جدول فهرست ابواب و فصول غیاث اللغات

تمت

در سنه یکهزار و دو صد و شصت

و پنج هجری نبوی [illegible]

افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

غیاث اللغات

بمطبع حسنی میر حسن رضوی لکھنؤ حلیهٔ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

صلاح لآلی بیان وصحاح جواهر تبیان حمد و ثنای کسیست که در کتاب قاموس اسم ستایش تاج اسامی ارباب فرهنگ مجمع اللطائف کارستان فیض رسش بهار عجم گشته فان لو یا بهما
مجمع الفرس و لغت سامانی خورشید لغتنامه مع شمس منتهی عدد مطلع بحر الجواهر عرفان بمفتاح عنایتش کنز اسرار و شوارح آسمان نجوم کشف بفضل از زبدهٔ نسخ جهانگیری شرح
نحو کتاب منتهی مع مؤید الفضلا و رسول شریف رشیدیت گوهر زری نعت هفت کرده گلکده کشف اللغات آبا وغوامض را چراغ هدایت شهرستان عنایت سانیده و صحاح
وحی منزل که بر نبوت رسالتش برهان قاطع است جاذبه منتخب گردانید شفاعت انوار فیض مدار سراج المنیر حبیب مختار عرب بکرم معمور سایه فردوس ..... تحفه
جند مطلع منتخب دیوان و نعت کر بسر تماند ذکر از نسایش جان عمگین و در بی تقصد کر مجاهدان آل اطهار و یاران سرخیل صحابه کبار از زمین بر آسمان اند و خوش در پی ما بعد بر آغاز دانشمندان شعر و مضمون نمی ماند که چون از احباب دعلیم تعلیم نظم و نثر فارسی بدیت صحت لغات آن تبلاش کتب شکر یده با وجود بهم رسیدن کتب مطالب منیدنا چار از چندین
اسکندران دانش مع ده بهشت رسیل تحصیل بر کنب مجید سعادت کشاد و سکر و بنده اضعف عباد رب العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین اصلاح
ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلقه پرگنه شاه آباد لکهنو کار سهل نیست دار الخلافت دهلی آن را باوجود قصور علم و کثرت افکار روزگار از ترجمه طلب ارباب آن
بنفس شامل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و نسخه باغ و بهار و انشا و غزلیات قصائد و بیمود بسته چهار ده از عبارت اهل عالم فهم کتاب تالیف ده ام شکلات تحقیق حاشیه ما لغات
و شرح کنز الآمال و بهه فارسی ترکیبی انشا ما بعد لطائف و مباحث کتاب که در کتب سه نسخه گلستان و بوستان و یوسف زلیخا جامی و شش عشق ملتان
و انشای مادهو رام انشا یوسفی انشا منیر انشا جامع القوانین خلیفه شاه محمد کشاد انش مخصوص ضیاء الدین بهار دانش عنایت الله سه نثر ظهوری
[illegible]

اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و دیوان علی حزین و حافظ و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصاید خاقانی و قصاید انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میرنجات
و زبدة الاشعار و رقعات میرزا و مینا بازار ظهوری و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقایع نعمت خان عالی و قصاید عرفی و قصاید بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی
و کتب طبیه و غیره و بسبب کثرت الفاظ محاورات و نقط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه موجز بر کتاب لغت اکتفا نکرده بلکه از بهر اسناد و جهت استحکام نموده شد قاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری
صراح ابو الفضل محمد کنز اللغات محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید ... رشیدی ... بحر الجواهر محمد بن یوسف ... جلال الدین ... و کشف اللغات عبد الرحیم مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی
و مؤید الفضلا محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و غیره و منتخب اللغات ... برهان قاطع محمد حسین تخلص ... فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید ... سراج اللغات
سراج الدین علی خان آرزو و مصطلحات الشعرا ... بهار عجم ... بهار عجم و فرهنگ ... جلال الدین ... لغات ... زوائد الفواید و منتخب مقامات حریری و رساله معربات عبد الرشید و
مجمع اللغات ابو الفضل مبارک و شرح اشعار ... شرح نصاب ابو نصر فراهی ... محمد فصیح ... یوسف ... نظامی ... و بعض تفاسیر مثل حسینی و
مدارک و بحر مواج و مؤید اللغات و نفائس الفنون ... تقویم البلدان ... رساله ... جاج و جنید ... فصول اکبری و جار بردی ...
و رسائل ... و نجوم و تواریخ و تذکره ها و شرح ... نقلات ... آنها موجب تطویل است ... باب حرف ... و بیان لغت مطلوب ... و آخر ...
در بعض جا ... تحریر نموده و ... بحث لغت ... و قوم کرده ... بعض جا ... شده ... اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای ...
ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب ... کتابت ... چون ... الفصل ... لغت عربی و فارسی ... لفظ عربی و فارسی ... بیان کرده ... لفظیکه سند آن از
قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیت ... آن جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسیت ... و زبان ... از ... آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید
یا کلمه ... حروف ... ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف باشد ... عربیت دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تای فوقانی ما قبل مفتوح باشد عربیت دیگر آنکه هر لفظیکه در اول
همزه یا الف ... حرف آخر ... باشد ... هر لفظیکه ... مشهور باشد ... فوقانی ... باشد دیگر آنکه هر کلمه ... وزن ... فاعل ... عین
باشد ... هر لفظیکه ... فارسی باشد ... هر لفظیکه در آن با و فا و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ماقبل ... حرف ... ساکن شده باشد
فارسیت ... لغت بجهت تخفیف و اختصار لفظ لغات ... کشف اللغات و منتخب اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف و منتخب ... برهان
و مؤید ... چون این کتاب ... **غیاث اللغات** ... سنه یکهزار و دو صد و ... هجری ... تمام ... ساله ... عالم ... و اول ... فضائل ...
سوم ... چهارم ... تحقیقات ... بعض ... مطالعه ... وجود ... نقل ... چون اتفاق نظر ثانی
افتاد ... زیادت ... اصلاح پذیر ... اهل انصاف ... جائیکه درین کتاب نقصانی ... آید معذور داشته
معاف سازند و بزبان ملامت ... اصلاح ... من الله التوفیق ومنه الوصول الی التحقیق **باب الالف فصل الف ممدوده مع الف آئینه سکندر**
چون سکندر شهر اسکندریه ... فرنگ ... کرد ... کناره دریا برای آگاهی ... اهل فرنگ مناره بنا کرده آئینه ... حکمت و طلسم ... بر آن مناره ... دیده بانی معین کرد ... ایشان در آن آئینه
دیده فوج سکندر را آگاه گردانند ... شکست داد ... بعد ... غفلت ... اهل فرنگ ... سکندریه ... آن آئینه را ... انداختند چون سکندر ... آن آئینه ... برده
بر سر مناره نصب کرد از انوقت ایشان ... از کشف و برهان و ... تواریخ بهجة العالم مسطور است که در شهر سکندریه ... مناره عظیم ساخته بود ... بر آن
آئینه نصب کرده ... چون ... مستغنی ... آئینه ... **آئینه دار** ... آئینه ... مقابل ... و بر روی
ظاهر کننده عیب یا خوبی **آستن** با نون ... و کسر ... معنی ... لطائف ... **آئینه پیل** ... مصیقل ... جنگها بالای

گلستان اصل کنند تا خم بپیل رسد از شرح سکندرنامه از خان آرزو سیف ابدالمعا آبادی **آئین** بالفتح رسم و طریق و قاعده [illegible] از رسائل و بهار عجم
[illegible] لفظ دادن و گرفتن و شستن و بستن و نهادن و کردن و بر انداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعمل است **آئینه پیش نفس داشتن** در حالت بیهوشی
نام [illegible] پیش نفس گذاشته حال [illegible] دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است والا مرده **آئینه** مرکب از آئین بمعنی زیب [illegible] و مانند [illegible]
یا آنکه در اصل آهینه بود [illegible] آهن گیلان [illegible] گویند ظاهر است که آئینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم **آئین بندی** [illegible] کوچه و بازار و شهرها
هنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی

فصل الف ممدوده مع بای موحده

آب [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
آب بمعنی عزت و رونق و خوبی و درخشندگی و تیزی تیغ و [illegible] روشن نام ماه رومی آن ماه بهار [illegible] تفاوت [illegible]
لفظ آب و آبکار نسبت [illegible] چون آب سر آب [illegible] بمعنی سرخانه و گورابه گورابه بکاف فارسی بمعنی گنبدیکه بر سر مقابر سازند از لطائف شرح [illegible] بهار عجم
آب طرب شراب **آبدست** بمعنی وضو و استنجا آب بمعنی [illegible] از شرح قران السعدین بهار عجم **آبنوج** [illegible] جیم عربی
بمعنی [illegible] و بالضم معرب آن از رشیدی برهان **آبخ** شراب [illegible] **آب منجمد** پیاله بلور **آب واربد** بیماری [illegible] آب در پرده چشم که نابینا
گرداند [illegible] برهان **آبسنه** بکسر سین مهمله و سکون نون [illegible] **آب در جگر ندارد** بمعنی [illegible] از رشیدی برهان **آبذر** [illegible]
و سکون [illegible] آب پنهان زیر [illegible] آب جاری باشد [illegible] آبچوره [illegible]
آبخور بمعنی [illegible] **آباد** ضد ویران بمعنی [illegible] آبادانی [illegible] بهار عجم **آب کوب**
[illegible] برهان **آبخور** بمعنی نصیب [illegible] **آبار** [illegible]
بمعنی [illegible] **آبلا** [illegible] **آبشخور** [illegible]
[illegible] بهار عجم **آبشار** [illegible] **آبکور** [illegible] **آب انگور** شراب [illegible] **آبانار** [illegible]
از شرح سکندرنامه **آب خضر** آب حیات **آبگیر** بکاف فارسی حوض [illegible] برهان **آبخیز** [illegible] **آب پا** [illegible]
آبشخیز [illegible] شراب **آب گردش** [illegible] **آب و رنگ** [illegible]
[illegible] **آبخشک** [illegible] **آبسال** [illegible] **آب و گل** بکاف فارسی [illegible] **آب ام** [illegible]
آب آئینه [illegible] **سختن** [illegible] **آب ریختن** [illegible] **آب گریستن** [illegible] **آب چشم** [illegible]
آئینه آب [illegible] **آبستن** [illegible] **آبستن** [illegible] **آبسالان** [illegible] **آبدستان** [illegible]
[illegible] **آبان** نام [illegible]
[illegible] **آب رفتن** [illegible] **آمدن** [illegible] **آب رفتن** [illegible] **آب آتش** [illegible] **آب خوردن** [illegible]
[illegible] **آب رسید** [illegible] **آب جا** [illegible] **آب دهان رفتن** [illegible] **گردیدن** [illegible] **آب برست**
[illegible] **سختن** **کردن** [illegible] **آب برکار** [illegible] **آب چشم** [illegible] **گرفتن** [illegible] **آب**
[illegible] **شستن** و **شرادن** [illegible] **آب اسمان** [illegible] **آب خوردن** [illegible]
از شرح سکندرنامه **آب خوردن** [illegible] برهان **آب و رخ** [illegible] **آب رفتن** [illegible] **آب و نگار** [illegible]

پیدا کردن عزت و افتخار حاصل نمودن **آب کمان خوردن** بمعنی تحمل کردن از شرح قران السعدین **آب و ندان** بمعنی زر طلای نقره و مجازاً بمعنی تمیز و [illegible]
[illegible] بودن باصطلاح قماربازان حریف بودن نادان بنوعی از بازی و افراد از رشیدی چراغ هدایت و بهار عجم و برهان **آبستن شدن** از رشیدی **آب بپوست**
افکندن بمعنی خویشتن داری و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت **آب جگر** و **آتش جگر** [illegible] و صاحب مقصد و بودن از برهان **آب دیده** و **آتش** [illegible] کردن **آب مغان** [illegible]
در شیر از مدار الافاضل **آب نجابت** بمعنی زر و رکاب از بهار عجم **آبرو** و **آب رخ** در اصل باضافت ترکیبی آب رخ بود و صفت چهره بمعنی جاه و اعتبار مجازاً و در عرف الفاظ اضافت بلفظ بردن و باختن
و شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم **آب جو** کنایه از دولت و مال و بمعنی کامیاب **آب باره** بمعنی حساب از سراج اللغات **آبگینه** چیزیست شبیه به سنگ شفاف که آنرا بهندی کانچ گویند و بمعنی
شیشه و [illegible] گلاب و مثل آن [illegible] معلوم نیست [illegible] بمعنی [illegible] از برهان و شرح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه بلور و آئینه مجازاً بمعنی شراب **آبخانه** مستراح یعنی پایخانه **آبکامه**
[illegible] **آب مرده** آب غیر جاری [illegible] **آب سیه** آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آنکه [illegible] بمعنی [illegible] **آب** بمعنی نکهت و خواری
از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و بهار **آب پهلوان** بمعنی کمال شایق و مشتاق چیزی مرغوب **آبای علوی** بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلند و کنایه است از
نه فلک با هفت سیاره **آبی** نام میوه که آنرا بهی گویند [illegible] بمعنی [illegible] سفید [illegible]
نیلگون [illegible] بمعنی انکار [illegible] **آبکارات** [illegible] **آبازی** [illegible] **آبیاری** [illegible] **فصل الف ممدوده مع**
تای فوقانی **آتشبا** [illegible] **آتش** [illegible] **آتش زیر آب** [illegible] **آتشکار** آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و **آتشخوار** نام [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] **آتشگاه** بکاف فارسی [illegible] **آتش** بالفتح [illegible] فوقانی [illegible] جهانگیری و
سراج اللغات [illegible] **آتش محلول** آب گرم [illegible] **آتشین** [illegible] در لفظ [illegible]
آمده از شرح سکندرنامه **آتش زبان** کنایه از شاعر فصیح الکلام تیز زبان **آتش دهقان** آتشی که دهقانان بتابستان [illegible]
و برهان **آتون** [illegible] **آتشکده** [illegible] **آتشگاه** بکاف فارسی [illegible]
دیگران [illegible] **آتش زنه** چقماق [illegible] از شرح مثنوی **آتش نمرودی** آتش عظیم که [illegible] ابراهیم علیه السلام
[illegible] **آتش نشستن** [illegible]
آتش فارسی [illegible]
[illegible] **فصل الف ممدوده مع تای مثلثه** **آثار**
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
نیز [illegible] فارسی [illegible]
شهرت [illegible] **آثم** [illegible] **فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی**
آجر بضم جیم و سکون [illegible] خشت پخته [illegible] **آجار** [illegible] سراج اللغات [illegible] **آجل** بکسر جیم عربی [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] **آجال** جمع اجل بمعنی وقت موت [illegible] **آجام** جمع اجم که بفتحتین [illegible]
بفتحتین [illegible] **آجد** و **آجید** [illegible] برهان

فصل الف ممدوده مع حاء مهمله **آحاد** بحاء مهمله بروزن افعال جمع احد که بمعنی یک است از کشف و آنکه اعداد را چهار گانه مرتبه مقرر اند و اول آحاد را که یک تا
ده شمار کرده تا نود مرتبه سوم [illegible] چنانچه مراتب الوف گاهی لفظ آحاد بمعنی جمع عوام الناس آید چراکه مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص اتحاد و اتفاق
ندارند **فصل الف ممدوده مع خاء معجمه** **آخشیج** بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف است و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد
و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و سروری و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل است و آخشیج مبدل آن است و معرب آن **آخ** کلمه تحسین و آفرین از لطائف و در
بهار عجم بمعنی شوق و فغان **آخور** بالف ممدوده و فتح خاء معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون نون [illegible] بضم خاء نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و سکون خاء و فتح
واو خوانند غلط است **آخند** بکسر خاء معجمه و ذال معجمه [illegible] **آخر** بکسر خاء معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی [illegible] گویند لفظ دیگر [illegible] باشد
باشد از صراح و کشف و مؤید و سراج اللغات نوشته که آخر بفتح خاء معجمه مخفف آخور که بمعنی علف اسپان است و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسان است بهندی [illegible] گویند
آخور بواو معدوله جای چریدن اسپان جای علف خوردن [illegible] و امثال آن و این مخفف آخوراست [illegible] معنی [illegible] لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن [illegible]
بمعنی کاه که اسپان خورند و بمعنی کاه اسپان نیز آمده و بمعنی مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه آن انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان **آخشیک** بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف است
و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل است و آخشیج مبدل
آن است و معرب آن **آخرین** [illegible] یعنی قیامت **آخ** [illegible] کشیدن اکثر با تیغ مستعمل شود از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آخور سنگین** مقام بی علف **فصل
الف ممدوده مع دال مهمله** **آداب** جمع ادب و بمعنی علم عربی [illegible] بدین هشت [illegible] میشود و در اصطلاح [illegible] کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت
علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و علم انشا [illegible] کرده میشود بدانکه [illegible] ادیب
یا عیب [illegible] علم انشا نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و [illegible] این چهار فروع اند از منتخب **آدرش** بفتح [illegible] آتش است که بدان جرم
سوزانند و بهندی [illegible] گویند **آدرخش** بدال [illegible] بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات **آدم** وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین یعنی از خاک [illegible] مخلوق
شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود و در [illegible] از ادمت [illegible] ادمت بالضم بمعنی گندم گون است و آدم بمعنی [illegible] سفید [illegible]
از لطائف و شرح نصاب [illegible] و در تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته اند که لفظ آدم که اسم ابو البشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی است
[illegible] پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نشود **آداب فاضله** خصال پسندیده [illegible] حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **آدینه** بیای معروف [illegible] گویند [illegible] فارسی ترکی [illegible] جمعه
[illegible] و شرح گلستان [illegible] تحقیق [illegible] آدین بمعنی زینت [illegible] روز [illegible] مسلمانان [illegible] **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام **آدم
آبی** نوعی از حیوانات بحری که بصورت آدمی میباشد از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع ذال معجمه** **آذرگشسپ** بضم کاف فارسی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش
[illegible] عبارت از برق است نام آتشخانه [illegible] آتش [illegible] گشتاسپ [illegible] این مخفف [illegible] بادشاه گشتاسپ [illegible] سراج اللغات
و شرح سکندرنامه و رشیدی **آذر** بفتح ذال معجمه آتش و نام ماه [illegible] برج قوس [illegible] مطابقت دارد و نام [illegible]
بفتح ذال معجمه مخفف آذار که نام ماه رومیست [illegible] آفتاب [illegible] برج حوت [illegible] مطابقت دارد و در کتب لغات [illegible]
[illegible] جهانگیری رشیدی سروری برهان کشف بهار عجم مدار و مؤید در برهان [illegible] ذال معجمه [illegible]
و در سراج [illegible] آتش [illegible] معرب [illegible] نوشته [illegible] آذر [illegible]

(۱) روغن باداق آن بهندی جسیدست که بفتح جیم فارسی باشد منتخب و کشف و برهان و شرح مدار **آدیش** بکسر دال ابجد و سکون یای تحتانی و شین معجمه بمعنی آتش از مؤید و برهان بمعنی چنین
جاها افلاک بمعنی هم بیکی بر آستانه در خانه هوا کنند **آذرآباد** و کان نام شهر **آذربایجان** آذربایگان که ملکیست در حد غربی ایران دارالامارت آنجا شهر تبریز و تفصیلش در آذربیجان مرقوم
جو پیوسته در برهان و غیره **آذین** بمعنی آئین بمعنی آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری **آذان** گوشها جمع اذن است **آذوقه** و **آذوقه** این هر دو لفظ بدال مهمله شهرت دارد بمعنی قوت اندک ظاهرا بزا صحیح است
لهذا در فصل آن نوشته خواهد شد **فصل الف ممدوده مع رای مهمله آر** در برامر موقوف بفتح را بمعنی نیاز رسانیدن غله و حاصل از جهانگیری و مدار و برهان و مؤید **آراد** در آخر دال مهمله روز
بیست و هفتم از ماه شمسی بمعنی ارد و نیز آراد بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آرش** بفتح را مهمله و شین معجمه نام پهلوانی که در تیراندازی بعالم نظیر خود نداشت گویند که تیر ش
مسافت چهل روزه راه رفته بود از جمله سیستان تا کنار ترکستان از جهانگیری و رشیدی و کشف و مدار **آروغ** بمعنی بادیکه از اندرون شکم براه دهن آید ظاهرا ترکیب بلفظ زدن و گرفتن مستعمل از
بهار عجم **آرزم** هم آرزم که بمعنی موبره آوردن فارسی قرار و سکون هم صیغه امر بمعنی بلفظ دادن و آشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرزم** بتقدیم را مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ
و کارزار **آرستن** بضم شین شمار گردانیدن چیزی را بزبان دست کردن چیزی را چنانکه آرایش دامن سنجاف و آرستن و بست از جهانگیری **آران** نام ولایتی از ولایات آذربایجان و اسم شهری و شهرستان
حاصل شدن آن بود از مصطلحات **آردی** بدال مهمله بمعنی ماه شعبان و **آری** بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور است برسن آن با چهارپایه بندند از شرح نصاب و آری بتخفیف یا مجهول در فارسی اسم
است بمعنی قبول و نعم هم برای ایجاب بمعنی بلی و بدین بمعنی کلمه ایست چنانکه در هندی هان اتفاق لسانین باشد چراغ هدایت **آرتیچ** ترکی بمعنی فکر و بنابر قول اصح قاموس و منتخب و این
لفظ در اصل آرتیچ بوزن افعال یا را ابدل کرده اند همزه چرا که بعد الف زائده بود دار آرکشند بعد قلب مکانی که بمعنی همزه را که عین کلمه بود بجای را که فاکلمه بود آوردند و را بجای همزه نهاده
از را افتند و همزه اول مفتوح و دوم ساکن پس همزه ثانی را بالف بدل کردند آرا شد بوزن افعال و استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند **فصل الف ممدوده مع زای عربی و**
فارسی آزخ که در هندی **آستیم** گویند بضم زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پیدا آید بهندی مسه نامند از سراج اللغات و برهان **آزاد** و کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست
که در جرجان پیدا آید و آزاد درخت طاق نیز گویند و چون بهار عجم نیز بمعنی رست و بهمین معنی اطلاق لفظ آزاد بر سرو رست که رست و حالت کنند بمعنی مجرد و بی عیب و کامل از سراج اللغات و نیز
در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن را آزاد ازینجهت گویند که بر گهایش راست باشد و از سامانی نقل کرده که سرو را آزاد گویند که دست خزان بوی نرسد و سوسن سفید را آزاد گویند
از بلبل زبان گویا در بهار عجم نوشته که اگرچه یاد ت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری مگر آزاد و آزاده بجای هم استعمال کرده
نمیشود که اختیار بهائی او بدست دیگری باشد و آزاده بجای آن میشود که اختیار بهائی او بدست همین کس باشد **آژدر** بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن
از برهان **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام اهل تاریخ گویند که نام عم ایشان است اکثر اهل عجم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب
و کشف و مدار **آزور** بواو معروف و رای مهمله بمعنی حریص و صاحب آز **آزیر** بزای معجمه بمعنی حرص **آژنگ** بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنج که
در حالت پیری بر چهره و اندام پیدا میشود و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی
و عزت و عدل و حرمت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو پرویز و آشکار او غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار **آزمون** امتحان و آزمایش
از برهان **آزردن** بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است چرا که مخفف آزاریدن است از کشف **آزقه** و **آزوقه** هر دو بضم زای معجمه کنایه
از قوت قلیل چه در اصل آب زقه بود بإضافت بیانی زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب است که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و اکثر تعبیر از دهان طفل
ریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در آبخور که در اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه زا واو نیز بیفزایند مجازا بلحاظ علاقه مشابهت قلت بر غذای
قلیل اطلاق نمایند و بدال معجمه بدون شبه خطاست **آژده** بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی

و بهمزه دیدن **فصل الف ممدوده مع سین مهمله** **آسا** بمعنی مثل و مانند و بترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم وغیره **آسیا** بتخفیف آسیاب که در مثال آب
بوجعل الف ممدوده که در حقیقت دو الف است ... لفظی آید الف او یا تحتانی بدل شود و آسیاب بمعنی ... بترکیب ... آسیا بمعنی مطلق آس ... **آستر** ...
از کشف **آساس** بالمد بمعنی بنیاد و **آیین** است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و بغیر مد مفرد است بمعنی بنیاد ... **آسن** ... بنام ...
و بقاره و سنگ و ... از علما آرد سازند **آسمان** مرکب است از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا ... گردش فلک بلحاظ گردش
بطور گردش آسیاست بوضع گردش دولاب یا آنکه مانند آسیاست بگردیدن همیشه فلک ... **آستین افشاندن**
و **آستین زدن** بمعنی رد کردن و منع نمودن ... آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم **آستین بر چشم دیده**
دل کشیدن کنایه از ... از مصطلحات **آسیه** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود ... موسی علیه السلام ایمان آورده ...
مثنوی معنوی **آسمانه** سقف خانه **آسیمه** بیاء معروف بمعنی پریشان و سراسیمه از بهار ... و برهان **آسی** ... و بمعنی غمناک از منتخب و بعض نسخ **آسمانی**
قسمی از تشا... آن را هوائی نیز گویند **فصل الف ممدوده مع شین معجمه** **آشنا** بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان **آشوب** شور و فتنه و غوغا و بهم بر آمدن ... از برهان
و در بهار عجم نوشته که با لفظ ... و افتادن ... **آش** بمعنی طعام ... بترکیب اسم بمعنی آشامنده ...
و مشرق ... **آشامیدن** نوشیدن **آشودن** آمیختن و خمیر کردن از برهان **آشنائی دادن**
شناساندن کسی را از بهار عجم **آشیان** و **آشیانه** مطلق خانه جانوران ... یک آشیانه و دو ... آشیانه گویند ...
... گذاشتن ... از بهار عجم **آشنا** و بمعنی ... از بهار عجم **آشناه** ...
... کردن آشنا **آشمال** ... **آشتی** بمعنی صلح **فصل الف ممدوده مع صاد مهمله** **آصف** بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام ...
و برهان ... از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا ... **آصال** جمع اصیل ... **فصل الف ممدوده مع غین معجمه** **آغا**
بمعنی خداوند ... **آغوش** بمعنی بغل و کنار ... **آغال** ...
گرفتار کردن ... از برهان **آغالیدن** ... از برهان **آغاریدن** ... **آغوش وا دادن** کنایه ... از مصطلحات **آغشتن**
بفتح غین معجمه ... **آغشته** ... **فصل الف ممدوده مع فا** **آفتاب** ...
و بمعنی ... آفتاب ... از سراج اللغات ... آفتاب ... آفتاب ...
آفتاب ... **آفتابی** ... از بهار عجم **آفتاب گیر** ... **آفاق** ...
... و در نظر ... آفاق ... عالم ... آفاق ...
اهل ... فلک ...
... عالم باعتبار تفاوت ... حرکت فلکی ... حائل ...
حرکت فلک بطور گردش آسیا ... و محسوس ... [illegible] ... اقلیم متفاوت باشد
... [illegible] ... اقلیم ... **آفل** بکسر فا بمعنی

بمعنی فروزنده از لطائف **آفتاب لب بام** نزدیک بمرگ از بهار عجم **آفتاب دادن** نگاه داشتن جنیدی در آفتاب از چراغ هدایت **آفرین**
امر از آفریدن بمعنی تحسین و ستایش از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریده نیز آمده **آفلین** بروزن فروزندگان **آفتابی شدن** ظاهر شدن **آفتاب خوردن**
محنت و تعب کشیدن **آفتابه** وضو لوله دار که بدان وضو کنند در اصل آب تابه بود با را بفا بدل کردند از چراغ هدایت **آفاق** با ثلثه عبارت از ربع مسکون چراکه ربع مسکون
از خط استوا بجانب شمال واقع شده است آفاق با الف ممدوده بمعنی جهانها جمع افق است و تفصیل این در تحقیق لفظ آفاق مسطور شد **آفتابی** سورج مکهی برای سایه سازند و در
بهار عجم بمعنی تغیر و شکسته رنگ و چیزیکه آنرا آفتاب داده باشند و در فرهنگی بمعنی ظرف آهنی که هندی آنرا کراهی گویند **فصل الف ممدوده مع قاف** **آقا** بقاف بمعنی
خداوند از صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را چون بر اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از اسم موخر آرند برای تحقیر باشد و این لفظ ترکیست **آق سنقر** بسکون قاف و ضم سین مهمله
و سکون نون و ضم قاف و راء مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر طائر شکاری است و مقابل این قرا سنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قرا بالفتح در ترکی سیاه را گویند
این دو اسم نام غلامان که بر ... باشد **آقچه** ترویه بمعنی شرفی نیز آمده از لغات ترکی **آقاسی** ... دیوانخانه این ترکیست **فصل الف ممدوده مع کاف** **آکالی**
بکاف عربی ترکی برادر کلان **آک** بمعنی عیب و آفت و آسیب برای نسبت و تشبیه آید چون مغاک که منسوب بمغ که بمعنی عمیق است و مغاک بمعنی بلند ... که بمعنی بت است چون لفظ اک از خور
صیغه امر است بمعنی حاصل بالمصدر چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش **فصل الف ممدوده مع کاف فارسی** **آگند گوش** بفتح کاف اول فارسی یکه
نصیحت نشنود **آگین** بمعنی آگنده است فقط و در مصرع ... **آگن** بفتح کاف فارسی صیغه امر از آگندن **آگندن** بکاف فارسی پر کردن **آگاهی** با لفظ آمدن و آوردن و داشتن و
دادن و یافتن و بودن مستعمل است از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع اللام** **آلا** نعمتها جمع الا که بکسر اول است بمعنی نعمت **آل عبا** بالفتح و فتح عین مهمله با موحده عبارت از حضرت فاطمه
و علی و حسنین صلوات الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن گرامی را زیر عبائیکه مخطط بود بر خود و بر ایشان کشید آیه تطهیر خواندند و این پنج را
پنجتن گویند و اطلاق این لفظ در اصل اهل عبا است و ایشان ها را بهمزه بدل کرده‌اند و اضافت آل بسوی عبا بنظر استعمال خیلی نادر است چه لفظ آل مضاف سازند بسوی العقول فقط و لفظ اهل را بسوی العقول و غیر
ذوی العقول هر دو **آلت** بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی ... ظاهر است ... مستعمل باشد مگر در کلام ظفرا آلت مردی واقع شده از بهار عجم **آلات** جمع آلت و آن
چیزیست که ایلچیان ... سازند **آلاف** جمع الف بمعنی هزار **آلنگ** بفتح لام و سکون نون با غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات **آل** فارسی بمعنی رنگ سرخ و
اسپی ... برنگ شراب ... و نام ... زنیست که زنان نوزائیده را باشد و ... سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده آمده
و در بهار عجم نوشته که ترکی مهر بادشاهان را گویند که درهم مهر بادشاه به شنجرف سرخ کرده باشند و آل تمغا بخشیدن یعنی جاگیر است که ... در این صورت لفظ آل ترکی باشد
و بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب **آلم** بفتح لام رنج و درد رساننده **آلام** جمع الم که بمعنی درد و رنج است **آلفتن** بضم لام بمعنی
آشفتن از برهان **آلفته** بضم لام و فا و تا فوقانی پراکنده شد **آلوچه** نام میوه ولایتی که شیرین لذیذ باشد **آلچی** گیرنده و ستاننده از لغات ترکی **فصل الف ممدوده**
مع المیم **آما** صیغه امر است از آمودن بمعنی پرکن و ترکیب اسم بمعنی فاعل ... بمعنی آماینده و پرکننده **آماج** نشانه تیر و تفنگ که از بان رسید و بعض محققین نوشته اند که
آماج بجیم عربی و جیم فارسی خاک توده که بران نشانه تیر و تفنگ نصب کنند این لفظ ترکیست **آمیگار** بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم **آمر** بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم **آموزگار**
بمعنی استاد و شاگرد نیز آمده از شمس و برهان **آمیغ** بغین معجمه بمعنی آمیزه تبدیل زا معجمه بغین معجمه در صحیح است که بمعنی آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان **آمال** بر وزن افعال جمع امل
بفتحتین بمعنی امید ... از بهار عجم و منتخب **آمل** بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات **آموختن** لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **آمین** اسم فعل است بمعنی
قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد و مصطلح **آمدن** آمد ... بفتح میم ... و کسانیکه آمدن را ... ساختن خطا کنند ... از جهانگیری و برهان **آمنه** بکسر میم و فتح نون اسم والده آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم آمخته بضم میم مخفف آموخته از رشیدی آمله بضم میم [illegible] از برهان آموختن آموی نام موضعیست میان ایران و توران [illegible]
مولوی [illegible] فصل الف ممدوده مع نون آنات بمعنی اوقات انس بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده و بفتح نون خو گیرنده تر از منتخب آنف بکسر نون بمعنی
طلوع فرمایند از شرح نصاب آنک آنک بفتح نون و کاف تصغیر اشارتست بعید چنانکه اینک قریب بمعنی بلکه بر ندا مظاهر می آید از برهان بعضی بمعنی اکنون
اکنون نیز نوشته اند انگ بضم نون و کاف عجمی بهندی بیسا گویند که از آن گلوله های بندق سازند از شرح نصاب برهان آن عربی بمعنی وقت هنگام و بمعنی اندک وقت و در
فارسی بمعنی مال و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و خوبی که در حسن و عشق می باشد آنه کلمه نسبت
چون ماهانه و سالانه و روزانه فصل الف ممدوده مع واو آوا مخفف آواز بحذف زاء معجمه شرفی در جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف آوای است که مبدل
آواز باشد چرا که زاء معجمه بیاء تحتانی بدل شود آوخ بفتح واو و خاء معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمه تعجب از کشف و لطائف در لطائف برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز
نوشته است آوند در اصل آوبند بود بمعنی ظرف است بای را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند از رساله عبد الواسع آورد بفتح
واو و ضمه راء بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری آوسین [illegible] گویند از شرح نصاب برهان در جواهر الحروف نوشته که آوشن [illegible]
از آن [illegible] التباس [illegible] بمعنی جو باشد آونگ [illegible] باشد بر آن جامه و خوشه های انگور [illegible]
آویزند [illegible] گویند از برهان جهانگیری آوردن بفتح واو و ضمه راء از جهانگیری [illegible] گویند بیت [illegible]
و بضم او نیز آمده چنانچه جعفر خان [illegible] شیرین خسرو گوید بیت [illegible] آوان با الف ممدوده جمع اوان است که بهمزه
مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح امیر خسرو [illegible] گلستان آواز گرفتن افتادن آواز [illegible] آوازه [illegible] گویند از برهان آموی بمعنی [illegible]
[illegible] از لطائف آواره [illegible] از لطائف وه بمعنی [illegible] آونه [illegible] باشد فصل الف
ممدوده مع ها آها کلمه ایست که بوقت [illegible] از شرح نصاب آهرمن بالضم [illegible] گویند و بهندی
[illegible] آهنج بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد آهنگ آهار [illegible]
و بهار [illegible] آهسته [illegible] آهیختن [illegible]
[illegible] آهک بفتح ها و کاف [illegible] گویند [illegible] آهنگ
لشکر [illegible] و قصد اراده [illegible] آواز [illegible] نغمات گویند
چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است بهندی [illegible] از رشیدی و برهان و دیگر شرح آهوی حرم آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد صید آن
حرام است [illegible] از شرح کنز الفقه
اهرمن بفتح ها و سکون راء مهمله بمعنی شیطان [illegible] فاعل خیر [illegible] برهان آهن در گرفتن [illegible] کردن
آهیختن [illegible] آهو [illegible]
[illegible] فصل الف ممدوده مع یاء تحتانی آیا کلمه [illegible] بمعنی افسوس [illegible] گوید بیت
[illegible] آیت [illegible] از رشیدی و برهان غیره آیت نشان و علامت از شرح نصاب آیات محکمات [illegible]

یا آنکه محتاج بتاویل است و حکم آن ظاهر از بهار عجم **آیان** بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده **آیات متشابه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب
باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی **آیانی** بکسر نون بمعنی شایستگی فهمیدن از
مصطلحات بهار عجم **آتی** آتی بمعنی آینده آمده **آتی** تیر کی ماه را گویند بعربی آنرا شهر نامند **فصل الف مقصوره مع همزه** **ائمه** جمع امام است و در اصل ائممة بود
بر وزن افعلة پس حرکت میم اول بکسره نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسوره بود و آنرا الصوت یا نوشتند و بعضی همزه مکسوره ثانی را بیا بدل
کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم **فصل الف مقصوره مع بای موحده** **ابتلا** بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا**
بالکسر جستن و خواهش از کنز **ابقا** بالکسر قاف باقی داشتن **ابا** بالکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش و شوربا و در فارسی بمعنی پدر با بزیادت الف حرف بلا کشف
و منتخب و غیره **ابطا** بالکسر درنگ کردن **ابنا** بالفتح پسران از منتخب جمع ابن که در اصل بنو است **ابرا** بالکسر پاک کردن و بیزار شدن و پاک شدن و بری کردن
ابدا بالکسر آشکار کردن و آفریدن از کنز **ابن العنب** بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب **اب** بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان تشدید
نیز آورده اند از بهار عجم **ابوت** بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت
ابهت بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب **مدارا** **اباحت** بالکسر حای مهمله حلال و مباح گردانیدن **ابلوج** بالفتح قند شکر سفید از لطائف
و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **اباد** بالفتح نفرین و دعای بد و در فارسی بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف **ابعاد** بالفتح جمع بعد که بالضم است بمعنی دوری و بالکسر
دور انداختن **ابا عن جد** یعنی پدر از جد **ابا عن جد** در اصل عن اب عن جد بود کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ اب را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف
جر را حذف کنند مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند بدانکه تحقیق همین است و زمانه که نهایت بداد از منتخب
ابوزید بمعنی در نهایت زیرک و دانا و بغایت فصیح و ظریف و عیار و پرکار و عجیب الصنایع در شرح بوستان نوشته که شطرنج باز بود در فن شطرنج با وی ضرب المثل
ابجد کنایت از حروف مفردات که الف با تا تا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و معانی این الفاظ مذکور صاحب ارالافاضل چنین نوشته ابجد ای جد فی المعصیة یعنی حریص که آدم بود یافته شد در گناه یعنی
گناهی از وی بوجود آمد **هوز** ای تبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را **حطی** ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار **کلمن** ای
تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول و الرحمة یعنی کلام کرده بکلمات پس قبول شد توبه او **سعفص** ای ضاق علیه الدنیا فافیض علیه یعنی تنگ شد بروی دنیا پس بخشیده شد بروی **قرشت** ای
اقر بذنبه فتشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش پس مشرف بکرامت یافت **ثخذ** ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت **ضظغ** ای دفع عنه نزغ الشیطان
بالعزیمة یعنی بند شد از وی نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید و بعضی نوشته که ابا جاد نام بادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی نامهای
فرزندان اوست چنانچه در صراح و غیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مرامر نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات اسامی هشت
فرزندان اوست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخن گو شد سعفص ازو
آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد تم کلامه والله اعلم بالصواب **ابوالبشر** حضرت آدم علیه السلام **ابکار** بالفتح جمع بکر
بالکسر است و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف **ابر** بالفتح بمعنی بر علیه که بمعنی بالاست در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب
ظاهر امر که از اب که لغتیست در با بمعنی حرف کلمه نسبت است قیاس انگشتر بمعنی خاتم **ابتر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده

ابی جعفر امام محمد باقر رضی الله عنهما و صنایع نیز آورده اند ابی عبی کنیه فارسیان این لفظ را بمعنی [illegible] نوشته که بهار عجم و لطائف [illegible] کشف کنز [illegible] فرزند تمام [illegible] و جمال
ابخار بفتح اول [illegible] شوره از برهان ابقع بفتح اول و قاف بمعنی [illegible] از منتخب ابرار بفتح نیکوکاران جمع بار و بر ابحار جمع بحر یعنی دریاها و ابحار بالفتح و حای مهمله
و سکون حای مهمله و خای معجمه و زای معجمه نام ولایتی ست که جستان از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طایفه ایست ابراز بالکسر و در آخر زای
معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس صحیح که بعض مردم گویند که ابراز بمعنی رفع البراز است در کتب معتبره لغات یافته نشد ابریز بالکسر خالص از زر و
نقره از منتخب ابلاس بالکسر و سین مهمله ناامید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز ابلیس بالکسر ناامید از رحمت و نام شیطان از منتخب ابن العرس بکسر عین مهمله
و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند ابرش بر وزن [illegible] اسپی که نقطها بر آن مخالف رنگ وی باشند بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز و سراج ابرص
بالفتح کسی که بر اندام وی لکهای سفید باشد از لطائف ابیض سفید رنگ ابط بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از کنز ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف
و زبدة الفوائد و نوعی از صنایع شعر ابتلاع بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب ابرق بفتح نوعی از سنگ که سفید براق و طبق طبق باشد ظاهرا
ابرق معرب ابرک است چون در طبق طبق بودن با برق مشابهت لهذا ابرک بکاف تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل از برق بمعنی درخشیدن باشد بملاحظه
درخشندگی اسم سنگ مذکور مقرر شد ابریق بالکسر یای معروف آفتابه چنین لوطا که بدان وضو کنند این لفظ معرب است از کشف و صراح ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن
از لطائف و کنز ابل بکسرتین [illegible] قوم شتران [illegible] از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر ابهل بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی هاوبیر گویند
از برهان و کنز ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قایم دارد و این همه
در عالم هفتاد تن اند چهل در شام و سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم بجایش مقرر شود از منتخب آنکه ابدال جمع بدل است بالکسر اول و سکون
دال است بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدل است که بمعنی [illegible] این قسم اولیا
بدل یکدیگر شدن مقرر است لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمع است مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم
بر مرید اطلاق نمایند کوچک ابدال باضافت و بی اضافت بمعنی قلندر [illegible] گویند [illegible] ده ساله مراد باشد ابتذال [illegible] کار بستن چیزی را از
صراح و مجازا بمعنی بی اعتباری و بی قدری ابابیل بمعنی گروه ها [illegible] نام مرغان [illegible] بکسر اول و تشدید [illegible] بمعنی [illegible] معروف که در
سقف عمارات پخته [illegible] آشیانه سازد [illegible] خطاف بضم و تشدید گویند [illegible] لطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن [illegible] از رشیدی
از کشف و آداب الفضلاء و رشیدی و فقیر مؤلف گوید که چون طیور گروه گروه [illegible] اکثر [illegible] بمناسبت طایران کور را ابابیل [illegible] یاد کرد درست باشد
ابن السبیل مسافر چون مسافر را کسی نمی شناسد لهذا نسبت فرزندی [illegible] بسوی راه [illegible] از رشیدی شرح مقامات حریری ابهام بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده کردن سخن و انگشت
بمعنی نر انگشت از لطائف و کنز ابرام بالکسر استوار کردن [illegible] از منتخب [illegible] استوار کردن [illegible] یوسف شارح نصاب
در تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز بمعنی [illegible] ابتسام اندک خندیدن کردن بمعنی شگفتن مجاز است ابریشم بفتح اول [illegible] بضم [illegible] از برهان و بهار عجم
و معرب آن ابریسم است که بکسر اول [illegible] معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح این لفظ [illegible] بمعنی [illegible] ابریشم [illegible] بسیار [illegible]
کذا فی الرشیدی و بهار عجم ابکم بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز ابراهیم ادهم یکی از اولیاء کبار که قبل از ولایت [illegible] بادشاه بلخ بود [illegible] نام [illegible]
ابراهیم است نام [illegible] از لطائف و غیر آن ابو القاسم کنیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قاسم بود [illegible] از لطائف

بطفلی وفات یافتند **ابان** بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح **ابوریحان** یکی از ائمه علم هیئت است که آنرا ابوریحان بیرونی گویند **ابن سیرین**
بکسر سین مهمله از اکابر تابعین است ماهر در علم تعبیر خواب **ابن اللبون** بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیرخواره از لطائف **ابقای ملکان** بکسر اول باقی داشتن [illegible]
رضا دادن از مصطلحات **ابجدوان ساختن** الف با تا خواندن از مصطلحات **ابرو نازک و تنگ کردن** ناز و غرور نمودن از مصطلحات **ابره** بالکسر سوزن و نیش
از شرح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابره هم آمده و آن چهره پست مشابه بنده نعایت جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای جامه و توشک و قبا و غیره و این با خود از ابر است که بمعنی
ابر باشد که ترجمه علی است الف زائده و ها نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود و لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند **ابخره** بالفتح و خای معجمه
مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات **ابنیه** بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد **ابعاد ثلثه** بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق مراد از
بطلان نیست از کشف **ابو شحمه** بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر برو حد جاری کردند و بضرب حد بمرد
و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود **ابله** بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز **ابن حبنقه** بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره **ابن مقله** بضم میم و
سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیره آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف خط خاص قرار داده و اسامی آن شش خط این است
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان و خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب
و در مدار الافاضل نوشته است که بسبب حسن سلیقه که از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید **ابرهه** بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح ها اول اسم نایب پادشاه حبشه که برابر
کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا اقلیس نام کرد هر چند که تاکید بسیار ساخت مگر کسی پرستش آن نمیکرد آخر خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد
بااین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طایران گروه گروه پیدا آمده سنگریزه ها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید
از آدمی و فیل هر دو بشگافت جمله هلاک شدند **اباد الله** بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدا تعالی از صراح **ابی** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی
بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی است الف در صورت در لفظ ابی زائده است و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از صحابه و فارسیان
با بمعنی تخفیف نیز آرند **ابدالی** بالفتح بمعنی فقر و ترک دنیا کردن از بهار عجم بمعنی ظرافت و مسخره آورده **ابله طرازی** سخنیکه برای ابله فریبی باشد **ابهری** بر وزن
احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب الالباب **ابی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی بیا از کنز **ابوی** بفتحتین و کسر واو
منسوب باب که بمعنی پدر باشد **ابن آوی** بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب **اتعاب** بالکسر در رنج انداختن و بالفتح رنجها **اتراب** بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان
نوعمر همزاد و دختران همشیره و همسالان و همعمران جمع ترب است که بالکسر باشد **اترج** بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان **اتخاذ** بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه
و ذال معجمه بمعنی گرفتن از منتخب **اتجار** بجیم و رای مهمله بر وزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف **المتش** بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضیست
بزیادت تا **اتباع** بر وزن اتفاق بمعنی پیروی و بر وزن انواع بمعنی پیران **اتساع** بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین و عین مهملتین فراخ شدن و نام مرضی در چشم که ضعف بصر آرد از موید
و لطائف و صراح **اتحاف** بالکسر بر وزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب **اتصاف** بکسر اول و تای فوقانی مکسور مشدد صفت کردن و بمعنی موصوف شدن از منتخب **اتلاف**
بالکسر تلف کردن و هلاک کردن از منتخب **اتفاق** بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب **اتاق** بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای قاف
غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی **اتراک** بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشد و مجازا بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح و غیره **اتابک**

بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر در رشیدی مرقوم است که اتابک مرکب است از اتا و بک و کاف فارسی که این لفظ اتا که بمعنی پدر
است و لفظ بک که مخفف بیگ است بمعنی امیر یعنی امیر بیک بجای پدر باشد و صاحب ادات الفضلا از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان [illegible]
و نیز لقب سعد زنگی پادشاه شیراز چه اکثر سلطان سنجر شفقتی بحال سعد زنگی که استاد او بود پادشاهی بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی پادشاه شد
و اتابک لقب قبیله وی بود و بعد در دو امید شد لفظ پادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید لفظ اتابک بمعنی چاپک وقت خم دادن کمان زه در
بکمان بندند آرهست نگرد از شرح قران السعدین و برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ ادب آموز **اتمک** بفتح اول و فتح میم و کاف ترکی نان را گویند مؤید [illegible]
بمعنی آنفان **اتصال** پیوستن و در اصطلاح حکما عبارت از نظر کردن کواکب است بیکدیگر باعتبار مفاصله برج و درجات **اتیان** بالکسر [illegible]
از منتخب و صراح و کنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن بجا آوردن بمعنی گزاردن آمد **اتان** بالفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح **اتقان** بالکسر
استوار کردن و محکم کردن از کنز **اتو** بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن آهنی است [illegible] فراخ است که آن را گرم کرده نقوش بر جامه میکنند
اتکه بفتح اول و فوقانی و کاف [illegible] ترکی شوهر دایه را گویند که دایی [illegible] این مخفف اتاکه است چه در ترکی اتا بمعنی پدر است اتاکه کسیکه
قائم مقام پدر باشد **اتاقه** بضم اول بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلغی که از پرهای بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن [illegible]

فصل الف مقصوره مع ثاء مثلثه **اثا** بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر منتخب و مؤید **اثواب** بالفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب **اثاث البیت**
بالفتح رخت و متاع خانه **اثاث** بفتح اول و ثاء مثلثه بسیار شدن و انبوه شدن رخت و متاع خانه و احدش اثاثه منتخب و صراح **اثمد** بکسر همزه و میم
مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان **اثیر** بفتح اول و کسر ثاء مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز چه اکثره
نار بلند ترین عناصر است از کشف و لطائف **اثر** بفتحتین نشان پی و نشان زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی
جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث [illegible] الکشاف [illegible] **اثقال** بالفتح و قاف گرانبارها و بالکسر گران کردن [illegible]
[illegible] گرانبار [illegible] **اثیم** [illegible] گناهکار **اثنین و اثنان** بمعنی دو و دو جانب [illegible]
[illegible] **اثنان** بالفتح [illegible] **اثیم** [illegible] جمع [illegible] **اثاث** بفتح اول و ثاء مثلثه رخت و متاع از منتخب
صراح **اثمه** [illegible] از لطائف و شرح نصاب و منتخب **اثافی** بفتح اول و فا مکسور بمعنی دیگپایه [illegible]
دیگدان که از سه پایه کنند و احد آن اثفیه است از منتخب **اثنا عشری** [illegible] طایفه شیعی منسوب باثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم
اجمعین [illegible] و آنرا اثنا عشری از آن گویند که دوازده انگشت [illegible] **فصل الف**
مقصوره مع جیم **اجتبا** بالکسر برگزیدن **اجبر** [illegible] از لطائف و کنز و شرح مقامات **اجل** [illegible] **اجری** بالضم و بالکسر [illegible]
و الف مقصوره [illegible] طعام [illegible] از لطائف و شرح تحفة العراقین **اجزا** [illegible] ادن [illegible] کردن [illegible]
و بالفتح [illegible] از منتخب **اجانب** بفتح اول و کسر نون بای موحده بمعنی بیگانگان [illegible] از منتخب **اجتناب** [illegible] **اجرب**
بالفتح صاحب مرض خارش **اجوبه** بضم اول [illegible] **اجابت** [illegible] از منتخب
صراح [illegible] **اجالت** [illegible] از منتخب **اجاج** بضم اول و جیم [illegible] آب شور [illegible]

از سروری و شرح نصاب و کنز اجتهاد بالکسر کوشش کردن و در اصول جستن و باصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل فرعیه بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع مجتهد آنکه در کتب اصول مسطور است چنانچه وقفیت کامله از محاوره و استعمال عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد اجناد بالفتح افواج و لشکرها این جمع جند است اجساد بالفتح بدنها جمع جسد اجلواذ بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح اجیر بزبر فقیر بمعنی مزدور از منتخب اجبار بالکسر بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره اجهار بالکسر بمعنی اظهار اجور بضمتین جمع اجر اجهر بفتح اول و سوم روزکور از کنز اجلاس بالکسر نشاندن از منتخب اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله میوه است که آنرا آلو گویند در منتخب نوشته که این عربی نیست چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نشود اجماع بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری اجتماع باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند و درین وقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت منحوس باشد اجدع بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب اجلاف بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ناهنجاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی هر چه میان تهی باشد از منتخب و کنز اجوف بفتح اول و سوم چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد اجحاف بالکسر و تقدیم جیم بر حاء مهمله نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و کار بر کسی تنگ گرفتن اجاق بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی برانگیختن و برای از کشف و منتخب و کنز اجدل بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند اجمام بالکسر آسایش دادن ستور را برای سواری از منتخب اجحام بالکسر و حرف سوم حاء مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب اجم بفتحتین بیشها و انبوهی‌ها و درختان اجمه واحد از منتخب و کشف اجرام بالفتح بمعنی جسمها مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهر اجسام کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت در اجسام دو و بقیه اعضا اجر غیر ممنون ثواب بی نقصان اجفان بالفتح و فا پلکهای چشم و باء مژگان اجلب بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی مژگان این جمع جلیل است اجنحه بالفتح و نون مکسور و حاء مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان این جمع جناح است از منتخب اجوب بفتح اول و سکون جیم و ضم واو و باء موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری اجوره بضمتین لفظ عربی است بمعنی مزدوران جمع اجیر اجنه بالفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنین و جمع جنی غلط است چرا که این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر و نون مشدد از مزیل الاغلاط و منتخب اجی بالفتح یگانه از کنز اچی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیست از لطائف و آنچه در بعض نسخ با یای اخی بخای معجمه نوشته‌اند از غلطی کاتبان است

فصل الف مقصوره مع حاء مهمله

احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز احبا بفتح اول و کسر حاء مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان این جمع حبیب است که بمعنی دوست باشد احلی بفتح اول و سوم شیرین‌تر احیا بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه آن کتاب چهار ارباع است یک ربع آن در عادات و دوم در عبادات سوم در منجیات که دران اسباب نجات است چهارم در مهلکات که دران بیان اسباب هلاک و عقوبت است و هر یکی از ارباع آن مشتمل است بر ده باب و بالفتح زندگان و بمعنی قبیله‌ها و محله‌ها باین معنی جمع حی است از منتخب و شمسی و فردوس اللغات و صراح احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب احتوا گرد فرو گرفتن از کنز احتما بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف احیانا بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت است احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی احتساب نهی کردن از چیزی که در شرع ممنوع باشد و شمار آوردن از منتخب احزاب بالفتح و زای معجمه و موحده گروه‌ها از منتخب احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و کج شدن از منتخب احصنت بالفتح و سین مهمله مفتوح

و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند احفاد
بالکسر نافله نو پیدا کردن و بالفتح فرزندان نوجوان و نوخاسته از منتخب احتیاج نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم احفاد بفتح و فای
فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب احتقاد بالکسر و قاف کینه آوردن کسی را و بالفتح کینها از منتخب و لطایف احد بفتحتین کم هیئت و یکی نیز و بفتحتین یکی
و کسی یکم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه در اصل وحد بود و بر وزن حسن و او را بر خلاف قیاس همزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در حق تعالی
کنند و بر دیگری نه بتشدید دال نیز از منتخب و صراح وغیره احور بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب
احضار بالکسر حاضر کردن از منتخب احجار بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است احبار بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات احمر بالفتح بمعنی سرخ
و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی سوای کردن تاسف و تالم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب بمعنی مبهوت نیز
احرار بالفتح و بهر دو رای مهمله بمعنی آزادگان جمع حر است که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبیدالله نقشبندی که پیر مولوی جامی بود و در حقیقت
لقب ایشان خواجه احرار است چرا که چون اسم ایشان عبیدالله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خدا است برای آنکه آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه
در استعمال حذف کنند احتکار بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف احراز بالکسر و در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و
جمع کردن از منتخب و کنز احتراز بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب احتباس بالکسر فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و تحمل کردن
و باز ایستادن بول یا غایط از منتخب و کنز احساس بالکسر و سینین مهملتین بدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس [illegible]
چیزی معلوم کردن آنچه یکی از حواس خمسه دریافته شود احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب گاهی مجازا بمعنی ناخوش و زشت آید احتیاط
گرد فرو گرفتن از کنز احتراف بالکسر در لطایف بمعنی دانش و در منتخب بمعنی پیشه وری احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف
احنف بالفتح کج پا یعنی پای کسی که سر پهلو یا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی در نهایت فضل و کمال از زمره تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن
سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوخته شدن و در اصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب
با هم شدن در یک درج واحد از منتخب احداق بالفتح و مهمله جمع حدقه احق بفتحتین سزاوارتر و لایق تر از منتخب احتکاک بالکسر با هم خاریدن
و با هم در مالیدن و کاویدن بینی از منتخب وغیره احمال بالکسر بار بر داشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیله کردن از لطایف
و کشف احول بالفتح کج چشم یعنی کسی که یک چیز را دو بیند از منتخب وغیره احوال بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گذشت [illegible] و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم
احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز احتمال بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و شمسی احزم بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر و داناتر از منتخب
احتشام بالکسر خداوند خادمان و فوج بودن و مجازا بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب احرام بالکسر چیزی حرام گردانیدن و بمعنی [illegible] احلال و مباح
چند روز پیشتر از زیارت خانه کعبه در مقامهای معین بستن در ایام حج و مجازا احرام بمعنی ردا و [illegible] نوشته که در ایام احرام یک لنگ ته بند کنند و دیگری بر دوش
و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر محرم شدن در عرف شرع آنست که حاجیان لباس دوخته استعمال نکنند و اصلاح ریش و بریدن ناخن وغیره بر خود حرام گردانند
حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و دوران پادشاه و نام کتابیست در اصول فقه احسن تقویم نیکوتر
راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان احتجام [illegible] از لطایف

اجمر قیم بقاف و تا و فوقانی بمعنی بهایت سرخ مائل بسیاهی بعبارت خشام بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز احلام بالضم خوابها از کنز و در منتخب بمعنی
خوابهای تفلها و بردباریها احاسن بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبیها احزان بالکسر و زای معجمه اندوهگین کردن و بفتح اندوهها از منتخب
احصان بالکسر و صاد مهمله زن مرد شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که
احصان در اصل بمعنی نگاهداشتن است و بدینجا و این مأخوذ است از حصن مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است احتضان بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب احیان
بالفتح وقتها از منتخب احدی عشینین بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره بصورت یا و ضم حای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یا و واو و سکون
یای ثانی بمعنی یکی از دو نیکی احنه بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان که بهندی
اترا پهیلی گویند احمر قانی بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون احتیالی بالکسر حیله انگیزی مظاهر با یای تحتانی در آخر زائد است از عالم سلامی و فضولی
چرا که احتیال خود مصدر است حاجت یای مصدری ندارد و این نحو از تصرفات است احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران این از عهد اکبر بادشاه است
و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان تنها منصب دار بودند و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود نداشتند کلانه گویند که احدی از طرف بادشاه بر راجه احکامی اعلام تسلط میشود
و بعضی مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست فصل الف مقصوره مع خای معجمه اخصار بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف اخلا بفتح اول
و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان حادق این جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب اخسا بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس اخترچه بزا
کنایه از عطاردچه که جوزا خانه عطارد است اخا بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدر است از اخی و اخی اخا با همزه گردند از منتخب اخرب بالفتح ویران
با صطلاح عروضیان وزن بحری که در آن خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعل تا
مفعول بضم لام کرلفظ مستعمل است بجای آن نهند چون اول و آخر کلمه را انداختند خرابی تمام در آن راه یافت لهذا اخرب نام کردند اخوت بضم اول و ثانی و
تشدید واو مفتوح بمعنی برادری یعنی برادر شدن بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف اختیارات بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص
ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند اخت بالضم خواهر اخوات بفتحات خواهران اختلاج بالکسر و در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام اخ
بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و اخ بالضم بمعنی نوشیدن و اخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که از کمان می اندازند از لطائف و غیر آن اخ اخ تکرار
با همزه و الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند نیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف و برهان اخدود بالضم و سکون و دال مهمله مغاک فراخ که بدراز
باشد از منتخب و لطائف اخذ بالفتح گرفتن از منتخب اخاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت بادشاه گرفته باشند
از منتخب و بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده اختر ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم برایت و نام فرشته که در عالم آمین نیز
گویان میگردد و هر جائیکه آمین او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف و مصطلحات سروری برهان اخضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح
بمعنی سبز که رنگ معروف است اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر است و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح است یکسر از منتخب
اختبار بالکسر حرف چهارم بای موحده آزمودن و بمعنی امتحان و آزمون اختیار برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده اختصار باصطلاح اهل معانی سخن قلیل
اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این مشهور است و اقتصار ضد این است و آن بد است اخترشناس منجم از برهان اخرس بالفتح بمعنی گنگ یعنی زبان
بی نطق از منتخب و کنز اخسس بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوارتر از منتخب و شمسی و کنز اخشش بالفتح و فا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی خفیف چشم

کنایه از معنی آنجا جا بجا باشد نام مردی از ائمهٔ صرف و نحو و قرات خصص بفتح و تشدید صاد مهمله شکاف و رخنه خمص بالفتح و صاد مهمله گرسنگی
شود از منتخب و کشف و کنز اختلاط بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب اخلاط بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و داروهای خوشبو از منتخب وغیره اختراع بالکسر
پیدا کردن چیزی که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد از شرح نصاب اختلاف بالفتح که بمعنی شکافتن است اخلاف بالفتح جمع خلف کان مرده و فرزندان صالح
له بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد پدر خود بصلاحیت مانده باشد جمع خلف بفتح خا و سکون لام است فرزند غیر صالح خلوف می آید بفتحتین کالبی خلافت
می آید چنانکه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی شرح نصاب اختطاف ربودن همچو برق خطف بالفتح اول و ثانی و تشدید فا اختناق بالکسر گلو گرفتن
گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب اخاک بفتحتین بمعنی برادر تو این لفظ مرکب است از اخ و کاف خطاب و این بقاعده بود در حالت نصب بالف و در حالت جر
حالت جر بیای تحتانی نویسند اخطل بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب اختیال بالکسر و کشی کردن و خیال کردن از منتخب اخوال بالفتح جمع خال است
که بمعنی برادر مادر و علم السکر نقطه سیاه باشد که بر اندام بود اخزم بالفتح و زای معجمه نام جد حاتم طائی که او را پدر عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب اخرم
بالفتح کسیکه دیوار گوش بینی او بریده باشد بمعنی بریده باصطلاح عروض وزن بحر که خرم در آن واقع شود و خرم بالفتح اگر چه در لغت بمعنی بوا کر بینی بریدن است لیکن باصطلاح
انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بجای مفعولن لفظ مستعمل است بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را بریدن بینی تشبیه کرده اند اخشم بالفتح و اول و سکون ثانی
اخشم بالفتح و شین معجمه کسی که بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف اخوان بالکسر بمعنی برادران جمع اخ است و در اصل اخو بود و اخوه و اخوات جمع مونث بود و در حالت جمع عود کرد و این
بر وزن فعلان بالکسر است چنانکه غزلان و جیران و تیجان جمع غزال و جار و تاج پس اینکه اخوان بالفتح خوانند خطاست اختان بالفتح جمع ختن بفتحتین بمعنی داماد
است اخدان بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر بمعنی دوست است اختر شمردن کنایه از بیدار ماندن اخگر در پیرهن کردن بی آرام و بیقرار کردن خستان
بالکسر با فوقانی و سین مهمله نام پادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی است اخاوه بکسر اول و فتح واو بمعنی اگیری بالا از شرح نصاب کذا و منتخب اخته خانه بالفتح طویله
اسپان از مصطلحات اخجف بالفتح و جیم فارسی بمعنی نیزه زر و در و پیدا و قیچه بقاف نیز گویند این لفظ ترکیست اخجیج بالفتح و با و رو مخفف بکسره و تحتانی مخفف نام منزل است
از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل منتخب وغیره اخمنج بالفتح و سین و تشکیج ابها اخشکلمند بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف بی و سین مهمله
تیر با گشتی و آن چراغ ها است اخیافی بالفتح و یای تحتانی فا بمعنی برادرانیکه پدر ایشان یکی باشد و مادر جدا باشد و علاتی برادرانیکه مادر یکی باشد و پدر جدا باشد
و عیانی آنکه در مادر و پدر شریک باشند اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب بخطا که قومیست حسن فصل الف مقصوره مع دال مهمله و با بضم اول و فتح
دال و با موحده بمعنی ادب هندگان این جمع ادیب است ادعا بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن
مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید بفارسی عربی حرکات معشوق و رفتار و اشاره و بمعنی آواز نیز می آید ادلی بالفتح نزدیکتر و زبون تر بتقدیر دال و نون و بتقدیر ثانی از دنائت
است از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاه داشتن و بمعنی دانش و طلوب پسندیده و علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب و بهار عجم و مؤید ادات
بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی است و از اصطلاح و باصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابل اسم و فعل باشد و آن لفظیست که دال بر معنی اسم و فعل ادوات
بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت است برای حصول تشبیه منتخب لفظ چیزی ادوات بفتحتین و بالف
واو و تای فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی این جمع ادات است از منتخب اداج پیچیدن چیزی نام صنعت شعری که در کلام سوق معانی متضمن معانی دیگر باشد چنانکه
درین بیت بیت نجیب میکند بجان خصم همیشه تیغ تو با فرق سران ادبار بالکسر پشت دادن و دولت از منتخب وغیره ادوار بالفتح گرد شهای فلک بمعنی زمانها از

منتخب ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران و بول کردن پیاپی و بار بار بتمام بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری شدن است
و در عرف بمعنی وظیفه مقرر است و در شرح نصاب ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله مکسور و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب و اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی بدال مهمله بدل شده و دال
بدل شده مدغم شده اند ادبیر بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول بالاد باره و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف ادناس بالفتح و نون و سین مهمله جمع دنس
است که بفارسی ... زا گویند و بهندی میل گویند از منتخب و غیر آن ادریس بالکسر نام پیغمبری است ... از لطائف و برهان ادق بفتحتین و تشدید قاف بمعنی بسیار باریک
ادراک بالکسر دریافتن ... غیر محسوس ادل بفتحتین و تشدید لام دلیلتر و رهنماتر ادلال بالکسر ناز کردن از منتخب ادهم بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه
و بمعنی ... در بای محمد جان ... نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بود از منتخب و لطائف ادیم بالفتح مطلق پوست با غت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بلغار گویند
و بمعنی وجه اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نانخورش از منتخب و کنز ادام بالکسر نانخورش که بهندی سالن
گویند از منتخب و شرح نصاب ادغام بالکسر در آوردن چیزی بچیزی و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب ادیان بالفتح و یای تحتانی جمع
دین از منتخب ادون بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیرتر و نزدیکتر از منتخب ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مایل باشد ادمان بالکسر
دائم کردن کاری را از کنز و منتخب پیوسته شراب خوردن ادخنه بالفتح و خای معجمه مکسور و نون و ها جمع دخان است که بضم بمعنی دود باشد ادره بالضم بزرگ شدن خایه
از خود بسبب ریح و رطوبت از شرح نصاب دقچه بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خصال اعراف آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که
هر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم درعه بطور ریسی دوزند که بوقت گستردن آن پایه پلنگ بان پوشیده نشود و بران پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند
چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و چادر گستردن آن پارچه منقش که از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش میان بیرون باشد ادعیه بفتح
اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی را مشدد خواندن خطاست ادعیه ماثوره حرف ماثوره بمعنی دعا هایکه از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم منقولست ادله بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل است ادانی بالفتح و نون مکسور بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب فصل الف
مقصوره مع ذال معجمه اذا بالکسر اول بمعنی چون بمعنی وقتی و بمعنی پس و بمعنی ناگاه از کنز اذی بفتحتین رنج رسانیدن و بمعنی یاد دادن و نجانیدن از منتخب اذن
اذن بالفتح ... اذهاب بالکسر بردن و روان کردن و زراندوده کردن از ... اذناب بالکسر و نون جمع ذنب بمعنی گناه کردن بالفتح دم ها چرا که
دنب صوت جمع ذنب است و گاهی مجاز بمعنی بندگان و کنیزان و لواحق باشد از لطائف اذعت بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد اذیت
بفتح اول و کسر ذال و تشدید یای تحتانی آزار و رنج اذخر بالکسر و خای معجمه مکسور گیاهیست خوشبو که بهندی آن را مرچیا کند گویند از منتخب و غیر آن اذخار بالکسر
ذخیره نهادن و ذخیره کردن اذکار بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردها از منتخب اذفر بالفتح و فا مفتوح و را مهمله بمعنی تیز بوار بوی از منتخب و
کشف و صراح بمعنی خالص اذیال بالفتح دامنها اذل بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر اذلال بالکسر خوار کردن از منتخب
اذهان بالفتح جمع ذهن اذعان بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز اذربیجان بالفتح اول و سکون
ذال معجمه و فتح را مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون در آن
شهر آتشخانها بسیار بود لهذا بدین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که اغوز نام پادشاهی در انجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده
نشستانند و خود نیز شریک شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربادگان کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بادگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه

فصل الف مقصوره مع را مهمله

اتقال ... از حرمان بالکسر ... منتخب و کنز ... اذن بالضم ... آذربایجان مشهور است

ارجا بالفتح ... جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف ... ارحا بالکسر ... از منتخب

ارجا بالکسر و جیم امیدوار شدن از منتخب ارزوا بالکسر و زاء معجمه هلاک کردن از منتخب و لطائف ارمیا بالضم و کسر میم و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند

نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان ارخا بالکسر و خای معجمه سست کردن و فروگذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب ارخا بالفتح اول ... اروا

بالکسر و حرف سوم واو سیراب کردن و روان کردن از کنز و منتخب ارتضا بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و منتخب بمعنی خوشنود شدن ارنب بالفتح و نون

مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب ارتیاب بالکسر شک افتادن از منتخب و لطائف ارب بالکسر و با موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و بالکسر اریب

بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کجی و کج رفتن از لطائف این اماله اراب است بعد ابدال الف ... همزه ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب بمعنی پرورش کننده و آن

گر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مستعمل است و باصطلاح اهل ولایت ... را گویند با غماض نظر از معنی جمع از مصطلحات ... ارتکاب بالکسر

گناه کردن و شروع بکار ناشایسته کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح ارانب بفتح اول و کسر همزه که رابع است با موحده بمعنی خرگوشها این جمع ارنب است که

بالکسر یافته شد اردی بهشت بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن ... است این کلمه مرکب است از ارد که بمعنی مانند و نظیر است

و یا از اشباع کسره اضافت پیدا کرده پس معنی ترکیبی مانند بهشت چون ... توران ... بهار میشود لهذا بدین اسم موسوم شده نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری

و رشیدی و کشف و برهان و مؤید ارات ... ارجاب ... نمودن از کنز ارحت بکسر اول و حای مهمله ساکن آسایش دادن ... گشته شدن ... شدن

بوی چیزی ... از منتخب ارافت بقاف ریختن آب و غیره ارباب حجت کنایه از اهل منطق ارث بکسر اول و سکون ثانی و تای مثلثه میراث و اصل کار قدیم ...

بدیگری شد و بقیه چیزی ... بالفتح آتش ... از منتخب ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت ... کرده اند و مجاز ...

مرتبه و قدر ... بفتح اول و کسر را و حای مهمله چیزی که خوشبو باشد بمعنی فارسی از جهانگیری ... شرح نصاب ... برهان ... گردان ...

ارتجاج بالکسر و حرف چهارم جیم بمعنی جنبیدن ... از منتخب ارگنج بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهری از خراسان ... ماوراء النهر پیوسته است

از برهان و رشیدی ... ارتباح بالکسر و فوقانی و موحده ... اروح بالفتح

بمعنی ... ارتیاح بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعد تحتانی و در آخر حای مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب ارجمند بالفتح و جیم موقوف بر دال

نقشبند بمعنی صاحب قیمت مجازا بمعنی صاحب مرتبه گرامی و قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست ... برهان مدار و مؤید و کشف و جهانگیری ... ارمزد

بضم اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارد بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر

بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان اردشیر لقب پادشاهی ... مرکب است اروند بالفتح نام کوه که آنرا الوند

نیز گویند ارتداد بالکسر برگشتن و از اسلام برگشتن از منتخب ارمد بفتح اول و سوم میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشمش درد کند با سرخی و سیلان

آب ارشد بالفتح راه یابنده تر ارتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی و دال جستن ... از منتخب ارشاد راه حق نمودن

... بمعنی ... اردشیر مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر باشد و لفظ ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر است ... لقب بهمن

پسر اسفندیار است چون ... گشتاسب ... لقب ... بابک ... اردشیر

کهکشان را گویند الف مفتوح است از فرهنگ جهانگیری [illegible] **ارم** بضم و فتح سوم و زای معجمه نام [illegible] از برهان و رشیدی
ارمن بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم [illegible] معجمه بمعنی قلعی که آن را بهندی رانگ گویند **ارزن** بفتح اول و ضم [illegible] از منتخب [illegible] بمعنی برنج که بعربی ارز گویند
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز **ارمیدن** بفتح اول و ثانی و سکون شین
معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمی است از برهان **ارس** بفتحتین و سین مهمله نام شهر و رودیست کناره آذربیجان از مدار الافاضل
ارسطاطالیس بفتحتین [illegible] سلطان سکندر و ارسطو مخفف همین است این لفظ یونانیست **ارش** بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا سر انگشتان و نام شهر و
نوعی از جامه حبشی رنگ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری کشف و لطائف [illegible] و در منتخب نوشته که مقدار دیت
آدمی که برابر قامت آدم است بعربی بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی انگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب لطائف و کنز **ارتعاش** بالکسر و عین مهمله و
شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب لطائف و کنز **ارماض** بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز **ارض** بالفتح زمین باید دانست که برصد حساب معلوم کرده اند که دایره
عظیمه بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است هر فرسخی سه میل و هر میل سه هزار گز و هر گزی سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و
پانصد و چهل و پنج فرسخ است تقریباً که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل میشود و نزد حکمای متاخرین انگلستان قطر زمین هزار و نهصد و پنجاه و هفت کروه است انچه تفاوت
چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کره ارض شش کرور و بیست لک و سی هزار و دو صد و بیست میل است و مساحت معموره از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار
و دو صد و بیست میل است و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و نهصد و سی و شش فرسخ است و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد است از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار
و هفتصد و سی فرسخ است و حکمای انگلستان قمر از زمین یک لک و بیست هزار کروه دورست و مقعر فلک شمس یک لک و چهل و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسخ است و حکمای فرنگ
آفتاب از زمین چهار کرور و هفتاد و پنج لک کروه دورست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بیست و چهار هزار و صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک
اعظم محدود نیست که آن را بجز خدای تعالی کسی نداند و همچنین معلوم شد که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ است و جرم وی صد و بیست و شش بار بزرگتر از زمین است و نزد بعضی یکصد
و شصت و شش بار مانند زمین است و نزد حکمای انگلستان قطر آفتاب چهار لک و چهل و دو هزار و یکصد و بیست کروه است و قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرم وی سدس
و سبع جرم زمین است و نزد حکمای انگلستان قطر قمر یکهزار و نود کروه است و مخفی نماند که مسافت هر کروه دو میل انگریزیست والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که
تمام دایره کره زمین هشت هزار فرسنگ است بحساب کروه بیست و چهار هزار کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه
که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ پس انکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک
و هشتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است بدانکه هر درجه زمین شصت و شش کروه و دو هزار و هشتصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت است و شصتم حصه درجه را دقیقه گویند و مساحت
هر دقیقه زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد
و هشتاد درجه پیمایش طول هر یک برج هفده لک و هفتاد و هشت هزار و صد و هشتاد و هفت فرسنگ بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد پیمایش هر درجه فلکی سه لک و نود و دو هزار و
پنج صد و چهل و دو فرسنگ است پیمایش درجه فلکی [illegible] لک و یازده لک و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و شش کروه است بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقه فلکی
بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و بیست و شش کروه است بدانکه درجه آسمان هفده هزار و شش صد و چهل و شش برابر درجه زمین است والله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین است که
عرض هشت موی یال اسپ برابر یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بیست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و دو هزار ڈنڈ را یک کروه و هزار ڈنڈ را یک کروه یعنی

هشت هزار دست را یک گروه را [illegible] صد جوجن یا یک لیس یعنی چهار صد [illegible] گویند و صد [illegible]
و ذکر کرده اند [illegible] ارتجاع [illegible] ارجاع بالکسر چیزی را با چیزی دیگر [illegible] باز گردانیدن ارتجاع باز گردانیدن ارتفاع [illegible]
فتح فا بلندی و بلند شدن و از جای برداشتن [illegible] از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن [illegible] و اعلا کلام [illegible]
دفع و دور کردن ارباع بالفتح و با موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است نیز جمع ربع بالضم [illegible] بالفتح [illegible] کان سخنها [illegible]
و بی اصل [illegible] جمع ارجاف است از کنز و منتخب ارتشاف بالکسر و شین معجمه مکیدن [illegible] لطائف ارزق [illegible]
از منتخب و صراح ارتفاق بالکسر و فا بمعنی [illegible] تکیه دادن [illegible] ارزاق بالفتح جمع رزق ارشق بفتح اول و فتح شین معجمه [illegible] بادام
ارماق بالضم مصدر [illegible] که بمعنی [illegible] از شرح نصاب اراک بالفتح و کاف عربی قطعه زمین [illegible] بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و کنج الاسامی
ارک بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی بضمتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون
ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک ارانک بفتح اول و کسر همزه که رابع است بمعنی [illegible] جمع
اریکه از کنز و منتخب اردک بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] مهمله و فتح [illegible]
و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته ارتنگ بالفتح نگارخانه مانی و نام کتاب او و صفحه و تخته نقاشان از رشیدی و
برهان ارژنگ نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و [illegible] کتابیکه صور و اشکال داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی است و بعضی گویند
نام مانی ارژنگ [illegible] و مانی [illegible] ارتجال بالکسر جیم بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی الفور
کردن کاری از منتخب و کنز ارتحال بالکسر حاء مهمله چیزی را از جائی برداشتن و بجائی رفتن از منتخب و کنز ارذل بذال معجمه بدتر و ناکس [illegible] از کنز ارادل
ناکسان از کنز اللغات ارذال بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب اردبیل بالفتح و ضم دال مهمله و کسر با موحده و یاء مجهول نام
شهریست از لب الالباب و در کشف بدال موقوف ارجل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپی که یک پای وی سفید باشد و سیاهی دیگر غیر سفید باشد و این
یکی از عیوب نفس اسپ است و نحوست تمام دارد ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان [illegible] کرده که ارامل جمع ارملست
بمعنی مرد بیزن و زن بیمرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت [illegible]
ارسال بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرو گذاشتن و فرستادن و فارسیان بر تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات ارغام بالکسر حرف سوم غین معجمه
خوار کردن و بمعنی بخاک رسانیدن از منتخب ارتطام فرو رفتن و گرفتار شدن در گل افگندن چیزی را از کشف و منتخب ارحام بالفتح و حاء مهمله
زهدانها و خویشی ها جمع رحم از منتخب ارقم بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطه های سفید بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته اند ارقم ماریکه خطوط و نقاط
سیاه یا سپید بر پشت آن باشد ارقام بالفتح خطها از کنز اللغات ارتسام بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز ارم بکسر اول
و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این بهشت [illegible] باطل است و در تواریخ بهجت العالم
نوشته است که ارم شداد ما بین صنعا و حضرموت است در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوار [illegible] صد درعه
ارغنون بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بروزن اندرون و ارغنون بروزن افزون و ارغن بفتح اول و سوم معنی هر سه لفظ واحد است نام سازیکه

... [illegible] اضافت آن گذوی ... باشد بچرم اندر کشیده و بران دوده باشند از برهان ... بضم غین معجمه
... باشد مشابه بهند و قی **آرمرلی** بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام گلیست بعین ایران ... نام ... برهان ... **ارمان**
بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ... گلیست **اربعین** بالفتح نام عددی که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازا بمعنی چله که صوفیه چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و
عبادت میکنند **ارزن** بالفتح نام درختی که از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند ... معیت فرهنگ از شیراز
از منتخب و غیر آن **اردوان** بروزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان ... او بود و او را کشته بادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی
و برهان **اران** بفتح اول و تشدید را مهمله نام ولایت که آنجا معادن روی و نقره است از کشف و برهان **ارسلان** بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی
شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از شرح ... **ارکان** جمع رکن بمعنی جزو و عظم است در صراح رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد و گاهی ارکان
از اربع عناصر مراد باشد **ارغوان** بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلهای سرخ میگردد و مطلقا برگ ندارد و در موسم دیگر
پر برگ میشود و در برهان بروزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ **ارمغان** بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحبان جهانگیری و کشف و مدار
بزای معجمه نوشته اند که بفتح اول و ضم میم است و در رشیدی بفتح میم **ارضین** بفتح اول و کسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین است **اردو** بضم اول و ثالث دال مهمله
و واو معروف لشکرگاه و لشکر پادشاهی از بهار عجم **ارنب** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده و بمعنی پره بینی از منتخب و شرح نصاب و صراح **اربیه**
بضم اول و سکون را و کسر با موحده و تشدید تحتانی برنج از صراح **ارضه** بالفتح و ضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوب را میخورند بهندی دیمک گویند
ارگنجه بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوئیست مرکب از صندل و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سمن سازند **ارمیا** بضم اول و سکون ثانی و فتح
میم و یای تحتانی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است **اریکه** بفتح اول و کسر را مهمله و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و ابن حاج نوشته
تختی و سریر یکه بران حجله یا شامیانه باشد **ارابه** بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند و بران بار کشند از برهان و صاحب بهار عجم
نوشته که ارابه بالف و با موحده و عرابه بعین مهمله و با موحده هردو غلط است آنچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله است فقیر
مؤلف گوید که چون در برهان و جهانگیری غرده بفتح غین معجمه و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بفتح
غین معجمه مزید علیه ... و همچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده و بقول برهان که اهل لسان است دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون
لفظ علیحده است **اربعه متناسبه** در علم حساب قاعده است که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول برای این امر چهار درجه اعداد مقرر است بطوریکه
نسبت عدد اول بثانی همچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده
حاصل ضرب را بر ... تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که بیک عدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میآید
چهارده روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون درینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش و چهارده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد و چهار پس آنرا بر طرف
معلوم که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد چهل و دو رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا چهل و دو آثار قند است اکنون ظاهر است که چنانچه دو را با شش نسبت ثلثیت
همین طور چهارده را با چهل و دو نسبت ثلثیت است المطلوب قیاس کن برین هر قسمی که یکی از وسطین مجهول باشد و این قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عام
نوشته ام **اراقه** بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر را مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارت است

بقصه موسی علیه السلام کامل ... آیه انظر الیک گفت که موسی علیه السلام طالب بود مگر لن ترانی شنید که فقال لن ترانی ...

دیدن ... ازین گویند ازادن با صم ... مثنایه بالتکلم ... در اصل ارنی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال ... همزه نقل کرده ... و ... ازجهت التقای ساکنین

بیا ازجهت تخفیف در آخر امر ... حذف کردند ارنی ماند چون نون وقایه یا متکلم با مفرد ... گشت ارنی شد لفظ ارنی ... در معنی ... آمد ... جمله

در عرف ... مولوی نظامی گنجوی بیت ... ازین جام تهی ... شیشه بکدار باید ارنی شکست ارجعی بکسر اول و سکون ... صیغه واحد ... امر

بمعنی باز گشت کن ... این خطاب است بروح مومن بوقت مرگ ارو ک پرانی ظرافت و استهزا و طنز ... زدن ... الاضحی ... جمع الاضحی

جمع اهل لسان جمع لیل ... که جمع فعل ... و وزن فعالی ... ازین ... استفاد از فصول اکبری شافیه ... اصلاح هم ... ثابت ... بعض اهل لغت مثل ... غیره ...

داشته در قاموس نوشته که اضحی جمع اضحات لیکن ... ارزانی ... گرانی ... اشیا ... ارزانی ... بمعنی ... ارزیدن ... منسوب بسوی

ارزن ... شهرت ... منسوب بارزن ... شیراز ... ارزانی بمعنی لایق ... آمده ارمی بالفتح بمعنی ... شرح

نصاب کنز ارمنی بالفتح منسوب بارمن ... از لب الالباب **فصل الف مقصوره مع زای معجمه** ازا بکسر اول بمعنی مقابله برابر

از کشف کنز ازبرا بالفتح ... اول ... بمعنی ... از برهان ازکیا بالفتح یا کاف ... صاحبان ... ازکی بالفتح ... در آخر الف

بصورت یا ... ازدها بالفتح بمعنی مار بزرگ ... جمع ازدر نیست بلکه ازدها لفظ مفرد است از برهان رشیدی ازجحت بکسر اول

و ... جمله ... منتخب ازسردست ... جمله از رشیدی ازدواج بالکسر حرف سوم ... مکسور چهارم واو باهم جفت کردن مرد

و زن را و قرین جفت شدن باهم از منتخب لطائف ... ازدواج ... از زوج است ... باب افتعال ... افتعال ... کردند ... در آخر

ابیات ... مشابه ... متحد اللفظ ... مختلف المعنی ... چنانکه در بیت ... بیت ... لعل ... ازعاج بالکسر عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن ... از جای جنبانیدن از کشف کنز و منتخب ارتعاد بالکسر عین مهمله دال مهمله سخت بانگ ... از لطائف ... ازدیاد

بکسر اول سوم زیاده شدن ... دال ... ازدراد بالکسر ... دال ... منتخب ازمهر ... بمعنی ...

و کنز ازبر بالفتح ... بمعنی ... از برهان ازدر بالفتح ... بمعنی ... ازدها ... گویند ... است

در فلک ... ازدها ... گویند ازار بکسر اول ... بمعنی شلوار ... برهان ازاهیر ...

شگوفها این جمع ازهار است و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح ... بمعنی شگوفه است ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی

شگوفها و این جمع زهره که ... بضم اول ... فتح ... از منتخب از حرفیست که بمعنی ابتدا و علت ... و دیگر معانی آید ... حرف از

جمع شوند حذف یکی از آن جائز داشته اند بیت شاعر **بیت** ... خاطر خود رفتنی نیست سایهٔ بال ... نشان است چنانچه

... درین مصرع صائب **مصرع** ... خود رسیدن ... از چراغ ... و صاحب ... حروف نوشته که حرف

از ... بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید **بیت** ... شگفته غنچها از نسیم باد یعنی برای ...

تصویر ... گفته است غنچها شگفته ... از نسیم باد یعنی ... بر ... جای ... چنانکه **مصرع**

... **بیت** ... از ... **بیت** ...

بندد کت بیکم گشاد را بمعنی رحمت برای سوراخ پل با دیگر بمعنی چنانکه **مصرعه** کاده از جهلرو کرده تمام بمعنی ...از و مثال دیگر **مصرعه** بابندد را
بندد کرد از حست ... بمعنی علی نظامی گوید **مصرعه** عروس جهان از نشاندار بسر بی بمعنی بر بالای و بمعنی ... **مصرعه** ... سنبل گلبوش نو دار بمعنی
با سنبل گلبوش نو دار و بر چند الفاظ از ... چنانکه از ناگاه از بهر از برای از پی واز بسکه و یکی از انواع لفظ از ... **بیت** گر شاه آن دو چوگان من
کرتا از کشتم ملک بر جوشن ... اگر ضمیر راجع بطرف او را باشد برای اعراض **بیت** گر گزیند سر ما از خاک ... کان چو پار ... جنگل انداز و براغ دیده بینای من
ازر بفتح ... و نیز از سجاوا از جوش دیگ آوا از رعد از لطائف و منتخب **ازیغ** بفتح و یا معروف غین معجمه بمعنی نفرت کینه از لطائف و رشیدی **ازاف**
بالکسر ... کردن و جمع کردن و واجب شدن از لطائف و منتخب **ازحیف** تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازاحیف است و ازحاف جمع زحف است **ازرق**
بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم است بر را مهمله بمعنی نیلگون کبود و بمعنی آب صاف کسی که سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب
و شرح نصاب **اژدهای فلک** شکلیست در فلک بصورت اژدها و آن عقدتین است که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت
صورتها فلکیست از بهار و رشیدی **ازانجا که** بمعنی از آنکه از بهار عجم **ازنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چینهای روی و اندام از برهان **ازل**
بفتحتین ... همیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد از کنز **ازمیل** بالکسر و میم مکسور و یا معروف بمعنی ... کفشگران که بدان چرم ... از منتخب و بهندی آر ... گویند
ازدحام بکسر اول و سکون زای معجمه عربی و دال مهمله و حا حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب مدار و صراح و بزا فارسی با همزه غلط است چنانکه شهر
گرفته و این با جو دار زحم است که بمعنی انبوه باشد چون در باب افتعال ... تا افتعال ... دال شد ... واقع شده است **ازجاه** بالکسر ... دن
از منتخب و غیره **ازم** بضمتین ... انگور را گویند از لطائف **ازمان** بالکسر ... شدن بالفتح ... از کنز و منتخب **ازپیش پای کسی برخاستن** بتعظیم
برخاستن از مصطلحات **ازجا برداشتن کسی** ترقی دادن بمرتبه او از مصطلحات **ازترس** ... **دانه فگندن** ... افگندن از مصطلحات
ازجا برآمدن بیحوصلگی کردن از مصطلحات **ازدور بوسه دادن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات **ازصحرا یافتن یا ازصحرا جستن و از
صحرا آوردن** مفت و رایگان یافتن ... بمعنی یافتن بسیار آمده **ازغلاف برآمدن** بیحجاب شدن **ازتازیانه دادن** بیشتاره ... شدن
ازکسی ... دست ... کنایه از مرید و خلیفه بودن از مصطلحات **ازکسی شنیدن برداشتن** ... و بردن از مصطلحات **ازکوه ...
موبرآمدن** کنایه از ... درمقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات **ازکسی ذخیره داشتن** شکوه ... از مصطلحات **ازکسی ...
ضایع شدن** و گمکردن از مصطلحات **ازهم گذشتن** ... از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات **ازدست رفتن و ازدست شدن** بیخود و بی اختیار شدن از رشیدی
ازخرافتادن کنایه از ... از رشیدی و برهان و لطائف **ازطرف بربستن** ... و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم **ازته ریش گذشتن** فریب دادن
ازجادرآمدن از حالت بحالت رفتن **ازمن** ... گلستان ... **ازهم گذرانیدن** کنایه از ... از چراغ هدایت **ازخشم افتادن**
بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت **ازنفس ماندن** ... خاموش ... از چراغ هدایت **ازراه افتادن** راه گم کردن از بهار عجم **ازجا رفتن و شدن**
بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن ... **ازدندان** کنایه از نهایت ... در چنین حالت ... از رشیدی
و ... شرح نصاب **ازطاق دل کسی افتادن** نامقبول و نا پسند شدن ... **ازنظر افتادن** ... و اعتبار ... **ازجگر گذشتن** ...
و نامردی کردن **ازسر بازکردن و ازسروا کردن** کنایه از دفع کردن ... از سر جدا کردن **ازپرگار افتادن** بمعنی ضایع و بیکار شدن ... پرگار بمعنی

سامان و نظم است از مصطلحات از پوست بر آمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خود در برآمدن و کمال شگفتگی و شادی مصطلحات از [illegible]
مادر برن آمدن کنایه از چیزیست که گمان آن نباشد که هیچ کس را گمان نباشد از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی [illegible] اللطیف [illegible] با لطفا و ردی [illegible]
اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع حازم المعنی هاریست از منتخب بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی [illegible] و [illegible] از لطائف ازمنه بالفتح و سکون زای و
میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه ازاله بالکسر دور کردن از منتخب کنز اژده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله [illegible] و [illegible] بالف ممدوده نیز آمده است
ازلی بالفتحتین [illegible] بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل [illegible] از کشف فصل الف مقصوره مع سین مهمله استبقا [illegible]
و باقی گذاشتن از منتخب و لطائف استسقا [illegible] آب و شراب مثل آن از کنز استوا بالکسر برابر شدن و گاهی مجاز بمعنی [illegible] استبصار [illegible]
خواستن و خوشنودی جستن استا بالضم [illegible] تفسیر زند [illegible] آتش پرستی از جهانگیری و مؤید و کشف در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم
تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم مخفف استاد استدعا بکسر اول و ثالث درخواستن استقرا [illegible] و جستجو کردن از کشف کنز و [illegible] از منتخب استقصا
بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجاز بمعنی [illegible] کوشش بسیار استعفا [illegible] کناره گزیدن
و مجاز [illegible] ادب [illegible] خدمت را گذاشتن آنچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن [illegible]
استعفا گویند که در آن کلمات استفهام [illegible] باشد استیفا تمام فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب کنز و صراح استیلا از باب افتعال
بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح استعلا بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز استثنا [illegible] از مجموعه [illegible] از کنز [illegible]
اسرا [illegible] از منتخب و بضم اول [illegible] سین مهمله و [illegible] سیران و بندیان استقصا [illegible] صاد مهملتین [illegible] استسقا
آب خواستن تشنگی و باران خواستن و نام مرض که در آن شکم روز بروز بزرگتر شود از لطائف و صراح اساری بضم اول و در آخر الف مقصوره بمعنی [illegible]
[illegible] است استهزا بالکسر [illegible] استخرا [illegible] استلقا بقفا خفتن [illegible] اسا [illegible]
بدی کردن [illegible] بمعنی [illegible] استبطا بالکسر با موحده و طا مهمله درنگ کردن اسما بالفتح نام [illegible] و اشتیاق
از منتخب و غیره استجلا [illegible] روشن [illegible] بالفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] الف در آخر این لفظ [illegible] است [illegible] استشفا
شفا خواستن استضعا [illegible] استجلاب بالکسر [illegible] موحده بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن از منتخب استیعاب [illegible] فرا گرفتن از
اول تا آخر و تمام گرفتن با خود [illegible] بمعنی [illegible] از صراح و منتخب و فردوس اللغات اسلوب بالضم بمعنی [illegible] و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان
و صراح و کشف و بالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و [illegible] اسرب بالضم و را مهمله
[illegible] اسطرلاب بالضم [illegible] آلتیست [illegible] ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ [illegible]
[illegible] در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد استکسابات [illegible] استکتاب
بالکسر کتابت کردن و نوشتن استمالت بالکسر [illegible] از کنز و صراح [illegible] استهانت
خوار شمردن [illegible] همیشگی [illegible] استعاذت [illegible] پناه گرفتن استغاثت [illegible] فریاد [illegible] استعادت طلب [illegible] استحالت
ناممکن بودن چیزی استشارت [illegible] مشورت [illegible] از کنز و صراح استطاعت [illegible] استقسامات

بالضم و ثای مثلثه و قاف و کاف ... و میم مضموم و بعده سین مهمله مشدد و تای فوقانی بمعنی عاصل جمع مستقشرات که بمعنی عنبر باشد از کشف **استجابت** قبول کردن
جواب گفتن از منتخب **استطابت** پاکی خواستن و خوشی کردن و خوشگوار کردن و لذیذ شدن **استکانت** و بمعنی حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است
بمعنی لحم فرج است چون آن اهل موضع و ذلیل است پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد در حقارت از جاربردی شرح شافیه کنز **استطاعت** قدرت
و مقدور و دسترس و دستگاه است بالکسر و راء و براه لفظ عربیست از فردوس اللغات **استعلاج** طلب علاج کردن از منتخب **استدراج** خرق عادت که از کافر ظاهر
شود و خرق عادت از ولی کرامات گویند و از نبی معجزه **استمزاج** مزاج دانی کردن از منتخب **اسفیدباج** بالکسر معرب سفیدبا بمعنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که
مریضان را دهند **اسفیداج** بالکسر معرب سفیداب یا سفیداچه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند
استصلاح صلاح پرسیدن **اسفاناخ** بالکسر فا و نون و خای معجمه نام تره که بهندی آنرا پالک گویند از بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آمده چرا که خای معجمه بجیم
تبدیل شود **اسلاخ** بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن **اسپهبد** بالکسر بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و والا رتبه آمده از رشیدی
استبداد بالکسر تنها برکاری ایستادن و منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز و این با خود است از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن **استاد** بالضم مخفف استاد و چه استاد
در لغت فرس بمعنی کتاب است و بفتح واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوب است از عالم کتاب و بذال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم و غیره **استعداد** آمادگی
از صراح **استطراد** طلب راه دن طلب راندن چیزی کردن و دانی کار از کشف اللغات و منتخب و در محاورات بمعنی بالفتح **استبعاد** دوری جستن و دور شمردن از منتخب
استعباد حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده بندگی گرفتن از منتخب **استشهاد** گواهی خواستن **استسعاد** سعادت خواستن یعنی نیکبختی جستن و یاری خواستن
از کنز **استیلاد** ولادت خواستن **اسعاد** بالکسر یاری و نیک بختی از منتخب **اسود** بضمتین جمع اسد بالفتح اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی مار سیاه **اسناد**
بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی منسوب کردن چیزی را بچیزی بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح **اسد** بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک **استرداد** باز
مهمله و طلب باز پس چیزی کردن و داده را واپس خواستن از کنز و منتخب **استلذاذ** لذت گرفتن **اسفندار** بکسر اول و سوم و ضم میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم آن مدت ماندن
آفتاب در برج حوت **استخر** بالکسر و تای فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب و نام قلعه فارس چه که در تالاب عظیم واقع است از رشیدی **اسفندیار** بکسر اول و سوم و
دال مهمله موقوف نام پسر ... بهادر و پهلوان بود رستم او را به تیر و شاخه کور کرده کشت و نام پدرش گشتاسپ بود از برهان و کشف **اسکدار** بکسر اول و سکون ثانی
و کاف و بای موقوف بمعنی ... از رشیدی و جهانگیری و سروری بمعنی قاصد **اسیر** بمعنی محبوس و بندی و بمعنی حبس و قید که مصدر است
نیز می آید چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم **استغفار** بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش
خواستن از منتخب **استوار** بالضم و تای فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم **استبشار** خبر خوش پرسیدن **اسمار** بالفتح افسانهای
شب این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف و سروری **استقرار** آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب **استمرار**
روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات **استظهار** یاری خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن
و از بر خواندن از منتخب و خیابان **استحقار** خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات **استخوان** بمعنی محکم و قائم
از مصطلحات **اسفار** بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپیدیهای روزها و کتابهای کلان بمعنی اول جمع سفیر است و بمعنی دوم و سوم جمع
سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از کشف المعانی لطائف منتخب **اسود** احمر یعنی او عاطفه کنایه از ملک

چنین روزی یعنی مرد ... بهم نوشتن استناخیر ... افسانها بالی یعنی جمع ... که بضم باشد ... بمعنی خطوط و سطور ... جمع
... بهم ... اشکبار ... بسیار خوردن استمر ... گندم گون افسانه گوی قصه خوان ... منتخب استکبار خود را بزرگ ... گردنکشی ... گروه
استبصار بینا شدن ... بینا شدن استجبار ... بزرگ گردنکشی کردن منتخب استجابت ... استحضار حاضر ...
یاد داشتن ... استر بالفتح ... فوقانی مفتوح نام جانوری است ... که چیده ... گویند ستار بالضم پرده ... بالکسر بمعنی پرده و استار
بالکسر ... سرقان ... قاموس استتار بالکسر ... فوقانی در پرده پنهان گردیدن منتخب استسرار ... بمعنی ... از لطائف
استشعار بالکسر ... چهارم ... خواستن استشعار حرف چهارم شین ... عین مهمله پنهان ... منتخب استغفار ...
استسرار بالفتح جمع سر ... بمعنی ... استکرار بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن استفصار بالکسر ... کردن ... استفسار بالکسر ...
... اساس ... جمع ... بنا ... عمارت ... از کشف ... اساس جمع ...
... نوشته ... اساس ... ستون ... گستردن ... استلقاس ... بسکون سین ... صاد مهمله ...
... استیناس خوگر ... الفت ... منتخب ... استنفاس حرف چهارم نون ...
استماش ... استش ... بضم اول ... فارسی ... استرخاص
رخصت ... استخلاص ... استنباط ... استخراج ... از ... ناسباط
بالفتح بمعنی ... جمع سبط بالکسر ... فرزند ... علیه السلام ...
علیه السلام ... اسباط ... اولاد یعقوب ... بنی اسماعیل ... اسباط ...
... فرزندان اسحاق اسقاط بالکسر ... استمتاع ...
... استماع بالکسر شنیدن ... استرجاع ... انا لله و
انا الیه راجعون خواندن ... استشفاع ... استجاع ...
... اسبوع ... استدفاع ... استطلاع ...
واطلاع ... استنقاع ... استفراغ ...
بدن ... مستسلم ساغ بالکسر ...
یا سعی ... استنکاف حرف چهارم نون ... سقف بضم ...
... اسعاف بالکسر ... استعطاف
مهربانی خواستن ... استیناف ... اسلاف ...
... استخلاف ... استخفاف ...
اسراف بالکسر ... سخیف ... اسکاف بالکسر ...

آشکنب صحح اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب استغراق همه را فراگرفتن از کنز استشاق بالکسر حرف چهارم یا تحتانی
مهمله یا مثلثه بمعنی سوار خویی استن از کشف و کنز استراق بالکسر دزدیده گوش سخن کسی شنیدن از کنز و لطائف و صراح استنطاق سخن پرسیدن گویانی
ساختن از منتخب استحقاق سزاوار شدن از منتخب اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق است که بمعنی بازار باشد استطلاق بالکسر روان شدن از ... استنشاق
بالکسر و حرف پنجم شین معجمه آب یا هوا یا دوا ببینی کشیدن استبرق بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای ستبر و گنده است مثل اطلس و از
رساله اعجاز احمدی ثابت که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلوی است همین ثابت شده از بعض تفاسیر استساک چنگ زدن اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح چمه کلان
اسپرک بالکسر بای فارسی و رای مهمله مفتوحتین و کاف گیاهیست زرد رنگ که بدان جامه‌ها را رنگ کنند از برهان اسفرنگ بالکسر نام شهریست نیک بسمرقند ... سیف
نام ... اسهال بالکسر با موحده فرو گذاشتن جامه جاری کردن از کنز اسپغول بالفتح و واو مجهول نام تخمیست که بزبان ... اسپ است غول بمعنی گوش است
... گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی ... از برهان و غیر آن استقبال پیش آمدن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب
در شب چهاردهم ... تمام کامل باشد استعجال شتاب ... استهلال ماه نو دیدن بانگ کردن کودک بوقت ولادت و آشکارا شدن از کنز و منتخب
استظلال بظای معجمه سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح استقلال بنحو بکاری ایستادن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز اسهال بالکسر
جاری شدن شکم استدلال دلیل آوردن گواهی خواستن از کنز استافیل بفا بلغت رومی انگور را گویند که میوه معروف است از برهان و لطائف اسرافیل نام فرشته
که در قیامت بار صور خواهد دمید ... همه مخلوق ... و در دمیدن بار دیگر همه زندگان زنده خواهند شد اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام
از کنز و در لطائف گوید که معنی اسرائیل بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بنده خدا اسفل بالفتح اول و فتح فا بمعنی پایین تر و پست و زیرتر اسافل بالفتح اول
و کسر فا پایین تر ... بمعنی ... از منتخب و غیر آن استیصال بیخ بر آوردن از بن برکندن این در اصل استئصال بود از کنز اللغات استم
بالکسر و تا فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف استحمام بحمام غسل کردن بخار گرم از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن از کنز اسقام
بالفتح و قاف بیماریها و امراض اسم نزد بصریان معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل امثله اشتقاق و چون سمی و سمیت ... در تصغیر و اسماء در جمع تکسیر که اسم
از جهت تضمن جلال و تشریف ... بلندی سمو دارد و نام نهند بتعیین نام نیک علامت ... اصل سمو بود برخلاف قیاس بتغییر پیوست بحذف واو و تسکین
سین و زیادت همزه وصل ... تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان معتل فاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است چه اسم با وسم موافق در
اصل وسم بود بحذف واو و زیادت همزه وصل بتغییر پیوست اسم گشت نزد بعضی و مکسوره همزه مبدل است و کوفیان امثله اشتقاق او را حمل بر قلب کنند و همه اهل لغت
دانند و شک نیست که قلب خلاف اصل است از ینجهت گفته اند که راجح قول اول است از تفسیر بحر مواج استسلام طلب سلامتی گردن نهادن اسم اعظم اسم بزرگ
از جمیع اسمای حق تعالی در تعیین آن اختلاف بسیار است نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب
اسیلم بضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم است نام رگیست میان خنصر و بنصر باشد استفهام فهمیدگی چیزی خواستن از منتخب
استلام بالکسر از باب افتعال بوسیدن سنگ اسود است بلب از منتخب و صراح این کنایه است از بوسیدن و ملاقی مجرد آن سلم است که بفتحتین باشد بمعنی
... چون بوسیدن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی مذکور مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت
یای تحتانی خوانند غلط است از کنز استشمام ... بوییدن استقدام ... استرون بضم ... از برهان

استرون بفتح اول و سوم و فتح واو هم حیوانی یعنی حیوانی از رشیدی استخوان نرم هم از سراج اللغات و نگیان از شرح سکندرنامه اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم
بمعنی ستون است از کنز استحسان بالکسر نیکو شمردن چیزی پسندیدن از صراح و زبدة الفوائد و کنز استن بالضم تا رو فوقانی مضموم بمعنی ستون است نهان بالفتح و جیم
مضموم و نون بمعنی انبار و نهانها انبار از کنز اسفل السافلین پایین‌ترین جای است از هفت طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است اسطوره بالضم اسطار با طاء مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل
از منتخب اسکنه بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون الف ثقیله سنبه نجاران که در چوب سوراخ کنند به هندی نهانی گویند از چراغ هدایت و در بهار عجم همین معنی
بالکسر و در لغات ترکی با شین معجمه بمعنی سنبه نجاران همین اصح است و در رشیدی بالکسر بمعنی برمه نجاران و در برهان نیز بالکسر و به شین معجمه نیز آمده است اسناده
بالفتح و تاء فوقانی مکسور و ذال معجمه بمعنی استاد که دال معرب است معرب استاد که بدال مهمله باشد اسفناخ بالفتح اسف نانی بمعنی اندوه و چرا که اسف بمعنی اندوه و غم آمده
والف و ها برای نسبت بمعنی تاسف و افسوس مستعمل است استفاضه فیض گرفتن اسبوع بالضم با واو هفته نیز مضموم و عین مهمله بمعنی هفته که مجموع هفت روز باشد
باشد اسکندریه شهری است در شمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس استه بالضم تا رو فوقانی تخم خرما مانند آن مثل کنار و شفتالو از رشیدی و کشف و سراج
و در برهان بالفتح اسوه بالضم بمعنی پیشوا در مهمات از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و بالکسر غلط استره بالضم و تا رو فوقانی مضموم معروف است ظاهرا
ماخوذ است از استردن از بهار عجم استنباه آگاهی جستن استعاره بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت
بعاریت گرفتن چیزی است و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافیه بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را
شخص فرض کرده برای او سر و قدم مقرر نموده و در رساله عبد الواسع نیز همین است و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از آنست که
لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزی دیگر بر سبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهتی که میان این هر دو باشد
چنانچه لفظ نرگس و آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب
و بیداری برای الفتنه بطریق استعاره واقع شده مثال در فارسی بیت چشم دولت سواد ظلمت گشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر و
بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او بکار برند که علاقه و مناسبتی
استعمال کنند اگر فیما بین علاقه او مرتبت سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره میگویند و حاصل
استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت سعدی بیت
مهوشی شنگ سار و شکر می فروش ؛ دو نرگس کمان کش و گل درع پوش ؛ و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند
و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شیء محسوس باشد بوجه حسی یا بوجه عقلی و گاهی استعاره شیء معقول برای شیء معقول
و گاهی استعاره محسوس برای شیء معقول و گاهی استعاره معقول برای شیء محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره
اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و معنی [illegible] و شجاع را [illegible] و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار
فعل یا شبه فعل باشد باین حیثیت که تاثیر را بمعنی مصدری آن باشد چنانکه درین بیت بیت شتاب مجنون را آویزد و خیالات بیهوده بگریزد [illegible] گردن را
با و گفتن استعاره کرده و اجتناب را گریختن و درین بیت بیت هر مملکت نخندد خوش ؛ تا سر تیغ تو نگرید از و ؛ چکیدن خون تیغ را با گریستن [illegible] کرده
کرده اند تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بر سه نوع است اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملایمات و صفات مستعار له و مستعار منه

مستعار منه مذکور باشد چنانکه درین بیت عبدالواسع جبلی **بیت** شکوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان * شکفته بر لب جوی است چون جبین دلبر * لفظ را
که عقرب جرار را استعاره نموده مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچ یک را مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملائمات مستعار له را
ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی **بیت** بناخن بره و بتان از مشک ناب * در او بیخت از گوشه آفتاب * لفظ ناخن را که استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و بیختن از
ملائمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از شور شر آه من همه شب * بادام تو دوش ناغنوده * چشم را بادام استعاره نموده و لفظ غنوده را که از
ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات و صفات مستعار منه مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت انوری **بیت** دی خنجر گذار عزم خروج است
با عزم او چون کنیم با همه تیغ و جوشن است * موج آنکه سرا تیغ و جوشن است * عزم را موج استعاره نموده و لفظ عزم خروج ملائم تیغ و جوشن است که از مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو
در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** شب را که صبا شیر شب * طفل خوی بیجا و انداز د * آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب خاور ملائم
مستعار له است و طفل و خوی و کاف ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه به بنصب قرینه و قرینه در اینجا
استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنانست که تشبیه کرده شود چیزی بچیزی و چند از لوازم مشبه به محذوف کرده نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای
مشبه مذکور عبارت است از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازم یکه خاص مشبه به دارد و آنرا از برای مشبه اثبات نمایند یا حال بیرون نیست یا قوام مشبه به با وست
یا تکمیل مشبه به موقوف است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول چنانکه زبان حال من شکایت گویاست در اینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده این استعاره بالکنایه است
و اثبات زبان که قوام متکلم با وست استعاره تخییلیه مثال دیگر سنائی گوید **بیت** علما جمله سر زه می لافند * دین بر پای کرسی بافند * در اینجا دین را بدیبا و حریر
تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و لفظ بافتن که از لوازم مقومه دیبا و حریر است استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت در اینجا مرگ را
بشیر تشبیه داده و مشبه به را که شیر است ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که خاص شیر دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره
تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم در دست فلانست در اینجا تشبیه حکم بناقه از استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه مشبه به است برای مشبه استعاره
نموده و این استعاره تخییلیه است **استخاره** در لغت بهتری خواستن از خدا تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب در باب کاری و سنیان بچند دستور است مختصر آنکه دعائی خاص را
دیگر ادعیه خوانده تسبیح بدست گیرند و باشد مناسبات آن بقول مشائخ کنند و اکثر شیعیان استخاره باین طور میکنند که بعد خواندن دعا چشم بسته تسبیح را بمقام ثلث دانه بهم را
بدو بگشت میگیرند و از آنجا تا امام و دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است و اگر دو ماند علامت شر است **استجازه** بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب
استشاره حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسیدن **اسوله** بالفتح واو کسر و او جمع سوال است **استحاله** طلب محال کردن و محال شدن و محال شمردن و از حال
برگردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و دادخواهی از منتخب و صراح **اسلحه** بالفتح و او کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است
که بمعنی آلات جنگ باشند مثل تیغ و تیر و نیزه وغیره **اسکنه** بالکسر کاف عربی مکسور زای معجمه بمعنی شکنگ و برجستن و ولتی اندازد آن اسب خر از لطائف و رشیدی
و بسکان **اسکراه** بالکسر بمعنی کلمه ابن کرشن **استراده** بالکسر حرف ششم دال مهمله بر گشتن **سطوانه** بالضم و او ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب
اساده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ساده یعنی التل **اساهی** بالفتح جمع اسم جمع اسامی جمع اسما و سما جمع اسم سه سامی بالفتح و ده کوتن باثبار مثلثه
نگاشتن یا بالف نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلط است از بهار عجم و کشف و مدار **اسارمی** بالضم اول و فتح را مهمله و در آخر الف مقصوره یا جمع اسیر است که بمعنی
گرفتار و قیدی باشد از مدار و کشف و درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد **اسمعیلی** بمعنی قربانی نام طائفه گمراه که آلت اسب ابرستش می کنند از لطائف

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت [illegible] از شرح نصاب [illegible] بزبان [illegible] و تشدید یا [illegible]

اشفی بالفتح [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده و مرغوب اشد [illegible]

[illegible] سفیدی [illegible] کنندگان اشتها را آرزو کردن فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند اشهب [illegible] سیاه رنگ سفیدی رنگش

غالب شد اسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ صفت رنگ عنبر بسیار مستعمل است زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر است که نسبت

[illegible] عنبر [illegible] بهتر باشد [illegible] کشف مؤید اشارات بالکسر نام کتاب بوعلی سینا در علم حکمت از کشف [illegible] اشاعت [illegible] آشکارا کردن

و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب اشعات بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه [illegible] جمع شعاع است اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثا مثلثه [illegible]

منتخب اللغات [illegible] غلط است [illegible] نام طماعی که عباس [illegible] است که آن [illegible] خود [illegible] گردد [illegible] بفتح دال [illegible]

اشنج بفتحتین و تشدید جیم [illegible] از شرح نصاب اشباح بالفتح و با موحده و حا مهمله [illegible] و این جمع شبح است که بفتحتین [illegible] منتخب

اشتداد شدت [illegible] اشکداوه [illegible] از شرح [illegible] اشاد بالفتح [illegible]

[illegible] کشف برهان اشد بمعنی سخت اشعار بالکسر آگاهی دادن بالفتح بمعنی ابیات [illegible] اشقر [illegible] سرخ که رنگش [illegible]

باشد [illegible] گویند [illegible] مطلق [illegible] استعمال کنند [illegible] اشر بفتح اول و کسر شین معجمه [illegible]

خودپسند و ستیزنده اشجار بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت است اشتر بضم اول [illegible] معروف است اشکوس بالکسر کاف عربی و با موحده و واو معروف و سین مهمله

نام [illegible] اشتراط بالکسر شرط کردن از کنز اشیاع بالفتح گروهها و [illegible] جمع شیعه از لطائف

اشباع بالکسر و با موحده و عین مهمله سیر کردن و اصطلاح [illegible] خواندن فتحه یا ضمه یا کسره بطرزی که حرفی از حروف علت که مناسب آن باشد بظهور آید و باصطلاح

قافیه حرکت ما قبل الف تاسیس [illegible] گویند چنانچه کسره صاد در صامل و فتح واو در [illegible] اشنع بفتح اول و نون [illegible] اشجع بفتح اول و فتح جیم [illegible]

[illegible] اشگرف بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش و بالکسر قوی [illegible] شوکت از برهان رشیدی اشراف بالکسر بلند شدن [illegible] بالا بلندی

و ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن بر چیزی از منتخب و کشف [illegible] نگریستن و بمعنی آگاه شدن بر چیزی نیز آمده اشتلم بفتح اول و ثالث بمعنی تهمت

این لفظ ترکیست اشاق بضم اول [illegible] غلام ساده [illegible] غلام ترکان نیز باشد اشق بضم اول و فتح شین [illegible] بفتحتین و

تشدید قاف [illegible] از منتخب اشفاق بالکسر مهربانی کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت است از کنز و لطائف اشراق بالکسر درخشیدن

و روشن شدن [illegible] صبح بعد از طلوع از منتخب اشتقاق بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن [illegible] از منتخب اشتباک بالکسر

بهم در رفتن [illegible] دست میان یکدیگر در آوردن بهم در رفتن [illegible] گاهی از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد [illegible]

[illegible] کاف عربی بمعنی [illegible] و این لفظ ترکیست از لطائف [illegible] بالفتح و سکون ثانی بمعنی [illegible]

اشباک بالفتح [illegible] جمع شبکه [illegible] اشکال بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] جمع شکل بالکسر [illegible] اشهل بالفتح

[illegible] اشتعال بالکسر [illegible] شعله [illegible] اشغال بالفتح [illegible] اشکل بالفتح [illegible]

[illegible] اشکیل [illegible]

بالفتح بمعنی آنچه که دست و پای حیوان سفید باشد و بمعنی کر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر افروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر گرد و فرو گرفتن از کسی **اشتلم**
بضم اول و سوم و چهارم علت شدن زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بالکسر یقیناً لفظ ترکی است در سعادت ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشا
بترکی بودنش نکرده اند **اشمام** بالکسر بوییدن یا بویانیدن **اشنان** بالضم گیاهی است که در زمین شور روید چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هر گاه که آنرا
شمار شوند یعنی سنجی گردد از برهان و رشیدی **اشنجین** بالکسر سپندان از برهان **اشراقیان** بالکسر بدانکه اشراقیین گروهی است از حکمای سلف که از باعث اشراق روشنی
باطن خود ها که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم مکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت بگفتن و شنیدن نمی داشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان یک دیگر را گرفته
مقدمات دریافت مباحث میکردند چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمرهٔ اشراقیین بوده اند **اشکره** بالکسر طایر شکاری که آنرا شکره گویند **اشنه** بالضم نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه
و سفید باشد و بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهریلا نامند و بعضی بالکسر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی **اشعه** بالفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید
عین مهمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و بای موحده جمع شراب بمعنی مطلق هر چیز رقیق است
از جنس خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظایر جمع شبه بالکسر **اشبه** بفتح اول و فتح بای موحده بالفوظ بسیار مشابهت دارنده
اشکنه بالکسر و کاف تازی بمعنی برمه نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر این منسوبست باشرف که بادشاهی بود و سکه زر بوزن
ده ماشه بزبان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال
قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از همین است و پانزده اشکال از ان بجانب جنوب منطقة البروج است و بیست و یک
شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است **اشعری** منسوب به اشعر که شخصی بود که چون او در شکم مادر زاییده شد بر تنش موی ها دراز بود از لب الالباب
اشفی بالفتح و فای مفتوح و الف مقصوره یعنی آلت آهنی که بدان چرم را سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و در اینجا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو دارنده تر از منتخب
و آرزو آورنده تر و در اینجا بلحاظ شکل نوشته شد **فصل الف مقصوره مع صاد مهمله** **اصغا** بالکسر گوش بها دادن بسوی کسی و گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا**
بالفتح برگزیدگان و این جمع صفی است از منتخب **اصدقا** بفتح اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان و این جمع صدیق است که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز
الف که در آخر اصلا است بدل تنوین است یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب اللطائف **اصحا** بالفتح اول
و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع صحیح است **اصهب** بالفتح بمعنی سرخ رنگ که سپید زند از صراح **اصلاب** بالفتح جمع صلب بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل
نطفه مرد است از صلب آبا و اجداد درست از لطائف **اصحاب** یاران و خداوندان این جمع صاحب است بلکه جمع الجمع صاحب است چرا که اسم جمع صاحب صحب است بالفتح و جمع
صحب اصحاب است و جمع اصحاب اصاحیب می آید از لطائف و صراح سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است و اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل
و جابر اللفظ منتخب که این انکار دارد **اصوب** بالفتح بصواب نزدیکتر **اصطرلاب** بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص اندرون آن چند اوراق باشد
از برنج و بر آن اوراق دایرها و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر سطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا مسطره گویند و آنرا عضاده اصطرلاب گویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمیست برای
دریافت احکام نجوم اصطرلاب موقوف بر ارتفاع آفتاب و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند این لفظ را بعین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب
چون که بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا با آفتاب منسوب کرده اند وضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس است که از جام
گیتی نما استخراج نموده اند از بیان منتخب و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب جنس حکیم یونانیست و جنس بفتح اول و نون مشدده و سکون را مهمله

فتح خاء معجمه بمعنی صلح و صفی از محققین نوشته اند که سطرلاب در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طاء مهمله چه اصل معرب سطرلاب است لا بمعنی آفتاب پس سطرلاب بمعنی ترازوی آفتاب
از احوال آفتاب ازین نسخه بشو بعد از آن سین را بصاد مبدل کرده اصطرلاب خوانند بصاد بدل کرده اند چنانچه در صراط که در اصل بسین بود **اصحابت** بکسر اول بمعنی بجای صواب یافتن از کشف و کنز
اصحاب السبت یاران و شنبه که قومی از بنی اسرائیل بودند حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقا در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در حیاض
اسیر میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها بعد چند روز هلاک شدند از لطائف **اصطلاح** در لغت باهم صلح کردن
و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح باهم اتفاق کردن قومی بر معنی غیر معنی اصلی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح خود از صلح است چون باب افتعال است صاد متقابل فاء افتعال واقع شد
افتعال را بطاء بدل کردند اصطلاح شد **اصباح** بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و مصباح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب **اصطخر** بالکسر و بالضم نام شهری قلعه فارس است
از مؤید **اصفاد** بالفتح فا و دال مهمله بمعنی بندها و قیدها و بمعنی بخشش ها از لطائف و منتخب **اصطیاد** صید کردن از لطائف و منتخب **اصطخر** بالکسر و فتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه
آخر راء مهمله نام شهر قلعه فارس است معرب استخر که سابق گذشت از لب الالباب و برهان **اصرار** بالکسر پافشاری کردن بکاری شدن و منع کردن کسی را از کاری **اصطبار** بالکسر صبر کردن
و طاء آن بدل از تاء افتعال است در منتخب شکیبائی نمودن **اصاغر** بالفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خردان **اصفر** بالفتح بمعنی زرد **اصابع** بحور نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد
بنا یافته **اصطناع** بالکسر نیکوئی کردن و برگزیدن از کشف مدار و منتخب کنز **اصلع** بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصی که موی سرش از کل شده باشد
اصابع بالفتح با موحده بمعنی انگشتان **اصبع** بالکسر با موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت و سبابه از کنز **اصباغ** بالفتح با موحده و غین معجمه بمعنی رنگها جمع صبغ **اصناف**
بالفتح بمعنی قسمها و انواع و گونه ها و گروهها این جمع صنف است **اصداف** بالفتح جمع صدف **اصول خفیف** یکی از بیست و چهار اصول موسیقی که اصول را بهندی تال گویند
بفتحتین بمعنی کرم و بمعنی سیاری اثر و شدت آن نیز شرح نصاب کنز **اصحاب کهف** بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند و آن جوانان از خوف پادشاه
نام پادشاه ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شدند بخفتند و سگی همراه ایشان بود بحکم الهی سیصد سال در آن غار خفته ماندند نامهای ایشان باتفاق اکثر مفسرین
اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم مشلینا چهارم مرنوش پنجم دبرنوش ششم شاذنوش هفتم کفشطیطیوش و نام سگ ایشان قطمیر بود **اصدق** بالکسر راست کردن
و بالفتح بسیار راست **اصطکاک** بالکسر آواز برآمدن دو چیز بر یکدیگر و بمعنی کوفتن دو چیز بر هم از کنز و لطائف و منتخب بهم ساییدن **اصطبل** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون با موحده
مکان بستن اسپان و مراح و ستور از غیاث اللغات **اصحاب الشمال** در خیابان **اصل** بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب **اصول الثقیل** یکی از بیست و چهار اصول موسیقی و اصول را
بهندی تال گویند **اصیل** بالفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب نسب یعنی کسی که آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند **اصحاب ثقل**
بمعنی یاران مصاحب از اصطلاحات **اصول** جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمی که از آن مسائل چهار اصول فقه که ادله شرعیه باشد از آن ثابت کنند و آن چهار است
کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس در اینجا معنی کتاب قرآن و سنت حدیث است پس اجماع عبارت است از اتفاق صحابه و مجتهدین بر چیزی
و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری که ثابت شده در چیز اول حکمیکه ثابت است چنانکه تشبیه دادن افیون با شراب
در حالت بیهوشی بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای افیون حکمیکه ثابت است برای شراب یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرمت
خوردن خوش آیند و باصطلاح موسیقیان بمعنی آنکه در هندی آنرا تال گویند از چراغ هدایت و کشف و آنکه اصول که در هندی آنرا تال گویند بیست و چهار است
مخمس دوم ... سوم دو یک چهارم ... پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم ... هشتم ... نهم ... دهم ... اصول الفاخته
دوازدهم ... سیزدهم ... چهاردهم ... پانزدهم ... شانزدهم ... **اصنام** بالفتح بتها و این جمع صنم است **اصم** بتشدید میم بمعنی کر

گردنا شنیدلی و بیستی سنگ سخت و شهر البلد هم عبارت از ماه رجب برآنکه در وی قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی شد و حاتم اصم نام بزرگیست
از منتخب **اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام که در ان مطالب علم نقلی با دلائل عقلی ثابت کنند **اصفهان** بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران و نام پرده
از موسیقی از لب اللباب و بهار عجم **اصول فاخته** نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در برهان نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول
و در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سور فاخته گویند **اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت
و بکسر اول غلط از لب اللباب **اصلی** نوعی از لغت عرب و آن لغتیست که در اصل موضوع است چون عماد **فصل الف مقصوره مع ضاد**
معجمه **اضحی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات مثل اضحات مفرد است و در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی است از افعال ناقصه و معنی آن کردن کاری در وقت
چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه از ان با قصد گویند که معنی آن فقط بفاعل خود تمام نمیشود بلکه بخبر محتاج باشد **اضراب**
بالکسر رو گردانیدن و مقیم شدن بجای و سر فرو کردن و زبر باده افگندن و سیر گردانیدن و پدید گردانیدن مثل و بالفتح مانندها و انواع از منتخب **اضطراب** بالکسر
مستعمل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و خبر آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و ریختن و دادن مستعمل و در مثنوی معنوی اضطراب بمعنی مضطر
نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف **اضاعت** بالکسر ضائع کردن **اضاءت** بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح و رشک کردن **اضافت** نسبت کردن چیزی را بسوی
چیزی و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود و بر جهت تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنابر
علامت اضافت کسره میدهند و بلفظ و این اضافت ده قسم است اول تملیکی و آن اضافت مالک بالکسر است بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک بمالک چون
خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت در اسم معنی لام تملیک مستتر باشد دوم
تخصیصی و آن اضافت مخصص است بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد بدفع اشتراک خاصه و چون آئینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار و از همین قسم است اضافت
مسبب بسوی سبب چون کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست چرا که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از همین
قبیل است اضافت ابنی و آن اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک و عبدالصمد افضل محمد و بوعلی سینا یعنی ابوالفضل بن مبارک
عبدالصمد بن افضل محمد و بوعلی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت اراک
و روز دوشنبه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند درین بیان کرده میشود حقیقت یا ده مضاف بمضاف الیه چون ایوار گل و خاتم طلا و
کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان چوب با آنکه فرق در توضیحی و بیانی آنست توضیحی بجائی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود
یعنی وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود
هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه است بسوی مشبه به و بعضی این را اضافت مجازی نیز گویند چون دشمن نفس و زال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال
و کلاه شکوفه و طفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و خدنگ سینه ششم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کارد کند
و اسپ کبود و مرد شجاع هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مضاف الیه است محض فرضی و اعتباری باشد بدین وضع که قائل تشبیه و شبی در ذهن خود فرض کرده
لوازم آن چیز را مضاف بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل در ینصورت اثبات سر قدم برای هوش و فکر محض تخییل
متکلم است بهوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون نشیننده بازار و آب دریا و هوای صحرا

ی اضافت طرف باشد چون ظرف چمن شیشه گلاب صندوق کتاب بهم افزائی و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف
با مضاف الیه چنانکه در عیان رستا غنایت که بنام فقیر شد یافت بدست ادب گرفته بسر ارادت نهادم با نامل از مضیق ساخته بهم عقیدت بر خواندم یعنی نامه که
عنایت بود بدست ادب گرفته بحالت ادب قران داشت گرفته بسر که بخیال ارادت مقارن شد بنهادم و همین قیاس است دیگر بعضی این را اضافت بادنی ملابست
نیز گویند آن علیحده است چنانکه مذکور شد دیگر هم اضافت بادنی ملابست نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که میان واقع است مثال آن ایران با توران
ظاهر است قائل این کلام محمد شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب این بنده کی مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن جهت قرار داده است
و متنوع است اضافت تملیکی که در صدر مذکور شد باید دانست کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسره اضافت توصیفی یای تحتانی زائده مکسور آرند
مانند مینای لطیف و حی و پهلوی من و باید دانست در کلمه که آخر آن ها مختفی باشد وقت اضافت توصیف آن ها را بهمزه بدل کنند چون جرعه انگور باده صاف
و بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند و در صورت که مضاف حذف سازند و این سلوک را اضافت بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه
زیب زبان تنگ و بخار است یعنی سیر بخار و تنگ و معنی وزنیک جهان پادشاه یعنی پادشاه جهان گردون قبا یعنی قبا گردون گلاب یعنی آب گل و از جهت
بنابر ضرورت شعر اکثرت استعمال یا علیه آمیخت و مضاف الیه چنان مقدم باشد کسر علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند این عمل را اکثر اضافت اسند
بعض الفاظ است مثل سر مست و قائل و دشمن و عاشق و شیدا مالک و الفاظیکه از آخر آن بعد مد نون باشد و العموم این قبیل اضافت بسیار نون جائز باشد مگر آنکه
نظر بر سمع و قوف باشند بر قیاس الفاظیکه در آخر آن ها مختفی باشد چنانکه سرخیل سرگروه و سرگشته صاحب خن صاحبدل و قابل و دشمن حیا و عاشق سخن
نظر بر گمی بیت این انجمن کیست عاشق سخن که عشق نور دیده باشد من مثال دیگر از استادی مصرع گر چه نقشم ولی عاشق قمار افتاده ام
چنانکه بیت سینه همدمی که از خبر او است که ما برادر است اگر بر سر هم است مثال انکه اضافت لفظ مالک خان قائل گوید بیت
ست خلیفه طبع او مالک قاب مثال دیگر بیت آنچه از امور بر سر تخت سر بر همه یاران عصر مثال تو مالک قاب مثال فک اضافت نون خان قائل
بیدر لفظ شبان بیت ضمیر این بیت چون بازبان من شبان این من مثال دیگر لفظ کمان بیت و من پی تیر شد است لولاک کاک
بیکی در کمان ابرو طاق است مثال انکه اضافت ها مختفی بود گوید بیت خواهد کرد که دست بسا مثل به طرفه باکمان مثال دیگر
اضافت طلسم یار یاری گوید بیت تماشا محلست چرخ گوهری داد که در حساب آید چنان گوهر یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ جا کرده برای اظهار کسره
اضافت بطرف چنان گوهر ضرورت دیجا بر استقامت وزن محذوف شده است الفاظ اول در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی مصرع چو اول شب آهنگ خواب آورم
همین لفظ نسیم هم جا بدون کسره اضافت آید چون نیم روز و نیم شب همچنین لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس فردا و پس نگاه پس کوچه همچنین از الفاظ ولی عهد ولی نعمت کسره اضافت
ساقط کنند مثال آنکه بجهت غلبه تسمیت کسره اضافت ساقط شده باشد چنانکه مرغابی و گلنار و گلگون که بر وزن هم رنگ شده حوض بستان او جامه عزوک که بعربی محلک
میکائی گویند و تبرزین نوعی از تبر که سواران در لاییت زین نگاه دارند و باید دانست که کلمه مضاف هرگاه که باشد بسبب ضمیر یا از خطاب یا ضمیر متکلم چون بیدار است و ست
نیم هم در تصغیر بر حالت فتح یا قبل و سکون ضمیر متصل کسره مضاف ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل کارآن باده از نیک صف باشد بگذارند چون غلام
من و شمشیر من و تیر من حال است در کلمه بی و بلا و جز و بر که باوصف آنکه معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی این مصرع مصرع بی از رخ ستون
الفتح سکوم و مهر چشمه شوق ضایع است دل بر در دگر و حقیقت باین الفاظ کلمه دیگر که مترادف آنها باشد مثل آمد و غیره الامان یکبار کسره علامت اضافت

پیدا آید و همچنین از لفظ بیاموز شده یعنی بیش کمی لازم الاضافت باشد خود درش باشد چنانچه درین بیت سعدی **بیت** جهان ایمان است زنده به سر بروی بیا بر تخت سلطان
سلطان چین تخت سلطان نظامی را **مصرعه** نظم [illegible] برشاه دم و همچنین لفظ از بروز بر که بمعنی بالا باشد چنانچه درین **مصرعه** نشست از بر باره کوه‌وش مثال
فلک صاف آن **مصرعه** نشاندش بر دست گستوه خویش و یعنی بالای سند و زیر او لین جز و اگر زبرست صفت مقدم زیر و می گفته شود چنانکه بعضی گمان برده اند فعل
ایستادن [illegible] خواهد بود و هم چنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب و کلمه مصدر بالف ممدوده باشند آب مقصوده باشند ایز در مضاف الیه واقع شود فک کسره اضافی عموماً در مضاف
جائز و روا است **مصرعه** خسرو کرد پنج شان محاسن کار یعنی تخدان مغلان مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال نیز از نظامی **مصرعه** بنام بزرگ ایزد بخش مثال دیگر
از نظامی گنجه خاقان چین **بیت** ایزد من نعمتی بر فزود و به سپاس اندر دم چون نیاید نمود و جامی گوید **مصرعه** بنام ایزد عجب گلدسته بود و گاهی الف ایزد در کتابت هم
ساقط کرده بمابل موصول سازند چنانکه بنامیزد و میتوانند که کسره اضافت از آخر لفظ بزرگ و سپاس هر دو شعر نظامی از آخر لفظ نام **مصرعه** جامی هر امثله مذکوره سلامت دارایم
دالف ایزد را هر جا بضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار است در نصوصات از سخن فیه نخواهد بود و باید دانست که گاه کلمه را بدل کسره اضافت آید چنانچه
درین **مصرعه** بوده نیوشنده کار شکیبای شکیب نیوشندگان همچنین درین **مصرعه** کسان آشنا و کاندر حریر یعنی نا و گه آنکسان در حریرند چنانکه از بعض الفاظ سقوط
کسره اضافت بنظر آمده همچنین در بعض جا بدون حاجت اضافت زیادت کسره نیز بیاده شده چنانکه کسره لفظ سر درین بیت ظهیر **بیت** بر قصر قدر تن در تماشا به سر شیب عقل بسته بالا
مثال دیگر از طغری **مصرعه** از نشان صندل آلوده کرده بعضی درین مقامات یا تحتانی نویسند و میگویند که این یا زائده است بدانکه هر چند در کلام ساتذه سقوط کسره اضافت
و زیادت آن در بعض محل واقع است لیکن از ین هر دو امر اجتناب لازم بل لازم که اسقاط کسره اضافت از لفظ صاحب سر جائز است چون لمکی از اقسام اضافت بیان آمده چندی
از مشابهات آن نیز گفته میشود تا بهتری حاصل گشته طالبان را نفع فائده دست دهد بدانکه مشابه مضاف و مضاف الیه ترکیب بدل و مبدل است در نصوصت حرف آخر اسم اول را
مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم را موقوف تلفظ نمایند چنانکه امام حسن و شاهزاده هرمزو هرمز اصاحب سخن شناس محمد بیگ بیسیم و اسم هر دو شاهزاده و سخن شناس را مکسور
نباید خواند زیرا که این هر دو اسم مبدل است و حسن و هرمز و محمد بیگ این اسم بدل اند از آنها و باید دانست که قریب باسلوب باب اتباع فی ترکیب لفظ حروف تشبیه یا نسبت به اسقاط
از تشبیه چنانکه آئینه رو یعنی چهره آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب پیغمبر چون پست همت و بلند همت که پست از همت و بلند از همت است درین هر دو ترکیب آخر هر
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بر زبان نرانند و هر یک را ازین قسم سه ما مرکب چنانکه آئینه رو و سرو قامت پست همت و بلند همت مثال از الف **ضمادها** بالفتح
جمع ضد **ضلالة** بالکسر در رسانیدن **ضطرار** بالکسر بی اختیاری و بیچارگی کردن **اضطرار ضمار** بالکسر ضمیر آوردن برای آمدی کلام **ضجیع** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
تحتانی و عین مهمله ضائع کننده **ضلاع** بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد گاهی بمعنی کوه ها و طرف و جوانب مستعمل شود **ضجاع** بکسر اول و کسره [illegible] جیم و عین مهمله
بر پهلو خفتن از کنز و منتخب و صراح **ضعاف** بالکسر و چند گردانیدن بالفتح و چندها **ضائف** بفتح اول جمع ضعیف که بمعنی مهمان باشد این جمع خلاف القیاس است
ضیاف بالفتح جمع ضیف است که بمعنی مهمان باشد **ضعف** بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر **ضلال** بالکسر براه گردانیدن کسی را از کنز **ضغاث احلام**
ضغث بفتح اول و ضاد و ثاء بمعنی مشتبه و شاخ شلتاق بمعنی بسته های گیاه خشک و تر باهم آمیخته میوه ضغاث جمع ضغث بالکسر و احلام بالفتح و حاء مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بمعنی خواب پس مجموع ضغث
الاحلام خوابهای پریشان که تعبیر درست نشسته باشند بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول **ضحو** که بضم و حاء مهمله آن نیز بمعنی گرم در هم آخذه دارند **ضعاف** مضاعف بالفتح و چندها
و توفیق کرده و کنایه از کثرت کثرت و بسیار در بسیار **فصل الف مقصوره مع طاء مهمله طفا** بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب **اطرا** بالکسر مبالغه کردن
در ستایش **مدح طناب** بالکسر دراز ی سخن بالفتح رسنها خیمه از منتخب و بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و زدن مستعمل **اطیب** بفتح اول و سکون تحتانی خوشبوتر و پاکیزه تر

اطالت بالکسر دراز کردن اطارت بکسر اول پرانیدن اطراح بالکسر با حای مهمله انداختن آنرا باب افعال از منتخب اطراد بالکسر و تشدید طا مهمله بمعنی راست شدن
کارها با یکدیگر شدن و بتخفیف بمعنی راندن از صراح و منتخب اطرا بالکسر ستودن از کشف و بتشدید بمعنی ستودن اطلس بالفتح درم بی نقش سکه و نام جامه ابریشمی که
از نقش ساده باشد و بمعنی [illegible] که [illegible] آنرا اطلس گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و بمعنی گرد و زنده
تیره یعنی سرخ تیره رنگ است از منتخب و شرح نصاب و شرح قران السعدین اطروش بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شرح نصاب اطماع بالکسر
بطمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع اطراف بالفتح کنارها و باصطلاح اطبا بمعنی دست و پا از کنز اطلاق بالکسر روان کردن و رها کردن از بند و کشادن و گفتن و
بشکم راندن از کنز و منتخب اطریفل بالکسر معرب تری پهل که در هندی تری پهلا گویند [illegible] رساله معربات [illegible] هلیله و بلیله و آمله مرکب [illegible] گردند
اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه و ویران جمع طلل از لطائف و کنز و منتخب اطریه بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از میده ساخته باشند [illegible] زبان اطروسه بضم اول و [illegible]
مضموم و بای موحده [illegible] مردم [illegible] آب [illegible] اطرها بالضم [illegible] از بحر الجواهر اطعمه بالفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام فصل الف مقصوره
مع ظاء معجمه اظهار بالکسر آشکار گردانیدن و پیدا کردن از منتخب فصل الف مقصوره مع عین مهمله اعیا بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از [illegible]
[illegible] از منتخب اعتنا بالفتح [illegible] جمع [illegible] از لطائف اعمی بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا اعشی بالفتح و شین [illegible]
بصورت یا [illegible] از منتخب [illegible] اعتزار [illegible] نسبت داشتن خود را [illegible] کردن از منتخب اعصار
بالکسر [illegible] کردن [illegible] اعتلا بالکسر بلند شدن از منتخب اعلا بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب اعتنا بالکسر و تای فوقانی [illegible]
و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب اعفا بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف اعطا بالکسر دادن
و بخشیدن از منتخب اعراب بالکسر و الضم روشن گردانیدن و بیان کردن و حرکات و اواخر کلمات عرب که واضح میکند معانی مقتضیه را یا آنکه دور میکند فساد
التباس را بمعنی ماخوذ است از عربت معدته اذا فسدت پس برین تقدیر همزه باب افعال برای سلب باشد و بالفتح عربان صحرا نشین [illegible] جمعی است
که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف و کنز و غیره اعجاب بالکسر تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن بر چیزی بتعجب آوردن و عجیب داشتن از منتخب اعشاب
بالفتح گیاها [illegible] اعاجیب بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس اعقاب بالفتح پس ماندگان و پس [illegible]
و اولاد جمع عقب اعادت بکسر اول باز گردانیدن و باز گفتن از منتخب و کنز اعنات بالکسر حرف سوم نون و در آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افگندن و
نام صنعتی که آنرا التزام مالایلزم نیز گویند اعوجاج بالکسر و واو مکسور و هر دو جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز اعرج بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب اعتداد
بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی شمار آوردن از لطائف و منتخب اعداد بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب اعتضاد بالکسر و ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری
مدد کردن و میتواند که گاهی اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد باشد که اسم فاعل است چنانکه هادی بمعنی هادی اعتماد بکسر اول و ثالث تکیه کردن [illegible]
از کشف اعتقاد دل گرفتن و سخت محکم شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن عادت کردن [illegible] منتخب اعذار
بالکسر و حرف سوم ذال معجمه عذر کردن و ختنه کردن و طعام ضیافت ختنه از منتخب و شرح نصاب و کنز اعصار بالکسر و صاد مهمله [illegible] بالفتح
جمع عصر بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شرح نصاب اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه از چیزی چیزی گرفتن [illegible] از منتخب اعور
بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یک رود [illegible] ده [illegible] اعتذار بالکسر عذر خواستن اعماق بالفتح

اعجاز بالفتح سرینها بالکسر عزت دادن اعزاز بالکسر از چیزی باشد هم حصه بمعنی هم باهم عشر جمع عشر بالفتح و شین معجمه اعشار مدار و منتخب از عمرست جمع اینها گاه عمریا و بالفتح
اعکاس بالکسر نگون کردن و عکس چیزی در آب و آئینه و غیره مدار از منتخب و غیاث عیان دیدار بیگر عاجز آن دیدن از کافران که چرا شود ظاهر زیبا بیکار دختر عامی کلاسی
اعمش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد و الف عالمی از منتخب و لطائف اعواص بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن کار بر خصم از منتخب اعراض
بالکسر روی از چیزی گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب مرض پیدا شده باشد و جمع عرض که مقابل جوهر باشد یعنی چیزی که بذات
مستقل نباشد و قائم بغیر باشد و اعراض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجلت است اعتراض پیش آمدن کسی را در میان آمدن و حائل شدن
از کشف و کنز اللغات اعتیاض بمعنی عوض دادن و این لفظ یا بدل از رواست از لطائف اعتساف بالکسر از عسف بمعنی بیراه رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب
اعراف بالفتح مقامیست مابین دوزخ و بهشت بدانجهت آنرا اعراف گویند که ساکنان آنجا اعرف باشند ای شناسنده تر باشند با حوال بهشتیان و دوزخیان
و این روایت از امام زاهد است از مدار الافاضل و کشف و منتخب و منتخب صاحب کشف و منتخب بمعنی بلند نیز نوشته اعتراف بالکسر خطای خود اقرار کردن و شناختن از منتخب
باستعمال آمده اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی از کنز و منتخب گوشه نشینی در مسجد اعطاف بالفتح پهلوها از کنز جمع عطف اعتناق معانقه کردن
از لطائف اعتاق بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب اعناق بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب اعتزال بالکسر و زای معجمه یکسو شدن از کنز و در لطائف گوشه نشینی و
یکسو شدن و منکر عالم باطن شدن و در مسوات ماندن تمام کلانه باصطلاح اکثر از محققین اعتزال قائل بقدم و عرش شدن و عباد را خالق و فعال خود دانستن و گویند که شر و صلاح در حق عباد از ظهر
بایشان لطایف چون نسبت است اعدل بالفتح اول و فتح دال شایسته تر بگواهی دادن و داد دهنده از صراح اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی دیوان و پرگنات نیز آمده ظاهرا بمعنی اخیر مجاز است
اعزل بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح در لغت بمعنی مردی بی سلاح است نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه قریب او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او باشد نیست بخلاف سماک رامح که
قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب اعجال بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوساله ها اعتدال بالکسر میانه شدن گرمی سردی و خشکی و
تری یا در طول و عرض برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضا بغیر از پنهان دو دو هستند با هم عدیل یعنی برابر می دارند و این مجاز است که اطلاق
مصدر بر اسم فاعل شده است اعتلال بالکسر بیمار شدن بهانه آوردن علت و سبب آوردن برای چیزی باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب اعتقال بالکسر و قاف بند کردن
و بسته گردانیدن از کنز و منتخب اعتصام بالکسر چنگ در زدن و از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعظم بالفتح
اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتر این جمع اعظم است چنانکه افاضل جمع افضل اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها که فوج و نشانهای لشکر باشد و بمعنی سمهای
مردم و نامهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب اعلام بالکسر بیرق دار اعم بالفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرنده ترجمه از منتخب اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی
گنگ آمده از منتخب و غیره اعمام بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب اعوام بالفتح بمعنی سالها این جمع عام است که بمعنی سال باشد از منتخب اعلان بالکسر ظاهر
کردن و آشکارا کردن از کنز و صراح علن بفتحتین اول و سوم آشکارا است اعوان بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و شهها و
انبیا و ذوات و اعیان چیزهای خارج از منتخب اعاجیب بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد بغیر همزه از مزیل الاغلاط اعنه بالفتح اول و کسر عین و تشدید نون
مفتوح جمع عنان است اعزه بالفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوحه بزرگواران و عزیزان این جمع عزیز است اعونه بالفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون
یاری کنندگان این جمع عائن است خلاف القیاس عائن صیغه اسم فاعل باشد از عون اعیان ثابته صور اسمای الهی از کشف و مدار الافاضل بمعنی
صور علمیه نوشته است اعضای رئیسه دل و دماغ و جگر و غیره اعجمی فطرسی بالفتح و میم مفتوح و فا مکسور بمعنی کوماد را اعیای بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش

از حرکت باز ماند اعالی بالفتح بلندان و بلند مرتبگان جمع اعلی از کنز و منتخب اعمادی بالفتح و واو ثانی کی پهلوان بمعنی نشستن از منتخب و کنز و کشف اعیسی بالفتح
مرادف نادانان و غیر فصیح بالفتح تحفه بود اهل یمن اعرابی بالفتح بمعنی یکی از اعراب این منسوب باعراب بمعنی صحرانشینان است اعجمی بالفتح … شکل … که …
شده بگنجم و مرادف … این … تکلم باشد … یعنی عنایتا فصل الف مقصوره مع غین معجمه اغزا بالکسر جنگ کردن … و برغلانیدن
از کشف و کنز و منتخب اغضا بالکسر … چشم پوشی اغوا بالکسر گمراه کردن از منتخب اغنا بالکسر توانگر کردن … از منتخب اغتراب
غریب و مسافر شدن از لطائف اغاثت بکسر اول و حذف چهارم فریاد رسیدن … از منتخب اغریث بکسر اول … سوم …
برادر افراسیاب … مدارا اغانید معشوقان این جمع اغنیه است … از منتخب … اغبر بالفتح
با موحده … مفتوح بمعنی خاک رنگ گرد آلود از کنز و منتخب اغتفار مغفرت شدن از لطائف اغار بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک و جنبیدن و برغلانیدن از …
اغمار بالفتح نادانان و نا آزموده کاران اغلمش بضم اول و ثالث و سکون لام و ضم میم و شین معجمه نام پادشاهی از کردستان اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان فرو گذاشتن
معامله از منتخب اغلط بمعنی غلطتر اغلاط بالکسر غلط کردن بالفتح جمع غلط اغلاظ بالفتح و ظاء معجمه … سطر اغتراف آب خوردن بکف
اغلاق بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن … اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب …
اغراق آن مبالغه را گویند که عقلا ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید … و عقل هر دو محال باشد آن را مبالغه غلو نامند اغفال بالکسر غافل کردن …
از منتخب اغلال بالفتح طوقها … جمع غل بالضم آهنهای … اغنام بالفتح بز و گوسپندان این جمع غنم است اغام …
… اغصان بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم بمعنی شاخ درخت است از کشف و کنز و منتخب اغلاظ ایمان …
… اغلوطه بضم اول و ثالث … اغذیه بفتح اول و سکون ثانی …
… جمع غذا اغانی بالفتح جمع اغنیه … اغنیا …
آن را گویند … فصل الف مقصوره مع فا افنا بالکسر نیست کردن از منتخب افعی …
فا و فتح عین مهمله … فسا بالفتح … افشا بالکسر
و ظاهر کردن از منتخب افترا بالکسر بمعنی بهتان افراس آب بکسر سین … بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی آب …
افراسیاب بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که بغایت شجاع و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز آمده …
… افت بالضم بمعنی افتادن … افاقت
… فاقت … افلاج بالکسر …
افلاح بالکسر فیروزمندی و رستگاری از منتخب افتتاح … آغاز کردن از منتخب افتراح …
… افصاح بالکسر … فصیح بالفتح … افصاح …
… افنا …
… افساد بالکسر تباه کردن … افتا …

فطار بالکسر برهان و رشیدی از مجموع و بمعنی زخم و ریش بمعنی کاف فارسی اول بفتح افگار و در فارسی جمع فکر بی کاف عربی بالفتح افکار و غیره منتخب از عاجزی و خواری و سستی
بود را در بدیرا که صحیح است رشیدی نوشته برهان و رشیدی ندارد و کشف شرفی از ده خواهر زاده برادر زاده بمعنی مفتوح مهمله دال و بالفتح افدر منتخب از بنیادن و بزرگ
افراز گویند و گردن باگ ...نید بسته ابلست بران رسیانیکه مهمله سین و بالفتح فسار کی فرهنگ از لباش از قزل است الف جا بمعنی سین و بالفتح فشار مانند عجم ابی بعربی که گویند
بهمان در رشیدی از ظلم و ستم و ریع در بالفتح و منخر و زرافت و بازی بمعنی بالضم فسوس است افراز بمعنی مخفف این و غیره و زیره و فلفل و قرنفل و شنیز گشنیز مثل طعام مصالح
شکستن بالکسر افتراس نخست است باب افعال سلب خاصیت لفظ در انکه بدان صراح از فلسی گویند که رسیدن بجائی بمعنی شدن چیزی بسر بالکسر افلاس بالفتح بمعنی بهم
کردن جستجو بمعنی کردن تفتیش بالکسر افتتاش شد باید بمعنی اسب که فرس است جمع این و اسپان بالفتح افراس منتخب از شدن سوار و چیزی یافتن بالفتح افتان و بنشان و نشستن
کناره بفتحتین افق کردن جدا دیگر از یکدیگر بالکسر افتراق منتخب و صراح از است کردن تقصیر و تقصیر کردن کمی بمعنی که است تفریط ضد او گذشتن در حد از بالکسر افراط لغت بلند
و ماده از گزیرد و بهتان دروغ بالکسر افک شد خواهد مذکور مفصل الف الالف مع فصل در غلطی از ره تحقیق در هم شده نوشته آفاق بلفظ بیان در افق تحقیق و منتخب از آسمان
فضل بهتان و تهمت بالکسر افتعال است افضال جمع این تران فاضل بمعجمه ضاد و کسر اول بفتح افاضل رحمة الله علیه است خاقانی نام کی الدین فضل است شهرت بالفتح افضل
الاشکال کی از شکل بمعنی و دایره کنار از لیل دال بفتح شبنم ام افعی نصاب شرح از حوان شتر بمعنی فا کسر و اول بفتح افیل فیلان الفتح با افیال باشد گردی که دیگر و صورت
شهور چنانکه بفتح ضم با افتادن شیم بمعنی افرشیم مانده باز حرکت از و عاجز بمعنی سم افکنده منتخب از حجت با بحث گردانیدن خاموش جا مهمله حا و بکسر افحام
جمع سخن انواع و ها ...ر بمعنی تختها و شاخها بمعنی مکسور نون است که چهارم حرف و بفتح افانین برهان از کردن تعجب بالفتح افدیدن شد و کشف و مدار و موید و برهان از
مهمله سین و بالفتح افسان منتخب و کنز از فنن جمع درخت شاخها بالفتح و اوزن گون اوار بالکسر افنان منتخب از فن جمع نیز و باشد شاخ بمعنی که است فنن جمع افنان و است افنان
شده مرده شتری بسیار بالکسر فهر کنز لطائف از افتادن در فتنه بالکسر افتنان و برهان و رشیدی و فارسی معروف است تو نام و ناله آه بالفتح افغان
است فواد جمع این و اها بمعنی مفتوح مهمله دال و مکسور است همزه که سیم حرف و بالفتح فند و شهر نام عربی جیم و نون و مفتوح مهمله راء و بالفتح افرنجه غیر آن و عجم بهار از شده بسته یخ
گلستان شرح در الله عبد نوید و خیابان و منتخب و کنز از مستعمل شهرت بمعنی مجازا لیکن باشد می دل بمعنی قحول بر وزن که است فوه جمع معنی این و ما و ها معنی خوشبو و ها دارو بالفتح افواه باشد دل که بمعنی
نقل در چنانچه شد مبدل بالفتح ابتغای و بود و او سبب مناسبت که فا ضمه داد بدل میم به است لام از اعلال تحمل و چون کردند حذف آخر از را ها شد باقی اول بضم که است فوه جمع افواه کرده نوشته
بالفتح فهیم معروف و سست کیه افغان جمع نون و مکسور معجمه غین و اول بفتح افاغنه گویند افواه جمع در فویه تصغیر در نمایند می رو باصل تکسیر جمع و تصغیر هنگام صیغه جمع گویند فو
آنکه فتنی بالفتح فغنی گفته است که در تخلص خاقانی فضلی شود متولد تا هفت از کمتر که تمام نا بچه نون و فارسی کاف بالفتح فگانه است جمع این و فراخ ها مکان مکسور معجمه ضاد و
بازدادن یا نون و بالکسر افنا قاف مع مقصوره الف فصل از است افعی جمع این که هرناک زهر با افاعی گیرد کور مر ... ببیند کو گویند و کنز از زهرناک بغایت مار از
بالفتح افصا منتخب از بیرون بمعنی فا چهارم بالکسر افتفا منتخب و کنز از گرفتن پس رو حال بیضح است کسب نون و مکسور فوقانی و تا معجمه بالکسر افتنا کنز و منتخب از کردن
مهمله صاد و مقصور بالفتح افصی قاموس از صراح از است دور بمعنی که قصی جمع هم و است رجا جمع ارجا چنانکه است کناره و ریسمان بمعنی قصا بفتح اول قصا جمع ...ها و بدو کنارها
مهمله را و بالکسر افرا است یهود قبله آن و است واقع شام ملک در السلام علیه داود کرده بنا گویند المقدس بیت آنرا که است مسجد اقصی مسجد و تیره پیشه ها و تیره و دور بمعنی
کردن مخالف آن قافیه عیوب از است بالکسر اقوا التعریف علم صاحب علی یخفی لاکما است غلط محض خوانند ضم را و بفتح مردم بعض آنچه و است خویشاوندی بمعنی قریب جمع
افشا گذرانده سبب آن عیب این و است شدن تمام لغت در اقوا بالضم و بالفتح قافیه در بالضم گل و بالکسر گل و فیکل قافیه چون حروف باختلاف حرکات باختلاف قافیه ها را

که قافیه صحیح است تمام شد لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رسالهٔ معمائی اقلیمیا بالکسر و لام اول معروف بیم النقره و جرک طلا از منتخب [illegible]

تا و فوقانی نیز مکسور بعربی کیمیا گویند از منتخب اقضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب اقوی بفتح اول و سوم قوی تر و زورمند تر اقویا بالفتح [illegible]

این عیب است اقرب نزدیک تر اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب اقضاب بالکسر و ضاد معجمه بریدن اقراب بالکسر نزدیک شدن از لطائف اقضی

اقضات بضم قاف و فتح ضاد معجمه و تخفیف جمع قاضی از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبهٔ اقضا بالا تر از قاضیان باشد اقامت بالکسر [illegible]

نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن و از کاری گذشتن اقوات بالفتح جمع قوت [illegible] اقناعیات

بالکسر عبارت از ظنیات اقدح بالفتح و حا و حطی [illegible] اقداح بالفتح کاسهای بزرگ بالکسر [illegible] اقبح بالفتح زشت تر از منتخب اقماح بالکسر [illegible]

سوی آسمان چنانکه [illegible] زمین باشد از لطائف اقراح بالکسر [illegible] از منتخب و [illegible] اقلید بالکسر کلید از منتخب [illegible]

اقتصاد بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب اقطار بالفتح کنارها بمعنی قطره ها [illegible] جمع قطر بالضم است [illegible] از منتخب اقصار بالکسر و صاد مهمله

کوتاهی کردن و [illegible] باز ایستادن از منتخب و در اصطلاح اهل معانی کلام [illegible] اللفظ قلیل المعنی [illegible] اقتباس بالکسر آتش گرفتن [illegible]

بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی علم گرفتن و در اصطلاح اهل علم بدیع آنکه از قرآن یا حدیث در عبارت [illegible] اقلیدس

بضم اول و کسر لام و دال [illegible] نام کتابیست در علم هندسه [illegible] که بنام مصنفش [illegible] لفظ کلید هندسه است به زبان یونانی [illegible]

بالکسر بمعنی هندسه [illegible] و فتح دال [illegible] بالضم گفته و حرکت دال [illegible] اقتناص بالکسر و نون و صاد مهمله شکار کردن [illegible]

از لطائف اقط بالکسر [illegible] و کشک نیز گویند و آن [illegible] خشک کرده شده است [illegible] از منتخب [illegible]

اقطاع بالفتح جاگیرات [illegible] از منتخب [illegible] اقرع بالفتح و را مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل [illegible]

اقطع بالفتح برید دست از لطائف اقماع بالکسر و عین مهمله [illegible] اقتناع بالکسر قناعت [illegible] اقطاف

و طای مهمله میوه چیدن [illegible] اقفال بالفتح جمع قفل است اقبال [illegible] روی آوردن [illegible] از منتخب [illegible]

بمعنی دولت و طالع [illegible] اقبیل [illegible] اقبال [illegible] اقل [illegible]

غلام [illegible] اقیال بالفتح [illegible] اقوال بالکسر [illegible] از منتخب اقتحام بالکسر [illegible]

[illegible] از منتخب اقتسام بالفتح [illegible] سوگند [illegible] اقانیم [illegible]

[illegible]

[illegible] اقحام [illegible] اقوام [illegible] اقدام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایدک بمعنی یاوه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان **اقران** بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از مدار **اقتران** نزدیک شدن **افجح** بالفتح و جیم فارسی
بمعنی [illegible] و نقره بمعنی درهم و دینار و هر چیز سفید که درگشت القدب کنند و این لفظ ترکیبیست در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است **اقضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور
جمع قضا که بمعنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع درگذرند و بمعنی از گناه گذشتن
[illegible] از ادات از منتخب و شرح مقامات حریری **اقمشه** بالفتح اول و کسر میم جامهای پشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است **اقاصی** بالفتح اول و صاد مهمله مکسور
دورتران از منتخب و کنز

وفصل الف مقصوره مع کاف عربی

اکفا بالفتح و فا بمعنی همسران و همجنسان چرا که جمع کفو است و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف
روی با قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سپاه و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی **اکاذیب** بالفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف
القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع اکذب باشد و اکذاب جمع کذب **اکتیاب** دردمند و غمناک شدن از لطائف و کنز **اکتساب** بالکسر حاصل کردن چیزی
نفعی [illegible] از منتخب **اکباب** بالکسر هر دو بای موحده نگون افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر افتادن و برو فگندن لازم و متعدی هست **اکرات** بضمتین جمع اکر
که بضمتین جمع کره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک **اکراد** بالفتح و کاف عربی و دال مهمله جمع کرد بالضم که قومیست از عجم که از کشتیان صحرانشین باشند از منتخب و غیره
اکید بالفتح اول و کسر کاف عربی بروزن فعیل بمعنی محکم و استوار **اکدر** بالفتح تیره تر از لطائف **اکار** بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع و دهقان که زراعت کند
از منتخب **اکثار** بالکسر بسیار [illegible] بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب **اکسیر** بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید **اکیس** بالفتح اول و سکون کاف و فتح
یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف **اکدش** بکسر اول و سکون کاف عربی و فتح دال مهمله بمعنی محبوب و بمعنی کسیکه مادرش از هند و پدرش از ترکستان
باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه مادرش تازی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجاز بمعنی مرکب و مجموعه آید **اکارع** بالفتح اول و
کسر رای مهمله و عین مهمله پاهای گاو و گوسپندان از صراح **اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره
و طرف باشد از منتخب و کنز **اکتناف** بالکسر پناه گرفتن از لطائف **اکاف** بکسر اول پالان خر و اسپ از شرح نصاب و کنز و منتخب **اکحل** بالفتح و حاء مهمله مفتوح
آنکه جای [illegible] سیاه باشد [illegible] سرمه در چشم کرده نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رو و باسلیق است از منتخب و کنز **اکول** بالفتح بروزن فعول بسیار خورنده
اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده **اکیل** بالفتح هم کاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن و تمام کردن **اکتحال** بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز **اکلیل** بالکسر بمعنی تاج
و نام منزل [illegible] از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار **اکل** بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و
سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف **اکمل** بمعنی کاملتر **اکارم** بفتح اول و کسر رای مهمله گرامیان و بخشندگان **اکتتام** بالکسر با تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی
و خضاب کردن **اکمام** بالفتح آستینها و غلافهای شکوفه از منتخب **اکنون** در برهان بروزن مجنون و قیاس میخواهد که بالضم باشد چه این لفظ ظاهرا
مزید علیه کنون است که بضمتین باشد چون الف در اول ثلاثی و رباعی و غیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و همان حرکت بعد بدهند **اکوان** بالفتح و کاف
عربی [illegible] نام دیوی که رستم را در دریا انداخته بود و باز بدست رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون است که بالفتح
باشد [illegible] باشد که بمعنی پیدا شونده است **اکنان** بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون [illegible] این جمع کن است که بالکسر و التشدید
بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب **اکسون** بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح
[illegible] **اکاسره** بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان است لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین [illegible] مراد دارند

مراد باشد از منتخب اکیله بفتح اول و کسر کاف خوردنی و غذا و اکیله بمعنی مفعول است آکل بالفتح کوار دنا از لطائف و کنز آکله بضم همزه و سکون کاف و فتح لام بمعنی آنکه باداول

از غیاث اللغات الکتاد بالکسر چیزی رسیدن کراه بالکسر بر وزن کسی کار بی آسان است کنز اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده

کیمیاگر **فصل الف مقصوره مع لام** الا بالکسر و تخفیف بمعنی نعمت بلی بفتح اول بمعنی بلی آری آگاه باش و حرف تنبیه است کذا فی شرح نصاب و در فارسی

بالفتح کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان الکا بالضم و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین ملک و ملک التقا بالکسر با هم رسیدن و با هم پیوستن و یکدیگر را

وکنز القا بالکسر سانیدن و افگندن از منتخب و کنز و صراح التوا بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز الفا بالکسر بمعنی است از باب افعال بمعنی یافتن

و بضم اول و فتح لام با یکدیگر الفت کنندگان و دوستی ازندگان الجا بالکسر و جیم نگاه داشتن از بد پناه دادن کار خود را بخدا از منتخب التجا پناه آوردن از منتخب الحا

بالکسر و حای مهمله در نزاع انداختن از صراح الباب بالفتح و تشدید التهاب بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زدن آتش از منتخب و کنز الوب بضم اول و ثانی و واو

غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیب معنی شده اولو الالباب صاحبان عقلها و خردها چه اولو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده

بمعنی عقل و خرد باشد التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار الست بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی

بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است لست صیغه متکلم واحد لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات

مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت بالضم گرویدن و دوستی لفظ دادن و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف

و تای فوقانی نام قلعه است مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است از برهان الوات بالفتح و تای مثلثه الوگیها الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی فریاد رسی بجهت ارحم

در اصل الغیاث الغیاث بود بجهت تخفیف اطلاق فعل و حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد بکار شود الحاح بالکسر

همزه و حای مهمله زاری کردن در خواستن از مدار و موید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری الواح بالفتح و حای مهمله جمع لوح بمعنی تخته باشد خواه از

چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح است از منتخب الوند بفتح اول و سوم و سکون نون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان الد

بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح الذاذ بالکسر همزه و ذال معجمه لذت دهنده یافتن از منتخب الذ بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر

و با مزه تر السعد اکبر نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آید که کناره رکن آباد عبارت از مدار الوالامر بضمتین پادشاه و امیر کبیر که

صاحب حکومت باشد البرز بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام کوهیست بملک مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست

میان ایران و هندستان التمش بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و رای معجمه نام پادشاه ترک و خوارزم از موید و برهان الدگز بکسر اول و سکون لام و ضم

دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از موید و برهان الماس بالفتح جوهریست شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا

گویند و بعضی است از فولاد جوهر دار و کارد و قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و موید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که

برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت بر خضر مفوض است و همچنین خدمت بحر بالیاس است الوس بضمتین و واو و مجهول

و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند التماس بکسر خواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال از مساوی در مقابل سوال ادنی باعلی التمش بالفتح و تای فوقانی نیز

مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی تمنت پیشین و این لفظ در کتب لغات ترکی نوشته که التمش بمعنی عدد شصت است میان هزاره آنجا باشد در ترکی بمعنی عدد شصت

الشنقه بفتح ... در شرح طعام ... بهند ... و این لفظ ترکیست بی تحقیق بسم الخط ترکی الوش بمعنی بادشاه و نویسند که خواندن آن آدخطاست

ست **اُلْدوش** بضمتین و واو مجهول بلفظ انچه از پیش امرا طعام بنوکران و منطلعام بسپارند و این لفظ ترکیست **اُلمش** بضم اول و کسر میم و شین معجمه بلفظ ترکیست بمعنی
ست کشادن از بیب انبیا **التماع** بالکسر حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی درخشیدن از عشق از کشف و صراح **التماع** بالکسر و عین مهمله درخشیدن
المعه و این از منتخب کنز **الغ** بضمتین و در آخر عین معجمه بمعنی کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از بهار و کشف و برهان **الشغ** بالفتح و ثاء مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه کسی که
حروف صحیح ادا کردن نتواند بجای راء مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله **الـالغ** کلمه مرکب است بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف **الاغ** بضم اول و در آخر غین معجمه
بمعنی سواری و مرکب آن را بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ سیکه براک چوکی بجای رو و در برهان بمعنی قاصد اسپ اک چوکی **لطاف** بالکسر
لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب **لفاف** بالکسر بهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف **لطف** بالفتح نازک تر و پاکیزه تر
از منتخب **لوف** بضمتین هزاران این جمع الف است **الیف** الفت گرفته شده از لطائف **الف** بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروف است
و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خو گرفتن و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقولی
مرد بی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم است که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع شود بل ضمه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد
یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضمه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف و محاورات اهل فارسی و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک همزه و حال الف گویند بدانکه
الف در فارسی بر چند قسم است اول برای فاعل چنانکه دانا و بینا و جویا و دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده و سوم برای لیاقت چنانکه
خوانا و پذیرا یعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن مصرعه پذیرا سخن بود شد جایگیر و درین و قسم فرق باریک است چهارم برای تکلم چنانکه بلاذا و معاذا یعنی ملاذ من
و معاذ من پنجم برای اتصال یعنی مرادف با الصاق چنانکه رنگارنگ شباشب یعنی رنگ برنگ شب بشب ششم برای قسم چون حقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا
بمعنی پهن بودن و فراخ بودن نظامی گوید مصرعه پهناش چه در پهن بازی هشتم برای کثرت چون خنشا و بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم
برای دعا چون بادا و کنادا و بیادا و دهم برای نادا و برآورد ابل و بودا و دهم برای ندا بمعنی برای صوت که جهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چون فریادا و دریغا و دردا
و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و صبا و دوازدهم برای عطف چون شبا روزا و سالا ماه و سرا پا و در بعضی جا روز لفظ آنه بجای او عطف است سیزدهم
زائد و آن گاهی در اول آید چون اشتر و شتر و اگر گرو ابر و بر و اشکره و شکره و اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون نگونسار بمعنی نگون سر و حرام خوار بمعنی حرام خور و
با چون باسمین بر ویکاهی در آخر چون هیکا بمعنی هیک و در وشیا بمعنی در وشی و گفتا بمعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم
الف یتیمکه برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آید چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صائبا و غیره پانزدهم برای افاده معنی انحصار چون سراپا شانزدهم
برای نسبت چون گندا بمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد پور بهای جامی گوید مصرعه گندا و تیز هیچو پیاز و ترش چو دوغ و شوهرا بمعنی بار گل و غیره که بهر و شوهر
دهد دادا و نیز نه در بیا منسوب بر سیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون ناک بمعنی نک ما ما بمعنی چهار و آچار و اچار و این الف ممدوده
در اصل واو بوده است هجدهم الف تنوین و آن در اواخر اسماء عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقیناً
و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبی بمعنی میست یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض است یعنی هیچ وجه گردانیدن
حرف جار و هیئت ای اصلا در اصل با اصل بود یعنی بوجه ای هیچ وجه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی بجز بلفظ ما یافته نشده و در عربی بسیار است
چون علما و امرا و ترکیب و فضلا و مساجد و عرائض بیستم الف بدال و این مخصوص بعربیست چون ادبار و آید بصورت الف نویسند و خوانند چون قضا که در

اصل آن گو بود چون بدان باید تصورت یا نویسند و الف خوانند چون مستدعی که در اصل نوشته مستدعی بود و همچنین در مرتضی و مصطفی اگرچه یا این دو هم در اصل الف بود

بیت ... الف ... که با ... الفاظ عربی ... به صورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیی گردنی ... فارسیان بنا بالف نویسند ...

واین انیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون مسی و عیسی و تسیتام بمعنی ... چون ... زیر و سرا بالا نی ... روی ...

بالا و ... چهارم الف بمعنی لفظ است که صرف ربط است چنانکه بیت دینا گردن طاعت نهادن ما گر ... همراه بودی ... ادن ...

دریغ است عرفی گوید بیت آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت ... و آگه کند غنچه گل شهرت جم را ... بمعنی ورد است و ... گاهی ... بدل ...

چون اسفندیدن و ... بدن بر وزن رسیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بجای معجمه چون است و خسته بالفتح استخوان خم ... کنار و غیر آن و بدال مهمله

چون آن و بدان و براء معجمه عربی و بکاف فارسی بلام چون سگ آبی و سگ لابی جانور آبی که جند بیدستر از آن بهم رسد بنون چون جغول و جعول داد و

معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان سازند و آور دونا و بمعنی جنگ بواو چون آریج و واریج و تاغ و توغ نام درخت و یکسان

و یکسون بمعنی برابر و بها ... چون انبار و هنبار و یاسا و یاسه بمعنی رسم قاعده و سلان و بیا تحتانی چون ارمغان و یرمغان و چون افتاد و بیفتاد

الصاق بالکسر چیزی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب و کنز التزاق از معجمه التصاق بسین مهمله و الصاق بصاد مهمله لغت بمعنی ...

چسپیدن از منتخب و کنز الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موسا زند از لطائف الاق بالضم سواری مرکب ... گیرند از ...

و در لطائف بمعنی اسپ ... که ... الک جوکی بجای رود و در برهان بمعنی قاصد است ... الک جوکی بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکیست الدق بضم اول

ضم دال در ترکی مصدر است بمعنی شدن الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند النگ

بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار سور جائل قلعه گیری از برهان العجل بالفتح اول و سکون لام و فتح عین

و فتح جیم مشدد است و الف و لام در اول زائد آمده در ترکیب مفعول مطلق است که صیغه امر از اول ... شده در اصل ... و العجل ... بمعنی زودی کن

زودی کردن ... ودی کن الحال بالفتح بمعنی اکنون ... الف و لام عهد ... ال بمعنی ... مردم که یک لفظ مفرد دانند ... خوانند ...

ال بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان ... سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز الهام بالکسر ... در دل کسی ... از خداوند تعالی از ... اشتراز ...

لطائف و منتخب و کنز التیام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و بشدن ... زخم از ... الفوائد و منتخب و مؤید اولو العزم ... بمعنی

پیغمبرانیکه ... ثبات داشتند در کار با وجود صبر بر بلاها و تکالیف ... و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم

الصلوات والسلام ... و منتخب و غیره الزام ... گردانیدن ... از منتخب و غیر آن التزام بالکسر بر خود لازم ... از منتخب ... لزوم

نتیج ... مفتوح لام ... بفتحتین ... در ... الیم ... التام بکسر اول و سکون لام ... قانی ... شدن ... بمعنی ...

بمعنی ... اللهم در اصل یا الله ... بعد ... و میم مفتوح و مشدد عوض ... در آخر ... التون بالفتح تا فوقانی و واو ... ترکی

... ترکی ... الکن بالفتح ... اول و فتح کاف ... آنکه

... الان بالفتح و تشدید ... لام ... از ... و در برهان ... الف ...

... الپ ارسلان بفتحتین ... بسکون لام ... فارسی بمعنی شیر ... الپ ... ارسلان ...

و ایمالت یا دیگر نسبت **الی الآن** یعنی هنوز و تا اکنون **الماس دندان شدن** کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن **الف کشیدن و الف**
سینه کشیدن کنایه از ... بصورت الف بر بدن ... عشق بعضی گویند که در ایام ماتم شهره بار بر سینه زنند که نشانهایش بشکل الفها پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این
رسم ولایت است که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف بر سینه میکشند **الس** بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان **الف قامتان** مژگان
... از مصطلحات **الف بر خاک یا بر زمین کشیدن** کنایه از خجالت کشیدن **الف بر خاک کسی کشیدن** در بهار ... میت را
در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات **البته** بالفتح و با موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت
وقف با بدل شده مصدر است و برای تاکید مستعمل میشود و در اصل بمعنی قطع است یعنی یکبار بریدن الف و لام در و زاید آورده اند که عوض فعل عامل آن ... **السنه**
بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان است و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن
الیت بالفتح و یای تحتانی بر مفتوح بمعنی سرین یا بالکسر چنانکه مشهور است غلط از مزیل الاغلاط و بحر الجواهر و شرح نصاب و کنز **الیه** بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین حیوان
الف و نون زایده یعنی الف نون که متقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان است **الفیه** بالفتح و فا مکسور و تشدید تحتانی نام
کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب و ذکر از بهار عجم و رشیدی **الکه** بالضم کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان
الله در لغت بمعنی معبود بر حق و در اصطلاح علم لذات الواجب الوجود مستجمع جمیع الصفات و در اصل این اختلاف است نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود است یا کرد ذات
او تعالی تغیر نیست پس لفظ اسم ذات هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قولست یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده تسهیل حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده در لام دوم
ادغام کردند الله شد دیگر آنکه اصل آن لاله بود همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض او الف و لام در آوردند و لام جمع شد اول را در ثانی ادغام کردند الله شد
و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بوده از لیه بالفتح که بمعنی پوشیدن در پرده رفتن است پس داخل کرده شد بر لاه الف و لام زائد لازم غیر عوضی بعد ادغام جاری شد
بمحل اسم علم از صراح و منتخب و بعض اشی و همین ارجح است **الله الله** در مقام تعجب استعمال کنند **الویه** بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمها و فوج یعنی نشانهای لشکر
و انجمن لوا است **الاجه** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط که دو رنگ باشد از لغات ترکی **الچی** بالفتح جنسی ال و هندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی
از پارچه ... لوا و این لفظ ترکیست از مصطلحات **الهی پناه** کسیکه او عالم علم حکمت الهی باشد و الهی نام قسمی است از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد **الفیه شلفیه**
نام کتابیست حکیمی برای تقویت باه بادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات **الف تازیانه**
خطیکه از ... ظاهر شود از مصطلحات **المعی** بالفتح و میم مفتوح و کسر عین مهمله کسیکه ای همیشه ... باشد و فکر او خطا نیفتد و ... و معلوم کند از شرح حریری و در
کنز بمعنی زیرک **الچی** بالفتح ال بمعنی دست و چی بمعنی بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستاننده و این لفظ ترکیست از مصطلحات **الهی**
این لفظ مرکب است از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع اله من است و در بعض محل یای این لفظ اکرم
برای نسبت نیز مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الهی اینچنین بود و کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطا است و الهی نام یکی
از اقسام ثلاثه حکمت نیز است و اقسام ثلاثه حکمت این است ریاضی و طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموریکه
بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او و اسباب دیگر
موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان **الف کوفی** کنایه از چیزیکه کج باشد چه الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل

و بربان مغرب الف گوئی کنایه از قصب الکعب است ادلی بضم دال و ترکی بمعنی شدن و بای تحتانی در آخر ضمیر غایب جمله لفظا اگر راجع اجناب ملک [illegible]

فصل الف مقصوره مع میم اما بکسر اول و تخفیف میم جمع امه است که بفتحتین بمعنی کنیز باشد از لطائف بکسر اول و تشدید میم [illegible]
[illegible] بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن و [illegible] امضا بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و معنی لغوی آن گذرانیدن است و آن گردانیدن
فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز امرا بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض [illegible] در التقاط که بسکون [illegible]
املا بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و املا دو چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب و حروف [illegible] از منتخب و مدار امتلا بالکسر
پر شدن و در عرف بسیار پر شدن معده از غذا و بدهضمی امنا بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران این جمع امین است امعا بالفتح روده‌ها شکل این جمع معا است
که بکسر میم باشد روده و هم شش است اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب ام القری
بضم اول و میم مشدد و مضموم و ضم قاف و فتح را مهمله و در آخر الف بصورت یا مکه معظمه چرا که اول از همه قریه‌ها آن زمین [illegible] آباد شده است امشب بمعنی
این شب و در معنی شب گذشته و شب آینده هم مستعمل شود و بدانکه در سه محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیاث اللغات
ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت است
از بهار عجم و لطائف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی بیخوفی و امن و مدار و کشف
و منتخب اماتت بکسر اول و فتح تا فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارات بفتح اول علامتها و نشانها
از صراح و کشف امهات بالضم و تشدید میم مادران جمع امهه و این لغتی است در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسان است و در غیر انسان امات که بی تشدید
میم کذا فی القاموس و الصراح امت بفتحتین بمعنی کنیز [illegible] بالفتح و سکون میم نشیب زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان و بمعنی پیروان انبیا
از منتخب و کنز و فرد و سراج اللغات و مولانا یوسف بن [illegible] چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی بود که
در قصد کردن چیزی یکدل باشند و بمعنی جمیع و بمعنی امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک [illegible] ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی با
چیزی از منتخب املاح بالکسر و حا مهمله چیزی را نمکین کردن امابعد اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون اینجا مضاف الیه
محذوف منویست بمعنی علی الضم باید خواند یعنی اما بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف است آن اکثر لفظ حمد و نعت است امداد کمک کردن از منتخب
امتداد کشیده شدن و دراز از منتخب امجد بالفتح بزرگتر از منتخب امجاد بالفتح بزرگان اماجد بزرگان امرد بالفتح بی ریش و ساده رخ از صراح امارد
بفتح اول و کسر را مهمله جمع امرد امید بضم اول و کسر میم و یای مجهول و گاهی میم را مشدد کنند و مجهول را معروف خواندن را اکثر محل درست باشد از مدار [illegible]
ام ولد باضافت و اصطلاح فقه کنیزی که بنطفه مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک [illegible] که آن کنیز را فروخت [illegible]
بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد بکسی در میراث نخواهد رسید امصار بالفتح شهرهای کلان و این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب
املا بالفتح یا رانها این جمع [illegible] است که بمعنی [illegible] باشد از منتخب امرار بالکسر گذرانیدن از کنز اموات جمع میت مقتولان [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون میم بمعنی کم و بمعنی کار اگر بمعنی [illegible] باشد جمع آن اوامر آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور آید از منتخب امس بالفتح دیروز [illegible]
[illegible] بفتح اول و فتح لام ساده [illegible] و صاف [illegible] امرؤ القیس بکسر اول و سکون میم [illegible]

قاف و سکون ثانی و فتح ہملہ نام شاعری کہ افصح شعرای عرب بودہ است بعضی گویند کہ او ہفت قصیدہ غرای خود نوشتہ در کعبہ آویختہ بود و گفتن جواب صلای عام داد

دلیلی بایام این کریمہ قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی باز گشت بملاحظہ

علیمین آیۃ شہرہ فصاحت امرء القیس ہیچ گشت متصاص بالکسر ہر دو صاد مہملہ مکیدن از کنز متاع بالکسر رسانیدن ام الدماغ بالضم کنایہ از جای دماغ و آن

پوستی است از استخوان و غشاییست صلب کہ محیط جوہر دماغ است امر معروف و امر کردن بکارہای نیکو کہ در شریعت اسلام معروف شناختہ شدہ ہستند چنانچہ صوم و صلوٰۃ و حج و زکوٰۃ

و صدقہ عید الفطر و قربانی املاق بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب مدار امام ناطق یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ املاک بالکسر ملک چیزی

گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر امتثال بالکسر حرف چہارم تا مثلثہ بمعنی فرمان بجا آوردن از کشف و منتخب و کنز املال بالکسر ملول کردن از منتخب امہال و امتہال ہر دو بالکسر

مہلت و فرصت دادن از کنز امثال بالفتح داستانہا و شبیہہا و صفتہا و بمعنی مانندہا از منتخب امیر نحل بالفتح نون و سکون حای مہملہ لقب حضرت علی کرم اللہ وجہہ از مدار اماثل بالفتح اول

و کسر تای مثلثہ جمع امثل کہ بمعنی مشابہ و نظیر است یا جمع امثال کہ جمع مثل است از شرح اصول اکبری و بمعنی بہتران است امل بفتحتین بمعنی امید از منتخب ام بالفتح و سکون میم

حرف عطف است بمعنی یا تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل ہر چیز ام العلوم کنیت علم نحو زیرا کہ اصل و سبب ادراک اکثر علوم است ام ملدم بکسر میم و سکون لام

و فتح دال مہملہ کنیت تپ لرزہ ای کہ مادر مرگ است از شرح تحفۃ العراقین معلوم شود و منتخب امم بضم اول و فتح میم بمعنی گروہہا مردم از منتخب و کنز امام بالفتح بمعنی پیش و برو

و بالکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشتہ معماران کہ بآن بنا راست کنند امن بفتح اول و سکون ثانی بی بیم شدن از بہار عجم و کشف و منتخب و کسانیکہ ازین لفظ اتفاقی بفتحتین خوانند غلط است

امان بالفتح بی خوف بودن و ایمنی و زینہار و بمعنی اول جمع امن کہ بمعنی بی خوفیست امعان از صراح امعان بالکسر تیز کردن نظر و در رفتن در کاری یعنی در کاری

غور کردن از منتخب ام الصبیان نام دیوی کہ اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرع است کہ با اطفال عارض میشود از مصطلحات ام غیلان بکسر غین معجمہ بمعنی

مادر دیوان چہ ام بالضم بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول کہ بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت سکون ما و ای دیوان ببون بمعنی درخت خار دار کہ بہندی ببول گویند مستعمل است و غیلان

مخفف ہمین است از منتخب و بعض گویند در صراح و قاموس نوشتہ کہ ام غیلان بفتح غین معجمہ درخت سمرہ کہ آنرا طلح نیز گویند و آن درختانی بزرگ اند خار دار در ریگستان عرب

امتان بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع امت بطور فارسی امتنان بالکسر نعمت دادن و منت نہادن از منتخب و کنز اماکن بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکان است

چہ جمع مکان امکنہ باشد و جمع امکنہ اماکن است امام مبین بضم میم سوم و کسر بای موحدہ بمعنی لوح محفوظ امکان بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن

و جای دادن بتقدیر معنی اول ماخوذ است از مکنت کہ بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت کہ بمعنی جای و جا گیر شدن است در محاورہ فارسیان

بمعنی طاقت و قدرت آید و گاہی ازان ما سوی اللہ مراد باشد و باصطلاح اہل حکمت چیزی را گویند کہ عدم و وجود او ہر دو ضروری نباشد چنانچہ جزئیات جہان مثل انسان و دیگر حیوانات

و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند کہ عدم وی ضروری باشد چنانچہ شریک باری و وجوب آنکہ وجود وی ضروری باشد چنانچہ وجوب باری تعالی امکنہ بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان امالہ

بکسر اول میل دادن چیزی را از جای او بسوی دیگر و باصطلاح اہل عربی میل دادن فتحہ را بسوی کسرہ بطریقی کہ الف صوت یای مجہول پیدا کند چنانچہ کتیب الکتاب و رکیب امالہ رکاب

و در الفاظ فارسی نیز امالہ آید چنانچہ آزیر امالہ آزار و آبید امالہ آباد از رسالہ ناجی عبد الواسع غیرہا امثلہ بفتح اول و سکون میم و کسر ثای مثلثہ جمع مثال امتعہ بالفتح و

تای فوقانی مکسور و عین مہملہ مفتوح جمع متاع امزجہ بفتح اول و سکون میم و کسر زای معجمہ و فتح جیم عربی جمع مزاج امور عامہ بتشدید میم در اصطلاح اہل حکمت چیزہا را گویند کہ

ذات آنہا عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکہ شامل باشد ہر سہ قسم موجودات را یا دو از آن جملہ موجودات سہ قسم است واجب و جوہر و عرض پس وجود و وحدت

و کثرت از جملہ امور عامہ است کہ مخصوص بیک قسم از آنہا نیست چنانچہ وجود و وحدت یافتہ میشود در ہر سہ اقسام موجودات و کثرت یافتہ میشود در دو قسم کہ جوہر و عرض باشد

امامیه فرقهٔ شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی معتقد نباشند امّی بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بامّ است که بمعنی مادر باشد یعنی آنکسیکه بر همان [illegible]
در ایام طفلی [illegible] و از تربیت پدر محروم بوده و کنف دایه پرورش یافته از جهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً امّی هر آنکسی را گویند که نوشتن و خواندن نداند
[illegible] لفظ امّی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آن است که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بود تا فضیلت آنحضرت ثابت شود [illegible]
و شرح سکندرنامه و کنز امّ هانی بالضم و تشدید میم و کسر نون نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عمزادهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد
شیخ عبدالحق و جامع الاصول که میم مشدد [illegible] است چنانچه بعضی از اهل لغت بمعنی عمّهٔ آنحضرت نوشته اند محض غلط است امّهات سفلی اربعه عناصر و طبقات زمین
امانی بالفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مرادها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا بتخفیف یا در سخن غلط است مگر
فارسیان بمعنی خود بتخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است هم منسوب بامانت بتخفیف تا فوقانی امام محمد غزالی
بابتدای حال بعلوم ظاهر پایهٔ عظیم داشتند چنانچه بر معاصران حجت و تفوق جستند و بآخر از زهد و تزکیه و تصفیهٔ باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفید بسیار تصنیف کرده اند
چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و نیز آنکه در [illegible] نوشته است که لفظ غزالی را [illegible] در شرح
قصیدهٔ برده بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیهٔ نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط [illegible] در حواشی قاموس تصحیح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید
تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف ارجح گفته چون غزاله بالفتح دهی است از مضافات طوس ظاهر همین تخفیف اصح است امام مذکور [illegible] بیست [illegible]
رحمت حق پیوست اموی بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب بنی امیه و امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید پلید چهارم فصل الف مقصوره
مع نون انطفا بالکسر فرو مردن آتش چراغ از منتخب اندروا بالفتح اول حرف ثالث [illegible] بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان رشیدی انجلا بالکسر
و جیم روشن و صاف شدن و آشکار شدن ابر و واشدن غم و از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز انحا بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور باشد انسا
بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است انزوا بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و بیکسو شدن از خلق انما بالکسر [illegible]
افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم [illegible] دم که بمعنی [illegible] گویند غلط است انها بالکسر خبر دادن از منتخب انبا بالکسر خبر دادن از منتخب انحنا
بالکسر و حای مهمله [illegible] شدن و کوز پشت شدن از منتخب [illegible] انجلا [illegible] بالفتح [illegible] شدن از منتخب انا بالفتح [illegible]
اول [illegible] اگر در آخرش الف همزه زیاد کنند بمعنی ظرف [illegible] از شرح نصاب و فردوس اللغات انشا بالکسر پیدا کردن و [illegible] از منتخب و کنز انقضا [illegible]
از منتخب انثی بالضم و [illegible] ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز انشا بالکسر آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و نام علمیست که دانسته شود بدان ترکیب عبارات
و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است منجمله آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرة الانشاء [illegible]
و کشف و کنز انگشت نما کامل و مشهور [illegible] از مصطلحات انتخاب برکشیدن و برگزیدن [illegible] از منتخب و بهار عجم انجذاب [illegible]
انتساب نسبت داشتن بکسی انسب بالفتح مناسب انجذاب کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر انسکاب بالکسر [illegible] بسیار از منتخب
انقلاب بالکسر برگردیدن و واژگون شدن و برگشتن از کاری و حالی و رجعت کوکب [illegible] و گرفتن و کردن و افتادن مستعمل از بهار عجم و غیره انساب بالفتح [illegible]
و نژاد ها انسلاب بالکسر گم و ربوده شدن انتهاب بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب انبوب بالضم حرف سوم [illegible]
بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بالفتح سوراخها و سرنگهای که در زمین کنند و [illegible] جمع نقب [illegible] بمعنی [illegible]

انتهار در صفحه جمع نقاب **انصباب** بالکسر صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب و هر چیز رقیق باشد از منتخب **انیاب** بالفتح و حرف سوم یای تحتانی
و در آخر موحده دندانهای نیش که در میان دندانها و نابها باشند و این جمع ناب است از صراح **انکباب** بالکسر بای موحده بکاری ایستادن و پیه گرفتن و بروی افتادن از منتخب و غیر آن **انقصاب**
بریده شدن **انابت** بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعده فوقانی توبه کردن و دعا خواستن از کشف و در منتخب و صراح بازگردیدن بسوی خدا و بازگشتن از کاری **اندپت**
بالکسر مخفف اندرپت که در بعضی حال داخل قلعه شهر دهلی است **انگشت** بالفتح و کاف فارسی سوخته چوب که سر شده سیاه گشته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف
انفت بالفتح و فا مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب **انات** بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بمعنی بردباری و درنگ و آهستگی و تانی مرید همین است از لطائف
و منتخب **انات** بالفتح بر وزن قنات بمعنی درنگ و تا این لفظ در رسم الخط عربی گرد می‌نویسند **انوثیت** بضم ثا مثلثه و زیادت یای تحتانی غلط است بمعنی زن شدن و ماده بودن
و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چرا که رجل اسم جامد است و انثی مشتق است از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جائز
باشد عرفی گوید بیت بایه ننشد انوثیت ها بار در بطن ها در انداز ده **اناث** بکسر اول و در آخر ثا مثلثه بمعنی ماده‌ها این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف
انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و ثا مثلثه برانگیخته شدن از منتخب **انیث** بر وزن فعیل بمعنی آهن نرم از شرح نصاب و کنز **اندماج** بالکسر در رفته شدن
بچیزی و در آمدن و استوار شدن بجائی از کشف و منتخب **اندراج** داخل شدن و در آمدن و نوردیده شدن از کنز **انبج** معرب انبه **انموذج** بالضم و میم مضموم و
ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس نموذج بدون الف و بفتح نون معرب نمونه نوشته
است انموذج را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیح است چرا که رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده
از رتبه صاحب قاموس است و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف است صواب دانسته معرب نموده گفته‌اند نه معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت میکند که معرب نموده باشد
چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که بدینجا مذکور شده صیغه اسم مفعول است ماضی و نمونه مخفف نموده است این از تحقیقات هادی عبد الکریم خان
مغفور است و مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده **انضاج** بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و ماده و رسیدن و رسیده کردن میوه نیز باصطلاح اطبا
غلیظ کردن خلط رقیق را و رقیق کردن غلیظ را **انگشت پیچ** عهد و پیمان و دست آویز **انجاح** بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز **انفتاح** کشاده شدن
از منتخب **انشراح** کشاده شدن دل از منتخب **انتصاح** نصیحت پذیرفتن **انبطاح** سرنگون گاه و وقوع و مثل آن از لطائف **انتساخ** بالکسر و در آخر
خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز **انتفاخ** پر باد شدن و آماسیدن از منتخب **انقیاد** فرمانبرداری و فروتنی از منتخب **انتقاد** نقد ستدن و نقد نمودن و کاه از دانه جدا کردن از منتخب
و لطائف یکی از اعمال علم معما است و آن اشارت کردن است ببعض حروف یا الفاظ مناسب آن حروف چنانچه حرف دال را سرخ و لیلاج گفتن و حرف سطر را
میان دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس در مصرعه مصر علم دل شام و میان چمن و دامن کش **انعقاد** بکسر اول و کسر عین مهمله
و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن **انشاد** بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد سرائی بمعنی شعر خوان **اند** بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده
از شرح نصاب و در برهان و جهانگیری نوشته که اند لفظیست برای شمار عدد مجهول از سه تا نه **انسداد** بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب
انفراد تنها شدن **انبان باد** پوستیکه آنرا پرباد کرده آهنگران آتش افروزند **انفاذ** بالکسر و فا و ذال معجمه جاری کردن و روان کردن و روان
شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی گذرانیدن از منتخب **انصار** بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که
در ایام هجرت در مدینه بودند و آنسرور رسیده‌اند از مدار **انتشار** پراگنده شدن و بمعنی استاده شدن ذکر و قضیب از منتخب و صراح **انظار** بالفتح نظر ها

انجلا بالکسر برآمدن و اثبات از منتخب و روان شدن از ذیل انگار بالفتح و کاف فارسی صیغهٔ امر از انگاشتن بمعنی فهم و بدان ... انحطا
باطل داشتن و بریدن و کشیدن کردن ... انتظاری بزیادت یا مصدری خطاست که نزد بعضی فارسیان جائز انکسار شکسته شدن و شکستگی انحصار
بالکسر کوتاه شدن و درکشیده شدن چیزی انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله از بنی سبا از منتخب انوار بالفتح شکوفها و شکوفهها بتقدیر اول جمع نور بالفتح و بتقدیر ثانی
جمع نور بالضم از منتخب و کنز انذار بالکسر و ذال معجمه پند دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف انداد بالفتح و دال مهمله بمعنی افسانه از فرهنگ ... انداد و الد
انبر بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتی است که آهن گرم را بدان گیرند و بهندی سنسی گویند از رشیدی فردوس اللغات انبار بالفتح توده با غله و متاع
جمع نبر بالکسر بمعنی توده و جای غله نخیره است چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم انگشت زنهار
که بجهت ... امان و پناه جستن ... انگشت شهادت بر میدارند انفطار پاره پاره شدن و آفریدن از لطائف انشا بالکسر زنده کردن از لطائف انداز
بالفتح بمعنی داعی اپذیر و بمعنی قیاس و قصد حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرزیکه هرکسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری
و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت انگشت بالفتح و ضم کاف فارسی و در فارسی انچه پیلبانان بدست دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انکس بود و بضم کاف عربی
و سین مهمله ... کاف مضموم و سین مهمله لفظ قبیح ... لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی بدل کرده اند انداز
پنج اول و سوم نصیحت پند و وصیت ... مدارا و سیر و رشیدی و جهانگیری و برهان انتهاز بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از منتخب و کنز انباز بالفتح شریک انجاز
بالکسر و جیم وفا کردن عهد و روا کردن حاجت از منتخب و کنز اناس بالضم اول بمعنی مردمان این لفظ درست جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب انس بالکسر آدمیان
و انس بضم اول ... جمع ناس بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بخیری الف گرفتن و بفتحتین نام یکی از اصحاب کرام از منتخب و کنز اندراس بالکسر و دال مهمله بمعنی کهنه شدن و کهنگی
از منتخب انتکاس واژگون شدن انغماس بالکسر و غین معجمه بآب فرو رفتن از منتخب و تاج انفراس بالکسر و غین معجمه و را مهمله ... رسیدن از منتخب انفس بالفتح اول و ضم فا جمع نفس که
بسکون فا بمعنی روح و ذات است عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمسی ... که عالم انفس و آفاق نیز عالم ظاهر است
چنانکه نفوس جمیع آفاق در همین عالم ظاهر موجود انیس خوگرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف انعکاس بالکسر بازگونه شدن و نمودار شدن
شکل چیزی در جسم شفاف مثل آب و آئینه و غیره اندلس بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب اللباب انجاس بالفتح پلیدیها از منتخب انقاس
بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیهای نوشتن و این جمع نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب انجس بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس
انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب افتعال است از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم انتباش حرف چهارم
بای موحده برهنه کردن و کفن دزدیدن از لطائف انقص بالفتح کمتر و عیبناکتر از منتخب انقاص بالفتح کیسها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن انقباض
بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب انتقاص بالکسر و قاف شکستگی و هجران از منتخب انتهاض بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز انقراض بسر رسیدن و نیست شدن
و گاهی بآخر رسیدن ... ازین مراد باشد از کنز انخفاض بالکسر و خای معجمه و ضاد معجمه و فا بالکسر پست شدن ... از کنز انبساط بمعنی گستاخی و کشاده شدن
... گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات انخراط در میان جماعتی در آمدن ... و مجموع اللغات میان چیزی در آمدن ...
[illegible] انحطاط بالکسر و حای مهمله فرود آمدن [illegible]
انضباط ... انباره نفط ...

شان اندازند انتزاع بالکسر و زای معجمه بیرون کشیدن و برکندن و پراگنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف انشقاع دور شدن انصداع شگافته شدن از منتخب
انقشاع نفع گرفتن از منتخب بلفظ بردن مستعمل انخلاع بخاء معجمه برکنده شدن از منتخب انطباع بالکسر و طاء مهمله و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب
انقلاع بقاف برکنده شدن از کنز انباغ بالفتح و سوم موحده و غین معجمه زنی که در نکاح یک مرد باشند هر یکی مر دیگر را انباغ باشد بهندی سوت گویند از بهار
انفانیه قطب عملی شارح در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در مدار الافاضل بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غم زده گفته و در مجموع اللغات و فرهنگ سکندری گو
تحتانی بمعنی گوالیدن کوه و کند بمعنی شرف دن کوه و کند بمعنی نو آموختن سخن هم بهلوا شارح دیوان حافظ بمعنی پرستاری نوشته انیاغ براء معجمه و یاء تحتانی و غین معجمه
میل کردن بطرفی دیگر از جانب حق و اعتدال انصباغ بصاد مهمله و باء موحده رنگین شدن از منتخب و کنز اندباغ پخته یافتن پوست انحراف بالکسر گشتن
و برگشتن و بطرفی مائل شدن و مراد بمعنی کجروی و بیفرمانی آید از کنز انصراف بازگشتن و مراجعت و انقلاب انعطاف خم گرفتن و برگردیدن از منتخب
انکشاف وا شدن انکساف بسین مهمله کسوف شدن آفتاب انتکاف عار و ننگ داشتن از لطائف انصاف بنصف کردن برابر دادن که
بر هیچ طرف زیادتی نشود نصف بالفتح یعنی انتصاف ادا یافتن و بنصف یافتن و نیمه شدن از منتخب انوف بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است انیق
بفتح اول و کسر نون و سکون یاء تحتانی خوب و عجیب از منتخب انملاق بکسر اول و سوم دوستی و چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن از منتخب
انفاق بالکسر روزی دادن و خرج کردن از منتخب انتساق طریق و انتظام پذیرفتن و روش و دستور چیزی ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده
انساق بالکسر روش و دستور ترتیب دادن و بالفتح جمع نسق انزهاق بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب انخراق دریده شدن
انغلاق بالکسر و غین معجمه بسته شدن در انطباق بهم پیوستن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب انهماک بالکسر کوشیدن در کاری و
مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب انهاک بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب انفکاک بالکسر بفا بمعنی از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز انسباک بالکسر
و حرف چهارم باء موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات اندیک بالفتح بر وزن و دیک کلمه تمنا بمعنی امید است از شرح قصائد خاقانی و برهان انفال بالفتح
و فا غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بالفتحتین از منتخب انحلال بالکسر و حاء مهمله گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب و مجموع اللغات انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام
معرب انگلیون بعد حذف واو و نون قلب مکانی کردند میان لام و یا و الف را کسره دادند چه افعیل بالفتح در کلام عرب نیامده انجل بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم
از شرح نصاب و کنز و صراح اندمال به شدن زخم و جراحت از منتخب انخلال بالکسر و خاء معجمه تباهی انامل بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای انگشتان و این جمع
انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیاث انفعال شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم
انتحال بحاء مهمله سخن کسی یا شعر کسی بخود بستن از منتخب و کنز انتقال از جائی بجائی رفتن از منتخب و کنز انتسال از زن شدن از لطائف انتقام بالکسر کشیدن
از کسی از منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل انهدام ویران شدن و از پا در آمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز انصرام بالکسر بریده شدن و منقطع شدن و آخر شدن
از منتخب و کنز انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابل فتح است از منتخب و کنز انقسام بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن انضمام بالکسر فراهم شدن چیزی
بچیزی و پیوستگی و آمیختن و بهم شدن از منتخب و کنز انعام بالکسر بخشیدن و نازک کردن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان بخصوص جمع نعم است که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب
و کنز انجم بفتح اول و ضم جیم ستارها و این جمع نجم است که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب انتظام بالکسر آراسته و مرتب کردن انام بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس و آنام بالمد
نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این هر سه لفظ اسم جمع است جمعی مثل قوم و رهط از قاموس و منتخب انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب [illegible] نوشته که این لفظ

غلط است چرا که باب افعال مختص بعلاج تأثیر است مگر استعمال آن بسیار است انیام بالفتح خوابها و این جمع نوم است انفصام بالضم [illegible]
بمعنی شکسته شدن از منتخب اندام مطلق عضو ظاهر و مجازاً تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار عجم انستام [illegible]
و کسر تای فوقانی و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز انجام بالفتح بمعنی نهایت از برهان و مدار بمعنی آخر کار اندگان بالفتح با کاف فارسی نام شهری از توران نزدیک
سمرقند و چین از برهان اندجان بالفتح با جیم نیز نام شهریست از توران و این بدل اندگان است از قاموس انسان بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز
و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انس بود و الف و نون مزید است بدان ملحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی
الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از آن انسان گویند که بیننده را شکل انسان در آن بنظر می آید بهمین جهت در فارسی
مردم و مردمک گویند و بهندی پتلی نامند چه در هندی معنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی است انسان عین مردمک بهندی پتلی نامند انجمن بالفتح جیم مضموم
جائیکه در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است بسوی انجم یعنی مناسبت با ستارگان دارد چنانکه ستارگان هم متصل می باشند تا بهما
مختلف دارند و در خردی و بزرگی متفاوت بهمین طور رجال مجلس است این از شرح نصاب انگاشتن بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عجمی خواندن غلط است
از جهانگیری و لغت با اندائیدن بالفتح کهگل کردن بر دیوار و بمعنی آلودن از مدار و برهان اندهان بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطائف انین بفتح اول
یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطائف و منتخب کنز انجیدن [illegible] زدن و ریزه ریزه کردن از برهان انجیدگان بمعنی جمیان انیران بفتح اول
یای مجهول نام [illegible] از جهانگیری برهان انشیان [illegible] انتین بضم اول و تای مثلثه [illegible] از کنز انبان بالفتح پوست [illegible]
[illegible] می باشد و شکنیده اندیدن تعجب کردن از برهان انگلیون بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب
مانی نقاش و نام ساز و نام جامه هفت رنگ و هر شیء که عجیب و غریب باشد از رشیدی برهان انگشت در دهان ماندن تعجب ماندن انگشت لب زدن
بمعنی انجمن آوردن و گوی با گردانیدن از بهار جهانگیری برهان کنایه از [illegible] سخن از اصطلاحات انگشت بحرف نهادن عیب گیری کردن انگشت نیل کشیدن
رسوا کردن از برهان بهار جهانگیری انگشت بلب ماندن گرفتن کنایه از تعجب کردن و پشت دست خوردن انگشت بر چشم نهادن قبول کردن از برهان انگشت بر دندان
[illegible] انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن انگشت بر یاسین زدن [illegible] نوروز [illegible] سوره یاسین [illegible] آن سال [illegible] از امراض محفوظ ماند
انگشتوانه [illegible] از برهان انبره بفتح اول و سکون نون و ضم با و رای مهمله آلتیست که آهنگر [illegible] بهندی سنسی گویند از برهان رشیدی انجیله بالفتح
میم مضموم [illegible] جمع این [illegible] اندازه بمعنی طاقت [illegible]
[illegible] بمعنی قصد و اراده از بهار عجم انوشه [illegible] بمعنی خرم خوشحال و پادشاه نوجوان مجازاً [illegible]
[illegible] انگاره بالفتح و کاف فارسی [illegible] بمعنی نقش ناتمام [illegible] افسانه و دفتر حساب از برهان رشیدی بهار عجم انقباد [illegible]
[illegible] انبوه [illegible]
[illegible] انگله بالفتح و ضم کاف فارسی حلقه کوچک [illegible] گریبان [illegible] از برهان [illegible] کاف فارسی بمعنی گوی گریبان انفحه
و فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله [illegible] بالفتح اول و کسر [illegible] بمعنی پنیرمایه [illegible]
[illegible]

بجا میرسد و از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده انبا بالفتح و آن پوستی باشد مثل شک که غله و رخت در آن کنند از برهان انبیه فرزن حنیفه بمعنی
حقد و عجب از منتخب با خود از الوی بفتحتین بشاد شدن و بغایت خوش شدن انبه بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده
و نون با ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده و خبر دهنده تر از منتخب و بالفتح موحده و های مختفی میوه ایست مشهور که آنرا آنب گویند انسیه بالضم و یا مشدد و منسوب بانس که بالضم
بمعنی خو گرفتن و الفت نمودن ست انطاکیه بالفتح شهریست بشام انگشترین و انگشتری بدعلیه این هر دو لفظ انگشتر ست از عالم همین
که در اصل است و یا و نون زائده و انگشتر مخفف انگشت ور است یعنی صاحب انگشت لیس و او را بجهت تخفیف حذف کرده اند از خیابان
انداهی بالفتح امر از انداییدن که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار و غیره مالیدن ست و بمعنی آلودن و بمعنی بدگوئی و بمعنی رویای صادقه از برهان انسی بالکسر
آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو و هر چیز و جانب است از کنز انانی بالفتح از لطائف انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی
مراد از آن عالم ظاهری و عالم اجسام که دنیا باشد از شمسی انداهی جامه خوش اسلوب که بر بدن چسپ ور است و درست آید انیرای
نام دیوان مسیح الزمان که زنار دار بود فصل الف مقصوره مع واو اولی بالفتح صوابتر و سزاوارتر و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول از منتخب و صراح
و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان اولیا بالفتح دوستان و نزدیکان قرابت و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات
اوداء بالفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید است بمعنی دوستداران اوصیا بالفتح جمع وصی وسط قضایا کنایه از حد اوسط و آن
عبارتست از لفظ مکرر در قیاس که قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون از هر دو قضیه صغری کبری
هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط است ورکنی نتیجه حاصل آید العالم حادث اول بها مشک بها این مثل در محاوره سوداگران است یا بمعنی که فروختن متاع بعوض قیمتیکه
خریدار اولین میدهد بهتر است اوبی بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف بصورت یا بمعنی شغال صاحب این لفظ را بنظم مخفف آن اوبی آورده است اوتوب
بضم اول و ضم تای فوقانی و هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته اوجب بفتح اول و فتح جیم بمعنی واجبتر اول شب در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت استعمال کسره
اضافت محذوف شد چنانکه نیم شب بجز آن که مقطوع الاضافت است نظامی گوید بیت اول شب که هنگام خواب آمد ورم از بهار عجم
اوهن البیوت بالفتح و های مفتوح سست ترین خانها اول قنوت کنایه از وقت فجر چرا که شافعی در آن قنوت میخوانند از مدار او یماقات بضم اول
و واو معدوله و سکون یای تحتانی جمع او یماق که لفظ ترکیست بمعنی تخم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد اوداج بالفتح رگهای گردن جمع وداج که بالکسر است
از منتخب اوج بالفتح طرف بالای هر چیز و اوج بلندترین درجه کوکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوچ است
و اوچ بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست از منتخب و برهان و برجندی در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت و تنجیم نقطه
است از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و هریکی را از سبعه سیاره اوجی باشد و گاهی حضیض اوستاخ بمعنی گستاخ از لطائف
اوساخ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم است از لطائف اوج مریخ کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ است اوتاد بالفتح میخها و این جمع وتد است
و قسمی از اولیاء الله که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب اوراد بالفتح دعاها که بوقت معین میخوانند از منتخب اولاد بالضم نام دیو مازندران اورمزد
بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است اورند بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله
از برهان و حجت بالفتح یگانه از لطائف اوتار بالفتح تای فوقانی بمعنی تارهای ساز و رودهای کمان این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب

اوطار بالفتح حاجات **اوبار** بالفتح بار موسوم از آزار و باریدن بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده **اود** بفتح اول و کسر دال اهمله
برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و رشیدی **اوزار** بالفتح آلات و ادوات کارگران و صالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر
بردارند کذا فی کنز اللغات **اولیٰ** بهتر لفظ عربی مخصوص است برای مبالغه نیست چرا که اولی که صیغه اسم تفضیل است حاجت مبالغه دیگر ندارد و آنکه درین ترکیب
کلمه اولی بهتر بدین مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون در تفضیل لفظ اولی مستفاد است کلمه بعض زاید چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است
اصلاح نمیتوان کرد **اودر** بکسر اول و فتح واو و تشدید را معجمه عیالی از منتخب قاموس **اوس** بالفتح و سین مهمله گرگ درنده و عطا و عوض نام قبیله از عرب از منتخب و صراح
و فردوس اللغات و لطائف **اوباش** بالفتح بمعنی مردم مختلف در هم آمیخته و مردم فرومایه و ناکس در عرف عام بمعنی هرد بیباک فرزند و این جمع بوش است که
بالفتح باشد که بطریق قلب حرف واقع شده و واو را بر با مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان
اوسط بفتح اول و کسر سین مهمله میانه ما و میانه تر از اوسط جمع اوسط است **اوجاع** بالفتح درد ها جمع وجع که بمعنی درد است از کنز **اوتاد طالع** بدانکه
نزد منجمین اوتاد طالع مولود چهار است اول برج طالع که خانه اول است و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد
بمعاش و زمین و ملک و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق دارد به تزویج و زوجه و مراد و مقصود چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت
اولاغ بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر **اوتاغ** **اوتاق** در ترکی خانه و حجره **اوجاغ** **اوچاق** در ترکی دیگدان
اوقاف بالفتح مالهائیکه بر فقرا و فرزندان وقف کرده باشند از منتخب **اوفق** بالفتح و فا مفتوح موافق تر از منتخب **اوشاق** بضم اول و واو غیر ملفوظ
در ترکی بمعنی طفل امرد **اوثق** بالفتح و ثا مثلثه محکم تر و استوار تر از منتخب **اوغشماق** بضم اول سکون غین معجمه و کسر را مهمله و سکون شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی
دزدیدن **اولنگ** بالضم و اوجهول و فتح لام و سکون نون بغنه و کاف فارسی بمعنی سبزه زار و مرغزار و این لفظ ترکیست **اونگ** بضم اول و واو غیر ملفوظ
و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آنها **اونگ** بالفتح هندی الگنی از برهان **اوائل** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است
جمع اول **اوغول** بضم اول و ضم غین معجمه سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمه تابل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازا گاهی بمعنی معشوق آید
اوجال بالفتح و جیم بمعنی با خوفها **اول** بفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغه اسم التفضیل بمعنی پیشتر و منصرف است لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن بیکی از
استعمالات ثلثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف لام است از جهت کثرت استعمال است لهذا بعضی فیان در آن و عل مثل جعفر قرار داده اند و بضم اول و فتح
و تخفیف واو جمع اولی که مونث اول است و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی آن که بار بعیت و اسم اشارت است **اوزم** بضم اول و واو غیر ملفوظ
و ضم زا معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور از لطائف **اوهام** بالفتح جمع وهم **اوثان** بالفتح و ثا مثلثه بمعنی بتها این جمع وثن است که بمعنی بت باشد از منتخب
اوطان بالفتح جمع وطن **اوان** بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و صراح بمعنی هنگام فقط بالفتح **اوباریدن**
بحلق فرو بردن **اولین** در استعمال فارسی بزیادت یا و نون مزید علیه اول است مثل نخست و نخستین و مه و مهین و که و کهین از شرح نور الله **اوژن** بضم
اول و فتح زا فارسی صیغه امر است از اوژنیدن بمعنی بیندازنده و فگن و قتل کن و بکش از برهان **اولان** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونده **اوج** نام
نغمه‌ایست از موسیقی **اوده** بفتحتین و کسر ثانی نام صوبه هندوستان و قدیم شهری بود بزرگ اجودهیا نام داشت و لکهنو و بلگرام داخل این صوبه است **اوقیه**
بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یا تحتانی چهل درم وزن است و اواقی جمع آن از منتخب و موید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار دو درم و نیم

... بمعنی درهم و در حدیث بمعنی امام اوخکسمه بضم اول و واو غیر ملفوظ و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکی است بمعنی تیر باز گشتنی زدن
... چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته اولمش اوله در ترکی بمعنی شده باشد چه اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه
بمعنی شد و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد اولکه بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور [illegible] اوعیه بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و
یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست که بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی آوند واحد نیز مستعمل میشود اواره فرحساب از برهان اواه بالفتح و تشدید واو و عاجز آه کننده
بزاری مومن و آه کننده بسیار از برهان جاحت [illegible] ارد هر چه کند بدل کند از لطائف اورده بفتح اول و سکون واو و کسر را و فتح دال رگهای [illegible] این جمع ورید است
اوره بفتح اول و سوم ابره قبا و ابره رضائی وغیره اولنجه بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و بعضی بنون حای مهمله صاحبان بازوها و این کنایه است از
ملائکه [illegible] که منقول است فرشتگان پر بال دارند اولی بضم همزه که بصورت الف است و واو مکتوبه ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم و این جمع
خلاف [illegible] مفرد است اوجی بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری اوانی بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بکسر
بمعنی آوند است از صراح اوغلی بضم اول و ضم غین معجمه منسوب به اوغلان که نام قومیست از ازبک و الف و نون در حالت نسبت حذف شد و در لغات ترکی نوشته که اوغلی
بمعنی پسر او [illegible] اوغل بمعنی پسر بچه و یای معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غائب است اویس قرنی بضم اول و فتح واو و قاف و را مهمله مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن
چه قرن بفتحتین نام قبیله است در ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلط است فصل الف مقصوره مع ها هوز اهدا بالکسر [illegible]
اهوا بالفتح خواهشها و آرزوها [illegible] از منتخب اهلا و سهلا و مرحبا دستور عرب است که چون کسی از راه در بیاید این سه کلمات گویند اهلا یعنی [illegible]
اهل و اقربای خود را سهلا یعنی سیر کردی زمین نرم را مرحبا جای تو فراخ است اهاب بالکسر اول با موحده بمعنی پوست حیوان که آن را دباغت نداده باشند
یا پوست مطلق از منتخب اهلیت بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن لیاقت و شرافت اهبت بالضم حرف [illegible] با موحده ساز و یراق از منتخب اهاجی
بالکسر [illegible] کسی را از صراح اهوج بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتابکار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب اهلیلج بالکسر هر دو لام مکسور و یای معروف
و جیم معرب هلیله از [illegible] شرح خلاصة الحساب در صراح بر وزن اطریفل اهواز بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشند
از برهان جهانگیری اهتزاز بالکسر [illegible] و زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و صراح اهل بالفتح اول و سکون ثانی سزاواری انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و
مردمان خانه از منتخب و در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان [illegible] جمع هر دو آید اهوال بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب اهمال
بالکسر و گذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده همل در لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده پس تعقید اهمال قلب امهال
باشد اهرمن بفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه سطبر کلان [illegible] اهتمام بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن در کار همت گماشتن و توجه کلی کردن حاصل معنی آن کوشش کردن است از کشف و
صراح و منتخب اهم بفتحتین و تشدید میم سخت اندوه انداز نده و کنایه از مشکل تر و ضرور تر از کشف و منتخب اهرمن بالفتح و را مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان باعتقاد مجوس فاعل شر خلاف
یزدان فاعل خیر از برهان اهون بالفتح آسان تر اهالجینه [illegible] از بهار عجم اهله بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است اهوی بفتح اول و سکون ها و کسر واو
و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا اهل ذمه کافران مطیع بادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد اهالی بالفتح اعیان و اشراف الاهالی جمع الاهل خلاف
قیاس از شرح نصاب و کنز اهبتی بضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت است بدون یای تحتانی بمعنی ساز و یراق جنگ در شاید
یا واقع شده است لهذا در اینجا بعبارت بعضی کسان یا نوشته ظاهر بودن یا از غلطی کاتبان است که بجای کسره موصوف یا نوشته است یا آنکه یای تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ و [illegible]

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی

ایلیا بالکسر و لام نیز مکسور بعده یای تحتانی الف یای تحتانی معنی این لفظ بندیق کبیر است و این لفظ اسم
بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان ایها بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی بس
ای تعبد بمعنی ناصی بعنی در رشد آیا بالفتح کلمه ایست کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی آیا این مقصود بحصول انجامید است از برهان و رشیدی غیره
ایرسا بالکسر یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن و گوش فرخ از برهان ایمیا بالکسر بلیه بشاد کسان از کشف ایفا بالکسر دادن و گزاردن حق کسی تمام از صراح
ایطا بالکسر پامال کردن و مکرر کردن قافیه و آن دو قسم است ایطاء خفی و ایطاء جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار
ظاهر باشد چون بینا تر و خوشتر و ستمگر و فسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است ایاب بالکسر بمعنی
بازگشت و رجوع از کشف و لطائف ایدوب بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته ایوب نام پیغمبری
که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بودند ایجاب بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب ایت بیای معروف در ترکی سگ را گویند ایلاق
بالکسر مساکن و اطراف و کان و این لفظ ترکی است ایالت بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بالفتح غلط از منتخب و کشف و کذا ایماقات بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و
قبائل و این جمع ایماق است و این لفظ ترکی است مفتاح اللغات و برای فائده مکرر نوشته شد ایعث بالکسر یای معروف و نون ساکن عین و فوقانی کلمه تحسین و تعجب است بمعنی زهی برهان
و لطائف ایرات بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب و غیره ایارج بکسر اول و فتح را مهمله و جیم عربی دوائیست که مسهل و منقی دماغ از جمیع
منتخب ایرج بکسر اول و بای مجهول و فتح را مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان بعضی نوشته اند که در ملک ایرج شهریست که غیر نمود ایچ بالکسر و جیم فارسی معنی هیچ
از برهان ایلاج بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات ایضاح بالکسر روشن و آشکارا کردن از منتخب ایلچی بالکسر و بای مجهول
و سکون لام و ضم خای معجمه معنی کلمه سهیل این لفظ ترکیست و بعضی گمان برده که این ایلچی زیادت یای تحتانی در آخر مسیح گردیده ایجاد بالکسر موجود آوردن و پیدا کردن ایراد بکسر اول
فرود آوردن چیزی که بمعنی یاد کردن از صراح و منتخب ایزد بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و وجه ترکیب این نام والا الله ازین چهار حروفست چنین گفته اند که چون
مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع است که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک که را بحساب اعداد مذکور بایمن و ترکیب دادند بدانکه برابر الف
شده است برای یاد و برای زهفت برای دال چهار از رشیدی و برهان ایلاد بالکسر زائیدن ایزاد بمعنی زیاده غلط است چرا که درینجا بودن
یای تحتانی بمقابله فاعل و معنی ارد چه که اصل این حرف است مگر ازاد و قیاس صحیح باشد الیسر بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و معنی جانب
چپ است کذا ایدر بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی ایثار بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن کسی بر نفس خود
مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست ایمر بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح ایلغار بکسر اول و یای غیر ملفوظ چه که علامت کسره الف است چه در ترکی
حرکات بحروف علت می نویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ و سکون را مهمله پس یلغار و این لفظ اگر بروزن خصر باقی مانده بمعنی
به سرعت به فوج دشمن دویدن ایار بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد و مطابق آن بهندی جیٹھ است از برهان و منتخب غیره ایجاز
بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و بعضی گویند ایاز است از برهان ایکدش بکسر اول
و یای تحتانی غیر ملفوظ [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون [illegible] ترکی بمعنی بوده اند ایقاظ بالفتح

ایاغ بالفتح پیالهٔ شراب و صحیح آنکه این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایقاع بالکسر واقع کردن و بجنگ در انداختن از منتخب
ایغاغ بالفتح و سکون تحتانی و فا و غین معجمه در مدار الافاضل بمعنی غبار و بمعنی غنوده و بهلول شارح گوید که ایغاغ لفظ بمعنی روستائی و قطب علی بمعنی شوخ نوشته
ایلاف بالکسر و یای معروف و کسر تای فوقانی با همدیگر آشتی گرفتن ایراق بالکسر برگ بر آوردن درخت از منتخب ایاق بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تیار و قبیله
از مفتاح اللغات ایتلاق بالکسر سپید گردیدن و روشن شدن مجازا بمعنی درخشیدن و روشن شدن ایاق بالفتح پیالهٔ شراب خوری بمعنی پای این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی
ایبک بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازا بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام و قاصد و پیک
بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست این حرف تنبیه است و بمعنی الآن ایصال بالکسر رسانیدن از منتخب ایل بالکسر و یای معروف از برهان بمعنی
نام حق تعالی و از ینجاست جبرائیل و میکائیل بمعنی بندهٔ خدا و بترکی بمعنی سال است و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن بزکوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول
و یای مجهول در ترکی بمعنی مردمان و قوم و جماعت ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد مطابق آن هندی ماه کوار است از شرح نصاب
ایم بالفتح مار سفید از منتخب ایلام بالکسر دردمند کردن از منتخب ایتام بالفتح جمع یتیم ایهام بالکسر در غلطی انداختن و در شک افگندن و نام صنعتی شعری و آن چنان باشد که در شعر
لفظی ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنائع ایام بالفتح روزها جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند
سلیم گوید بیت چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است در هر روز ساغر چون گل شود از بهار عجم ایمن بالکسر و میم مکسور بمعنی بیخوف و بیهراس اما آمن بکسر میم اسم فاعل از
امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بیخوف تر و این اسم تفضیل است بفتح میم که اسم تفضیل از امن است ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب راست پس بر تقدیر بمعنی مبارک تر
اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر بمعنی دیگر یا خود دست راست بمعنی دست راست است ایوان بالکسر و یای معروف نشستنگاه بلند که بران سقف باشد و کوشک و الان برگ این معرب
ایوان بالفتح است از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و در منتخب نوشته که ایوان بالکسر صفهٔ بزرگ که ظاهرا معرب ایوان است که در فارسی بالفتح مستعمل میشود ایگن بکسر اول و یای تحتانی
غیر ملفوظ و کسر کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی ده ایسان بالفتح گوشهٔ عالم مابین مشرق و شمال ظاهرا این لفظ هندیست ایدون بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی همچنین
و اینجا و این بیان از برهان و رشیدی ایجان بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی ایقان بالکسر بیقین
دانستن از کنز ایمان بالفتح سوگندها و قوتها و دستهای راست و بالکسر گرویدن و امان دادن از منتخب و صراح ایام الرهان بکسر را روزها که مردم عرب
اسپان بگرو میدوانند هر که پیش برد گرو از حریف میگیرد از منتخب و غیره اینگین بالکسر نام غلام ترک است از شرح خاقانی ایان بالفتح و تشدید تحتانی
و فتح نون بمعنی کی و آن سوال است از زمان از کنز و منتخب و صراح ایران بالکسر ولایت مشهور که مابین جیحون و فرات و قسمت و آن عراق و خراسان و
طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره باشد از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رسالهٔ تاجی مسطور است که ایران منسوب به ایرج که آنرا ایرج
هم میگویند نام پسر فریدون این بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب ایروان بیای معروف و واو نام شهریست ایکه بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن
ایچی بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر جیم بمعنی یاد کن از شرح نصاب و کنز ایلچه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و فتح جیم کلمه ایلچی مجازا بمعنی ایلچی نیز
آمده و این لفظ ترکیست ایلکه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایرکه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی ترجمه بامعیت ایچره بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ
و سکون جیم فارسی ترکی بمعنی میان و اندرون ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر مخفف اینهمه از رشیدی و شعف و برهان و در بهار عجم بمعنی این که
اسم اشارتست بقریب و بمعنی چنین نیز آمده ایمه بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و اینچه در کوا غذار اهی و املاک نویسند ایمه داران

غلط است جایی آن [illegible] است چنانکه [illegible] اول فتح میم و ترکی خوراک روزینه را گویند ایگر الف با تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم [illegible] بمعنی [illegible]

ابو بعض کان بجایت **یادی** الف [illegible] متهم است [illegible] مبدل این جمع ایدی است جمع یدست از کشف عربی کنز و در منتخب نوشته که ایدی ایادی جمع [illegible]

و بمعنی الفاظ او بمعنی دست بسیار و معانی آن [illegible] بمعنی نعمت خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدی است و ایدی جمع ید است و ید بمعنی دست است

گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل می شود و بعضی نوشته اند که مشترک است هر دو معنی حقیقی و بعضی گفته که بمعنی دست جمع کرده می شود بر ایدی و برای نعمت ایادی

ایشیک آقاسی ترکیست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف عربی بمعنی خانه و دروازه و آقاسی بمعنی سر [illegible]

و بهای معجم **ایحی** [illegible] است در عربی [illegible] و در فارسی و هندی عوام [illegible] این از توافق لسانین است لیکن هندی کتابی [illegible] لفظ [illegible] که برای

تعریف است در فارسی نیز [illegible] مستعمل میشود از بهار عجم و مؤید بفتح اول و ضم یا مشدد در عربی بمعنی چه و کدام از کنز اللغات **ایامی** بکسر اول و تشدید یا [illegible]

بمعنی **الیتمی** بالکسر صفت زنان باشد چون بی بی کرد عربی ستی بالکسر و تشدید تای فوقانی و ترکی بیگم از بهار اگرپری **ایلاقی** بالکسر [illegible] ییلاق [illegible]

از نشانی قریب بترکی **ایلچی** بکسر اول با تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای معجمه و یای معروف [illegible] و کلمه ایلچیان این لفظ ترکیست **باب با عربی مع**

الف بارخدا بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار و بزرگ است از مؤید و [illegible] نوشته که حق تعالی را ازان بارخدا گویند که

هر کسی را بار دهد یعنی هر کس هر وقت از وی عرض حاجت خود میتواند کرد **بالا** بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت بلندی و درازی و اسپ کوتل [illegible] خراسان از برهان

و بهای عجم **بادپا** بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باشا** بسین [illegible] بمعنی [illegible] از منتخب [illegible] **باب السما** کهکشان از لطائف **بادروا**

بفتح با و رای فارسی حرف چهارم است و شین چهارم [illegible] و دریچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشد از شرح خاقانی **با** در عربی [illegible] در فارسی [illegible]

گرد [illegible] باشد و بدانکه لفظ با که حرف بیست مرکب از بای مسمی الف مسمی در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه بگویی اسپی با زین و کمال خریدم

دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم نفهمید سوم برای عطف آید **بیت** فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در

چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه **بیت** برد از وی پیام چند با او و از لیلی آرد چو پند با او پنجم بمعنی [illegible] **مصرعه** سحابه از تیغ با کوه یعنی بر کوه ششم برای تقابل چنانکه

بیت با روی تو آفتاب بدم خوبست ولیکن آن ندارد هفتم برای [illegible] **مصرعه** فرهاد کوه غم را با جان نمیفروشد هشتم برای استعانت فی گوید **بیت**

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه [illegible] شود ز ظلم [illegible] صورت حوادث و بای مسمی یعنی نقطه بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه

بخیر و عافیت بسخا رسیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه **مصرعه** بعصیان [illegible] رزق بر کس نبست سوم بمعنی طرف جانب چنانکه **مصرعه** بکوی او ندهم طفل [illegible] را

رخصت **مصرعه دیگر** بملک عجم [illegible] چهارم بمعنی مقدار چنانکه **بیت** بکوی [illegible] دهقان [illegible] من میفرستد بدیوان میر پنجم بمعنی برای

چنانکه **مصرعه** به بیداد مردم شدن عیب **مصرعه دیگر** بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ششم برای تقابل **بیت** به [illegible] برای لعلت یکی نخواهد بود اگر هزار عقیق

ازین دهد هفتم برای توافق چنانکه **مصرعه** غمین مباش چو کاری بمدعا نرسید **مصرعه** مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما هشتم برای [illegible] چنانکه **مصرعه**

[illegible] **مصرعه دیگر** که فردا او ربود خسروی **مصرعه** او را بمن مرا با و باز رسان نهم برای [illegible] چنانکه **بیت** [illegible]

[illegible] دهم برای تشبیه چنانکه **بیت** [illegible] **مصرعه** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] **مصرعه** [illegible] دوازدهم

دوم ... چنانکه بیت ... برادران ... رستم * مرتضی که از ذوالفقار شیر بسم * سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه ... یا رب بحالت ...
بار ... افکنده بدینسان ... عصیان ... عرصات * بمعنی ... بخش و بمعنی ... چهاردهم برای استعانت چنانکه مصرع ... توان بردگوی
مصرع بشکر تو ... کار زار مصرع تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را * پانزدهم برای صله و اتصال چون تنگ تنگ ... دهم بمعنی بر چنانکه
تیغ بمعنی بر تیغ بیت چنین تا بمقدار ... مرد * تیغ انداز در میان ... مصرع کرا تاب خاطر را ... هفدهم برای آغاز چنانکه مصرع
بنام جهاندار جان آفرین ... اگرچه در حقیقت این با برای استعانت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است در ابتدای کلام واقع شد لهذا مجازاً آنرا با ابتدا
و با آغاز گویند هیژدهم بمعنی ... چنانکه مصرع بگردن ... خود * نوزدهم با اضافی و آن ... اضافت ... مصرع ورز زداری بزور محتاج ... بیستم ...
... بیت صائب کنون که درد بدرمان ... نماند * آن به که راه چاره تدبیر ... کار بهلاکت سانید ... چنانکه بیت
... گلهای تصویر ... بساز ... نقش قالین ... بیت حافظ ... شیخ پاکدامن ...
... سوم بمعنی بر چنانکه بیت ... مصرع ...
مصرع ... غفلت ... چنانکه مصرع ... مصرع ... بیت پنجم زائده و آن
در اول اسما و حروف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر ... مثال با زائده مفتوحه بر اسم مصرع آن قطره ام که چرخ بدور افکند ...
... مثال با زائده مفتوحه بر حرف مصرع ... مثال با زائده مکسور بر ماضی و امر و مضارع چنانکه
و بگیر و برو مصرع ... مثال با زائده مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخور و در عربی برای ... می آید و این حرف گاهی
بواو بدل شود چنانچه برنا و ورنا و واز و باز ... و بمیم ... و بکاف فارسی چون باله و گاله بمعنی ... بهار عجم ...
بوش و هوش بمعنی کر و فر باب در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و در خور و لائق و بمعنی باره و حق چنانکه گویند در باب فلان
یعنی در حق فلان ... برهان ... بابت گوشه عالم ... این لفظ هندیست باب الابواب ...
وآن ... انقطاع جبال ... تا دریای خزر ... از سنگ و چونه و آهن ... اند و در میان سد ... ایران ترکستان باز
ترکستان با ایران بند دروازه کلان از آهن نصب ... اند بوقت حاجت مرور قفل ... نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را کشایند و باز قفل ...
دربند ... از تواریخ وغیره باب قصاب ... دست کشتی ... گردن ... بر زمین ... چنانکه قصاب ...
بر زمین زند باد جنوب باد ... مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه ... بسیار مسطور است بابت لائقی ... و سزاوار و بمعنی لائق ...
و این ... باغات جمع باغ ... نام محله در صفاهان ... اکثر ساکنانش ... بالشت بکسر لام و سکون ...
... بالش ... تکیه ... بالشت ... تکیه کلان ...
... بالین پرست شخص ... بکار ... که سر از بالین ... برداشت ... مصطلحات بالیست ... بمعنی حاجت و نیاز و لوازم ...
... باد دست ... و کسیکه مال ... خراب ... بمعنی مفلس ... برهان رشیدی ...
... بازیافت ... بارود و باروت و در اصل بمعنی شوره است ... تفنگ ... بهار عجم

باد درشت [illegible] بمعنی [illegible] برهان باد بروت تکبر و نخوت [illegible]

[illegible] بمعنی صدر مجلس [illegible] باحشت [illegible] باج [illegible]

می گیرند [illegible] باد فلیج [illegible] معروف [illegible] عربی [illegible]

[illegible] در لغات ترکی [illegible] باد شنج [illegible] باد صبح [illegible]

حیات می بخشید باد سرخ مرضی است معروف باد [illegible] معروف است نام [illegible] کلام [illegible]

[illegible] کلمه ایست [illegible] نام فرشته [illegible] نام مرضی که از فساد خون [illegible]

می شود [illegible] از برهان جهانگیری [illegible] باد دشنام و باد [illegible]

[illegible] از مصطلحات [illegible] بادرم [illegible] عربی [illegible]

[illegible] باد آورد [illegible] نام گنج دوم [illegible]

[illegible] پرویز [illegible] باد آورد [illegible]

[illegible] برهان [illegible] نام [illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] برهان [illegible]

[illegible] باره [illegible]

[illegible] باغ [illegible]

[illegible] باد [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آلوده [illegible]

[illegible] باکهور [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] بادریسه [illegible]

[illegible] باغ [illegible] نفظ [illegible] اصطلاحات [illegible]

[illegible] اگر درست و گاهی بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر مخفف باختر است و خاور آفتاب را گویند و ماه انیز [illegible] بمعنی ملک خراسان و نواحی آن
[illegible] [illegible] بالفظ کردن [illegible] با اوز بفتح واو است بضم آن بمعنی اعتبار [illegible] قبول داشتن بالفظ کردن [illegible] داشتن مستعمل برهان
[illegible] بازار [illegible] در اصل ابازار بود زیراکه درین جاها اکثر اطعمه و اباهای فروخته اند و بمرور ایام مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم [illegible] رایج از صفات او
و مقابل اینها بازار کنده و [illegible] و بسته و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی سود و معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم باربضم باموخته [illegible] بادشاهی که جد
[illegible] امیر شاه تیمور صاحب قران [illegible] بادر بکسر دال شتابنده از لطائف بادام زنجیر باضافت [illegible] [illegible] العشق لا اسکار [illegible]
معجمه و کسر الف کم حرف و سیم [illegible] بمعنی شام و بامداد بار بزرا معجمه مسافت و دست فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دیگر که بترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی مکرر از
معاونت کاری و بمعنی گشاده و نشیب و تیز و تکرفته و جانب گذرگاه و بمعنی جلاد و نام جانور شکاری و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از تاختن و [illegible]
[illegible] شده از برهان و جهانگیری و رشیدی مؤلف گوید هرچند که لفظ باز بمعنی وقت هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل [illegible]
[illegible] شده چنانچه [illegible] شامل [illegible] در لفظ در باز حرف چهارم یار تحتانیست و بیایش در محل خود خواهد آمد باخرز بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و بعد زا معجمه
وزن نام مردم و قصبه از خراسان و نام گوشه است از [illegible] و هشت گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و جهانگیری بارز بکسر را مهمله و بعد زا معجمه بمعنی ظاهر شونده آشکار [illegible]
آنچه از [illegible] مثل سایبان [illegible] آنچه گویند [illegible] قران السعدین بار انداز فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات بالوس [illegible] معرب و بسین مهمله بمعنی کافور
مغشوش یعنی کافوریکه چیزی دیگر بفریب دران آمیخته باشد از مؤید و رشیدی و برهان و مدار باس بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف [illegible]
باسمن [illegible] محتاج شونده در [illegible] از لطائف باشین بخا معجمه نام مسخره باشلق [illegible] معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی رأس گویند از لغات ترکی بازیگوش [illegible]
فارسی بمعنی شوخ و شنگ و طفلی که گوش بر دوار بازی طفلان نگه دارد این لفظ بکاف عجمی بی خطاست از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم باشلمش بسکون قاف و فتح لام و سکون
فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی است بمعنی بیده شده باق بمعنی بیده لام علامت مجهول و میش علامت مفعول و بجای با رکه در آخر صیغه ماضی مفعول آید
چنانکه در گفته و رفته و گشته باخمش بفتح اول و سکون خا معجمه و الف غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی است بادریش بیار معروف [illegible] از
از لطائف بادفروش [illegible] شاعر گو ولات [illegible] در هند و ستان لقب [illegible] که آنرا بهاث گویند و آنرا بادخوان نیز نامند و همین صحیح است از بهار عجم بالش بکسر لام و [illegible]
که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر نهند ماخوذ از بال بمعنی پر های بازوی مرغان است چه در اصل
وضع از پر مرغان می آگندند بدو در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یار تحتانی و نون برای نسبت است یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چه این [illegible]
نهادن تکیه موجب افزایش خواب است لهذا این نسبت آنرا بالش گفتند باسط فراخی دهنده و یکی از اسمای الهی بادشرط بضم شین معجمه باد موافق چون شرط
بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت است باد موافق را که بادشرط گویند ازین جهت است که علامت روان شدن جهاز و در شدن طبع فان است از مدار و رشیدی و لطائف
سراج اللغات صاحب تاریخ ولایت نامه که لشهر لندن دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که بادشرط باد نرم است چون نسیم موافق که [illegible] شدن طبع فان [illegible] گرد [illegible]
باد اگرچه [illegible] جهاز را بعد [illegible] طوفان [illegible] حاصل شود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد زیراکه جهاز هر قدر که زود تر بمنزل مقصود رود بهتر است باسع بعین مهمله
بمقدار دراز کردن هر دو دست از منتخب بالغ بضم لام سهانه شراب بازنج بکسر زا معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب باج معروف است و [illegible]
است در عربی و فارسی در عربی جمع آن بیجان چنانکه بیجان و نیران جمع تاج و نار و باجات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باج بمعنی هند کان [illegible] اند

باروق [illegible] با سوق [illegible] بالیده از بسوق که بمعنی بالیدن [illegible] سراج [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] از دل جگر [illegible] بحر الجواهر [illegible]

لفظ یونانی [illegible] بالاچاقی بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالادست [illegible] بمعنی مغلوب [illegible]

[illegible] سراج [illegible] بادفتق بدال مهمله مکسور و فتح فا و سکون [illegible] قافی [illegible] بمعنی [illegible]

فارسی بمعنی امیر [illegible] بادشاه بار یابد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بالفتح بمعنی [illegible] صاحب [illegible] این لفظ بمعنی عرض [illegible] بادشاه [illegible] بابک [illegible]

[illegible] بادشاه پارس که جد [illegible] اردشیر بن ساسان [illegible] گویند که نام [illegible] ساسان [illegible] در برهان [illegible]

[illegible] نام پادشاهی [illegible] اردشیر [illegible] و بمعنی [illegible] تعظیم [illegible] صاحب [illegible]

کاف [illegible] تعظیم [illegible] باسک بالفتح و سین مهمله و کاف عربی بمعنی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ماهی بزرگ [illegible] بمعنی [illegible]

از برهان و لطائف [illegible] بابل [illegible] نام شهری [illegible] برهان [illegible]

شهریست از عراق [illegible] هاروت و ماروت [illegible] بابل [illegible] هاروت و ماروت [illegible]

[illegible] بابت [illegible] بمعنی [illegible]

خانه [illegible] بابل [illegible] باقل [illegible] لغات [illegible]

[illegible] بازل [illegible]

باذل [illegible] بمعنی [illegible] باسل [illegible] بهادر و دلیر [illegible] باشیل [illegible]

[illegible] کلان [illegible] شرح قران السعدین [illegible] باجال [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] جاره [illegible]

بالغدو والآصال [illegible] بالاستقلال [illegible]

بلا واسطه و تنها [illegible] باغ [illegible] سراج [illegible] باهم طرف [illegible]

[illegible] بان نام درختیست [illegible] برهان [illegible]

[illegible] درخت [illegible] هندوستان [illegible] بمعنی درخت [illegible]

[illegible] در فارسی [illegible] فیلبان [illegible] هندی [illegible] باروت [illegible] آتش [illegible]

هوائی باشد که [illegible] آتش [illegible] بهندی [illegible] بمعنی آتش باستان [illegible]

بار فارسی [illegible] از رشیدی و کشف و برهان جهانگیری بابزن [illegible] بار موحده [illegible]

[…] سرزی باز گان بالفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگان است این که از لفظ بازار که معروف است و از لفظ گان که برای لیاقت آید مرکب
[…] کسانیکه بضم زای خوانند خطاست […] در بهار عجم نوشته که بازرگان جمع بازاره که بهار نسبت است […]
در بازار نشینی و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم گان و خندان که جمع قره و خنده است بمعنی مفرد مستعمل شود و بمعنی سوداگر
مجازات با فلان […] باز خوردن ملاقی شدن و مقابل شدن بابکان بفتح […] بابک نام جد اردشیر
ساسانیان چون اردشیر از بابک […] بود و بابک منسوب است الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند بابک نام […] ساسان است […] اردشیر زاده بود لهذا
با و نسبت کرده اند از رشیدی بانوجان […] بکسر و جیم عربی معرب بادنگان […] کاری معروف که […] از قاموس […] بارزان […] و دال مهملتین […] اوند نظر
[…] شرح نصاب در رشیدی نوشته که جل و خرجی بمعنی صراحی نیز آمده بارین نام شهری از لطائف بالین آنچه وقت خواب بر سر می نهند در
[…] سر برا گویند که بدان طرف سر نهند […] سرهانه گویند بامدادان بمعنی بامداد الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از
[…] باد […] گویند باخو بر نیامدن […] اختیار […] بادپیمودن کار بیفایده کردن از برهان باد خوان خوشامد گو و شهره گو از برهان باد
افکندن و باد […] تکبر و غرور و لاف زدن […] لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن با کسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده
[…] گویند […] شدن بنا و رسیدن بنا باب بنا […] خانه محکم و استوار شدن […] کردن از جهت عمیق کندن […] خراب کردن
باریک شدن […] از مصطلحات باریک رسیدن […] تمام […] بی سرانجام […] از مصطلحات بازار زدن […] خواه
گرفتن […] سوار […] گویند از مصطلحات باز کردن جدا نمودن و گشادن از مصطلحات بازو گشادن […] از مصطلحات باکسی آتش شدن
با او در خشم شدن بالا گرفتن بلند شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات
بالین شکستن […] کنایه از تعظیم کردن از مصطلحات بازی خوردن فریب خوردن باد به دامان کردن کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارتست از امر ممکن
بظهور آوردن باز گشتن بمعنی فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات باز […]
کنایه از سفر کردن باغ سبز نمودن بمعنی فریب دادن از بهار شرب و چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بعجم وعدهای دروغ فریب دادن باسگ جوال شدن
نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند و کنایه از همخانه شدن با مردم بد از برهان و غیره باز کشیدن بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتیب آورده آنکه
در باب […] فقره چند قلمی نموده انداز الی آخره بالتگ […] بمعنی […] از شرح گلکشتی بازو قوت و استعداد بالنگو بکسر لام […] از برهان باروه بضم
را […] دیوار قلعه حصار از لطائف کشف و برهان بارگو بواو مجهول شهریست […] از مؤید و غیره بازگو بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده بابره بواو
چوبدستی بزرگ از برهان بارقه بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده باشد و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در […]
بمعنی برابر برق و در منتخب و کنز و قاموس بمعنی شمشیر با و در صراح بمعنی شمشیر واحد باره حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی […]
درباره فلان یعنی در حق فلان و قاعده و بمعنی بوزه که نشه میکند از برهان و رشیدی و سروری و کشف و مدار و در مصطلحات بمعنی دست هم آمده باغنده بضم غین معجمه
[…] از برهان بالوعه بواو معروف […] حوضی باشد کوچک سر از اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب مبرز در آن جمع شود از منتخب و مدار و کنز
و […] باد افراه بادافره لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بد از برهان و مؤید و رشیدی و کشف […]

باده شراب [illegible] و با راء نسبت است رشیدی در بهار عجم نوشته که باده شراب یک جام از [illegible]

و این منسوب به باد است چه باد [illegible] را گویند و خوردن شراب [illegible] غرور می آرد مجازا بمعنی پیاله شراب انگوری هم می آید [illegible]

از آن سبب می باشد [illegible] هندی ولغا گویند از رشیدی **بالکره** بکسر کاف بمعنی شیره در مدار و کشف بمعنی آن رشید [illegible] **باغچه** [illegible]

و کسانیکه بچو گویند خطا کرده [illegible] از منتخب و کشف که با خود از بلا بالک بمعنی کنند شدن [illegible]

کچو گویند از جهانگیری این لفظ ترکیبست **باکور** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نورسیده که اول از درخت [illegible]

و کنده **باناصیه** بنا موحده سبات تحمل و بمعنی منت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که براء مهمله است از رشیدی [illegible] معانی

براء مهمله مرقوم است **بالغه** بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان باین معنی عربیست ترکی پیاله بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است **باشته** [illegible]

بکسر راء مهمله و عین معجمه طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام مرتبه معرفت رسیده منتخب **باشه** سخت [illegible] کنده و [illegible]

بادحاکه [illegible] و حاء مهمله تشدید کاف بی منقوح و با بمعنی شهوت و باه زنان آن [illegible] [illegible]

اندام زن [illegible] [illegible] **باد و کلکه** بکسر دال مهمله و کاف عربی [illegible]

بضم میم و فتح فا و فتح [illegible] دیگر که بدل آن یاد است بمعنی رو بر و [illegible] و کسانیکه [illegible] خوانند [illegible] **باد** [illegible]

این لفظ را و [illegible] میم [illegible] لیکن [illegible] نوشته شد **بادیه** [illegible] و بمعنی [illegible] **باد آ**

قسمی از پارچه [illegible] [illegible] که [illegible] از برهان **باسکو** بمعنی [illegible] **باسکانه** [illegible] و کاف

[illegible] از شرح خاقانی و در برهان نوشته که **بالکانه** [illegible] فارسی لام و کاف فارسی [illegible] **باد ام**

بادامهایی که [illegible] و کنایه از چشم محبوب است بهار عجم **بازیچه** [illegible] اطفال [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] لفظ ایرانی نسبت است خیابان **بارانی** [illegible] جامه کلاه [illegible]

نوشته [illegible] **بازندگی** بمعنی مکاری [illegible] از اصطلاحات بهار عجم **بافلان چه داری** بمعنی با او چه خصومت داری از اصطلاحات **باده**

ریحانی شرابیکه در آن [illegible] گلهای خوشبو انداخته باشند **بارگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری برهان **باقی** [illegible] کننده [illegible] منتخب

باد عیسی دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی علیه السلام **باغی** سرکش از اطاعت [illegible] **باری** [illegible] گویند [illegible] فارسی

[illegible] بمعنی معروف بمعنی فریب [illegible] آید **بادی** آغاز کننده و بمعنی اول چیز از کشف و لطائف منتخب **بادی الرای** [illegible]

از بدایت که بمعنی آغاز و اول [illegible] [illegible] [illegible] کلام [illegible]

[illegible] در حالت [illegible] **بالی** بکسر کاف [illegible]

[illegible] **باری** [illegible] تعالی [illegible] **بابک** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باغچه سلیمانی باغ طلسم که شعبده و سحر خیال تخییل گردانند با قرانی بقاف و نون نام بندی
[illegible] فارسیست بمعنی خراجی باج [illegible] ده و در ترکی
[illegible] بهار عجم و غیر آن بار بهی [illegible] حرف چهارم باء موحده نظارت دار و عملی بار نهی بر نهی یعنی بی پروائی کار [illegible] از بهار عجم
فصل باء موحده مع باء عربی و فارسی ببغا بفتح موحده اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را با فارسی [illegible] از برهان
ببر بروزن [illegible] که دشمن [illegible] از برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی درنده
معروف [illegible] که نوعی از شیر است [illegible] دار باشد در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از جنس شیر [illegible] فارسیان بسکون استعمال نمایند بپشت پا هم
[illegible] گویند از مصطلحات [illegible] یعنی رسیدن [illegible] زیست تنگ [illegible] بمعنی خط بر زمین کشیدن
[illegible] بدون عیب جوئی [illegible] پوست گفتن سخن در پرده گفتن یعنی بر مزاح گفتن بپرکار بودن بقاعده و قانون
[illegible] بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان بت بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن از [illegible]
[illegible] بمعنی آغاز و آغاز کردن [illegible] تا اینجا قطع شد فقره دیگر شروع گردید با لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی از زبان ثقات
بتاسانیدن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بیده هم شدن و بی فرزند شدن از منتخب
بتول بالفتح [illegible] حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب [illegible] بمعنی قطع است و بتول بمعنی قطوع باشد که صیغه اسم فاعل است
چون حضرت فاطمه [illegible] علائق دنیا بودند لهذا بتول گفتند از لطائف بتن بر دامن بر گرفتن تحمل کردن با ملائم و مکروه [illegible]
و بعده تحتانی [illegible] بلا و آفت [illegible] از برهان [illegible] لطائف [illegible] بیار فارسی بمعنی بکروه و بهیبت [illegible] باهم
و باضافت [illegible] فصل باء موحده مع ثاء مثلثه بث بالفتح [illegible] آشکار کردن فاش کردن [illegible] از کشف [illegible] منتخب بثر بضمتین [illegible]
[illegible] بثور بضمتین [illegible] بثره از کشف منتخب بثره [illegible] از منتخب فصل باء موحده مع جیم عربی
وفارسی بچاق [illegible] بجیم فارسی [illegible] کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر است و بعضی بچاق بنون نوشته اند [illegible] مصطلحات هم با موحده
و تشدید جیم فارسی [illegible] بچشک بکسر [illegible] با موحده و جیم فارسی سکون شین معجمه کاف [illegible] بمعنی طبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری در فرهنگ نور الدین حسین
اول و فتح ثانی [illegible] بجول بضمتین با جیم عربی بروزن [illegible] بمعنی استخوان [illegible]
از برهان [illegible] رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست [illegible] لغات ترکی [illegible] بضم با موحده و ضم جیم [illegible]
صح است بچشم کردن انتخاب کردن [illegible] بچشم کم دیدن [illegible] از مصطلحات بچگان [illegible]
از بهار عجم فصل باء موحده مع حاء مهمله بحیر بفتح اول [illegible] نام راهبی در راه شام [illegible] آخر الزمان
شناخته [illegible] بحت بفتح اول و سکون ثانی و تاء فوقانی بمعنی خالص [illegible] از کشف و منتخب بحه [illegible] بحر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که
[illegible] بالفتح [illegible] از منتخب و غیر آن
مشهور است [illegible] بزرگ از منتخب [illegible] مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات [illegible]

بحر و وزن بر مثل است ... شعرا همچنانکه کشتی در دریا افتد حیران و سرگردان می شود همچنین کسیکه در بحر اشعار ... که از ارکان [illegible]
[illegible] ... بحر شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل [illegible]
[illegible] ... از رسائل عروض و در مصطلحات ... بمعنی غور و فکر بکار آمده بحور بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی ... بحار ... یا این جمع بحر
بمعنی دریا باشد بحر اخضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا بخصوص ... یا از کثرت عمق ... باشد ... [illegible]
بشمال آن ... [illegible] ... بهزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ جزائر آباد و بسیار دارد ... بحر علوق ... [illegible]
بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف ... و در بهار عجم بمعنی معاف آمده و مولف گوید که چون فارسی ... باشد ... لفظ عربی باشد ... [illegible]
... مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بحل ... بمعنی ... از این معلوم شد که در اصل ... باشد بفتح اول ... بمعنی ... [illegible]
گذاشته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بحل بالفتح که مصدر ... ترک کردن و گذاشتن ... و کما فی الصراح القاموس ... [illegible]
... شهرت گرفته ... در اصل ... باشد صیغه امر ... گذاشتن ... [illegible]
... [illegible] ... بودن ... چنانکه ... [illegible]
... [illegible] ... فارسی ... [illegible]
... بحرین ... بحر روان ... بحران
بالضم ... [illegible] ... طبیعت با مرض ... طبیعت السلطان ... [illegible]
بحران ... سلطان ... طبیعت ... بحران ... گویند ... سلطان ... [illegible]
بحران ... بحر مجان ... [illegible] ... بحر ... [illegible]
... فصل با موحده مع خاء معجمه بخارا نام شهری از توران ... بخار ... بمعنی علم است چون ... علما و فضلا ...
بوده بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید که بخار بمعنی علم ... بخشا ... بخشایندن ... بخت بالفتح ... [illegible]
آمده ... بخشش ... از جواهر الحروف بهار عجم بخ بالفتح کلمه ایست ... بخ بخ ... [illegible]
خوشا و آفرین ... بخرد در لسان الشعرا بالفتح ... [illegible]
بخت سفید بخت یا بخت بلند لقب میرزی ... بخور بالفتح اول و ضم خاء معجمه و واو معروف ... [illegible]
... [illegible] ... از لطائف ... بخت ... [illegible]
... [illegible] ... بخت ... [illegible]
... [illegible] ... از قاموس بحر ... [illegible]
... [illegible] ... بخشش ... [illegible]
... [illegible] ... بخشش ... [illegible]

[illegible] یافتن چیزی زیر پا در اثنای راه که بدان فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر است
بخت گویند و اگر یافتن چیز نیست اتفاق چنانچه پاره‌ای [illegible] یا پاره‌ای [illegible] آن را بخت گویند [illegible] وجود منفعت باشد اتفاق گویند بخام کشیدن پوست
مبالغت نمایند و کشیدن [illegible] نقاره را در پوست گاو کشند [illegible] را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات بخشاییدن و بخشایش در محل ترحم و عفو مستعمل است لیکن بمعنی
جود و کرم هم استعمال کرده‌اند مگر هندیان [illegible] از بهار عجم بخشودن رحم کردن از رشیدی و لطائف الحقائق و برهان بخیه زروی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز بخیده بر وزن رسیده
پنبه و پشم زده از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان بخردی بالکسر دانائی از برهان بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب بخت است که پادشاهی
بوده است از بخت نصر [illegible] پادشاه مذکور ماده شتر عرب را نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آن را شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف فصل باء موحده
مع دال مهمله بدال بالضم اول و فتح دال مهمله طائفه است از اولیاء الله ایشان در همه عالم هفت تن می‌باشند و ایشان غیر از ابدال‌اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص‌اند از منتخب
بدست [illegible] انگشت کوچک تا سر انگشت [illegible] که بعربی آن را وجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان بدایت بکسر اول و
حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز بدعت چیز نو که در دین پیدا شود و در زمانه رسول علیه السلام نبوده باشد از منتخب و کنز بداهت بالفتح و حرف چهارم
ها بمعنی بی‌اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از [illegible] بدیهیا بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیرا که چون فعیله منسوب سازند بسبب یای نسبت [illegible] و کسره عین کلمه
بفتح بدل کرده چنانچه حنفی در نسبت حنیفه [illegible] علمی که [illegible] آنها موقوف تفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است و کل اعظم است از جزو و بدین معنی بدیهیات نیز آمده
بسکون تحتانی اول و تشدید دوم بد بالضم و تشدید دال چاره و علاج از منتخب [illegible] بالضم تخفیف دال مخفف [illegible] و با فتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان بدرود بالکسر و بار موحده و واو
معروف بمعنی وداع و بمعنی [illegible] کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و کشف و مدار بالکسر و بالضم نیز و بدر بالفتح ظاهر از کشف بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام
و نام جایی که در آن با آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته‌اند که بماه تمام را از آن گویند که بعد از غروب شمس مبادرت می‌نماید در طلوع خویش دیگر
اشکال محاق و بدر بفتحتین جمع بدره که بمعنی ماه تمام است بدخش بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش [illegible] لعل بدخشان [illegible] که عبارت از شراب سرخ باشد بدیع نو پیدا شده
از منتخب بدع بالضم و سکون ثانی نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده در جمع بدعت از منتخب بدایع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجاز بمعنی عجائبات مستعمل
بدانغ بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب بدل ترسناک از برهان بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران
وضع هر بند که آن را در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم بدل ما تحلل عوض چیزی که تحلیل شود از بدن بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش و دشمن بدیل بالفتح اول و کسر دال مهمله
بدل [illegible] و نام حکیم خاقانی از منتخب بدال بالفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله یا فروشد و عوام آن را بقال گویند و لغت بقال آن را گویند که تره فروشد از مزیل الاغلاط بدرام بفتح با موحده
توسن و سرکش و [illegible] از رشیدی و جهانگیری در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر بدین بالفتح بمعنی با این بالکسر بدتخمان علج فروشان و مزارعان مفلس و مردمان ظالم و فاسق
بدست کم گرفتن حقیر و بی‌قدر دانستن از مصطلحات بدو بفتح اول و سکون دال و بضمتین و تشدید واو [illegible] بمعنی ظاهر شدن و پیدا آمدن بفتح اول و سکون دال [illegible] بمعنی کور
بمعنی بیابان و صحرا از صراح و منتخب و لطائف و کنز [illegible] بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز [illegible] بودن قاعده عربی فارسیان موافق ضابطه خود همزه را با
بدل کرده [illegible] نویسند و خوانند [illegible] بکسر جیم [illegible] لام اسپ سرکش از بهار عجم [illegible] بفتح زای معجمه ترسناک بده بفتحتین [illegible] از برهان [illegible]
بی‌اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر [illegible] بدره [illegible] و کشف نوشته‌اند که بالفتح خریطه دینار و اشرفی از برهان [illegible] در کنز و منتخب [illegible]
[illegible] همیان [illegible] درم [illegible] ده هزار درم یا هفت هزار درم و دینار بدرقه بفتح اول و سکون دال و فتح را مهمله رهبر از منتخب و مدار و صاحب گوید جماعتی که راهبر قافله [illegible]

[illegible] بدل [illegible] بسکون [illegible] بمعنی [illegible] عربی [illegible] بدی [illegible] سکون [illegible]
[illegible] این الفاظ [illegible] مضاف [illegible] بتقدیم [illegible] بدیهی بالفتح [illegible]

فصل با موحده مع ذال معجمه بذر بالفتح [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لطائف و برهان [illegible] بالکسر [illegible]
فارسی [illegible] بذری بالفتح [illegible] ذال معجمه و تشدید تحتانی [illegible]

فصل با موحده مع راء مهمله بر بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] و تشدید تحتانی بمعنی خلق [illegible] بر بالفتح [illegible]
برخیا بالفتح [illegible] که وزیر سلیمان علیه السلام بود [illegible] برک [illegible]
برک [illegible] بادشاه ترکستان [illegible] مصطلحات [illegible]
[illegible] کرده [illegible] الفاظ فارسی [illegible] مستعمل [illegible]
برغست بالفتح اول [illegible] غین معجمه [illegible] لطائف [illegible]
لطائف و برهان برودت [illegible] عین مهمله [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] کتاب [illegible] شعر [illegible] منتخب [illegible]
[illegible] برودت [illegible]
در شرح کتاب [illegible] قصیده [illegible] برودت [illegible]
[illegible] برکت بالفتح اول [illegible] ثانی [illegible] سکون ثانی [illegible]
[illegible] قاعده قانون [illegible] برهان برت بالفتح اول [illegible]
[illegible] برغوث بالضم [illegible] برزخ [illegible]
هندی [illegible] برزخ بالفتح اول و سکون ثانی [illegible] لطائف برزخ بالفتح [illegible]
[illegible] میان [illegible] برزخ است میان [illegible] برزخ است
[illegible] انسان [illegible] برزخ است میان حیوانات و نباتات [illegible] برزخ است میان نباتات [illegible] جمادات برزخ [illegible]
[illegible] برخورد بسکون [illegible]
بر [illegible] خواب کردن [illegible] قیام [illegible]
[illegible] اول [illegible] فارسی [illegible] برشطرنج [illegible]
[illegible] لطائف برک [illegible] برسیدن [illegible] بالفتح اول [illegible]
[illegible] رساله [illegible] برهان [illegible]

یا اسپ که دم آن بسته باشد برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار باشد و بمقدار دو فرسنگ که با دارنده بجهت خبر بردن سلاطین و ارسال آن تعین کنند که بر آن سوار شده
خبر برد بلکه در زمان ما بنام بریگاهند اگویند که چالاک باشد برجند بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان بره بند بالتشدید بتجربه کار و ماهر و بمعنی قوی است که
تیغ پیشکی پرورند و جنگ کنانند و به بهای گران فروشند از مصطلحات بروز قلاقی نشیند یعنی مثل او محال است تباه و گرفتار آید از مصطلحات براز بکسر اول بمعنی می میبد
برومند بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بار و ر و بمجاز بمعنی برخوردار و کامیاب از رشحات لفظ مند است که با قبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زاید آن زیاده کنند چون و مند
تنومند از سراج برخوردار مرکب است از برخور مع الدال بمعنی برخوردن و لفظ آر که کلمه نسبت است در این عالم خریدار است از عالم زردار از بهار عجم صاحب کشف در لطیفه آورده
که این سه امر است یعنی بر بخور و بدار و نزد بعضی برخودار بمعنی درخت برخوردن چه دار بمعنی درخت و بر بخور بمعنی صد و مرکب است از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی
بوسیدن پا برنغار بضمتین و غین معجمه و راء مهمله لشکر نام فوجی که بر دست راست جانب دست است و پادشاه ایستاده باشد از لغات ترکی نوشته شد برفور بفتح فا رجله و کتاب برار بفتح هواء خانه
تابستانی که بغایت سرد باشد از جرجانی و منتخب بمعنی دریچه بالاخانه که خرخره هم گویند برادر بفتح اول که صحیح یکی از کتب لغت لفظ برادر بفتح بنظر موصوف نیامده که بفتح صحیح است یا بکسر صاحب
برهان نوشته است که فراز بفتح بر وزن برادر پس از این معلوم شد که برادر بفتح است بر بالفتح ثمر و میوه درخت و سینه و آغوش و کنار و بغل و زمین و جهان و پستان زن چه ان بمعنی سهایی
و مثل با موحده برای الصاق نیز آید چنانکه دوش بدوش یعنی دوش به دوش و بر بالفتح عربی بالفتح و تشدید راء نام حق تعالی و زمین خشک و بیابان و نیکوکار و مهربان باشد
و بتشدید راء بمعنی نیکی و بخشش و نیکوشنودی و ضامندی با ... برید زندگانی کردن و بالضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر و سکون راء در ترکی بمعنی یک عدد اول است از لطائف و کنز و برهان و منتخب
ثلاث ترکی برسم بکسر بفتح اول و سکون راء مهمله و بعد زاء معجمه زراعت کننده و دهقان بستانی که از زمین تحقیق آگاه نباشد بذر گزید دال معجمه بجای راء مهمله خوانند زیرا که اهل تحقیق صحیح نیست
از برهان بران بمعنی بر آن مخفف بر آن اده برکار بکسر پستان و سینه آمده جوانان و معنی معشوق از چراغ هدایت در شرح گل کشتی نوشته که برکار بفتح اول و کسر راء مهمله و کاف عربی
بالیدگی سینه و پستان بریک بکسر و با موحده در ترکی بمعنی یک یک و بفتح هر دو با موحده ملکی است بجانب شبه که مردم آنجا سبز رنگ باشند برج کبوتر در ایران ستم است که
عمارت بلند چشمه در صحرا سازند و از خانه های کبوتران است سوم برج کبوتر چون بخیال کبوتر بکار رنگ ان آید محصول برج کبوتر در سرکار بادشاهی و بعضی نوشته که برج کبوتر
خانه کبوتر را گویند از مصطلحات بهارم برد بضمتین و در آخر زاء معجمه برآن مدن آشکارا شدن از منتخب و بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زاء معجمه در فارسی بجای آن چاره مغیره از
برهان براز بکسر اول فضله عاره یعنی سرگین آدمی غیره و بمعنی و بیرون آمدن بفتح خماست از منتخب و بکسر بضم در آخر زاء معجمه قد و شکوه و فر و رفعت بلندی قامت انسان و هم درخت
بالفتح از بر نعت زبانی و جهانگیری رشیدی سروری برهان برد دهجور بالفتح و عین مهمله مفتوح هفت و بیست آخر زمستان سه ماه آخر بهمن که بهندی بهاگن گویند بهار در اول
هفت ماه که بهندی تقریباً چیت باشد چون این روزها در آخر زمستان واقع شده لهذا بردالعجوز نامند چه برد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که در آن روزها
زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا باین اسم مسمی گشت و اسامی آن هفت در منتخب صن بکسر صاد مهمله و تشدید نون صنبر بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه و سکون
موحده و راء مهمله و بفتح واو و سکون با موحده و راء مهمله آمر بر وزن فاعل موتمر و معلل اول صیغه اسم فاعل و ثانی بفتحتین و کسر و تشدید لام اول مطفی الجمر نام
از شرح برگ ریز موسم خزان از برهان و سراج برگ شتر کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه درویش که بتوقع زر و هم مثل اینها گذارند از مصطلحات برجیس بالکسر و سیم عربی
مکسور و با معروف و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد است و آنرا قاضی فلک گویند و خانه او قوس و حوت است این معرب برجیس است که بالفتح با
چراغ قرن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان رساله معربات و غیر آن برجاس بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر و غیره از منتخب برهان برنس
بضم موحده و راء مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند زنان در سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است و در صحاح بمعنی کلاه دراز

[illegible] برسش بالضم اول کشتنی قماش خز و دیبه و غیره از بهار عجم برص بفتح تین مرضیست که در آن جا بهای سیاه یا سفید بر اندام پیدا آید از منتخب بربط نام سازیست که
مثل طنبور باشد و کاسه آن بزرگ و دسته کوتاه دارد از برهان در رساله معربات که از صاحب [illegible] مسطور است که بربط معرب بربت است [illegible] زیرا که تشبیه [illegible]
بردع بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران آذربیجان یا اقلیم پنجم برف [illegible] میان [illegible] آنست که بر [illegible] همچو پنبه مثل غبار بسیار و [illegible] مگر اخذ قطره
قطره بچکد و اجزای بی‌پرده [illegible] بزاق بالفتح و تشدید راء مهمله هرچه تابش و درخشندگی داشته باشد مثل ابرک [illegible] بریق [illegible] اول روشنی
و درخشندگی و تابش [illegible] صحیح [illegible] و کشف گویند که بمعنی درخشان نیز آمده برق زرق [illegible] شنگی بر بید فلک بفتح اول کنایه
از [illegible] برمک بفتح اول و سکون راء مهمله و فتح میم شخصی بود آتش‌پرست آخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت [illegible]
و بعد از خالد پسرش یحیی نام داشت [illegible] و بعد از وی فضل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و دولت [illegible]
تمام شد از [illegible] برون بضم [illegible] و کاف [illegible] از لطائف برگ بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] برشکال بالفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف [illegible] بمعنی ساخت و بمعنی نیز آمده در بهار عجم نوشته که
[illegible] برس بمعنی بارش و کال بمعنی [illegible] بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات [illegible]
[illegible] بران [illegible] برسام بالکسر مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که [illegible] گویند
[illegible] برشیم و بجشیم [illegible] کفتن [illegible] از قبول کردن براجم بالفتح [illegible]
[illegible] برون [illegible] برهان [illegible] و صاحب کشف بضم نوشته برزن بالفتح [illegible] برایین [illegible]
[illegible] برین بالفتح [illegible] برستوان بالفتح و کاف فارسی [illegible]
[illegible] گستوان بفتح کاف فارسی [illegible] پناه و لفظ آن [illegible] برهان
[illegible] و آن دلیل [illegible] برهان بالضم [illegible] دلیل
[illegible] برهان [illegible] که مرکب باشد از مقدماتی یقینی یا نتیجه و مقدمه دیگر اگر یقینی باشد یا ظنی
[illegible] انسان حیوان [illegible] بریشن بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نام قبیله [illegible] از کنز و در منتخب نام قبیله
[illegible] بریم [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح سوم [illegible]
و [illegible] بریشه [illegible] برهون [illegible] برکان بالفتح
و واو [illegible] و کاف [illegible] برغلیدن [illegible] برهان برماسیدن [illegible]
[illegible] برو [illegible] آب [illegible] بستادن [illegible]
[illegible] بطاق [illegible] بسیان [illegible]
[illegible] بیفتادن [illegible]
[illegible] ببخشودن [illegible]

و چهار ضربت بتر باقلش یعنی برداشتن بر طبع خوردن ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن بر زود و دیدن شوخی کردن از بهار عجم بر سر آمدن
غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم بر افتادن نابود شدن و نابود گشتن از بهار عجم بر بناگوش زدن تپانچه زدن و آگاه گردانیدن بر سر پیچیدن و بر سر پیچید
نام وضعی است از کشتی از بهار عجم بر طرف شدن دور شدن بر ابرو دیدن استقبال کردن بر ابر کشیدن سنجیدن بر زر سیاه نشاندن خراب و بدحال
گردانیدن از بهار عجم بر چیزی چشم کردن طمع داشتن آنچیز بر جگر زدن ملاقی شدن ملاقات کردن و زنده شدن چیزی بر چیزی بمعنی نفع یافتن از
چراغ هدایت بر طاق بلند گذاشتن و بر طاق بلند نهادن بمرتبه اعلی رسانیدن چیزی را بکمال نمایش دادن و بمعنی چیزی را بر جای بلند نهادن که دست کسی بآن نرسد
و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم بر هیچ زدن و بر هیچ نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و دور انداختن از برهان و سراج و غیر آن
بر موی افگندن بمعنی خاطر نشان ساختن برکردن بمعنی روشن کردن و ظاهر از سراج و چراغ هدایت برگ ریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج برگ سفر فرستادن
مرادف تحفه فرستادن بر دو مژگان دیدن چیزی در نظر آمدن از اصطلاحات بر پشت کسی بختن [illegible] از مصطلحات بر پشت کسی پنبه نهادن کنایه
از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات بر پیش کسی فرو غلتیدن [illegible] از مصطلحات بر قالب زدن مهیا کردن و سرانجام دادن
از مصطلحات بر مالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پاینچه [illegible] از برهان و مصطلحات بر هم چیدن بجیم فارسی [illegible] کسی مالیدن
از برهان لنگ رفتن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین [illegible] بر لنگ زدن کنایه از [illegible]
برینا آمده است بر شکستن کناره کردن و بمعنی بخشیدن نیز آمده بر سمت نشستن سوار شدن بر آستین چیزی را سیر کردن از مصطلحات بر راه بردن ببردن از مصطلحات بر انگشت پیچیدن
یاد داشتن [illegible] از مصطلحات بر پاینچه ریدن بمعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات بر خر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات
بر خشت افتادن معمول زنان باردار است که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر آن نشینند و زور برهند و پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود بر در عرفان زدن
و بر عالم عرفان زدن از حجاب شرم برآمدن از اصطلاحات بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم بر دندان زدن کنایه از رغبت و طاقت
[illegible] از مصطلحات بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات بر سر من آی [illegible] از مصطلحات بر سنگ زدن ظاهر کردن [illegible] از مصطلحات
بر کشیدن [illegible] کردن مرتبه و رتبه کسی افزون کردن از مصطلحات و بهار عجم برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند
از رشیدی و جهانگیری و برهان برغشته بکسر ثانی [illegible] بمعنی پایان هرچه مرغوب و محبوب باشد و حسن برغشته کنایه از حسن سبز و نه گلگون یعنی حسنیکه ملیح مائل بسرخی باشد
از بهار عجم و مؤید کشف برره بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکوکاران جمع بار که بتشدید راست برسا بفتح اول و سکون را و ضم همزه دوائی که مفید نزله و رطوبات
و نام کتاب در علم طب از امام زکریا رازی و معنی لفظی این مرکب به شدن در ساعت است بره بفتح بای تازی و تشدید را و بفتحتین و تخفیف را بهر و طور بچه گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل
شرف آفتاب است وقتیکه آفتاب در برج حمل باشد موسم بهار شروع میشود برکه بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب و کنز براهمه بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس برده
بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و دایه از بهار عجم و این لفظ ترکیست در برهان بمعنی اسیر برهنه بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده برذعه بالفتح و
ذال معجمه مفتوح و عین مهمله پالان خر از شرح نصاب برطله بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس برنج شمال بالفتح شین معجمه بلا و زر داد از برهان برامکه بفتح اول و کسر میم و فتح کاف
عربی کنایه از امرای عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است پس از آنکه اولاد و نسل برمک باشند تحقیق آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود چند
آتش افروزی میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معززترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است که نمیدانم که اسلام آورده بود یا نه و صاحب نسبه نوشته که در آخر مسلمان شده

با عیان [illegible] الملک سبب امید بود تو جه مفرد و خال نام سپهر دولت [illegible] برای اولیای [illegible] شد [illegible] نامه [illegible] سپهر دولت

بعد از آن [illegible] کلیمی بود دولت کامیاب گردید [illegible] که جعفر نام [illegible] علی [illegible] مروت [illegible] دولت [illegible]

نام شد از تواریخ این مطالب رشیدی و برهان **برخورداری تورپی** از القاب [illegible] یا تحتانی [illegible] است [illegible]

فارسی [illegible] جا نیامده و در سندی اگر گویند برای [illegible] است [illegible] القاب [illegible] تحتانی [illegible] است

برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول [illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible] یای تحتانی برای [illegible] بفتح اول و سکون ثانی

و فتح خای معجمه بر وزن [illegible] بمعنی فدیه و قربانی و صدقه [illegible] برهان [illegible] رشیدی [illegible] **برکی** [illegible]

[illegible] است [illegible] **برکی** بفتح اول و کسر [illegible]

بفتح اول [illegible] **بردوقلی** [illegible] **بردوقلی** [illegible]

[illegible] **بردیمانی** بضم اول و فتح [illegible] یای تحتانی [illegible] تحتانی [illegible]

[illegible] **برنائی** [illegible]

[illegible] **برنیانی** [illegible] **برگ سبزی** [illegible] **برگ شیرچینی** [illegible]

[illegible] **برهان لمی** [illegible] عبارت است [illegible]

[illegible] الاعضاء [illegible]

[illegible] **برهان انی**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **برهان سلمی**

[illegible] برهان سلمی [illegible] تناهی بودن ابعاد [illegible] ثابت

[illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

[illegible] **ج** [illegible] **و** [illegible]

[illegible] **ج** [illegible] **و** [illegible]

[illegible]

[illegible] **برکی** [illegible] **آلی** [illegible]

جمهر فصل باء موحده مع زاء معجمه شمسی کنون نام عربی مضموم و کاف برکهی بالفتح واسد و قوس برج آتشی حمل و شیر برج بادی جوزا و میزان و دلو
بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان و این معرب بزرگمهر است و آنچه در بعضی لغات نوشته اند که بفتح جیم نشاید جیم و رای مهمله
چنانکه باید خواند این قول غلط است صحیح همان است که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن بهم نیاید از رساله معربات صاحب منتخب چون ضمه نسبت بکسره
و فتح حرکت قوی است پس کلمه معرب که ضعیف بود بدان حرکت قوی قوت داده اند و قوت ضمه از شرح ملا در بحث فصل مکرر است برزگر بزرگوار مرید علیه بهار عجم
اول و فتح کاف فارسی کسیکه پیش انجمن بزرجابر ... بزر بالفتح و تشدید زای معجمه دال جامه و بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند
از کشف و مؤید بزا بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه حمل است و بمعنی مسخره نیز آمده
معلوم اول از برهان و باقی از لطائف بزآور بضم نام داروی که آن را گوشتی و آن را گون و بخین حریف است چنانکه قصاب بچه است بفارسیه پوست کشند بزوج بضمتین
... از لطائف بزاق بضم اول لعاب و کف دهن از کشف و منتخب و مؤید مدار و بحر الجواهر بزشک بکسر طبیب از برهان بزرگ بضم نام
مقامی است از دوازده مقام سوسیقی و بالفتح ... مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان بزقدم حقیر و ناتوان بحرکت از مصطلحات بزان بضم لفظ
مفرد است بمعنی شهوت از لطائف بزکر فتن ... و مسخر کردن از لطائف برهان بزداشتن و بزگرفتن بحرفهای بالاتر فریب دادن و سخنان بالاتر گفتن
کسی را از مصطلحات بزم ... بزسکلین ... دامن ... جمع ... از مصطلحات بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول ... از برهان و سراج اللغات و رشیدی بزمه
بزیادت ها بمعنی بزم ... نوشته که ها برای تصغیر است و در سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشه از بزم ... ها برای نسبت است و در برهان بمعنی مجلس ...
بزغاله کوهی ... بمعنی شکاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت بزنگاه بکسر اول جای که خوف ... باشد از مصطلحات بزدوی منسوب به بزده که نام
شهری است بزگیری بمکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات بزبازی ... از مصطلحات فصل باء موحده مع سین مهمله بسا بمعنی
بسیار و الف برای کثرت زائد بسالت بالفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز بست بالضم و سکون سین مهمله نام شهری است از ایران و وقتی است منحوس بمقدار
دوازده ساعت که بعد از ... شمار ... پدید آن هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا ... گویند بالفتح ... مخلوط ... و تشدید دال
و بعده رای مهمله و الف و بالکسر مخفف ... که ترجمه عدد ... بسط بالفتح اول و سکون ثانی و فتح حا بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دوستی
بالضم ... بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری بسفایج بالفتح و تحتانی
... مفتوح معرب بسپایه نام دوای که ... از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب بسند بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی
بسد بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان بسنم کار ... سرو ...
از چراغ هدایت بسر بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شروح نصاب و بفتح اول و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف بستان افروز
گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان و سراج اللغات بس بالفتح بمعنی بسیار و کافی و یکی از حروف تشبیه چون ... بمعنی مانند ... بسط بالفتح
بمعنی فراخی ... بالضم از صراح و بمعنی گستردن بساط بکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان و بمعنی دسترس و متاع و سرمایه و دستگاه و سفره ... اند آختن و
افگندن و کشیدن و ... گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم و کشف و فردوس اللغات بسیط بالفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح
حکما چیزی که غیر مرکب است و بعضی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب ... و نام بحریست از بحور ...

بسا زمانه که هزاره که حرف چهارم است جمع بسیط از بسائط اربع عناصر که آب و باد و آتش و خاک است **بسیط** **بسیع** بضم سیم و فتح سین مطبوع جهت جهت بود
آنکه از زمین بجهات دیگر نیز **بساق** بالضم یاقوت زرد که در هند بکهراج گویند و از طلا **بست یک و شاق** اول بضم و کسر نیز آمده که بسیار است شکل و تفصیل
همین جا نیز بسط **بسمل** بکسر اول و فتح سیم مذبوح و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس این لفظ فارسی الاصل مستعمل است از سراج
بیست و یک پیکر نور در ایوان شمال یعنی آنکه این بیست و یک صورت کواکب صور که از چهل و هشت صورت فلکی قرار داده اند از جمله دوازده صور منطقة البروج واقع اند که
دوازده برج مشهوره عبارت از آنست و از جمله بیست و یک صورت بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از آن دب اصغر بصورت خرس ستاره که کواکب آن هفت است دوم دب اکبر و آن نیز بصورت
خرس کلان است که کواکب آن بیست و هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار که کواکبش سی و یک چهارم قیقاوس بشکل شبانی بزرگ که کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد ایستاده
و عصائی کشیده بدست راست عصا گرفته و این را حارس السما نیز نامند که کواکبش بیست و دو ششم فکه و آن را کاسه درویشان نیز گویند چرا که در شکل مدار آن شکسته افتاده است یعنی کاسه
کاسه شکسته است ستاره‌های آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی که بر زانو در آمده ستاره‌های آن بیست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات است یعنی باخه که کواکبش ده
از آن جمله کوکبی است قدر اول آن را نسر واقع گویند نهم دجاجه و آن بصورت ماکیان است که کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی است که بر کرسی نشسته پا فرو گذاشته که کواکبش سیزده یکی از کواکب آن
کف الخضیب است از قدر ثالث یازدهم حامل رأس الغول بمثال مردیست پای چپ ایستاده و پای راست دراز کرده و بدست راست سر بریده بدست چپ چون بکار میگیرد که کواکبش بیست و شش دوازدهم
ممسک العنان بصورت مردی ایستاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنان که کواکبش چهارده از جمله عیوق قدر اول سیزدهم عقاب و آن را نسر طائر نیز گویند که کواکبش چهارده چهاردهم دلفین
بصورت حیوان بحری است که مشابه بادکرده باشد که کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر که کواکبش پنج شانزدهم و این بصورت مردار است که کواکبش هفده هفدهم
مار است همان افسانه که کواکبش بیست و هجدهم قطعة الفرس که کواکبش چهار و در نفائس الفنون بجای قطعة الفرس نام نوشته که بصورت اسپ بشکل که کواکبش بیست نوزدهم فرس اعظم بصورت
اسپ که دو دست باشد که کواکبش بیست بیستم مرأة المسلسله بصورت زنی است که دو دستها کشیده و زنجیری بهر دو پای نهاده و بعضی نوشته اند که زنجیری بهر دو دست او است که کواکبش
بیست و سه بیست و یکم مثلث و آن مثلثی است که دو ضلع او مساوی باشد که کواکبش چهار و پانزده صورت بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده اند اول قیطس و این بشکل حیوان بحری است که او را
دو دست و دو بال و دم چون ماهی که کواکبش بیست و دو دوم جبار بشکل مرد قائم بر کرسی دست عصا گرفته و کمر بسته شمشیر حمائل کرده و این صورت را جوزا نیز گویند که کواکبش
سی و هشت سوم نهر بشکل جوی با ریگ گردشهای بسیار که کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش که کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ که کواکبش
هجده از جمله آن شعری یمانی از قدر اول ششم کلب اصغر که کواکبش دو یکی شعری شامی دیگر مرزم هفتم سفینه بشکل کشتی که کواکبش چهل و پنج و از جمله آن سهیل است
از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ و دراز با شکنهای بسیار برج اسد پیوسته که کواکبش بیست و پنج نهم باطیه و آن را کاس نیز گویند بشکل کاسه است که کواکبش هفت دهم
غراب بصورت زاغ که کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر تا پائین اسپ که کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع
بصورت حیوان درنده که کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل که کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل صنوبری که کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی
بزرگ که کواکبش یازده **بسطام** صاحب منتخب اللغات فرموده لا اعلاط و یاقوت حموی نوشته اند که بالکسر نام شهریست مولد حضرت بایزید است صاحب مؤید گوید
و صاحب مدار الافاضل بالفتح نوشته اند و بالضم در تصحیح کتاب یافته **بسیم** بر وزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطایف **بسام** بالفتح و تشدید سین مهمله خندان و شگفته
بسیچیدن بالفتح اراده کردن **بستن** بمعنی پیوند نیز آمده چون آبستن و بمعنی پیدا کردن و حاصل شدن چون شکوفه بستن و آب بستن و بمعنی پوشیدن
چون ... بستن و بمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم **بستان** بالضم معرب بوستان از منتخب و سراج اللغات نوشته که الفاظ فارسی که اول آن بالضم است

بمعنی گلزار و جاییکه میوه خوشبو داشته باشد الف و نون زائده مثل شاد و شادان **بساتین** بالفتح جمع بستان و بضم خواندن خطاست **بسدین** منسوب به بسد که مرجان باشد و مراد از شرح **بسد و یک قران** ترتیب هیئت زحل را با شش کوکب که زیر اوست و مشتری را با پنج کوکب زیر اوست و مریخ را با چهار کوکب که زیر اوست و شمس را با سه کوکب که زیر اوست و زهره را با دو کوکب و عطارد را با قمر **بسر زلف صحبت داشتن** پریشان و تیره و زبون و اظهار رنجش نمودن **بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم وغیره **بسر پیچیدن** الحاح و سماجت کردن و نام داوی است از کشتی **بسر کشیدن** یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات **بست شکستن** بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات **بسر کسی گردیدن** مراد فدا گردیدن سر گردیدن **بسباسه** بالفتح بدو بای موحده و دو سین مهمله معرب بسبا از هندی جاوتری گویند از منتخب **بسمله** بالفتح مخفف بسم الله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب وغیر آن **بسحاق اطعمه** بالضم و حای مهمله نام شاعر که در اشعار خود همه بیان طعامها باشد **بسوه** بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم حصه هر چیز عموماً و بمعنی بیستم حصه بیگه در پیمایش زمین زراعت خصوصاً **بسته** بالفتح بقچه **بساط خانه** متاع خانه از چراغ هدایت **بسمچی** بالفتح آنکه با اوراق طلا و نقره بقالب یا بقلم بر جامه نقش کند از بهار عجم **بسنی** مزید علیه بس از بهار عجم **بستان سرای** باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات

فصل با موحده مع شین معجمه

بشری بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت و نام یار برارنده یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و لطیفه مدارک و جامع البیان و تحقیق یای بشری در باب یای تحتانی گفته خواهد شد **بشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم **بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح بمعنی خطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و مؤید و منتخب **بشاشت** بالفتح کشاده روئی و خوشی طبع از منتخب و کنز و در صراح تازه رو شدن **بشن** بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سرود هندیست مثل دهرپد **بشر** بفتحتین بمعنی انسان و از آنجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشره که ظاهر الجلد است از شرح مقامات حریری **بشن** بالفتح و سکون شین معجمه بند هر چیز مطلقاً و بندهای آهن و نقره و برنج که بر درها و پیوندهای صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات **بشاش** بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز **بشیع** بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بدمزه و گلوگیر از کنز **بشک** بالفتح دویدن و دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی لف **بشکال** بالفتح برسات **بشکن بشکن** بمعنی هنگامه جوش و خروش و انگشتک زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت **بشولیدن** پریشان کردن از برهان **بشخودن** بخای معجمه خراشیدن از برهان **بشکولیدن** جلا دادن نمودن از برهان **بشره** بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز **بشر حافی** بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا می‌گشت از لطائف

فصل با موحده مع صاد مهمله

بصیرت بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی **بصارت** بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن **بصیر** بینا و دانا از منتخب **بصائر** بینائیها و حجتها روشن **بصل** بفتحتین پیاز از لطائف و کنز **بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب **بصره** بالفتح نام شهر از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر **بصری** بالکسر منسوب بشهر بصره اگر چه قیاس فتح میخواست لیکن کسره داده‌اند باتفاق و بتا شد میان بصری بالفتح منسوب به بصر که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین دولت آبادی

فصل با موحده مع ضاد معجمه

بضاعت بکسر اول مال و اسباب **بضع** بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و سیراب شدن از لطائف و کنز **بضعه** بالکسر گوشت پاره از لطائف و کنز

فصل با موحده مع طای مهمله

بطحا بالفتح و حای مهمله وادی مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه‌ها بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف **بطالت** بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح **بطائح** بفتح اول و حای مهمله جایهای کشاده و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه‌ها بسیار باشند و این جمع بطحا است از صحاح و کنز

بطیخ الکرم خربزه بکسر با و سکون ثانی ... خربزه از شرح نصاب و لطائف بطرس بالفتح شگافتن و تحقیق و بمعنی حیرانی و غفلت همسایگی
و با رخسار مانی و شادی مفرط و درآگاهی و فراخی عیش و معنی پس شگافتن نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز بطلیموس بفتح با و فتح طا و تقدیم یا تحتانی بر میم نام
حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و تقدیم میم گفته‌اند از منتخب و برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر یای تحتانی و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز آمده
بطش بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح بط بالفتح جانور معروف این عربیست و ظرفی که شراب کنند بصورت
بط سازند از رساله معربات مهاجسم و برهان بطریق بالکسر امیر سپاهیان از مؤید و برهان و صراح و کنز دارد فتح رومیان بطک بفتحتین ظرفی که کوچک که ابریق را
سازند بطل بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب بطال بالفتح و تشدید بیکار و دروغ گو و بمعنی دلیر از منتخب بطن بفتح با و سکون طا شکم از منتخب بطین
اول و فتح ثانی تصغیر بطن نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره باریک است بر شکل مثلث که بر دم حمل واقع شده از شرح قران السعدین بالفتح اول و کسر طا
بزرگ شکم بطون بضمتین جمع بطن پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است بطلان بالضم ضایع شدن از منتخب بطاق بالکسر گسی کار و گردن ... داد و گا
گردان و مصطلحات بطح دادن خوردن یعنی بر جای از سهاجسم بطوء بالضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی نقیض سرعت از صراح بطانه بکسر اول و رای هم بودن
آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجاز آمعنی راز دار و بمعنی دوست از لطائف شرح نصاب بمعنی دوست نهانی نیز از لطائف بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی دیر دونده و آهسته کننده و آهسته بطر بر حات ای سی ... فصل با موحده مع عین مهمله بعث بالفتح و بار شلثه بمعنی برانگیختن از منتخب
و کاشی بر قیامت ... بعد بالضم دوری ... از منتخب بعاد بکسر ... و لطائف بعد بعد بضم اول و فتح چهارم مرکب ... که بالا از جمله افلاک
فلک است ... کنند از مرکز عالم خارج شده و اوج کوکب مثل آن ... بعث و نشر کنایه از روز قیامت ... همه گان از زمین
برانگیخته شوند ... بعیر بفتح اول و کسر ثانی ... بعر بالفتح سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش ...
پشک گویند از منتخب ... بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات بعض بفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است
و وحدت ... بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بتی را می پرستیدند از منتخب بعل بالفتح نام بت قوم الیاس
علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز بعال بکسر اول بمعنی نر با شوهر و جماع کردن و جولیست شهران زمینهای بلند و زمینهای باران ناریده
منتخب و لطائف بعد المشرقین بالضم ... تقریبا یک هزار و چهل و شش فرسخ یا و کم می شود و بحساب کرده هزار
و یک صد و سی و هفت فرسخ یا و بالا می شود ... ازمطالع طول الایام تقریبا چهل و هفت درجه است ... دو فرسخ یا و بالا می شود
بحساب که ... درجه ارضی تقریبا شصت و هفت گروه و یا و کم می شود و از روی تحقیق ... درجه ارضی شصت و شش گروه ده هزار و شش صد و شش گروه گرمی گردد ...
درجه فلکی باید ... هفت هزار و شصد و بیست و شش گروه ... بعد مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است چرا که گاهی بلحاظ قرب طلوع آفتاب از مشرق
تغلیبا مغرب را نیز مشرق گفته ... بعثره بالفتح و ثار مثلثه مفتوحه ... پراگنده شدن ... بعره بالفتح سرگین شتر و گوسفند و آهو بفارسی
پشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف بعینه بکسر اول ... بمعنی بحقیقه خود و ذات خود بعالمی بر طرف افتاده کنایه از خود رائی و خود پسندی
که نصیحت کسی نپذیرد فصل با موحده مع غین معجمه بغرا بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم نام آشی است که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم است و آنچنان باشد
که مثل لمبوی کلی ... بلکه ... سازند و بغرا بمعنی خوک ... از برهان ... سراج ... بالضم

لہ نوعی از آش است و جمع کردہ بغرا خان بادشاہ ترکستان با کثرت استعمال لفظ خان با این طعام مشہور شدہ در آئین اکبری نوشتہ کہ بغرا قسمی از طعام کہ از گوشت و حبوب و نخود و
نمک و سرکہ و زنجبیل و غیرہ پختہ می شود بغضا بفتح اول و سکون غین معجمہ و ضاد معجمہ بمعنی عداوت سخت بغا بفتح بمعنی خواستن و بکسر و مد بمعنی زنا کردن و فاحشہ شدن از منتخب
و صراح بغا فارسی بمعنی ہیزم و لخت از لطائف و رشیدی بغاث بسہ حرکات حرف اول و غین معجمہ و ثای مثلثہ مرغیست تیرہ رنگ کمتر از عقاب و در منتخب بکسر ظاہر اگر کس باشد در ترجمہ
حریری نوشتہ کہ بغاث بکسر اول طائریست ... و در کنز بضم اول بمعنی طائر پیر کہ از تلاش طعمہ عاجز باشد و اللہ اعلم بالصواب بغداد بالفتح نام شہر عراق عرب کہ در اصل باغ داد بود
از آنکہ پیش ازین باغی بود کہ ہر ہفتہ نوشیروان عادل در آن باغ داد مظلومان میداد پس بسبب استعمال الف ساقط کردہ بغداد میگویند از کشف و برہان و خیابان و در مصطلحات بمعنی کنایہ
خراب کنایہ از پیالہ شراب کہ پر مالامال باشد و بغداد باصطلاح لوطیان شکم را گویند از شرح گلکشتی بغلمش بفتح اول و سکون غین معجمہ و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمہ
بفتح لام و سکون یای مہملہ در ترکی بمعنی بستہ اند بغاز بکسر اول و در آخر زای معجمہ چوبکی کہ درز شکاف چوب بکوبند و محکم کنند از برہان و در رشیدی برای مہملہ بنظر آمدہ و اللہ اعلم
بالصواب بغلطاق و بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برہان کلاہ فرجی جامہ و بعضی بمعنی جامہ بلند نوشتہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ بمعنی بغلبند و کلاہ
چون ... و قاف فارسی ہم آمدہ ... بغلق بالفتح نام جانوری ... بمعنی تیز آمدہ بغلک ... باشد کہ در بغل ... از برہان و رشیدی
بغل بفتح و سکون ثانی بمعنی استر کہ بہندی ... گویند ... از منتخب و بحر ... بغچہ بالضم جامہ بند کہ معروف است این لفظ ترکی است
ثابت شدہ بغتۃ بالفتح ناگاہ و یکبارگی و دفعۃ از کشف و منتخب بغی بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی ... بفتح اول و کسر ثانی
... بغداد خراب بغداد کہنہ و بغداد خالی ... بغل کری نام ...
بغلی ... فصل با موحدہ مع فا ... بمعنی فرستادن ...
... بفتری بالفتح ... فصل با موحدہ
مع قاف بقلۃ الحمقا بالفتح و حاء مہملہ مفتوح و سکون میم و بعدہ قاف ...
لہذا این اسم ... در شرح نصاب نوشتہ ... بقالمی ...
... بقر بفتحتین بمعنی مطلق گاو ... بقراط بالفتح نام حکیم ...
بقاع بکسر اول بمعنی جاہای جمع بقعہ کہ بالضم است بمعنی جا از منتخب و لطائف بق بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشہ ... فارسی ... بقل بالفتح
ترہ کہ بجنہ ناخورش سازند بقال ... بمعنی غلہ فروش بسیار مستعمل شدہ است ... بدال بالفتح و تشدید دال مہملہ صحیح باشد ... بقال بمعنی ترہ فروش
است ... بقل بالفتح ترہ را گویند از سراج ... بقم بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکہ از رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی بتخفیف قاف مستعمل ... بقام ...
عاجز شدن است ... بقلہ بالفتح ترہ کہ بجنہ ناخورش سازند بقعہ بالضم زمین کہ ... ممتاز باشد از زمین دیگر ...
... فصل با موحدہ مع کاف عربی و فارسی بکا بالضم بدون ہمزہ بمعنی گریہ کہ اشک ریختن باشد و بکا بالضم و در آخر ہمزہ بر وزن
فعال بمعنی گریہ کردن با آواز از منتخب و شرح ... بکارت بفتح صحیح است و بضم و بکسر خطا است بمعنی دوشیزگی از ... و صراح و کشف و منتخب بکرد ...
خراب و تباہ شدن از مصطلحات ... بکار ... فارسی بمعنی تباہ و ضایع است از مصطلحات بکلر بالفتح و کاف فارسی بر وزن اشتر ترکی امیر و بزرگ را
گویند از لطائف بکتر بکاف فارسی جامہ ایست کہ روز جنگ پوشند و آن تابہ ہای آہنی باشد کہ بران مخمل یا بانات کشیدہ استعمال می نمایند از برہان و رشیدی

بکر بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که باشد آن چیز تازه باشد بالفتح شتر جوان نام قبیله‌ایست نام ملکیست و بفتحتین با بای ... لفظ تازه که بر بادت ... مشهور است
بمعنی آن دوشیزه از مخترعات عوام صحیح بدون الف است و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر مجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و بکر بفتحتین ... بکر بمعنی
که هنوز از آن نخورده باشد از منتخب و مصطلح بهار عجم بکور بفتحتین بگاه ... و بامداد و ... از منتخب بکتاش بالکسر و کاف ... نام پادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات
... بکتاش بالکسر و کاف فارسی که لفظ بک مخفف بیگ است که بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش بمعنی غلام
پس معنی مجموع صاحب غلامان است ... بمعنی ... بکیارق بالکسر کاف فارسی ... نام
امیر و بمعنی غلامان یکی صاحب لطائف بک بالفتح و کاف فارسی و بالکسر مخفف بیگ که بترکی بمعنی امیر است از لطائف و رشیدی بکنک بالفتح و نون مفتوح و
کاف فارسی بمعنی حیوان ... از برهان رشیدی بکلربک بالفتح اول و سوم و کسر پنجم که بای موحده است و کاف فارسی بترکی بمعنی ... امیر امیران از لطائف
بکاول بالضم بای موحده و کاف ... و المعنی ... از سراج اللغات بهار عجم بفتح اول و فتح واو ... بمعنی ... بفتحتین
... از منتخب و لطائف و کشف بکران بالضم ... رشیدی برهان بکتمان بکاف فارسی ... نام قوم از رسالهٔ ... بگندشتن ... از رسالهٔ ...
معلوم میشود که ... بای موحده است بکار بردن بعمل آوردن بکلاربگیان ... بکه بالفتح و تشدید کاف نام ... از منتخب
شرح نصاب بکره بالضم ... بامداد و بالفتح ... بمعنی چرخ کوچک ... کلاه ... گردش ...
... و منتخب و غیره بکلانه ملکیست ... بنگاه ... فصل بای موحده مع اللام بلو بالفتح
بلا ... از لطائف و کشف بلا بالفتح آزمایش ... از شرح نصاب ... بمعنی ... در ... بمعنی ...
بمعنی ... و منتخب ... بهار عجم ... بمعنی کار کی
... بلغا بضم اول و فتح لام ... جمع بلیغ بلاغت ...
مقتضای حال ... کلام مطابق مقتضای مقام ... فصاحت ... فصاحت جزو بلاغت است و فصاحت ... از منتخب چند
شرح رسائل و مجمع الصنائع و ... تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است مر مقتضای مقام ... حال مخاطب ... کلام
و خالص بودن کلام از ضعف تالیف ... کرده‌اند که بلاغت کلام آنست که کلام ... مقام ... حال ...
احتراز کند ... تقدیم ... و امور ... مخاطب ... القیاس بلیت بالفتح اول و کسر لام و
تشدید تحتانی بمعنی ... از منتخب بلاهت بالکسر ... بودن ... از منتخب و صراح بالفتح ... بلادت بالفتح کند ذهنی ...
بلوکات بضمتین ... که باهم تعلق داشته باشند ... بلوکات جمع بلوک است بالضم ... باشد این لفظ
ترکیست بلماج بالضم ... رقیق ... از رشیدی برهان سراج بلاجرج بکسر اول و فتح جیم ...
... کردن بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر ... خراسان از برهان و منتخب بفتحتین ... بلیدان بالفتح کند ذهن از منتخب ...
لیکن ... از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی ... بمعنی ... دروازه بالا باشد و
صاحب بهار عجم نوشته که بلند بالفتح و ضم ... بمعنی ... مجاز ...

رای بلند و همت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست بلحجه بعضی بضم اول و معنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر
دراز و دامن بلند بمعنی کثیر و بسیار هم آمده چنانکه تنافل بلند بلد بفتحتین در عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی ابهر و بیشتر از فردوس اللغات و بهار عجم بلجار بالضم و جیم عربی بمعنی عدد
از لغات عربی بلغور بالضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار بلغار بالضم
شهریست نزدیک ظلمات که آباد کرده اسکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارت است چه در آن زمین بسیار غارت است از سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غارت است نون
بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود از نیز آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر است بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که
و صحیح بلغر ظاهر نشود و صاحب کشف مؤید و برهان رشیدی همه بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند بلاد بفتح اول و ضم دال مهمله مرد خشیت که بهندی آنرا بهلاانوا
گویند عار در درجه چهارم و نام زیوره پیرایه زنان که بصورت بلاد رسازند و زنان آنرا بر سر بندند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان بکسر
اول و فتح دال غلط است بلور بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف بمعنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و بتخفیف لام نیز واقع شده
بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام بد دعا کرد
که موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای موسی پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدرش باعور بود از لطائف و غیر آن بلقیس بالکسر نام زن
بسیار با نزوای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد بلیناس بفتح با و حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار بلاس بالفتح مجاز بمعنی مکر و فریب و در عجمی
معنی اینمعنی بهار عجم مسطور است بلوط بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا جفت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند بارد بدرجه اول و یابس
در سوم ممسک و قابض از بحر الجواهر بلع بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی در گلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگر
خفی و کوچک و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار و در کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است بلبل بوستان بلاغ
کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید بلاغ بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده در صراح و غیره بلیغ رسا و رسنده در علم مرتبه کمال و تیز زبان از منتخب
و غیره بلغ بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید بلغ صیغه ماضیست بلاق
بالضم چشمه آب و حلقه بینی که زیور زنان است از لغات ترکی بلک بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب از برهان و رشیدی بل بالفتح
لفظ عربیست که بمعنی بلی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند بلال بکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بود و در مسجد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بانگ نماز پنجگانه می گفت بلابل بالفتح اول و کسر با دوم جمع بلبل که طائر مشهور است و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی است بلبل آبی بالضم بمعنی
لقب طالب آملی که شاعر معتبر است بلل بفتحتین نم و تری از کنز بلبال بالفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله در وقتی بود
مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت بلاگردان بمعنی قربان و تصدق کرده شده بلاگردن کاغذ
بغلغواوردن در مصطلحات بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلد است بلبان بالتحریک نام سازیکه با شتر آلت و دست مینوازند و همین سبب
آنرا شتر چنگ گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته و شارحیکه ثقه و معتبر است بلبان را بفتحتین بمعنی الغنده نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی
یافته نشد بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که نمیروید مگر در قریه عین الشمس که در ملک مصر است از منتخب و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام
درختیست در ملک مصر که از برگ آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز بفتحتین نوشته که درختیست در مصر که روغن از و می چکد بلند شنیدن بمعنی کر شدن

[illegible] از شرح قران السعدین بلبیه بفتح اول و کسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی آثار [illegible] از منتخب بلبله بالفتح [illegible] از لطائف بلبله بالضم
[illegible] بمعنی کوزه و کوزهٔ [illegible] پهلوی گردن آن باشد و آواز صراحی یعنی صراحی نیز آمده و بالفتح هر دو با موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس
از منتخب رشیدی و برهان بلبیان بالفتح اول و یای معروف [illegible] و بای مجهول ثمر درختی که بهندی بهیره گویند [illegible] اول [illegible]
از لطائف بلغه بالضم [illegible] علامتی که در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله [illegible] رسید [illegible] ابلغه [illegible]
[illegible] است که تا اینجا [illegible] در مقام علامت [illegible] اختصار [illegible] در صراح نوشته که بلغه بالضم آنچه بسند باشد و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلا
بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است بلده بالفتح شهر و نام منزل بیست و یکم از منازل قمر [illegible] شش ستاره است از برج قوس صاحب قاموس گوید آن پاره‌ای از آسمان
است خالی از کواکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از منتخب و کشف و شروح بعضی از ثقات بلالانه بکسر [illegible] بلال چون حضرت بلال [illegible] در صراح [illegible] تکلف [illegible]
[illegible] باشد بلبه بالضم [illegible] و سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کنز نوشته که [illegible] عقلان [illegible] امور دنیا و معاش [illegible] در امور آخرت [illegible]
[illegible] مخفف لفظ بلی که بمعنی آری است بلکه بدون کاف لفظ عربی است برای ترقی و چون فارسیان با کاف استعمال کنند [illegible]
از بهار عجم و مصطلحات [illegible] مؤلف گوید که کاف از لفظ بلکه [illegible] باید نوشت چرا که کاف [illegible] مرکب [illegible] است [illegible] که کاف [illegible]
[illegible] چون کاف با لفظ بل مرکب شد حاجت اتصال [illegible] بلی بالفتح اول و کسر لام لفظی است که برای تصدیق کلام آید و اصل [illegible]
بفتح لام [illegible] فارسیان بکسر لام استعمال کنند بلبندی [illegible] بلاتحاشی بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خوانند [illegible] فارسیان است [illegible] فصل با موحده مع میم
[illegible] بمعنی [illegible] جهانگیری [illegible] چراغ [illegible] لطائف [illegible] بلند [illegible]
بمعنی آواز [illegible] فصل با موحده مع نون بنا بالفتح اول و تشدید نون [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] بهار عجم نوشته که بنا با لفظ کردن [illegible] بنت العنب بکسر [illegible] نون [illegible] بمعنی شراب [illegible]
گویند [illegible] بنت بالکسر بمعنی دختر بنات بالفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت است [illegible]
حذف کردند و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را ساکن کرده با موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف و تای برای جمعیت [illegible]
فوقانی را حذف کردند و با موحده [illegible] اصل جمع ساخته مفتوح خواندند [illegible] بنوت [illegible]
پسری و فرزندی از منتخب بنج بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت خراسانی [illegible] است اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که بهندی [illegible] گویند
[illegible] از رساله [illegible]
بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله [illegible] کشتی پهلوانان [illegible] بند قبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیز گفته‌اند و مستعمل گردد و نیز بندر گویند بندر بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل و بمعنی مجموع آن شهر نیز
آمده و صحیح همین است که بندر بفارسی کدام زبان است یا کسر بجمع آن در کتب بطور عربی بنادر می‌آید بنادر بفتح جمع بندر که مذکور شد بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی
و خنصر است بنی نوع بشر بمعنی فرزندان جنس انسان چه بنی در اصل بنین بود که جمع ابن است چون بنین را اضافت کردند بسوی نوع نون جمع موافق قاعده نحوی ساقط
گردید بنی نوع مانند بنی عام و بنی آدم بنگاه عرب بنگاه بنی تمیم کنایه از هیچ بود انگشش بکاف فارسی بر وزن ترکش نام ملکی است قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگش گویند از
برهان و غیره بنفش بفتح اول و ضم نون و فا و شین معجمه بمعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه بنات النعش ستاره‌اند قریب به قطب شمالی نعش و بنات هفت ستاره
دارد و هفت ستاره پایه و بنات و نعش مجموع هفت ستاره‌اند قریب قطب شمالی و آن هر همه گرد قطب بگردند بناگوش بضم اول بنه گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و
سراج اللغات و مؤید و صاحب آنندراج از سکندری و شرفنامه و حل لغات همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضم صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور است
محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته‌اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده‌اند بنفشه‌ماش غله سبز رنگ که آن را مونگ گویند از مدار و سراج اللغات
بناغ بفتح و غین معجمه با شوره ریسمان خام و نوعی از سبزه و چوب خشک تار عنکبوت از لطائف بنادق بفتح جمع بندق بندق در اصل بالضم است مگر در استعمال
فارسیان بفتح نیز جایز بمعنی تفنگ این جا خود از بندق است که بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله باشد چون از تفنگ گلوله آهن یا سرب می‌اندازند لهذا مجازاً تفنگ را که آله
انداختن است نامیدند چون ضمه دال را اشباع کردند او پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند بندق بالضم و دال مهمله نیز مضموم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که فندق
گویند از منتخب بناپان افلاک عقول عشره بنگ بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ نام سبزه معروف و نام ملکی است که آن را بنگاله گویند و تحقیق آن کاف عجمی نیز بنگ فلک
نوعی از قماش که از ابریشم و ریسمان باشد و کلاه این نیز زردوزی از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای چیزی که در ملک بنگاله است گویند بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام
چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام است چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حق تعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی است و بعضی گفته که اسرائیل بمعنی
بنده خداست بنی تمیم قومی و قبیله‌ایست از عرب از منتخب بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون را مهمله بمعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح بمعنی رز است که درخت انگور باشد
انگور بناپان بفتح اول و تشدید نون معماران بناآب رسانیدن کنایه از کمال استواری بنا و خوش ظاهر است و نیز کنایه از خرابی عمارت بسبب نمی بسبب بضم اول و فتح نون
کنایه از سفر کردن بنا انداختن طرح افکندن خانه و نیز از مصطلحات بند گردیدن بمعنی از ریگی محکم گرفتن اسیر کردن و هم ذکر نمود و نیز بمعنی کسی نگاه کردن و جماع کردن
از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گلکشتی بند بستن توقع و طمع داشتن بنون بنین بضم و دو فتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف بنگران بالضم و کاف
عربی مفتوح ترنجی را گویند که در دیگ و تیان پخته مانده باشد از لطائف بندان بضم اول و تشدید الحاح و عاجزی کردن و از لطائف و رشیدی بمعنی کمال الحاح و عجز
و تواضع بنیان بالضم بمعنی بنیاد و خانه از منتخب بنان بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف بن بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز
و تخمیست که آن را قهوه نیز گویند از لطائف بندیوان در اصل بندی بان بود بمعنی کسی که نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده‌اند که بجای با و واو
و او آورده‌اند و نیز بجای بندی که بمعنی اسیر است بندی مراد می‌گیرند بمعنی قیدی و اسیر گویند بنیامین بر وزن اسرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام
بود و این یامین بجا است از منتخب و نام شاعری است بنکو بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اسغول از برهان و سراج اللغات بنگاه و بنگه بالضم جای رخت و اسباب
خانه و جای اثاث البیت از لطائف و برهان و بعض شروح سراج بنیه بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و جود سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف
و سراج و بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب بنده مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند آید

و بفتح دست برده و مرد را بام بجمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی جمع باشد و جمع آن الف نون فارسی است و بیاء و الف نیز آمده چنانچه
صاحب هند با اطلاق صحیح و هر کس بکار رفته بید بهم بود چنانکه گویند بنده این کار اسکندر همین شده این کار بکنم چیز حواور بر سر انسان **گرد بیت** بیاد دور پنجره گذشت بود که
بیرون همین بود ازبهار عجم **بغنیغ** بفتح اول و ضم نون گیاهیست که در جنس نباتات ریاحین باشد نهایی در گیاهی رنگ کبود میباشد از برهان و مؤید الفضلا و رشیدی بغانه
بالفتح **بکشت** جمع آن نیل باشد از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون و ها بمعنی زیست و اسباب ... **بنی شغب** بفتح شین معجمه ... **بنی شیبان** ... در آخر
یا مجهول ... کامل ... **بنی طی** بفتح طا نام قبیله ایست از عرب که حاتم طائی منسوب بآنست از لطائف **بندی** بالفتح ... فصل با **بو** مع واو و **بو** با معنی
خوشبوی از **بو علی سینا** پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود در ایام نوح بن منصور بشهر بخارا آمده بو علی سینا در آنجا متولد شد در سنه سیصد و هفتاد هجری بود ده سالگی اکثر علوم
بهره ور گشت و بعض علوم بعد ازین مکشوف گردید و زیر شمس الدوله شده بود کتابها در علوم تصنیف کرده در سنه چهار صد و بیست و هشت هجری از جهان گذشت اشارات و حاصل و محصول و شفا و نجات
و قانون از تصانیف اوست از سراج اللغات از قول جمال الدین حسین طوسی باختصار منقول شد **بو العلا** کنیت یا ابوه و کنیت حبشی که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت
... از لطائف ... استاد ... از خاقانی ... **بو الهیجا** بالفتح ... کرم الله وجهه ... ابو الهیجا بود فارسیان
... **بو حنا** بالفتح ... کنیت یحیی علیه السلام ... **بو مطلا** ... **بو ات**
بالفتح ... **بو لهب** بفتحتین لام نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام او عبد العزی ... با آنحضرت ... شده ابو
... از لطائف ... یوسف ... **بو العجب** بعجب یعنی صاحب تعجب ...
و با ... **بو تراب** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه ... صلی الله علیه و آله و سلم ...
... **بو طالب** ... صلی الله علیه و آله و سلم ... **بو عشق** ...
بو یزید ... ابو سعید ... شیخ عبد القادر ... **بو دبا** ...
است از لطائف ... در رساله ... **بو تیمار** ...
نشنیده ... **بو امیر** ...
پیدا شود ... **بو العجا** ... از منتخب ... بهار عجم ...
از نفس ... **بو ریا** ... سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آنست ... **بو عمرو** ... علم قرات
بو ذر بفتح ذال معجمه نام یکی از صحابه است از زمره مهاجرین بوده **بوی فراز** گرم مصالح طعام ... **بونار** ... نون
... **بوس** بضم با و سکون واو و سین مهمله ... منتخب و شرح ... لطائف
... بضم اول و سکون ... **بو فراس** بضم اول و کسر فا و سین مهمله ... **بو قبیس** بضم قاف و فتح با
... **بو الهوس** ... بو باشد ... لفظ ...
الف و لام ... باشد ... بو العجب ... الفاظ عربیست پس ... الف ... بالضم و سکون لام ... بسیار باشد

باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکا بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار نیچ شرح بوستان از میر عبدالواسع هانسوی و
تحقیق مؤلف آنکه هرچه میر عبدالواسع در ینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو بمقتضای بشریت خطا واقع شد چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که
هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو و در بعضی صورت داخل کردن الف و لام هم جائز باشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب و امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که بوس بالضم بواو
مجهول بمعنی آرزو و امید است در صورت لفظ هوس غلط لیکن فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین است فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ
عربی و فارسی متشابه الحروف گشته باشد بمعنی ضم سین و واو و الف چنانچه عبدالواسع فهمید بدین دلیل نوشن و گلد و ثابت میشود حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود بوس باین وزن
نیاورده بلکه همه وزن بوالعجب آورده اند فافهم **بوسیق** بالفتح و سکون تحتانی بمعنی کم و فرو خود نمائی و مرد روستائی بسیار عیال و بمعنی دوم مختلف هم آمده واو باشین جمع است و
در اتحیج مقلوب از لطائف و جهانگیری و صراح و برهان **بوناقع** نوعی از معجون دوائی **بوخلاف** کنیت ابلیس **بوعلی قاق** بفتح دال و تشدید قاف اول نام
شاعری است از مؤید **بوارق** بفتح اول و کسر راء مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن و بمعنی درخشندگی و روشنی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدن است از منتخب **بوق** بواو
معروف چیزی باشد از مس مانند سرنائی که از آن آواز مهیب و مکیب برمی آید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند آنچه در برهان نوشته که بوق نام مهره سفیدست که بهندی
سنکه گویند درست نباشد **بورق** بواو معروف و فتح راء مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا سهاگه گویند کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی نوعی از آش است که از شیر
و جغرات پزند **بوسحاق** نام طائفه ایست ظاهر آنکه لطائفه شعر باشد یا مخصوص خواجه [illegible] از شرح خاقانی آرزو و صاحب برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام شاعر که اکثر بیان
اطعام میکند **بوسلیک** بالضم و واو معروف و کسر لام و یاء معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری بدین چاچ در نظم آورده که وقت آن بعد زوال است
و بعضی نوشته که بهتر بعضی آنرا بوری گویند و بعضی گفته که شیر بزرگ بوسلیک عاشق است **بولوک** بضم اول و لام هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجاز بمعنی
فلک نیز آمده **بوک** بواو معروف بمعنی شاید و مگر **بورک** بالضم نوعی از طعام و بمعنی سنبوسه نوشته اند از برهان **بوزک** بالفتح و زاء معجمه مفتوح ابجه سبزی
یا سفیدی چیزی که از هوای سرد بر نان و پنیر و اچار نشیند از برهان رشیدی و سروری **بوشنگ** بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره ایست
مثل سیر و عجم آنرا بادرویه نیز گویند **بول** بالفتح شاشه از منتخب **بوت** بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **بوتمام** نام شاعر از عرب
بوالحکم بفتح حاء مهمله و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند **بوتحم** نام شخصی از شهر شهلاک [illegible] سلب
بسیار داشت از شرح خاقانی **بوم** بواو معروف بمعنی زمین که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طائر منحوس و سرشت و طینت بضم اول و فتح واو بمعنی با شعر از برهان رشیدی
و لطائف و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طائریست منحوس بدین معنی عربیست و آن غیر جغد است و کلان تر از و باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن
زراعت نکرده باشند و مرز بمعنی زمینی که در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده **بوادن** بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت **بوسه**
خوردن بوسه گرفتن از چراغ هدایت صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و زدن و دیدن و پیچیدن و بر افشاندن و بخشیدن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن
و دادن مستعمل است **بوقلمون** بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری و صاحب بهار نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی
حرباء و نام مرغیکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهر است و معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست اصل ابوقلمون بود فارسیان الف را حذف نمایند
چنانکه در بوجهل و بولهب و در صراح بمعنی آن دیبای نگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون را بسکون لام نیز آورند و این نوعی از تفریس است و در خیابان چنین نوشته که
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل و بعضی گویند که غیر عربیست از حربا بزرگتر که صبح برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی نگارنگ مستعمل کنند

بو الحسن کنیت حضرت علی کرم الله وجهه **بوی پیراهن** یعنی بوی پیراهن یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی در [illegible]

[illegible] حصول [illegible] **بو الحکیمان** بضم حاء مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان و بی شعوران چه حکیم بضم حاء مهمله و فتح کاف [illegible]

یا بمعنی بی بیان باشد چه بو الحکم بفتحتین حاء مهمله و کاف عربی کنیت ابوجهل بود و از آنجهت [illegible] **بو الحکمان** بفتح حاء مهمله و فتح کاف [illegible]

مراد از بی بیان چه بو الحکم کنیت ابوجهل بود قبل از اسلام [illegible] اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر گردید **بون** بالفتح [illegible] افزون [illegible]

[illegible] از لطائف و منتخب **بوستان** مرکب از کلمهٔ بو و کلمهٔ ستان که بمعنی جای باشد [illegible] **بو عذران** [illegible]

بوسه بلب خود نشستن [illegible] که [illegible] دست [illegible] کرده [illegible] **بو** بالضم [illegible]

محبت [illegible] و معنی [illegible] واو [illegible] بوم که طائر منحوس است در ترکی بمعنی [illegible] سراج اللطائف [illegible]

قوال السعدین و مصطلحات **بوته** [illegible] ظرف کوچکی که از گل سازند و در آن طلا و نقره گدازند و ترکی بجه [illegible] گویند و بواو معروف [illegible] کوچک بسیار بلند باشد [illegible]

[illegible] اللغات ترکی **بوزینه** [illegible] جانور معروف است که بهندی بندر گویند [illegible] برهان و صاحب بهار عجم نوشته که بوزینه [illegible] بوزنه [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] جانشین [illegible] فارسیان [illegible] بوزینه [illegible] استعمال کنند [illegible] بوزینه مخفف [illegible]

[illegible] **بوزینه** [illegible] تشدید [illegible]

[illegible] **بوسیدن** بمعنی [illegible] فارسی [illegible] شرح [illegible] بوره [illegible]

گویند [illegible] **بوره** [illegible] لطائف **بوحنیفه** کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه نام مبارک ایشان نعمان بود **بوشید** بالفتح [illegible] لطائف **بوم**

بالضم [illegible] جانوریست که بهندی [illegible] گویند [illegible] **بولی** بالفتح اول و سکون ثانی [illegible] جانور [illegible]

بوتات [illegible] **بوسی** [illegible] **بوقی** [illegible]

[illegible] **بولس** [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]

[illegible] **بو اسحاق** [illegible] **بواقی** [illegible] باقی **بوادی** [illegible]

فصل باء عربی مع هاء هوز بها [illegible] فارسی [illegible] لطائف **بهشتن** [illegible] **بهجت**

بالفتح [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] **بهت**

بالفتح [illegible] سکون [illegible] قومی [illegible] **بهج** بفتح اول [illegible] **بهراج** [illegible] **بهج** [illegible]

[illegible] **بهرام** [illegible]

بهم برآمدن [illegible] **بهزاد** بالکسر نام نقاشی [illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible] **بهار** [illegible]

[illegible] **بهار** [illegible]

[illegible] **بهار** بالفتح [illegible] اقلیم [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

بهکت باشد ... واقع شده است که بتفریس واقع شده است هندی است ظاهر الفظ لشکر بازاریان بروزن فقیر بهیر و برهان و سراج و بهار عجم و رشیدی و قنیه مستفاد گفتن و رسیدن و آمدن

کلامردان هندستان است فرقه فارسی ثانی جزو و هندی اول جزو از است مرکب بزا معجمه و با موحده فوقانی و سکون فارسی کاف بفتح بهار بلفظ مخلوط عربی با بفتح

از پوید ... بلیدن از است این و بگذار معنی بکسرتین بهل کشف و مدار مؤید و منتخب از سینه گوید چیپ هندی آید پدید جوانان اندام اکثر که است علتی بفتحتین بهق ... نسخه ...

عرفی شاه ... بفتح بهرام کشف و منتخب از مشهور است عارفی نام بشد ... ارباب که قوم پیشوای و خردمندان مرد معروف و او اول بضم بهلوان سراج ... رشیدی و کشف و

پسران مهین سری اشکر نام قمسی از شاه بهرام ... ستم و نام است پنجم فلک بر که مریخ ستاره نام فارسی در گویند گور بهرام او لهذا کردی میسر شکار گور چون بر بخشی و عادل بسیار که

بهرام شاه بادشاه حکم ... چون که داد تاراج ... بسیاه اسباب و سلاح همه سپاه ... بهرام فرستاد او پیش پنبه و چرخه سلیش ... بجهت و بود گرفته بغضب پرویز و روزی

بهرام انصاب ... شرح از است نام ... بهیم بروزن ... بهیمه جمع ... و گاو و شتر و اسپ مثل پایان چهار بفتح بهائم سراج و لطائف و رشیدی و برهان از چکار سلاح ... تمام

است زائد نون و الف بهار معنی بهاران سراج و کشف و برهان و سروری از شد مشهور بین چوب بهرام لهذا بود اندام خوشنما سطر ... بغایت او چون ... شیران هر ... و ... نام

و عمر کنند چنانچه استعمال مثیل ای فارسی ایشم این و فلان بحیه چنانچه معین غیر مجهول شخص ... بهمان بالفتح ... نوشته ... فرهنگی از است مشهور ملکی ... نام ... بالکسر بلستان

برهان و ... سراج و مدار و سروری از تنج قوت بمعنی ... ابریشمی ... گویند ... سه شنبه ... هندی ... گل از ... عرف در که عصفر گل بالفتح بهرمان عجم بهار و برهان از عربی ... و دیگر

بفتح بهمن عجم بهار از ... استعمال ... بهمان ... سهادن بلفظ ... بالضم بهتان عجم بهار از باشد ... محض ... نون ... گاهی گفت ... بهتر چیزی ... بهتر بهتر منسوب بهترین

اسفندیار ... پادشاهی ... فرشته ... اول ... نام شمسی ماه از بهمن دوم ... نام ... مطابقت تفاوت ... ماه ... پهلو ... برج ... آفتاب ... ماندن ... آن شمسی ماه نام

مرده نام است ... آن بیخ ... دیگر ... است صحرائی ... نوعی ... آن ... باشد ... آن ... نام ... نام ... فرشته ... بسبب ... او بود

... بهشتی ... لطائف ... ازو ... اذ ... ساده ... صحابه و آله و علیه الله صلی ... بهشت ... که ... ساده ... کنایه ... برهان ... رشیدی ... لطائف

... بهره بالفتح ... حصه ... برهان و کشف ... بهانه بالفتح ... منتخب ... الحین ... نادر ... ثانی سکون و اول بفتح بهوه ... ورشیدی

... و معنی ... اول و کسر ثانی و تشدید ... بهینه بفتح اول ... معد ... صنف ... سیه ... بهینه ... از ... بلفظ داشتن و ... بر داشتن و بردن

... عید نام نون فتح و فارسی جیم کسر و نون سکون و میم فتح و ثانی سکون و اول بفتح بهمنچنه ... لطائف از ... بفتح اول ... بهیمه ... گویند ... بالکسر ... نام ... قربانی است

کنند جشن بهمن ماه بهمن روز ... چون ... جشن ... عید ... روز ... مطابق ... نام ... است نام بهمن نیز فارسی در ... شمسی ماه ... روز دوم ... بهمن ... روز دوم که

باشد ... دستانه بالفتح بهله برهان و رشیدی از گویند ... بهمن ... جشن ... بهمن ... طعام ... سفید بهمن ... بهمن گلهای و ... طعامها ... نام

است پایه چهار معنی به بهیمه منسوب میم کسر و معروف یای و ها کسر و اول بفتح بهیمی بالکسر ... بهار و مدار ... سراج و برهان از ... دست ... غیره و ... که ... پوست

... و فارسیان ... زبان ... روش ... بمعنی عربی در یا تشدید و ثانی کسر و اول بفتح بهی ... حنفی نسبت بقاعده باشد تحتانی ... بفتحتین ... بهی که ... و قیاس

... است ... اوست ... که ... نام ... مصدر ... مرکب ... دولت ... بهتری و نیکوی ... فارسی بکسرتین ... بهی و ... بتخفیف

... بیات بالکسر ... بیتوا ... تحتانی یای مع موحده بای فصل ... المومنین ... بهار ... منتخب ... دوم ... اول و ... درجه ... طب ... بیرن ... و

... بیضا ... بالفتح ... بیدا بالفتح بیابان ... اشتر ... بی ... که ... حکیم ... موحده ... بهار ... حرف ... بالفتح بیت ... و

... از اهل ... که ... مسجد ... گفته ... اقصی ... عبارت ... اقصی بیت ... نصاب ... شرح ... منسوب ... بیضا ... شهر ... نام ... و آفتاب

از نفحات بمعنی بیت الخلا بالفتح خانه محبت یا محبانه بیوراسپ بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ده هزار اسپ داشته لهذا بدین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصاید خاقانی بیت ورن چیست نام شهری معلوم از سراج بیوت بضمتین جمع بیت بمعنی خانه
بمعنی یا بضد از کنز بینات بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسوره و بعده نون بمعنی روشنها و دلیلهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است بینات علم حساب ابجد است و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف ملفوظی را در حرف گرفته عدد اول که مسمی است ترک کنند چنانکه الف که سه حرف است ازو دو حرف آخر
یعنی لام و فا اعداد باشند همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده و حرف باقی مانده را اعداد آنها بگیرند مانند سین و شین و صین و عین که بینه یک عدد است الف یک صد و ده
و صاد و ضاد هر یک پنج و علی هذا القیاس و بای و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و سه حرف را که از اعداد آنها از برنامند بعضی بیات بفتح اول
ثانی بود و آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی در ترکی نام طایفه است از ترکیان و بعضی نوشته که تو بیت از ترک بعربی بمعنی شعبه نگار و نام شعبه از چهار شعبه
ترکی از لطائف بیعت بفتح بعضی بیعت معنی اشتر و بعضی بمعنی طلبیدن بیعت بالفتح فرمان برداری کردن و عهد و پیمان و اخلاص خود را در دوستی و خدمت و مرید شدن کار
مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم بیتوتت بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن جایی از کنز بیت بالفتح بمعنی خانه و این با خود است
از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح نصاب ابو یوسف بن با نع بینونت بالفتح حرف سوم
و پنجم نون بمعنی جدایی و مفارقت بید بالفتح جمع بیدا که بمعنی بیابان است و بمعنی هوید و هلاک شدن با لکسر فارسی نام درختیست که بار ندارد و مولف این کتاب بار سرو و بار
هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده که شکوفه هم ندارد و صاحب لطائف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید بسیار نوع است
چنانکه گربه بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید مولد و غیره و بمعنی شوره آگاهی چنانکه بید از مقابل خفتن از نجات
و بمعنی هوده نیز آمده و نام یوسی از دیوان باز ندران و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که بر همنان آن را کلام خدا گویند و آن اصل
یکیست و منقسم بچهار قسم و بعضی سه جا رید گویند اول رگ بید بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دوم جج بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله
و بعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون و هر سه بید اول از امر و نهی و وعده و وعید
و سایر احکام شریعت ایشان است و در بید چهارم از اول آفرینش تا آخر و هر چه در میان است بیداد بمعنی ظلم و ستم اگر چه قیاس مقتضی آن بود که بمعنی ظالم باشد از سراج
و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ داد که کلمه نسبت است چون درخت بید بار ندارد لهذا ظلم را که بی فایده است بدین جهت بید منسوب نموده کرده
بیداد نام کردند و بمعنی ظلم مرکب از لفظ بی و داد بیطار بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهار پایان از کنز و خیابان بیزرگار بمعنی کسی که شغل و کشتی داشته باشد سالک و
گویند بیت در آن واره لام سبق ارست و بیت نیز لعنا و بیزرگارست بدانکه لفظ تار برای نهی مشتقات صفات نمی آید مگر خیابانها بالغ و نا مروج الفاظ اسماء تحقیر
می آید چنانکه بیزرگار و جای هر اما در بعضی جا عکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق است و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم بیدار مرکبست بید لفظ دار که بید آن
حذف کرده اند یا آنکه مرکب است از بید و لفظ آر که کلمه نسبت است بید بمعنی شعور است بیداری بالفتح کشیدن مستعمل است از بهار عجم بیت المعمور بیت بر آسمان چهارم از
زمرد و یا قوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین که کعبه بود همواره از نام شده که هر وقت از زیارت ملائکه آباد است
از مدارک و بعضی معراج کنز بیلابیجر در ختیست بمعنی ارند گویند و بعضی اند که گویند این لفظ در اصل بادانجیر بود بمعنی گلا فته شکسته و چون جهت زیبایی کمان اراکین است از سند
شکسته شود با الف بیلانجیر شد از کشف و غیره بیدر بیای مجهول و فتح دال نام شهری ملک دکن بیر بالکسر یار و غیره معنی چاه از شرح نصاب و لطائف و سراج

و صحیح ابیض بیت المقصد گشت بجای بازگشتن و این کنایه از زرد و رخ باشد بیله ور بیای مجهول و فتح واو داروفروش و آنکه دانه های آبگینه و غیره فروشد از بهار و در برهان
بطلان نفی است بی نوکر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجای نوکر باشد غلط است بجایش صحیح نانوکر است چه لفظ نا برای نفی مشتقات صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و
صفت مشبه مثلا نابالغ و ناسموع و ناخلف و لفظ بی برای نفی اسمای غیر مشتق صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلا بی شعور بی هنر بی زر بیت المقدس مسجدیست
در ملک شام که حضرت داود علیه السلام بنیادش نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانیده و قبله اکثر انبیا همان بوده است بیهوش بمعنی بیخود و بیهوش از سراج بیاض
بالفتح سفیدی هرچیز و کاغذ ساده نانوشته و نام گلی از شانزده اکال و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن بیاض افتاد لفظ نوشتن
در بیجا مقدر است و صاحب بهار عجم چنین نوشته اتفاق بیاض افتاد یعنی از سود به بیاض آورده می شود اضافت کرده بیض بالفتح تخمها جمع بیضه بالکسر بیای معروف نان سفید
و چیزهای دیگر که سفید باشد و خصوصا جمع بیضا است ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب بیاع بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال
بیع خریدن و فروختن و این لغت اضداد است از شرح نصاب بیت اللطف کنایه از اولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم بمعنی بیت لطف نوشته
است بضم نون بعد لام است و فتح طا و مهمله چه لطف جمع لطفه است بیت الشرف بفتحتین شین معجمه را و مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که در ان
یکی از هفت ستاره سیاره با قوتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را
در جدی و زحل را در میزان بیت العتیق بمعنی کعبه معنی لفظی آن خانه قدیم است چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید
آن کرده و عتیق بمعنی کهنه و بمعنی آزاد هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست تصرف جباران و ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج بیدق بفتح
اول و فتح دال مهمله یعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است از رساله معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانه های شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن پیاده را
نامند که در وقت بردن شاه و فرزین تمام از بسکه بمنتهای خانه ها رسد یا نرسد بیرق بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از شرح برهان و لغات کی بید مشک
درختیست که گلش زرد باشد با رنگ سبزی و سیاهی پیشتر از ظهور برگ شکفد نباتات خوشبو بیلک بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان بالفتح
بام مسیر از سیاه مغلان بیجک بالکسر یا معروف و فتح جیم عربی و کاف عجمی لفظ هندیست آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاه دارند
تا هنگام فروخت آن ملاحظه نموده سود و منفعت مالی از جمع و سرمایه خود بگیرند بیسراک بالکسر یای مجهول و سین مهمله و کاف عجمی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و
رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر نکه یادر بی پدر کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای مجهول
و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان است و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چرا که بدان معنی بیراک است بی سین مهمله بیرنگ بیای مجهول و نون و کاف فارسی بمعنی نقشی که پیش از بنای
عمارت کشند و بمعنی نقشه و تصویر که هنوز در ان رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده و دوده یا سفیده میگذرانند بر اثر آن آنچه مطلوب باشد نگار
و بمعنی ظهور و صلاحیت حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطایف مؤید بید برگ نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران
السعدین و سراج بیگ بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات ترکی بیگلربیگ بهر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپهسالار این لفظ ترکیست
بیت المال خانه که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط در ان نگاه دارند از بهار عجم و در لطایف بمعنی آن مالی که همه مسلمانان را در ان حقی باشد بیل بیای مجهول آلتیست
آهنی که بدان زمین را کاوند و بمعنی چوب پیکاره آن قطعه های تخته که کشتی را بدان میرانند از برهان رشیدی بیلک بیت الغزل
بیستاق ازبهار عجم بیهم بلفظ کشیدن و بریدن و شکستن و گردن دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم بیت الحرام بمعنی کعبه حرام معصد رسمت

[illegible] معنی [illegible] کرده شده است [illegible] باشد [illegible] بهار عجم [illegible]

[illegible] بیژن [illegible]

[illegible] بکاف فارسی [illegible] سنگی **بیژن** [illegible] نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده بود

[illegible] **بیابان** [illegible] از کشف [illegible] نوشته اند که بیابان [illegible]

بی آب [illegible] صحرای بی آب [illegible] الف [illegible]

بیستون بالکسر نام کوهی است از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین [illegible]

[illegible] که فرهاد بتماشای شیرین آن کوه [illegible] **بیلقان** بالفتح نام شهری [illegible] از کشف و برهان

[illegible] نوشته که بالفتح لام [illegible] نوشته که شهریست از ایران [illegible] بیلگان باشد مؤلف گوید [illegible]

[illegible] **بیت الحزن** [illegible] یعقوب علیه السلام

[illegible] علیه السلام [illegible] **بیگاهان** وقت شام [illegible]

[illegible] **بی‌سکون** [illegible] **بیراوان** [illegible]

[illegible] **بیران** [illegible] از رشیدی و برهان [illegible]

[illegible] **بیدین** [illegible] بیابان [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیابان** [illegible]

بیلک [illegible] **بیاغالیدن** [illegible] **بیش القرن**

[illegible] **بیحسون** [illegible] **بیژن قابل** [illegible]

[illegible] **بی‌خبر دن** [illegible] **بیچو شدن** [illegible]

[illegible] **بیت غزل** [illegible] **بیره ده**

[illegible]

بیضه در سر کسی **شکستن** و **بیضه در کلاه شکستن** [illegible] **بیضه افگندن**

[illegible] **بی‌پیرو** [illegible] **بیگانه** [illegible] **بی‌سکه** [illegible] **بیرونی کوه** [illegible]

[illegible] **بیوه** [illegible]

[illegible] **بیضه** [illegible] **بیسیان** [illegible]

[illegible]

بیاره با فتح سرو زن نیز شراب نخیتی که ساقی آن را فرو هشته شود و شل کند و هشیار از سراج بیرانه بالکسر بمعنی ویرانه بیچه بیای معروف بمعنی معشوقه و درین صورت مخفف بی بی است
بیگه و بیگاه بالکسر بمعنی وقت شام از برهان بی سر و لانه بمعنی بطوبی و از این بیلیه بیای مجهول بمعنی خشکی را گویند که در میان آب دریا و رودخانه واقع شود بمعنی بیلک
بمعنی بیاره بمعنی غیر نظیر از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و مشهور نیز آمده بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام بیرله بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ
و لفظ بمعنی با بیست بیگوی کاف فارسی مرادف بیکس و بی فوق از مصطلحات بیجنوی بیمار و ناتوانی زیرا که موجب تعطیل عبادت و معاش است بید طری
از بید که شکوفه سرخ دارد بی اندامی ادبی بیوگانی بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی که خدایی آزاد در ترکی طوی گویند چون عروس را گویند از مصطلحات
بیمار بیماری کنایه از چشم از مصطلحات بیضاوی منسوب بسوی بیضا که شهریست فارس از لب الالباب بیت المالچی کسی که از طرف سلطان بر بیت المال متعهد باشد
بیضی بالفتح خیری بیجزی مراد از آن بکتایی و امری مانی بند است در کاری از شرح بیچاشید بیضی بفتح و ضاد معجمه مطوبی است سفید و شفاف مانند سفیده بیضه در میان
چشم بیمار دی گیشیه و عینکه بوتیه بیرقی بمعنی بی تیغ و بی بهره و بیرونی بیرقی از شرح لیخا و قران السعدین بیرنگی چیزی حق در نزد محققان ظهور وحدت است اشاره و حدت که عبارت از مرتبه
ذات جز تبه بود که اسقاط اضافات ذات مراد از الباس اسما و صفات است تعالی و تقدس از برهان بید پایی بی اتفاقی جمعیت که بعد ازضبط خشم و سیر بیجگری همتایی که ضد بهادری است
باب بای فارسی پا بر خیزد و جل و بمعنی بیخ و بنیاد و تکبیر و استقرار و تاب و طاقت همه مجاز است و بمعنی تحت که مقابل فوق است از بهار عجم پای سیاپا یه شراب بی پا پرسا کسی که ابراز
پارس که مراد از پاست و الف که چون لاحق کلمه شود افاده بمعنی فاعلیت پیکی معنی ترکیبی پا سپار باشد چون حافظ نفس خود است از تنبیهات لهذا باین اسم مسمی گشته بمعنی پاسپری بمعنی سوزن بمعنی پا
بانیمه الف و پارسانی بسبب اصطلاح ساقی که بشارت پیران یاری بمعنی پیران پارسی از رشیدی و برهان پالا بمعنی اسب کوتل از رشیدی و برهان پای کوب بمعنی رقاص
پاشنه کوب تکه پس گردن تخته و بعربی متعاقب گویند پا بر کاب مستعد رفتن پای شیب مکانی است در راه مکه در انجا عقبه است که چون شتربانان بانجا رسند و در سند
از شرح خاقانی پای نخست در بعضی ولایت هند رسم است که بوقت رخصت کردن پان پیش رونده میدهند پا بست بمعنی بنیاد عمارت بمعنی محکم بمعنی گرفتار نیز آمده پا بصد
ذات بمعنی انکه صاحب منصب پانصد ذات باشد که دام مقرر شده چون چهل دام یک روپیه شود بدین حساب بیست هزار دام است هزار روپیه شود پایکلات بکاف عجمی بی خود
و در آخر فوقانی نفی است از کشتی که حریفان نگر گرفته میان بر زانو اند که پیش ملند شود از بهار عجم پای تخت شهری که پادشاه در آن سکونت داشته و بعربی دار السلطنت گویند پای بیخ
انعام بمعنی پیکه بمقاصد بامهمان داده شود از برهان رشیدی پاسخ بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی موید و مدار پاید بفتح یای تحتانی بمعنی قائم مانند پای بند
رسن دام پاپی بر از مهمله بمدد گار که در کار کسی صرف نماند در آید از لطائف و برهان پاشند بفتح زا و فارسی آلتی است آهنی که بدان آهن و سنگ شکنند بکسر نیز بمناسبت همین معنی نام
نقش مختلف کتابت تشت است بیان در آتش پرستی از رشیدی و برهان و مدار پازهر بفتح زا و زهر مهره در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است
بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پاد زهر است مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانی است بمعنی
مرکب پس دارنده زهر و فاد زهر معرب آن باشد پالکی نام تو مست از ملک کن پاکار پیاده تحصیلی خدمتگار و خود و خاکروب پای کار باضافت جایی که
مصالح فراهم کرده نیز عمارت تیار کنند پاکیزه نام دو اکشتی که یک دست پای حریف گرفته بدست دیگر زور بر گردن آن زنن پار بمعنی سال گذشته پیرار سال باشد
پار پیر سال گذشته را گویند پالغز جای لغزیدن پا بمعنی لغزیدن پا نیز آمده گاهی مراد باشد از بی خبر ایی و جرم در خطا از برهان و بهار عجم پا بسر سیچی
و مشهور ... اندر مصطلحات ... بمعنی تماشا اندر اس حی ... بر کن از بهار عجم پا افزار بمعنی کفش از برهان پا ایستر مکبر همزه
... تا شیر یعنی مقتل ... آن ... از ... میزان عقرب قوس یعنی سیر ماه نوشته از رشیدی

در برهان و جهانگیری و رشیدی و لطائف **پارس** بفتح و فتح ثانی بزبانی که مردم اهل فارس بدان سخن کنند [illegible] ساکن باشد بمعنی [illegible] و بمعنی یوز [illegible]

بنام پارس بن نوح علیه السلام که در تصرف او بود و وقتی تمام ایران را پارس گفتندی و حالا چند شهر است شیراز و یزد و کرمان و صفاهان و غیره [illegible]

در برهان و رشیدی و جهانگیری و غیرهما آمده و پارس ترکی پلنگ است [illegible] را گویند و در فرهنگ اللغات **پابوس** یعنی پا بوسیدن و پابوسنده نیز آمده **پاس** [illegible]

ربع روز یا شب چه اگر نگاه داشت هر پهر یک پاسبان متعلق [illegible] بخاطر قصیر رسید که چون [illegible] و قت به اعتبار گذرانیدن پاس [illegible] مجاز [illegible]

گویند از رشیدی و مشی و جهانگیری در بهار عجم بمعنی [illegible] **پاغوش** بفتحتین و شین معجمه [illegible] و معرف [illegible] **پالوس** [illegible]

موحده نیز آمده از برهان **پابند کیش** نام شهری و بمعنی تا رحین و بوستان باشد بمعنی زمین گل و لای [illegible] و کیش نام جزیره **پالانس** [illegible] **پادزهر**

بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان **پای توغ** بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم [illegible] توغ [illegible] **پالکی** [illegible]

بضم کاف [illegible] و قلم [illegible] سیاه خشک [illegible] و نوعی از خطاب [illegible] **پالک** بفتح تحتانی بمعنی پاره **پالا** [illegible]

بمعنی [illegible] **پاد نک** بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی [illegible] بهندی [illegible] گویند [illegible]

چون پا برکشان [illegible] بلند شود [illegible] پابراند [illegible] **پاهنگ** [illegible] از برهان و رشیدی [illegible]

[illegible] و در محاوره [illegible] خوانند و تحقیق آنست که **پالهنگ** [illegible] لفظ **پالا** [illegible] و آهنگ [illegible] کردن [illegible]

بوقت ترکیب الف [illegible] اجتماع [illegible] پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف شده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان **پای گل** [illegible]

پایمال بمعنی خراب **پاچال** بجیم فارسی [illegible] **پای دام** [illegible]

جانوران پرنده [illegible] از برهان [illegible] رد هم [illegible]

پاسن بکسر سین مهمله و سکون نون [illegible] **پاکوفتن** رقص کردن از برهان **پالائیدن** صاف کردن از برهان **پاریخن**

[illegible] و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان **پالودن** صاف کردن **پارگین** بکاف فارسی [illegible]

[illegible] از برهان **پاریدن** [illegible] از برهان **پایندان** [illegible]

بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی [illegible] نگهبان از برهان و لطائف **پالان** [illegible] **پاییدن** پایندگی کردن از خیابان **پا علم** [illegible]

بحذف اضافت [illegible] از فوج و [illegible] علم [illegible] گوسفندان ذبح می کنند **پادراز کشیدن** [illegible] دعوی کردن

از بهار عجم **پا علم خوان** [illegible] **پا بدور سر کسی گردانیدن** کنایه از [illegible]

[illegible] **پاچنار یان** بفتح جیم فارسی [illegible] پاچنار [illegible]

[illegible] **پاسی چپان** [illegible]

پای رش بفتح شین معجمه [illegible] سلطان [illegible] **پای خاکی کردن** پیاده [illegible] قدم [illegible] از برهان

پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس [illegible] **پا بالا نهادن** [illegible]

[illegible] **پا بسنگ آمدن** [illegible] **پا گرفتن** [illegible]

مصطلحات پاکیزه منسوب بپاک است اگرچه مرکب است از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت است و نظیر این آتشیزه بمعنی کرم شب تاب و چون کلمه نسبت زایده هیزم آید میتوان که پاکیزه فرید
پاک بود دیگر این لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم پاغنده بضم غین معجمه غلوله پنبه منقوش از جهانگیری پالمه یک دهن فراخ از برهان پاچاچه گوی باشد
که جولاهگان بافتن جامه و بافادران مردم اندازند و بهندی کانڑه گویند از برهان پاگاه بلام و کاف فارسی یعنی بام بلند و دریچه خانه و پاسنگ ترازو از برهان پاریه بمعنی کهنه
چیزیکه سال تمام برگذشته باشد پالگاه پانگه طویله سپاهان که از پا که معروف است و گاه بمعنی جا یعنی جای پای چهارپایان هم مخفف پایگاه بمعنی قدر و مرتبه و منصب پاره بمعنی
رشوت و این فارسیست از برهان و شرح نصاب پارسی بسین مهمله گدا پاچلمه بجیم فارسی پاتابه از لطائف پادشاه بدال فارسی صحیح است بعربی اینکه در
هندوستان بدال شهرت دارد ظاهرا از جهت آنستکه جزو اول است از کلمه مذکور که بزبان هندی فصیح است و لفظ پادشاه مرکب است از پاد و شاه لفظ اول که پاد است بمعنی
تخت باشد چه در اصل پات بود تا رفعه قلمی را بدال بدل کردند و لفظ پاد بمعنی پاسبانی و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت
و رشیدی پایه بمعنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطائف پاکی معروف است از مصطلحات پاچی بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده
مانند جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبان معرب است میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تحت مقابل فوق است و چی که کلمه نسبت است چنانکه میانجی برین تقدیر
بمعنی کسی که فرومایه منسوب بتحت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجاز است از بهار عجم پاچناری منسوب به پاچنار که مقامیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند
از مصطلحات صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعمل است پارگی بکاف فارسی کهنگی و دریدگی حوض کوچک
کنار غسلخانه و مطبخ که در آن جمع شود پایین پرستی خدمتگار پاکوبی کنایه از رقص پای کم آوردن کوتاهی کردن در کاری بمقابله کسی پای نهادن بر چیزی
کنایه از ترک کردن آن چیز است پالاییدن صاف کننده و بیزنده از برهان پارکابی بسین مهمله و بای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی پیل و خوار و زبون و کابی طبقچه خرد
از شرح خاقانی آرزو و قفادار از لطائف و برهان پالانی اسپ بر اربار پامردی بمعنی دستگیر از خیابان فصل باء فارسی مع تاء فوقانی پتر بفتحتین
بارهای آهنی که بهم پیوسته بهند و این لفظ سنسکرت در هندی فارسی هر دو بمعنی تار فوقانی رسیده آرند از شرح خاقانی پتک بضم اول و سکون تاء فوقانی و کاف عربی آهن
سطبر با دسته چوب که بدان آهن را سکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح نصاب خصوصا از شرح سکندر مولانا یوسف بن ابی ... پتوه بالفتح
نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست پتیاره باکسر آفت و بلا از برهان فصل باء فارسی مع خاء معجمه پخچ بفتح اول و سکون خاء معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته
و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان پخ بضم باء فارسی و خاء معجمه برهان خراسان ازرا گویند یعنی سرگین آدمی و غیره از شرح گلگشتی و از لغات ترکی ثبوت
میرسد که لفظ ترکیست پخته خوار مردم آرام طلب و گران جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی اما و نیز مستعمل شده از بهار عجم و غیره پخسیدن بفتح اول و سکون خاء معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده
و گداختن از برهان پخسیده بالفتح پژمرده و ترنجیده از لطائف پخته بالفتح بیگه که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی فصل باء فارسی مع دال مهمله پد بالفتح نام
درختیست که ثمر ندارد از برهان پدرود بالفتح و الکسر بمعنی وداع از رشیدی در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن پدید بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان
پدید بکسر اول و فتح دوم مرتبان بسیار بفتح اول چنانکه مشهور است از موید پدرام بالکسر آراسته و خرم و باغ خرم بمعنی اسب سرکش از رشیدی و موید و از جهانگیری
فصل باء فارسی مع ذال معجمه پذیرا بالفتح و بالکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان پذیره بالکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن
... پذیرفتن از ... فصل باء فارسی مع راء مهمله پرشکنا بالضم دار معشوق و نیز میتوان که بمعنی عاشق باشد و الف آخر برای فاعلیت است از شرح
قران السعدین پرو بالفتح بمعنی فرصت التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و فرهنگ گویند بمعنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا

و معرفت عالم یعنی احتیاج و التجاست اما نیز یعنی پست بلکه بمعنی وسعت و فراغت است لهذا صاحب سراج [illegible] پرواز نوشته دقیق نیست که لفظ [illegible]

یعنی احتیاج گاهی بمعنی وسعت آید [illegible] و از حساب [illegible] احتیاج از محتاج [illegible] خاطر [illegible]

سراج اللغات در [illegible] نوشته که لفظ پروا [illegible] پرچها بفتح اول [illegible] پرده سرا یعنی [illegible]

پرپا [illegible] پرتاب بالفتح بمعنی [illegible] سراج اللغات

و [illegible] پرت بالضم بمعنی [illegible] پرند [illegible]

و جهانگیری و سراج اللغات [illegible] پرستار بفتح اول و ثانی بمعنی خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد و زن که [illegible]

[illegible] پرده دار [illegible] پروار بفتح [illegible] خانه تابستانی که در باغ [illegible]

[illegible] پرگار بالضم گاهی بمعنی [illegible]

شرح قران السعدین [illegible] کاف فارسی [illegible] عربی بدل کنند کاف [illegible]

پروردگار [illegible] بمعنی پرورنده [illegible]

لفظ باری تعالی است پر بالضم [illegible]

[illegible] پرده زنبور [illegible] تعالی پرپر [illegible]

[illegible] پرویز بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پریسا [illegible]

[illegible] پرسیاوش و پرسیاوشان [illegible]

[illegible] پرسش بفتح اول [illegible]

[illegible] پریشان [illegible] سراج اللغات [illegible]

آمده پرخاش بالفتح جنگ و خصومت [illegible] پرشکسته [illegible] پرستک [illegible]

[illegible]

[illegible] پرتگال بالفتح [illegible]

[illegible] پرچم بالفتح [illegible]

[illegible]

از برهان **پرچم** بضم اول و فتح ثانی خامه معجمه کنایه از مبالغه در تحریرات و لاف زدن و موسیقی از شرح خاقانی **پرست شدن** سیر و دور کردن و فتار نمودن از مصطلحات **پرچین**
بالفتح حصار که از خار و چوب گرد کشت و خانه و باغ سازند و نیز محکم شدن میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات **پریشان** حج بهار عجم نوشته که کلیمن [?] بمعنی پراگنده
و از جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول گرچه معروف فصیح است **پرداختن** بالفتح مشغول شدن و پرداختن ساز و فارغ شدن و خالی شدن و آخر رسیدن و رفع نمودن و برگ کردن و تمام شدن
بمعنی آراستن از جهانگیری و برهان **پرچین شدن** بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود و گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و سراج
پرباد گشتن و **پرباد شدن** بهر دو بضم متکبر و مغرور شدن **پرانیدن** و **پراندن** لازم و متعدی کردن و مبالغه در مدح کسی کردن و در تعریف بیجا کردن از مصطلحات
پرپیچیدن بفتح خبر کردن و تکبر نمودن و حسن و تن بدن اندام چنانچه حسین حشیم البشرح **پرپهن** و پرین پرین بمعنی تخته خرقه از برهان **پرتابیان** بالفتح تیراندازان از برهان و رشیدی
پری خوان افسونگر از برهان **پرنیان** بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه **پرن** بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان **پروین** بالفتح
ستاره کوچک که باهم مجتمع اند و آن در ایام مستان از اول شب نمایان شود **پرویزن** بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطائف **پرستو** بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و
ضم تای فوقانی جانوریست کوچک و سیاه که در سقف عمارات چینه از پرها آشیانه سازد و با سیم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری **پرتو** بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی
و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست از برهان و کشف و بهار عجم **پرسه** بالضم گدائی از مصطلحات **پرقاره** بمعنی موقلم نقاشان و جمع مصطلحات
ولایت از برهان یک قلم خامه درست می نمایند از مصطلحات **پروانه** نام جانوریست معروف و این مرکب از پر و که بمعنی ستاره است و مجازاً بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آنه که کلمه نسبت است
یا کلمه آنی پر و لفظ وانه بود که کلمه نسبت است چنانکه افسوانه بمعنی بکیر و لفظ پروانه بمعنی سیاهی که همراه شیر باشد و آواز سکند و بمعنی خط حکم امیران بر عمال و غیره نیز و پروانجات
جمع آن و این تصرف فارسیان است معرب است چنانکه فرمان که لفظ فارسی است جمع آن فرامین آید از بهار عجم **پرکاله** بالفتح و کاف عربی بمعنی پاره و حصه از برهان **پرگنه**
بفتح اول و سکون ثانی و هاء ... از برهان **پرزه** بالضم انچه بر سقرلات بهم رسد چه آن بجز دبگیرد و لیقه دوات از برهان **پره** بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ کاه
و خرد و کوچک از هر چیز و قفل که بوقت بستن آن را اندرون قفل داخل کنند بهندی کهر گویند و بمعنی حباب است و عجب بمعنی قسم یک سنگ سیاه و بمعنی و دولاب از لطائف و برهان
پرده بمعنی حجاب و آنچه از روده یا پنج یا نقره بر دسته طنبور و ستار و غیره بندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ
مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده سال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده بیگانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات
دوازده گانه جدا است و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات **پرپای فلی** بالضم و حرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان عجم و خواهر می است کاهی و گاهی بر پهلوان
... سال استاد فن کشتی که سر آمد پهلوانان روم خانه بود و لهذا هر کسی که از کشتی گیران داد در زورخانه می شود اول قدم بوسی پرپای ولی می کند از آن جهت گاهی از لفظ پرپای ولی
مجازاً بمعنی معزز و مکرم گیرند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی **پرده جلبنی** نام طبقه از طبقات هفتگانه چنانچه مشهور است که ملجمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و صلبیه و قرنیه
است از مصطلحات **پرده زنبوری** جامه جالی دار **پرده بازی** ادف شب بازی از مصطلحات **پرالی** بالفتح و حرف پنجم نون نام فنی از کشتی و آن کردن حریف
بالش نا کهان و دمیدن و از جا ربودن است از بهار عجم و بهار شرف **پرپای** بالفتح کبوتران **پوپری** بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق حسن و بمعنی حال از برهان
... بمعنی ... استعمال نمایند و یای مجهول بمعنی بوی کرده شده است که مخفف پر یا باشد و پریر یای مجهول است چون یای مجهول و واو مجهول در هر عراقیان بلکه اکثر اهل ایران
... بهار عجم یای معروف آمده از سراج اللغات و بهار عجم و نیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماش است و بهار ملا
بسیار و سخیل و خوانگی بهم داده و جز کار ربا می باشد و از امید و فرش ساز ند **پر تموئی** فسونگر بمعنی نوع ... از لطائف **پرچکی** بفتح و دال مهمله ساکن مفتوح

منسوب به پژوه و مراد از آن مجبور پژوهش باشد گاهی معنی حاجت پژوه ... آید از سراج اللغات و بهار عجم **پریشانی** ترک علائق کردن **فصل با و فارسی مع**
معجمه مرادف پشمینه **پشک** کسره حرف ثانی زای معجمه سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی ... جهانگیری و برهان و رشیدی ... با و ضمه **پژمان** بالفتح اول و سکون زای معجمه فارسی
بمعنی پژمرده و غمگین و ... گوسفند ... و در بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه است و الف و نون نسبت بجهت انجماد طبیعت و افسردگی بر قرار ... کلیمی
هر چیز افسرده و بی نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بحرکت حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح **پژوهیدن** بالفتح اول و ضم زای فارسی جستن و کشف
در جهانگیری بالکسر است و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص **پژوهش** ... که در آن ... عوام از ... کوید پژو و **پژولیده** بالکسر اول و زای فارسی پریشان گردیده
از برهان **پژمرده** بالکسر و میم مضموم پژمرده و غمناک و مجازا بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری در سراج اللغات بالکسر و بالفتح ... آید **فصل با و فارسی مع** ...
مهمله پیست بالکسر ... برنج ... هندی ستو گویند از برهان **پیسر** ... و از ... است که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از مغرفطرت **بیت**
... باز از کف ... رحم بار آری ... متاع آرزو ... **پیلیت** ... ما را درست ... غم است
از بهار عجم **پس چشم** شاگرد ... کشتی ... که بعد از تعلیم ... شاگردان استاد ... تعلیم ... از بهار عجم و شرح **پس** بالضم ... از لطائف در بهار عجم نوشته
پس بالضم ... گاهی ... تعقیب ... تفریع ... تعقیب ... ثانی ... در زمان باشد ... بود ... دل ...
پس ... تفریع ... با وجود ... زمانی ... وجود ... بود ... گفته شود ... باد ... اسمال ...
... سبب ... مقطوع الاضافت ... پس ... و پس ... **پسر** ... کیست ...
... از مصطلحات **پس آهنگ** و **پسین** ... از بهار عجم **پس خم گرفتن** و **پس کردن** ... از مصطلحات
پس خم زدن ... **پس کار نشستن** ... مقصود خود کردن ... از سراج اللغات **پسر آورده** ...
پسند ... بالفتح اول ... گاهی ... پسند ... گذشته ...
برهان ... **پسافکند** ... بمعنی ... طایران ... و **فصل با و فارسی**
مع شین معجمه پشم در این قبا ... از مصطلحات **پشت** ... بمعنی ... و **پشتیبان** ...
پشیز بالفتح ... از ... عالمگیری ... سراج ... رشیدی ... اللغات در برهان ...
پشنگ بالکسر و الضم ... گوسفند و آهو ... از برهان بالضم ... اول
و فتح ثانی است **پشماکنسی** ... **پشنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف ... افراسیاب ... رشیدی در برهان و سراج اللغات ...
نام ... افراسیاب ... **پشکال** بالضم ... برسات از برهان **پشکل** بالکسر ... گوسفند و ... از برهان
پشت کسی دیدن ... از مصطلحات **پشتیبان** بالفتح اول ... **پشتیبان** ...
... **پشم در کلاه داشتن** ... **پشم در کلاه ندا** ...
... **پشم** ... **پشم افشیدن** ... **پشت** ... **بر ... دادن** ... **پشم** ...
پشت دادن و پشت دادن ... از مصطلحات **پشت چشم نازک کردن** ... **پشت** ...

آینه و بمعنی اظهار بیاغی و رنجش نیز در بهار عجم بناز و غرور دیدن پشت کمان کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در حالت تیر انداختن
بجانب چپ خم میباشد از مصطلحات پشت دست خائیدن و پشت دست ندامت از سراج پشم در چشم دین پشم قلی بطریق تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم پشتواره
بار که بر پشت بر دارند و پشت و پشتواره مخفف آنست از سراج اللغات پشت ماهی کنایه از شاه رشید و برهان پشت گرمی مددکاری و تقویت فصل با فارسی مع
فا پف بالضم دم بستن بزور باد برآوردن پفیدن بالضم پف کردن از لطائف فصل با فارسی مع کاف عربی و فارسی پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی
و بهار این لفظ هندیست پکنه بفتح واو سکون ثانی و نون کوتاه قد از جهانگیری پگاه و پگهر بلفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان و بهار عربی بمعنی وداز
سراج و بهار عجم پکلی بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر فصل با فارسی مع لام پلپید بدال صحیح است بجای دال تا فوقانی نوشتن و گفتن خطاست پلاس بالفتح
و سین مهمله چیزیست مثل گلیم که از ریسمان پوست درخت بافند بهندی ٹاٹ گویند نام درختی هاکه گل آن را ٹیسو گویند در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینه ستبر بود در
بهار عجم نوعی از جامه های کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند پلنگتوش نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش با یای تحتانی است
بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و انگ از حرف اضافت و توش بواو مجهول ترکی بمعنی سینه پلارک بفتح اول و چهارم شمشیر جوهردار تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری
و برهان پلک بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی مژه نیز آمده در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بکاف چشم و بفتحتین نیز آمده پلنگ بالفتح نام درنده است
از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند غلط است سراج الدین علیخان آرزو علیه
الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندستان پلنگ جانور را دانند که بهندی آنرا چیتا گویند و این خطاست بلکه پلنگ جانوریست که بعربی آنرا نمر
گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده است غیر از یوز که بهندی چیتا گویند چارپائی چوبین باین معنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز
واقع شده پل بالضم معروف و بمعنی فلس که آن قرص مسکوک باشد از برهان و آنچه که مثل فلوس بر پشت بعضی از تمام ماهی برآید پل شکستن محو و گم کردن از برهان و بهار عجم
بعضی گویند بمعنی غرق کردن پلکان بالکسر لام مشدد و مفتوح و کاف فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت پلاو بالفتح بمعنی لقمه و طعام معروف بالضم
از مؤید و بهار عجم پلپله بفتحتین و تخفیف لام درختی که از برهان و سراج و بالفتح و تشدید لام درجه و مرتبه و تراز و پایه نردبان از برهان قاطع پلیته بمعنی فتیله ریسمان بالته
تا بداد و فتیله معرب آنست هم کلام مؤلف گوید که فتیله لفظ عربیست علیحده مأخوذ از فتل بمعنی ریسمان تافتن ظاهرا پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلته که بمعنی ناگاه است
و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد پلنگینه مشابه بپوست پلنگ و نوعی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد پلفته بفتحتین
و سکون فا بمعنی آتشپاره که بهوا آنرا بجوش و بهندی پهنگاری گویند از رشیدی فصل با فارسی مع نون پنچپا جانوریست آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند پنج دعا کنایه
از پنج نماز پنج گشت بفتح اول و ضم کاف فارسی نامیست که بهندی سنبهالو گویند از برهان پنج نوبت نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده
و پیش از این سه نوبت میزدند و نیز عبارتست از ان پنج چیز که مینوازند چون نال و دمامه و طبل و نفیر و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم پنج و چهار کنایه از نه فلک یا پنج حواس و چهار
عنصر پنهان شدن پنج کسیکه پیچ و تاب و مخفی باشد پنج گنج در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز
اول گنج بادآورد که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان بعضی آن نوشته پنج ارکان حج نزد شافعی اول احرام از
دوم سعی میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه نزد امام اعظم سه ارکان است و مزدلفه بفتح نصیحت بلفظ بردن کردن پذیرفتن شنیدن و دادن و گفتن و بستن
بالکسر تصوف و تکبر خیال از برهان و جهانگیری پنجره هر چه مشبک باشد از چوب و غیره خالی سازند پنجه وزر بمعنی کینه ور غلط است صحیح پنجه و زر است بروزن کینه ور بمعنی کسی

[illegible] **پنج حس** [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] **پنجه الماس** پنجه فولادی که کشتی گیران [illegible] **پنجم** [illegible]

مرکب باشد [illegible] برنج [illegible] **پنج امرت** [illegible]

از شرح خاقانی **پنجه پیمان** کنایه از [illegible] **پنجه کردن** [illegible] **پنجگان** [illegible]

[illegible] **پنج ارکان** [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] **پنجگاه** اوقات نماز پنجگانه [illegible] **پنجره** [illegible]

[illegible] **پنجاه** [illegible]

[illegible] **پنجپایه** [illegible] گاف فارسی نون جیم فارسی [illegible]

[illegible] **پنجهاری** [illegible]

[illegible] **فصل بای فارسی مع واو و یای** [illegible]

[illegible] **پور سینا** حکیم [illegible] **پور سقا** [illegible]

[illegible] **پوت** [illegible]

پوست [illegible] **پوچ** [illegible]

[illegible] **پود** [illegible]

[illegible] **پوز** [illegible]

[illegible] **پوشش** [illegible] **پوشاک** [illegible]

[illegible] **پوستین** [illegible] **پوست آمدن** [illegible]

[illegible] **پوست کنده گفتن** [illegible] **پوشیدن** [illegible] **پوسیدن** [illegible]

[illegible] **پوشانه** [illegible]

[illegible] **پوست کنده** [illegible] **پوئیدن** [illegible]

[illegible] **پویه** [illegible]

[illegible] **فصل بای فارسی مع ها** [illegible]

[illegible] **پهلو** [illegible]

[illegible] **پهلو داون** [illegible] **پهلو** [illegible]

پهلو خوردن از مصطلحات ... پهلو نهادن جا ... ایدن از مصطلحات پهلو زدن ... نشستن برابر و شدن از ... چنانکه کسی مطلع نشود از بهار عجم
پهلو بالفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چراکه این زبان در ایام قدیم بشهرها بوده و بمعنی مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام
و ولایت پارس ... پهلو بالفتح اول و ضم لام هر دو طرف سینه و شکم و بمعنی نفع و فائده از برهان و رشیدی و جهانگیری پهپه بالفتح کلمه تحسین است بمعنی خوشا و حبذا از برهان پیه پیه بالفتح
هر دو بای فارسی ... که مخفف واه واه است این بیای معطوف تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است در ترکی از بهار عجم پهلوی نام زبانی است از لغت
... فارسی و آن زبان شهریست که پهلو بمعنی شهر است و بعضی گویند منسوب به پهلو که نام ملکیست که اصفهان و ری و ... است و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب به پهلو که بمعنی اعیان و ارکان است و مجاز از محل اجتماع ایشان که اردو است اطلاق کنند پس پهلوی زبان اردو
و در عرف منسوب به بهرام بادشاه است

فصل بای فارسی مع یای تحتانی

پیرا بیای مجهول امر از پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی ... پیرائی از بهار عجم
برهان پیلپا نوعی از بیماری پا ... از رشیدی و برهان پیل بالا بمعنی بمقدار قامت پیل پیر اندیپ ... از آدم علیه السلام چراکه از بهشت
بر زمین ... افتاده ... پیشدست ... و نیز بمعنی غالب ... از سراج و بهار عجم پیلسه بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و بای فارسی مجهول و جیم
... پیچیدن ... از اصطلاح ... و نام ... گشتی ... دست ... زیر بغل ... بر ده ... پیچیدن از شرح گلگشتی پی سفید ... قدم از مصطلحات
پیلبند ... بازی شطرنج که در پس پیل ... پیاده نهند تا این ... تقویت ... گر نمایند مهره حریف ... از طرف آمدن ... پیلبند ... حریف ... پیاده ... خود ... گشنبند
پیش خورد بمعنی چاشنی طعام طعام اندک که بهار ... از مصطلحات و بهار عجم پیش آمد سلوک و رعایت پیش نهاد بمعنی اراده و منظور خاطر پیشکار با کاف
و کاف عربی بمعنی ... از کشف و در برهان بکاف فارسی است و در سراج اللغات نوشته که پیشکار در برهان بکاف فارسی است و بکاف عربی شهرت دارد ... کلامیه در بهار عجم نو
که پیشکار بکاف عربی است و بکاف فارسی نیز در برهان ... علی التقدیرین بمعنی ... آن امر ... داشته باشد ... عبارت است از ... فرستادن ... لوازم
جنگ ... بمعنی ... مجاز است پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی ... باشد و معنی آن ... پیری است
که ... پیله ... بمعنی ... شیشه که ... ابریشم فروشان از برهان پی سپر بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان پینه دوز
بروزن ... بمعنی کسی که پاره ... خرقه و امثال آن ... از سراج اللغات پیشوار و پیشیار ... در لفظ دوم ... الف ... موحده
بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات پیش خند ... حالا ... آهنگ ... پیس ... مجهول بمعنی برص و بمعنی ...
... از غمهای سفید ... باشد از سراج اللغات و بهار عجم و برهان پیشیر ... که ... سوم ... پیش ... ماضی و بمعنی ...
بمعنی مستقبل ... از سراج اللغات صاحب بهار عجم ... بمعنی مستقبل ... مصرع ... بازار ... پیش آید ... گوید پیش ... خیال
... نیست ... پیش ... پیش فتن ... از مصطلحات ... انگشتی آن ... حریف
... مختلف ... درون است و ... بهار عجم و شرح گلگشتی پیشطاق بمعنی صحن خانه و دروازه ... و بمعنی ... پیش
... از مصطلحات پیسراک بالفتح و سین مهمله ... کاف عربی ... از رشیدی و صاحب کشف نوشته که لفظ ... بفارسی ... و هندی ...
پیش آهنگ ... پیش لشکر و قافله ... از بهار عجم پیچاک بیای مجهول بمعنی پیچ و خم ... پیل مال پایمال کردن کسی را
... از برهان ... بمعنی ... پیل ... پیچان ... بسر ... پیسه ... بکسر اول ... بیای معروف و فتح سین مهمله

نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود کار رستم کشته شده از برهان و جهانگیری پیام و پیغام بالفتح گزاردن و گذاردن ساینده [illegible]
پیرشش بالکسر یای مجهول نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی از جهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی یا ده آدمی ببریدن یا شاخ درخت نامناسب درخت [illegible]
تا خوشنما گردد از سراج اللغات رشیدی برهان و جهانگیری گوید پیرامون بیای مجهول گردا گرد از رشیدی برهان پیرامن [illegible] از مصطلحات [illegible] در برهان [illegible]
و یای مجهول بضم میم چرا که مخفف پیرامون است در سراج پیراهن بالفتح بروزن [illegible] گرد اگرد چیزی پیش چین [illegible] از برهان پیش دندان [illegible] که بهار [illegible]
از مصطلحات پیش کشیدن [illegible] از مصطلحات پیش دامن [illegible] از مصطلحات پیل افگندن کنایه از عاجز کردن [illegible] از سراج برهان پیشدادیان
اولاد هوشنگ [illegible] در فارسی [illegible] بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون [illegible] افراسیاب [illegible]
پیل از هندوستان یاد دادن کنایه [illegible] پیل را [illegible] اهل ایران و توران [illegible] پیچیدن بیار فارسی
از برهان و جهانگیری [illegible] معروفست پیر کنعان کنایه از یعقوب علیه السلام پیمانه پر شدن [illegible] پیمان بالفتح بمعنی [illegible] و اقرار [illegible]
پل کردن [illegible] قطع کردن [illegible] اگر چه [illegible] شود و پل کردن [illegible] عاجز گردانیدن [illegible] کردن [illegible]
پیله گرگ [illegible] پیچیدن [illegible] پلیدن [illegible] از مصطلحات پل سپردن [illegible] رهروان و مسافران [illegible] دکان پکو بیای مجهول [illegible]
[illegible] از مصطلحات [illegible] بالفتح و کاف فارسی [illegible] پیلوا [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] از برهان [illegible] سراج اللغات پیشتر [illegible] بمعنی [illegible] آهنگ از مصطلحات
و بهار عجم پیرایه بالکسر یای مجهول [illegible] از برهان [illegible] از سراج اللغات بهار عجم پیغاره بالفتح [illegible]
و سراج برهان [illegible] پیغوله بالفتح [illegible] از برهان جهانگیری [illegible] پیله بالکسر [illegible]
و در لطائف [illegible] سراج اللغات [illegible]
پیشگاه صدر مجلس [illegible] از مصطلحات پیشین کلاه [illegible]
[illegible] پیاده [illegible]
[illegible] بهار عجم [illegible] پیسه [illegible] پیچیدن [illegible] ابلق [illegible] سیاه [illegible] برهان [illegible]
و سراج پیخسته [illegible] پیر چهل ساله کنایه از جبرئیل علیه السلام در سراج اللغات [illegible]
[illegible] پیر افشانی [illegible] چراغ هدایت از مصطلحات پل [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] هندی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] برهان و جهانگیری [illegible] برهان بالکسر [illegible] فارسی [illegible]
در تعریب [illegible] چون پیل فیل و سپید و سفید [illegible] چون [illegible] و تب [illegible] عربی چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] چون [illegible]
پیکانی بالفتح [illegible] از یاقوت از چراغ هدایت و برهان و سراج پیلان معبری [illegible]

پیری بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنکه گاهی سفید بمعنی وقت باشد یعنی آن وقت پیری سرت که عبارت است از سفیدی موی سر طفلکی
بی بر زدن بری یعنی غنودگی بر مقدمه خواب از مصطلحات **پشیدستی** بمعنی سبقت و پیشدستی نمودن **پیشانی** دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی سختی و بیشرمی و بی حیائی
از لطائف مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده در بهار عجم بمعنی وسعت فراخی و بمعنی نصیب و قسمت **باب تا فوقانی مع الف** **تا** در لغت عرب خاک نرم و در فارسی
بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه و غیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر ساز با بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه **بیت** از صاحب سخن ناصحی بشنو که گر کار بندی
پشیمان شوی **مصرع** تا درشتی هنر نپنداری و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن چنانکه **بیت** تا چه خواهی دیدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و بمعنی اگر که کلمه شرط است چنانکه
گوید **بیت** تا تیغ بکف یابی بر نفس دو دستی زن تا سنگ بکف آید بر شیشه هستی زن و برای ابتدای زمان چنانکه **مصرع** تا عاشق تو در سینه مکان کرد راحت و برای انتها آید گاهی
زمانی باشد چنانکه **مصرع** تا بر سر جهد ز پا بیابید و گاهی مکانی چنانکه **مصرع** ز مشرق تا بمغرب گشتی ار زر و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید **مصرع** بفرمود تا داغ شان بر نهند
و برای اختصار آید چنانکه **بیت** بفرمود تا کاردانان رزم سوی کید رفتند از مرز و بوم و برای علت آید **بیت** ز من صورت بند معنی آزار خاطرها بیاد کس نیارم تا نباشم بار خاطرها
و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه **بیت** گر آنماتیه در صبح فرشته تا چه خوردم صیف و پوشم شتا **بیت** بیرون گر تا برزنید قلم چون ترشد از شک **بیت**
و برای نتیجه و ترتیب فایده آید **بیت** چشم من کن دهر گوشه روان سیل شکسته تا سبزه تر تازه بیابی از او **مصرع** بیا تا بگردیم میدان خویش و بمعنی همانندم و همین که
یعنی برای شدت التزام بین الامرین سرعت تعاقب ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش از سوراخ بر آید گربه آتش خون ریزد در نظر صیاد گوید **بیت** تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من مشو نزدیک منزل
کاروان از هم جدا و تا بر سمی یعنی تای مدور الف بر اختلاف جدا آید آن دو قسم است یکی تای که مضاف الیه افتد و آن در آخر اسما آید و بمعنی تو در چنانکه رویت خوب است و علامت نیک
دوم مفعول واقع شود و آن در آخر افعال و اسما آید چنانکه **بیت** ادوانیدم **مصرع** نگو میت همه سال می پرستی کن و بمعنی خود آید **مصرع** گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست **مصرع**
بهمت سرمه سیا کردی چشمیم و زائد آید چون بالشت بالش بمعنی تکیه و فراموشت فرامش و دسترست دسترس و تای فوقانی در عربی هشت قسم آید تای تانیث که در آخر اسما واقع شود در حالت وقف ها
گردد چون ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای مصدر چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت و قناعت و غفلت و تای وحدت چون تمرة بمعنی خرما واحد و حمامة بمعنی کبوتر با تمری واحد و تای زائده چون
تای ترتیب و تای مبالغه چون علامه و فهامه و تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود و تای نقل تای که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این دو لفظ
در اصل صفت بودند بمعنی وصفی مستعمل میشدند حالا که از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند و تای تعجب دلالت بر همین معنی کنند و تای قسم و این جز بر لفظ الله نیاید چون تالله بمعنی قسم خدا و این
حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسی است و لت و لج و بجیم فارسی چون پست و پچ با دال گاهی بدل شود بدال مهمله چون توت و توذ و بسین مهمله چون ...
و بمعنی تیر که مقابل کند است بکاف عجمی چون چاشت و چاشتک بمعنی اول روز و در تعریب با ثای مثلثه و بطای مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث و با تای فوقانی **تاسا** از
اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف **تاب** بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچ و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و امر به پیچیدن و امر بر دیدن
و امر بر روشن کردن این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه تاب و طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب و تب و تاب و تنگ و تاب و لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن
و افتادن و افگندن و گرفتن و زدن و دادن مستعمل از بهار عجم **تائب** بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده **تاهب** بفتح اول و تای ثانی و تشدید بای مضموم ساخته و آماده شدن
تابوت صندوق مرده **تارت** یکبار و یکبارگی از کنز و منتخب **تارات** جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی مبدل تاراج است **تامات** بسکون تای ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات
چنانکه جمع تامه است که مونث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدر اوست **تاجج** بدو جیم عربی زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن لفظ فارسیست بکلمه دادن و کردن
مستعمل از بهار عجم **تاریخ** وقت چیزی پیدا کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدای امر عظیم قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب او است تا که در یافته شود زمانه آینده و دیگر

ظهور این معنی اینجا نامناسب است [illegible] قدیم مشهور [illegible] تالله [illegible] کهنه و قدیم اکثر و منتخب **تابید** [illegible] تابید کردن در منتخب **تابشگ** [illegible] فارسی [illegible]

تار و پود [illegible] بسکون [illegible] فارسی [illegible] معروف تارهای طول و عرض جامه [illegible] گویند **تار** معروف است [illegible] که به هندی [illegible] گویند [illegible]

بمعنی بیان [illegible] مخفف تارک است [illegible] تک است [illegible] **تاجیک** [illegible]

کسانیکه [illegible] خوانده [illegible] **تار و مار** بمعنی [illegible] پریشان و پراکنده و گاهی بهمین معنی [illegible] سراج اللغات و مصطلحات **تالار** چهار ستون

[illegible] بالای آن [illegible] سراج اللغات و مصطلحات جهانگیری و برهان [illegible] است که به هندی [illegible] گویند **تابعدار** این لفظ

[illegible] لفظ تابع که صیغه اسم فاعل است ترکیب لفظ دار [illegible] اگر [illegible] **تامر** مخفف تاره [illegible] از لطائف [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] **تاج خروس** [illegible] سرخ رنگ [illegible] گویند **تاتش** [illegible] **تاسیس** استوار کردن بنیاد [illegible] حرف

از حروف قافیه [illegible] **تاش** [illegible] بمعنی [illegible] شریک [illegible] الفاظ [illegible] است [illegible]

چنانچه همراه [illegible] تاش [illegible] خواجه تاش بمعنی هم خواجه [illegible]

[illegible] زبان جهانگیری [illegible] لغات ترکی **تالاش** بروزن [illegible]

[illegible] کلام اساتذه [illegible] حرکات [illegible]

فوقانی است [illegible] **تاج شمع** شعله شمع [illegible] **تانغ** بغین معجمه [illegible] از لغات ترکی [illegible] سراج اللغات [illegible]

[illegible] بغین معجمه [illegible] **تاشی لیف**

[illegible] مصطلحات **تالیف** [illegible] الفت [illegible]

باشد [illegible] **تالف** بروزن [illegible]

[illegible] **تالف** [illegible] **تائق** [illegible] **تائق** [illegible]

[illegible] لطائف **تال** [illegible] **تاجیک** [illegible] عربی [illegible]

باشد [illegible] برهان سراج **تارک** [illegible] سر آدمی [illegible]

[illegible] **تاسک** [illegible] لفظ تیره [illegible]

[illegible] **تاجیک** [illegible] عربی باشد [illegible] لغات ترکی [illegible] **تال** [illegible]

[illegible] **تاویل** [illegible]

[illegible] کلام [illegible] تاویل [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] حسینی [illegible] عبدالکریم خان [illegible] **تال**

مال [illegible] پریشان [illegible] **تاهل** بروزن [illegible] **تاجیل** [illegible]

تاکید المدح بما یشبه الذم [illegible]

به هم زدن و ... ابر کرد و لیکن چه سود بعد گمان و بگریو کرد سازد و سامع انشاط افزاید چنانچه بیت پیش مروح پرده طلی می فروش ... شبنم فرسا ولی و دیر پوش و ترک الزام
... که در نسخه صحیح خلاف این است تاطم در فتح ... مسمی ... تاتم به تای ... بمعنی تمام و کامل تابین مرد بی خبری شدن و بی خبر بی فتن از صراح و منتخب و صاحب
مزیل الاغلاط نوشته که این مصدر است بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست است بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان می آرند
تابدان روزنی که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند تاردان ظرفی که در آن ... تار تا ... اندازند عند الحاجت بکار آید تاریان ... از
لطائف و بمعنی عریان و بی بابان تابعین جمع تابع و باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که بیکی یا بیشتری از اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند و تبعه تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند تابه
... از شرح ... برهان تاغه ... از لغات ترکی تاسه ... بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف و بهار عجم تابخانه بمعنی حمام و خانه که
در آن تنور باشد یا بخار از جهانگیری و بمعنی خانه خالی از رشک ... در آن پیچ و تاب حاصل شود تابه قرص آهن که بر آن نان پزند و بهندی توا گویند تافته قماش ابریشمی از بهار عجم
تازیانه آنچه بدان اسپ را زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازی است و از کلمه آنه نسبت تاله از باب تفعیل حق پرستی تالم بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد ...
و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ... تاتوره بفتح تا فوقانی و واو معروف نباتی است که ثمر آن زهر باشد بهندی دهتوره گویند تادیه بکسر دال و فتح یا تحتانی
بمعنی رسانیدن و گذاردن حق ادا کردن از منتخب و صراح تاقی بکسر قاف کلاه از لغات ترکی تازی بزا معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ تازی و بمعنی سگ شکاری از برهان
و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتازه است چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و چون اول اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند بجهت نسبت
تاز کرده تانی بفتح اول و ثانی و تشدید نون بکسر ... بمعنی درنگ ... از کشف ... نوشته اند که این ماخوذ از اناة است که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در وقت چیزی یافتن تاشی بضم اول
و ثانی و تشدید سین مهمله ... از منتخب تامی ... جامه بمعنی عدد دو ... آنرا ... از برهان و جهانگیری و مدار و بمعنی تخت ... و بمعنی طاق که
... باشد نیز گفته اند تازه ماهی ... دانائی و خوشحالی تالی بمعنی در پی رونده اسم فاعل است از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن است و گاهی بمعنی قائم مقام
آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود جمله اول را که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را که فالنهار موجود باشد تالی ... این ماخوذ از تلو است و نام ... و تفصیلش را در تحقیق لفظ ...
باید جست از شرح نصاب ... آن تاسی مخفف ... از شرح نصاب و سراج اللغات تانیث معنوی باصطلاح نحویان اسمی که در آن از علامات تانیث که تا فوقانی در آخر
الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال ضمیر مونث بسوی آن رجوع کنند یا علم مونث باشد که در آن علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و هند و زینب
تاجر ... فصل تاء فوقانی معه باء موحده تبار ... بمعنی هلاک ... از لطائف تباب بفتح هلاک ... از لطائف تبت بر وزن علت
شده نام جائی است ... میان شرق و شمال کشمیر مشک خوب از آنجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو
شدن تبعات بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها تبرزد قند سفید و نبات و شفاف چون
از نهایت سختی قابل است که آنرا به تبر شکنند تبرزد نام کردند ... معرب ... و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن تبر زده اند تبلد ...
کندی ذهن تباعد از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز تبر بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز تبار بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب
و مدار تبجح بفتح اول و ثانی و سکون جیم ... تاء فوقانی ... بر وزن تفعل ... تبور ... هلاک و کاهلی از لطائف تبذیر ... حرف سوم ...
معجمه ... گسترده ... گیاه از زمین ... اندازه خرج کردن از منتخب تبجیر ... بسیار عالم شدن ... تبادر ... پیشی گرفتن ... کاری ...

تباشیر گاهی بر این معرب کرده طباشیر گویند آن دوائی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از بهار عجم
و در سراج اللغات نوشته که تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اوائل صبح و سپیدی آن در صورت لفظ عربیست چنانکه قوسی تصریح کرده و تباشیر دوائی سفید که از نی پیدا شود [illegible]
و طباشیر معرب آنست تبریز بالکسر نام شهریست از آذربایجان در اقلیم پنجم و نام شعبه از موسیقی از چهار شعبه و غیره و مردمان آنجا اکثر آهنگ اند [illegible]
نوشته که تبریز بالکسر شهریست از آذربایجان این معرب است تباغض با هم بغض و عداوت داشتن از کنز تبسط بر وزن تفعل با خود از بسط که بالفتح بمعنی گشادگی است تبیع بر وزن
بیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شروح نصاب و کنز تبع بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیرو و بمعنی پیروان و جمع آن اتباع هر دو آمده از منتخب تبرع بر وزن تصرف بمعنی بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجاز بمعنی عبادت نفل آید تبلیغ بمعنی رسانیدن تبوراک طبل کوچک که مزارعان از بهر جهت رمانیدن طیور نوازند
و دو چوبک مزارعان بر یکدیگر زنند تا مرغان بگریزند و بمعنی غربال و خوان و کفچه آهنی از لطائف و جهانگیری تبوک بفتح اول و [illegible] نام موضع میان حجر
و ناحیه شام که غزوه آنجا مشهور است از لطائف تبرک برکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید در صورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد [illegible]
[illegible] تبارک بفتح را بمعنی خجسته و مبارک کردن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن [illegible] از باب تفاعل بمعنی
بزرگ شده چون اسم الهی احوال واقع شود لهذا بمعنی بزرگ است مراد باشد و نام سوره قرآنی تبجیل بر وزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب
تبتل [illegible] تبتل بفتحتین و تشدید تاء فوقانی مشهور با خدا گرویدن و از دنیا بریدن از لطائف تبسم آهسته خندیدن از منتخب و در ذخیره [illegible]
لفظ تبسم [illegible] تبرم بر وزن تبسم ستوه شدن و بستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن
از منتخب و غیره تبیان بالکسر مصدر است از باب تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب و صراح و لطائف و کنز نوشته اند که گاهی [illegible] کلام [illegible]
آورده شود تبن بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب تبیین بالفتح و یای تحتانی بر وزن تفسیر و تفسیر بمعنی بیان کردن و آشکار ساختن از منتخب و صراح و غیره آن
تبرخون و طبرخون چوبی باشد سرخ و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند که آن صندل سرخ است و برهان [illegible] تباین بفتح اول و ضم
یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز تبرزین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ [illegible] از برهان و سراج اللغات تبیدن گرم شدن
و بمعنی اضطراب و بیقراریست [illegible] متأخرین است از بهار عجم تبخال بالفتح و خاء معجمه آبله ها که از گرمی تپ اطراف لب پیدا آید و این علامت مفارقت
تپ است بلفظ افتادن و رسیدن و دمیدن مستعمل و درین لفظ قلب اضافت است [illegible] از بهار عجم و سراج اللغات [illegible]
تپ لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که [illegible] افتادن و دادن مستعمل تبعه بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان این جمع تابع است
و لوازم و لواحق چیزی [illegible] از منتخب و غیره تبقیه بر وزن تصفیه باقی داشتن از کنز تبارک الله بفتح را [illegible] بزرگ شد و پاک شد خداوند تعالی
و استعمال [illegible] بوقت تعجب باشد تبیره بفتح اول و کسر با [illegible] و یای معروف بمعنی طبل و کوس [illegible] رشیدی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
از [illegible] منتخب و کنز و غیره تبتی بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست کوهستان جنوب هندوستان قریب کشمیر

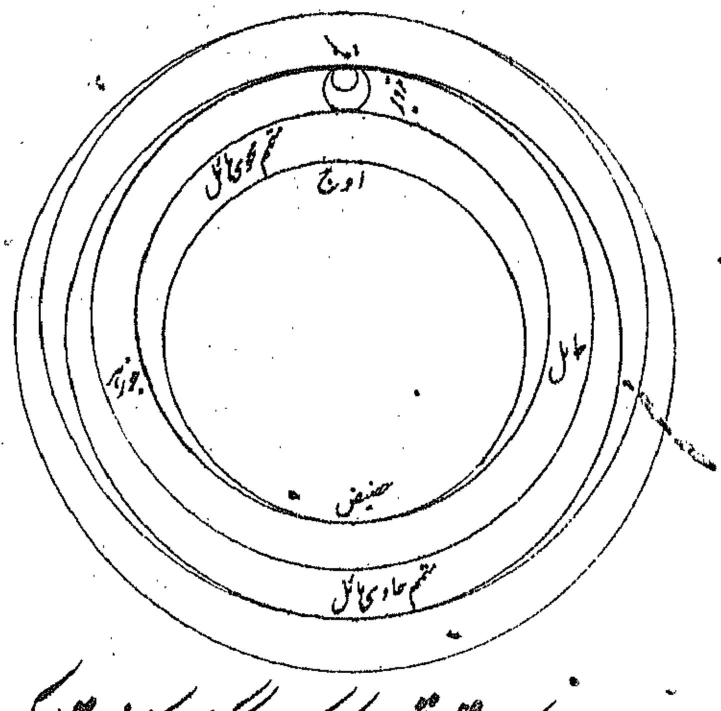
فصل تاء فوقانی مع تاء فوقانی

تتماج بضم جیم عربی نام طعامی [illegible] ترکی از لطائف و سراج [illegible] تتر [illegible] ترکستان تتابع بضم
باء موحده پیاپی شدن [illegible] تتبع [illegible] تاء فوقانی و باء موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن و طلب آن از منتخب [illegible]
[illegible] تتمیم بر وزن تنظیم بمعنی تمام کردن تتن [illegible]

گویند تتمه بفتح تاء اول و کسر تاء ثانی و تشدید میم مفتوحه بمعنی بقیه و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطاست از کشف تتری بفتح هر دو تاء فوقانی منسوب به تتر که مخفف
تتار است و آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بودند فصل تاء فوقانی مع ثاء مثلثه تثریب سرزنش و ملامت کردن از منتخب تثاوب بفتح اول
و ثاء مثلثه و ضم همزه که بصورت واو است و باء موحده بر وزن تفاعل حرکتی طبیعی است که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد و بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جماهی نامند
تثلیث باصطلاح منجمین بودن قمر با سعد بمفاصله پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد چه شمردن از حمل تا اسد پنج خانه است
و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این را تثلیث از آن گویند که در میان قمر و سعد بحساب درجات سوم حصه فلک باشد و آن چهار برج
بود باینطور که سه برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله یک ثلث درجه حائل باشد و اگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد این را
نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر مفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع است نظر نیم دشمنی دارد و اگر مفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنی است
و اگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند نظر تربیع [illegible] تربیع کار بگیرند مگر تربیع ماه با مشتری برای بنا و مسجد کندن چاه و جز آن بهتر و تربیع ماه با عطارد برای تعلیم [illegible] از شرح قران السعدین
و مؤید این دیگر [illegible] تثقیل گرانبار شدن و گرانی خاطر فصل تاء فوقانی مع جیم تجارب بر وزن تفاعل همدیگر را آزمودن و بکسر را مهمله جمع تجربه
در شدن و بکشیدن از منتخب تجدید از سر ساختن و در منتخب نو کردن تجرید برهنه کردن چیزی را از زوائد آنکه بر آن باشد پیراستن و صلاح دادن و نام کتابی از منتخب تجلید جلد کردن و سیر کردن
و حروف بمخارج ادا کردن تجرد و برهنه شدن و برهنگی و مجازاً بمعنی ترک دنیا و قطع علائق تجلد بضم لام مشدد جلدی و چالاکی نمودن در مقابله دشمن تجنیس [illegible] مضموم مشدد
از دلکشی کردن از کنز و منتخب تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب تجار بالضم و تشدید جیم سوداگران این جمع تاجر است تجهیز بر وزن تجزیز ساختن اسباب جنازه
و عروس و ساختن اسباب غزو [illegible] تجهز آماده شدن از منتخب تجسس جستجو کردن و خبر پرسیدن از منتخب تجشم بر وزن تفعل [illegible] منتخب [illegible] آواز باریک و بازی عشق ورزیدن
[illegible] تجرع بفتحتین و ضم را مهمله مشدد و عین مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیر آن تجویف خالی کردن در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد تجفیف
خشک کردن از کنز و منتخب تجاهل با وجود دانش خود را نادان نمودن [illegible] تجمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب تجسیم بسین مهمله برگزیدن کسی از میان قوم
[illegible] تجبیر [illegible] و رشد [illegible] بکار بزرگ شدن از منتخب تجشم بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب [illegible] تجربه بفتح اول و سکون جیم و کسر را مهمله بمعنی آزمایش و بالفظ گرفتن
و کردن مستعمل از بهار عجم و منتخب تذکره [illegible] تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور است تجزیه بزا معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن تجلیه [illegible] مجلی و روشن
آشکار کردن تجلی آشکار شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکار کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود و موسی علیه السلام
بیهوش شده بیس تجلی بلفظ دادن [illegible] شکستن و [illegible] و دمیدن کردن مستعمل از بهار عجم و گاه فارسیان تجلی را تجلا میخوانند اگرچه یاء را بالف بدل کردن غلط است خلاف قاعده عربیست لیکن این تصرف
از تصرف [illegible] چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند تجنی بنون مشدد دیگر گناه بر کسی بستن فصل تاء فوقانی مع حاء حطی تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی
خاک نمناک را گویند تحارب بضم را مهمله با هم جنگ کردن از کنز تحیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یاء تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب تحمید نیک ستودن
و بسیار ستایش کردن از منتخب تحدید تیز کردن حد چیزی پیدا کردن از منتخب تحذیر بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف تحریر آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن
نوعی از نغمه که پیچیدن آواز باشد بهندی گنگری گویند و بمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتابی در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات تحجیر
بشین معجمه تنگ داشتن [illegible] عیال [illegible] لطائف تحجر بفتح اول و فتح حاء مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی تحجیر [illegible] از صراح تحجر بر وزن تصرف و تقدیم
را [illegible] پر کردن [illegible] از منتخب تحریض برای مهمله و ضاد معجمه کسی را بر جنگ انگیختن از کشف تحت الشعاع کنایه از دو روز یا سه روز که در آخر هر ماه میباشد که در آن ایام قمر [illegible]

[illegible] تحریف [illegible] مستفاد از فصول اکبری جمع تحفه [illegible] **تحف** بضم اول و فتح ثانی [illegible] منسوب است [illegible]
[illegible] **تحت چنگ** [illegible] ششم [illegible] **تحریک** [illegible] **تحرک** [illegible] **تحلیل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **تحویل** [illegible] گردیدن [illegible]
[illegible] **تحکم** [illegible] **تحجیم** [illegible]
[illegible] **تحزن** [illegible] **تحصن** [illegible] **تحریم** [illegible]
[illegible] **تحیه** [illegible]
[illegible] **تحاشی** [illegible]
[illegible] **تحری** [illegible] **تحاقی** [illegible]
فصل تاء فوقانی مع خاء معجمه [illegible] **تحت حساب** [illegible]
[illegible] **تخت** [illegible] **تخاج** [illegible]
[illegible] **تخته بند** [illegible]
[illegible] **تخته نرد** [illegible]
تخش [illegible]
[illegible]
[illegible] **تخلیط** [illegible] **تخشع** [illegible]
تخویف [illegible] **تخاوف** [illegible] **تخالف** [illegible] **تخاق** [illegible]
[illegible] **تخریق** [illegible] **تخلق** [illegible]
[illegible] **تخته شانک** [illegible]
[illegible] **تخته اول** [illegible] **تخلل** [illegible] **تخییل** [illegible] **تخیل** [illegible]
[illegible] **تخلخل** [illegible]
[illegible] سال [illegible]

بمعنی ملیحه کا نام **تخمه** جانوری است شبیه بشخ دوتل نام ماه و هم سال دهم است از جمله دوازده سال و کسانیکه نام ماه فهمند غلط است **تخم گل** گرهی باشد سرخ رنگ که بعد از برطرف شدن گل بر
درخت گل پیدا میشود **تخوم** بضمتین نشانها و حد میان دو زمین و نام شهر **تختهٔ بر شکستن** خجالت سوا کردن از مصطلحات **تخته زدن** بسم نصارا است که
هنگام سختی ضرب ناقوس بر تخته زنند از شرح گل کشتی **تخم خیری افتادن** کنایه از زنا بودن و معدوم شدن آن از مصطلحات **تخشیدن** بالا شستن از
برهان **تخمین** اندازه کردن **تخت سلیمان** نام مقامیست در کشمیر **تخت روندہ** کنایه از اسپ **تختنده** در ترکی بمعنی تخت باشد آمده است و لفظه
نهاده گفتی بمعنی **تخمه** بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بد هضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود از برهان رشیدی و
لطائف و جهری و سراج **تخلیه** خالی کردن از کنز **تخطئه** بر وزن تصفیه بمعنی خطا گفتن در کار کسی از کنز **تخاقوی** بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکی است از لغات ترکی
نوشته شد **تخم بازی** بروز نوروز ورعید کودکان بیضه با یکدیگر بازی کنند از مصطلحات **فصل تاء فوقانی مع دال مهمله تدریج** بمرتبه مرتبه و پایه پایه چیزی را بسوی
چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن **تدبّر** در پی عاقبت کار اندیشیدن از منتخب **تدبیر** پس کاری آمدن و عاقبت کاری نگریستن و بعضی گفته اند در صلاح و پایان کاری نگریستن هم بلاک کردن
و هلاک افگندن کسی را از منتخب **تدویر** ... [illegible] ... چیزی را در اصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب آنکه هر فلکی از افلاک هفتگانه مرکب است از چند افلاک مثل
از چند اجزای متمم و همه اسمای اجزای هیئت ممثل و مائل و متمم و جوزهر و مدیر و خارج المرکز حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز تفاوت همین است که در فلک شمس خارج المرکز نامند در افلاک دیگر حامل گویند و فلک
مائل و مدیر هر سه یک شکل باشد یعنی هر یکی از این سه بر کره شدن حامل از آنچه باقی ماند بر دو متمم مختلف الثخن تا میت یکی حاوی حامل و دیگر محوی حامل و وقت حاوی غلظ محوی بجانب اوج و
حضیض همچنین بر خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکب است از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم متمم چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزا نمی کوره است و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر
سوم حامل چهارم تدویر و افلاک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوز است و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از پنجها مرکب
از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز است و تدویر در ثخن حامل خود و در اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که از آن سوای فلک عطارد شکل پنج
فلک دیگر بقیاس توان آورد و چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون از جوزهر و تدویر هر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر گردد



تدلیس ... [illegible] ... دادن **تدمیس** بنون و تحتانی و سین مهمله بجهر آلودن **تدقیق** باریک کردن و نیک گرفتن از کنز و منتخب **تدارک** بضم را مهمله در یافتن چیزی که فوت شده باشد

و هم‌دیگر پیچیدن از کنز **تداخل** بهم در شدن یکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا در غذا منهضم و غیر منهضم را آمیختن **تداول** بضم واو از یکدیگر گرفتن دست بدست گردانیدن

و نوبت با یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب **تدین** بتشدید نون دیندار شدن [illegible] **تدبیر** بفتح اول و ثانی [illegible] از کنز و منتخب [illegible]

[illegible] بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی پناه کردن و نگاه کردن از منتخب **تذکیر** [illegible] کردن از کنز و منتخب **فصل تا فوقانی مع ذال معجمه** **تذبیب**

بر زبان [illegible] از منتخب **تذبذب** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] و ضم ذال [illegible] و دو دل شدن [illegible] و جنبیدن چیزی که بهوا آویخته باشد از منتخب

تذهیب زر [illegible] کردن از منتخب و کنز **تذکار** بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطا است چه [illegible] مصدر [illegible] تفعال بالکسر نیامده مگر [illegible] صفات [illegible]

می‌آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رسالهٔ ابن حاج **تذکیر** نر گردانیدن بمعنی [illegible] گردانیدن [illegible] کاف مضموم یاد کردن و یاد دادن

تذلل [illegible] بمعنی [illegible] کردن خود را خوار داشتن [illegible] **تذرو** بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و بدال مهمله نوشتن و خواندن بمعنی [illegible]

از جهانگیری و فرهنگ حکیم نور الدین و سراج اللغات از فرهنگ [illegible] نقل کرده که تذرو و تدرو [illegible] از [illegible] بسیار باشد [illegible]

[illegible] و با سراج الدین علی خان آرزو [illegible] از [illegible] و آوردن [illegible]

فصل تا فوقانی مع را مهمله **ترسا** بالفتح نصاری [illegible] از [illegible] برهان و سراج **ترطیب** [illegible] **ترتیب** [illegible] کردن

در جای خود نهادن چیزی را بمقام و مرتبهٔ خود [illegible] **ترب** [illegible] **تربت** [illegible] لطائف **تراب** بالضم خاک

[illegible] نصاب **ترب** بالکسر [illegible] **ترانه** بالفتح و [illegible]

[illegible] منتخب و سراج و غیره **ترحیب** [illegible] از لطائف **ترحیب** [illegible] لطائف [illegible] **ترحیب** [illegible] از منتخب **تربت**

بالضم بمعنی خاک [illegible] **ترشح** بالفتح [illegible] **ترشحات** [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] از سراج و کنز **ترد** بمعنی [illegible] و برهان [illegible] اللغات [illegible]

و اطلاق این لفظ بر [illegible] **تروج** بمعنی رواج دادن و روائی دادن **ترنج** [illegible] و ضم [illegible]

از کشف و برهان و جهانگیری [illegible] **ترویح** [illegible]

کردن از منتخب و کنز **تراویح** جمع ترویح [illegible] رمضان [illegible]

[illegible] لطائف **ترشح** تراویدن [illegible] منتخب و مجاز [illegible] **ترشیح** [illegible] **ترجیح** [illegible]

و منتخب [illegible] **ترد** [illegible]

از منتخب **تردد** گردیدن [illegible] کردن و مجاز بمعنی فکر و اندیشه [illegible] **ترصد** چشم داشتن از منتخب و [illegible] **ترک تمام شد** [illegible]

از مصطلحات **ترجیع بند** بمعنی [illegible] لغت برگردانیدن بند [illegible] و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در یک بحر موافق القوافی [illegible] تصنیف نماید بعده هر بند یک بیت معین [illegible]

[illegible] مختلف القوافی [illegible] باشد بار بار [illegible] **ترکیب بند** آنکه شاعر چند بند [illegible] موافق القوافی [illegible] مختلف

تصنیف نماید [illegible] **ترشیح** [illegible] **ترسیب** [illegible]

[illegible] **تریاق اکبر** [illegible] **تریاق فاروق** [illegible]

واقع جمیع شهرها بمعنی دل و دماغ ترکتاز بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مردم سپاهی غارتگر از بهار عجم و سراج و مدار تریز
بالکسرتین و یای معروف بفتح اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار تراز بالکسر نام شهری و نقوش جامه مجازاً زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده طراز بطا
معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تراز بکسر علم جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهری است ترکستان که اهل آن بجمال حسن شهره آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی نوشته که تراز بفتح
سجاف جامه طراز آستین و گریبان آن زینتی که قبل ازین میکردند و بکسر شهری از ترکستان ترس بالضم و سین مهمله در عربی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی چیز سخت می آید از کشف و رشیدی و سرور
و برهان تراش بفتح فخار و آرایش و نقش و بمعنی طرح نوع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات ترکش در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره
تحتانی بفتح بدل شده و یا را حذف کردند ترش بضمتین و بضم اول و سکون ثانی هر دو صحیح مزه معروف که بعربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم ترصیص بهر دو صاد مهمله
استوار کردن چیزی بوجهی که مال و بار زیر گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب ترخیص رخصت کردن و اجازت دادن تربص بروزن تقصر و حرف سوم با موحده و چهارم صاد مهمله چشم داشتن
چیزی را و توقف کردن و علاقه نگاه داشتن برای فرجی از کشف و صراح و لطائف تراض بفتح اول و ضاد معجمه با یکدیگر راضی شدن اصل تراضی بود و یا بجهت تخفیف حذف شده است
ترجیع بازگردیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف و غیره تراجع بضم جیم بازگشتن و منقلب شدن با یکدیگر
رجوع کردن و صحبت کردن کواکب از حرکت اکثری که از مغرب بسوی مشرق میباشد تربع بضم اول و فتح ثانی و عین مهمله بمعنی هزار از شرح نصاب و در کنز اللغات نوشته که تربع بوستانها
و درجه ها و این جمع ترعه است بالضم باشد ترعرع بفتح اول و ثانی و سکون عین مهمله اول و ضم را مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و اصطلاح تربیع در میان قمر و ستاره دیگر
تفاوت چهار برج یا ده برج باشد مثلاً اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد و زهره در حوت این نظر دلیل دشمنی است از مدار و این را تربیع از آن گویند که در میان قمر
و کوکب دیگر بحساب درجات مقاصله بود درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه برج باشد یا بطور که دو برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن جات برج قمر و برج کوکب دیگر و در منتخب
چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ترصیع جواهر نشاندن در چیزی و در سخن مقابله هر لفظ لفظی دیگر آوردن که قافیه با آن تواند شد و بعضی
محققان چنین نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن در چیزی و باصطلاح شاعر آنست که برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن و موافق التقوافی باشد مثال آن از قرآن مجید ان
الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم تردماغ سرخوش و نیم مست ترادیف قرینه ها بمعنی دو چیز یا بیشتر که با هم مشابه یکدیگر باشند ترف بالفتح نیز و جعفرا
خشک از موید و در برهان نوشته که نانخورشی است که از حضرات می پزند ترفق بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای
مرکب است معروف که چند دوا را کوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع سموم و زهرها باشد ترغاق بالضم پاسبان و نگاهبان از سراج اللغات و بلفظ ترکیب ترک بالفتح و
کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن کردن و دادن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب که از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً
سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و موید لغات ترکی و برهان و منتخب بکر فارسیان بمعنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند ترک فلک ستاره
مریخ و بعضی گویند کنایه از آفتاب است تریاک صاحب موید برهان و مدار بالفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بالفتح فقط نام معجونی مطلق و از زهر و بمعنی افیون در سراج اللغات نوشته
تریاک بالکسر بمعنی پادزهر بعرف آنرا زهر مهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقرری که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیان است که
شهرت گرفته ترغاک بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست ترنگ بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان وقت تیر انداختن از برهان ترنگارنگ
آواز تیغ بوقت زدن بسبب سخت ترازوی عدل ترازو که بسنجیدن هر دو پله آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد ترحال بالکسر و حای مهمله کوچ کردن از لطائف ترتیل
قرائت قرآن باداء مخارج حرف با آهستگی و آرامیدگی ترهال بروزن تجمل گم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کنز و در منتخب بمعنی سست شدن تراکم بروزن تفاعل بر هم نشستن

و گردانیدن کشف و صراح و گرد و مجاز معنی بهم آمده **ترخیم** بمعنی نرم گردانیدن و اندر نحو حذف آخر کلمه منادی غیر [illegible] **ترخم** بضم [illegible]

[illegible] **ترشدن** [illegible] اصطلاحات **تردامن** فاسق و فاجر صراح **تر زبان** ناطق و فصاحت سخن گوینده **ترکی کردن**

ظلم و ستم کردن [illegible] رشیدی **ترقیدن** شکافته شدن [illegible] از جواهر الحروف **ترجمان** بالفتح و ضم جیم [illegible] فصیح [illegible]

زبان باشد که صاحب [illegible] زبان [illegible] که زبان [illegible] اول است [illegible] معرب [illegible]

[illegible] از رساله معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی [illegible] کشف [illegible]

[illegible] **ترلمان** بضم اول سکون ثانی [illegible] ترک اللغات [illegible] برهان [illegible]

[illegible] ترکان [illegible] **ترقین** بفتح اول و کسر قاف نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب [illegible] اعراب کردن

[illegible] کتاب [illegible] سیاه کردن [illegible] **ترلان** بفتح [illegible] گل [illegible]

[illegible] **ترنگبین** [illegible] شیرین [illegible]

ترکان [illegible] **ترکچین** [illegible] **ترنجبین** بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] **ترازوی**

پولادسنجان [illegible] **ترخان** بالضم [illegible]

[illegible] رشیدی [illegible]

ترازو شدن [illegible] **ترازوی**

سنگ سنج [illegible] **تره** [illegible]

[illegible] **ترجمه** [illegible]

ترجمان [illegible]

ترجمه [illegible]

[illegible] **ترقوه** بفتح [illegible]

[illegible] **تریاق اربعه** [illegible] **تراشه** [illegible]

[illegible] **ترانه** [illegible] **ترنجید** [illegible]

[illegible] **ترقیه** [illegible]

[illegible] **ترانه** [illegible]

[illegible] **تریاکی** [illegible] **ترانه باخن آب** [illegible]

[illegible] **تر دماغی** [illegible]

نیز آمده تراجی با جیم مراد داشتن تریاق لانی با راء مهمله و لان نام کوهی است از بهار عجم و منتخب تراخی بر وزن فراخی بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و منتخب
تاخیر کردن ترنج نامی بفتحه نوباوه و میوه نورسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج ترخانی بالضم و خاء معجمه منصبی بود پیش سلاطین ترکستان که صاحب آن از جمیع تکالیف نوکری
معاف باشد و مجازا بمعنی مسخرگی نیز آمده از چراغ هدایت ترکتازی مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بسبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مردجالاک و سپاهی از معنی بار است
باشد از بهار عجم ترسی بمعنی باغی و ناخوشی و ظرافت از مصطلحات و چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی ترنوازی خوش‌خوانی مطرب از مصطلحات ترضی از یکدیگر خوشنود
شدن از کنز و منتخب ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم و ضم آن هر قول و ذال معجمه منسوب به شهر ترمذ که آن طرف جیحون است از لب الالباب فصل تاء فوقانی مع زاء معجمه
تزحیج جهت کردن و قرین کردن و همراه فرا دادن زن را بشوهر از منتخب تزاید بفتح اول و ثانی و ضم یاء تحتانی افزون شدن از منتخب تزابید بفتح بمعنی چینها و شکنها که مشابه بار باشد
زشت باشد تزویر مکر و فریب کردن و بیاراستن دروغ از صحاح و کنز تزعزع بزاء معجمه و بعد و عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب تزحیف بر وزن تصریف بمعنی
زبون و ناچیز کردن و ناسره گشتن از لطائف تزحیت بمعنی هلاک کردن از صراح تزریق ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن تزکیه بتشدید
و کاف بمعنی تهذیب و انتظام و صفائی ... مجلس این لفظ ... کاهی ... از ... و نویسند ... سهو کتاب از رضات ... تزلزل بالفتح
و حرف چهارم از معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن تزلل بر وزن تامل لغزش و لغزیدن تزحم تراجم معجمه و ضم جاء مهمله بمعنی نوبه نوبه کردن از کنز تزیین آرایش کردن
از منتخب تزیق بیان بمعنی کاذب ... تساد بفتح تاء فوقانی و فتح زاء معجمه فارسی در آخر واو یکی از سیاهیان و نام شهر از شرح خاقانی ... تزکیه پاک کردن
و زکوة دادن از کنز تسقی بضم اول و فتح زاء معجمه و تشدید کاف بی نام امیری است از امراء سلطان معز الدین از شرح فصل تاء فوقانی مع سین مهمله تسبیت بفتح اول و
ثانی و جاء مهمله مشدد ... بمعنی ... معشوقان ... از شرح نصاب و منتخب و کنز تسدید البیوت باصطلاح منجمین نسبت آنکه شکل و ... برج ...
و مطابق بودن کوکب در برج فلکی ... اسم کوکب ... بیند ... شکل نظر کرده بنحوست و سعادت طالع مولود ... تسبیح سبحان الله گفتن و ستایش خدا را یاد کردن
و نماز گزاردن از منتخب و صحاح و بمعنی یکصد ... نیز آمده از بهار عجم تسامح بضم میم و حاء مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن تسلیخ در آخر خاء معجمه پوست کندن
تساقد بضم فاء و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز تسدید راست و درست نمودن و راستی و استواری تسوید سیاه کردن کتابی از نوشتن از کنز تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن
از منتخب تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب تسییر ... کردن ... بستن و تسییر سیر کردن تسییر ... از شهر بدر کردن تسکر بضم کاف ... آمدن ... مستی نشده
تسویس ... کردن تسدیس شش گوشه کردن و باصطلاح اهل تنجیم اگر میان دو ستاره تفاوت ... برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا
یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نظیر دوستی است از مدار و این را تسدیس از آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه
فلک است واقع بود تسق بالضم در فارسی بمعنی کوزه بی صدا باشد از مصطلحات تسلس ... و سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف تسلط
بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی تسویغ در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و مؤید و کشف تسویف تاخیر کردن و در درنگ انداختن
و وعده‌های فردا دادن از منتخب و مدار و کنز تسلسل پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارت است از وجود امور غیر متناهیه یک وقت
بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب
انتهای ضمنی تسبیح سال ... از مصطلحات تسویل آراستن کاری و سوال کردن و خواستن و بزبان ... شیطان گناهان را در نفس مردم افزا
و سحر آن را ... از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز تسهیل آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تعمیه است که انواع آن چهار است تنقیص و تحلیل و ترکیب

و تبدیل انتقاد عبارت کردن بعض حروف چنانچه حرف ما را ... و حرف آخر را با دو این غیر گفتن چنانکه برای ...
تصحیف در بیان ... و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو یا سه کرده عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری ... باشد باعتبار معنی مجازی مرکب دانند ...
داسم ... درجه ... بود چنین ... لفظ را که باعتبار معنی شعری ... باعتبار معنی مجازی مرکب داشتند از لفظ با که برای الصاق ...
چون ... لفظ ... باشد با لفظ ... ضم کرده ... پیدا شد ترکیب عبارت ... و لفظ را که در معنی شعری ... مستقل باشد ...
در کرده ... لفظ ... آن ... چنانچه در اسم ... لهامی ... آن عمره ... بعد از ترکیب لفظ ...
وار ... باشد ... که باشد ... از نقطه ... تبدیل عبارت ... بعض حروف ... از کلمه ...
... لطیف ... چنانچه در اسم ... جوهر ... حوض ... لفظ حوض ...
... تجانس لفظی بحرف ... سلام کردن از منتخب **تسلیم** ... سلام کردن ... از منتخب ...
تسنیم ... **تساوی الطرفین** برابر شدن دو طرف **تسخین** بالفتح ... گرم کردن ... مقابل ...
در ... **تسمین** فربه کردن ... از منتخب **تسویه** بالفتح ... راست کردن برابر کردن از منتخب ... **تشعه** بالکسر ...
... بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب ... **تسمیه** ...
... **تساوی** بالفتح برابر شدن ... **تنفس** ... از مصطلحات **فصل تا فوقانی مع شین معجمه** **تشبیب** بجیم با موحده
... ذکر احوال ایام شباب ... صفت معشوق ... در اصطلاح شعرا ...
... معشوق ... **تشعب** شاخ شاخ شدن ... گروه گروه شدن **تشرب** ... **تشتت** ...
... پراگنده شدن ... **تشتت** ...
... **تشطیح** ... **تشنج** ...
... **تشریح** ...
... **تشهد** ... کلمه شهادت ... اشهد ان لا اله الا الله گفتن
از منتخب ... **تشیید** ... از منتخب ...
تشحیذ ... **تشهیر** ... **تشمیر** ...
از منتخب **تشور** ...
... **تشویش** پریشان کردن از منتخب **تشخیص** معین کردن ...
تشخص ... **تشنیع** ... **تشیع** ... از منتخب
تشریف ... بزرگ کردن ...
... **تشویق** ... از منتخب ...

افتادن تشکیک در شک افگندن کسی را از تاج و منتخب و کنز تشابک بضم بای موحده با هم درآمیختن بیکدیگر چیزها در یکدیگر درآوردن و بیکدیگر درآوردن انگشتان و غیر آن و بمعنی
انبوه و لازم و خاص چیزها مستعمل تشابک در هم و یکدیگر درآوردن انگشتان چیزهای طولانی در یکدیگر درآوردن تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن چیزی از منتخب تشاکل بر وزن تفاعل صورت
یکدیگر گرفتن چیزی را از منتخب تشمیم بوییدن تشرین بالکسر و یای معروف نام دو ماه رومی زبان و می نگار التشرین اول گویند آنرا بهندی تقریباً کاتک گویند دیگری التشرین اخری نامند
و آنرا بهندی تقریباً اگهن [illegible] انداز مدار گرفتن شرح نصاب تشت و خانه نام بازی که در بیضه مرغ شبنم پر کنند دهن آن با دوای لازقه بند نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب نهند آن
بیضه بپرواز می آید و بعضی گویند که سیماب پر کنند و بر آتش نهند از برهان تشنه گاه بروزن تشپه پیمانه روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان تشویه بروزن تصفیه بریان کردن از کنز
تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعمل است از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله

تصویب راست و درست داشتن و راستی فرو آوردن از منتخب تصفیح بفتح
اول و ثانی و فا مشدد مضموم و حای مهمله در کار بیخ و بوجه نظر کردن صفحه و صفحه نگریستن از منتخب و کشف و حاصل آن تلاش و تفحص و جستجو است تصافح بضم فا و حای مهمله
دست بیکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح نظر و موجوات سیاه گرفتن تصعید برآمدن بجای بلند از منتخب و باصطلاح
اطبا و مهوسان اجزای لطیف بعض ادویه بتابش آتش از میان چیزی و غیره بسرپوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور وغیره را کنند تصاعد بالا برآمدن بجای بلند
تصیید بیا و یای تحتانی صید کردن تصور در دل نقش صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو بکر و تصور غلام زید
تصویر بمعنی صورت کردن و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف تصدیر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب تصویر سایه دار آنکه از سنگ و آهن و غیره باشد
شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ معین از لطائف تصنع رشتنی نمودن از خود آراستن زن جسم خود را از منتخب و بمعنی خوش آمد و چاپلوسی مستعمل تصدیع درد سر
دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل تصلف بروزن تلقف لاف زدن از منتخب و کنز تصاریف گردانیدنها و گذشتنها و برگشتنها تصوف پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف بالضم
که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه باشد و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و با عالم مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات کور صوف می پوشیدند لهذا مجازاً اعمال و افعال
ایشان را تصوف نامیده و صوفی نامیدند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و برگردانیدن آنچه اصلاح حق را سوای الله یکسو میشوند و میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف
گفتند [illegible] تصنیف صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع
آوردن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر است تصحیف خطا کردن در کتابت و باصطلاح معانی تغییر کردن نقاط حروف و باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح
معانی لفظی با نقطه یا بدون نقطه باشد که بتبدیل نقطه لفظی دیگر متغیر گردانند چنانچه بوسه را بتغییر نقاط توشه گردانند تصفیق حرف [illegible] فا برا و در شرح انوری طرفی بطرف دیگر از صراح و منتخب
تصدیق راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گویی زید نویسنده است یا نویسنده نیست تصادق با یکدیگر راستی نمودن و دوستی و سخن از
منتخب تصامم بهم [illegible] اکوفتن و بهندی [illegible] گویند گاهی اداران [illegible] باشد تصمیم خالص کردن و استوار کردن از منتخب تصنیف نهادن بمعنی پنهان کردن از شرح قصائد خاقانی
تصعید زیادت با در آخر این لفظ غلط است صحیح تصعید است بلون با از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که در آخر لفظ تصعید تای فوقانی که از جهت وقف ها شده است برای [illegible] قرار داده بمعنی یکبار
دردسر دادن یکبار تکلیف دادن مستعمل نباید دید باشد و این مستفاد است از فصول اکبری تصفیه صاف کردن و پاک نمودن تصدی بروزن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح تصابی امرد
پرستی

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف بیوت شطرنج دو چند گردانیدن خانهای کنج یعنی در هر خانه شطرنج دو چند کردن اعداد چیزها از اعداد و خانه که بالای و
مثلاً اگر در خانه اول یک برنج نهند در خانه دوم دو برنج نهند در خانه سوم چهار برنج و در خانه چهارم هشت برنج و در خانه پنجم شانزده برنج و در خانه ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانه شصت و
چهارم بدانکه مراتب اعداد انست یک و ده و صد و هزار ده هزار و لک و ده لک و کرور و ده کرور و ارب و ده ارب و کهرب و ده کهرب و نیل و ده نیل و پدم و ده پدم و سنکهه و ده سنکهه و مهاسنکهه پس

اعداد پنج خانه شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق هست و دو دو سنگه بیست و سه نیم سی هفت نیل بیست که بسی و شش ب هشتاد و پنج کرور و چهل و هفت لک هفتاد و چهار هزار
و شصت و پنج خانه ... آنکه اول خانه دوم شطرنج از خانه اول تا خانه شصت و چهارم است یکی و سه سنگه هشتاد و چهار سنگه چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل ... از منتخب ... کرده
نود و پنج لک که پنجاه فیلک ... شش ... بانزده پنج و چهل ... پنجه ... هشتاد و شش که ب هفتاد و هشت ... کرور و چهار هزار و چهار صد و ... در باب
مانند آن رسانیده هفت پنج و هفت پنج ... انگه ... تا ... چهل ... پنجه ... هشتاد ... و شش ... و هر سه ... هشت پنج ... و ...
یک ... شش صد و هشتاد و هشت ... و پیه های یکسان ... صد حاصل ضرب آن در یک من ... دو کرور بست که شانزده هزار ... هشتاد شد و اگر همه پنج تضعیف بوده
شطرنج کسی ... و در هزار ... بست و هفت سال ... ماه ... روز ... و چهار هزار و چهار صد ... هفت ... و هفت پنج باقی ماند و ... علم الصفا

تضاد ... با همدیگر ضد بودن با همدیگر دشمنی کردن از کنز **تضحیح** بر وزن تفعیل ... سوم ... و تنگی ... از منتخب **تضییع** ... و یای تحتانی بر وزن
... کردن **تضرع** زاری کردن از منتخب و کنز **تضعیف** دو چند کردن ... از منتخب **تضایق** بر همدیگر تنگ شدن و بر یکجا ... از منتخب **تضمم**
... اول و ثانی ... **تضمین** ... پناه خود آوردن ... شعر ...
فصل تاء فوقانی مع طاء مهمله **تطییب** ... اول و ثانی و یای تحتانی ... خوشبو کردن ... **تطیب** ...
... یای تحتانی خوشبو کردن ... پاک کردن ... از کنز **تطهیر** پاک کردن از منتخب **تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان ... لازم ...
... از منتخب ... **تطرق** بفتح اول و ثانی ... راه کردن ... از منتخب و غیر آن **تطاول** بضم ... کردن
... از منتخب ... **تطویل** دراز کردن **تطفیه** ... کردن آتش
فصل تاء فوقانی مع ظاء معجمه **تظاهر** با هم ... **تظلیل** ... سایه ... از منتخب و غیر آن **تظلم** فریاد کردن و نالیدن ...
فصل تاء فوقانی مع عین مهمله **تعدا** بفتح اول و ثانی و تشدید دال بمعنی ظلم ... اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی است ... فارسیان ...
... الفاظ ... عربی بالف ... چنانکه ... تمنا و تولا و تجلا و تماشا ... **تعالی** بفتح لام ...
... این ... اسم الهی ... چنانچه تعالی ... **تعصب** ... صاد مهمله ... و بای موحده
حمایت کردن ... کردن ... از کشف ... و منتخب ... **تعب** بفتحتین ... ماندگی از منتخب **تعاقب** ... **تعقب** ...
... از منتخب **تعیینات** بعین و یای تحتانی بر وزن تحقیقات جمع تعیین و فارسیان ... استعمال کنند ... **تعریف** ...
یای تحتانی ... از منتخب **تعنت** بر وزن ... عیب جستن و بدگویی از منتخب و کنز و خیابان **تعداد** بفتح شمار کردن ... بفتح ... صد ...
... **تعقید** ... سخن گفتن چنانکه ... بسیار گردد ... در اصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ ...
... تعقید ... لفظی ... معنوی ... کلامی که ... ظاهر الدلالات ... معنی ... مقصود ... انتقال ... معنی لغوی ... متکلم ...
... کلامی که دلالت ... مقصود ... تقدیم یا تاخیر الفاظ ...
و این ... بلاغت ... **تعقید لفظی** ... **مصرع** ... مثال تعقید معنوی
... **تعدید** شمار کردن ... **تعهد** ... خود گرفتن ...

و نیایش کردن از کنز تعبّد بندگی کردن و عبادت کردن از منتخب و کنز تعوّد بر وزن تصرف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز تعوّذ پناه دادن و در پناه آوردن از منتخب و
مجازاً بمعنی تحیه آداب و تعبیه اعداد و اسمای الهی نوشته در کاغذ و بر بازو بندند بجهت شفا آوردن ملبیات تعزیر از ابن حجر بفتحتین شامی از مهمله کمتر از حد زدن و اقل درجهٔ حد چهل و هشتاد است و بعضی گفته
سیاست کردن کسی آن مقدار که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز تعسّر دشواری از منتخب تعطیر خوشبو کردن از منتخب تعییر بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب تعطّر خوشبو شدن
از منتخب تعبیر بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و نهادن و راندن و گفتن و زدن مستعمل از بهار عجم تعذّر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح
تعریس بسین مهمله بآخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف تعیّش بر وزن تصرف اسباب عیش ساختن از منتخب تعطّش بر وزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه شدن تحریش بر انگیختن با
بر کوشش کردن و سر بر داشتن و هم باز کردن خوی از لطائف تعریض کنایه سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب تعرّض پیش آمدن کسی را از منتخب بچیزی پرداختن از کنز تعطّف مهربانی
کردن از منتخب تعسّف بی راه رفتن از منتخب تعفّف پرهیزگاری و پارسائی از لطائف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن و کلام و غیره تعاطف باهم مهربانی کردن
تعنّف سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب تعرّف بر وزن تکلف بمعنی شناختن تعویق باز داشتن و در بند کردن و درنگ نمودن تعویق منع ساختن و باز داشتن و درنگ در
افکندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن است تعلیق آویختن چیزی از منتخب تعمیق در اندیشیدن کاری و غور کردن و ژرف کردن از منتخب و غیره تعمّق غور کردن
و بکنه چیزی رسیدن از منتخب تعانق بغلگیر شدن تعدیل برابر کردن چیزی بچیزی و راست و درست کردن از منتخب تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این
مذموم است تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب تعطّل بیکار ماندن تعلیل علت گفتن و سبب رسیدن و معنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد از کنز و در کتابی نوشته که تعلل حجت
انگیختن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل میشود و در اصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را تعقّل فکر نمودن در کاری تعال بالفتح بمعنی بیا
از لطائف تعجیل علم دادن از صراح تعمیم عام و شامل گردانیدن چیزی را از منتخب تعلیم کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند جامی گوید بیت گر همی بایدت گرد ای یوسف
پی تعلیم دین شاگرد یوسف * بلفظ فرمودن و گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم تعلّم بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم آموختن و بفتحتین اول و ثانی و
لام مشدد مفتوح درین صورت صیغهٔ امر است بمعنی بیاموز از باب تفعّل تعتّم حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم و تا خیر کردن از صراح تعسّم بسین مهمله طمع داشتن
تعشّم بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن تعیین بر وزن تحقیق بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را
برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد تعدیل ارکان باصطلاح فقه بآهستگی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود و غیره تعفّن بضم فا مشدد
گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی تعاون بضم واو باهم مددگاری یکدیگر کردن تعیّن مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از هستی
و وجود نیز باشد تعبیه در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی نهان کردن و پوشیدن چیزی را و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدری نماید
تعدیه گذرانیدن فعل لازم را متعدی کردن از منتخب تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز است از منتخب و کنز تعدّی
تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز و غیره تعلیمی نشتمر که سجام اسپ باشد

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلّب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بر وزن تشریف بر وزن تغیّر مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف
حذف کنند و این نوعی از تفریس است و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم تغار بفتح بمعنی طشت گلی از برهان تفلیس با کسر و یای معروف و سین مهمله
نام شهری که دار الملک ارمن است از شرح سکندرنامه از خان آرزو و در رسالهٔ معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تفلیس نوشته تغلق بضم اول و سوم بمعنی در مدار الافاضل
نوشته شده نام پادشاهی تغافل بلفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل است از بهار عجم تغابن یکدیگر را زیان افکندن و بزیان یکدیگر راضی شدن فریقین و گاهی بمعنی تحیر نیز آمده

زیانکاری و زیان و دشمن چون با تکاری و افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس خوردن آمده از منتخب و خیابان **تغذیه** خورش دادن و پروردن از منتخب **تغافلی** بالفتح بیخبری
[illegible] نوشته شده **تغشی** بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی بیهوش شدن و غشی آوردن **فصل تا فوقانی مع فا تفت**
بالفتح گرم سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی [illegible] آمده نام جایی [illegible] از مصطلحات [illegible] **تفاوت** بهر حرکات واو
باشد مگر ضمه افصح است [illegible] از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس [illegible] لفظ **تفقات** گذرگاه [illegible] **تفتت** بروزن تفعل [illegible] تا فوقانی
ریزه ریزه شدن [illegible] **تفتیش** [illegible] و ناخن [illegible] **تفرج** بفتح
اول و ثانی و را مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی گشادن [illegible] و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در
خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی گشادگی گرفتن است فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب گشادگی گرفتن خاطر و دل است **تفاح** بالضم و تشدید فا
و حا مهمله بمعنی سیب [illegible] **تفضیح** [illegible] **تفسیح** [illegible] فراخ کردن [illegible] **تفقد** گم کرده را باز جستن و پرسیدن [illegible] مجازاً بمعنی
[illegible] **تفرد** و یگانه شدن و خلوت گزیدن [illegible] **تفرید** یگانه کردن و تنها ماندن [illegible]
[illegible] **تفرس** [illegible]
[illegible] **تفتیش** [illegible] **تفحص** [illegible]
تفویض [illegible] **تفریط** [illegible]

[illegible]

از منتخب تقلید بضم یا تحتانی شدید بر وزن ... کسانیکه بفتح یا تحتانی خوانند خطا است تقلد بضم لام مشدد بر گردن چیزی کاری گرفتن و پذیری تعهد تقاعد بضم عین مهمله
از کاری باز نشستن و از کاری باز ماندن از کشف و کنز تقلید گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن خود کار گرفتن و مجازا بمعنی پیروی کسی بی یافت حقیقت آن
از منتخب و شمسی و فرهنگ حسینی و زبدة الفواید تقذر بضم ذال معجمه مشدد پلید شدن از لطائف تقتیر حرف سوم تاء فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال تقصیر کوتاه کردن و سستی و کوتاهی
کردن در کاری از منتخب تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرار آوردن از منتخب و بهار عجم تقرر قرار گرفتن از منتخب تقشیر پوست کردن از حبوب و میوه وغیره تقاطر پیاپی قطره چکیدن
از منتخب تقدس پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز تقدیس پاکیزه کردن و بپاکی منسوب کردن از صراح تقطیع لباس بریدن و آراستن لباس تقدمه الجیش بفتح اول و سکون
ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی لشکر از شمسی اگرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن مگر دریجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل تقلص جستن چیزی و باز بسته شدن جامه
لب در هم کشیده شدن از کنز تقریع بگفتن و بملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و بیقراری از لطائف و منتخب و کشف و صراح تقاطع باهم قطع نمودن یکدیگر تقدم بر
پیش شدن و پیش رفتن بر شی تانی بدانکه تقدم پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلت چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم
بالطبع و آن چنان بود که شی متقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف او متاخر و نبود متقدم علت تامه بر آن متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین تقشف بقوت اندک
ساختن در تنعم و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب و حدود الامراض تقماق بالضم ... که بعضی مردمان هند آنرا چقماق گویند
از مصطلحات و لغات ترکی تقبیل بوسیدن چیزی را بوسه دادن از کنز تقبل بفتحتین و تشدید باء موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب تقاتل یکدیگر را کشتن تقلیل کم کردن
و اندک نمودن تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح تقویم قیمت کردن و راست کردن و حساب یکساله منجمان و آن ورقی چند
باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و شرح تقسیم صنعتیست که شاعر در مصرعی چند چیز را ذکر کند بعد چند چیز دیگر ذکر
نماید که آنها هر یک تعلق دارد تقدم بضم دال مشدده پیش شدن و بفتح دال مشدد صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش شو تقدمه بر وزن تکمله و تقدیمه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب و کنز
... بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه پیش ... مستعمل شود و باصطلاح زرگران پیش از کار بکار گرفته و در فارسی بیعانه گویند از مصطلحات و بهار عجم تقضی بضاد معجمه بر وزن تفعل بآخر آمدن مدت از کنز
تقی بتشدید یا تحتانی بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازا بمعنی پرهیزگار ... از شرح نصاب مولانا یوسف بن ... تقوی بفتح اول و فتح واو در استعمال فارسیان گاهی بکسر واو نیز
مستعمل و دریجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب تقاوی ... دادن باصطلاح عمال زریکه مزارعان را ... برای درستی کار زراعت

فصل تا فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تگ و تا بمعنی دویدن و باخود دوانیدن ... چه تگ بمعنی دویدن با جلدی و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن ... از سراج
تکلج بفتح اول و ثانی و ضم لام مشدد و جیم متغیر شدن لون و بوی و مزه طعام با چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کلج که معرب گره باشد و کره بفتحتین و کاف عربی آنست که مثل پنبه چیزی که در ایام
برسات بر اچار وغیره پیدا آید بهندی پهپوندی گویند تکاثر بضم ثاء مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل تکثیر بثاء مثلثه بسیار کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن
دو عدد را که باهم برابر نباشند چنانچه هفت را در نه ضرب کردن تکثر بسیار شدن از منتخب تکسیر بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانها تعویذ بنحویکه
۱۲ جمیع اطراف ... برابر افتد تکسر شکسته شدن از منتخب تکرر تکرار ... بفتح بار بار گردانیدن و بار بار باز آمدن چیزی از منتخب تکفیر کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن صاحب منتخب
گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت شده و صاحب قاموس تنبیه نیاورده ... از کتب بسیار ... از منتخب تکاور بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این کلمه مرکب است از تک که بمعنی
دویدن و آور ... که صیغه امر است از برهان و جواهر الحروف تکشش بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان و مدار تکبیر ... بروزن تفعیل بمعنی

تکلف [illegible] بر خود نهادن [illegible]

تکلیف [illegible]

تکاثف [illegible]

تکثیف [illegible]

تکسیر [illegible]

تکسیح [illegible]

تکان [illegible]

تکاسل [illegible]

تکامل [illegible]

تکفل [illegible]

تکرم [illegible]

تکلم [illegible]

تکوین [illegible]

تلون [illegible]

تکلان [illegible]

تمکین [illegible]

تکین [illegible]

تکایدن [illegible]

تکاو [illegible]

تکاپو [illegible]

تکیه [illegible]

تکلاه [illegible]

تکاشی [illegible]

فصل تاء فوقانی مع لام

تلالا [illegible]

تلاطم [illegible]

تلقیب [illegible]

تلاج [illegible]

تلمیح [illegible]

تلویح [illegible]

تلمذ [illegible]

تلبیس [illegible]

... تماشی ... از لغات ترکی و تلاش بر وزن تماشا خواندن غلط اگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کنند لفظ تلاشی
... محض غلط و صحیح بجای تلاشی لفظ تلاش است چرا که لفظ تلاش ترکی است از بهار عجم و سراج تلخیص خلاصه کردن و پاک و صاف کردن و نام کتابی در علم
معانی ... تلمّع بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی درخشیدن از منتخب تلف بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضائع و تباه مستعمل تلفیف هم پیچیدن
از منتخب تلقّف ... سوم قاف مشدد مضموم ... فرا گرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب تلافیف بهر دو فا ... پیچیده ... جمع تلفیف تلهّف
بر وزن تکلّف ... دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و سراج مدار تلک بمعنی کسل ... بکسر اول و سکون لام و فتح کاف
بمعنی ترجمه لفظ این که اسم اشارت است برای قریب تلنگ بکسر اول و فتح لام نام ملکی است از دکن که آن را تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک ... انگشت بر ... دائره و
... آن از سراج و مصطلحات ... انگشت ... دائره مرادف کوک نیز آمده ... تلنگی بمعنی گدا ... تلنگانه گدایانه تل بالفتح و تخفیف لام و تشدید
نیز آمده ... از کشف و برهان ... و لطائف ... سراج اللغات ... تلال بکسر اول ...
تلقیم ... تلثّم ... تلاطم ...
... تلطّم ... تلقین فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج ماخوذ از لقن
... تلوین ... اهل تصوف ... تلوّن
بضم واو ... تلخ ... تلخ زبان ... تلاله ... تلو بکسر اول و سکون لام ...
... تلامذه بفتح اول ... تلمیذ ... تلخه ...
تلنگ فائره ...
... تلم ... پیاله ... تلبیه ... تلوسه ...
مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج تله ...
لام ... صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین ...
... تلبیت ... تلبیه ... تلافی ...
از کشف تلاقی بیکدیگر رسیدن ... ملاقات کردن ... تالی ... تلنگی ... کاف فارسی ...
... تلاشی ... تلقّی بفتح اول و ثانی و تشدید
و ملاقات کردن ... فصل تاء فوقانی مع میم تمام اجرا ... تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل ...
... تماشا باصل لغت بایکدیگر پیاده رفتن است
... تفرج اکثر باهم پیاده سیر می کنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شد ... تماشا بالفظ
مستعمل ... گلستان ... مصطلحات و
بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعمل است تمنا آرزو کردن ... لفظ ... فارسیان

بالف نویسند و خوانند و این بعبارت و معنی از تقریر [illegible] در بهار عجم نوشته که تنها بلفظ دشمن و کردن و تخفیف و شدن مستعمل است **تمغا** بالفتح و غین معجمه [illegible]
[illegible] گرفتن [illegible] لغات ترکی و مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح [illegible]
[illegible] و معنی [illegible] **تمشیت** بالفتح و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن تفعلت
[illegible] و حال آنکه [illegible] **تمهیات** بالفتح اول و سکون میم
[illegible] **تملیح** نمک [illegible] از منتخب **تمساح** [illegible]
جانوریست از منتخب و لطائف **تماسح** [illegible] نمکین [illegible] **تمليح** [illegible] ملیح کردن [illegible] از منتخب **تماسح**
[illegible] از منتخب **تمجید** بزرگی نسبت کردن کسی را [illegible] **تمهید** گسترانیدن [illegible]
از منتخب **تمرد** سرکشی کردن از منتخب [illegible] **تمر** [illegible] از منتخب [illegible] در فارسی بفتحتین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] هند [illegible]
[illegible] لغات ترکی نوشته **تماشا** [illegible] بهار عجم [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] برهان [illegible]
تمییز [illegible] بر وزن تفعیل بمعنی جدا کردن [illegible] **تمارض** خود را بیمار
نمودن [illegible] از منتخب **تمتع** [illegible] در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ [illegible] گرفتن [illegible] مستعمل است
تمسک [illegible] از منتخب **تماسک** [illegible] **تملک** مالک شدن [illegible] **تملیک** مالک گردانیدن
کسی را بمالی [illegible] از منتخب [illegible] **تمالک** بالفتح اول و ضم لام [illegible] مالک نفس خود شدن بمعنی [illegible] از منتخب و غیر آن **تمثال**
بالکسر بمعنی صورت [illegible] **تماثیل** [illegible] منتخب **تماثیل** [illegible] پادشاهی [illegible]
تمحل بالفتح اول [illegible] از منتخب [illegible] **تمول** مالدار شدن [illegible] از منتخب [illegible] **تمهل** درنگ کردن از منتخب [illegible] **تململ** [illegible]
[illegible] از منتخب **تمام** [illegible] فوقانی [illegible]
فوقانی بسیار [illegible] **تمهم** [illegible] **تمرستان** [illegible]
بفتحتین بمعنی [illegible] **تمکین** جای دادن و برجای کردن بمعنی [illegible] از بهار عجم [illegible] از مقامات سالکان **تمکین کردن** و **تمکین دادن** [illegible]
از مصطلحات **تمکن** جای گرفتن و قائم شدن از منتخب [illegible] **تمدن** [illegible]
[illegible] از منتخب **تمره** بالفتح اول و سکون میم [illegible] از منتخب [illegible]
[illegible] از منتخب [illegible] **تموید** بالفتح [illegible] بر وزن تفویض [illegible]
[illegible] از منتخب [illegible] **تمغاچی** [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] گویند **تمادی** بالفتح [illegible] **فصل تا** فوقانی [illegible]

اصطلاحات تکلوشا بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرخانه و میان از مؤید و شرح اشعار و شارح قصاید خاقانی نوشته که نام بیت
کد لکه ... تحیف است تنگتا معدوم الطاقت از بهار عجم تناسب با هم مناسبت داشتن تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجایبات و اشیای کمیاب
از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسیخ است و آن نوعی از جامه نفیس که
از آن تنزیب گویند و مجاز بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق است و تنسوق معرب تنسیخ که بالفتح و سین مهمله مضموم و خاء معجمه باشد مفرس تنسکه که
لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مفتوح و کاف عربی بهار مخلوط التلفظ و آن مبتنی از جامه نفیس که از ملک بنگاله آورند چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هندوستان است
بمجاز بمعنی تحفه نفیس را گفته اند تنعما ... تنعمات بر وزن تکلفات بی عیبها و خوبیها و سیرهای باغ و بوستان از منتخب و غیاث تنقیح پاک و صاف کردن
چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن از سراج و منتخب و کنز تنخیخ بفتح اول و ثانی و سکون خاء مهمله اول و ضم نون و ... کلام صاف کردن از سراج تناسخ بمعنی زایل شدن و زایل شدن
روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب تنومند بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب تن است چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و حال آنکه ... گویند
که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند ... تنادو با هم ندا دادن یکدیگر را و یوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف تنفیذ بذال معجمه
روان کردن فرمان و نامه از منتخب تنذر بضم دال معجمه مفتوح بمعنی بانگ عدا از برهان و سراج و شارح قصاید خاقانی بمعنی ابل نیز نوشته تناور بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از
بهار و همو در سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکب است از تن و لفظ آور که کلمه نسبت است تنگار بالفتح و کاف فارسی دوائی کاینک به هندی سهاگا
گویند و بکاف عربی نیز آمده از مدار و برهان و رشیدی تنذیر بحرف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن تنگ شکر فنی است از فنون کشتی و آن چنان باشد که حریف تنگ گرفته
زور بر پشت سینه او آورده بر زمین زند از مصطلحات تنافر نفرت نمودن و گریختن است باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد از تلفظ آن
طبع نفرت گیرد چنانچه صدق و حق ... چنانچه عبارت ... خصوصا که بیکدم آزاد و سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه توجه تجارت میکنی تنویر روشن کردن از کنز و بمعنی و
مستعمل تنشیر پراگنده کردن تنور لفظ فارسیست در صورت تشدید نون معرب آن از سراج تنگبار بالفتح جائیکه در آن کس را دخل نباشد از برهان تنگوز بالفتح و کاف
فارسی مضموم و سکون زاء معجمه قبل از آن واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی تنافس با هم نفس زدن و فخر کردن تنقیش نقش کردن تنگ عیش مفلس و
... مند تنقیص نقصان کردن تنصیص بدو صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب تناقض ضد همدیگر شدن از منتخب تنشیط بنشاط آوردن و شادمانی نمودن از
... شکافتن و قسم قسم شدن از شمس تنازع با هم خصومت کردن از منتخب و تنازع کنند با هم دو فعل با اسم ظاهر که بعد آنها باشند در فاعلیت چون
ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیداً یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگری مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال
فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند درین صورت اتفاق است که اسم ظاهر در فعل مفرد ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمنی زید و ضربانی
و اکرمنی الزیدان اگر چه درین صورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل جائز است اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن
هر دو فعل از افعال قلوب نباشد چنانچه ضربت و اکرمت زیداً یعنی زدم او را و گرامی کردم زید را تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل
در فعل ... روا ندارد و بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت خواستن فعل اول فاعل را بر این حجت حذف فاعل
یا اضمار قبل الذکر و این دو ممنوع است و مختار کوفیین اعمال فعل اول است بجهت سبقت آن فقط تنصیف دو نیم کردن چیزی را و از هم نصف نصف کردن از منتخب
... تنظیم ترتیب دادن ... از کنز و صراح تنمیق نوشتن از کشف و کنز تنبک بالضم حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره کوچک از رشیدی

وجهانگیری بمعنی ... بهندوستان آن را ملیدا گویند نیز آمده **تنگ** بفتح اول و ثانی و ضم سین ... شد بمعنی ... [illegible]
... [illegible] ... **تنگ حال** ... بمعنی کهکشان نیز از برهان **تنگ** بضم ... کاف عربی ... [illegible] ... **تنگستان** ...
تنگ بفتح اول و کاف فارسی ... [illegible] ... نام ملکی ... ترکستان بمعنی ... [illegible]
... [illegible] ... رشیدی و جهانگیری و برهان ... **تنبل** ... بمعنی ... [illegible]
... [illegible] ... **تناول** ... بمعنی ... **تنبول** بر وزن ... [illegible] ... هندی ... [illegible]
تنگ سال بمعنی سال قحط ... **تنبل** ... [illegible]
... **تناسل** ... [illegible] ... **تنجیم** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنچیم** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنگ چشم** ... [illegible]
تنگ تعلیم ... [illegible] ... **تن در دادن** ... [illegible]
تنبان ... [illegible] ... **تنبیده** ... **تن** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنخواه گرفتن** ... [illegible]
تنابیدن ... [illegible] ... **تنیدن** ... [illegible]
... [illegible] ... **تن** ... **تنگان** ... [illegible] ... **تنبالو** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنقیه** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنزیه** ... **تنزه** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنور** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنه** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنکه** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنخواه** ... **تنوفه** ... [illegible]
تنمیه ... [illegible] ... **تن آسانی** ... **تنه خواری** ... [illegible] ... **تنهائی** ...
... [illegible] ... **تنک چشمی** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **تنگ زری** ... [illegible]
... [illegible] ... **تنگ حوصلگی** ... [illegible]

... کاه بمعنی چیزها از قوت خود یا از سنگینی خود از هم شکسته و بر هم ریزد از چراغ هدایت و بوان تنگری بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله

مشهور یا معروف و ... کاف نیز و نه بزبان ترکی نام حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و مدار تندرامی بالضم کوته اندیش از بهار عجم تنگناسی که تنگ و بمعنی مطلق

جای تنگ از بهار عجم فصل تای فوقانی مع واو تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید در منتخب و مدار بمعنی بر گشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن

بجای کسی قیام نمودن اگرچه برای این معنی تولی باید بتحتانیت لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه توتیا بالضم

بمعنی سرمه و ریحان و نوعی از جلا است از سراج و منتخب تواء بفتح هلاکت از منتخب و لطائف تو و خدا در مقام قسم گویند چنین چنانچه ... بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات تولب بفتح

... با رسوخ بمعنی خرکره بچه از منتخب و مرح قصاب تواب بفتح اول و تشدید دوم توبه پذیرنده از منتخب توریب بالفتح بر وزن توفیق کجی و کج نمودن ...

گردانیدن توپ بواو مجهول و بای فارسی ترکی بمعنی فوج است از لغات ترکی توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن ...

شدن از منتخب و کنز بمعنی والی گردانیدن ... در کسی ... پشت برگردانیدن و خبری با چیزی باشد بگمان و خون توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کردن ... از برهان

توریت بالفتح کتاب موسی علیه السلام توضیح ... و ضاد معجمه و حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابی است در علم اصول فقه از منتخب و در توشیح حمائل در گردن انداختن و آراستن

دادن و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حرف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بر آید چنانچه اسم محمد از این رباعی باصحبتی ... بهشت ...

... حاصل ... بمن ... با تو و تو با من ... دارم ... داری ... چون حرف های اول مصاریع این دو بیت ترتیب یکجا

کنند نام محمد پیدا می شود توشیح ملامت ... از لطائف و منتخب و کنز توی شاخ فی ... انگشتی که ... و ... بیت ... در آن ...

اندرون ... بمعنی ... و پای ... از مصطلحات بهار عجم تولید بالفتح ... تولد ... شدن ... کردن ... بهار عجم تولیدن ... پرورش کردن از منتخب

و بمعنی ... از خاصیت ... مستعمل میشود توقد بضم قاف ... توارد بفتح اول و ثانی و ضم ... بهم ... در اصطلاح شعرا ... شدن مصرع

یا بیت ... بی اطلاع یکدیگر تور ... بفتح اول و ... بسیار کردن ... بسیار شدن از منتخب و کنز ... دلجا ... توقیر

... از منتخب تور بواو معروف ... نام ... کلان ... از ... است ... نام ... است و بمعنی پهلوان ... نام ... بیت ... و بمعنی ...

... از لغات ... تور بواو مجهول ... که ... سورتی ... آمده و معرب ... بالفتح بمعنی تغار ... از منتخب و مدار

... است که از توان بمعنی طاقت ... کلمه نسبت ... بمعنی ... است ... الف ... از بهار عجم و

... توانگر ... شدن ... بالکسر ... از منتخب و غیر آن تور بالضم بواو مجهول ... بمعنی ... یعنی ... وانده

و کشند ... نام ... از برهان ... کشف ... خان آرزو ... شرح ... نوشته ... گویند ... شرح ... نوشته ... از کتاب توش

بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی ... قوت ... از ... توسط ... توقع بضم ... بکسر ...

... توازع بضم ... تورع ... از کشف و منتخب و کنز توقیع نشان کردن بادشاه ...

و ... بادشاه و فرمان بادشاه ... توادع ... وداع کردن ... سیر کردن و رخصت کردن تودیع ... برانگیختن

... از منتخب و لطائف و کشف تولع بر وزن تملق بمعنی حریص کردن ... توسع فراخی کردن و فراخ بودن از صراح تورع ...

... فراخ کردن از منتخب توجع ... درد پیدا شدن توغ بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و ...

توفیق و الف مقصوره چیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده ... آن ... اهل سرانجام باید ...

... توافق باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و صراح یکی شدن بهم پشتی کردن توثیق ...

از کشف ... توق بالفتح ... از منتخب توزک بضم اول و واو مجهول و زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست سامان ...

ترتیب لشکر و مجلس ... توشک بضم اول و واو مجهول و سکون شین معجمه ... از لغات ترکی ... در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین تورگ بضم ...

کاف فارسی بمعنی ... جهانگیری ... در برهان ... توکل بجای اسپردن کار ... نیاز ... نمودن

توغل ... سراج ... بمعنی ... رسیدن ...

توبال بالضم و واو معروف ... برهان ... توشمال ... لفظ ترکیست ...

... توهم ... از لطائف تواًم بفتح اول ... باشد ...

... توامان بفتح اول و سکون واو ... توام ...

از منتخب و مؤید توران بالضم ملک ... منسوب بتور که پسر فریدون بود ... از برهان توسن بفتح اول ...

باشد ... از کشف بالضم ... بهار عجم ... مجهول ... توسن ...

... توانایی است توخلق ... توشقان

بضم اول و سکون شین معجمه ... قاف لفظ ترکیست ... از لغات ترکی نوشته شد تولیدن بواو مجهول ... از لطائف و برهان توتن

بالضم ... حمام ... از لطائف برهان توانین ... توامان بضم

اول ... میم و واو و الف ... تومان ... از لغات ترکی توان بضم اول بمعنی ... قوت بفتح اول

از کشف برهان و بهار عجم و رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج توقان بالفتح ... از منتخب توزین ... بواو مجهول ...

... از برهان و رشیدی و بهار عجم ... تورہ بواو مجهول ... بمعنی ...

... توطیه بالفتح ...

... تولاک ... تولمه بالضم و واو مجهول ... از برهان رشیدی

... توبچه ... توشه بواو

مجهول ... بهار عجم توشه خانه ...

... توچه ... تقران شاه نام ...

... توجیه ... توبه ...

... توسعه ...

توفیه ... توقل ...

توازی برابر مجهه باهم برابر شدن از منتخب توقی بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی توزی بالضم و زا معجمه نوعی از جامه نفیس
منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس توانی بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب توسی بالضم و واو مجهول نام تکی شاد عربی که تتیاز بیان در
تعالی بالضم اول و واو مجهول لفظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین بطا نویسند توفی بالضم حرف سوم نون بمعنی کناس درند و غبار توانائی بالضم اول از کشف توالی
پیاپی شدن از منتخب و کنز مأخوذ از ولا که بمعنی پیهم بکاری بود دست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی حرکت افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است
پیاپی بودن بروج از حمل تا حوت چنانکه هر روزه از حرکت خاص هر معاینه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک ست که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشند
این خلاف التوالی سریع تر ست از حرکت توالی و تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد تواری بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری کنز
فصل تا فوقانی مع ها تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز تهمت بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته که
این لفظ در فارسیان بسکون ها مستعمل و با لفظ نهادن و زدن و بستن کشیدن بر داشتن استعمال میاید تهنیت بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی
مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل تهبج بفتح اول و ثانی و ضم یای موحده مشدد و جیم مشابه با آماس شدن
چنانچه بعد از خفتن آماسیدن و باب تفعل برای تشبیه اید تهییج بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف تهجد بر زن تکلف در شب خفتن و در شب بیدار
شدن از کشف و منتخب و مجازاً بمعنی نماز که صلی بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا مع وتر یازده یا زیاده ازین میگذارند تهدید بمعنی ترسانیدن از منتخب تهی آخر
بخار معجمه مضموم کسیکه مبتلای آب و دانه باشند از مصطلحات تهور بفتح اول و ثانی تشدید واو مضموم مردانگی بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است تهاگر تبار ثقل و ضم
کاف عربی لفظ هندیست بمعنی جدا و بند و هندوان محاورات و بر هر سلکت یعنی سه هی اطلاق کنند تهوع بر زن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز و در کفا
حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در وی باشد یا آنکه چیزی دفع شود تهتک بفتح اول و ثانی و ضم تا فوقانی مشدد پرده دریدن پرده دری بی تحاشی و رسوائی از منتخب و صراح
و کنز تهلیل لا اله الا الله گفتن تهمتن بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی قوی و دلاور است هم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری تهاون
بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب ته ریش گذشتن فریب دادن ته نشان آنچه قبضهای تیغ و غیره کنده تارهای طلا و نقره را در آن کوفته مینشانند بطوریکه
نقش گلها پدید آیند ته کردن زانو بادشبستن چنانکه در نماز می نشینند تهیه بفتح اول و کسر ها و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب تهلکه بالفتح و سه حرکت لام
بمعنی هلاکت ته جرعه کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند با اضافت هم بدون اضافت از بهار عجم ته گیره چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از مصطلحات تهیگاه
بمعنی کمر و آن جاییست مر بالای استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو ته بندی باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند و بمعنی جز بندی کتاب
از مصطلحات تهادی با هم هدیه با هم فرستادن ته میدانی با اضافت هم بمعنی پاخانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته
میدان بگوشه افتاده میباشند تهجی بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشدد و هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را با همدیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا
گویند ته جرعگی اندک شرابی که بعد از نوشیدن پیاله باقی مانده باشد تهانی بفتح اول و کسر نون با هم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن با همی مصدر ست از باب تفاعل
هم جمع تجارب بکسر را جمع تجربه چنانکه فصول که جمع فصل است فصل تا فوقانی مع یای تحتانی تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه از سر نشان بگذرد و بسر ...
گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر رباید و مخصوص آنست و این کمال مبالغه است تیر اندازی ...
از لطائف تیغ سون بالفتح تیغ بر زن دار تیغیکه بجای آبداری رنگ زنگار دارد از مصطلحات تیغ باب بر زن سیماب بمعنی

[illegible] گویند از سراج **تیر تابان** بالفتح [illegible] فارسی [illegible] که بکار رود [illegible] تیر [illegible]

[illegible] **تیغه پشت** [illegible] **تیغ نیلیات** نام [illegible] از [illegible] لطائف **تیهوج** بالکسر [illegible] عربی [illegible]

[illegible] **تیماج** بالکسر [illegible] معروف [illegible] عربی [illegible] چرم [illegible] ترکی است از کشف [illegible] گویند [illegible] فارسی است

تیر چرخ عطارد [illegible] **تیغ** [illegible] بفتح [illegible] [illegible] هندی [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] **تیمار** بالکسر [illegible] خدمت کردن [illegible] برهان **تیمور** [illegible] از منتخب **تیمور** [illegible] فوقانی [illegible]

این لفظ ترکی است بمعنی [illegible] نام [illegible] پادشاه مشهور است چون ترکی قاعده است [illegible] الف [illegible]

یا و [illegible] لفظ [illegible] و واو [illegible] که علامت کسره و ضمه است اگر [illegible] خوانده [illegible] بود جائز باشد **تیر** بالکسر معروف است و

ستاره عطارد و نام ماه [illegible] برهان [illegible] بحساب [illegible] نام [illegible] از [illegible] قدرت از کشف و

لطائف [illegible] **تیار** [illegible] بمعنی [illegible] از منتخب و صراح [illegible] و [illegible] گویند [illegible] و [illegible] است [illegible]

از معنی لغوی [illegible] عربی است [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] است [illegible] اصل اصطلاح [illegible]

[illegible] گویند [illegible] شهرت گرفته [illegible] گویند [illegible] **تیر آور** [illegible]

[illegible] **تیر پیوستن** [illegible] **تیر** بالکسر [illegible] گویند از برهان سراج **تیس** بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله

[illegible] **تیشه** [illegible] از منتخب [illegible] فوقانی سکون [illegible] **تیر** [illegible]

[illegible] گویند از برهان سراج **تیر روی آتش** [illegible] **تیش** بالکسر [illegible]

[illegible] این لفظ [illegible] است [illegible] **تیر کش** [illegible]

[illegible] **تیقیط** بالفتح و قاف [illegible]

[illegible] **تیقظ** بالفتح و قاف [illegible] از منتخب **تیغ** [illegible] چون [illegible]

[illegible] **تیغ مصحف** [illegible] که [illegible] قدری است [illegible]

[illegible] **تیق** بفتح اول و کسر ثانی [illegible] نصاب [illegible] **تیغال** بالکسر و یاء معروف و غین معجمه بمعنی [illegible] **تیه بنی**

اسرائیل بالکسر [illegible] که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال سرگردان و حیران و محبوس ماندند [illegible]

[illegible] **تیول** [illegible] و واو معروف جاگیر و [illegible] این لفظ ترکی است از لغات ترکی [illegible] تیول [illegible] **تیم** بالا [illegible] معروف

[illegible] از منتخب **تیغ خم** [illegible] **تیر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **تیر** [illegible] **تیمن** [illegible]

... فتنه و خونریزی از مصطلحات **تیغ و ترنج بسیان آوردن** کنایه از امتحان با خدا آن تیغ و ترنج زلیخا است که
... بوده از مصطلحات **تیر از تن جاری شدن** خون از زخم تیر از مصطلحات **تیر وان** ... معنی ... نیز از ترجمه مفقود است از مصطلحات
تیهو بالکسر مرغی است ... که جانوریست مشابه بکبک لیکن کوچکتر از و این جانور مخصوص ولایت است و در هندوستان ... بنگاله از بنجا از ... چنانچه ... الدین ...
از کجا ... و مولف ... و تیهو معرب تیهو است ... و در برهان ... نوشته که جانوریست ... طائر ... بوالوانند **تیره** بالکسر
تاریک ... خشمناک از بهار عجم ... **تیر و کمانه** تیری که چون ... بجای ... از مصطلحات **تیر خانه** ... بر ... که ... خانه سازند
... زخم و ... **تیغ کوه** ... بلندی کوه و سر کوه ... از برهان **تیغ دو دم** شمشیر که بهر دو طرف ... باشد ... بالکسر
و سکون یای تحتانی ... بیابانی که ... بهر جا سرگردان ... بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل در
هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن ... سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف **تیر دستی** یعنی عصا **تیرگی** تاریکی و سیاهی یعنی کدورت خاطر از برهان
تیره روزی ... **تیغ مغربی** نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته شود ... مغربی
شهر مذکور ... **تیغ کشیدن** ... از مصطلحات **تی** بالکسر ... معروف ... از لطائف **تی**
تیغ ... فوقانی لفظی است ... گویند ... فوقانی ... از لطائف ...
... از حروف انکار است چنانچه در فارسی نی نی **تیر هوائی** تیری که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان ... از مصطلحات **تیر گردانی** آنست که چون ...
... از مصطلحات **باب تاء مثلثه مع الف** **ثاقب** ...
... معنی روشن و درخشان از کشف و منتخب ... **ثار** ... **ثاد** ... از منتخب و کنز **ثار**
انتقام خون ... از منتخب و غیره **ثالیل** ... **ثانی اثنین** کنایه از ... و
... **ثالث ثلاثه** ... نصاری ... از حق تعالی و عیسی و مریم
ثانوی ... **فصل تاء مثلثه مع بای موحده** **ثبات** بالفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب **ثبت** بالفتح اول و سکون ثانی قرار دادن ... از منتخب و لطائف
... **ثبور** ... از منتخب و لطائف
... **فصل تاء مثلثه مع جیم عربی** **ثج** بالفتح ... **فصل تاء مثلثه مع**
خای معجمه **ثخن** ... **ثخین** ... از منتخب و کنز و بحر الجواهر ...
... **فصل تاء مثلثه مع دال مهمله** **ثدی** ... بفتح اول و سکون دال مهمله و بکسر ... پستان زنان و مردان از صراح و کنز ...
... پستان ... **فصل تاء مثلثه مع رای مهمله** **ثریا** بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهدیگر و آن
منزل سوم است از منازل قمر ... الغت تصغیر ... مشتق از ثرا که بمعنی کثرت است ... لهذا
... **ثری** بالفتح اول ... و در آخر الف
... خاک ... از صراح و منتخب ... **ثرید** ... از صراح و منتخب ...

[illegible] ثروت [illegible] بسیاری [illegible] از لطائف [illegible] مدار [illegible]

[illegible] گفته [illegible] از لطائف [illegible] منتخب [illegible] **فصل ثا مثلثه مع عین مهمله ثعلب** بفتح اول و سکون [illegible]

روباه از کشف منتخب [illegible] **ثعالم** [illegible] بفتح اول و کسر لام روباه [illegible] ثعلب **ثعلبان** [illegible] و بزیادت الف و نون بمعنی روباه [illegible] ثعلبان بضم اول [illegible]

بضم اول و سکون [illegible] بمعنی [illegible] بزرگ [illegible] از کنز و منتخب **ثعابین** بفتح اول و کسر [illegible] جمع ثعبان [illegible] که بمعنی اژدها باشد **ثعلبیه** بفتح

نام مقام [illegible] منسوب [illegible] و در [illegible] مانند [illegible] اصل [illegible] بود [illegible]

منسوب [illegible] بمعنی [illegible] درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ [illegible] بود [illegible] اگر [illegible] سوم [illegible] جایز باشد

مع غین معجمه ثغر بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان [illegible] دندان پیش و سرحد میان ملک کفر و اسلام [illegible] منتخب لطائف **ثغور** [illegible]

جمع ثغر [illegible] بیابان [illegible] دندان **ثغ** بالضم و غین معجمه بمعنی [illegible] زبان و بمعنی [illegible] **ثغره** بضم

اول و سکون غین معجمه [illegible] باشد [illegible] **فصل ثا مثلثه مع فا ثفر** [illegible]

[illegible] **فصل ثا مثلثه مع قاف ثقب** بالضم [illegible] منتخب [illegible] **ثقب** [illegible] بفتح قاف [illegible] **ثقات** [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] **ثقل** [illegible] بکسر اول و فتح قاف [illegible] و سکون [illegible] گران [illegible]

منتخب و قاموس **ثقل** [illegible] درست [illegible] گران [illegible] **ثقلین** بفتحات [illegible] دوم و سوم بمعنی [illegible] گروه [illegible]

فتح قاف اعتقاد کردن [illegible] بقول [illegible] اعتماد کنند [illegible] منتخب **ثقبه** بالضم [illegible] **ثقیفه** [illegible]

[illegible] **ثقیف** [illegible]

[illegible] **فصل ثا مثلثه مع کاف ثکل** بالفتح [illegible]

فصل ثا مثلثه مع لام ثلاثا [illegible] **ثلب** [illegible]

از [illegible] **ثلث** بالضم [illegible] منتخب [illegible] **ثلث** بالضم بمعنی [illegible]

محقق نسخ ریحان توقیع [illegible] ثلث تعلیق [illegible] نستعلیق [illegible] تعلیق [illegible]

ثلث گویند [illegible] قلم [illegible] **ثلج** بفتح اول و سکون لام [illegible] برف از کشف منتخب [illegible] **ثلثان** [illegible]

ثلاثه غساله بفتح اول [illegible] بیالهٔ شراب [illegible] صبح [illegible] آن [illegible] نوشنده [illegible]

[illegible] **فصل ثا مثلثه مع میم ثمرات** [illegible] **ثمر** [illegible]

[illegible] **ثمود** [illegible] بفتح اول [illegible] قوم [illegible] علیه السلام [illegible] حضرت صالح [illegible]

[illegible] **ثمر** [illegible] **ثمار** [illegible]

[illegible] **ثمان** [illegible]

[illegible]

ثمانی بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت بعدد معروف است از منتخب و کنز **فصل ثای مثلثه مع نون** **ثنایا** بالفتح چهار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر
[illegible] بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی [illegible] از منتخب **ثنا** بالفتح ستایش از منتخب **ثنائی** بضم اول بمعنی لفظ دو حرفی و دندان ثنائی هر دو دندان پیشین
بمعنی گاو و گوسپند و اسپ که در سال سوم باشند و اشتر شش ساله از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو و گوسپند که در سال سوم باشد و اشتر پنج ساله که در ششم نهاده باشد
فصل ثای مثلثه مع واو **ثواب** بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از منتخب **ثوب** بالفتح جامه و لباس **ثواقب** بفتح اول و کسر قاف بمعنی [illegible] و لوامع **ثوابت**
بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند سوای این هفت سیاره اگرچه حرکت بعض ثوابت [illegible] لهذا
[illegible] نامعتبر [illegible] چنانچه [illegible] از سالی یکدوره تمام میکند **ثور** بالفتح گاو نر و بمعنی مطلق گاو و بقر عام است خواه نر خواه ماده و نام برج دوم فلک و آن بصورت
گاو است **ثولول** [illegible] واو اول [illegible] گوشت پاره که بر اعضا پیدا آید بهندی [illegible] گویند جمع آن ثآلیل **ثوم** بالضم سیر بهندی لهسن گویند **ثوران** بفتحتین بمعنی
جوشش و برجستن گرد و فتنه از کشف [illegible] **ثوبان** بالفتح و بای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **ثوانی** بالفتح جمع ثانیه که بمعنی جزو دوم است از شصت جزو دقیقه
فصل ثای مثلثه مع یا **ثیاب** بکسر اول جامها [illegible] جمع ثوب است **ثیبات** بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده **ثیبه** بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد و فتح بای موحده ضد بکر یعنی زن شوهر دیده خواه شوهر
زنده باشد خواه مرده **باب جیم عربی مع الف** **جابلسا** بالضم بای موحده و سین مهمله نام شهریست بسرحد مغرب و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جابلقا** بالضم بای موحده
و قاف نام شهریست بسرحد مشرق و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جام جهان نما** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشد **جان من و جان شما** یعنی شمارا
سوگند بجان من و مرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد و نیز جائیکه کمال اتحاد باشد گویند که جان من و جان شما هر دو یکیست **جاری مجری** بفتح میم بمعنی قائم مقام **جالب**
بکسر لام و بای موحده بسوی خود کشنده چیزی را **جاهلیت** زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که قبایل عرب بتهارا میپرستیدند **جالوت** نام پادشاه کافر که طالوت بهمراهی
حضرت داود علیه السلام او را بکشت [illegible] از لطائف **جامه صورت** جامه که تصویرات در آن نقش کرده باشند از مصطلحات **جای فلان سبز است** و **سبز است و خالیست** در مقام یاد
گویند یعنی اینجا او میباید از مصطلحات **جامه فتح** جامه که روز جنگ بر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بر آن نقش کرده باشند از مصطلحات **جاجم** بجیم و حای مهمله [illegible] کشتی کننده
جاوید بکسر واو و یای تحتانی مجهول بمعنی همیشه و بفتح واو خطاست از برهان موید [illegible] **جابر** [illegible] شکسته بند [illegible] **جار** همسایه و بمعنی نگهبان و شریک و زینهار داده
[illegible] در ترکی لفظ جار [illegible] بمعنی ندا کردن [illegible] **جایر** آنکه از راه حق میل کند براه باطل و جور کننده و ستمگار از منتخب **جار بلجار** در ترکی بمعنی
[illegible] تحقیق نیست چون لفظ جار در ترکی بمعنی ندا و آواز دادنست و لفظ بل بالضم موحده در ترکی بمعنی فراوان و بسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلب و بسیار طلب باشد
یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی عهد نیز آمده و جار بمعنی ندا و آواز دادن پس جار بلجار مجموع بمعنی طلب و عهد باشد **جاندار** و **جانه دار** سلاحدار و بمعنی [illegible] نیز آمده
جاگیر و **جایگیر** بزیادت تحتانی قطعه از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار پادشاهی مقرر گردد و این لفظ اگرچه در اشعار متاخرین ایران [illegible] اصطلاح هندیانست [illegible]
[illegible] **جاغر** بفتح غین معجمه چینه دان مرغان که بتازی حوصله گویند از سراج و برهان رشیدی **جاجنگر** [illegible] بجیم عربی نام شهر در هند از برهان و در سراج نوشته که بدین نام شهری
در هند نیست بالفعل ظاهرا همین جاجمئو است که قصبه است از قنوج **جاپور** بزبان فارسی [illegible] شهریست از ترکستان **جاموس** [illegible] سین مهمله معرب گاومیش که مخفف گاومیش است
از رساله معربات [illegible] **جالینوس** نام حکیمیست و این معرب گالینوس است
[illegible] از رساله معربات **جاورس** بفتح واو و سین مهمله معرب گاورس و آن نوعی از غله باشد **جاس** [illegible] نشاننده **جاش** بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز
[illegible] برهان و لغات ترکی بجیم فارسیست صحیح همین است **جاحظ** بحای مهمله و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او برآمده باشد از منتخب **جایع** گرسنه از منتخب

[illegible] بمعنی مسجدی که در آن نماز جمعه کنند جاناغ بتای فوقانی [illegible] لفظ ترکی است بمعنی [illegible]

[illegible] جانمانه [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] جامه [illegible] جامعه معقول [illegible]

[illegible] جامع [illegible] جاجم [illegible] جام [illegible]

[illegible] جاحم [illegible] جاحم [illegible]

[illegible] جاجرم [illegible]

جا برای کسی خالی کردن از روی تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات جا زدن [illegible] جا افتادن [illegible]

کردن [illegible] از مصطلحات جان بردن کنایه از [illegible] جا گرم کردن [illegible]

بمعنی [illegible] جامه گذاشتن [illegible] جا تهی [illegible]

[illegible] جانان [illegible] جان جان [illegible]

[illegible]

[illegible] جامه سرخ پوشیدن سلطان کنایه از غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات جامه کن [illegible]

جان و میان فروختن کنایه از نهایت صدق و محبت از مصطلحات جام جهان بین [illegible]

جانان بمعنی [illegible] جان عاریه [illegible] از برهان سراج جادو بمعنی ساحر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جام جم جام کیخسرو [illegible]

[illegible]

[illegible] جارالله نام [illegible] جادو [illegible]

[illegible] جانانه [illegible] از برهان جاشه [illegible]

بمعنی جان بزیادت الف جارحه [illegible]

جائزه صله [illegible]

[illegible] جاریه [illegible]

[illegible] جامه [illegible]

جاوه [illegible]

جارچی در ترکی نقیب و منادی کننده [illegible] و بمعنی جاله از رشیدی چوبها [illegible] نشسته از دریا عبور کنند [illegible] تعبیه کنند بر زبر آن [illegible]
[illegible] است [illegible] جام عالی پیاله بسیار کلان جام فرعونی فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آن را [illegible] خاقانی
جاملی بمعنی گل جاهی چوبی جانی منسوب بجان که بمعنی روح و حیات است بدین معنی لفظ فارسی است و نیز صیغه اسم فاعل گنهکار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد
و هم منسوب بجان که [illegible] بود اگرچه با معنی تو جان منی شده است مگر فارسیان مخفف خوانند در ترکی و مونث لفظ جانی عربی است جانی [illegible] دهنده و نزداننده کرده در
[illegible] روشن کننده جامگی [illegible] فارسی و زینه و وظیفه و جامه کهنه و [illegible] که بهای جامه [illegible] که در جامه [illegible] و بهای [illegible]
و [illegible] نوشته که جامگی بفتح میم [illegible] مرکب است از کلمه جامه و کلمه گی که بکاف فارسی ای نسبت است جامگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از آن بمجاز بمعنی
خوراک که بنوکر و غلام و غیره دهند شهرت گرفته جاوشی [illegible] جاربردی بفتح باء موحده نام شارح شافیه و این منسوب است بجاربرد که شهری است و لفظ جاربرد معرب
جاربرد است که جیم فارسی با بای فارسی است [illegible] که جاربردی [illegible] خوانند از مؤید جافی جفا کننده و جور کننده فصل جیم عربی مع باء موحده جباب
جیم و فتح باء موحده پیاله خود در آید بگری [illegible] از مصطلحات چراغ هدایت جبر از روی بی اختیاری جب بالضم و تشدید باء موحده چاه جبت بالکسر و در آخر تاء فوقانی بمعنی
بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه بغیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسماء صفات الهی مرتبه وحدت را
گویند که حقیقت محمدی است و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف جبایت بکسر اول و چهارم یای تحتانی گرد کردن مال خراج از منتخب جبات بضم اول
جمع جابی است که بمعنی گرد کننده مال خراج است جبال راسیات بکسر سین مهمله بمعنی کوه های بلند و استوار از لطائف جبل الرحمت کوهی است میان عرفات
جبلت بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز جبائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع جبیره آن چوبهای کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند
از صراح جبر بالفتح و سکون باء موحده شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی او بزور بر کاری واداشتن کسی را از منتخب جبه درویش کنایه از آفتاب زمستان از رشیدی جبل بالفتح کوه
جبال بکسر اول کوهها جبین بفتح پیشانی لفظ عربی است بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب جبن بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و نیز سفیدی که از آب شیر جدا کنند و
نام ماده جبن آنست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از زبر باشد و در بعضی امراض بکار برند [illegible] جبن گویند بضم اول و سکون باء موحده بمعنی
نامردی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شرح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف جبان بفتح بمعنی بددل نامرد یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس بفتح اول و تشدید باء
بمعنی صحرا و بیابان از لطائف جبا کردن بفتح دادن پیاله خود بحریف از روی تعظیم از چراغ هدایت و مصطلحات جباه بکسر اول پیشانیها و این جمع جبهه است که بمعنی
پیشانی باشد جبله بالضم کوهان شتر از کنز جبر و مقابله علمیست از فنون حساب که دانسته میشود بآن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد در مساوی
مطلوب [illegible] جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردن است و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن جبجبه بفتح هر دو جیم و سکون باء موحده اول و فتح موحده ثانی بمعنی شکنبه
یعنی معده از شرح نصاب و کنز بضم هر دو جیم جبین گرفته ترش شده از مصطلحات جبریه بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون باء
خطاست از منتخب جبانه بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون بمعنی صحرا و گورستان از منتخب و کنز جبهه بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است
که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر جبلی بکسرتین و لام مشدد و یای معروف خلقی و طبیعی و پیدایشی از مدار و خیابان و جبلی بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی
کوه است و بسکون باء موحده خطاست از کشف فصل جیم عربی مع تاء مثلثه جث بالفتح و تشدید تاء مثلثه از بن کندن از منتخب جثمان بالضم بدن و تن
از منتخب و شرح نصاب جثه بالضم و تشدید تاء مثلثه بمعنی بدن و تن مردم و غیره از منتخب فصل جیم عربی مع حاء مهمله جحد بالضم و بفتحتین انکار کردن [illegible] از منتخب

[illegible] جحش بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] جحی [illegible] [illegible]

دال مهمله و ضم آن نیز [illegible] جدار بالکسر دیوار و [illegible] جدا [illegible] باشد از [illegible] فصل جیم مع الدال المهمله جدت بالکسر و تشدید دال [illegible]

تازگی و نوی از شرح نصاب و منتخب و کنز جدید بر وزن [illegible] باشد جدید [illegible] یاد است با تحتانی غلط است نام بحری [illegible] [illegible] چنانکه این بحر توبید کرده شده است

و مستعمل [illegible] [illegible] بر وزن فاعلن جادب [illegible] دال مهمله بمعنی عیب [illegible] از شرح نصاب و کنز [illegible] بمعنی [illegible] جدا از منتخب و کنز جدید [illegible]

بخت و نصیب [illegible] و [illegible] پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش [illegible] جد نیز از کنز و منتخب و صراح و مدار و کشف اللغات جدا [illegible] از لطائف [illegible]

اول و سکون ثانی [illegible] بفتحتین جمع جدار بمعنی دیوار است و [illegible] نشان گه [illegible] از صراح وغیره [illegible] شکل سیاه [illegible] جدیر

بر وزن فعیل بمعنی لایق و سزاوار از کنز و صراح جدجد [illegible] بالکسر نام شطرنج باز کامل [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]

بازی [illegible] بمعنی [illegible] جداع بالفتح [illegible] جدا [illegible] از منتخب جدال بالکسر [illegible] از کنز و صراح جدل بفتحتین بمعنی جنگ

و پیکار و بلفظ [illegible] مستعمل [illegible] جدول بالفتح بمعنی نهر [illegible] مجاز [illegible] [illegible] از مدار و کشف جداول بفتح اول و کسر

جمع جدول بمعنی خطوط و نهار جدران بالضم و بالفتح جمع جدار بالفتح و بالضم از منتخب و صراح جدیدان بالفتح [illegible] از منتخب و صراح جدة بالضم و دال مهمله مشدد مفتوح

[illegible] نام شهر [illegible] کناره [illegible] از صراح و مؤید و کشف [illegible] [illegible] بالفتح بمعنی [illegible] [illegible] جدری بالضم و سکون ثانی

و راء مهمله و یاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول [illegible] [illegible] جدی بفتح اول و سکون

دال [illegible] نام [illegible] [illegible] ستاره [illegible] [illegible] [illegible] جدی بضم جیم و فتح دال

و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب [illegible] [illegible] فصل جیم مع الذال المعجمه جذر بالفتح و الکسر و سکون ثانی [illegible] بیخ هر چیز [illegible] از صراح و منتخب

و [illegible] علم حساب [illegible] بمعنی عدد [illegible] [illegible] [illegible] ضرب کنند عددی [illegible] حاصل آید [illegible] ضرب [illegible] جذر [illegible] [illegible] مجذور [illegible]

[illegible] منطق [illegible] برای [illegible] منطق [illegible] [illegible] جذر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ضرب کنند عددی [illegible] [illegible]

[illegible] ضرب کنند حاصل [illegible] چهار [illegible] چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل [illegible] [illegible] [illegible] جذر [illegible] شانزده [illegible] مجذور

[illegible] عدد [illegible] منطق [illegible] [illegible] جذر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سالم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جذع بالفتحتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از لطائف و منتخب جذوع [illegible] [illegible] [illegible] از لطائف و منتخب جذم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح [illegible] [illegible] جذوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بفتح ... بفارسی و ورارالنهر گزاره آتش را گویند از شرح نصاب جذبه بالفتح یکبار کشیدن مستعمل است بمعنی کشش جذبه بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح موحده جرجیس بالفتح جیم و سکون را و جیم مهمله جرجیس با قبا
بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که با نواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد و ظاهر ایا ... ست آنست که بعد از مرگ باز زنده میشد
جرب بفتحتین و بای موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان پوست کالا از منتخب و شرح نصاب جریب معرب گزی که
بفتح کاف فارسی بمعنی ... است از رساله معربات جرست بالفتح و را مهمله مشدده مفتوحه و فتح سین ... فوقانی آواز بهم زدن ... و چیزی بهم ... سون ... از
و آواز دریدن کرباس از رشیدی و سراج و بتخفیف نیز آمده از کشف مدار و برست بکسر عین و سین مهمله نیز آمده جرست است بمعنی آوازی که وقت بریان کردن
کباب بر می آید جمع جرست و برست کنایه از شور و غوغاست مراد از فتنه و شهره و غماز بی این لغت ماورا النهر است انتهی فرهنگ نور الدین جرحت بالکسر
زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح جرجیح در آخر حا مهمله بمعنی مجروح جعج بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواهر جراد بالفتح بمعنی ملخ از کشف و منتخب و بحر الجواهر جرید قاصد
و جاسوس از لطائف جرائت بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دلیری جرو مد بفتح و تشدید را و واو عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط جزر
بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن یعنی فراهم کردن و پهن ساختن چنانچه امواج بحر محیط را حال است و تحقیق آنست که بجای جر و مد لفظ جزر و مد صحیح است جزر بفتح جیم و سکون
زا معجمه و در آخر را مهمله بمعنی باز گشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف مد است چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطور است جریر بفتح و کسر را مهمله بر وزن فعیل
نام شاعر عظیم الشان از شعرای عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف و لطائف جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز
جنگ و لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ و این دو لفظ ترکیست از لغات ترکی جرار بالفتح و تشدید را مهمله اول بسوی جمع
کشنده و لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری هم آهسته رود از سروری و کشف و منتخب و برهان کنز جر بالفتح و تشدید را کشیدن و بروی گناه کردن و حرکت بر رو جمع جره
از منتخب و جر بفارسی بالفتح بمعنی گافیکه در زمین باشد و مجاز بمعنی نقب و کوچه سلامت بالضم زمین است از رشیدی و بهار عجم جراز بضم اول و در آخر زا معجمه بمعنی تیغ و شمشیر
بران از شرح نصاب و کنز جرز بضمتین و در آخر زا معجمه زمین بی گیاه از شرح نصاب و کنز جرس بالکسر بالفتح و سکون را و سین مهمله آواز نرم چون آواز زنگله مناسب است
بود و او را جرس بفتحتین گفتند از شرح نصاب لانا یوسف کنز و در بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین درای کلان و گهریال جرجیس بکسر هر دو جیم بر وزن ادریس نام پیغمبریست که
با نواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت خود را دعوت میکرد از منتخب جربیش بشین معجمه بر وزن فعیل بمعنی انگور که بهندی لیا گویند از شرح نصاب
جرف بضمتین مکانیکه آن را سیل کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب بمعنی آنکه نوشته جرگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه معرکه کشتی گیران از چراغ هدایت
جرثقیل بفتح جیم و تشدید را که مکسورست بکسر اضافت نام علمیست در آن قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج است چنانچه گردون کش بارها به شهرت دارد
و بهندی گاری و چهکرا گویند یکی از جمله اقسام جرثقیل است جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه
و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد از بهار عجم و در سراج نیز نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم است و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات
باشد گاهی جوهر عضو حیوان نه بر مجموع جسم حیوان و بفتحتین گزیده چاره از منتخب جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناه ها و خطاها و این جمع
جریمه است که بمعنی گناه و خطا باشد جرهم بر وزن ... گناهکار و صاحب گناه از منتخب و شارح گل کشتی بمعنی جرمانه هم نوشته است جرین بالضم جائیکه خرما خشک کنند
از منتخب و صراح جریان بفتحتین رفتن و روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که در فارسی بسکون ثانی نیز مستعمل است جرمه بفتح اول و سکون ثانی
... اسب ... خنگ را گویند و برهان جراره بالفتح و تشدید ثانی لشکر گران و نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشان میرود و در زمین اهواز بسیار میباشد کژدمی که میگزد

[illegible] **جیره** بالضم [illegible] **جریده** [illegible]

[illegible] **جرود** بالفتح [illegible] **جرعه** [illegible] **جرکه** بالفتح [illegible]

فارسی مفتوح [illegible] **جرم** [illegible]

[illegible] **جرمیه** [illegible] **جری** [illegible] **جرمی** [illegible]

فصل جیم مع زای معجمه **جزو لایتجزی** [illegible]

[illegible] **جزالت** بالفتح [illegible] **جزع** بالفتح [illegible]

[illegible] **جزم** [illegible] **جزل** [illegible]

[illegible]

[illegible] **جزو** [illegible]

فصل جیم مع سین مهمله **جسارت** بالفتح [illegible]

[illegible] **جسته** [illegible] **جستک** بالفتح [illegible] **جسم** [illegible]

فصل جیم مع شین معجمه **جشن** [illegible]

و بار هم خواه طعام خشک یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب **جشش** بالفتح کوفتن و شکستن از صراح **جشنش** بهر دو شین معجمه بر وزن افشین بمعنی همه خواه پخته باشد
خواه خشک که بهندی بچا گویند از شرح نصاب **جشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی بمعنی خوشی که مرانی از جهانگیری و کشف **جشن سده** بفتح سین مهمله
و فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان **فصل جیم مع صاد مهمله جص** بالفتح و تشدید صاد مهمله معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب
فصل جیم مع عین مهمله جعد بالفتح موی مجعد بالضم خطاست از منتخب و سروری و مؤید و صراح و کشف **جعفر** بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و پدر قبیله از
بنی عامر نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که او را جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عم زاده رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی
ایشان را بال و پر داده بود که در تانجات عالم برزخ پرواز می کنند **جعاشش** بفتح اول هر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف **جعشوش** و در صراح جعشوش بمعنی مرد کوتاه است
جعل بضم اول و فتح ثانی جانوری است سیاه چهار پر مشابه زنبور که در سرگین و نباتات پیدا شود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در
اصطلاح نقل چیزی که بران دعوی اصل نماید **جعبه** بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف **جعد ساده** باصطلاح شعرا موی مجعد عبارت از ساده خواه جعد بر جسم
سجاده بجیم کنایه از مبالغه در تحریریات از شرح خاقانی **جعفری** گلی است زرد رنگ و مجازا بمعنی مطلق رنگ زرد در بهار عجم جعفری نوعی از صندل **جعلی** بالفتح چیز نقلی اگویند
که مثل چیز اصلی ساخته باشند **جعفر برمکی** نام وزیر هارون رشید **فصل جیم مع غین معجمه جغ** بالضم چوبی که بر گردن گاو و قلبه نهند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبی که
در حجرات گرد هند تا روغن بر آید از برهان و سروری و شرح نصاب **جغرافیان** بالضم و حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال
اقالیم و ربع مسکون **جغله** بالکسر و بالفتح امرد و ساده و از مصطلحات و در لغات ترکی امرد رقاص **فصل جیم مع فا جفا** بالفتح و بلا همزه بمعنی ستم و بالضم و المد
خاشاک سیل و کف از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و کشیدن و دیدن مستعمل است **جفان**
بالکسر جیم جمع جفنه که کاسهای بزرگ **جفت** بالضم ضد طاق و هر شی که دوگان باشد و زن و شوهر و ماده و بمعنی نر و گاو
قلبه از رشیدی **جفجیر** بر وزن تقصیر ترکش از شرح نصاب و صراح و غیره **جفت کردن** لفظ بمعنی تمام نظر کردن از مصطلحات **جفر** بالفتح بره بزغاله چهار ماهه
است نام علمی معروف که از ان احوال غیب آگاهی می یابند از منتخب و صراح و غیره **جفاف** بالفتح خشک شدن از منتخب **جفیف** بالفتح ... از لطائف **جفنه** طاق
بالضم کنایه از دو ابرو **جفتک** بالضم ... بهندی ... گویند از برهان **جفته زدن** بالضم اخلام کردن ... [illegible] ... **جفت شدن**
جماع کردن **جفت** ... بالضم ... کند **جفن** بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام شمشیر و باین معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس **جفان** بکسر کاسهای بزرگ
و شاخهای رز جمع جفنه از لطائف و صراح **جفته** بالضم و حرف سوم تا فوقانی لگدی که اسپ و خر بهر دو پا اندازد از رشیدی و بمعنی بچاه و کده و سوراخ از لطائف بمعنی سرین و کفل
آدمی از سراج **جهان** بالفتح بمعنی جیفه و گنج و باین معنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان **فصل جیم مع قاف جق جق** بفتح هر دو جیم شور و غوغای
از مصطلحات **فصل جیم مع کاف فارسی و عربی جگر بند** مجموع جگر و شش و دل و غیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج **جگر** بفتحتین جیم و
کاف ... لفظ ... جگر است ... غبار آلود است که از عربی بدو کاف اول و فتح کاف فارسی ... مجازا بمعنی رنج و غم و غصه
... طاقت آمد از سراج اللغات و برهان **جگر بند پیش راه نهادن** کنایه از اختیار محبت بلا از بهار عجم **جگر و آتش** تاب طاقت ... مصطلحات
جگر پاشیدن ... بهار عجم و چهار شربت **جگر گوشه** کنایه از فرزند عزیز **جگی جگی** بهر دو جیم مکسور هر دو کاف فارسی و هر دو یا معروف لفظی است که
هنگام عجز ... گویند **جگی جگی** بمعنی جغجغه که گوشتی نرم زیر زنخدان باشد از سراج **فصل جیم مع لام جلا** بالفتح و در آخر همزه در محاوره فارسی

بی بهره از خانمان بیرون کردن کسی را از خود و ترک وطن کردن بالکسر پیدا یاسر است مخصوص و بمعنی زده بودن یعنی از رنگ بر گرده رو بدون وضع و بالفتح
تشدید لام بمعنی سیار جلاد نیز و این لفظ بمعنی عربیست جلا بالکسر بمعنی روم بلفظ کردن و دادن و زدن گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف بهار عجم جلباب
بضم جیم و فتح لام بمعنی ملحیح جلیس است از کنز جلباب بالکسر بمعنی چادر از منتخب و کشف و صراح و غیاث اللغات جل آب بالضم و تشدید لام با ضافت سبزی که
بر روی آب پیدا شده بند و از مصطلحات جلب بالفتح کشیدن و بفتحتین بیم و ستور و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی
ابرتنک بی باران و امیدی بمعنی عربیست در کار مجمعی نا خشند بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و کشف جلاب بالفتح و تشدید لام بمعنی سنند
و چیزیرا از جائی بجائی برنده و کسیکه دو اب یا بها را برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب
سازند با ینطور که قند را در گلاب نیم اول مهتر باهم آمیخته جوش بهند و در شیشه نگاه دارند و بقایت مفرح است از منتخب و رساله معربات و کتب طبیه و سراج اللغات
نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس لیکن در فارسی تشدید از تعریف بعید و از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شد و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز بمعنی زده آ
و انیجا لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندوستان رواج وارد و درصحت آن تامل است ظاهراً مصطلح اطبا ی فارسیست فقیر مؤلف میگوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست
که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ ثقیل کرده بودند لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل جلافت بالکسر نادان و تهی دن مجاز از معنی
درشت و حماقت یا خود از جلف بالکسر بمعنی شکم تهی حیوان شکم دریده و تهی کرده است از منتخب و صراح جلاوت بفتح جیم و او و جلا در روشنی و صفا جلالت بالفتح بزرگ شدن و بزرگی
از منتخب جلوت بالفتح ظاهر کردن خود را و در ایجمن در این ضد خلوت است جلادت بفتح جیم دال مهمله بمعنی چابکی و دلیری از کشف و صراح کنز جلید بالفتح اول و یا معروف
بر وزن فعیل بمعنی ثلج یعنی نمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن نیست و جلیدی بتشابهت آن نام یکی از رسمه طوبات چشم است از کشف سروری جلد بالفتح تازیانه زدن و چست و چالاک و تیزرو
نشاط بمعنی مهتر نیز رشتی است بی به فارسی بالکسر پوست حیوان از منتخب بهار عجم جلود بضمتین پوستهای حیوانات جلمد بر وزن مربد بمعنی سنگ سخت جلاد بالفتح و تشدید
لام و دال بمعنی شخصیکه در زمره نیز حسه جلد بالفتح بمعنی دره زدن است یا آنکه مأخوذ است از جلد بالکسر بمعنی پوست یعنی جلاد بمعنی پوست کشنده باشد چون سیاسی پوست کشی
نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از روی اصل است چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را نوشته است از غیاث ان چنانچه
در عرف بمعنی سیافست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکند مطابق صراح باشد جلمود بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب جلنار بضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس
و رساله معربات جلوز بر وزن فعول و فتح ثانی بمعنی پسته شکن جلد و خشاب جلو بمعنی عنان است از بهار عجم جلیس بمعنی همنشین از منتخب جلوس بالضم نشستن از منتخب و بعض
محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه ایستاده باشد جلف بالفتح بریدن و بر کندن و بالکسر خاک کننده و شکم تهی حیوان که
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد از منتخب و صراح جلق بفتحتین پشت دست بشهوت انزال کردن بشتر از دماغ این بدل است بدال از معجم جیم حرا که
در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل جل بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان بالضم و تشدید گوشت توان از رسالن بتخفیف
تیز جل آرند و معرب گل از بهر و حقیقت که باشد و جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح حینه با معنی بزرگست جلیل بفتح جیم و کسر لام و عظم بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و فتح
لام حیوان نیست چیزی از مصطلحات جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگوله ها یعنی زنگ جرس دو زنند و در گردن اسب و شتر و گاو اندازند جمع جلجل است از منتخب
برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیکه مانند شکل از روئین سازند و در دف و دایره بتقلید نمایند و گاهی عشق استعمال یابند کلان باشند و بهاجنجا مانند
و اگر کوچک باشند تال گویند جلال بالفتح و تشدید لام و کنیه بزرگی مسند بخود در مصطلحات و در بهار عجم بمعنی تماشای نخاسات ابجد بیده یا کرده بود جلال بالفتح

بفتح اول و کسر همزه بزرگیها **جلجلان** بضم هر دو جیم گشنیز از منتخب و شرح نصاب **جلبان** بالضم با موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر برهان **جلد** و بالضم بمعنی انعام
و صله و این لفظ ترکیبی مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل و دواندن اسپ این لفظ ترکیبی بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلگه**
بالضم و سکون لام و کاف فارسی بمعنی غراز این لفظ ترکیبی است **جلاله** بالفتح لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند از آب
تفاسیر نوشته که در اثنای قرارت جلالتین هر دعائیکه کنند درجهٔ قبول یابد بعضی گویند که اسم اعظم همین است از مصطلحات **جلال** و **جلاله** بالتشدید کناسی که نجاسات را
از کوی و برزن بزجر واستر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر نوع خاص عرض دادن چرا که بوزن فعله بالکسر است که برای حالت باشد از مدار و کشف
و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح است بمعنی نمودن و عرض کردن عروس را بر کسی گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق هم مستعمل شود **جلی** بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطبر که بسر قلم نویسند **جلیقی** بفتحتین سپیکه ذکر را بدست مالیده انزال کنند **فصل جیم مع میم**
جمادی الاولی بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که بصورت یا است چرا که چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط شد اجتماع
ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند جمادی صیغه مفرد صفت مشبهه است بر وزن حباری بمعنی افسرده و یخ بسته چون
در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشته صیغه مونث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اول است آوردند نه بلفظ اول تا تطابق
صفت و موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جماد الاول چنانکه مشهور است خطا است از صراح و مزیل و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر
و غیره و در کتابهای معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای موسمیکه در آن انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین اسم مسمی گشت **جمادی الاخری**
بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی است و موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چرا که بیشتر استعمال عرب همین است و جماد الثانی چنانکه
مشهور شنیده بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای و بعد از ان ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر
چون در وقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه در ان انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد **جماعت** بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل
جمعیت بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح فراهم آمدن گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا با لحاق یا و تا مصدر ساخته اند
جمادات بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیز که از حیوانات و نباتات نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه جان
ندارد و زمینیکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد است
که بالضم بمعنی جای بلند سخت باشد **جمود** بضمتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن و بالفتح اول و ضم میم بسته شده **جمجمه** بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب **جمشید**
بیای مجهول و معروف خواندنش نیز درست نام بادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه
السلام است و اگر بسد و آئینه و آب حیوان و امثال آن باشد سکندر مراد است و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید بادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید
جمهور بالضم بمعنی گروه و بفتح چنانکه مشهور شده خطا است و همچنین هر اسم که بر این وزن آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و صندوق و مثلهم مگر لفظ صعفوق بمعنی
لئیم بالفتح است و نزد بعضی صعفوق و جمهور هر دو لیست از مزیل و کشف و مدار **جماعه دار** انچه در عوام جمعدار مشهور شده آن خیلی بعید باشد از بهار عجم **جم غفیر** بالفتح و میم مشدد بمعنی هجوم عام
و جماعت کثیر و معنی جم گروه است و غفیر بغین معجمه و فا بر وزن فعیل بمعنی پوشنده باشد ظاهر است که گروه عظیم زمین را میپوشند از قاموس و صراح و منتخب **جماهیر** بالفتح گروهها مردم
این جمع جمهور است **جمار** بکسر اول سنگریزهای حاجیان و اشارت است بمی الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن

چنانکه در شعر [illegible] جمع انداز کسی که [illegible] اصطلاحات جماس بالفتح و تشدید میم [illegible]
[illegible] فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند در خصوصیت نوعی از [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بیت [illegible] شهرت مال و جاه [illegible]
[illegible] جمع کردن و تفصیل [illegible] جمع است که دلالت کند بر زیاده از دو [illegible] سالم که بواو و نون [illegible]
یا بیا و نون [illegible] مذکر را [illegible] جمع سالم موضوع برای قلت است و برای کثرت هم آید و جمع تکسیر دو قسم است قسم اول جمع قلت که دلالت کند
بر سه تا ده و وزنش چهار است **أفعُل** بفتح اول و ضم عین و **أفعال** بالفتح و **أفعِلة** بفتح اول و کسر عین و **فِعلة** بالکسر و این اوزان گاهی بمعنی کثرت هم آید و
قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار است چون **فُعُل** بالضم چنانچه [illegible] جمع [illegible] و غیره و **فُعَل** بضم فا و فتح عین چنانچه [illegible] جمع [illegible] و غیره و **فَعَلة**
بفتحتین [illegible] و **فِعَل** بکسر فا و فتح عین چنانچه فِرَق جمع فرقه و غیره و **فَعَلة** بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و **فُعَلة**
بضم فا و فتح عین چنانچه قضاة جمع قاضی [illegible] و **فِعَلة** بکسر فا و فتح عین چنانچه قردة جمع قرد و غیره و **فُعَّل**
بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهّل جمع جاهل و غیره و **فُعّال** بضم فا و تشدید عین چنانچه جهّال جمع جاهل و غیره و **فِعال** بکسر فا چنانچه جبال جمع
جبل و کرام جمع کریم و غیره و **فُعول** بضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و **فُعلان** بالضم چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره و **فِعلان** بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره
و **فَعْلی** بفتح فا و [illegible] لام چنانچه مرضی جمع مریض و **فِعْلی** بکسر فا و فتح لام چنانچه حجلی جمع حجل و **فُعَلاء** بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و **أفعِلاء** بفتح همزه و کسر
عین چنانچه انبیا جمع نبی و اطبا جمع طبیب و **فَعالی** بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و **فُعالی** بضم فا و فتح لام چنانچه سکاری جمع [illegible] و
فَعالِی بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و **فَعالِیّ** بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع [illegible] و **فَعائل** بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع رساله
و **فَواعِل** بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و **أفاعِل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و **أفاعیل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و **تَفاعِل**
بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه و **تَفاعیل** چنانچه تماثیل جمع تمثال و **مَفاعِل** بفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد و **مَفاعیل** بفتح میم و کسر عین چنانچه
مکاتیب جمع مکتوب و **فَعالِن** بفتح فا و کسر لام چنانچه [illegible] جمع [illegible] و **فَعالین** بفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان و **فَعالِل** بفتح فا و کسر لام چنانچه [illegible]
جمع عندلیب و **فَعالیل** بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس و **فَعاللة** بفتح فا و کسر لام اول چنانچه تلامذه جمع تلمیذ و **أفاعِلة** چون اساتذه و **مَفاعِلة** و **فَعالِیة**
و **فَواعِلة** نیز آید [illegible] و از اسم جمع بسیار است و آن نیز در آخر این [illegible] گفته خواهد شد بدانکه کلمهٔ ثلاثی اگر بر وزن **فَعْل** باشد یعنی بفتح اول و سکون ثانی
باشد [illegible] صفت [illegible] جمع آن بر وزن فُعول [illegible] چنانچه فلوس جمع فلس [illegible] بر وزن افعال [illegible]
[illegible] چنانچه اثواب جمع ثوب [illegible] جمع [illegible] بر وزن فِعال [illegible]
[illegible] بر وزن فَعالی بفتح اول و کسر لام [illegible]
[illegible] بر وزن فُعل [illegible] چنانچه افلس جمع فلس بر وزن افعال بالفتح [illegible] و افعلة [illegible]
[illegible] بر وزن فِعال [illegible]
[illegible] بر وزن فعال [illegible]

و سهدان بالضم جمع و غد و کهول بالضمتین جمع کهل و ورد جمع ورد و سحل بالضمتین جمع سحل و سحار بالضم اول و فتح ثانی جمع سحر و رطلة بالکسر جمع رطل بمعنی جوان سست
و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فَعْل باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه بود اکثر بر وزن فُعول بالضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر
بر چند وزن دیگر سماعاً نیز می آید چون قداح بکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قردة بکسر قاف و فتح راء مهمله جمع قرد و ذوبان بالضم
جمع ذیب و جمع فلت این اکثر بر افعال می آید چون اسمال جمع سمل می آید و بر وزن افعل کم می آید چون اجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه برین وزن بود جمعش اکثر بر وزن
افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فُعْل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد
جمع آن اکثر بر وزن فعول بالضمتین و فعال بالفتح آید چون قرود و اقرار جمع قرد و هم جمع این برین چند وزن دیگر هم می آید سماعاً چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و قرطة بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف اوی که برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعاً چنانچه
عیدان جمع عود و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن فَعَل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر
جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعاً بر چند
وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و ازمن بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و حجرة بالکسر جمع حجار و حجلی بالکسر و الف
مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل
اخو بود و فعلان بالضم چون ذکران جمع ذکر و فُعُل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه سال و افعال چون ابطال جمع بطل آید و اسمیکه بر وزن فَعِل بفتح
اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعاً بر وزن فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش
اکثر بر وزن فعال چون وجاع جمع وجع و بر وزن فُعُل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بالفتح کم می آید چنانچه حذاری
جمع حذر و اسمیکه بر وزن فَعُل بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت
مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه القاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن فِعَل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب
جمع عنب و بر فعول و فعل کم آید چنانچه ضلوع و اضلاع جمع ضلع و کلمه که بر وزن فِعِل بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال بالف ممدوده جمع
ابل و کلمه که بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع این وزن سماعاً بر اوزان آید چنانچه رباع
بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن فُعُل بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه
اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن فَعْلة بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چون قصاع جمع قصعه و بر فعول و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون
بدور و بدر جمع بدره و بر فُعَل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبه می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون ضرائر جمع ضره و بر وزن فعالی بکسر لام نیز می آید
چون لیالی جمع لیله و کلمه که بر وزن فِعْلة بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فِعَل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحه و بر وزن فعال بکسر اول
و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحه و انعم جمع نعمة و کلمه که بر وزن فُعْلة بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی
آید چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن فعول آید چون حجور جمع حجره و فعال بکسر چون برام جمع برمه کم می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون
حرائر جمع حره و کلمه که بر وزن فَعَلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بکسر آید چون رقاب جمع رقبه و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید

نیز آمده چنانکه در منتخب جمدهر بالفتح لفظ هندیست نوعی از خنجر جمع انداز کسی که هر تیر بر هدف نشیند و خطا نشود از مصطلحات جماش بالفتح و تشدید میم شوخ و بی‌شرم
کرده جمخش بمعنی آنکه در بازی بسیار برد و نیز بمعنی شوخ و دلیر بعضی فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند در صورت نوعی از ملفوظ بسین نتوان گفت احمد ارد و منبک
بهلول جمع بالفتح همه گروه مردم نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک مصرع جمع کند چنانچه بیت نقره و گنج و جمول راحت ان شهرت مال و جاه افت ان
اسم واحد را جمع کردن و تفصیل جامع یعنی کثیر النفع جمع بین منبسط است بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو در یک معنی پس آن دو نوعست یکی سالم که بواو و نون
یا بیا و نون جمع مذکر را و یا بالف و تا جمع مونث را پس جمع سالم موضوع برای قلت است و برای کثرت هم آید و جمع تکسیر دو قسم است قسم اول جمع قلت که دلالت کند
بر سه تا ده و وزنش چهار است **أفعُل** بفتح اول و ضم عین و **أفعال** بالفتح و **أفعِلة** بفتح اول و کسر عین و **فِعلة** بالکسر و این اوزان گاهی بمعنی کثرت هم آید
قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار است چون **فُعْل** بالضم چنانچه بُدْل جمع بادل و غیره و **فُعَل** بضم فا و فتح عین چنانچه بُرَق جمع برقه و غیره و **فُعُل**
بضمتین جمع فعال چنانکه حُجُب جمع حجاب و سُقُف جمع سقف و حُمُر جمع حمار و غیره و **فِعَل** بکسر فا و فتح عین چنانچه فِرَق جمع فرقه و غیره و **فَعَلة** بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و **فُعَلة**
بضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا بحرکت خود و فتح ماقبل الف شده است و **فِعَلة** بکسر فا و فتح عین چنانچه قِرَدة جمع قرد و غیره و **فُعَّل**
بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جُهَّل جمع جاهل و غیره و **فُعّال** بضم فا و تشدید عین چنانچه جُهّال جمع جاهل و غیره و **فِعال** بکسر فا چنانچه جبال جمع
جبل و کرام جمع کریم و غیره و **فُعول** بضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و **فُعلان** بالضم چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره و **فِعلان** بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره
و **فَعْلی** بفتح فا و لام چنانچه مرضی جمع مریض و **فِعَلی** بکسر فا و فتح لام چنانچه حجلی جمع حجل و **فُعَلاء** بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و **اَفعِلاء** بفتح همزه و کسر
عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و **فَعالی** بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و **فُعالی** بضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و
فَعالی بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و **فَعالیّ** بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع حولایا و **فَعائل** بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع رسالة
و **فَواعِل** بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و **اَفاعِل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و **اَفاعیل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و **تَفاعِل**
بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه و **تَفاعیل** چنانچه تماثیل جمع تمثال و **مَفاعِل** بفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد و **مَفاعیل** بفتح میم و کسر عین چنانچه
مکاتیب جمع مکتوب و **فَعالِل** بفتح فا و کسر لام چنانچه بلابل جمع بلبل و **فَعالین** بفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان و **فَعالِل** بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل
جمع عندلیب و **فَعالیل** بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس و **فَعالِلة** بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذة جمع تلمیذ و **اَفاعِلة** چون اساتذة و **مَفاعِلة** و **فَعالِیَة**
و **فَواعِلة** نیز آمده است و سوای اینها اوزان اسم جمع بسیار است و آن نیز در آخر این مبحث گفته خواهد شد بدانکه کلمه ثلاثی اگر بر وزن **فَعْل** یعنی اسم بفتح اول و سکون ثانی
باشد بشرطیکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع آن بر وزن فُعُول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و لفظیکه اجوف واوی بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال
می آید چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف یائی نبود سماعا بر وزن فِعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع فَعْل سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید
چنانچه بزلان بالکسر جمع بزال و بطنان بالضم جمع بطن و سُقُف بضمتین جمع سقف و عِرَدة بکسر اول و فتح ثانی جمع عرد و بر وزن فَعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون
اهالی جمع اهل و جمع قلت این اکثر بر وزن اَفعُل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس و بر وزن افعال بالفتح از مفرد صحیح و افعلة بفتح اول و کسر
ثالث و افاعل شاذ می آید چون افراد جمع فرد و انجده جمع نجد و اراهط جمع رهط و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فِعال بالکسر آید چون صعاب
جمع صعب و چون صفت اجوف یائی بود بر وزن افعال آید چون اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف

و وحدان بالضم جمع وحد و کهول بضمتین جمع کهل و ورد جمع ورد و سحل بضمتین جمع سحل و سحا بضم اول و فتح ثانی جمع سحج و رطله بالکسر جمع رطل بمعنی جوان سست
و کلمه ثلاثی که بر وزن **فَعْل** باشد یعنی آنکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه بود اکثر بر وزن فعول بضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر
بر چند وزن دیگر سماعًا نیز می آید چون قداح بکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قردة بکسر قاف و فتح راء مهمله جمع قرد و ذوبان بالضم
جمع ذیب و جمع قلت این اکثر افعال می آید چون احمال جمع حمل می آید و بر وزن افعل کم می آید چون اجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه بر این وزن بود جمعش اکثر بر وزن
افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمه ثلاثی که بر وزن **فُعْل** بود یعنی آنکه بضم اول و سکون ثانی باشد
جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قروء و اقراء جمع قرء و اسم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعًا چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و قرطه بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف واوی که بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعا چنانچه
عیدان جمع عود و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن **فَعَل** بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر
جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعًا بر چند
وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و ازمن بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و حجره بالکسر جمع جار و حجلی بالکسر و الف
مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل
اخو بود و فعلان بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه سال و افعال چون ابطال جمع بطل آید و آنکه بر وزن **فَعِل** بفتح
اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعًا بر وزن فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش
اکثر بر وزن فعال چون وجاع جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بالفتح کم می آید چنانچه حذاری
جمع حذر و آنکه بر وزن **فَعُل** بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت
مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن **فِعَل** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب
جمع عنب و بر فعول و فعل کم آید چنانچه ضلوع و ضلع جمع ضلع و کلمه که بر وزن **فِعِل** بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال بالف ممدوده جمع
ابل و کلمه که بر وزن **فُعَل** بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع این وزن سماعا بر اوزان آید چنانچه رباع
بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و آنکه بر وزن **فُعُل** بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه
اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن **فَعْلَة** بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چون قصاع جمع قصعه و بر فعول و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون
بدور و بدر جمع بدره و بر فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبه می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون ضرائر جمع ضره و بر وزن فعالی بکسر لام نیز می آید
چون لیالی جمع لیله و کلمه که بر وزن **فِعْلَة** بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحه و بر وزن فعال بکسر اول
و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحه و انعم جمع نعمة و کلمه که بر وزن **فُعْلَة** بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی
آید چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن فعول آید چون حجور جمع حجره و فعال بکسر چون برام جمع برمه کم می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون
حرائر جمع حره و کلمه که بر وزن **فَعَلَة** بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بکسر آید چون رقاب جمع رقبه و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید

چون اَیْنُق جمع ناقه که در اصل اَنْوُق بود و بر وزن فِعَل بکسر اول و فتح ثانی آید چون تِیَر جمع تارة و بر وزن فُعَل بالضم نیز آید چون بُدَن جمع بَدَنة و کلمه که بر وزن فَعِلَة
بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن فَعِل بفتح اول و کسر ثانی آید چون مَعِد جمع مَعِدَة و کلمه که بر وزن فُعَلَة بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فُعَل بضم اول
و فتح ثانی آید چون تُخَم جمع تُخَمَة و اسمیکه بر وزن فَعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن اَفْعِلَة بفتح اول و کسر عین آید چون اَزْمِنَة جمع زمان و هم جمع این وزن سماعًا
بر وزن فُعُل بضمتین آید چون قُذُل جمع قَذال و بر وزن فِعلان بالکسر چون غِزْلان جمع غَزال و بر وزن فُعُول چون عُنُوق جمع عَناق آید و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید جمعش
بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی آید چون جُبَناء جمع جَبان و بر وزن فُعُل بضمتین آید چون صُنُع جمع صَناع و بر وزن فِعال بکسر اول چون جِیاد جمع جواد آید و اسمیکه
بر وزن فِعال بالکسر باشد جمعش اکثر بر وزن اَفْعِلَة بفتح اول و کسر عین و فُعُل بضمتین آید چون اَحْمِرَة و حُمُر جمع حِمار و گاهی سماعًا بر وزن فِعلان بالکسر
چون صِیران جمع صِوار و بر وزن فَعائل بفتح چون شَمائل جمع شِمال آید و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید جمعش بر وزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع کِناز و بر وزن
فِعال مفرد و جمع بر یک وزن آید چون هِجان جمع هِجان و اسمیکه بر وزن فُعال بالضم باشد جمعش اکثر بر وزن اَفْعِلَة بفتح اول و کسر عین آید چون اَغْرِبَة جمع غُراب
و گاهی بر وزن فُعُل بضمتین چون قُرُد جمع قُراد و بر وزن فِعلان بالکسر چون غِربان جمع غُراب و بر وزن فُعلان بالضم چون زُقّان جمع زُقاق و بر وزن فِعْلَة بالکسر چون
غِلْمَة جمع غُلام و بر وزن فُعُل بالضم چون ذُبُب جمع ذُباب آید و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فِعلان بالکسر آید چون شِجعان جمع شُجاع و بر وزن فُعَلاء بضم اول
و فتح ثانی چون شُجَعاء جمع شُجاع آید و اگر بر همین وزن مذکوره مؤنث سماعی باشد جمعش بر وزن اَفْعُل بفتح اول و ضم ثالث آید چون اَعْنُق جمع عَناق و اَذْرُع جمع ذِراع و اَعْقُب جمع
عُقاب آید و اَفْعُل بفتح اول و ضم ثالث شاذ است و اسمیکه بر وزن فُعالة مثلث الفاء باشد یعنی فاء او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بر وزن فَعائل آید چون حَمائم جمع حَمامة و
رَسائل جمع رِسالة و ذَوائب جمع ذُؤابة و اسمیکه بر وزن فَعِیل باشد جمعش اکثر بر وزن اَفْعِلَة بفتح اول و کسر عین آید چون اَرْغِفَة جمع رَغِیف و بر وزن فُعُل بضمتین چون
رُغُف جمع رغیف و بر وزن فُعلان بالضم چون رُغفان جمع رغیف و گاه بر وزن اَفْعِلاء بفتح اول و کسر عین چون اَنْصِباء جمع نصیب و بر وزن فِعال بالکسر چون فِصال جمع
فَصِیل و بر وزن فَعائل بفتح اول و کسر عین چون اَفائِل جمع اَفِیل و بر وزن فِعلان بالکسر چون ظِلْمان جمع ظَلِیم و بر وزن اَفاعِیل نیز چون اَحادِیث جمع حدیث و اگر صفت
بر این وزن اسم باشد جمعش بر وزن فُعُل بضمتین کم آید چون سُرُر جمع سَریر و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم
و بر وزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع کریم و بر وزن فُعُل بضمتین چون نُذُر جمع نذیر و بر وزن فُعلان بالضم چون ثُنیان جمع ثَنیّ و بر وزن فِعلان بالکسر چون خِصیان
جمع خَصِیّ و بر وزن اَفْعال بالفتح چون اَشْراف جمع شریف و بر وزن اَفْعِلاء بفتح اول و کسر عین چون اَصْدِقاء جمع صدیق و بر وزن اَفْعِلَة بفتح اول و کسر عین چون اَحِبَّة
جمع حبیب و بر وزن فُعُول چون ظُرُوف جمع ظریف و گاهی بر وزن فَعالی بفتح اول و چهارم نیز آید چون یَتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبهه بر این وزن بمعنی مفعول باشد جمعش
اکثر بر وزن فَعْلی بفتح اول و فتح لام آید چون قَتْلی جمع قتیل و گاه بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی چون قُتَلاء جمع قتیل و بر وزن فُعالی بضم اول و فتح لام چون
اُساری جمع اسیر آید و مَرْضی بالفتح جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبهه بر وزن فَعِیلَة باشد جمعش اکثر بر وزن فَعائل بفتح آید چون صَبائح جمع صَبیحة و بر وزن فِعال
بالکسر چنانچه صِباح جمع صبیحة و گاهی بر وزن فُعَلاء نیز آید چون خُلَفاء جمع خلیفة و اسمیکه بر وزن فَعُول باشد بالفتح جمعش اکثر بر وزن اَفْعِلَة بفتح اول و کسر
عین آید چون اَعْمِدَة جمع عَمُود و بر وزن فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود و گاهی بر وزن فِعلان بالکسر چون قِعْدان جمع قَعُود و گاهی بر وزن اَفْعال
بالفتح چون اَفْلاء جمع فَلُوّ و بر وزن فَعائل چون ذَنائب جمع ذَنُوب و اگر اسمی بر وزن فَعُولَة باشد بفتح اول جمعش بر وزن فَعائل آید چون حَمائل جمع حَمُولَة آید و اگر صفت مشبهه
بر این وزن باشد اکثر جمعش بر وزن فُعُل بضمتین آید چون صُبُر جمع صَبُور و گاهی بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح عین چون وُدَداء جمع وَدُود و بر وزن اَفْعال [illegible]

جمع عَدِیّ آید و اگر صفت مشبهه برین وزن برای مؤنث آید جمعش بر وزن فَعائِل آید چون عَجائِز جمع عجوز و کلمه که بر وزن فُعُول بالضمتین باشد جمعش گاه بر وزن افاعیل آید
چون اعاریض جمع عروض و اگر اسمی بر وزن فاعِل باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل بالفتح آید چون کواهل جمع کاهل بمعنی میان دو شانه و گاهی بر وزن فُعلان بالضم چون
حُجران جمع حاجر و بر وزن فِعلان بالکسر چون جِنّان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید
چون جُهَّل جمع جاهل و بر وزن فُعّال بالضم اول و تشدید عین چون جُهّال جمع جاهل و بر وزن فَعَلَة بالفتحتین چون فَسَقَة جمع فاسق و اگر ناقص باشد بر وزن فُعَلَة بضم اول و فتح ثانی آید چون قُضاة جمع قاضی که در اصل قُضَیَة بود یای متحرک
ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند پس شد و بر وزن فُعَّل بالضم چون بُزَّل جمع بازل و بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی چون شُعَراء جمع شاعر و بر وزن فُعلان بالضم چون صُحبان
جمع صاحب و بر وزن فِعال بالکسر چون تِجار جمع تاجر و بر وزن فُعول بضمتین چون قُعود جمع قاعد و بر وزن فَعالی نیز آید چون طَهاری جمع طاهر و بر وزن افاعل
نیز آید چون اباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مؤنث برین وزن باشد جمعش بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بر وزن فُعَّل بضم اول و
تشدید عین چون حُیَّض جمع حائض و اگر اسمی بر وزن فاعِلة باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید چون کواثب جمع کاثبه و اگر صفت یعنی اسم فاعل و
صفت مشبهه بر وزن فاعلة آید جمعش نیز بر وزن فواعل آید چون نوائم جمع نائمه و بر وزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمه و اگر اسمی بر
وزن فُعلی یعنی اسم چهار حرفی که رابع او الف مقصوره باشد و فا را هر حرکت که باشد جمعش بر وزن فَعال بالکسر آید چون اناث جمع انثی و اگر صفت مشبهه برین وزن
آید جمعش نیز بر وزن فِعال آید چون عِطاش جمع عطشی و بر وزن فَعالی بفتح اول و چهارم چون حَرامی جمع حَرمی و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون
دَعاوی جمع دعوی و اگر فُعلی بالضم مؤنث اسم تفضیل باشد جمعش بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون صُغَر جمع صغری و اگر اسمی بر وزن فَعلاء بالفتح
باشد جمعش بر وزن فَعالَی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحرا و بر وزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع صحرا و بر وزن فعالی بفتح اول و
کسر لام و تشدید یا چون صحارِیّ جمع صحرا و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فِعال بکسر چون بِطاح جمع بطحا و بر وزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون عذارِیّ جمع عذرا و اگر صفت مشبهه بر وزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فِعال آید چون عِشار
جمع عُشَراء و کلمه که بر وزن فُعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فُعالَیات بضم اول و فتح لام آید چون حُباریات جمع حُباری
و گاهی بر وزن فَعالِی بکسر لام آید چون حَباطی جمع حَبَنطی و بر وزن فَعائل نیز آید چون حَبائر جمع حُباری و اگر اسمی بر صورت اَفعَل آید یعنی با تعیین
حرکت اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و اگر صفت مشبهه بر وزن اَفعَل آید جمعش بر وزن فُعلان بضم آید چون حُمران
جمع احمر و بر وزن فُعْل بالضم چون حُمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل برین وزن باشد جمعش بر وزن اَفاعِل آید چون افاضل جمع افضل و هر کلمه که بر وزن فَعلان بحرکات
ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فَعالین بالفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بر وزن فِعال بکسر نیز آید چون سِراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فَعالِیّ
بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اَناسِیّ جمع انسان و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فِعال بکسر آید چون غِضاب جمع غضبان و بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام
چون سَکاری جمع سکران و جمعیکه از صفت مشبهه بر وزن فعالی بفتح آید فا کلمه از ین چهار لفظ ضمه داده میشود چون کُسالی جمع کسلان و سُکاری جمع سکران
و عُجالی جمع عجلان و غُیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن فَعِلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فَعالِیّ بکسر لام و تشدید یا چون ظَرابِیّ جمع ظَرِبان و
گاهی بحذف یا در فعالی بکسر فا و فتح لام چون ظِرِبی جمع ظربان و کلمه که بر وزن فَیعِل بالفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بر وزن
فِعال بکسر چون جیاد جمع جید و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اَبیناء جمع بَیِّن آید و گاهی بر وزن فَعلی بالفتح نیز آید چون مَوتی جمع میت لفظیکه بر وزن

فعّال بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن فعاعیل آید چون عوّار و جمع عواویر و لفظی که بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید
چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظی که بر وزن مُفعِل بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه
که بر وزن مفعل و مفعلة بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد و محاج جمع محجّة و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمة و کلمه که بر وزن
مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که هم وزن مهری بالفتح و سریّة بضم اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی و معلا(؟)
بالکسر و قلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قهوباة بفتح اول و ثانی و عشرین بالکسر باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون
مهاری و سراری و معالی و قلاسی و قهابی و عشاری و جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون مهالی
و مهاریّ و کلمه که هم وزن علباء و قوباء و حولایا باشد جمع او بر وزن فعالیّ بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هم وزن حرباء و قرشیّة و حباری
و خرابیة باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون حرابی و قرائش و حبایر و خرائب و کلمه که هم وزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و
کلمه که هم وزن تنضب و تجربة باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناضب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بر وزن
تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که هم وزن بلعن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالل بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن
و جمع رباعی مجرد و هر چه ملحق بآن باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و قنافد جمع قنفد و جمع خماسی مجرد نیز بر همین وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون
سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مده باشد جمعش بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و
قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعاللة و افاعلة و مفاعلة و فعالیة و فواعلة بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون
حنابلة جمع حنبلی و اشاعرة جمع اشعری و اساتذة جمع استاذ و تلامذة جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است
و جمائل جمع جمال که جمع جمل است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده احد دیگر نیاید چون نساء و نسوة و
نسوان همه لفظا جمع امرأة است و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است چون محاسن
جمع حسن و مطاعم جمع طعام و مطاعن جمع طعنة و لواقح جمع ملقحة و طوائح جمع مطیحة و انصار جمع نصیر و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و بمعنی جمع دهد و فیه شود
آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ظربان بالکسر
است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان اسم جمع عابد و رجلة بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقة بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر
میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بر وزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد و توام بضم اول و سوم اسم جمع توأم که بفتح اول و سوم است و قصبار بفتح اول و سکون ثانی
اسم جمع قصبة بفتحتین بمعنی نی است و مشیوخا بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحاب بفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و بعضی از لفظ مفرد که در آخر
یای نسبت باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد بمعنی جمع میشود چون روم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون در آخر لفظی تای وحدت باشد گاهی آن تا را حذف کنند
[illegible] جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمة و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمرة و سدر بکسر میم و سکون عین جمع سدرة و گاهی لفظ [illegible]
[illegible] چون [illegible] که مفرد آن [illegible] بمعنی [illegible] جمع [illegible] و آخر [illegible] مؤنث [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نیاید چنانچه [illegible] است [illegible]

یا بالف و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربه و مسلمه و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید
چون سجل و سجلات بمعنی ... و مرفهات و لفظیکه او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در عربی جمع تکسیرش
بنیفتد خاص آمده باشد بالقا و اصواب الف و تا جمعش آید چون سفر جلات جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس **لفظیکه بر وزن فعله** باشد
بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتحه یابد بشرطیکه اجوف نبود چون از تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند
چنانکه ... مثلا از جوزه و بیضه جوزات و بیضات بسکون واو و یا مگر قوم هذیل در اجوف نیز بطور صحیح و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آرند بفتح واو و یا
و لفظیکه بر وزن فعله بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی
و نیز بسکون در صورت ... بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین **لفظیکه بر وزن فعله** بکسر فا و سکون عین اگر اجوف باشد مطلقا یعنی خواه واوی خواه یائی
یا ناقص واوی ... پس عین کلمه درین دو صورت وقت جمع سکون و فتح یابد چون ... بسکون یا و بفتح یا جمع دمیه که اصل آن ... بود بمعنی باران ... چون ...
بسکون یا و فتح یا جمع ... چنانکه ... **و لفظیکه بر وزن فعله** بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه آن فتحه و ضمه یابد چنانچه از
حجرات آید بضم جیم و فتح آن و بضم جیم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم **و لفظیکه بر وزن فعله** بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد درین حالت جمع
عین کلمه آن سکون و فتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح و سکون قاف و حلیه و حلیات مثال اجوف چنانچه از دوله دولات و دولات بفتح و سکون واو و اگر
صفت مشبهه صحیح یا مضاعف خواه بر وزن فعلة بالفتح باشد یا فعله بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبه صعبات و از صفره صفرات
صلبه صلبات و از مره مرات و از شده شدات و از مده مدات **و هر لفظیکه بر وزن فعل** باشد بحرکات ثلاثه فا و سکون عین و هر لفظیکه مؤنث است بتقدیر تا پس آن نیز حکم
مثلث الفا دارد چون ارض و ارضات بفتح را چنانکه از تمره تمرات و جمع عرس عرسات بضم را و فتح آن چنانکه از حجره حجرات و جمع غیر غیرات بسکون و فتح یای تحتانی چنانکه از دیمه
دیمات بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه
ضارب و مضروب را جمع ضاربون و مضروبون می آید و الف مقصوره درچنین جمع بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون جمع قله
و اهلون جمع اهل و صفون جمع ارض جمع خلاف القیاس است و افعل فعلا چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و **صفتیکه مشترک** باشد میان مذکر و مؤنث چنانچه جریح
و صبور از ین قسم الفاظ را جمع بواو و نون نمی آید و این جمع بواو و نون بحالت رفعی باشد و الا در حالت نصبی و جری بیا و نون جمع سالم مذکر با معروف و نون آید چنانچه زیدین
و ضاربین و مضروبین و مع زید زیدین و ضاربین و مضروبین **جمع الجمع** نزد صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده باشد چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و انا عیم جمع
انعام که جمع نعم است و باصطلاح صوفیه شهود خلق است قائم بحق بمعنی اول از فصول اکبری و معنی ثانی از لطائف **جمل** بفتحتین نر و بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب
ابجد و حروف ... بزبان ... بتخفیف میم نیز آمده از صراح و قاموس و مؤید و منتخب لطائف **جمال** بکسر اول شتران و این جمع جمل است و بفتح خوبی صورت و سیرت
و با لضم ... بتخفیف جیم خوب روی و خوش سیرت بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب **جمیل** خوب و نیکو و خوبصورت از منتخب **جماع الاثم** بکسر اول و فتح میم بمعنی جمع شراب
... بمعنی شراب ... و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب **جمام** بفتح آسودگی اسپ بعد ازماندگی و بالضم و بالکسر پیمانه که تحمل آن از ترک جماع حاصل شود و بهرسه حرکت
... از ... **جمان** بضم مروارید چهره های سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب **جماره** بفتح اول و تشدید میم و زاء معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر
... از منتخب فارسی بتخفیف میم نیز آمده **جمعه** بالضم و بضمتین ... آدینه از منتخب **جمره** بالفتح اخگر آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن در حج سه مرتبه

و نام مرضی که آن بثوری چند بهم باشد و بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارت و بخاری است که در آخر زمستان به مرتبه از زمین برمیخیزد [illegible]

و در مرتبه دوم آب گرم میگردد و در مرتبه سوم نباتات گرم شود و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف جمجمه [illegible]

بهار عجم جمجمه بضم هر دو جیم کاسه سر آنرا کاچک نیز گویند و تاج چوبین و چاهیکه در شورستان باشند از کشف و سروری و منتخب و شرح [illegible] یوسف کنز و مصطلحات [illegible]

نوعی از کمالات تیرانداز که تیرهای بسیار در یکجا زنند از چراغ هدایت جمگی بکاف فارسی بمعنی همه در این لفظ یا مصدریت [illegible]

چنانکه در حالت نسبت میشد همدگی و خانگی و بعضی از محققین نوشته اند که [illegible] عالم تمامی که بدون یا [illegible] استعمال [illegible]

حیوانات اصوات انسان که یکباره از تمیز و نطق بی بهره است مجازا مردم بیشعور و بیتمیز را از مصطلحات جنود کبریا کنایه از ملائکه جناب بفتح درگاه [illegible] سرای و کنار

ماخوذ از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای معنی نام بضم خوانند غلط است چرا که جناب بضم بمعنی [illegible] پهلو است از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب [illegible] نام

بازی و بمعنی گرو و شرط و قمار و بضم بمعنی دکان [illegible] و بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چهارپایه بندند و هر جا که [illegible] از برهان و غیر آن جنوب بالفتح طرف دست

راست کسی که رو بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی باد که از طرف دست راست شخص وزد از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز [illegible]

اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد چه کعبه را عرب یک شخص قرار داده اند که رویش بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب است که بمعنی پهلو [illegible]

و تخصیص جنب یمین از ین سبب کرده اند که جنب یمین اشرف و اعظم است جنایب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است [illegible] از سلاطین و امرا [illegible]

و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز [illegible] جنب بضم [illegible] و بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب جنیبت بالفتح اول و کسر نون و یای معروف و فتح موحده

و تای فوقانی اسپ کتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح جنات بضم جیم جمع جانی که بمعنی گناهگار باشد جنت بالفتح بهشت اصل بستان را گو[illegible]

که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچه پریرا جن از آن گویند که از نظر پوشیده است

و جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را بپوشد از شرح نصاب [illegible] ابو یوسف [illegible] رحمة الله علیه جنابت بالفتح دوری و مجازا بمعنی حالت [illegible]

چرا که در آن نیز دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم جنایت بکسر گناه کردن از منتخب و صراح جنایات بکسر [illegible] جناح بالفتح بال مرغ و بازو و دست [illegible]

[illegible] هر دو را گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم [illegible] بالضم لشکر [illegible] نام [illegible] باشد بالفتح نام شهر [illegible]

و برهان و کشف و منتخب و سروری که جنود بالضم لشکرها و این جمع جند است از کشف [illegible] بضم جیم و فتح نون و سکون [illegible] نام مرغی [illegible] بالفتح اول و سکون

نون و ضم تا و قاف لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و شکل او [illegible] و آن چوبی باشد مثل گردن طنبور [illegible] و سر آن [illegible] کدو [illegible] وصل کرده باشند و بر آن چوب

بالای دو کدو باشند مثل طنبور تارها کشند پس آن چوب بمنزله [illegible] بهار عجم نوشته که [illegible]

بعضی از آلات رصد [illegible]

که تحت آن اصناف واقع شود [illegible]

هر صنف افراد هستند جناس [illegible]

رضا [illegible] جناغ و جناق بالفتح [illegible]

نوشته گرو که با هم بندند و آنرا [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] و غیره منتج باشد از برهان جُنبک بضم اول و فتح بای موحده جست و خیز کردن از برهان جنگلی بایک [illegible] آدمی کیمیا دارد
[illegible] یعنی از حرکت فلک یا حرکت سیارات [illegible] یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج جَندل بالفتح [illegible] سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف
[illegible] بمعنی ثبت است از کشف قاموس و منتخب جُن بالضم سپر [illegible] این اسم جنس [illegible] اطلاق [illegible] کرده
جنان بالفتح [illegible]
[illegible] شرح نصاب و لطائف [illegible] بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف جِنّه بالکسر و تشدید نون [illegible] از منتخب و جُنّه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر از شرح نصاب
[illegible] حرف چهارم بای موحده و کودک که [illegible] متولد شود [illegible] گویند مجازاً بمعنی [illegible] گان از برهان و غیره جَنازه بالفتح و بالکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم
[illegible] جنی [illegible] پوشیده شدن باشد چون پری صفت [illegible] پوشیدگی [illegible] گفتند [illegible] جمع جن اجنه گویند بفتح اول
[illegible] جمع جنین است و جنین بچه را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب از مولانا یوسف بن [illegible]
جنگ [illegible] کری جنگ [illegible] آمیز و جنگ ساخته که [illegible] کینه باشد [illegible] آفریدن شخص دیگر از [illegible] از شرح [illegible] و سراج و مصطلحات جَنون و رِی بفتح اول
[illegible] مهمله نوعی از جنون که در ایام [illegible] شود از بهار عجم جنس عالی باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع جنس باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق
[illegible] حیوان [illegible] انسان [illegible] سائل گویند فصل جیم مع واو جوزبویا بمعنی جائفل جوزا بالفتح نام برجیست از
بروج آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسفند سیاه که میان او سپید باشد و چون این چنین گوسپند در میان گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت ظاهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز بنسبت
دیگر بروج کواکب روشن او در [illegible] میان بروج ممتاز است لهذا باین اسم مسمی کردند و صورتش [illegible] کودک برهنه است که [illegible] گرد [illegible] و سوای آن جوزا نام صورت دیگر است
از صور جنوبی بصورت مرد قائم [illegible] کرسی منطقه بسته و شمشیری حمائل انداخته و بدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ [illegible] کشیده و بمعنی خواجه حافظ [illegible] عنصر جوزا [illegible]
حمائل [illegible] از منتخب و شرح نصاب [illegible] جوسی بفتح اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا [illegible] سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف جوب
بالفتح [illegible] از کشف جواب بفتح تاج و باصطلاح بمعنی مقابل و بفتح جیم و سکون واو و الف ممدوده آبی که جو در آنجا نشانیده به [illegible] هند [illegible]
نیز گویند و بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] کسر بای موحده [illegible] بزرگ باین معنی در اصل جوابی بود جمع جابیه [illegible] بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب جوع الکلب علتیست که
هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتهای طعام [illegible] ماکولات همچنان باشد [illegible] شهوت کلبی نیز گویند جواذب بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است
[illegible] بضم اول [illegible] طعامیست از شکر و برنج و گوشت [illegible] از منتخب جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیزرفتاری اسپ از منتخب و کشف و شرح نصاب جوارح
بفتح اول و کسر را مهمله و بعده حا مهمله بمعنی دستها و پاها و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز جود بالفتح نیکو و چیز [illegible] باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت
[illegible] از شرح نصاب و منتخب و لطائف و غیر آن جوانمرد سخی کریم از سراج جوهر فرد جزو لایتجزی که نزد متکلمین قابل قسمت [illegible] نباشد مگر نزد حکما قابل
[illegible] شعرا [illegible] از زبان معشوق جواد بالفتح اول و تخفیف واو معنی لفظی بسیار جود کننده و یکی از اسمای صفات حق تعالی است و بمعنی اسپ تیزرفتار برای هر سه معنی
[illegible] از منتخب قاموس و کنز السعادت و صراح و مؤید و کنز و لطائف جوع البقر مرضیست که جمیع اعضا را حالت گرسنگی
[illegible] جوی شیر شیرین معشوقه خسرو [illegible] اکثر غذا شیر میکرد و گوسپندانش چهار کروه دور از شهر بر کوه [illegible] آوردن شیر [illegible]
[illegible] از کوه تا شهر نهری تیار کرد و شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند [illegible] حوضی جمع می شد جویبار جائیکه در آن جوی بسیار باشند از سراج
جور [illegible] بفتح اول و [illegible] معرب گور شهر [illegible] اجزای [illegible] گران که مائل و حامل و تند [illegible] محیط گردیده بمعنی [illegible]

از نخعة زهن وغیره آن و نقطه تا طی حال و مال است و مجازاً بمعنی تیز آمده از برهان و مؤید جوار بکسر [illegible] بمعنی همسایگی [illegible]
صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و ذکر جوهر معرب گوهر است بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شی و بخلاف [illegible] که بذات خود قائم است
عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض بوسیله جوهر باشد چنانکه لون و نقش [illegible] جوهر است [illegible]
در سراج نوشته که جوهر معرب گوهر است بمعنی موج آهن و آنچه در چوب و استخوان [illegible] این اطلاق فارسیان بی آن است الا [illegible] جوف بالفتح [illegible]
گوزه بمعنی بچه گاو وحشی از منتخب و رساله معربات جودر بفتح اول و فتح دال [illegible] کنایت کیمیاست [illegible] باشد از برهان [illegible]
وستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطی است که بر کناره جام می خوران ولایت میباشد چنانکه [illegible] جام [illegible]
است بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردگان که بهندی اخروت گویند و بعضی ثمر درخت که در [illegible] باشد چنانچه جوز هندی بمعنی مغز نارگیل جواز بضم اول [illegible]
چوبی که بدان در هاون انگبین و عرق از شیشه گیرند بهندی کولو گویند از برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید و رشیدی و سروری بفتح اول در عربی [illegible]
طرح جوائز عطایا و انعامات و تحفها جوشن بالفتح زره و جوشیدن یک شوریدن دل و با ضم [illegible] سفینه از بیان از منتخب و صراح و بالضم [illegible]
شوریدن دل از برهان و در معنی اخیر بقاف [illegible] و ضم تو اق السامی است و در بهار عجم نوشته که جوش [illegible]
و نهادن تخمین [illegible] جوارش بضم اول و کسر راء مهمله [illegible] گویند [illegible]
چرا که معرب گوارش است [illegible] جوع بالضم گرسنگی از منتخب جوامع جمع جامعه مجازاً بمعنی تمام همه جواهر [illegible] فلک باشد و گاهی [illegible] جوهر باشد که بهندی
نورتن گویند آنها این است لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق [illegible] گویند [illegible] جوهر
دیگر نیز اند جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف جوالق بضم جیم و کسر لام معرب جوال [illegible]
گوال است از رساله معربات و رشیدی جوزق بفتح جیم و فتح زا ترجمه غوزه پنبه قبل از شکفتن و بادام [illegible] معرب گوزه [illegible] جوق بالضم [illegible]
مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شده و در فرهنگ [illegible] بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهرا در صورت
فتح معرب است چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاورده و لفظیکه در و جیم و قاف باشد در کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی
گروه و در اصل لفظ ترکی است و بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و قلبه [illegible] جوسق بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رساله معربات و سروری و برهان
جوسنک [illegible] از جواز لطائف جوال بضم اول چیزی که دران غله پر کرده [illegible] درشت [illegible] آمده از مدار و جهانگیری و مؤید [illegible]
و کشف و بعضی جوال بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی سند آورده اند بیت هم از بهر روی هم از بهر مال [illegible] جوال ظاهرا این مجاز است لفظ معرب
گوال است [illegible] بفتح اول در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب جوهر فعال بتشدید عین بمعنی عقل عاشر [illegible] گویند که سوی فرشته [illegible] فلک [illegible] حق تعالی [illegible]
آفریده است جوهر اول کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام نزد حکما کنایه از عقل اول جوز ماثل ثمر درختیست [illegible]
جوگندم ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات جوامع الکلم بفتح کاف و کسر لام [illegible] احادیثاند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ [illegible]
است جوعان بفتح گرسنه از منتخب جون بالفتح نام [illegible] جوزن بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چرا که معمول ساحران است که [illegible]
و برهان سراج جولستان بالضم بواو مجهول بمعنی [illegible] لفظ ترکی است و بجیم فارسی [illegible]

جوشن بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن آنکه از حلقه‌ها و پارچهای آهن [illegible] از برهان

[illegible] بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن کبست از جوش و کلمه شن که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه [illegible] و ضم اول [illegible] و دست و از این عالم است

[illegible] لفظ گلشن نیز از این عالم باشد یعنی جوشن که شین برای سبب اجتماع و در شین حذف کرده‌اند **جولان** بفتحتین اول و ثانی

[illegible] بسکون و اول مستعمل بمعنی [illegible] گردیدن بالفتح و دم دادن کردن مستعمل و بالضم بمعنی بحری که در پای [illegible] گنهگاران اندازند از بهار عجم [illegible] منتخب و

[illegible] و فرهنگ جهانگیری **جو رشکستن** نوعی از [illegible] **جو** بالفتح و تشدید واو بمعنی فرجی که در میان زمین و آسمان است و بمعنی نیز آمده بمناسبت آنکه باد درا

[illegible] است حاصل کنند بعنایت معنوی [illegible] **جوده** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دوید و نیک رفتن اسپ از منتخب و شرح

[illegible] نوشتن حاجت نبود لیکن بعضی کسان ناچار چنین کرد **جونه** بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبلهٔ عطار از منتخب و شرح نصاب

[illegible] **جولاه** بالفتح و لام مفتوح و ها ملفوظ نساج و سفید باف و عنکبوت از رشیدی **جولیده** بالضم بمعنی ژولیده و پریشان **جواهر مجرده** عقول عشره

[illegible] **جوش سره** با سره [illegible] [illegible] که از آرد و فطیر سازند و قیمه در آن نهند از مصطلحات **جوان سگدیده** بمعنی

[illegible] **جواله** بالفتح و تشدید واو چیزی که بسیار گرد و گردنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی دراز گرفته هر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آنرا گردا گرد

سر و پهلو و جود بگردانند **جودی** بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بر آن قرار گرفته بود از سروری **جوفی** بالضم نوعی از ماهی از کشف

جولقی بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش قلندر پشمینه پوش از برهان **جوجی** بالضم و جیم مکسور نام مسخره که بعنایت ظریف بود از مصطلحات **جوهر**

طائفه ایست که حق تعالی را جوهر گویند و طول و عرض و عمق او را ثابت کنند و نام شاعری **جوهر ثانی** عقل دوم از عقول عشره **جواری** بفتح اول و کسر را مهمله

بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شونده جمع جاریه از کشف و غیر آن **جوان** و **جوانی** هر دو بالضم از شکرستان و مدار و بهار عجم بفتح نوشته

جوهری بمعنی مغز بادام **جوز خراسانی** اخروت **جوزی** بالفتح منسوب بجوز که نام قریه ایست منسوب است بآن عالمی بزرگ محدث **جوزان** است و بالمد

[illegible] از مصطلحات بهار عجم **فصل جیم مع ها** **جهل مرکب** اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پاره

از زیر را نقره داند و جهل بسیط نادانستن حقیقت چیز را اصطلاقا چنانچه ندانستن مردم این را یا آن چیز را که بدان نبات سرخ رنگ سرخ دهند **جهالت** بفتح بکسر از کشف

و صراح **جهت** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل بهلول در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت ادات طرف و جانب باشد بتا دراز

نویسند و هرگاه که لفظ جهت مرادف کلمه برای و سبب باشد بتا گرد مرقوم نمایند **جهد** بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و در شرح مقامات

حریری و لطائف و کنز بفتح کوشیدن و بالضم طاقت **جهد** و **جهید** بفتح هر دو بمعنی کوشش بسیار کوشش کرده شده **جهاد** بکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب **جهر** بالفتح آشکارا

[illegible] و آواز بلند کردن در خواندن از منتخب و کنز **جهار** بکسر آشکارا شدن از منتخب **جهاد اکبر** ریاضت فقر و نفس کشی و زهد **جهاد اصغر** باصطلاح صوفیان

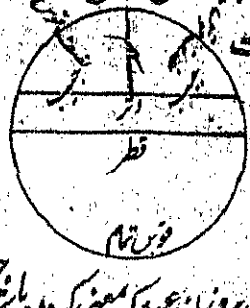
جنگ [illegible] **جهیز** بکسر [illegible] از مجمع الالف **جهاز** بمعنی ساختگی و اسباب و رخت برای دختر و مرده و زر و قبار از لطائف و بهار عجم و مصطلحات

[illegible] بفتح برای فرج و پالان شتر و بکسر سامع [illegible] اسباب بیت و مسافر از افرین و منتخب و بحر الجواهر **جهد المقل** بضم میم و کسر قاف کوشش درویش و سعی کم

[illegible] **جهبل** بالفتح با وانی [illegible] است از صراح و کشف و منتخب **جهول** بفتح سخت نادان از منتخب **جهنم** بفتح نون مشدده بضم آن بمعنی جایگاه

[illegible] از منتخب [illegible] **جهان** و **جهانیدن** معروف است **جهان** [illegible] شده و جهان بمعنی عالم بکسر جیم است چون آن بسانه پایدار و بی ثبات است گویا که

جهنده است از کشف و لطائف و غیاث و در بهار عجم هم بمعنی بفتح گویند و بمعنی روزگار و بعضی گویند که جهان در اصل گیهان بود بمعنی کاهان [illegible]
چون موجودات ارضی با وقات مختلفه در تغیر و انقلاب است لهذا بجهت مشابهت حرف ا ول گیهان را بجیم بدل کرده جهان گفتند جهوانه با یای زرد که جوان [illegible]
وانند از لطائف جهال بالفتح و اول دوم و سوم جمع جاهل است از اصطلاح جهودی بالفتح جیم و ضم ها یکی از قوم جهود که [illegible]
برای حیرت است بدون یا جمع است فصل جیم عربی مع یای تحتانی جیب بالفتح گریبان پیراهن و سینه [illegible] مجازا بمعنی کیسه که بر گریبان [illegible]
حالا بر کیسه دامن اطلاق کنند واین مجاز در مجاز است چنانکه فتیله شمع را شمع گفتن و باصطلاح منجمین [illegible] عبارت است از نصف وتر مقابل نصف قوس [illegible]
است [illegible] جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فعل بالفتح [illegible] باشد جمع [illegible]



تسو بمعنی خوب و سره و نیک و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب جیاد بکسر اول [illegible]
و نیک است و بمعنی اسپان تیز رفتار در صورت جمع جود است که بمعنی اسپ تیز رفتار باشند و بمعنی [illegible]
است بر وزن عید که بمعنی گردن باشد جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح و کنز جیوش بضم تین لشکرها جمع [illegible]
و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بو گرفته است از صراح جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر غالب آمد و [illegible]
جیتل بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد جیم با حرف تای فوقانی و بزای
عربی و بزای فارسی و شین معجمه و کاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون [illegible] و [illegible] بمعنی تنگ آهن که گاهی [illegible]
آید چون بالفتح و بالفتح بمعنی لب جیحون بالفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز جیران بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی
همسایه باشد از کنز و جیلان بالکسر نام ملکیست و دهی است نزدیک بغداد و آن را جیل نیز گویند کذا فی المنتخب جیوه بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف
جیغه بیای معروف و غین معجمه نوریست صبح که آن را ابر و ستاره نامند از چراغ هدایت جیغه جیغه خبری بسیار زند که با سوده طلق یعنی ابرک که آن را ابرق نیز گویند
آمیخته زنان و لایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرد کرده جیغه جیغه ابرو را مدداد [illegible] مهر و ماه از چراغ [illegible]
بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف و کنز جیره بر وزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت جلیبه بالکسر و یای مجهول و بای موحده بمعنی گتر و این لفظ ترکیست
از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند جی بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی باب جیم فارسی مع الف
چاروا بمعنی چارپا از برهان چار ضرب نوعی از زنان صوفیان نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که چار ضرب کنایه از تراشیدن
موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی چار قب نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست چار اسباب علل
اربعه یعنی علت مادی علت فاعلی و علت صوری و علت غائی چارم ضطرلاب [illegible] از قرآن مجید را که کتاب چارم است بعد از توریت و انجیل و زبور [illegible]
یک پهر روز بر آمده طعام آن وقت را نیز گویند از برهان چارده روایت مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرات [illegible]
چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهریست توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و تاشکند معرب همین است [illegible]
محرم را بچهار میخ و ستها بندند از برهان چار شاخ نوعی از تعذیب از لطائف چار بمخفف چاره از صراح چار غر این لفظ بجیم عربی [illegible]
مرغان که بعربی حوصله گویند چار تکبیر کنایه از ترک چیزیست چه اگر کنایه است از جنازه چرا که در نماز جنازه فقط چار تکبیر باشند چار مغز [illegible]

[illegible] گان بهندی کهرت گویند از برهان و سروری چار نفس نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه چاوش بتاء فوقانی و شین معجمه بر وزن جاوش لفظ ترکیست بمعنی
نقیب [illegible] و این اصح است [illegible] واو را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بر وزن [illegible] نیز آمده از برهان و غیره چالش بکسر لام بمعنی حمله جنگ
از برهان چالیش [illegible] چاشت [illegible] بمعنی خرمن کاه پاک کرده شده از جهانگیری لغات ترکی چار بالش [illegible] از برهان چار عنصر [illegible] بعضی نوشته اند که
بمعنی انسانیت [illegible] انسان [illegible] چهار است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان چار مغ بفتح میم و غین معجمه [illegible] از لطائف چاق ترکیست بمعنی [illegible] قوی و [illegible]
[illegible] تاره از [illegible] چراغ هدایت لغات ترکی چارق بضم را مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف [illegible] مصطلحات چار طاق نوعی از خیمه
[illegible] از رشیدی و سروری و لطائف و برهان و سراج چابک بضم با موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری چالیک [illegible]
[illegible] نام بازیی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان چار برگ نام گلیست [illegible] و بعضی لاله کوهی چار دانگ کنایه از چیزیکه بنسبت مثال [illegible] و چند باشد [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] چار دانگ [illegible] دانگ [illegible] لفظ چهار دانگ گاهی صفت هندستان واقع میگردد بنابر آنکه [illegible] عرض و طول هندستان [illegible]
[illegible] تحصیل هندستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس [illegible] تمام عالم را [illegible] هندستان [illegible] چار دانگ [illegible]
یا آنکه هندستان [illegible] چهار اقلیم [illegible] چنانکه [illegible] ربع مسکون [illegible] چال اسپیکه موئش سرخ و سپید در هم آمیخته باشند بمعنی مغاک و چاه [illegible]
[illegible] چار منزل اشارتست بطریقت و معرفت و حقیقت چار مرغ خلیل کبوتر و زاغ و خروس و طاوس
حضرت خلیل [illegible] حق تعالی [illegible] یک ازان چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب [illegible] آنها زنده شده حاضر آمدند [illegible] کبوتر کنایه از الفت
و از خروس شهوت و از زاغ حرص مال و از طاوس زیب و آرایش ظاهری یعنی هر چهار صفات [illegible] چار خم بفتح خای معجمه [illegible] بمعنی [illegible] کشیده شدن کمان و نوعی از
[illegible] مصطلحات چراغ هدایت چامیدن [illegible] از برهان چامین [illegible] چاویدن [illegible] کردن گنجشک را گویند از برهان و بمعنی
خاییدن [illegible] چاکران بکاف عربی [illegible] چاک و ران [illegible] کنایه است از فرج یا از دبر از لطائف چار تکبیر زدن بمعنی ترک کلی [illegible] کنایه
از نماز جنازه است [illegible] در نماز جنازه چهار تکبیر میشود [illegible] از برهان چار طاق افلاک [illegible] چار زبان کنایه از [illegible] الکلام چار میخ شدن
[illegible] محکم شدن و نوعی از تعذیب [illegible] دراز بر زمین انداخته [illegible] دست و پا بندند چار خوان [illegible] چار جوی بهشت نیل و فرات و دجله و جیحون چار طوفان
عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسید و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام
و بعضی نوشته که چار طوفان کنایه از [illegible] حکمت دوم جبن که ضد شجاعت است سیوم حرص که ضد عفت چارم [illegible] ضد عدالت است چار کان عبارت از کان آتشی که گوگرد
[illegible] ازان [illegible] کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان ازوست سیوم کان بادی که نباتات قیمتی ازان خیزد چهارم کان خاکی که الماس
[illegible] چار ارکان اربعه عناصر چاه کن [illegible] چاه نسیان [illegible] چاه خراب بی آب چاه ستاره [illegible] نوعی از رصد است که [illegible] گز چاهی
[illegible] کنند [illegible] نجوم و افلاک [illegible] مصطلحات چار سو بازاریکه بر چهار طرف راسته [illegible] دکانها دارد و بمعنی
[illegible] چارراه [illegible] شده باشند چهارگاه نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری [illegible] که از اربعه عناصر است چار آئینه نوعی از لباس جنگ که
[illegible] ساخته و [illegible] گرفته گرد [illegible] بر سینه کشند چار شانه تنومند و قوی [illegible] موزون قد [illegible] اندام از سراج چراغ هدایت چاقنده [illegible] بمعنی
[illegible] بهنگام [illegible] چاره [illegible] نوا [illegible] از رقص نام سازیکه چهار [illegible] از شرح خاقانی چارگامه

بکاف فارسی اسپ تیز رفتار چانه زنخ که دا گرد دهان و بمعنی فک اسفل نیز نوشته اند آن استخوان زنخ باشد از سراج چاره علاج و تدبیر و مکر [illegible] چاشنی [illegible] اندکی از چیزی
از شراب و طعام بمعنی نمودار و مزه شیرینی و چیز اندک که بقصد چشیدن باشد و قدری حلاوت از بهار عجم و شرح [illegible] از خان آرزو در برهان و سراج [illegible]
بهشتی یکی از آب ها [illegible] چهارم [illegible] نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و فرات و نیل چاپلوس [illegible]
و کمان [illegible] چاچ شهریست از توران چابکی بضم بای [illegible] اسپ تیز رفتار از رشیدی چاو چاوی بجیم فارسی نام [illegible] گویند [illegible]
برهان چار بالش [illegible] نام منصب که از طرف بادشاه باشد فصل جیم فارسی مع بای فارسی چپ [illegible] از آنکه [illegible]
بمعنی مکار و حیال چپقلش بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ شمشیر گویند از لغات ترکی چپ [illegible]
چپ رفتن و چپ دادن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات چپله بالفتح اول و سکون بای فارسی شیشه بلند یا کوه پاره برف که [illegible] برهان [illegible]
بلند چپاتی نان تنک فطیری منسوب بچپات که در فارسی طپانچه را گویند چون ضرب دست نسبت کلیچه زیاده میخواهد لهذا چپاتی گفتند برهان و غیره فصل جیم
فارسی مع تای فوقانی چترزدن [illegible] شی است کشتی گیران را که بروی هر دو دست استاده شده سر و پا را جفت کنند [illegible]
فصل جیم فارسی مع خای معجمه چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و در لطائف [illegible] و خود را بهم کشیدن [illegible]
فصل جیم فارسی مع رای مهمله چرخ قبا مراد از دو من قبا چرخ جنسی از اطلس است و چرخ قبا باضافت مقلوب بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین
چرا بالفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه و بکسر اول بمعنی برای چه زیرا که این لفظ مرکب است از کلمه چه که برای استفهام است و از لفظ را که بمعنی برای است [illegible] صاحب مؤید و کشف
و لطائف و برهان و ابراهیمی و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسور است اگرچه
صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته اند لهجه دیگران و زبان قوم مخصوص است پس باین معنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چرا
بکسر اول بمعنی برای چه لهجه عراقیان است و لهجه دیگران بفتح اول و قیاس مؤلف مطابق عراقیان است چرخاب گرداب از مصطلحات چرخ بالفتح هر چیز که گرد و مدور
و گردان باشد و آلتی است که در کلالان [illegible] گلی بر آن [illegible] دولاب که بر چاه استاده کنند و بمعنی آسمان و دور دامن قبا و غیره و نوعی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی
از اطلس که از اطلس چرخی باشد و بمعنی رقص نیز آمده و گرد و گرد دیدن و بمعنی گریبان و پیراهن و بمعنی کمان سخت و نام دهی از برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف چرخ
چریدن [illegible] از مصطلحات چرب آخور کسیکه روزگار بناز و نعمت گذارد و بمعنی فراخی وجه معاش از مصطلحات و شرح خاقانی چرز بالفتح و [illegible]
زای معجمه نام جانوری که گوشت آن حلال است از برهان و سراج چرخ انداز کماندار که تیرانداز باشد از برهان و رشیدی چراغ روز عبارت از چراغ بعد فروغ [illegible]
از مصطلحات چرکس بفتح اول و فتح کاف عربی در ترکی [illegible] است از کفار چراغ صاحب مؤید بکسر [illegible] نوشته و در مدار و برهان بالفتح تحقیق نموده صاحب بهار عجم [illegible] که
برای چراغ افروختن لفظ افروختن و کردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اطفای چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن [illegible] مستقل [illegible]
اول بمعنی چریدن نیز آمده بزیادت غین معجمه چرغ بالفتح و غین معجمه جانور شکاری است نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج [illegible]
چرک بالکسر ریم که از زخم بر آید بهندی آنرا پیپ گویند و بمعنی [illegible] تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی میل گویند [illegible]
چرپک بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی [illegible] نقاشان بمعنی [illegible] بر زبان کنند بهندی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] بهندی [illegible] گویند
و خوشامد بمعنی [illegible] و بمعنی چیستان که بعربی لغز گویند و بهندی پهیلی [illegible] لطائف چراغ از [illegible]

[illegible] چربیدن از مصطلحات [illegible] افروخته میکرد [illegible] چار زخم زده بهر زخم یک شتر [illegible] گنهکاران را چه [illegible] تعذیب [illegible] **چراغمان** نوعی [illegible] چال در چشم [illegible] چپیدن [illegible]
غالب آمدن از [illegible] گشتی گیران [illegible] مثل غالب آمدن [illegible] **داغ** [illegible] از لطائف **چرمدان** بالفتح بمعنی کیسه [illegible] **چپ** [illegible]
از مصطلحات **چرازن** بالفتح [illegible] **چراغواره** قندیل و چراغدان **چربه** بالفتح کاغذ باریک قدری چرب کرده یا پوست آهو که نقاشان [illegible]
[illegible] آن برابر آن چراغ [illegible] از لطائف **چرده** بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری رنگ
[illegible] پوست [illegible] **چرز** بالفتح [illegible] و ثالث از معجمه بمعنی پوست آدمی و حیوان از برهان و کشف **چرته** بمعنی رنگ پوست آدمی از رشیدی [illegible]
[illegible] برهان [illegible] کسی نکرده غالبا بالفتح باشد بقیاس چرده **چرخی** جنبی از جانب شیمی از کشف **چراغ آسمانی** برق از مصطلحات **چرخلی** بالفتح و یای معروف
[illegible] گشتی گیران بوقت غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام ورزشی است که چرخ زنان بعمل آرند **چرخچی** فوج هراول از مصطلحات **فصل جیم فارسی**
مع سین مهمله **چسته** خوار [illegible] مرغوب [illegible] و شود چنانکه چسنه چرخ چرخی [illegible] از مصطلحات **چسپین** بالضم [illegible] از مصطلحات **چسته** بالفتح و
[illegible] پوست است [illegible] از برهان و بالضم [illegible] سفندان و غیره [illegible] و لیس [illegible] بعد حیوانات سبزه خوار از سراج [illegible] بالفتح بمعنی [illegible]
و سرین حیوانات [illegible] **فصل جیم فارسی مع شین معجمه** **چشپده** [illegible] **چشیت** بالکسر موضع **چشم زد** بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین
که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن بچشم و چشم زخم زدن و بمعنی [illegible] **چشم بند** [illegible] از چراغ هدایت **چشم شور** چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات **چشم خضر**
چشمه آب حیات **چشمه شاپور** بدانکه شاپور نام شهریست از مضافات فارس که دران چشمه ایست [illegible] صنع ساخته اند که [illegible] از شرح قصائد
و در مصطلحات نوشته که چشمه شاپور چشمه مشهوریست که شاپور بدست [illegible] از زمین [illegible] از سنگ تراشیده [illegible] دارد که نظر بران [illegible] **چشم خروس** دانه باشد
سرخ رنگ سر سیاه بهندی گهنگچی گویند از رشیدی و جهانگیری و سراج و برهان **چشش** بالفتح مخفف چشیدن از برهان **چشم و چراغ** کنایه از سبب بینائی و سرمایه بصارت
چشم زاغ بی حیا از مصطلحات **چشمک** اشاره بچشم بسوی کسی بسبیل اخفا از برهان و غیره **چشم بلبل** نوعی از قماش که آنرا بلبل چشم گویند از چراغ هدایت **چشم**
[illegible] کنایه از قبول مسئول و بمعنی امید توقع و بمعنی چشم زخم و دانه سیاه که آنرا [illegible] گویند از مصطلحات و چراغ هدایت **چشم زخم** آزار و نقصان که از اثر نظر بد بکسی رسد
از سراج و برهان **چشم رسیدن** اثر نظر بد رسیدن از برهان **چشم سیاه کردن** چشم کردن و غبطه کردن و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و برهان و
مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن **چشم بندان** [illegible] **چشم را آب دادن** کنایه از تماشا کردن و دیدن
[illegible] مرغوب از بهار و شرح [illegible] و برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن** نظاره کردن و [illegible] کنایه از بیداری از مصطلحات **چشم ور**
[illegible] حیا و آزرم داشتن از مصطلحات **چشم بی آب داشتن** بی حیا بودن از مصطلحات **چشم گردن** چشم زخم رسانیدن **چشم نهادیدن** کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات
[illegible] بی حیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق است چون صنعت تجوید کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند
[illegible] از عینک **چشم رسی** بکسر چار مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم روشنی** بمعنی مبارکباد از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع**
[illegible] **چغبه** بالضم جانوریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمی است از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادت و برهان **چغز** بالفتح و زای معجمه بمعنی غوک و چرخچی اگر گویند
[illegible] اندرین آن [illegible] شده باشد از شرح نصاب و برهان بالضم [illegible] بالفتح [illegible] و بالفتح چوبی که در بعضات گردانند بهندی [illegible] گویند و بالضم [illegible]
[illegible] بهندی [illegible] از برهان **چغول** بالفتح [illegible] از سراج الانوار [illegible] در برهان بمعنی [illegible] **چغل** بالضم بمعنی نمام از لغات [illegible]

چغیدن بمعنی دوم رزدن از برهان چغیر شته بالفتح ریسمان دو کج پیچیده که بهندی بند یا گویند از سطلحات چغانه بالفتح و غین معجمه و نون [illegible]
مانند شده و نذافان که بر آن [illegible] کمان حلاجی بند دران تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی [illegible] چغانه [illegible]

فارسی مع فا چفت بالضم پشت فربه و بمعنی قفص و بالفتح چوب بندی باشد مربع که از شاخهای انگور بران میدارند از برهان و رشیدی و سراج لطائف

چفیدن و چپیدن بمعنی چسپیدن از برهان چفته بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی تاج و بمعنی سر و چفته [illegible] از لطائف فصل جیم فارسی مع قاف

چقا چاق آواز تیغ و تیر و جز آن که ببدن انسان در خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست چقماق بالفتح آهنیست که بر سنگ زده آتش بر آورند [illegible]
فصل جیم فارسی مع کاف عربی چکمه مرجاج بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرجاج مخفف مرجاج که قافله سالار [illegible] باشد [illegible]
شخصی بوده است که با کنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره پاره میشد در لوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که ازینجا برو و گرنه کونت را چکمه [illegible]

چکاد بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج چکس بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و جره و باشه از سراج اللغات و در رشیدی [illegible] نشستن جوبکی [illegible]
بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه چکش بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگران را که بدان آهن را کوبند [illegible]
و در مصطلحات نوشته که چکش بالفتح و شین معجمه نشستنگاه باز و جره و بلبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزاریست آهنگران را که آهن بدان کوبند و بمعنی ترکیست چکلمه
بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده چکاوک بفتح اول و چهارم و کاف عربی مرغیست از گنجشک اندکی بزرگ خوش آواز و
تاج بر سر دارد بهندی چنڈول گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده است از گنجشک بزرگتر خوش آواز که بهندستان آنرا چل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و شارح نصاب
بمعنی کبوتر نوشته و نیز نام نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی مرغابی بهندی آنرا چکوی چکوا گویند گمان برده اند بمناسبت لفظیکه میان چکاوک و چکوا هست این خطاست از رشیدی و
برهان و سراج چکل بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله و حد چیزی و زمین و باغ و بمعنا مه و منشور نوشته نداف چوبی باشد پنج شاخه که خرمن گوفته را بدان میگردانند و بمعنی آلت [illegible]
چکیدن از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید چکل بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و جهانگیری بفتح
اول کتابتیست چکیدان بکسر معنی آن معروفست از کشف چکان بکسر بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف چکن بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم
الوان بر جامه و غیره نقش کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف چکره بالفتح و کاف عربی بمعنی رنجه یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان چکمه بالفتح در ترکی موزه
گویند چک و چانه چک کنایه از سفل زنخ و چانه و فن کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات چکسه بالفتح و سین مهمله پارچه کاغذ یا برگ درخت که دران دوا بسته
باشند بهندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی فصل جیم فارسی مع لام چلیپا بفتح اول و کسر لام و یا معروف و بای فارسی چوب چهار گوشه [illegible] که

حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بران دار کشیده بودند بشکل آن جاشیه است صلیب معرب همین چلیپاست از رشیدی و برهان و جهانگیری [illegible]
مسطور است که نصاری آنرا بزنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری است و آن بشکل دار است که [illegible]
دار کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره بشکل آن ساخته بسبیل تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان [illegible]

چلقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلته چلقد بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلته چل بالفتح [illegible]
و بکسر مخفف چهل که عدد مشهور است و بمعنی احمق و اینکه در هندستان [illegible] چلبیدن [illegible]
فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و لائق بودن [illegible] چلستان [illegible] چلاو [illegible]

بالکسر جنگل نیز چلغوزه بالکسر نام میوه که مغز تخم درخت چلغوزه باشد از جهانگیری و برهان و رشیدی و در مؤید و جهانگیری بالفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزه آن بسیار است
چلغوزه نام کردند و مجاز آن بار آن را نیز گویند چلپا بالفتح و بکسر جانوری شبیه بچه باکه در سقف خانها باشد به هندی چکلی گویند از سراج و برهان چلپچی بفتحتین و سکون یا و فارسی
و جیم فارسی بمعنی طشتکیکه در آن دست شویند و این مرکب است از دو آنا و آفتابچی چلپچی گویند از رضایت کی نوشته شده ... در شرح نامی نوشته چلی بکسرتین بمعنی جوی بی
از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامردی نوشته اند فصل جیم فارسی مع میم چمگردش خرامیدن با ناز بچه از مصطلحات چماق بضم اول گرز آهنی مشتمل بر پهلو و
چوب بمعنی بکسر سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی آلت ... از کشف مصطلحات برهان و لغات ترکی و سراج چم بالفتح خرام و رفتار با ناز و بمعنی جوی از برهان چمیدن
بالفتح خرامیدن چمیدن از برهان چمان بالفتح به ناز خرامان و رفتار از ... بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرمهای ... و خاطر نیز نوشته
چمن ... باغ مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کارند از مدار و سراج و در رشیدی چبوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل
بمعنی جای خرام و رفتار است که گرد هر چهار خیابان باغ سازند بر طرف آن از روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن و خرامیدن است و نون یکی از حروف نسبت است
پس ... بمعنی خیابان باغ واقع شد مجاز است بلحاظ مقارنت یکدیگر چمین بالفتح بول و غایط از برهان و لطائف چمانه بفتح بیم کدوی منقش بصورت پیاله
که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان هم چمان و چمانه بزیادت ها چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف چمچه بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک چمچی
بمعنی ... که مقابل ... باشد از برهان فصل جیم فارسی مع نون چند عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای اخبار و دادن
بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین رواج ندارد و از بهار عجم و مصطلحات و غیره چنار بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش شکل پنجه انسان بشبهها
از وانگر باره و عمرش هزار سال رسد و بار ندارد و از مؤید و برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست چنبر محیط دائره را گویند و بمعنی ظرف حلقه و طوق و بمعنی کمند
و بمعنی ... بمعنی چرخ زدن از برهان چنکلوک بالفتح کسیکه دست و پای او کج و ناراست شده باشد از لطائف چنگ بالفتح پنجه دست و نام سازی و هر چیز کج
خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و بهار عجم و مدار چنگال بالفتح و کاف فارسی
پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار چنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و برهان و جهانگیری و مدار چنداول بالکسر و واو مضموم
بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول چنداول بالفتح فرومایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت
و در ... بمعنی ... آمده که به هندی حلال خور را گویند ۱۲
چندان بمعنی قدر و مقدار از مدار و مصطلحات چنان بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین
چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت چنین بضم اول در اصل چون این بود واو و الف را حذف کردند ...
... چنین چنانکه فردوسی و امثال او ... بیت ... گفت آنکه ... که چونین نگوید مگر اهل ... و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسرتین گویند و ...
... چنگیز خان بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان ... آن نواحی را در ششصد و پنجاه و شش قتل عام کرد از نفائس الفنون و کشف و مدار چنگیز زادان از بکان ... جمع ...
نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد حریف ... دویدن چنپاچن بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر ... از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو چندن بالفتح چوبیست
خوشبو ... که ... باشد و هندی ... صندل ... همین ... از کشف ... سراج چند هرده یعنی قائم مقام چند هر دو از مصطلحات
چنگی بالفتح چنگ نواز چنبر بازی کنایه از چرخ زدن و رقص کردن چند هرده جا ... یعنی ... جائیکه کسی ... خود بدست نمی آید

گویند بیم و پنهره و حلاجی چهار عدد چند منصور حلاج متوالی بیند از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع واو** **چوخا** بواو معروف جامه پشمین که جاوه گرد گرد
از زبان فصاحت لغط ترکی است از رشیدی و سروری و برهان **چوبدستی و چوبدست** بمعنی عصا که بهندی لاٹهی گویند **چوگان** ... **چوب گزچکه**
بدان آلت چیزه پیمایش کنند **چوب طبیق** ... مدرسین بچوب سیاه در بلاد دین ... که هرکه از اطوار ادب گردد او را چوب کاری کنند آنچوب را چوب طبق گویند از مصطلحات **چوب**
محصل چوبیکه بدست محصل باشد از مصطلحات **چوب تعلیم** چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه بدست اطفال نو آموز دهند تا بر حروف گذارد و بگیرند
از مصطلحات **چوپان** بفتح اول و حرف سوم بار فارسی گله بان **چوشیدن** بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان **چوبک زن** ... پاسبان ...
چوبکی و تخته بدست گرفته و شب میکرد و چوبک را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشته اند **چون** برای چند معنی ... چون
وقتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید **بیت** خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم ✤ دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم ✤ دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای ...
استفهام آید و بمعنی چگونه و بمعنی چرا نیز آید **چولستان** بالضم و واو غیر ملفوظ بر وزن گلستان ... تنگی و پشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی **چوخیدن** ...
از برهان **چوگان** مخفف چولگان که مرکب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت چون صولجان معرب است چون چوگان ... باشد ...
مجهول ... برای تشبیه آید و برای عطف هم آید **چوتره** معروف است چوتره غلط است و بعضی گویند که چوتره هندی است و چوتره فارسی ... رشیدی و برهان که
نام قومی از ترک **چوگانی** اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات **چوبخی** چوبدار از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع ها** **چهار** بکسر اول بمعنی چهار **چهار**
میخ حیات کنایه از اربعه عناصر **چهار باد** صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرق است و دبور باد که از طرف مغرب ... **چهره گردآورد خواهد گردید** ...
خواهد ... چهره گردید یعنی چهره ... از مصطلحات **چهار اقلیم هند** کنایه از تمام هند چه اکثر هندوستان چهار اقلیم ... **چهار پیر** خلفاء اربعه رضوان الله تعالی علیهم **چهره**
پرداز ... **چهره خنیز** روشن ... **چهار طبع** گرمی و سردی و خشکی و تری **چهار دانگ** تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت
چهره گردیدن و چهره شدن ... مقابل شدن ... **چهار رکن** ... شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود ... چهار ارکان کعبه است **چهره**
گرد و مهره گردن جابی مستقل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از وی بزرگتری هم لیاقت آن کار ... مثال ... شاه چهره کرد که وزیر ... خواهد گردید از ...
چه بیژن بکسر ... یای مجهول و فتح زای معجمه چاهی که بیژن نام پهلوان را افراسیاب در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن منیژه نام دختر افراسیاب **چهل تنان**
گروهی از ابدال که حقتعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد **چه زهره** کنایه از محل هبوط زهره آن برج سنبله است **چهار تاره** نام سازی **چهار گاه** ...
چهار موجه بمعنی گرداب **چهچه** بالفتح آواز بلبل و مثله در حکم کلمات صوت شمار **چه** بحرف برای چند معنی بیاید اول برای استفهام چنانکه ...
است ... سوم برای تحقیر **مصرعه** چه باشد بغیر از خراج آدمی ✤ مثال دیگر **مصرعه** من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ✤ چهارم برای ...
چنانکه ... پنجم برای تعجب چنانکه ... ششم برای علت چنانکه از ... آید چه ...
چه قدر ... گفته اند سند است هفتم برای تفصیل چنانکه **مصرعه** جهان بگیر چه ارواح و چه اجسام ✤ هشتم ...
برابر شمردن دو چیز ... چنانکه **بیت** ... چه مردانگی ... چه مردان لشکر چه خیل زنان ✤ ...
و باید دانست که مردم ایران کسره چه را باشباع خوانند و هندیان ... **چهره گشائی** ... **چهره** ...
است ... **فصل جیم فارسی مع یای تحتانی** **چهره** ... **چهره بند** ...

چیک چیک آواز مرغان از لطائف چپاک از لطائف فرجات بمعنی ضعاعت معنی چپ من بمعنی از معجم و زای معروف و یای کلمه و دو هر چیز اندک و قلیل جنرم مشر اندک باشد بزبان لعلی که بیت زبان
چیچک بمعنی آبله لفظ ترکی است از شرح خیمه دانه چوب که مرغان از برهان چیلد و بالکسر و یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی تمام این لفظ ترکی است از لغات ترکی
مگر در فارسی جلد و بکسر جیم عربی و سکون لام و فتح واو معروف شهرت تمام دارد و ظاهر است معرب است چیره بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان و در فرهنگ یای مجهول
چیینه بالکسر دانه دیوار از برهان و دانه که مرغان خورند چیره دستی علیه کرشی چی بیای معروف لفظ ترکی است بمعنی اند باب حای مهمله مع الف حاشا
بمعنی پناه و بمعنی تعجب پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثنا است نام دوائی و آن نوعی از دو دینه کوهی است از مدار و کنز و کشف و برهان حاجب بکسر جیم و بای موحده بمعنی پرده دار
و در برهان چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف نوعی از ردیف است که قبل از قافیه واقع شود یا میان هر دو قافیه مصرع بیت و قافیتین حائل گردد حانث بکسر همزه که حرف سوم است
در باب و حدوده گناهگار از مدار و منتخب حالت گیت در بیان بمعنی و شنده شیر از لطائف حانوت بضم نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب
حارث بکسر رای مهمله و بعده تای مثلثه بمعنی شیر درنده و بمعنی زراعت کننده و زراع و نام ابن هشام که از صنادید عرب بود از کشف و لطائف و کنز حانث بکسر نون
و بعده تای مثلثه گنهگار خلاف کردن قسم از کشف و مدار حاج بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع رومی و
یهودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب حاد بتشدید دال تیز و تند از کنز حافد بکسر فا بمعنی یار و دوست و خدمتگار و فرزندزاده و دختر زاده و داماد
و پدر زن و برادر زن از کنز حار بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده حاضر بمعنی آگاه حافر بکسر فا بمعنی سم اسپ و کننده چاه و جز آن و حوافر جمع آن
از مدار و منتخب حاجز بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام منزلی است در راه مکه معظمه از منتخب و صراح حارس بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان
از منتخب حافظ معروف و فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات حاق بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب حاذق بکسر ذال
معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط حائک بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف و کنز حامل بردارنده چیزی از نحو و باصطلاح
علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک از این افلاک هشتگانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس و تکلس بتحقیق لفظ تدویر مرقوم شده در اینجا باید جست
حامل راس الغول شکل یازدهم از بیست و یک اشکال شمالی که بر فلک هشتم است بصورت مردی بر پای چپ خود استاده و پای راست بر داشته و دست راست
بر سر نهاده بدست چپ پیچ خون چکان بموی سر گرفته که آن سر غول است و شش حال نام بانگه و ری شنیدم از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان
نیز آمده و بمعنی در اصل بهار نوشته است لفظ فارسی است مشتبه بدال لام و در عربی بمعنی فرود آینده حائل بکسر همزه باز دارنده که مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز
حام نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است از منتخب حاتم بکسر تا بمعنی آن نام سخی مشهور از قریل منتخب و در مدار بفتح تا و در سکندری بکسر میر نور الله در شرح گلستان
بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با خم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طی حاتم اصم یکی از
اولیای کامل است از تذکره جلالی از شرح بوستان میر عبد الواسع حازم بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دور اندیش و پیش بین حال گردیدن متغیر شدن حال از مصطلحات
حال آمدن وجد کردن از مصطلحات حال کم و حال گاه میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه قومیت در اصل بالگه بهار هند
چه حال در فارسی بمعنی گوی است حاسه بتشدید سین مهمله قوتیست که دریابد چیزی را چون سامعه باصره لامسه غیره و جمع آن حواس این است حاش لله حاشا لله
پاکی و دوری است خدای را این کار از منتخب حاشیه بستان جوانب بمعنی کناره مردمان شاگرد پیشه و خدمتگاران از منتخب حاشیه قدیمه حاشیه است از محقق دوانی بر شرح تجرید
که از بعض قوشچی است تجرید کتابی است از نصیر الدین طوسی در علم عقاید شیعه که شارحین محققین سیار بر منطق و حکمت البسیار دخل در آن داده اند و بدانکه حاشیه

شرح شرح را گویند **حاره** گشتنی از شرح نصاب **حاکی** حکایت کننده از کنز **حاوی** احاطه کننده و گرد اگرد گیرنده از همه سو چیزی محیط شونده از کنز
حامی حمایت کننده و نگاه دارنده از کنز **حافی** برهنه پا از لطائف و منتخب **حاضری** دف ما حضر یعنی طعام موجود از منتخب **حالی** بیای مجهول بمعنی زیور با
معروف حلیه فتح ... بمعنی سکه بر زیور آراسته شده صاحب حلیه بود **حاجی** بتشدید جیم منسوب بحاجه حاجه صفت است برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد
و حاجه صیغه مونث اسم فاعل است پس حاجی کسی که منسوب باشد بجماعه حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عاقی و زنی فارسیان
بتخفیف جیم خوانند و بعضی نیز هم نموده اند که در اصل حاجج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند برای تخفیف مخفی نخواهد بود که مثل این صیغه اسم فاعل و مگیر جابر ...
اگرچه در افعال القسم قلب آمده است **فصل حای مهمله مع بای موحده** **حبذا** بالفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمه مدح است بمعنی خوب است خوب است حب بالکسر دوست ...
از کنز و منتخب و صراح **حبلی** بالضم و لام مفتوح زن آبستن از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی است از کنز **حباری** بضم اول بعده را مهمله و الف مقصوره
بصورت یا نام طائریست ابر مرغابی رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صحاح صاحب منتخب نوشته که آنرا بفارسی ... گویند
بالضم و تشدید بادوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و انچه از دوا آن از گولی بندند بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح **حبوب** بضمتین دانها که گندم و نخود و غیره از جمع حب
حباب بالفتح گنبد آبی که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بالضم است در بهار عجم بالضم بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب ... دوستی
و بالضم دوستی و یار و دوست **حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز است حبر بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطائف
حبط بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح **حبک** بالفتح نیکو بافتن جامه استوار و نیکو کردن
هر چیز و بریدن و زدن بضمتین راههای ستارگان و موی جعد و شکن آب و ذره و ریگ توده و ذو الحبک را دارا آسمان از منتخب و لطائف **حبل** بالفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رسن و بالهنگ و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بالفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی است زیرا که حبلی را جمع
حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانکه حباری را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و پابندها در صورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام است و بمعنی نوشته که نام شیطان
زنانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه **حبل المتین** بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از آن قرآن مجید باشد **حباله** بکسر دام
رسن از منتخب **حبحب** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و بمعنی زن بکسر که بهندی ... گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب **حبشی** بالفتحتین منسوب بحبش و سکون
بای موحده خطاست از مدار **فصل حای مهمله مع تای فوقانی** **حتف** بالفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز **حتم** بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب گردانیدن
بر کسی از منتخب **فصل حای مهمله مع ثای مثلثه** **حث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی انگیختن و تحریص از منتخب **فصل حای مهمله مع جیم عربی** **حجی** بکسر اول و جیم و الف مقصوره
بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانه چیزی و زمزمه گبران بفتحتین حجیص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب **حجاب** بضم اول ...
پرده داران و دربانان این جمع حاجب است و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین بمعنی پرده این جمع حجاب است از منتخب **حجب** ...
از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن از زخمهای کوچک استره یا شاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین مصدر که بمعنی ...
و خیاطت و باعث و زراعت و صناعت و صباغت علم است و بمعنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتاب ...
اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری و دربانی و گیری **حجاج** بضم حا و تشدید جیم اول ...
حج کننده و بالفتح نام امیر ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب ... **حجج** ...

بمعنی حجتها و این جمع حجت است و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال است از کنز حجر الاسود سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازاله معاصیست حجر بهر سه حرکت اول
حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب
حجاز بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که مابین نجد و غور واقع است و نام مقامی است از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و گویند کشف و حجاز
ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیزی در آمدنست چون ملک حجاز مابین نجد که زمین بلندست و تهامه که زمین نشیب است حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گردید حجیر بکسر
[illegible] نام موضعیست بالای حجاز که ملکیست از عرب حجل بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع حجله از لطائف حجال بکسر اول جمع حجله از لطائف
حجت محکم آلت مصنوعی که زنان حکه بچه فرو کنند از مصطلحات حجم بر وزن نجم برآمدگی چیزی و طبری و حباست چیزی از منتخب و صراح حجام بالفتح و تشدید
خون کشنده بنشتره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از آن مجاز حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند حجله بفتح اول و ثانی و ثالث بکسر در
استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی ضیعه که بپرده ها آراسته کنند برای عروس و بهندی چپرکهٹ گویند و آنچه در هر دو بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است از مدار
و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم حجه بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب فصل حای مهمله مع دال مهمله حدی
بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف مقصوره یا سرودیکه در عرب شتربانان بسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و منتخب و صراح حدا بالضم
اول بمعنی راندن شتر بنغمه حدب بفتحتین بر آمدن پشت و کوز پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز حداثت بالفتح
نو شدن و تازگی و نوی اول چیزی از منتخب و کنز حدثات بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان حدت بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و ازینجاست
علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب حدث بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امرد و مرد نوخاسته
از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدوث نو پیدا شدن چیزی
و این صفت مخلوقات است از منتخب و غیره حدائج بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم جمع حدج بی کجاوه یا پرده دار که زنان در آن نشینند مخففه های زنان حد
بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و زدن گناهکار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شیء بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق
بخلاف رسم که آن تعریف شیء بعرضیات است چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک حداد بفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر حدید چیزیکه از آن تیز کرده باشند و بمعنی
آهن و این ماخوذ از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن بدین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز حدور
بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس حدس بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف حدق بالفتح
گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیده ها و احدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب حدائق باغهای درخت که گرد آن نهاد دیوار باشد از منتخب حدثان بفتح اول
و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته حدیث حسن یکی از اقسام حدیث نبویست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روایات پیوسته باشد حداثت سن بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی و طفلی و خردسالی حدقه
بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده بمعنی
اول ماخوذ از حدقه بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی لون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدرست بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم چون
چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسه چشم را حدقه گفتند حدیقه باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب

حدیبیه بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وکسر موحده وتشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بده فرسخ از لطائف حدبه بفتحتین با موحده برآمدگی
پشت بمعنی کوزی پشت از صراح **فصل حا مهمله مع ذال معجمه** **حذار** بکسر اول و ذال معجمه والمد بمعنی پرهیز از کشف و کنز **حذاقت** بفتح اول و ذال معجمه
قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و کنز و بدال مهمله غلط است **حذر** بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب **حذر** بکسر اول پرهیز
و خوف از لطائف **حذور** و **حذیر** ترسناک از لطائف **حذف** بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب **حذام** بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب
از منتخب **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز را باهم و نام حرکت ما قبل ردف و قید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی **حذیفه** بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی
واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود از لطائف **فصل حا مهمله مع را مهمله** **حرا** بکسر اول کوهیست بمکه شرفها الله که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاواری چنانچه حری بروزن فعیل بمعنی سزاوار است **حرب** بالفتح کارزار و جنگ
خشمگین شدن و بی بهرگی از صراح و منتخب **حراب** بکسر اول جمع حرب که بمعنی کارزار است از لطائف و صراح **حروب** بضمتین جنگها و کارزارها **حراست**
سوزش و سوختگی مگر در کتب معتبرۀ لغات بطور یا الف بنظر نیامده **حرقت** بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب و کنز **حرفت** بالکسر کسب و پیشه از منتخب **حرکت** بفتح اول
و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا عرفی گوید **بیت** بس خوش حرکتی بشیرین ادا بود
که گر میداد پیری خوشنما بود و بعضی عوام که بتشدید کاف گویند محض غلط است از چراغ هدایت و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی
است که از هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده **حرکات** بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه جای طغرا آورده است از بهار عجم **حرمت**
معزز و ارجمند شدن و حرام شدن از کنز **حریت** بالضم و تشدید را مهمله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن
حراثت بکسر اول و حرف چهارم ثا مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن **حرث** بالفتح و ثا مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع کردن مال
و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری راندن از منتخب و لطائف **حراث** بالضم و تشدید را مهمله و در آخر ثا مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان
و این جمع حارث است که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و خیابان **حرج** بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی و گناه و لفظ مرج که آن نیز بفتحتین است بمعنی فساد
هرج ولفظ را بسکون را مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب **حر** بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را
بمعنی گرمی و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز **حرور** بالضم گرما و بفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد
و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب **حروف چشمه دار** آن حروفهای که دائره دارد مثل جیم و عین و شین و صاد و غیره از سراج [illegible] صاد و ضاد
و طا و ظا و ها **حرف بارگیر** حرفی که تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات **حرف جوهردار** حرف خوب از مصطلحات **حرف ورق گیر** حرفی
که تحریر آن ورق را دیگر از مصطلحات **حرف گیر** عیب گیر **حرف گلوسوز** سخن تند و تلخ از مصطلحات **حرز** بالکسر پناه گاه و جای استوار و بمعنی
تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز **حرس** بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح **حرض** بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و
اندوه باشد و فساد بدن و مرض که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف **حریف** هم پیشه و هم کار و یکجا [illegible] و تشدید [illegible] بمعنی [illegible]
از منتخب و صراح و کنز **حرف** بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر و عیب و باصطلاح نحویان لفظی که معنی آن بدون ضم کلمه دیگر [illegible]
[illegible] و در فارسی [illegible] و بالکسر [illegible] بالضم بمعنی حب [illegible] که آنرا بفارسی [illegible] از کشف [illegible]

و کنز و بهار و برهان حراق بالضم و تشدید و تخفیف بمعنی سوخته که از سنگ چقماق بران آتش گیرند و بالفتح و تشدید یک سوزش از منتخب حریق سوزش و سوخته شده
و آتش بنا یکشنده از منتخب و لطائف و صراح حرق بالفتح سوختن و بتحتین آتش از منتخب و صراح حریف فی عمل نام دوار کشتی حرم بفتحتین احاطه گرداگرد خانه
کعبه است آدمی بجرم و دیگر حیوانات اندران قتل کردن حرام است و فارسیان بمعنی اندرون سرای مردمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با او وطی
کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم حرام بالفتح منع کردن و منع کننده و نیز زن و نا شایسته حریم احاطه گرداگرد خانه حرف حم
حرف مهملی که بتحقیر متخاطب باشد حروف معجم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح جیم بمعنی حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم حرمین بفتحتین
عبارت از کعبه که در مکه معظمه واقع است و روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه منوره موجود است و باطلاق جزو برکل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره هم می آید
حرمان بالکسر نا امیدی از منتخب و در کنز بی نصیبی حران بالفتح اول و تشدید ثانی مرد تشنه و نام شهری بشام که مولد زرتشت بود از منتخب و مؤید حرامیان
دزدان و رهزنان حرف در کار کسی کردن قول او را دگر فتن از مصطلحات حرون بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف و شروح
حرف زدن سخن گفتن حربه بالفتح کارد و آلت جنگ چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف حرفه بالکسر پیشه حره بالضم و تشدید زن آزاده که کنیز
کسی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف حراقه بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط اندازی و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و
و در کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی دریا حرام توشه حرام خوار و نمک حرام حراره بفتح اول و هر دو رای مهمله بمعنی رقص کردن و تابدادن و آواز آتش
و آوازیکه از چند ساز و چند حلق یکمرتبه برآید و غوغای مردم از لطائف و شروح حرمگاه محل سرای بمعنی منکوحه و حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل فارسیان
به بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند چنانکه حرمگاه و بکت خانه و منزل گاه و بزمگاه و حرم سرا از مصطلحات حرز یمانی ادعیه
چند است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند حرامی دزد و سارق و رهزن حرکت
مذبوحی کنایه از حرکات اندک و بیفایده حرکات نفسانی حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری و حزن و غم و
خجالت و تصورات و تفکرات حرارت غریزی بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد آن
بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعصاب حرارت غریبی بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی
که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج در آید و گرمی هوا و گرمی نقص که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حری بفتح اول و کسر را
و تشدید یا بمعنی سزاوار و لایق از منتخب و کنز و لطائف و شروح نصاب حرف چنچشی سخن سخت ناهموار حرف قالبی آنچه از کسی شنوده و بگویند بلا فهم معنی و ادراک
مضمون از مصطلحات فصل حاء مهمله مع زای معجمه حزب بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه و گروهی از منتخب و لطائف حزر بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن
غله بار درخت و میوه را بر درختان از صراح حزاز بحای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوسه سر که بهندی پهبا گویند از حدود الامراض حزم بالفتح استواری و هوشیاری از کشف
و صراح و منتخب و لطائف در اصل تنگ بستن و بستن است مجازاً بمعنی استواری و آگاهی و بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت و انجام امر
موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زوال آن حزام بکسر اول تنگ ستور و دست بند طفل بگهواره از منتخب حزیران بفتح اول و یای معروف ماه نهم از سال
رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد و باندک تفاوت مطابق اساره است حزین بفتح اول و کسر زای آنکه اندوهگین از مؤید و کشف حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز
بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف حزمه بالضم بسته کاغذ و دسته خوشه گندم که بهندی آنرا گڈی گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب

ضربت الله لک عبارت از گروه صلحا **فصل حای مهمله مع سین مهمله** **حسنی** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون تأنیث احسن است **حسنا**
بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف ممدوده و در جمله **حسن المآب** جمع بجای بازگشت و نیکوئی بازگشت و قرب الهی **حسن طالع** طالع کردن چیزی از کسی کنایات و اشارات
با کثره بطون که بیچ سوال ظاهر شود چنانچه ستودن چیز کسی را پیش مالکش **حسب** بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی
بالفظ است مستعمل میشود **حسبان** بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و مثل و بسنده شدن و مقدار چیزی و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف **حسیب**
بکسر ثانی و یای مجهول و بای موحده اماله حساب و بفتح اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده **حسنات** بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از موید و کشف
و مدار **حسن صباح** نام ملی الله حسن صباح نام پادشاهی که خیلی بدفطرت بود که بلباس فقر از امرا سازش کرده قلعه الموت بتصرف در آورده و در مصطلحات نوشته
حسن صباح نام مردیست که تفصیل کارهای او در کتب تواریخ مفصلاً و در تذکره دولتشاهی مجملاً مسطور است **حسد** بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن
و داشتن مستعمل از بهار عجم **حسن مقید** حسن مخلوقات است که گاهی بعلت و گاهی پیدا شود و حد و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن بالخصوص است **حسّاد** بالضم
و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان جمع حاسد است **حسود** بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بضمتین جمع حاسد هم مصدر است بمعنی حسد بردن
و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان **حسور** بضمتین مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و در از منتخب و صراح **حسیر** بمانده و تیره شده از
لطائف **حسن گلوسوز** بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد
و شیرین مقابل نمکین است چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در بهار نوشته است
حسن گلوسوز را حسن و تحیت و مطبوع نوشته **حسیس** بهر دو سین مهمله بر وزن عقیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف **حسّاس** بالفتح و تشدید ثانی نیک دریابنده
از منتخب **حس** بالکسر و سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف **حسن مطلع** بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد **حسن مطلق** حسن باری تعالی
که بعدم و تنزل اندر است **حسک** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دار و مجاز بمعنی زشت و شریر است از لطائف **حس مشترک** بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع
صور محسوسات اگرچه مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و
محل آن در جوف پیشانی است **حسک** بفتحتین معرب خسک که بخای معجمه باشد و آن گیاهیست خاردار که بدواها بکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند
و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ گذرگاه فوج دشمن پاشند اندازند تا اسپ و پیاده دشمن فگار گردد از رساله معربات
بحر الجواهر و موید و مدار و برهان **حسن ابدال** بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام بزرگی و نام شهریکه در ان مزار آن بزرگ واقع است **حسن التعلیل**
آنچه شاعر یا منشی اثبات کند صفت چیزی و دعا کند برای ثبوت آن صفت سببی علتی مناسب مگر در حقیقت سبب و علت آن نباشد مثال آن در فارسی خسرو
فرماید **بیت** لاله که بدل گره شد شود وا ؛ از آه تست حسرت آلود **حسام** بضم اول بمعنی شمشیر از موید و کشف و صراح و منتخب و شرح نصاب **حسم** بالفتح بریدن
و قطع کردن از منتخب **حسّان عجم** بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که چنانکه حسان بن ثابت مدائح رسول صلعم بیان کرده همچنین خاقانی نیز اکثر مدح و نعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد **حسن** بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن در انسان کنایه از تناسب
اعضاست یا خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بچند جا است چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن
ظن و حسن تدبیر امثال آن از بهار عجم **حسین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن است **حسن بسن** هر دو لفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیک چه اگرچه حسن بمعنی نیک آمده

آنست و بسن منع کند و تابع اوست و لفظ بسن علیحده معنی ندارد حسّان بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا
حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی جمع بان از منتخب حسبان بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار یا واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب و
بالکسر پنداشتن از صراح حساب نگرفتن معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم حساب از کسی و دن بر داشتن و بر گرفتن ترسیدن از و از مصطلحات
حسو بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب حسابیه منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعر یست والله اعلم بالصواب حسنه
بفتحتین نیکی و نیک از منتخب حسب الفرموده غلط است چرا که الف و لام بر کلمه فارسی نیارند و حسب الامر صحیح از مرزا حسن شستیه بکسر با موحده بمعنی
گلگون یعنی ملیحیکه از رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت قم از اول بمعنی حسنیکه بطی الزوال باشد و در شرح اشعار بمعنی حسن پخته و تمکین حسّی
بضم حا و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس خمسه ظاهری حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا از آخر شب سرایند حسبی الله یعنی بس است مرا و
کافیست مرا الکفی بفتح کاف و فتح فا صیغه ماضی است در اصل کفانی بود بقرینه حسبی یا متکلم حذف کردند حسنی بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب الالباب
فصل حاء مهمله مع شین معجمه حشا بالفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی اول اکثر مستعمل میشود از منتخب و شرح نصاب و لطائف
حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطاست از مرزا و شمسی و منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان بسکون شین نیز بیاید همه
حشرات بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین است بمعنی جانوران ریزه و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی زمین اضافت کرده حشرات
الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و موش و راسو حشر بالفتح برانگیختن و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم حشیش بالفتح
و هر دو شین معجمه و یا معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز حشائش گیاه های خشک حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای غضب نمایند بر دیگران از منتخب
و کشف و صراح و کنز حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالشت و غیره کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود
و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان حشفه بفتحتین و فا که حرف ثالث است نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز حشاشه بضم اول و
هر دو شین معجمه باقی اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب فصل حاء مهمله مع صاد مهمله حصبا بالفتح
سنگریزها این جمع حصبات است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه حصبا بالفتح و حرف سوم با موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف
حصب بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح حصاة بالفتح سنگریزه واحد حصا بحذف تا جمع آن حصافت بالفتح و حرف
چهارم فا بمعنی استواری عقل مطلق و استواری و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز حصانت بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری بکسر اول و ضاد معجمه بمعنی در آغوش گرفتن
و بچه خود را زیر پر گرفتن و شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب حصد بالفتح و بفتحتین در آخر دال مهمله درودن زراعت گیاه خشک و استوار کردن از منتخب و غیره حصاد بالفتح در
آخر دال مهمله درودن زراعت و غیره از منتخب حصار بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج حصر بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن
از منتخب حصور بالفتح مردیکه با وجود مردی بزن میل نکند از منتخب حصیر بر وزن فقیر بمعنی بوریا و خرما از کشف و سروری حصحص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز
صاد و جمع حصه بفتحتین و بدین کم مو شدن سر از لطائف حصحص الحق بفتح هر دو حاء مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی
از باب مجرد بمعنی ظاهر شد حق حصرم بکسر اول و سوم غوره انگور از منتخب حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون
بضمتین قلعه‌ها و بفتح اول و ضم ثانی مرد پرهیزگار از لطائف حصین بفتح اول بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب

بمعنی نژاد **حصان** نیکو اسپ نر و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز **حصینه** بر وزن نگینه بمعنی استوار و محکم **حصیف** بالفتح و با ستم الصف و بفتحتین …

و باریک سوزنده که بر بدن پدید آید بفارسی سرخچه گویند از منتخب **فصل حا مهمله مع ضاد معجمه** **حضرت** بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار

و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمهٔ تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمهٔ تعظیم شده که بر بیان شخص اطلاق کنند

از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارح نوشته که حضرت کلمه ایست مشعر بر عظمت مسمی که پیش از اسما برای ابراز آرند لوطیان عموماً استعمال کرده باشار الهی هم استعمال

نمایند **حضرات** جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زمان برای تعظیم مستعمل میشود **حضر** بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی

و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف **حضار** بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران این جمع حاضر است

بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمهٔ تعظیم است بلکه بر ذات مخدومان اطلاق کنند با لفظ غیبت از صراح **حضاجر** بفتح اول کسر جیم بمعنی

کفتار که جانوریست درنده و بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعدهٔ نحوی بران تنوین و جر نمی آید چرا که منقول است از جمعیه منتهی الجموع که

حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد و اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال

بزرگ شکمی او منصرف آنرا گویند که بر وی تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب منع صرف

بر وی تنوین و جر نیاید و در حالت جری بر حرف آخرش ضمه آید در حالت نصبی و جری فتحه و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل مسطور است **حضض** بضمتین و ضاد معجمه

دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب **حض** بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب **حضیض** پستی و نشیب از منتخب و دیگر

کتب **فصل حا مهمله مع طا مهمله** **حطب** بفتحتین هیزم از منتخب **حطوق** بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشد **حطیم** بر وزن نعیم بمعنی شکسته

و سنگ کعبه مابین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانهٔ کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف **حطام** بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی

ریزهٔ گیاه خشک و ریزهٔ هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کشف اللطائف و خیابان نوشته که حطام ریزهٔ کاه و مراد از آن مال دنیا است چه مال دنیا بمقابلهٔ دنیا

آخرت و بالعوض انسان که اشرف المخلوقات است حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمنهای غله کسانی که بتشدید طا خوانند خطاست **حطمه** بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ

از منتخب **فصل حا مهمله مع ظا معجمه** **حظ** بالفتح و تشدید ظا معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال

کنند **حظیره** احاطه که از چوب و نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطهٔ قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید **حظائر** جمع حظیره **حظی** بفتح اول و کسر ظا معجمه و تشدید

تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ هم که در نصاب بضرورت نظم بمحل مفتتم واقع شده از شرح نصاب **فصل حا مهمله مع فا** **حفظ الغیب**

کسی از عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن **حفادت** بالفتح و الکسر حرف چهارم دال مهمله چالاک و شتابی کردن و مهربانی نمودن از منتخب و بحر

حفد بالفتح خدمت شتابیدن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله صیغهٔ ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شد **حفیر** گور کنده شده از منتخب **حفر** بالفتح

کندن از منتخب **حفص** بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچهٔ شیر درنده و نام امام قرائت که قرائت او رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است

و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب **حفاظ** بکسر اول و در آخر ظا معجمه عار و حمیت و مروت و نگهبانی و موظبت کردن بر چیزی کا … از منتخب و بهار عجم

بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف **حف** بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن و بر آمدن پیش پوست و خدمت … و اندکی از مال …

از لطائف و منتخب **حفصه** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت … بود … لفظ

فصل حاء مهمله مع قاف حقب بالضم و بضمتین هشتاد سال و بعضی گویند ... حفی مهربان بسیاری حقلم بالفتح ... از قاموس و ...
روزگار و بضمتین تنگ ... از منتخب و لطائف حقارت بالفتح خواری از صراح و منتخب و کشف ... بکر اول که شهرت دارد ... حقد بالکسر
کینه و عناد از منتخب و کشف حقه باز بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و در میان هر طبقه چیزی دیگر نماید و حقه باز مجازاً
عیار و مکار از زبان و مصطلحات حقیق ثابت و سزاوار و لایق از منتخب حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست و دولت و یکی از نامهای الٰهی سبحانه
تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات حقه بالضم و تشدید چابک گوی که در بند کاه ...
باشد حقن بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز حقبه بالضم و حرف سوم باء موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی
باشد از چوب که در آن جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد از منتخب و بهار عجم و مصطلحات نوشته
که حقه مراد از قطبی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر میر افضل
ثابت و میرزا ... در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را ٭ مبادا آتش دوزخ شود نوخط رخ صافت ٭ ظاهراً محاوره
هندی بسته باشند فصل حاء مهمله مع کاف عربی حکمت بدانکه حکمت علمی است که در آن بحث کرده شود باحوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه
هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الٰهی طبیعی علمی است که بحث کرده شود در آن از اموری که در تعقل و وجود خارجی
محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمی است که بحث کرده شود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی
ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات است نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره
و الٰهی علمی است که بحث کرده شود در آن از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول و ماده است که
بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود به دو قسم یکی علمی و دیگری
عملی علمی تصور حقائق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری
سه قسم است اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الٰهی و دوم علم فلسفه اولی و فروع آن
چند نوع است چون معرفت نبوت و مبحث امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم
مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنعت باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً سماء عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم
معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر از این همه علوم است و آن آلت است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکما است که ارسطو آن را وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت
حکمت نظری مدخل است و حکمت عملی سه قسم است اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن حکم انداز تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند
از سرو دی حک بالفتح و تشدید تراشیدن و در کردن و سودن چیزی با چیزی از کنز حکاک بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز مهرکن و نام درویشی
... سوزنی ... از شرح نصاب حکم بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را
سکوت بر آن صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام و در زبان اسپ ... و بفتحتین میانجی و حکم کننده و داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصی است و بکسر اول

و فتح ثانی بمعنی حکمتها در نصیحت جمع حکمت است از منتخب **حکام** بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم است **حکیم** دانا و درست کار [illegible]
جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت نوشته شد **حکمة العین** نام کتابی که در علم حکمت تصنیف [illegible] است **حکه** بالکسر و تشدید کاف
خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا شود یعنی آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم [illegible]
مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر یعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است **حکمت عملی** دانستن [illegible] احوال معاش و
معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن **حکم سیاقی** یکی از اصناف حکم پادشاهی است آن زحکم دفتری معتبر باشد [illegible]
مصطلحات **فصل حای مهمله مع لام** **حلفا** بالفتح و فا گیاهیست که از او دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب [illegible]
و فتح لام سوگند خورندگان این جمع حلیف است **حلوا** بالفتح اول و سکون لام مونث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه خام از کنز **حلب** بالفتح و بفتحتین
شیر دوشیدن بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تاء فوقانی بمعنی حلال شدن و گشادگی **حلاوت** شیرینی **حلتیت**
بکسر اول و سکون لام و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تاء فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند لقب حسین بن
منصور که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه حلاجی را بانگ بر کرد همه از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن تعبیر یافت **حل و عقد** گشادن و بستن **حلوای** [illegible] کنایه از
میوه های شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشود و دود این آتش بآن نرسید بخلاف حلوای مصنوعی **حلوای** [illegible] **حلس** بالکسر پلاس و گلیم [illegible] بالفتح
و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند [illegible] از سراج **حلاف**
بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن بفتحتین گیاهیست که آزاد وخ گویند لوخ نیز نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح گلو [illegible]
موی تراشیدن از کنز **حلاق** بالفتح و تشدید لام بمعنی موی تراش یعنی استره و بمعنی حجام [illegible] **حلک** بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه **حلاحل** بضم
حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شرح **حل** بالکسر و تشدید لام و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی گشادن و فرود آمدن حلال
شدن و بمعنی [illegible] از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام و ان بسیار گشاینده گره و فرو شونده [illegible] **حلول**
بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص [illegible] که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد [illegible] حلول [illegible] یا طریانی حلول
سریانی آن بود که اجزاء حال در اجزاء محل درآید حلول طریانی آن بود که اجزاء حال در اجزاء محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد آنچه حلول کند آن را حال گویند و آنچه در آن حلول کند آن را محل نامند
حلم بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن [illegible] و آنچه در خواب بیند و در منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه [illegible]
بچه گوسپند مشهور شده غلط است از منتخب و موید و بحر الجواهر مدار و کشف **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف [illegible] **حلاجی کردن** [illegible]
بتصحیح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن** چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران بحل خواستن [illegible]
حلان بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان آمده یعنی بچه گوسپند مشهور است غلط است از منتخب و موید **حلقه بر در زدن** کنایه از [illegible]
طلب [illegible] **حلو** بالضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیاء معروف زن منکوحه **حلفه** بالفتح و فا گیاه [illegible] از شرح نصاب [illegible]
[illegible] زرد رنگ که تره آن بخورند و بهندی [illegible] گویند از منتخب و غیر آن **حلمه** بفتحتین پستان [illegible]
بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و موید **حله** بالضم و تشدید لام [illegible] جامه [illegible]

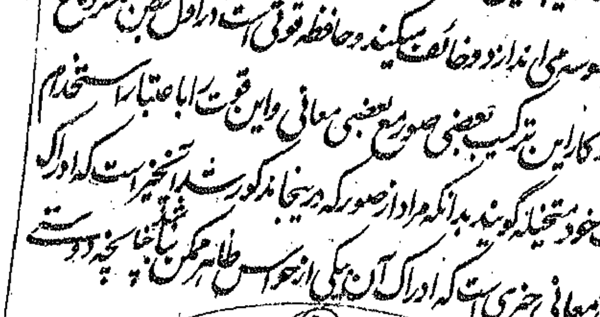
دهزار فدیه وار از منتخب و صراح و کشف السواطع لطائف و سروری مع بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نوعی پشام محله و بالکسر نام منزل از راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و
لطائف حلت [illegible] مرم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بالضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیور که از سیم و زر باشد و این جمع
حلیست که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب **حلوای مغربی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و از مغز پسته و بادام بسیار آمیزند و
و صمغها می بندند **حلوای مقر الهی** نوعی از حلوا که میوجات بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند **حلوای لیشمی** نوعی از شیرینی **حلقی** بفتحتین حلیمی
شیرینی معروف است از برهان

فصل حای مهمله مع میم

حمر بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شیء مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیر** بالضم اول و فتح
ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف **حمیقا** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف [illegible] احمق باشد **حما** بفتحتین
گل سیاه و لای از منتخب **حمی** بکسر اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره یا بمعنی سبزه زاری که برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی
تب گرم از منتخب و کنز **حموضت** بضمتین و ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی
سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بفتح دلیری از منتخب **حمت** بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و سیاهی از منتخب **حمایت** بکسر نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و
تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی پرهیز فرمودن و حفاظت و نگاه داشتن از منتخب و صراح و کنز **حمات** بفتح اول گل و لای
سیاه در اصل حماء بود همزه را باعتبار تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمایت کنندگان یا بمعنی جمع حامی است در رسم الخط عربی تا این لفظ گردید و پسند بهر دو معنی
مذکور از شروح نصاب و صراح و کنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که
حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی بقصد تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است و کتاب خوب مینویسد و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان
باشد خواه بدل خواه بجوارح است و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی زید بجمال حسین است و نهایت فرق میان بعضی حمد و مدح [illegible]
اند اختیاری و غیر اختیاری [illegible] شرط نیست **حماء** بفتح اول و کسر همزه خونبها و خصلتهای ستوده **حمیر** بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبائل یمن [illegible]
پادشاه از آن قبیله بوده است و [illegible] بیابان عرب که گرگ آنجا بغایت درنده و خونریز باشد بفتح اول و کسر میم جمع حمار است بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح
نصاب **حمص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شرح نصاب **حماض** بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه تره ایست ترش مزه
که آنرا انبار ترشه گویند از شرح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف **حمال** بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین و آنکه بار جز [illegible]
آلوده در دریا [illegible] هند و در اصطلاح طب [illegible] بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازا بمعنی صابر و متحمل **حمل** بالفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و
بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح آن برج مذکور بصورت میش نر است صاحب [illegible] شاخ سر او بطرف مغرب و دم او بطرف
مشرق و دست و پای او بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب در این برج داخل شود همان روز نوروز است شرف آفتاب در این برج میشود و مدت ماندن آفتاب در این
برج فروردین گویند و بهندی [illegible] بیساکه باشد و در ولایت ابتدای بهار از این ماه است و در هندوستان ابتداء آخر بهار است لفظ **حمل** بالفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده
حمائل بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر و آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف ظاهرا قرآن مجید که چاپ تقطیع را بهمین جهت حمائل گویند که از بسکی قابل آن باشد که آنرا در بر
[illegible] و بحث در لفظ حمائل بمعنی [illegible] آید و صاحب سراج اللغة نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل شود **حمیم** بمعنی
گرم آب گرم و خوی [illegible] مردم تب [illegible] از شرح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و در صورت جمع بودن جمع حمامه

از شرح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه یعنی جای گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و لطائف حمائم بفتح اول و کسر
که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری و غیره حمام زنان مجاز جای پر شور و غوغا از مصطلحات حمدان بفتح
آلت تناسل از مصطلحات حمدون بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام اوستاد معمار و بعضی نام عمارتی گفته حمدونه بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزینه
و برهان و بهار حمره بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل حمله بفتحات بردارندگان این جمع حامل است حمه بضم اول و فتح میم بمعنی نیز کژدم از منتخب و صراح و شرح نصاب حمزه
بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهی است که آنرا تره تیزک گویند از صراح و منتخب حمامه بفتحتین کبوتر واحد و قمری
و هر مرغ طوقدار و حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست بلکه برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شرح نصاب بحر الجواهر و زبدة الفوائد حموی بفتح اول و ضم دوم
مشدد منسوب بحمویه که نام جد [illegible] الالباب حمیری بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمیر است در حالت الحاق یا نسبت تا مصدری حذف نمایند چنانکه از صفوت صفوی و از
فطرت فطری حمله کبیری کنایه از تحمل حمله حریف فصل حاء مهمله مع نون حنی بالکسر تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از آن دست و پا
سرخ کنند در استعمال فارسی بالف نویسند و بتخفیف هم خوانند و در سراج نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای [illegible] دو معنی شد و بالکسر و بتخفیف هم درست
حنیذ بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی و ذال معجمه بزغاله لاغر بریان کرده شده از لطائف حنجر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم حنش [illegible]
بمعنی مار از شرح نصاب و کنز حنوط بفتح اول خوشبوهای آمیخته که برای مرده میسازند از منتخب و کنز حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و [illegible] فروش از منتخب
حنیف راست دین و کسیکه از باطل بسوی حق مائل باشد و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب و کنز حنق بفتحتین کینه و دشمنی و خشم [illegible] از شرح نصاب
صراح حنجره غلطان خوشخوانندگی سرود و نوعی از آواز که صوت را بحلق غلطانیده بر آرند بهندی [illegible] گویند حنک بفتحتین کام دهن که بهندی تالو گویند
از منتخب حنظل بالفتح و بالکسر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن بغایت تلخ باشد بهندی [illegible] نامند بعضی [illegible] گویند از منتخب و لطائف حنین بفتح
اول و کسر نون آرزومندی بسیاری گریه و بمعنی ناله بضم اول و فتح نون نام علامه است که کتب یونانی را ترجمه کرده نام موضعیست میان مکه معظمه و طائف که در آنجا [illegible]
با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل حیره بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرده بخریدن [illegible] غضب شد و از کوچه [illegible] رفته بر سر راه اعرابی
یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه وی انداخت و کمین کرده بجائی نشست اعرابی موزه نخستین را دید و گفت اگر موزه دیگر یافتمی [illegible] گرفتمی چون
پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با آن دو موزه حنین
بخانه خود برگشت حنجره غلطان خواننده خوشخوان از مصطلحات حنای ناخن کنایه از چیزی که قریب زوال باشد از مصطلحات حنان بالفتح و تشدید
نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسماء الهی از کنز حنانه بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون آن چنان است که ستونی از چوب [illegible] که
صلی الله علیه و آله و سلم پشت بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند از آن ستون ناله بر آمد مانند طفل که از مادر جدا شود از [illegible]
حنین بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانیکه به تیر انداختن آواز کند از منتخب حنجره بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم حنطه بالکسر [illegible]
بمعنی گندم از منتخب فصل حاء مهمله مع واو حوبا بالفتح و بای موحده بمعنی تن آسانی از شرح نصاب و کنز حوض [illegible]
برای [illegible] آب [illegible] حور بالفتح بمعنی [illegible] سفیدی که سیاهی چشم او [illegible] و موی [illegible] بغایت سیاه باشد حوت بالضم ماهی
است و آن خانه مشتری است حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح حوائج جمع حاجت [illegible]

کبه حاجات است بهتر باشد یکی حاجت حاج است چنانکه هام جمع هامه از صراح و هام اخوص **حواج** بفتحتین و تشدید جیم جمع کنندگان از منتخب وان
حاجه است چنانکه ... جمع وابه حاجه در اصل حایجه بوده است موصوف را حذف کرده لفظ صفت را قائم مقام موصوف ساختند جمع آن حواج می آرند و میتوانند
کسر جیم باشد که صیغه اسم فاعل ... از حج چنانکه کواهل جمع کاهل و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حوایج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حواف** بفتح اول و کسر فا
... از کشف و منتخب **حور** بالفتح ... بمعنی نقصان از صراح و بالضم بروزن نور جمع حورا که بالفتح است
بمعنی همه مهای سپاهان و این جمع حافر است که ... از کشف و مدار بدانکه بعضی محققان
زنی نیکو که سفید پوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و معشوقهای که در بهشت نصیب مومنان ... شد از کشف
نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران گویند و همین حال است لفظ مشایخان و اکابران و امرایان که هر سه لفظ بدون الف
الف و نون که علامت جمع فارسی است جمع شیخ و اکبر و امیر است و این خالی از رکاکت نیست مؤلف گوید که چون در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است استعمال آن جایز خلاف
مشایخان و اکابران و امرایان چرا که اینها از ثقات مسموع نیست و سخان آرزو نوشته که بعض از اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد باز بالف و ها جمع کرده اند چنانکه میر محمد علی صائب
گوید ... پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد **حواس** جمع حاسه که بتشدید سین
مهمله است و آن قوتی است که حس میکند و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی انکه ظاهری اند اول آنها قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت
سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه بهم میشد که از آن ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک
مزه بعض اشیا کرده میشود پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد آن در همه اعضا موجود است اما در پوست یا در خصوص صاد در جلد انمله ... و باین حس درشتی و نرمی
و سردی و گرمی مانند آن دریافته میشود و این همه را حواس خمسه ظاهری گویند و آنکه پنج حواس باطنی باشد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه حس مشترک قوتی است در
مقدم بطن اول از بطون ثلاثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسم است در ... حواس خمسه ظاهره پس این حس ... ظاهره بمنزله جواسیس است این حس مشترک را
یا بمنزله انهار خمسه که آن همه حس ... لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتی است در مؤخر بطن اول از دماغ که نگاهدارد صور محسوسه را بعد غیبت آن خزینه
حس مشترک است و وهم قوتی است در آخر بطن اوسط و کار او آنست که چیزهای دیده و نادیده درست یا دروغ نقش نماید خواه آنچیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد
مثلا هزار آفتاب بر آسمان توهم کند و حال آنکه یکی است بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است بره مادر خود را بواسطه وهم شناسد در میان
با وجود آنکه مادرش در صد گوسپند است و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانه
تاریک تنها با مرده همجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است از و ترس نباید کرد و اهمه وسوسه می اندازد و خائف میکند و حافظه قوتی است در اول بطن مؤخر دماغ
که ... نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور با بعضی و بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام
مشترک ... در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که در اینجا مذکور شد آنچیز است که ادراک
آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزی است که ادراک آن بیکی از حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی



و دشمنی ... بجهت ایضاح این تصریح شکل حواس انسان مع شکل دماغ که مخروطی است نوشته میشود
حوج بالفتح سبزه است مثل سپر خم که آنرا بونگ نیز گویند و ناریونیز نامند از شرح
نصاب و در برهان و کنز نوشته که ریحان کوهی است که آنرا بادروج نامند

حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گردیدن و گشتن و مثل سال و بفتحتین کج بین شدن و احول شدن و بکسر اول و فتح دوم برگشتن و نقل از جائی بجائی از منتخب
و صراح **حواصل** بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون جوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کرده‌اند چه در حقیقت اصل
از منتخب و شرح و دیگر کتب **حوال** بالفتح زنان حامله **حواریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفید پوست
حوریان بواو معروف مزید علیه حوران چه گاهی در آخر لفظ حور یای نحتانی مده آرند چنانکه در بیان همیائی از جواهر الحروف گذشت **عین** بکسر عین بمعنی زنان سفید پوست فراخ چشم
چه حور بالضم جمع حورا است و حورا بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سر وی و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید و عین بالکسر جمع
عینا است و لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم است از تفسیر مدارک و کنز **حوصل** بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ بهندی پوته گویند بکسر صاد یا سکون صاد و حاء
از مؤید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان **حوض** بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه تا و حدت که بوقف ها شده بمعنی تک حوض یا آنکه زائد
حوارة بالضم زنان سپیده سفید رنگ **حوزة** بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز **حواشی** جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز
می آید **حویشی** بفتح اول و یای مجهول الاد حواشی که جمع حاشیه است **حواری** بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری بنده
مجاز است و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید آرد و طعام سفید و بتشدید یا او نیز آمده از منتخب و لطائف **حوالی** بفتح اول و کسر لام
بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یا معروف خواندن تصرف فارسیانست که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یا است و در استعمال
عبارات عجم بی هیئت مضاف باشد بسوی کسی از ضمایر در ینحالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا
و در مصرع بوستان مصرع علیه الی من کل فج عمیق لام الیه مفتوح باید خواند و بکسر خواندن غلط است از مزیل و صراح قاموس و بهار عجم و غیره نزد بعضی حوالی بفتح لام
و در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نون نفس ساقط شده است و بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حول است چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست
زیرا که در لغت استعمال شده است قیاس را چندان دخل نیست جمع حول بالفتح اول و کسر واو یا احوال جمع حول و یای ثانی معروف الا آنکه حوالی است که بتصرف فارسیان بکسر لام یای معروف باشد
و الاحوالی در حقیقت بفتح لام است بمعنی گرد اگرد هر چیز و حال الاخاص اسم احاطه چهار دیوار خانه مقرر شده است مستفاد از بهار عجم **فصل حاء مهمله مع**
یاء تحتانی حیثما بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثاء مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب **حیا** بالفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال و بدون همزه
نیز آمده از منتخب و شرح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول و بدون همزه بمعنی باران **حیضا** بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد
حیاطت بکسر اول نگهبانی و حیاطا ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاه داشتن است **حیرت** بالفتح بریک حال ماندن از تعجب **حیث** بفتح اول
و سکون تحتانی و کسر ثاء مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجاز بمعنی روح و اسلوب **حیات** بالفتح اول و تشدید یای تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است
و حیات بمعنی کم بهائی از نیز آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگیست مصدر باشد از ...
سقرون در اصل حیوة بود بر وزن غلبة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو
و تاء فوقانی را مدور نگارند **حیدر** بمعنی اسد و شیر درنده و لقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر **حیز** بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و زای معجمه
گرداگرد هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطحه باطنی جسم حاوی که مماس سطحه ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی
و با بمعنی فارسی است از برهان و در سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث است بهار هور صحیح باشد چرا که در فارسی حا حطی نمی آید **حیص بیص** بفتح اول و سکون یا و صاد مهمله

مهمله بالفتح موحده بسکون تحتانی و تا دو مهمله و لفظ انجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و بعضی تا لفظ اول بمعنی یکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب
حیاص بکسر اول جمع حوض **حیف** بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز **حیابان** **حیال** بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار **حیل** بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله
بالفتح و یای ثانی از منتخب و لطائف **حیض الرجال** غیبت و کلام بیفائده از لطائف **حی العالم** نباتیست و آن گیاه همیشه سبز و خرم باشد
از بهار عجم **حین** بالکسر وقت و هنگام روز قیامت بالفتح هلاکی مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف **حیوان** بفتحات مصدر است زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار
مجاز است فارسیان هر دو معنی بتشدید و سکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعضی کتب منطق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات است و بفتح اول و سکون ثانی
مصحف و شبهه است چنانکه سکران **حیطان** بالکسر و طاء مهمله دیوارهای خانه و این جمع حائط است از کنز **حیتان** بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت
بمعنی ماهی است از کنز **حیزبون** بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز **حیه** بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار **حی کرده** بالفتح
یعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و این معنی از معنی جمع کردن و فرو گرفتن مستفاد است **حیره** بالکسر اکثر شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده و نوشته
که ظاهرا قومی پس را بفارسی حیره میگفته باشند و شارحی نوشته که چیره بجیم فارسیست بمعنی پس و این بلغت بیست از بلاد ما وراء النهر و در برهان نوشته است که مفادش
یک لفظ است بمعنی صوت و در تنگو ظاهر قومی مار مهره را بجای حی بدل نموده در آخرها زائده کرده باشند و این فقیر مولف از توجیهات سابقه بعید است والله اعلم
بالصواب **حیط** بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جامی احاطه کرده شده مستعمل **حیاصه** بکسر اول و صاد مهمله دوال که تنگ اسپ بدان استوار
کنند از منتخب و در موید بمعنی حلقه تنگ اسپ **حیلوله** بالفتح و واو معروف میان چیزی در آمدن و حائل شدن **حیوانی** عبارت از گوشت خوردن و آنچه
از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره و این اصطلاح عاملان افسون خوان است از مصطلحات **حیی** بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم
بمعنی شرمگین از لطائف **حی** بالفتح و تشدید بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی میان قوم و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و حی علی
الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن گرد و فرو گرفتن
و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعل است بمعنی بیا **باب خا معجمه مع الف** **خا** اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپانج
تره معروف و بشین معجمه چون افراخش و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی خبر راست مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون
خمان و کمان و خمند و کمند و خنر و کنار و بهار بهور چون خاک و هاک و خار مصدر و ماضی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و
تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و نیختن و بیختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی
گرفتن بشین معجمه بدل شود و آمیختن و گسیختن بتا دو است از جواهر الحروف **خار اسنگ** سخت و نام نوائی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد
مشترک کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات **خاتون یغما** کنایه از آفتاب از برهان و سراج **خاتون عرب** کعبه از برهان **خائب** بکسر همزه
و حرف سوم بعده بای موحده بمعنی نا امید و مایوس و بی بهره از منتخب و موید و مدار و کشف **خاطب** مرد زن خواهنده و خواستگاری کننده
هیولی و مادر **خار عقرب** کنایه از مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است **خاک مرکب** مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد
خار بر لب کنایه از سم خوردن و در انکار امری از بهار عجم و مصطلحات **خار بست** آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج
خارق عادات معجزه های انبیا و کرامتهای اولیا **خار پشت** بشین معجمه جانوریست مشهور و آن بکه در زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت او و بر تمام تن آن مثل خارها باشند بهندی

سیمی باشد **خاصیت** بتشدید صاد مهمله مکسوره و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی و اثر و در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف نیز درست و صحیح
خاقانی علیه الرحمه **خاج** چلیپا و صلیب نصاری از برهان و تصویر عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند آن ابتر کاسیکز **خاد** بدال مهمله
بمعنی غلیواز از لطائف و سراج و برهان **خاوند** بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج نوشته که مخفف خاوند است و بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است **خال زیاد**
آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب نیافته یعنی عکس را برای بردن بازی چهار عدد مطلوب باشد و بر تعیین شش خال ظاهر شدند از آنجمله چهار خانه را بمهره گرفته و یک عدد
زائد را فرو گذاشت پس این چهار عدد فرو گذاشته شده اگر از حاجت آمده بود و نه خال زیاد گویند در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد است خاخو از معنی لفظ عربی چرا که در
بازی نرد کور و در هر نقش یک خال زائد کرده و آنرا خال زیاد گویند **خاربند** آنچه از خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت **خالد** بکسر لام جاوید و همیشه و نام مردی که
نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی **خانه خورشید** برج اسد **خاپور** با بای موحده نام موضعیست از ترکستان **خارخار** تردد و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب
غیر مرغوب از برهان و بهار عجم **خار شتر** نام گیاهیست خار دار که شتر آنرا برغبت تمام خورد و آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری **خانه گیر** نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد
و آن هفت این است فاره و یا دو ستاره و خانه گیر و طویل و نیز ارن و منصوبه از برهان و رشیدی **خانه تیر** خانه عطارد که برج جوزا است و آن از برج بادی است
خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید از مؤید و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاربر بود چرا که خار بمعنی ماه شب چهاردهم است که بعربی بدر خوانند
چون ظهور بدر از مشرق میباشد لهذا را مهمله اول را بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند **خاسر** بکسر سین مهمله کسیکه در مال او زیانی واقع شود و کسی که
نقصان خرج کند **خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چرا که در عرف دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان **خاک جگر** کنایه از کسیکه دل را از آنجا برادن بند
از مصطلحات **خاک خوردن تیر** بر زمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر از مصطلحات **خانه دار** بمعنی مالک خانه و بمعنی خادم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات **خاک پا**
مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب فانی کننده بسبیل مدح از برهان و خیابان **خالی السیر** باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی
گویند که نظر هیچ کوکب با او نباشد و هرگاه حیات حیوانی مسلوب کرده هیچ کوکب را با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی **خام سوز** چیزی که از بالا
سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم **خایه بزنا** نخورشی که از بیضه مرغ سازند و آنرا خاگینه نیز گویند از سراج **خاک انداز** هرگاه که چیز کسی گم شود
از همه اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات **خانه رس** آن میوه که آنرا خام
از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند **خاموش** بمعنی خاموشی نیز می آید همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری
از چراغ هدایت **خاش** بشین معجمه مادر زن و مادر شوهر از رشیدی **خانه بدوش** مسافر و فقیر بی تعلق و رند بی خانمان و مردم بی قید پریشان حال از بهار عجم
و غیره **خام ریش** بمعنی کم عقل و مسخره از لطائف **خافض** بکسر خا و ضاد معجمه فرو اندازنده و حرکت کسره دهنده و نامیست از نامهای حق تعالی و بمعنی آن زننده
جباران از منتخب **خاضع** بکسر ضاد معجمه فرو اندازنده و فروتنی و تواضع کننده **خاشع** عاجزی و فروتنی کننده **خاطف** بکسر طاء مهمله بمعنی ربانیده و در صفت برق
خاطف از آن واقع شود که بینائی مردم بربایند از بحر الجواهر و کنز **خارق** از هم درنده و پاره کننده و مجازاً بمعنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند
خانق بکسر نون خفه کننده گلو **خاییسک** بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه آهنگران و زرگران که بهندی هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و
سراج بکسر سوم که یای تحتانی است **خال** بزرگی و فرهنگ قد تکبر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطه سیاه که بر اندام مردم باشد و این لفظ
عربی است و مجازاً در استعمال فارسی بمعنی آبله و تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز **خامل** گم نام و فرومایه از لطائف **خام**

خاتم بکسر تای فوقانی و فتح نیز انگشتری کذا فی مختار الصحاح و منتخب و از مدار و کشف و صراح و بهار عجم و یکی از ثقات در تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری
و خاتم بکسر آن که بدان مهر کنند چه فاعل بفتح عین بمعنی ما یفعل به مستعمل شود مثل العالم ما یعلم به الصانع پس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری است **خام** چرم دباغت ناکرده
و بمعنی خالص و شراب مقطر از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام
و باده خام و بمعنی بی اصل نیز می آید چون کار خام و خیال خام و سودای خام **خارم** شگافنده پرده بینی و برنده بینی و مجازاً بمعنی مفسد نیز آمده **خانه ششم**
کنایه از برج سنبله و بمعنی برجی از بروج طالع ششم افتد و آن خانه بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و
لطائف و بکسر **خاتون** در ترکی از القاب زنان کبار است و جمع این لفظ بتصرف فارسیان بر عربی خواتین آمده بطور زر و امین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی
خان لقب پادشاهان ترکستان و ختا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکان
است در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود و بمعنی خانه و کاروان سرای نیز آمده **خانمان** خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرح نصاب
خانه بر سر خود بس باز گردن کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت **خایه غلامان** نوعی از انگور از بهار شربت و مصطلحات **خاطر نشان** بمعنی بلفظ
تامل است معنی این نشاننده خاطر باشد و این مناسب نماید مگر بجای خاطر نشین مستعمل شود و بدانکه اگر نشان بمعنی علامت و رقم اراده کنند معنی نشان خاطر بمعنی منقوش
خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر خطور کند آنرا خاطر گویند اگر خاطر نشان بمعنی نشاننده خطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون
از حقیقتش آگاه شود آن را گاهی نشاننده تردد و اضطراب میگردد **خازن** بکسر زا معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف **خاقان** بادشاه بزرگ از لغات ترکی
در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند **خاوران** بمعنی خاور الف و نون زائد است و خاور مشرق را گویند و در رشیدی
مسطور است که نام ولایتی است بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی است از خراسان **خانه آبادان** کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از بهار عجم
خاک ریحان آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان و سبزه می کارند از شرح سیف الله احمد آبادی و خان آرزو **خاک مال گردن** بزمین آوردن پهلوان را از
چهار شربت **خائن** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی خیانت کننده و نقل باز **خاکدان** جائی که بران خاک و خاشاک اندازند از برهان **خارقان** نام موضعی است
نزدیک بسطام از لطائف **خانه کن** بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم **خارچین** آنچه برای محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه
از خار و چوب بند سازند برای عدم دخول مردم غیره و حیوانات موذیه **خامه زدن** بمعنی قلم زدن **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات
خاک فراموشان کنایه از قبر از مصطلحات **خارج زدن** بمعنی زر قلب را خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات **خانه کردن کمان** خم شدن گوشهای
کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات **خایه نهادن** بیضه دادن مرغ و کردن کاری که ننگ بار آرد و بمعنی ترسیدن نیز آمده از مصطلحات **خالو** عربی است در این لفظ واو
است بتحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و در بیان بمعنی شوهر خاله شهرت تمام گرفته **خاکدان** کنایه از دنیا **خازنه** بزا معجمه و نون خواهر زن
چه خا مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری **خاگینه** نانخورشی معروف چه خاگ بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی السراج
خاره برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش و آن در روز آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و سراج اللغات **خازه** بزا معجمه
گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و شرح نصاب حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم **خاصره** بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر **خانقاه**
بفتح نون مکان بودن مشایخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلس گاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم

خانواده خاندان خان بتخفیف خانه و واده بمعنی بنا و اصل از برهان خاشه بمعنی خاشاک خاکروبه و خاشاک که از رفتن صحن و جا بیرون آید
مراد از کره زمین خاک فیروزه بمعنی فیروزه از کان در سنگ بزرگ بر آید نگینه انگشتری و غیره بسازند و آنچه ریزه باریک بر آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم خاگینه
هر دو بمعنی که سفیدی در آن نباشد از مصطلحات خایه بمعنی بیضه مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر جانوران خاصه ... باشد که یافته نشود در دیگری
مثل ضحک با انسان که در دیگر حیوانات یافته نمیشود و بتخفیف صاد و ها نسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لایق مردم خاص باشد و همین جهت نام نوعی
از جامه سفید و طعامیکه برای عمدگان پزند خالصه خاصه و ناسخته بیخبری باصطلاح زمین ملک بادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب خانه خواه
چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش در آید صاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات خاصگی بصاد مهمله و کاف فارسی
مقرب و مصاحب بادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزیکه برای مباشرت و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم خاکستی نام ولایتی ...
شهرت دارد خانی بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک رائج در توران خانه ماهی کنایه از ... خارج آهنگی بیرون
شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود خام دستی ناتجربه کاری و مال مصرف و خرج کردن از مصطلحات خاتم بندی و خاتم کاری آنکه از عاج و استخوان شتر و
چوب و غیره گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده و وصل نمایند از بهار عجم خاطی کسیکه باراده خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند ولی قصداً خطا از و ظاهر گردد از صراح
فصل خای معجمه مع بای موحده خبا بالفتح نهان کردن و پوشیدگی و باران گیاه و بالکسر در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب خبایا بالفتح اول و چهارم یای تحتانی
خیمه ها و پوشیده کهای هر چیز خب بالفتح و تشدید موج زدن باد و مکار حیله گر و فریب دادن از منتخب و لطائف خبب بالفتح ... از مصطلحات خبرت
بالکسر دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت جز آن و دانستن چیزی از منتخب خبث بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب خبیث پلید و
ناخوش خبث الحدید چرک آهن که وقت گداختن آهن از وی بیرون آید آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب خبار بالفتح زمین نرم و سوراخناک از منتخب خبیر بالفتح ... بمعنی آگاه
و بمعنی سخنی که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد میرزا جلال اسیر گوید بیت بهوشی ... هستی نیافتم یعنی
خبر شدم که دل از کار رفته بود از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات خباز بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان پز خبز بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان بالفتح
نان پختن از منتخب خبیص بر وزن فعیل بمعنی ظریف و خوشطبع از لطائف خبیص بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب
خبط بالفتح آشفتگی عقل یا جنون خباط بالضم اول دیوانگی خبن بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن
از رکن چنانکه از مستفعلن سین بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض خبر کسی گرفتن و
تدبیر کسی کردن بمعنی کاویدن باشد از بهار شریف و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن بفتحتین باصطلاح لوطیان ولایت بمعنی زنا و لواطت
بکسی کردن چون با حرف از مستعمل شود این معنی منظور نباشد خبجه بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی مرضیست بجای غده ...
غلط است از سراج فصل خای معجمه مع تای فوقانی ختار بضم اول پاک کردن کشت از گیاه خرد از مؤید و در سراج بالفتح اول ختام بکسر موم
و لاک و غیره که بران مهر کنند از لطائف و صراح ختن بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حد چین از منتخب لطائف و سروری
ختامه بکسر موم و لاک و غیره که بران مهر کنند و در آخر تای تانیث زائده ختعیه ... که تیراندازان در سر انگشت پوشند ختم بالفتح یعنی مهر چیزی ...
ختیم بمعنی مهر کرده ... و حرف ... ختل بالفتح ... که از ختلان آورند و ختل بالفتح و لام ... است ... آنرا اختلان نیز گویند

گویند بزیادت الف و نون و اینجا خوب تر نمی‌شود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست از ترکستان و بیت بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید مدار و بالضم
خطاست چه اگر ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح بلخ شهریست بماوراء النهر کذا فی المنتخب و لب اللباب و ختلی بالفتح نام معنی قریه بنده نیز آمده کذا فی الصراح و المنتخب و در سراج نوشته
که ختلان بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود **فصل خا معجمه مع جیم** **خجلت** بفتحتین مصدر است بمعنی شرمنده شدن
و خجالت بزیادت الف خطاست از مزیل الاغلاط و صراح و معرب **خجالت** بالفتح و خجلت بفتحتین شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند بلفظ
کشیدن و بردن و داشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب مصطلح گوید خجالت خطای عامست مگر اکثر استادان بسته اند عرفی گوید بیت بخت بی شرم آن کند خجالت عجز
که ضعف با محمل زفاف بادا اما وحید صائب گوید بیت رهی نبود شبها بی برای خجالتیکه من از قامت دوتا دارم بهار بهار عجم **خجخ** مخفف خجالت **خجسته بنیاد** لقب زنگ آباد که
مشهور است در دکن **خجند** بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه ایست ماوراء النهر از سراج **خجیر** بکسرتین و یای معروف و قیل بفتح اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج **خجو** بضم اول و جیم فارسی و واو
بمعنی جاجو در کتب فارسی خجح سغد آمده یعنی جاجو و نواحی ملک سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جاییست از ملک آذربایجان که نسگنانا دارد و **خجلک**
نام شهری از شهرهای ارّان **خجل** بفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا از منتخب و صراح **خجسته** بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک
و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید وغیره **فصل خا معجمه مع دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر
ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امر است از آمدن و بنابر آن
از ترکیب اسم بمعنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی
و امام فخرالدین رازی همین نقل کرده **خدارت** بکسر اول ده نشینی از منتخب **خدیعت** بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و دوم بمعنی
و ارسی بمعنی تحفه سلام و کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم وغیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال **خداج** بالکسر در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام
و زادن پیش از وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول **خداجواب** به کلمه نفرین است بمعنی خدا از مصطلحات **خدابردار** از مصطلحات **خداوند**
بمعنی صاحب و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چه کلمه وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید پس مقصود باید که بر خدای تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که تراد
مثال از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت است و معنی تشبیهی از آن حاصل میشود اگرچه معنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی مالک مستعمل میگردد
و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است صاحب بهار عجم نوشته که در بعضی محل لفظ وند در کلمه خداوند بمعنی زاید باشد خدّ بالفتح و تشدید دال بمعنی خربزه
از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل شود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمه نسبت است که افاده معنی کند مثل خداوندگار
از سراج نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زاید است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زاید است و بعضی از محققین نوشته اند که
خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بکسر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
و بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح **خدره** بفتح اول و ضم دال مهمله مردوست از لطائف **خدع** بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح
خداع بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازاً تیر را نیز خدنگ گویند
و کشتی از رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک **خدوک** بضمتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی
و دوش و غم و غصه خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز **خدام** بالضم و تشدید جمع خادم خدا گرد

تن‌سان تن‌جان کار کردن از بهار شرب و مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی پادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و
از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدای تعالی باشد بعض مبتدیان و بادی الرای گمان برند که خدایگان
جمع است و خیال میکنند که گاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده با الف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ
خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی بغیر کلمه
ذات الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میرمعزی سند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان
که کلمه نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان گان نسبت
افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف غالب باشد **خدره** بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بضم اول و کسر ثانی
دال و یاء مجهول بمعنی خداوند از کشف و در مؤید و مدار بکسر بضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسرتین بمعنی پادشاه و خداوند و بعض محققان نوشته اند که خدیو بضم اول مخفف خداوند
کما اله خداوند است و بعضی گفته که اماله لفظ خدای است چون الف بقاعده اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یا دوم را بواو بدل کردند خدیو شد **خدع** بضم
و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شروح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه یاد حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است اول کسیکه
از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شروح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازاً بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدرسی** بفتحتین و روی است که حسن صنع
باطل کند از شروح نصاب **خدمتی** بیاء معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربی است اما بدین ترکیب فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار

فصل خاء معجمه مع ذال معجمه **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز [illegible] **خذول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی [illegible]
از لطائف **خذلان** بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فروگذاشتن و بازماندن از صراح و مؤید و مدار و کشف و کنز **فصل خاء معجمه مع راء مهمله** **خرس** در
کوه بوعلی سینا جائیکه بعد مرگ او [illegible] است [illegible] از بهار عجم **خراب** بالفتح مصدر عربی است بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران [illegible]
و مجازاً بمعنی مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرچوب** آن چوب چک که بر پوست کاغذ باشند تا
بران کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و راء مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهرنگ که برویدن آن باخراب شود از لطائف **خرب** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب
و لطائف **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه است خرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت
خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از ان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات
گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان بر عاشق بودند او از ان عالم حکایات میکرد و مردم
متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز **خرق عادت** کنایه از کرامات اولیا
چرا که خلاف عادات میباشد **خرابات** میخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالی که از دخل بیرون آید [illegible]
استعمال نمایند و بجیم فارسی از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین [illegible] بمعنی بیرون شدن [illegible] آمده
خراج بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و باج بمعنی [illegible] خراج است و در بهار عجم نوشته که [illegible]
زیر دست بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج است [illegible] کلاه [illegible] بضم اول [illegible]

وخان آرزو در چراغ هدایت نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند
در بعضی مواضع چنانکه وقار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه بکسر اول خوانند همچنین حذف تا در مفاعله نمایند و آخر را ناقص کنند چنانکه مدارا و
مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است و بفتح شهرت دارد و
این نوعی از تفریس است چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط گفتن اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول
اکثری از علما است بلکه مخالف بعضی از اقوال خود هم نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت پیوسته نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی است که بهندی تقریباً اساره باشد و نام روز ششم از
هر ماه شمسی از برهان **خرسند** بالضم بمعنی راضی و بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و در جنس به او نوشتن خطا است از مؤید و سراج و برهان و جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ
خراشیده هموار کند چون با خدا این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشد و ملا نور الدین ظهوری خوان خلیل بلفظ نهاد لفظ خراط را قافیه ساخته است ظاهراً خراط را فارسیان بتصرف
خود بتا قرشت بدل کرده بجهة قرب مخرج مبدل منه و مبدل اند و در سراج نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع حرف روی طا مهمله آورند و در مصرع دیگر دال آورند
خرامید بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است از زبان بکر و شکر و گلشن و دو شیبانی ساقیه از منتخب و سراج **خرد و مرد** اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی
ریزه هر چیز با این هر دو معنی بواو نوشتن بنا بدیگر هر گاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل مصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی ترکیبی این
آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متأخرین بواو نویسند جهة امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید
ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده
چیزی که بقدر بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزی که در بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه وار در اصل بار بود و بقلب اضافت یعنی بار خر ای باری که معتاد برداشتن
خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و خروار بمعنی بار کلان پس در این هر دو صورت اخیر با را بمناسبت قرب مخرج بواو بدل کردند از مؤید و مدار و سروری و غیره **خر** بالفتح حیوان معروف
که بعربی حمار گویند و بمعنی لای شراب و گل تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه رباب و ستار
و چنگ نصب کنند و تارها را بران کشند و آنرا خرک نیز گویند و بهندی گهرج گویند و گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی **خرطنبور**
چوب یا استخوان کوچک که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بران کشند بهندی گهرج گویند **خرخیز** بالفتح بدو خاء معجمه و اول را مهمله و ثانی زاء معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی
است از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان **خرمه وسوز** نام آشخانه بجهت آنکه عقل بدریافت آن نمی رسد و بعضی نوشته که بزبانی خرد بمعنی گناه است از شروح و برهان
خرخر بهر دو خاء معجمه مفتوح و در آخر زاء معجمه نام شهر از شرح **خرخره** بالفتح و در آخر زاء معجمه مهره دوختن و بالضم درزهای کفش و موزه و بفتحتین مهره ها از منتخب **خراره** بالفتح و
تشدید ثانی جرم دوزان از منتخب **خرمگس** بفتح اول و سوم و فتح کاف فارسی مگس کلان که بر جراحت کرم می اندازد **خروس** بضمتین و بواو معروف مرغ خانگی
از مؤید و کشف و برهان **خرکس** بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات **خرس** بالکسر و سین مهمله جانوری است مشهور که بهندی ریچه گویند و نام دو شکل است بر فلک
جانب شمال که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگر را دب اصغر نامند خرس بالضم ضیافت جشن و ولادت و جمع اخرس که بمعنی لال و گنگ است و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح
خم کلان معروف است از منتخب و کنز و شروح نصاب **خرس** بفتحتین نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگرداند و چوب انبر روغنگران که بدان از کنجد و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سیاه
که آنرا کلالا گویند از برهان و شرح خاقانی و [illegible] **خروش** بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان **خرده فروش** بهندی آنرا بساطی گویند از بهار عجم هدایت
خروس عرش در کتب منقولات مسطور است که بالای عرش خروسی است که پیش از صبح اول بانگ کند بعد ازان باتباع او خروسان میدم آورند از آمیده از بهار عجم و غیره آن

خرص بالفتح وصاد مهمله تخمین کردن میوه بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل و سر پستان و حلقه زر و نقره و بالکسر قوی و تخمین شده از منتخب و
لطائف و صراح خراط بالفتح و ثانی مشدد آنکه چوبها را بر چرخ خراطیده هموار کند ماخوذ از خرط است بالکسر خراطی بالکسر یاء و محاوره عوام است از منتخب و بهار عجم خرط بالفتح
چوب تراشیدن و برگ درخت تراشیدن و بالضم صفا دادن از منتخب و غیره خربط بالکسر مرغابی کلان و بمعنی ابله و احمق از لطائف خرطیع بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله
از شرح نصاب خریف بمعنی خزان و آن وقتی باشد که آفتاب بمیزان درآید از منتخب نوشته که این ماخوذ از خرف است بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون درین موسم از درختان
میوه چینند لهذا خریف گفتند خرف بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی سخت پیر که تغیر در حواس او راه یافته باشد از کنز و چیزیل بالفتحتین تباهی عقل از کلان سالی بالفتح میوه چیدن
از منتخب خروف بالفتح اول بمعنی بره گوسپند و غیره از منتخب و صباح بمعنی نیز گوش آمده خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و بالتحریک شرمنده شدن و حمق و بالکسر
حکا شرم و حیا کردن در جائیکه شرم و حیا لازم نباشد از منتخب و غیره خرق پاره دریده شده از لطائف خرسک بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی
اطفال و آنچنان باشد که بر زمین دایره کشند و یکی در میان دایره ایستاده شود و دیگران آمده او را زنند و او پای خود دراز کرده جنباند هر کدام که پای خود او را بجای خود
نشاند از رشیدی و سراج و برهان و مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد او گرد آمده و حرج زنند هر که لگد بزند باز او خرس سازند
و در بیت انسیه و قرشات از عالم قالین و غیره آنکه نقشهای قالین است شده و خرسک را تراش شده نقشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد خرچنگ بالفتح جانوریست که بعربی
سرطان گویند و بهندی کیکره نامند بکاف فارسی و نون و بعضی کیکرا گویند آن جانوریست در تالابها میباشد نیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و
برهان و لطائف خرسنگ سنگ بزرگ کلان از برهان و مصطلحات خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد نباتیست که چاک نمره این بیشتر فارسی و هندی رای گویند
از منتخب و بالفتح کردن بمعنی بار و ثمر شده از برهان خرطوم بضم اول و طا مهمله بینی فیل بالفتح از مدار و صراح خرامیدن بکسر اول و قارم باز از زندگی موید و کشف و جهانگیری
و سروری و برهان خرم بالفتح اول و سکون و ثانی بمعنی بیرون آن اندرون فالا بعد از خرمن مسیم از مفاعل از منتخب و بالضم ثانی مشدد مفتوح بدن و معتدله بمعنی تازه
و سیراب و بهار بمعنی شادمان بتخفیف نیز آمده و بمعنی شتر کست میان فارسی و عربی از منتخب و سراج بهار عجم نگردد او هم مینویسند که فرح ایت التیام بلفظ خرم تکلم خرق
الالتیام پاره شدن و باز بهم پیوستن حکما در خرق و التیام افلاک منکر اند خرمن بالکسر توده غله با کاه آمیخته یا توده غله صاف بالفتح نیز خوشه و درخت و غله
نیز آن پای گاوان مالیده و شکسته باشد از موید و کشف و جهانگیری مدار و سروری و برهان نوشته که خرمن بالکسر توده غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و سراج اللغات
نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموما و توده غله خصوصا مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون ترکیب این دو لفظ بمعنی قبیح نیز میکند
لهذا حرف اول را بالکسر خوانند خراسان نام ملکی در ایران در اصل بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان از فارس عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم
موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج نام بردار از سیفی خراماں بالکسر از کشف و برهان بمعنی شتر قطار خرقه بست کنایه کردن با اصطلاح صوفیه از سر نو مرشد
دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم خرقه از کسی پوشیدن مرید او شدن از مصطلحات خرگرفتن کنایه احمق فرض کردن خرکمان بمعنی کمان کلان
و سخت که او را بعمل آرند و کشتن شغال و غیره دارند و چیزیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت خرد در پیش خانه خود بستن خر در آرزو
کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عیش و داد جاه و شان خود را از مصطلحات خرطمن بمعنی خرابتن کرمی که در زمین میباشد از برهان خروه کیسه بمعنی گل است این
بمعنی مادینه از سراج اللغات خرمن بنه بباد دادن و گلشنه لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم خرخ راه شدن دراه بسفر صحرا از بهار ... است
خرمدل بالفتح تازیانه از لطائف خریدن مشهور است و بمعنی نامیدن از خبری بمعنی بار خریدن نیز آمده از بهار عجم خرو بالضم بالکسر گنجیلو از منتخب و غیره خرجه مشهور

یافتن خشتی بفتح و ضاد معجمه ... از جهانگیری و کشف و شرح و مؤید اللغات کی خرگاه با کاف بمعنی جای خوشی چراکه خر بمعنی بزرگ بر زبان هندی و معنی خوشی المحال خرگاه بمعنی خیمه
است ... صاحب انکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب بهار نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ
خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه با کاف بمعنی جای خوشی تحقیق آنست که خرگاه بالفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ که بر جای بسبب کراهیت فتح خا است که از
اشتراک بمعنی ... رسیده شود خربزه بفتح اول و ضم با موحده بمعنی میوه خوشبوی کلان چراکه خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین خوشبو چون خربزه نسبت
اکثر میوها کلان و شیرین و خوشبو است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار و شرح و سراج خرمن با نون ... از رشیدی و مصطلحات خرده بالضم بمعنی ریزه و بیزه
بمعنی ... و نکته از کشف و برهان و لطائف جهانگیری چنین ... و خرسند خرده بمعنی ... متاخرین تحقیق کرده اند که ... و نیز روا داشته اند شرح
از ... آبادی و شرح گلستان ... خرقه با قاف بمعنی جامه پاره ... از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن ... جامه فقرا
اکثر ... پیراهن چاک ... لهذا خرقه میگفته باشند خرمهره ... مهره سفید بعربی ... و نگهبند بهندی ... مجاز ... چاک ... هندوستان ... فروخت ...
از سراج ... خیابان نوشته که خرمهره ... بمعنی ... بزرگ ... گفته ... مؤید ... نقل کرده که خرمهره ... آنرا زنگ ... گردن ... هندی ...
و از آرایش خران سازند و خرد ... بمعنی بزرگ ... صاحب رشیدی ... لفظ خر در خرمهره ... بمعنی حیوان ... بعربی حمار گویند زیراکه از
آرایش خران میسازند و لفظ خرد در خرمهره ... بمعنی بزرگ و لفظ خر ... بمعنی چیزی ... بمعنی ... خرمهره بود وجه
خرمه ... خرسند ... خادم خر باشد خرزهره درخت ... آن گل سرخ دارد و ... دیگر سفید از سراج و شمسی خرابی بصره کنایه از خرابی جسم که
موت باشد خرگه کنایه از برج سرطان که خانه ماه است ... خرکشته ... کلان ... بمعنی ...
و ... بمعنی ... خاک ... فتح ثانی نور ... از حق تعالی ... بعربی ... بهندی ... بمعنی ... مجازا بمعنی ...
بشکل ... ساخته باشند از جهانگیری خرابه ... مجازا ... خرید ... بمعنی ... منتخب و برهان کنز و مؤید
و شرح ... خرید ... بالفتح ... حرف ... آلت یعنی ... خرچه ... خرد ... دال مهمله ... بمعنی ... خرجی ... بهار بدل
شده است ... بهندی ... خرابی ... اگرچه ... مصدر است بمعنی ویران شدن ... در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل شود لهذا یا
مصدر ... خرابی گویند خراسانی نام طعام خرج کردن چیزی بمعنی ... چیزی از مصطلحات **فصل خاء معجمه مع زاء معجمه** خزان ...
زردی رنگ ... خزرج بالفتح و را مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف خزر بفتحتین ... از ترکستان ... سفید رنگ باشند از شرح خاقانی
خز بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جانور ابریشمی از شرح لطائف مولانا یوسف ... که جامه است که آنرا از ابریشم بافند و در برهان ... که
نوعی از ... در فارسی بالفتح بمعنی ... خزف بفتحتین سفال ... منتخب و کنز و صراح ...
بفتح زای معجمه ... بمعنی ... خزائن ... بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه ... رساله خزان ...
و جهانگیری و سراج اللغات ... بالفتح بمعنی ... آفتاب در برج میزان عقرب قوس ... صاحب قران ...
... که خزان ... الف و نون نسبت یعنی ... خزیدن ... آنکه خز بالفتح
... الف و نون نسبت یعنی ... خزیدن ... خزران بالفتح و سکون زای معجمه ... نام ... از جهانگیری

و سروری و سراج **خزاعه** بضم اول نام قبیله از عرب **خزانه** بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان ظریف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف [illegible] خزانه
بالکسر جائیکه در و مال نهند و در سراج بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه داری و در مؤید و مدار و لطائف و کنز بکسر [illegible] کرده
خزانه بمعنی مال و نقود گفته مجاز باشد یا باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول **خزینه** سراج الدین علیخان آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسی است مبدل خزینه
بمعنی خزانه و خزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهر است که ابدال خاء معجمه بهاء هوز در کتب قدیم این فارسیه جا بجا مسطور است و عبد الواسع در شرح بوستان
نوشته که خزینه بفتح خاء معجمه و یاء معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود ولیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده پس ظاهر است که خزینه بکسر اول و یاء
مجهول اماله خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده **خزی** بفتحتین اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون [illegible] بمعنی
رسوائی از منتخب و شرح نصاب **خزری** منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو **خزانگی** منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز باد شاه باشد
و ترانهای خزانگی مراد از ترانهای خاص که آنرا باد شاه یاد دارد و هم سراید یا آنکه آنرا باد شاه تصنیف کرده است **فصل خاء معجمه مع سین مهمله** **خست** بالکسر و تشدید
سین بمعنی بخیلی **خسارت** بفتح هلاکی و گمراهی و زیان از منتخب **خساست** بفتح کمینی و زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن **خسر** بالضم در عربی بمعنی زیان
که در مقابله منفعت و سود است و در فارسی بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج **خسو** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف
خس بالفتح خاشاک و کاه و هیمهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی کاهو فرومایه و زبون و ناکس و بخیل و بایں معنی در کتب فارسی بتخفیف
مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان **خسائس** ناکسی ها و زبونی ها و چیزهای زبون **خسوف** بضمتین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه [illegible] و بعضی گرفته شدن
آفتاب را گویند از منتخب **خسف** بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه و از کنز **خسک** بفتحتین لفظ فارسی است دانه باشد خار دار که بهندی گوکهرو گویند و بتحقیق بشکل
آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاجیره از سراج **خسران** بالضم زیان از منتخب و کنز **خس بدندان گرفتن** و **خس بدهن گرفتن**
عجز و الحاح کردن و امان خواستن چون هنود بر جماعه غالب آیند اینجا مغلوب خس بدهن میگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی و مدار و برهان **خسرو** بالضم نام کسری و [illegible]
بن کیکاوس و نیز نام محبوب شیرین که معشوق شیرین [illegible] از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازاً هر باد شاه را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است
و بعضی بکسر اول گفته اند و همین که مراد قوی است که معرب کسری [illegible] لفظ خسرو [illegible] بمعنی است اگر چه خسرو بالضم باشد مگر بکسر خواندن اولی است و نیز صاحب
بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بضم اول [illegible] قلب خسرو [illegible] آفتاب [illegible] فروغ است [illegible] آن آفتاب فروغ باشد [illegible] نوشته که [illegible] خوشرو باشد بمعنی [illegible]
[illegible] خسرو شیرین بالضم [illegible] مشهور است [illegible] **خسته** بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و مثل آن و بمعنی خراب و عاشق
و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی مفلس آید از برهان **خستوانه** بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان **خساره** بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب
خسروانی نوعی از سرود از سراج اللغات **فصل خاء معجمه مع شین معجمه** **خشب** بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب و هیزم از لطائف و شرح نصاب
خشت بالکسر نیزه کوچک که بهندی سانگ گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان باشد [illegible]
سبابه در میان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند **خشونت** بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز **خشیت** بالفتح [illegible] ترسیدن
و ترسانیدن از لطائف و منتخب **خشک بند** نوعی از علاج زخم که زخم را بدون بستن دواهای تر علاج کنند [illegible] **خشک آب** [illegible] بمعنی [illegible]
ماند از لطائف **خشک زر** کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص **خشت قمار** خشتی که مقامران بران بجول اندازند از مصطلحات [illegible]

خشف بالفتح جهیدن و دریافتن و خوف از کشف خشوع بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی خشک باشد خشک ریش زخمی که آب بیرون ندهد سودائی و دیوانه

خشوک بضم بمعنی حرف و خالص و بمعنی بغایة و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم خشک بالضم بمعنی ... از منتخب و شرح نصاب ... آنچه بوا ... بالکسر ... سنگ

خشتک بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند صاحب جامع الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است خشم ... حرامزاده و چرب زبان از لطائف

خشن بفتحتین و در آخر نون فارسی بمعنی غضب از برهان و لطائف و بهار عجم شرح سکندرنامه و سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اقوی است

خشن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام دری است که پوست غضه است درشت گردد از برهان و منتخب و شرح نصاب خشک پهلو بمعنی پلاس و در عربی

خشک مغزی و خشک دماغ بمعنی بخیل از مصطلحات خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو از مؤید و سرور خشیه بفتح اول و سکون معجمه بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب

خشکاری بالضم آرد نا بیخته که نخاله از او گرفته نباشد و کشف رشیدی ... هندوستان خوش ... بیند از رشیدی و کشف خشوی بضمتین پدر زن و مادر شوهر که ... بمعنی بیوفائی و جنون

فصل خاء معجمه مع صاد مهمله خصوصاً بضمتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق فعل محذوف و در بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی

خصیب واقع شود یعنی خصّصت خصوصاً از بهار عجم خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و باء موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره

خصوص بفتح صفت مشبهه است و یاء تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بفتح اول و تشدید یاء تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص

خصمان بالضم و بفتح هر دو نوشته خصر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد در جمیع آنها از منتخب

جمع خصیصه آنچه بمعنی خوها و اثرها باشد خصل بالفتح آنچه از قسم نقود در سر داو قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بروی گرو بندند

و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گروبندی در قمار خصام بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدال کنندگان و در صورت جمع خصم است از منتخب

خصم بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و از این رو شوهر را خصم گویند از مصطلحات خصیین بر که بدان هیزم سگافند خصمانه بغور پرداخت ... از

عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی ترس است در صورت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نمایند و بمعنی مانند دشمن و بمعنی حمد

در صورت الف و نون و هاء آن برای نسبت و تشدید باشد یعنی مانند حریفان از چراغ هدایت و بهار عجم خصاصه بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و بدحالی

خصمی بیاء معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و جوش در لفظ خصمانه مسطور است فصل خاء

و بضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف ... از منتخب و قاموس

معجمه مع ضاد معجمه خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز که سبز باشد و نام عمارت است در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس

خضاب بکسر هر رنگ عموماً و بمعنی وسمه و حنا خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و غیره

خضیب بفتح بر وزن قتیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و غیره خضاب خضیب ... دست ... سعدی گوید مصرعه ... و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید

خضر بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب خضرت بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی با عین بصاد مهمله نیز نوشته اند

خضر جمع حبلی است سبزی از منتخب خضریات بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز ترکنایه از تره کاری و ترهها و این جمع خضری است چنانکه حبلیات جمع حبلی است

خضر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا که می نشستند سبزه می دمید یا آنکه پیوسته در سبزه زارها

... علیه السلام ... آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا ... آن زمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی

و تحقیق ... غرض که لقب پیغمبر که اوریا نام اصلی ایشان است بدو وجه است یکی خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد

خضرانی ... خضاب از شرح نصاب خضف بالفتح بمعنی جانب از شرح نصاب صراح خضوع بضمتین فروتنی کردن از منتخب و صراح خضوع بضمتین و بضمتین نرم شونده و بضمتین خضو بفتح اول ... از لطائف و منتخب و کنز

بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر راء مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جای ناخوش گیرد ... از منتخب و خضرای دمن کنایه باشد از زنان جمیل اصل ... بطا آمده است باشد و

در حقیقت بی اصل و بدبود خضرخان نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آن را نایب خود کرده متوجه سمرقند شد بعد از چند سال خضرخان بر تخت دهلی نشست و او یکی از سلاطین عجم

خضاره بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح فصل خا معجمه مع طا مهمله خط استوا با لکسر و تای فوقانی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی است موهوم که بکسر آن

بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در زمین بمقابله و محاذات دائره معدل النهار بر بسط زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین

از جائیکه قطع شود همانجا خط استوست و معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق تا مغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون

آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود مگر در عرض تسعین و آفتاب برین دائره اتفاق دو بار در سال و باز رفتن یکی را اول حمل و دیگر در آخر سنبله خط استوا را

خط استوا از آن گویند که در انجا دوازده ماه لیل و نهار برابر میباشد بالتقریب خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنگ و جزیره جکوت گذشته بر جنوب اندیب

و جزائر زنگ بر جنوب بابان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا مجاز معدل النهار را نیز گویند خطبا بضم اول و فتح ثانی و با موحده خطبه خوانندگان

این جمع خطیب است خطا بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را بالف بدل کنند و بالفتح گناه کردن بی اراده است که آن نقیض صواب است

و گناهی که بی اراده باشد بمعنی همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بفتح و بدون همزه نام شهریست بابین ترکستان و چین و توران خطا ترسا خطا قوم ترسا که نهایت

بر پیچ باشد خطایا بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح خطوب بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف خطاب

بالکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام و لقب و در اصطلاح باشد بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید معنی اول از منتخب و لطائف دوم از لطائف سوم و چهارم

از شمسی خطب با لکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند خطبت با لکسر کلمه که خاطب

وقت نکاح گوید بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد خطوات بضمتین گامها بمعنی قدمها این جمع خطوه است خط بغداد نام خط دوم از ظرف کناره از جمله هفت خط

جام جمشید و اسمای آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط ورشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان

و بهار عجم و مدار و رشیدی و سروری قوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون اهل هند حریف را بینداز ندتا خط جور بر کرده میدهند خط بفتحتین قدر و

جاه و عظمت و بزرگی بمعنی آفت و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری برهان خطیر بمعنی بزرگ و عظیم از کشف خطا جو از خطیه ... کالا

و رونده بگذریا نان فیلسند از مصطلحات خطف بالفتح ربودن و بیرون کردن قوت بینائی را از منتخب خطاف بالضم و تشدید طا پرنده که در عرف آن را ابابیل گویند

از کشف و کنز خط ازرق بفتح الف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از ظرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی خط مند

دائره عرضیت چنانکه از مصطلحات خط مستقیم خطی است خطام بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح خط ریحان نام خطی از جمله خطی اختراع کرده ابن مقله و نیز

خطی جلی که در عرض حرف ... اقسام کلمها نگارند و آن را خط گلزار نیز گویند خط از خون شستن کنایه از کمال تجربه است از شرح سکندرنامه خط برب

کار بیفائده کردن امر شوار و صنعت عجیب نمودن خط بر جاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات خط کشیدن کنایه از محو کردن ... در

و بر طرف ساختن و بمعنی نوشتن او و زن بمعنی نوشتن از برهان و مصطلحات خطه بالکسر و تشدید طا زمینیکه جهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط ... باشد

کرده شده باشد تا دیگری ... دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف خطیب بفتح ...

یا تحتانی مفتوح کماه از منتخب خطبه بالکسر زن خواستن و بالضم آنچه با حمد و نعت خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کشف خطفه
بالفتح بیکبار درخشیدن و جستن برق و نیز چیزی که بینایی را برباید و چشم را خیره کند خطاره مرادف خطا جوار خطوه بالضم یک گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا وقت رفتار
واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب خط الماس و خط شهابی و خط عسلی خط میگون از مصطلحات یعنی موی خط مردم سفید رنگ که مایل باندک
سرخی یا بسفیدی باشد خط دیوانی خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات خطی بالفتح و طا مشدد منسوب بخط که نام موضعیست یعنی نیزه در بصیغه منسوب بموضع مذکور یا منسوب
بخط در راستی و نوعی از بردیمانی است که خطهای در آن یافته باشند و آن به نسبت ساده قیمتی باشد از مدار خطمی بالکسر گل خیر و از کشف و بحر الجواهر و کنز فصل خا معجمه
مع فا خفایا بالفتح پنهانیها از کشف و کنز خفا بفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بالکسر بمعنی پوشش خفر بفتحتین بمعنی شرم و حیا و نگهبانی از
شرح نصاب خفیر بمعنی شرمناک و فریادرس و نگهبان و رهبر و قاصد از لطائف خفت و خفه بالضم آهستگی و درنگ و تاخیر و نیز بمعنی جماع از رشیدی و برهان و سروری و
لطائف و بهار عجم و سراج خفاش بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طائر که آنرا شپرک گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر خفشن بالفتح و در آخر زا معجمه فرو شدن
کسی از مرتبه خود و کلمه اکسره داون و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب خف بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و همه از لطائف خفاف بالضم و تشدید
فا اول موزه دوز و موزه فروش خفرق بالکسر و را مهمله نیز مکسور بمعنی زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت و
بدخو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و را مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت و این معرب خفرگ است چه خف گیاهیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف در بصیغه کنایه از
بی غیرت است و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگ است و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی سست رگ و بی غیرت و ضمه خا را بالفتح بدل کرده اند چرا که وزن
فعلل بالضم در کلام عرب نیامده خفرق بمعنی زشت و بد از لطائف و خفریق اگرچه بمعنی بد است لیکن الثرا بمعنی شرم و ندامت آمده خفیق آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد
و صاحب خفقان و سر جنباننده از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشته اند خفچاق بالفتح و جیم فارسی قومیست از ترکان صحرانشین و دشت خفچاق دشتی است که در آن قوم
خفچاق بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام بیابانی است خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد خفتک بالضم و حرف سوم تا فوقانی مرض کابوس از
برهان خفقان بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از فرید و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون نیز آرند بمعنی طپیدن دل
خفتان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جامه از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری خفاجه برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه
بفتح اول و جیم عربی قبیله است عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلط است خفچه بالضم و جیم فارسی بمعنی چوب دستی کوچک که بر سر آن آهن تیز نصب
کنند و پهلوانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات خفیه بالضم پنهانی و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح خفه بفتحتین فشردن
گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خپه بود به بای فارسی بمعنی افشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو افشرده باشند مجازا خفته بالفتح
بمعنی خمیده و درین مصرع مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب همین معنی خمیده است از لطائف و برهان و در سراج اللغات بمعنی بالضم نوشته است خفگی بفتح اول و
صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطا است بمعنی افسردگی گلو است بمعنی ضبط غضب و آزردگی خاطر مجازا فصل خا معجمه مع لام خلجام
بضم و فتح لام و جیم ... خلا بالفتح آبخانه یعنی پاخانه و جای خالی و خالی شدن از منتخب و وجود خلا نزد حکما محال است ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود
است و هیچ مکان و ... جو ... خالی گویند آن هم از هوا پر است خلاب بفتح صحیح است بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میباشد از برهان و کشف و سراج
و بهار ... رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر و قیل بالفتح زمین گلناک که باران بماند و بدشواری بر آید و بعضی نوشته آب و گل گنده شود

خلافت بکسر بجای کسی قائم مقام بودن از صراح و منتخب و کشف خلت بضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت
از صراح و شرح نصاب خلاقت کهنه شدن و کهنگی از لطائف خلاعت بکسر از مرض عجم خوردن و بفتح از فرمان بدر شدن و بی آزرم شدن و بی سامان و پریشان شدن و عشق
مجرد از منتخب و لطائف خلقت بالکسر آفرینش از صراح خلعت بالکسر جامهٔ دوخته که کسی را بپوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار و بهار
و سروری شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر است چون مادهٔ این لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت کشیدن کفش و غیره دور که در اصل خلعت جامه را گویند که
از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد خلوت بالفتح
تنها بکسر بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و منتخب و غیاث و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و
و تنها شدن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان و بنیم روز باشد که در گوشه نشینند برای عبادت از شروح خلیج بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری جوی و شاخی
که از دریا بر آمده باشد از مؤید و کشف و برهان و مصطلحات خلع روح جان از جسم بدیگری انداختن و این علمیست جوگیان را خلوت صحیح تنها بودن زن و شوهر بجهت بستر
در مکانیکه طفلی یا کر یا جوانی دیگر در آنجا نباشد خلخ بفتح اول و ضم لام مشدد بر وزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان و جهانگیری و لسان
و مدار و مؤید خلد بالضم بقای دائم و همیشگی و نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب خلود بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب خلار بفتح نام موضعی از توابع شیراز
که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی خلیع العذار بفتح اول و ضم میم مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده ذال معجمه کلمهٔ مرکب است بمعنی بر کنده رو شکسته
پالهنگ و کنایه است بی لگام و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری و مؤید چه خلیع بمعنی بیرون کرده شده و عذار بمعنی رخسار که آنرا پالهنگ نیز گویند و بهندی
خلاش بکسر و در آخر شین معجمه گل و لای که در راههای آب تنک میباشد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان خلش بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی
خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از برهان خلاص بکسر اول بمعنی خالص برگزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی توز زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن و رهائی
از منتخب و کشف و سروری و صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و خلاصی بیاء تحتانی نیز در محاوره فارسیان آمده مثال خلاص سعدی گوید بیت
گفت از چار سوی قصاص * چه کردی که آمدی بجات خلاص * مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت سفر از غم خلاصی کی دهد محنت نصیبانرا * همان بحر است اگر چه کشتی سرگردانرا
و لفظ خلاص که مصدر است در محاورهٔ فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی رها و آزاد خلوص بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی خالص و هر چیز که در ته
چیزی مانده باشد از منتخب خلط بالکسر هر چیز که آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب خلیط بمعنی شریک
و انباز در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته کاه از منتخب و کنز خلع بالفتح از جای بر آمدن و بمعنی بر آمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون
کردن جامه و غیره و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر کابین یا دادن مال دیگر از کشف و منتخب و لطائف و کنز خلایع بکسر اول جمع
خلعت که می پوشند خلف بالفتح بمعنی پس و فرزند بد اطوار و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن وعده و بکسر اول و سکون ثانی رستنی
ستوه شدن انسان و خیر مختلف و مرد ستیزنده و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده ای آبستن از منتخب و صراح خلاف بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن با کسی و
گنهگنندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار عجم و بعضی برای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند خلوق بالفتح اول نوعی بوی خوش
صراح و مؤید و کشف و از کتابی دریافت شد که در تاج اللغات و شرفنامه نیز همچنین است و منتخب نوشته که نوعی است از بوی خوش خلاق
بهر تمام از خیر و بالفتح و تشدید بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب خلق بفتح اول و سکون ثانی آفریدن و آفریده و آفریده شدگان

و بمعنی دین و بفتحتین کهنه شدن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید گاهی بقید مدح و گاهی بد آید
شدن جامه بمعنی جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و سراج **خلال** بکسر بمعنی ریسمان و فاصله میان دو چیز و دوستی کردن بقصد از باب مفاعله
و دوستان و خصلتها از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خوشه که از شاخ بر می‌آید ظاهراً بمعنی اول از روی مجاز است **خلیل** بمعنی دوست و صادق و لقب حضرت ابراهیم
علیه السلام **خلخال** بالفتح حلقه طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پای برنجن گویند نام شهریست در آذربایجان از سراج و منتخب و برهان **خل** بالکسر و تشدید
بمعنی یار و دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز **خلل** بفتحتین گشادگی و رخنه و تباهی کار بلفظ آمدن و افگندن و انداختن مستعمل از منتخب و
بهار عجم **خلم** بالکسر آب بینی و غلیظ که از بینی بر آید بعربی بمعنی یار و دوست از کشف و سروری در برهان برای معنی آب غلیظ بینی بالضم است **خلجان** بفتحتین و حرف
ثالث جیم عربی بمعنی جنبیدن و کنایه از تردد و تفکر و وسواس از برهان و بهار و در بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن ضربان لفظ عربی است فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز
استعمال کنند **خلاف فشان** کنایه از حاسدان و دشمنان و مفسدان **خلقان** بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از اندراج و کشف و در سراج خیابان نوشته که خلقان
بالضم بمعنی جامه‌های کهنه با جمیع اگر این جمع خلق است که بفتحتین بمعنی جامه کهنه باشد **خلع بدن** جان حیوانی و جسم بگذاشتن و جدا کردن [illegible] کیان است
[illegible] حاصل میکنند و در اصطلاح حکما این اعمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا **خلال** بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان و جمع خلیل است بر وزن فعلال و گویند که در اصل خلال
بود مشتق از خلت پس لام دوم ابدال کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **خلیلی هرو** خلیلی از قسم آلو منسوب به هرو و هرو بر زبان مرو نام شهریست از ایران **خلو**
بضم اول و ثانی و تشدید واو خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب **خلاشه** بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج **خلم** بفتح اول و ثانی بمعنی سینه و هر چیز که [illegible]
باشد مثل فرش بمعنی چوب درازیکه بآن کشتی برانند و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح نقات
خلطه بالضم انبازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب **خلالیه** بفتح فرنقین بر زبان از لطائف و منتخب **خلیفه** از پس کسی آینده و در کاری
قائم مقام کسی شونده و بادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف است بر وزن فعیل بمعنی پس آینده بعد در آخر آن ها برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی آید
لاحق نموده بمعنی قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از و مفهوم میشد بر داشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه این ها را آثار نقل گویند چرا که
میکنند مزید علیه را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی **خلال مائده** بکسر اول رشته‌ها میده که با شیر و شکر خورند بهندی سوئیان نامند **خلاصی** این لفظ غلط است چرا که
خلاص خود مصدر است از تالیفات نور الله و خان آرزو و بعضی گویند که جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیان است **خلاق المعانی** بفتح اول و تشدید
لام لقب خاقانی **خلجانی** بفتحتین لقب پهلوانیست که محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت و بهار عجم **فصل خا معجمه مع میم** **خمود** بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن
و آرام گرفتن از لطائف و منتخب **خمار** بکسر اول بمعنی روسی یعنی چادر باریک که عورتان بر سر پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر ساز و می فروش و بضم اول و تخفیف میم اسم آنچه بعد
زائل شدن نشه شراب از اعضا شکنی و درد سر میباشد و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی است که در سر ماند **خمیس** روز پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن
مقدمه و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول از منتخب و لطائف و کنز **خمط** بالفتح نوعی از اراک که میوه
آنرا [illegible] گویند و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار از منتخب و صراح و کشف و نصاب و صحاح **خمع** بالکسر و عین مهمله بمعنی گرگ درنده از منتخب
[illegible] **خمیازه** [illegible] رومی [illegible] **خمول** بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف **خمل** بفتح خا معجمه و سکون میم [illegible]
[illegible] **خم و چم** بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام بروی کار آید از بهار عجم **خم دل** کنایه از کرنجتن از بهار عجم

خم افلاطون در کتب تواریخ نوشته‌اند که چون افلاطون بسن پیری رسید خم بزرگ بشکست شاگردان موجب وصیت او سرخم محکم بستند و در غار کوهی نهادند خم آنرا بضم اول بمعنی بوزن کشادن یعنی در کشنک است تیره رنگ بسرخی مایل از برهان و سروری **خمیازه** **بر چیزی کشیدن** در آرزومندی و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات **خم کسی خوردن** ربکای (؟) بودن از مصطلحات و بهار عجم **خم اندر خم** در آن متن مساوی حریف بودن از چراغ هدایت **خمخانه** بالضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشد از برهان **خمسه متحیره** پنج کوکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشند و متحیره ازان گویند که اینها آگاه گاهی رجعت میشوند یعنی سیر معوج دگذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند باز از آن طرف برگردیده بسیر معوج خود آیند **خمسه مسترقه** بضم میم دوم و فتح قاف بدانکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده در یکصد و بست سال یکماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و اسمای خمسه مسترقه این است اهنود اشنود سفندار و هشت مشتوش و خمسه مسترقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده‌اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه می برد و بحساب نمی آورد **خمیر مایه** چیزی که منشأ زیادتی آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم **خمره** بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره و بالضم و تشدید میم خم کوچک **خمیازه** لفظ مشترک است بمعنی دهن دره و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه ازان گویند که اعضا را خم می گیرد از سراج **خم عیسی** یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف

فصل خا معجمه مع نون

خنفسا بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود و بعربی آنرا جعل نیز گویند و بهندی گبر ونڈا **خنثی** بالضم و ثای مثلثه مفتوح بمعنی مخنث یعنی کسیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان **خنیا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و سراج **خنک بت** بالکسر و کاف فارسی و ضم با موحده بمعنی بت سفید و جام پیاله بلور نام عاشق از شرح خاقانی **خنیاگر** بالضم مطرب و قوال **خنزیر** بالکسر خوک از منتخب **خنجیر** بالکسر بوی که از سوختن استخوان و چرم و چراغ خاموش برآید از برهان **خنصر** بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع یعنی انگشت کوچک از منتخب **خنور** بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظرف و کاسه و کوزه و مطبخ از برهان و لطائف و بمعنی کندوی غله و کندوی آب نیز آمده **خندگار** بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و پادشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده و بصورت مخفف خواندگار است **خندریس** بر وزن زنجبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کشف **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و روباه از منتخب **خنافس** جمع خنفسا که کرمی باشد سیاه رنگ در سرگین و نجاست **خنوس** بضمتین پس خزیدن و نهان شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و لطائف **خندق** بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربی است از رساله معربات **خنق** بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو و کسیکه او را خفه کرده باشند از لطائف و صراح **خنگ** بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسپ سفید چون بسیاهی یا سبزی مائل باشد سبزه خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و **خنک** بضمتین و کاف عربی بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری و سراج اللغات و لطائف و برهان و جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بضم اول و فتح نون آمده **خنبک** بالضم و با موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز با صول برآید و نوعی از جامه درشت که در ... از برهان و در کشف بمعنی خروش و سر دم زدن **خنده جام** موج جام شراب **خنده زمین** دمیدن سبزه و ریاحین از سراج **خنیده** بمعنی پسندیده از رشیدی و در مؤید بالضم و در برهان بفتح و ضم هر دو **خنک مگسی** اسپ سفید که بران نقطهای سیاه باشد از ...

فصل خا معجمه مع واو

خوشا بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوش برای افاده معنی کثرت است **خوانا** بواو معدوله بمعنی خواننده خطی که بتوان خواند از بهار

بهار عجم **خون بها** ترجمهٔ دیت یعنی زری و چیزی که در عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند باشد **خود حساب** کسی که
با خود حساب اعمال خود باشد از مصطلحات **خون در میان است** یعنی جنگ در میان است از مصطلحات **خوست** بفتح خاء معجمه با بوی ختنه دارد و واو معدوله بمعنی کوفته و پالیده از
بهار عجم **خواست** بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان **خوشهٔ چرخ** برج سنبله که گاهی بجای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان **خخ** بالفتح و هر دو خاء معجمه بمعنی شفتالو
از شرح نصاب **خورداد** بالضم نام ماه شمسی است که بهندی تقریباً اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان این لفظ را بدون واو نوشتن اشارت کرده **خویشاوند** مانند خویش
و منسوب بخویش چه لفظ آوند برای افادهٔ معنی مانند و نسبت آید و در صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد نه بمعنی کسیکه در نسبت قریب باشد پس چنین برادران و خویشاوندان در رعایت و
پاس خاطر ما نشوند نفس خود باشد لهذا برادران و عزیزان را مانند جان خود دانسته لهذا خویشاوند گویند **خورد** بمعنی لائق از لطائف و در سراج اللغات نوشته که خورد بضم واو معدوله
بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند که برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بوده و الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لائق هم کلامه خورد صیغهٔ
ماضی از خوردن که بمعنی وارد و متصل شدن چیزی بر چیزی است چنانکه وارد شدن چوب و سنگ وغیره بر جسم مضروب بوقت زدن از بهار عجم **خشید** بواو مجهول و
شین معجمه و یای معروف بمعنی خشک شد و این صیغهٔ ماضی از خوشیدن از کشف و برهان **خواب صیاد** کنایه از غفلت ساخته از مصطلحات و چراغ هدایت
بمعنی مکر و فریب **خوشنود** قلب خوشنود یا خوشنودن که ... هر دو کلمه نسبت است و خوشنود بدون واو نیز رسم خطا است از بهار عجم **خود** بواو معروف برهان
بمعنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی زائد هم آید **خورشید** بکسر شین معجمه و یای مجهول است مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی
از متأخرین در لفظ خورشید نوشتن ... او تجویز کرده اند و کسانی که بفتح شین خوانند خطاست از مدار و برهان و مؤید و در رشیدی نوشته که خر بالضم بمعنی آفتاب
و شید بمعنی روشن چون خر بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بفتح که ترجمهٔ حمار است و چون با شید ضم کنند بی واو نویسند **خوید**
بفتح اول و کسر واو بر وزن بعید و خید بالکسر بغیر واو بر وزن عید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و مؤید و در سراج اللغات به شعر در سند خوید و نیز شعر
در سند خید از فرهنگ رشیدی وغیره منقول است **خورشید به گل اندوده نه خواهد گردد** این مثل در جائی استعمال کنند که صد و پدر فلانی چه کرد که پسر
او همان خواهد بود **خون کبوتر** شراب سرخ **خورده کار** بمعنی آماده وقت و پسندیده و باریک بین **خور** بفتحتین ... در فارسی بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و طعام و
خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی در قدیم لفظ خور را که بمعنی آفتاب است بی واو نوشتند متأخرین بجهت دفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمار است بواو نویسند
از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم نورالدین و جهانگیری و کشف **خوار** بضم اول و فتح واو در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و
نام جائی است از عراق که زمین آنجا سخت کم زراعت است از شرح قصائد خاقانی **خواستگار** طلبگار **خورشید سوار** کنایه از سحرخیز و بیدار دل از سراج اللغات
خویشتن دار مرد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد **خوازه گر** بضم اول و واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف **خوالگر و خوالیگر**
بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف **خوشگوار** بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش
... شود از کشف و مؤید **خودسوار** خودرای و خودسر از مصطلحات **خوندگار** بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله موقوف و
کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است و لقب سلطان روم نزد اهل ایران **خوگر** بکسر کاف فارسی
مخفف خوگیر یعنی شخصی که به چیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف
... **خواجه عبدالقادر** نام یکی از اوستادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت **خون دار** بمعنی خوار از مصطلحات **خونریز** بمعنی خون ریزنده

بفتح خای معجمه که بروی **خوشتن** از مصطلحات **خون ناموس** کنایه از شراب **خون خروس** کنایه از شراب سرخ از بهار عجم نیز آمده مصدریت که بمعنی خون ...

ضمه دوم و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی ... و بمعنی عیب و بضم خا غلط لهذا خوش را با سرکش و غش قافیه گردانند با هش و بخاش خمش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو

معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم **خویش** بواو معدوله قوم و قریب یعنی خود انچه در هندوستان برادر را خویش گویند هر چند مجاز است که ...

محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج در اطلاق بمعنی قلعه مراد ... و خود و خویش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود دیگر قدری تفاوت است چرا که لفظ

خود فاعل فعل و تنبیه واقع میشود بخلاف خویش زیرا که میگویند خود میکند و نمی گویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود **خواجه تاش**

غلامان و نوکران یک خواجه هر یک دیگری را خواجه تاش گویند از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد فقیر مولف تحقیق این است که خواجه تاش در اصل خواجه

باشند دال ابجد قریب المخرج تا بدل گردانند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید بجهت اشتراک است چنانچه یولداش بمعنی همراه و الداش یعنی همقوم **خوب**

خرگوش تغافل و فریب از کشف و سراج **خواص** بتشدید صاد و در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خاصه یعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز

و بمعنی خدمتگار و مصاحب احد نیز می آید از مصطلحات وغیره و صاحب بهار عجم گوید که بدو معنی اخیر اصطلاح ممتازان هند است **خوض** بالفتح و ضاد معجمه در آب درآمدن

و در چیزی رفتن بفکر از کشف و منتخب و شرح **خوش غلاف** شمشیری که باندک حرکت از نیام بخود بدر آید **خوطف** بفتح اول و کسر طای مهمله رباینده و صد ...

خوارق افعال و خصائل که خلاف عادات دیگر مردمان باشند و مجازاً کرامات اولیا **خورنق** بفتح اول و دوم و چهارم و نون باشند و سکون رای مهمله و در آخر ...

نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان **خودک** بضم و واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف ... بمعنی ...

خاطر و وسواس از سراج **خوراک** مرکب است از خور که بمعنی خورش است و اک کلمه است مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد **خوشترک** بسیار خوشتر **خول** بالفتح

حشم و خدم و دولت از منتخب **خوال** بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی ... از سراج **خوش قلم** کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات

خواتم بفتح اول و کسر تای فوقانی جمع خاتم است **خجسته کام** در امثال از برهان **خورشید لب بام** کنایه از آخر عمر **خوش عنان** اسپ مطیع فرمانبردار که باندک اشاره عنان

بهر سو خواهند بگردد **خوشیدن** خشک شدن از برهان **خوشانیدن** متعدی خوشیدن یعنی خشک شدن از خیابان **خوشدامن** مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان

نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دان است **خوان** معروف و مستعمل بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و انداختن و کشیدن و فکندن مستعمل از بهار عجم **خوانین**

بفتح اول جمع خان که لفظ ترکی است که در اصل لقب پادشاهان ترکستان است و الحال در لقب امرا مستعمل شده فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند

خواقین جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ است ترکی **خواتین** جمع خاتون است که در ترکی زن پردهنشین است این جمع بتصرف فارسیان عربی دان است **خوجحجو**

بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو پوستی که در زبان برای فاعلیت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی **خوردن**

معروف و بمعنی مراد و متصل شدن چوب و سنگ ضارب بجسم مضروب و چراغ هاست یعنی ملاقی شدن نیز آمده **خوزستان** بزای معجمه ولایتی است از فارس از برهان

خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی است که آن بیخ برگ تنبول است بهندی کلنجن گویند از مؤید و ...

پریشان جمع ... و خوابگاه با بدا ... آمیخته شد از مصطلحات **خود را بکسی ساختن** با ... کسی در ...

خود شکن فروتنی کننده از مصطلحات **خوی از نعل ریختن** کنایه از شرمنده شدن از رسید **خوش ...**

از مصطلحات **خو** بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خود رو که در کشتزار دید و چوب ها که معماران ... کار کنند در ... [illegible] خواند از بهار عجم

ق پیچان از لطائف **خواسته** مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال از مردم خواهند لهذا خواسته نام کرده‌اند **خون گرفته** اصل گرفته
خوهل بالفتح و خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله کج و تار است از برهان **خورده** بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و اخگر از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را
بر وزن ... و نوشتن صحیح گفته‌اند و صاحب بهار عجم این لفظ را بواو و بدون واو هر دو وضع نوشته **خواجه** بمعنی خداوند در توران القاب سادات است و بمعنی غلام خصی نیز اگر چه راقم این
معنی خواجه را مشهور است مگر در هندوستان بجهة تمیز از لفظ خاجه که اکثر القاب عرب‌زبان باشد الف حذف کرده خجه می‌نویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مؤلف لفظ خواجه در القاب
ترکی بمعنی مالک یافته از این معلوم شد که این کلمه ترکی است و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته‌اند **خوشگاه** باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات **خوره** بضم اول
و واو معدوله و را مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی بریزاند از سر و در هندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام **خوبانی** زرد آلوی
خشک شده را گویند که مغز بادام در آن نهند از برهان **خودسری** تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی **خودرای** بمعنی لایق منقول از شرفنامه **خون گرمی**
الفت و **خوجاری** بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم **خواستگاری** طلب دختر برای نکاح بمعنی شادی تقریب نسبت مستعمل **خوی** بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق
که در هندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی است و بفتح اول و کسر واو و یاء معروف بمعنی آب دهن از رشیدی و جهانگیری و شرفنامه و مؤید و سراج و بمعنی جامه
لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب دهن یاء مجهول و در جهانگیری برای معنی آب دهن بضم اول **خودساختی** بهتر از اخلاق خود
...شیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات **خوزی** بروزن روزی منسوب بخوزستان که نام ولایتی است آنرا خوزستان نیز گویند از سراج **خواجه فرخی** خواجه نقلی که اصلی ندارد
خورده‌کاری دقت‌پسندی و صنعت باریک فانه که استادان ریزه‌کار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم **فصل خاء معجمه مع هاء** **خه** بالفتح و هاء
ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاه برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می‌آید از سراج خه خه بفتح هر دو خاء معجمه و ها بسیار خوب **خهی** بفتح اول
کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بوده و آنچه مردم خهی القیاس زهی بکسر خا خوانند غلط است از سراج و مؤید و شرفی و برهان **فصل خاء معجمه مع یاء تحتانی**
خیفا بالفتح و حروف معجم قاموس اخیف است خیفا بمعنی اسپی را ده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید داشته باشد و بدین مناسبت نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر کلمه
غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری **خیاب** بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر با موحده بی بهره و نا امید **خیریت** بتشدید یاء تحتانی ثانی از کشف
خیرات اعمال نیک جمع خیر است و خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا بما قبل دادند **خیاطت** بکسر اول دوختن جامه از منتخب
خیبت بالفتح و حرف ثالث یاء موحده و بعده فوقانی بمعنی نا امیدی یا بی‌بهرگی از کشف و در کنز بی‌بهرگی **خیانت** بکسر دغلی و ناراستی از منتخب و صراح **خیرباد** کلمه
که در وقت رخصت بیکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت نیز مستعمل شود از بهار عجم **خیار** بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن
و برگزیدگان و مدت خیار در فسخ بیع سه روز است از مؤید و مدار و منتخب **خیر** بالفتح و تشدید یاء مکسور و راء مهمله صیغه صفت مشبه بمعنی بسیار نیکوکار
بالفتح و تخفیف بنیکوئی بمعنی مصدر است و بمعنی نیکوتر در صورت مخفف اخیر است که صیغه اسم التفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا بما قبل داده
... و صراح و غیره **خیره سر** بیهوده و بلهوس و پریشان و سرکش **خیز خیز** بهر دو خای معجمه و بهر دو یاء معروف بمعنی بیهوده **خیز** بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب
... ماده کبوتر وقت نشاط نیز از مؤید **خیز و میز** مرکب و یاء مجهول و زاء معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط و ارتباط **خیره کش** بالکسر و یاء
معروف و ضم کاف بمعنی ناحق کش و بی سبب کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج و در رشیدی و برهان و سروری بمعنی
بی محابا و بیباک آمده **خیش** بالفتح نوعی از جامه که تارهایش سطبر باشد و آن از انواع کتان و قصب می باشد از قاموس و صحاح و صراح و منتخب الحجا

نوشته که خیش بالفتح جلبابی باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول
جامهٔ معروف که در بافت آن پنبه بار یک ... صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامهٔ سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و بنگ غنفس با خشه باشند
و صاحب ازالة الفاصل نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه باشد پنبه گنده و این مینه را در بافت آن دخل کنند چنانکه شیم در نعالچه و صاحب جهانگیری نوشته
که خیش بالکسر یای مجهول نوعی از بافته که در بلاد گجرات و سند اکثر می بافند و در برهان نیز بالکسر است فقیر مولف گوید چون از پنج کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح
و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر یای مجهول است لیکن بوضوح پیوست که نزد فارسیان بالکسر یای مجهول است در محاورهٔ عرب بالفتح از اختلاف تلفظ
فقیر را ثبوت میرسد که خیش همین است که در دیار ما آنرا کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجهٔ هندیان است و اینکه بعض صاحبان قید کتان آورده اند شاید که
در بعض بلاد از تارهای کتان می بافته باشند و در بعض و یار پنبه می آمیخته باشند و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند این سبب است که ریسمان آنرا دو تاره کرده می بافند
و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملک است گفت از ملک سند و پنجاب پس از
آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرها اگر چه بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود بلفظ خویش که در ملک ما بمعنی داماد مستعملست و لفظ کهیس چنانکه
مشهور است ظاهرا عند التحقیق از زبان بلغار تازیان باشد والله اعلم بالصواب **خیلتاش** بالفتح کلمهٔ مرکب است بمعنی گروه غلامان و نوکران که از یک ساله باشند
و بمعنی صاحب و امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعه سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه و فقیر مولف گوید که تاش درین لفظ مبدل داش است که بمعنی
در ترکی کلمهٔ شرکت است چنانکه در فارسی لفظ هم در لفظ همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب باشند **خیاط** بکسر اول بمعنی
سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شروح نصاب و کنز و در مهذب و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده **خیط** بالفتح بمعنی رشته خیط اسود و سپید بمعنی
خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز **خیک** بالکسر یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در آب پر کرده می آرند از رشیدی سروری **خیارک** بکسر اول قسمی از ورم
و دنبل که در بدن انسان پیدا آید **خنظل** بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروف است از شرح نصاب **خیل** بالفتح سواران و گروه مردم و غیره و گلهٔ اسپان و بمعنی بسیار
و بمعنی کم از کشف و صراح مدار و منقول از شرفنامه و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و آن جمعی است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند و فارسیان
بمعنی مطلق جماعه و گروه استعمال کنند خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات **خیال** بالفتح پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود
و بمعنی صورتی که در آب و آئینه نماید از کشف و صراح و کنز و صاحب زایل الاغلاط نوشته که بالفتح صحیح است نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بالفتح نام قوتی است که نگاه میدارد چیزها را
که قبول کرده است آنرا حس مشترک از صورتهای محسوسه اگر چه غائب شوند آن صورتهای محسوسه صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته
که آنچه در باغ و کشت برای راندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و پختن و کردن و سنجیدن و کشیدن و دیدن و خاستن مستعمل
و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن **خیول** بضمتین اسپان و سواران از کنز **خیام** بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خیمه دوز
از کنز و تخلص شاعری **خیم** بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف در فارسی بمعنی خو و عادت از برهان و در سراج اللغات نوشته که
بمعنی خوی و عادت است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود **خیشوم** بالفتح و شین معجمه بمعنی استخوان بینی از کنز **خیشیم** بالفتح اول ... وزن
بینی **خیر مقدم** بفتح میم کلمه ایست که دوستی وقت آمدن دوستی میگوید بجهت تفول نیک و استفسار وجه آمدن یعنی خیر است آمدن تو **خیسیدن** **خیسانیدن**
بالکسر و یای اول مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی **خیزران** بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم است درخت بید که بهندی بینت گویند ... عربی خیزران است

خیرالبیان نامی است که کلمه اول بیای مجهول و دوم مرکب از عجمیه باشد یعنی از عجمیه نیز با بعد خود ساکن است از رساله معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و تقیه و برهان و در کتابی دیده‌ام که
این لفظ مرکب است از دو امر یکی خیز دیگر لفظ اران چون اکثر از جوش و مستی چابک اسپان می‌آیند و آن کنایه از دم الفرس اسپ است لهذا این اسم مسمی گشت
خیروان بالفتح نام موضعی است گویند که ظهور مهدی آخرالزمان آنجا خواهد شد خیرباد گفتن رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات خیو بفتح اول
و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروف است و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بضم ... بکسر اول
و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست خیر بالکسر خطمی از سراج خیره بالکسر و یای معروف فارسی سرگشته و حیران و متعجب و بیباک
و بی‌شکار و شوخ و سست و تاریک و تیره و عضو در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیر و بی وجه و بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و شرح سکندری و رشیدی و برهان خیره
بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی در این صورت مصدر است و بمعنی نیکان و نیکوتران در این صورت جمع خیر است که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و
منتخب و فصول اکبری خیمه بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربی است در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت و بمحالات الا از مؤید و فرهنگ و کشف و سروری
و صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ فکندن هم آمده خیشخانه بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش
سازند و آب بر آن پاشند و خیش قسمی است از کتان که تارهای آن ستبر و درشت باشد از شرح خاقانی و منتخب خیلخانه خاندان از سراج خیری بالکسر و یای معروف بر وزن پری
گلی است انواع آن بسیار است زرد و سفید و سرخ و کبود و آن را خطمی و گل خطمی و گل خیر نیز نامند از برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که این معرب خیری است خیلی بمعنی بسیار از بهار عجم
خیره رای سست رای و پریشان فکر خیرگی بمعنی خیره و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم خیمگی بالفتح منسوب بخیمه که ستون خیمه و دری باشد و هم بمعنی شخصی که در خیمه باشد و بمعنی فراش
نیز آمده از بهار عجم

باب دال مهمله مع الف

دارا نام دریا از منتخب دارا نام پادشاه و پسر پادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه او بمعنی دارنده همه عالم است و بمعنی
توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات و غیره دام بمعنی بیماری و مرض در فارسی به بن همزه بمعنی رده دیوار از شرح جهانگیری و سراج و برهان و صراح دارالشفا
دواخانه و مطب طبیب دارالصفا خانه کعبه دارالضرب جایی که از ابریشم و زر سکه زنند و هندی ٹکسال گویند از بهار عجم دارالحرب بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده
ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون این چنین ملک لائق غزا کردن است لهذا دارالحرب گفتند دارالثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و موحده گلی است که
سوی بر تابد در عرف بال خره گویند داراب بهمن و ابن شب شباه معرب کنایه از دلیل و خوار چراغ هدایت داب در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت از منتخب
دارالسلطنت لقب لاهور دارالامارت فی زماننا لقب کلکته داربست آنچه از چوب برای ساختن عمارت بندند و معماران بر آن آمده کار کنند و بمعنی چفت تاک و
انگور و کدو بر آن اندازند از مصطلحات داج بجیم بی لفظ فارسی است بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب است و بمعنی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری و
داروی جراح مراد از داروی بیهوشی دارالجهاد در زمانه عالمگیر حیدرآباد را گفتند داماد بمعنی مرد نو کدخدا یعنی مردی که تازه شادی عروسی او شده باشد آنچه در هندوستان
بمعنی شوهر دختر شهرت دارد از مجاز است و بعضی گویند که این لفظ دعا است و مخفف دام آباد است دارالامان بمعنی جنت داد عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم داور
بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ دادور بود بمعنی صاحب داد و بدین جهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج دار بمعنی مطلق چوب و درخت است و نیز چوبی
دراز سیخ که در زمین نصب کرده دزدان و گنهکاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم دارالعیار جایی که در آن مسطران و
نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند دارالسرور لقب بیجاپور دادار بفتح دال مهمله بمعنی عادل مرکب است از داد و کلمه آر که معنی
نسبت است از سراج داور بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست و این لقب یا وانله است از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان دار[illegible]النهار

و آن جزویست از سمت الراس القدم که از جنوب که شمال ... و قطب عالم گذشته تنصیف دائره معدل النهار و منطقة البروج میکند دار البوار خانه هلاکت یعنی دوزخ از ...
و بهار و جحیم دار القرار نام بهشت ... بهشت لقب ... دار و گیر کنایه از حکومت و ریاست ... بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده دار ابر بکسر ... [illegible]
چیزی ... از منتخب و آتش آمد ... بمعنی ... آمده دار باز بازیگر که بر بالای دار بازی کند ... داربست ... دارانی ... [illegible]
انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد دار الامر دار الملک و تختگاه سلطان و شهر صاحب ملک ... میم و سکون ... بمعنی ... داس ...
آلتی است آهنی که بدان گیاه زراعت قطع کنند و بمعنی ... که بر سر غلاف ... کند ... باشد داش بشین معجمه جایی که در آن ... سیاه ... [illegible]
در آن خشت پزند خواه کاسه پزند خواه آهک ... از رشیدی و جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ ... بمعنی همراه داحض بکسر حاء مهمله و ضاد معجمه
لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب و لطائف دامغ بکسر میم و عین معجمه شکننده از منتخب دامکن ... معرب ... دار الملک ... که در آن پادشاه
سکونت ... و آنرا دار الخلافه نیز گویند دانگ ... اختلاف بسیار است مگر باتفاق اکثر ثقات همین تحقیق شده که وزن دانگ ... است و در لطائف بمعنی
حصه و بخش نیز نوشته دال بتشدید لام عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب و در فارسی طایر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال ...
تقویم علامت ... عطارد و بدانکه حرف دال ... عربی بدل ... چون دالان ... بمعنی دهلیز خانه و بتاء فوقانی چون ... درخت بمعنی ...
و ... بضم شین معجمه طایریست که بفارسی ... گویند و بعربی ... عربی چون ... کاف فارسی ... بذال معجمه چون ...
نیز بذال معجمه بدل شود چون ... استاد و ... معجمه چون ... مرد و ... لالا ... گویند و ... گوداب و ... بکاف فارسی چون ...
و کلنگ ... و بلام چون ... بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون چون ... از منتخب ... قیاس ... و بواو چون ...
بیای مجهول بمعنی کرمی که ... کند و بهاء چون ... نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون ... بادگان ... بمعنی زن ...
آخر افعال افاده بمعنی حال ... چون کند و زند و گذرد و در آخر اسما زائده آید چون ... و ... داخول بواو معروف و
داخل بضم خاء معجمه بمعنی درگاه و دالان که در سلاطین ... مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و سراج اللغات و شرح قران السعدین
چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بار عام و آن حاطه باشد که در پیش سراپرده خاص پادشاه بکشند و بر در آن علم استاده کنند تا در کسی سوار گذشتن نتواند
بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف زراعت سازند ... منع ... و طیور دار الفضل ... که ساق و قدم
بزرگ شود ... سیاهی ... پیل گردد و سبب آن ماده سوداوی است از کفایه داحول بواو معروف ... آن ... برای رمانیدن وحوش و طیور
در باغ و کشت سازند از منتخب دار الجلال در زمانه سابق لقب دهلی بود دام معروف است جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه خورند مثل آهو و گوزن و امثال آن ...
که بمعنی چارپایان ... مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و ... کشیدن و گستردن ... مستعمل از بهار عجم
و در مناصب امرا و سلاطین هند ... دام عبارت از ... حصه ... بمعنی ... حصه از فلوس ... دام ... سیزده ماشه و نزد بعضی ...
ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه دار النعیم ... نعمت و مراد از بهشت است دار السلام خانه سلامت و نام بهشت و نام جایی است ... از لطائف و
و بعضی بغداد را نیز نوشته اند دابشلیم بکسر موحده و یاء معروف نام راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه از وست دامن بکسر همزه ... سوم ...
بمعنی قرض ... دادن معروف و بمعنی کردن چون وعده دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون جواب دادن و بمعنی ... چون ... دادن و

داهان اصح و دولان بتشدید لام بمعنی لقب از سراج داستان قصه و حکایت و شهرت و مثل مجاز و لقب زبان مدرسه از بهار عجم در انبر چون چار روب یعنی کشیدن

داغ گازران آنچه بر پارچه نهند از بهارستان و در تواریخ نوشته که از ملک قهستان و اقلیم چهارم شهریست داموغان بر وزن قاموغان کشف و برهان از موید معروف و مشهور خطاب است و اول

داغ کسی بدل گذاشتن و دامن بر میان کشیدن کنایه از کردن و دامن چیدن کنایه از شرح سراج و دامن افشاندن غیرت و رونمار کردن از شرح خاقانی مثل نشوار دامن ببستن که سر بینند گار بیاده کنایه

دامن جانی بودن منسوب است به صوفی و دامن بهار عجم از تحقیق است و عبارت از گرفتن دامن بلند کنان دامن مصطلحات از چهار شربت و عادت عزت و رفتن و راه گرفتن بغرور

داغ بر یخ زدن آنرا انفعالی که بیان نشود دارد از ساییدن او بعنی گیم سایندن کیفیت ... داو در آخر واو بمعنی نوبت ... باشد خواه جام و آنرا داو نیز گویند و بمعنی زیاده کردن

قمار و نوبت قمار باختن بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج داهیه بکسر ها و فتح تحتانی بزن جارده بمعنی سختی بلا و حادثه از کشف دار الخلافه هر شهر که تختگاه پادشاه

باشد خصوصا لقب دهلیست اگره انیز گویند دار القمامه بضم قاف عبادتخانه ترسایان از موید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زبان فلاسفه نیز

نوشته است و در منتخب جایکه خاشاک و سرگین انبار کنند داغگاه دیوان کچهری چرا که کاغذها آنجا مهر میشد از مصطلحات داعیه اهش و اراده و داعی جمع آن

دامن کوه صحرای پایین کوه از بهار عجم دانجیر بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان دافعه آن قوتی است در بدن که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت غذا

شدن نداشته باشد آنرا مندفع گرداند دائره بکسر همزه که حرف سوم است خط گرد و گردش زمانه از منتخب و نام سازی که معروفست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکر که بر جای

مجموع آمده باشد و ظاهر این است که معنی مجاز است از معنی اول از منتخب فافهم دابوغم بضم بای موحده و واو معروف غین معجمه بمعنی هندوانه که آنرا تربز گویند از شرح نصاب

دابه بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب الاطلاق این بر آن چهارپایه میشود که بران سوار شوند یا بار کشند از منتخب و لطایف داو گیر کیا از رشیدی

و برهان دافینه بکسر نون و یای تحتانی بمعنی رسیدن از کنز دانکانه بنون و کاف فارسی آن باشد که جمعی چون بسیر گشت روند هر کدام زری بدهند تا اسباب انجام

خوردنی کنند از لطایف و بمعنی رخت و متاع خانه نیز نوشته اند دائره عظمی و دائره عظیمه بدانکه دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید که این دائره بران کره

فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره ننماید آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند یکی ازانها اول معدل النهار و این را معدل النهار

ازان گویند که چون شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار

می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائره معدل النهار قاطع

عالم شده مبین را هم قطع نماید پس برین جائی که قطع شود همان خط استوا است و خط استوا ازان گویند که در انجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائره

منطقة البروج که دائره معدل النهار را آن تقاطع نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و مانوق

منه برابر میشود و این دو محل تقاطع او را نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود وی را اعتدال ربیعی گویند و آن راس حمل است و نقطه دیگر

که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما بر همین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج ازان

گویند که همه دوازده بروج بر همین دائره واقع شده اند سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعه و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار مرور نموده میل کلی

گذشته است و میل کلی عبارت است از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائره الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی

دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و طلوع و غروب کواکب با این دائره تعلق دارد و قطبین این

دائره سمت الراس و سمت القدم اند و این را افق حقیقی گویند و نزد محققین افق سه قسم است یکی را بیان کردیم باید دوم و سوم تطویل را نخواهد هر یک این سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است

و دولابی و رحوی دولابی بر خط استوا است و حمایلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائرهٔ
نصف النهار و این دائره است که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته بسمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک که فوق الارض مرئی
است بالبصر و غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چرا که در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب از این دائره معلوم است
لهذا این اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بسمت الراس و القدم و این دائره در روز و شب دو بار بلد ایاز با نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت نقطهٔ مشرق و مغرب را تجاوز میکند هفتم دائرهٔ اول
السموات و این دائره است که مرور میکند بسمتین الراس و القدم و بدو نقطهٔ مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطهٔ جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار
و در افق رحوی مقاطع معدل النهار باشد بزوایای قائمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرة المیل و این دائره است که مرور میکند بهر دو قطب
معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطهٔ اعتدالین را میل نباشد و چون
کوکب از نقطهٔ اعتدال تجاوز کند پیوسته میل می افزاید تا میل کلی که نقطهٔ انقلابین است نهم دائرة العرض و این دائره است که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته
میشود بآن عرض کوکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای نه دائره مشهورهٔ مذکوره دائرهٔ دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرویة نامند و آن میگذرد بقطبات منطقة البروج و
افق و هر دو قطب آن طالع و غارب اند بدانکه سه دائره ازین نه دائره که معدل النهار و منطقة البروج و مارة بالاقطاب الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند
و هفت دائره باقی که دائرهٔ نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرویة باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائرهٔ افق
متعدد نمیشود در موضع واحد و همچنین نصف النهار و اول السموات بخلاف سه دائرهٔ باقیه که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم هیئت +

داهی دانا و زیرک از کشف **داعی** دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و تقاضا کننده **دارائی** بمعنی پادشاهی و نوعی از پشمینه
که مشهور است **داروی بیهوشی** دوائیست که در شراب اندازند برای امتحان کسی و ناکس بعضی شانند که لائق مصاحبت سلاطین است یا نیست از بهار عجم و غیر آن
داغ درفشی آنچه که درفش را گرم کرده دهند و بداغ درفشی کسی سوراخ کردن چیزی منظور باشد **دامنی** چادر باریک یکعرض و سبز زرد **دانی** بکسر نون ناکس و فرومایه
و پست و بمعنی نزدیک بمعنی اول از دنائت و بمعنی ثانی از دنو **داوری** بفتح اول بمعنی حکومت و قصد معامله و بمعنی خصومت و جنگ و شکایت معامله از برهان و سراج

فصل دال مهمله مع بای موحده **دبا** بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب و لطائف **دب** بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس از برهان و دستور و بالفتح
لوطت و اغلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن و بالفتح و تشدید بمعنی نرم رفتن از لطائف **دباب** بالفتح لوطت و اغلام از لطائف **دبیب** در آخر بای موحده بمعنی نرم رفتن
از لطائف **دباغت** بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از صراح و منتخب گاهی مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید **دبور** بفتح اول و ضم بای موحده و واو
معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را از اطبا بد شمارند از بحر الجواهر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته که دبور باد دراز است که بمعنی پشت
باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه می وزد این باد دبور نام کردند **دب اکبر** **دب اصغر** بضم اول و تشدید بای موحده دو صورت جنوبی اند از ترکیب کواکب قریب قطب
شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند **دبر** بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد
از بحر الجواهر وغیره **دبیر** نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد
عربی و یکی از رسالهٔ معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دو بیر بود بضم دال چه بیر بمعنی حافظ است و منشی هم صاحب دو حافظه لفظ و معنی میباشد معرب
دبیر است **دبوس** بفتح اول و ضم واو و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و در ترکیب عرب آن از سراج و برهان **دبس** بالکسر و سکون بمعنی شیرهٔ انگور

انگور از برهان و لطائف **دبوقا** بالکسر پرشان از لطائف و شروح نصاب که در نصاب بضرورت نظم بکسر اول گفته ثانی آمده و از صحاح **دیوان** بالفتح چیز نیست چپیده شده
سرنگین بدان بخانه می کنند **دبیر فلک** عطارد از سراج اللغات **دبران** بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن پنج کوکب است نیک و شش و سرخ و آن بجای
چشم ثور واقع شده است چون کسی وقت طلوع آن از ابعید کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **دبستان** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل دبستان بود
چون مکتب جای ادب است بدین اسم مسمی شد از برهان و سراج **دبه پایی** چل افگندن مجازاً فتنه انگیزی از سراج **دبیله** بر وزن فتیله ورم کلان و **دبیر** بالفتح و تشدید
صحیح و بضم غلط است بمعنی ظرف چرمین از چرم خام باشد اکثر در آن روغن برکنند از منتخب و لطائف بهار عجم **دبدبه** آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ
حسینی و برهان و سراج نوشته که ظاهراً این لفظ عربیست **دبیقی** بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب به دبیق که قریه است در ملک مصر از لب الالباب **فصل دال مهمله مع ثای مثلثه**
دثار بکسر اول و ثای مثلثه جامه که بر بدن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی از بحر الجواهر و کشف و شرح کنز **فصل دال مهمله مع جیم عربی دجی**
بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و موید **دجاج** بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب **دجاجه** بفتحه
کسر یک ماکیان یا خروس و ها در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک که بصورت ماکیان است **دجله** بالفتح و بالکسر
از قاموس و منتخب و بهار عجم رودی است که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود را دجله گویند و صاحب موید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند **فصل دال مهمله مع**
حای مهمله دحرجه بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز **فصل دال مهمله مع خای معجمه دخترِ آفتاب** شراب
دخت بالضم مخفف دختر از برهان **دخ** بالضم و تشدید بمعنی دود از شرح نصاب **دختر رز** شراب انگوری از برهان **دخل** بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و
و اعتراض کردن در کار و عمل کسی **دخیل** آنکه در کار و عمل کسی دخل و شته باشد و حرفی است از حروف قافیه که واقع باشد میان روی و الف تاسیس مثلا عین در شاعل و مشاغل
معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص **دخان** بضم اول دود که از آتش می بر آید از منتخب **دخن** **دخنه** بالضم و نون غله باشد که آنرا ارزن و گاورس گویند
و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب **دخمه** بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تهخانه که کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان و
کشف و سراج **فصل دال مهمله مع دال مهمله دد** بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان **دده** بفتح هر دو
دال مهمله بمعنی چارپایه که درنده باشد مثل شیر و غیره **فصل دال مهمله مع رای مهمله دریغا** بکسر تین در این لفظ الف زائد است و می تواند که برای ندبه باشد که در آخر
مندوب زائد کنند برای مدصوت و خان آرزو نوشته که الف در یغا برای ابطال بود بمعنی دریغ است و همین قسم الف جنّا و بسا بمعنی خوش است و بس است **درا** بفتح جرس
در آخر این لفظ وقتی که مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد بجهت اظهار کسره یا می نویسند و در فارسی همین حال هر لفظیکه در آن آخر الف
یا واو باشد فافهم و فتح لفظ درا از سروری و کشف و مدار و برهان است و در موید بکسر تحقیق کرده شده **درختِ دانا** درختیست در جزیره اندلس که برگ آن زیر سر
نهاده خواب کنند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی **درواء** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون و آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده
از شرح خاقانی **درب** بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرها **درایت** بکسر اول عقل و دانش و دانستن از منتخب
درولیست کنایه از تمام یعنی بی تصرف و بی تغیری از بهار عجم **درکات** بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی ته و نشیب است و این در مقابله درجات است که درکات
بمعنی منازل دوزخ است **درجات** بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند **درست** بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر سرخ و
درم هم از رشیدی و برهان و سراج **درست** بکسر اول و ثانی و سکون دال و سین بمعنی گی و خشن از منتخب **درستا** بمعنی فی الفور **دریای ثالث** مراد از باران بدانکه دریا سه قرار داده اند

اول نهاده است که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریایی که در میان آسمان و زمین است و آن باران باشد شرح سکندرنامه از رحمان
رسیدن الله و بهار عجم درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و شعر که شاعر و منشی بر کاغذ نوشته یا خود از دست بجهت
اظهار کمال و نام مقامات سرعت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن گذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه
و راهها و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف وغیره دربند نام قلعه است و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهری نزدیک شروان که آن را
باب الابواب گویند و بمعنی گذرگاه دریا که آن را بند گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی دربند نام شهر و بمعنی بند و قفل نیز آمده است
و ادات چنانکه تنومند و برومند درد بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج درخور لایق و سزاوار از برهان درود بضمتین اگر از طرف
حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائکه است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مؤمنان است بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی
و جهانگیری و کشف و برهان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده درر بضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ است دره بالفتح و تشدید
شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از اینجاست که گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح در بهار
عجم نوشته که دره بالضم و تشدید او بتخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب بر وزن حره مروارید کلان را گویند دریای اخضر مراد از فلک قمر
و دریایی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است درزو بضمتین روان شدن عرق و شیر وغیره درخور لایق و سزاوار از برهان دریابار بمعنی دریای بزرگ
و ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی جزایر درگر بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و این ماخوذ از درودن است که بضمتین چوب تراشیدن
قطع کردن باشد از رشیدی درودگر بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان درز
و در آخر زا جمع درز که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن
مستعمل از بهار عجم دربیس بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس بمعنی
تحقیق و بلا از شرح نصاب و لطائف درازگوش نوعی از خر که گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی
درباش بالضم مخفف دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آن را دیده از راه دور شوند درویش بالفتح بمعنی خواهنده از درها و
در اصل درویز بود در آخر شین معجمه بدل کردند درویز در اصل در آویز بود یعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها را میگیرد لهذا گدا را درویز
گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دریوز بود در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زا را بشین بدل کردند و یوز صیغه امر است
از یوزیدن که بمعنی جستن و جو کردن است این وجه آخرین مستفاد است از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج
بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین صادق می آید و زیبا می نماید لهذا فقیر صاحب معرفت الحقیقة نیز درویش بالضم دال باید گفت و مقصود
مرکب باشد از در که بمعنی مروارید است و ویش که در اصل وش بود مزید علیه وش که کلمه تشبیه است چنانکه سار مزید علیه سر بعده واو را الکسره
بقاعده اماله یای مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه ننوشته فقیر مولف بدعای درویشان از قوانین فارسیه استخراج نموده اگر منصفان پسند نمایند فبها
والا معذور دارند درفش بضم اول پارچه قماش سه گوشه که زر منقش کرده بر سر علم بندند و چون معنی درفشیدن لرزیدن است این پارچه نیز درفش از آن گویند
که از باد میلرزد و آلتی است که بدان در چرم سوراخ کنند آن را بهندی ستالی گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار و مؤید نوشته که بالتحقیق آلتیکه بدان چرم سوراخ

سوراخ کنند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری بهره و بمعنی بفتحتین و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت حجم ...
و علم فوج درخش بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی را نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج درع بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف
دریغ بکسرتین افسوس و اندوه از برهان و شرفی و مؤید و کشف دروغ بضمتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده درنجف بالضم و باضافت سنگیست سفید و شفاف
مانند بلور که در میان آن موج های سیاه معاینه میشوند و آن موج ها را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم ورق بالفتح بمعنی بکسر از خزینه تیغ
حفاظت کنند از کشف درک بالفتح دریافتن بفتحتین و بالفتح طبقه و فروغ از منتخب درک بالفتح و تشدید را اینک ... از منتخب درنگ بفتحتین بمعنی فرصت آهستگی
از رشیدی و مدار و سراج و در برهان و لطائف بکسر اول درگل بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ مرکب است بمعنی بکلی و تمام دریتیم مروارید بزرگ آبدار که در صدف
همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات درازدم بضم دال دوم حربا ترسایان بتعظیم آن کنند چرا که حربا تعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی درهم معرب درم وزن
آن شش و نیم ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین و کنز وزن درم شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه و باصطلاح فقه درهم شرعی بپهنای آن بقدر
باشد که در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر اول مخفف درهم است و درهم لفظ عربی است معرب خیال که بعضی گمان برند که درم
فارسی است و درهم معرب آنست دراهم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سوره یوسف واقع است و هیچ یکی از محققان لغت قرآنی درهم را معرب نگفته و اهل لغت
و غیره از معربات قرآنی آنرا نیاورده پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیان است اگرچه در صراح درهم را معرب درم گفته درشن بفتح اول و سکون ثانی
و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندی است بمعنی جهروکه یعنی بنجگاه ... که پادشاه در انجا می نشیند درمان بالفتح علاج و چاره و بمعنی بگذار در مصیبت ... درمان بفتحتین
زلو و آن کرمیست آبی که خون میمکد از برهان درزن بفتح اول و فتح زاء معجمه بمعنی سوزن در اصل درززن بود یعنی درز زننده دو زاء معجمه یکی را بجهت تخفیف حذف کردند
درزن بمعنی بستن بسیار آمده است یا آنکه نون برای نسبت است یعنی منسوب به درز در کار کردن کسی را آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن درشتید
بضمتین تا بهدین ... افگندن از شرفی و مؤید و برهان و سراج درغیدن بالضم بالکسر درودن بضمتین بریدن و کشتن بمعنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن از
برهان و مؤید و رشیدی و کشف درفشان بفتحتین بمعنی درخشان از برهان درسون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان درائیدن بفتح و بکسر آواز کردن جرس
دریچه و گفتن از مؤید و برهان و سراج درفشیدن بضم اول و فتح ثانی ... رخشان بمعنی لرزان از رشیدی و از برهان بفتحتین معلوم شده از مؤید و سراج
درخشان بفتحتین بمعنی لرزان ... از کشف و برهان دروغ زن کل ذنب دروغگو در پوست افتادن در پوستین افتادن در عیب کسی غور نمودن
ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان در پوست گفتن سخن برای کنایه و نیش گفتن در گرفتن موافق آمدن بر چیزی محیط شدن و سوختن
و بمعنی اثر کردن و بمعنی بیدار شدن صحبت بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت در افتادن با کسی در مقدمه بحث کردن با هم جنگ و خصومت
از برهان و جهانگیری در لوزینه سیر کردن در مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم در سر کردن
شرح سکندرنامه ... و سیف الله در سر شدن آخر شدن از شروح در برآوردن بند کردن در کاسه نهادن کاسه ... تعبیه کردن از چیزی ...
فریب بچیزی ... کاسه داشتن نیز آمده از چراغ هدایت در خط شدن ... خشم و جرأت شدن و شرمنده شدن و منسوخ ... و متغیر و آزرده شدن از برهان و رشیدی
و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن ... که چون کسی عاجز شود در دیدن با کسی ... برگرد خود کشیده می نشیند در آب و عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از ...
در آب و آتش بودن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت پای چراغ گم کردن رسم قلندران ...

پای چراغ کم گشته استاده سازند و گویند کم گشته چراغ است کنایه از مستعد خدمت و مهیّا شدن است از مصطلحات **دراز شدن** **خصمی** از شرح اشعار **در جوال رفتن** فریب خوردن از مصطلحات **در خم بودن** در دنبع کسی بودن از مصطلحات **در کار گرفتن** کنایه از جماع کردن از مصطلحات **در دل گردن** (؟) ای گرفتن **در پوست آمدن** کنایه از واقف شدن از کسی **درو** بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان **دروازه** نام حصاریست و هم از شرح قران السعدین **درکه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم نان میده که سفید باشد از شرح نصاب **دراعه** بالضم و تشدید را مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و موید و مدار و در کشف نوشته که آن مخوطه باشد که بر روی آن اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید را مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند **دره** بالکسر و را مهمله مشدد دوال چرمی که محتسبان بدان حد زنند از منتخب و سروری و صراح و موید و کشف و کنز و دره بالفتح به تشدید و تخفیف در فارسی بمعنی سارای که در کوه باشد و بهمین حرکات بمعنی شکسته که معدهٔ بهائم باشد و بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب **دراج** بفتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی جوبرج بزرگ که بطرفین دروازه قلعه میسازند از شرح خاقانی **دریوزه** **درویزه** هر دو بفتح و بواو و یا مجهول آن بمعنی از در ها برای سوال گدائی از موید و کشف و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه و دریوز بمعنی جست و جو کردن از در که عبارت از گدائی است و دریوز بمعنی گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جو جوینده هر دو صحیح است و درویزه مقلوب دریوزه است **درمنه** بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه و دوائی از رشیدی و سراج **دریچه** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک و بهمین شهرت دارد و دیگر در زیاده بودن این یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید **بیت** دریچه اش بصبا و بیچ سیل مین پشیمنش بهوا کعبه نسیم بهار باد غالب ظن آنست که دریچه در اصل دربزه بود که زا معجمه را بجیم فارسی بدل کرده اند و دربزه مرکب است از لفظ در و لفظ بزه که بزای معجمه و زای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک در حالت ترکیب با را ساکن کنند پس دربزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه مشکیزه و نایزه بمعنی مشک کوچک و نای کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای موحده و این خالی از غرابت نیست طغرا گوید **بیت** روزه شب نیچه مشرق و مغرب باد است ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد ما از چراغ هدایت و خیابان **درجه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین بمقابله آن زمین را نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجهٔ فلک با مسافت درجهٔ زمین برابر باشد بلکه میان مسافت درجهٔ فلک و درجهٔ زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت درجهٔ فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجهٔ زمین تقریبا شصت و هفت کروه یا دو کم میباشد **درکه** بفتح اول و ثانی و ثالث طبقهٔ دوزخ و پایهٔ زیرین از کنز **درخانه** **درخانه** بمعنی درگاه و دربار بادشاه از بهار عجم **درقه** بالفتح بمعنی سپر و زره از برهان **درمنهٔ ترکی** بتحجم (؟) لبستاج که شبیه بنان خواه میباشد و طعمش تند و در آخر درجه دوم گرم و خشک و بستاج را بفارسی خلال مکه گویند و شاخها باریک دارد و دان نباتی است خاردار برگش با خشونت و ریزه و گلش سفید و ازرق و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید از تحفة المومنین **درازدستی** ستم و تعدی **درازی** پرگوئی یعنی کلام را طویل کردن و بسیار گفتن از برهان **دردی** بمعنی درد که در چیز رقیق ته نشین شود و مجازا بمعنی شراب تیره و باید دانست که درد و دردی لفظ عربی است و درد بدون یای تحتانی فارسی **دراری** بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و بزرگ این جمع دری است که بمعنی ستاره روشن باشد **دری** بالضم و تشدید را مکسور لفظ عربی است بمعنی ستاره روشن که بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف **دری** بفتح اول و کسر را مخفف لفظ فارسی است بمعنی زبانی ... (؟)

از بهفت زبان فارسی که بدره کوه منسوب است چه بزمانه سابق مردم های کوه و روستائیان بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و بعضی
نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که در دربار شاه بدو تکلم کنند لهذا دری نامند
زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سگزی و سغدی باشد فصیح تر است از رشیدی و برهان و در سراج اللغات
نوشته که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک دری نوعی علیحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلانتر و بزرگتر باشد چون این نوع کبک در دره کوه بسیار یافته
میشود آنرا دری میخوانند **دریوزگی** بمعنی گدائی و درین لفظ کلمه گی زائد است چنانکه در چلگی چرا که لفظ دریوزه بمعنی گدائی است کما قیل و فقیر مولف گوید که چون اصل دریوزه است
و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس یوزه بمعنی سائل گرفته یا مصدری بان ملحق کردند در صورت های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد
درشتی بضمتین سختی و بدخلقی و ناموافقی و درشتی از مصطلحات **درزگیری** بهم دوختن کمان وصل کردن دو چیز را باهم **فصل دال مهمله مع زاء عربی و فارسی**
دزد حنا بالضم سفیدی که در روست و پای بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم **دزبخت** بکسر دال و سکون زا فارسی و ضم با و سکون خا معجمه و تا فوقانی بمعنی بیت المقدس
از برهان **دز** بکسر اول و سکون زا فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که دز بالکسر و زا عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزا فارسی نوشته اند
درست نباشد پس زا عربی صحیح است **دزلمش** بفتح دال و لام و کسر میم در ترکی بمعنی آراسته **دژخیم** بکسر اول و سکون زا فارسی و کسر خا معجمه و یا معروف بمعنی بدخصلت
و زشت خو از سروری و موید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج **دژم** بفتحتین و زا فارسی بمعنی افسرده اند و غمگین از جهانگیری و در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته
که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این در اصل دژ من بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژن** بضم اول و فتح ثانی هر چیزی که مزه آن تیز باشد از برهان **دژ روئین** نام قلعه
که دختران گشتاسپ در وی محبوس بودند و اسفندیار آن قلعه را فتح کرد و خواهران خود را بر آورد و دژ روئین گاهی مراد باشد از آسمان **فصل دال مهمله مع سین مهمله**
دست و پا بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی غالب و معزز **دست موسی** کنایه از آفتاب **دست چرب** ابدا و اتمام از مصطلحات **دسوت**
بضمتین بمعنی چیزیکه بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه **دست** بالفتح نه معنی دارد اول معروف است که بعربی ید گویند
دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چارباش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست
جامه و یکدست سلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر نهم دستور و وزیر از جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان
سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و چارباش عربی است لیکن فارسیان نیز
استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که رفع فضله غذا است **دست برد** و **دست بکار** ... از مصطلحات **دست پخت** دست پرورده
از بهار عجم **دست رنج** کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزد و کسی که در کار دست پیدا شود از برهان و منقول از مجمع الفرس و شرفنامه سکندری و مصطلحات
بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم **دست برد** بالضم با موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان **دست بند** عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات
و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت و مزدوری از مصطلحات برهان **دستور** بالفتح قانون و قاعده و وزیر
از آیین و بمعنی ... اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آمده
بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چرا که وزن فعلول بالفتح عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج
و در رساله معربات **دستیار** مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده **دساتیر** بفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و بمعنی صنائع و استاد هنرمند از مصطلحات **دست مهر**

دستاسف بمعنی ... سلامی نیز گفته از بهار عجم دست پرور پرورش یافته از دست از مصطلحات دست خر کنایه از کثیر لنداز در کلام قدما بمعنی دشنام
مغلظ آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات دستگیر گیرنده دست ای معاونت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده بمعنی گرفتار و قید و غرض که بمعنی اسم
فاعل و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم دسته شمشیر نام آلتیست که بدان تیر راست کنند و بعضی گفته آنرا بهندی بانک گویند و بدان تیر می‌تراشند از شرح قران
السعدین دست افزار بمعنی آنکه کار پیشه‌وران و کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف دست آموز پرورش یافته بر دست
از شرح دس بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بالفتح بمعنی مانند باآنکه مخفف دیس باشد در ... بالکسر صحیح دست خوش بمعنی
چیزی که از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیردست و مغلوب و بمعنی تضحیکه مسخره باشد از برهان و چهار شربت رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو
در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز نوشته است دست کش از مالش دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصای کور کش و بمعنی مغلوب
نیز نوشته دست باف کنایه از آسمان دستار بزرگ قلتبان از مصطلحات دست و دل بمعنی قوت و همت دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب برا که بر اینرا
دل میطپد دست بر دل میگذارد و در شرح اشعار بمعنی عاجز و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شد از خیابان و بهار عجم دستم بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی چرب و تحقیق ... از منتخب دست کلیم بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله
و بمعنی سرود و نغمه و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود و نام سیمرغ
پیش او حاضر میشد دست برنجن زیور دست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب دستر خوان مخفف دستار خوان است چرا که آن جامه ایست
که وضع آنرا بجهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند دست دادن میسر شدن و بیعت کردن از سراج دست جستن بمعنی [illegible]
که بعد از باختن مال و اسباب بازنده بخود جمع دهد از شرح قصائد خاقانی دست بستن باز ماندن از سراج دست یافتن غالب شدن از برهان دست
دهن با ... کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی ... از چراغ هدایت دست بر بر نهادن بمعنی سلام کردن و سلام ... چنین باشد که دست بر سینه
نهند دست به آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار دست بستون زنخ ماندن کنایه از متحیر ماندن دست به دل کندن
نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت دست از چیزی کندن ترک کردن از مصطلحات دست به ابرو گرفتن با لطافت ... از مصطلحات
دست پیمان ... دست فرو گرفتن ...
دست چپیدن بضم جیم گدائی کردن دست بسر دادن ... دست بالا
کردن کنایه از تعظیم و فریاد از مصطلحات دست بر سر کشیدن اظهار شفقت ... از مصطلحات دست بر کش زدن مهیای جنگ شدن
از مصطلحات دست بدامان دادن ... از مصطلحات دست پیش و پشت ... منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات دست افشاندن
رد کردن ... دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی ... از مصطلحات دست در کمر داشتن ...
دست بر پشت چنبر کردن بضم جیم فارسی ...
دست چمبر ... دستار بر زمین زدن کنایه از ... از مصطلحات دستنبویه و دستنبو ...
و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند ... از برهان دستار چیره ...

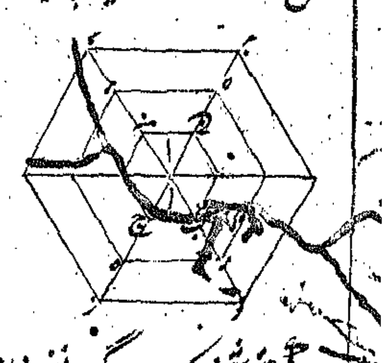
روزمال و شقه علم و کمر بند و بمعنی وبال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند از شرح **دستگاه** سرمایه و اسباب و بمعنی خلوت نیز آمده
کارخانهٔ اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت **دستمایه** بمعنی سرمایه **دستگاهی** چند دستند چراکه دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان **دست بسته**
بمعنی عجیب و غریب آن صنعت کار واقع شود چنانکه گویند غلانی کار دست بسته کرد از سراج اللغات **دسته** بالفتح بمعنی مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات **دستوان** و **دستینه**
زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان **دستوی** بالفتح جهت اجازت از رشیدی و سروری **دست بازی** و زور آزمائی با قوت دست ملاعبت با معشوق
کردن و بازی شطرنج بی مهره که دست بهند بیازند از مصطلحات **دست خری** امداد و اعانت کردن و شکست و نیز از بهار عجم **فصل دال مهمله مع شین معجمه**
دشت بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربی است و نزد کثیر مشترک است از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی یا بمعنی در فارسی و هندی کتابی مشترک است **دشخوار**
بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان **دشوار** بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمه نسبت از بهار عجم **دش** بالفتح خود آراستن از لطائف و بالضم بمعنی
بد و زشت از این باخود است و **دشنام** بمعنی نام زشت و **دشمن** بمعنی بدنفس و **دشوار** و **دشخوار** یعنی مشکل زیرا که مشکل مانند زشت است در نفر طبیعت از رشیدی **دشت بیاض** نام جائی
است خراسان کر ولی دشت بیاض شاعر از آنجاست از چراغ هدایت **دشنام** بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب **دشمن کام** کسیکه
بحسب مراد دشمنان حال او بکام بخت و ذلیل باشد **دشمن** مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و لفظ من که بمعنی نفس و ذات است پس دشمن بمعنی بدنفس باشد و این لفظ گاهی
بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع
باشد مولف گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی **دشنه** بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سروری مؤید و کشف بالکسر است **فصل دال مهمله مع عین**
مهمله **دعوت** بالفتح خواندن کسی برای دادن طعام و غیره و بالکسر بمعنی خواندن و در نسب بمعنی دعوی کردن از منتخب و صراح **دعوات** بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعا است از خیابان منتخب
و بسکون عین خطا است **دعت** بفتحتین لحت و تن آسانی از صراح **دعامت** بکسر ستون نهادن عمارت از کنز **دعابت** بضم اول و حرف چهارم با موحده مزاح و ظرافت از منتخب لغات
دعای قدح نام دعائی است از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا **دع** بالفتح بمعنی بگذار یعنی صیغه امر است و بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن
از منتخب و غیر آن **دعائم** پایه های تخت و ستونهای عمارت و غیره جمع دعامه بکسر است **دعا کردن** و **دعا گفتن** رخصت گردیدن و وداع شدن از مصطلحات **دعوی بکرسی**
نشاندن دعوی را بدلایل و گواهان ثابت کردن **دعای جوشن** بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات **دعای**
باران نماز استسقا از مصطلحات **دعاوی** بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی بکسر واو نیز درست است از شرح اصول اکبری **دعی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
یا پسر خوانده بفرزندی گرفته شده که آنرا متبنی نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف **فصل دال مهمله مع غین معجمه** **دغمشه**
بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی شفته شده **دغل** بفتحتین و غین معجمه مکر و حیله و دغا باز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان **دغدغه** بالفتح
بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث خارش و حرکت بیهم و جنبانیدن انگشتان بر بغل و پهلوی کسی تا بخندد انتهی از برهان و بهار عجم **فصل دال**
مهمله مع فا **دفتر** مجموعه حساب این لفظ فارسی است از سراج **دفاتر** جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان است **دف** بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف
و بالضم و تشدید [illegible] نام سازیست معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و موارد و بحر الجواهر **دفق** بالفتح ریزانیدن آب از کنز **دفن**
بفتح اول و سکون فا در زیر زمین پنهان کردن از منتخب **دفائن** بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد **دفین** پوشیده از لطائف **دفتین** بالفتح
و تخفیف تای فوقانی مکسور شانه جولاهه که در بافتن هر بار بدست حرکت دهد از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی مجموع نسخ شعر و پهلوی نقاشان که در آن کار غذ ها

خود را با جهت با طلا کمها بند نیز آمده دفء بالکسر حرف سوم همزه بر وزن فعل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچه شتر و پشم اشتر از شرح نصاب دفینه مالی که در زیر زمین دفن
کرده باشند دفلی بالکسر خرزهره از برهان دفتر تمدی حرف بی اصل و فرح زن کتاب عذری بیاض تمدی نیز گویند از اصطلاحات **فصل دال مهمله مع قاف** دق
شیخوخت بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خاء معجمه بیوستی بود که بر مزاج غالب شود بی حرارت و این مشابه بدق باشد و اگر مشایخ را حادث شود در علامت آن
لاغری و درشتی پوست دق الحصیر بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعامی مهیا گرداند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند
و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف دق از دلمر بالفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم در حرح ع ها است بمعنی خویش آمیده بلطف
گویند که این اسم مرکب است از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال است بسبیل مجاز دقیانوس بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر گریخته در غاری پنهان شده بودند
از لطائف دق بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن در کار کسی و نوعی از قماش نفیس و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک
و اندک و نام علتی است که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب و مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز است زیرا که آن دیگران را کوفتن است ای تحصیل مراد
خود دقیق آرد و باریک و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف دقدق بفتح دال و لام معرب کلک است بمعنی صحرای بی گیاه و درخت از رشیدی دقاق بضم
باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک است و بالفتح و تشدید ثانی کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش از منتخب و غیره دقل بفتحتین سر کشتی و نخل پاره
خرمای نرم چون از منتخب و شرح نصاب دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی و خاشه بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف و در آخر ها نسبت فارسی
بمعنی چوبی که بآن چیزی را کوبند و لباس گدائی دقیقه چیزیکه باریک باشد و باصطلاح هیئت و نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سیصد و شصت
باشند بآنکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه **فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی** دکر بفتح
دال و ضم کاف عجمی نام آبی است میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی دگدگ بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان از شدت سرما دک بالفتح بمعنی
تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب دگل بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دگل
که مذکور شد دکان بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف است از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن
هر دو صحیح و دو دکان بواو محض غلط است و قیاس و بنا که اصلش دکان بود بتشدید نون بیجا است زیرا که قیاس در زبان عرب نیز و مگر در صورت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که
دکان با تشدید است فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست دکاکین بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان است از کنز دکان گرم بودن
کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن دکان از مصطلحات دکه بالضم و تشدید کاف عربی مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید مفرس دیکه که لفظ هندی است ترجمه صدمه
دگله بالفتح و کاف فارسی قبای سپاهیان که معروف است **فصل دال مهمله مع لام** دل شب باضافت بلفظ شب از برهان دلالت راه نمودن و باصطلاح
بودن شی بحیثیتی که لازم شود از علم آن شی علم بشی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بوجود صانع حاصل شود و اقسام دلالت بسیار است دلهاث بالکسر نام
شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب دلاص بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف دلق بالفتح
مصدر است بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و فرومایه کس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب [illegible] است از [illegible]
پوستین سازند از لطائف و شرح و منتخب دلک بالفتح بدست مالیدن تن را و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب و سیاهی از لطائف دلاک
بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام را بمالد و کیسه کند از لطائف دلوک بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب بالفتح آنچه بر تن بالند

چون وغیره خوشه باشد از منتخب **دلاک** بفتح دال و قاف نام سنجره از لطائف **دلل** بفتحتین ناز و کرشمه **دلال** بالفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار میگوید و سروری کمیکرد لیعول المعنی ناز و **دلمل** بر وزن بلبل نخود خام و سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن انبرهان و رشیدی **دلدل** بضم هر دو دال نام ماده استری سفید سیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود برای سواری از منتخب و صراح **دلیل** راه نما و رهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارت است از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول بخور را گویند که طبیب مرض بیمار از آن معلوم میکند از لطائف **دلبادل** بفتح هر دو دال نام خیمه کلان **دل دادن** دلبر ساختن **دل و جا نرا یکی کردن** کمال اهتمام کاری کردن **دل بدریا کردن** کنایه از سخاوت نمودن و قالمقدوره از مصطلحات **دل بچیزی وختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن مصطلحات **دل آب شدن** کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات **دل گردن** بیقراری کردن از مصطلحات **دل دویدن** عاشق شدن و جمع کردن مصطلحات **دلو** بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در اوست **دلیده** غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج **دلاله** بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را براه کند **دلمه** بالفتح شیری که بعد از زائیدن بسته شود از سراج اللغات **دل بالقدره** بکسر لام و دوم یعنی در دل با لق در ترکی علامت مصدر است مثل باتق و لفظ ده بفتح دال المعنی در که علامت ظرفیت است **دله** بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید نام من حیله گر **دلائل ثلاثه** در اصطلاح صوفیان فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی **دلیلی** بهر و یا معروف نیلوفر است **دلهی** تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چهار شربت و مصطلحات **دلگرمی** بمعنی مدد **دلبستگی** علاقه معنوی **دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی همین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع لفظ را برای همین معنی وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند **دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود **دلالت التزامی** آنست که دلالت لفظ بتبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آنچیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این را التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بضم تای فوقانی و سکون را مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی است و این چنان برهان سلمی است که مذکور شده و باین برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن العاد و ابطال میکنند عدم تناهی العاد را و ترسی از آن گویند که در بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع

فصل دال مهمله با میم

دما بکسر خونها و این جمع دم است که بمعنی خون باشد **دماشنه** بفتح اول و چهارم تار شلنه نرمی و همواری هر چیز و نرم خوئی **دمسه** بالفتح اول و دوم بمعنی و عوی اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی است **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفریس است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض است **دمر** بفتحتین منکوس از مصطلحات **دموزه** بضمتین فی دستوری در خانه کسی رفتن است **دمسازی** کسیکه همراه دیگری نغمه خواند و بیرون او کند و موید آواز شود و بمعنی مطلق سرائیدن نیز آمده از سراج و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی



اشک چشم و مصطلح حکما ملقی است که آب از چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح **دموع** بضمتین اشکهای چشم و آن جمع دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ**
بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی است و آن مرکب است از مغز و آورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی نفس است و غشای
صلب که بعجین بطانه این غشا است و مجاس متحف است و شکل دماغ مثلثی مخروطی است و لفظ دماغ را بمعنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که بمعنی دماغ بفتح اول خیری
بر سر کوفتن است و کسر لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی نخوت و تکبر و طاقت نیز آید
و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر است مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جائز است و بمعنی تغرر و نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لکن با معنی در محل
تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسرتین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صراح بکسر اول و فتح میم فقط و در موید بمدار
کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس میخواهد در صورتیکه فاضل چلپی در حواشی مطول
بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ عجمی است زیرا که دمشق نام غلام نمرود و آنرا بنا کرده بر این تقدیر صحیح میتوان شد
هر چند برای فارسیان ضرور نیست چه که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جائز داشته اند **دم گرگ**
بفتح دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم در عربی
بمعنی خون و این در اصل دمی بود یا آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و افسون و فریب و مکر و حیله
و اندکی از آب و آبان باد آهنگران و بمعنی غرور و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و
لطائف و مصطلحات **دم هیزم** زشت و بی از لطائف **دم تسلیم** وقت مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از موید و مصطلحات **دمیدن**
مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوشیدن چون دمیدن خون از عرق و بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نقش
و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ رسانیدن**
مست و خوش شدن **دماغ سوختن** محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوایی است سرخ رنگ که آنرا خون
سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتحتین دال بمعنی جوشنده و دمنده کنایه از مست و خشمناک و از غضب مضطرب و فریاد کننده این لفظ صیغه اسم فاعل
از دمیدن و ظاهر است که از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان
و سراج و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و سیاه و سیل نیز آمده **دم خر پیمودن** بضم هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع
گشته و در بله که جاکرده و نجاست در اینجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن
از مصطلحات **دم زدن** سخن گفتن از مصطلحات **دماغ گرفتن** مرادف آستین بر بینی گرفتن از مصطلحات **دماغ بیهوده پختن** کنایه از کثرت فکر و چون
کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ است لهذا چنین گفته از خیابان **دم گاو** بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان رانند و بمعنی نفیری و کرنای آنرا گاو دم نیز
گویند از لطائف **دم گو** بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام قسمی از کشتی از بهار عجم **دمه** بفتحتین باد و برف با هم آمیخته که [illegible] داشته باشد
از مس اکثر بصورت بط میسازند و در شکم و منقار آن سوراخی بود و چون قدری آب در شکمش انداخته بر آتش نهند باد تند از سوراخ منقارش جریان میکند و
زنگال بسیار در نیم ساعت می فروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف رشیدی **دمه** [illegible]

بالفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و
گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعه دشمن گوله‌ها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کشف
دمامه بالفتح نقاره از رشیدی و برهان **دمنه** بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود مجازاً
بر هر مکار و حیله‌گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان و مؤید و سروری در عربی سرگین بهم نشسته کذا فی المنتخب **دموه**
بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج **دم سیچه** بضم اول و یای معروف جانوریست کوچک که بار بار دم حرکت میدهد و بعربی
صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری **دم قرتی** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی **دمکشی** در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و با دیگری
آواز و یکی کردن **دم قطعی** نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمیاطی** بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند **دموی** بفتح دال و فتح میم
و کسر واو منسوب بدم که بمعنی خون باشد **فصل دال مهمله مع نون** **دنیا** بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب
باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی نسبت بعقبی یا بمعنی پست و خسیس و ناکس در صفوت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و دونی است از شرح مقامات
حریری و سروری و مدار بر آنکه الف لفظ دنیا بر خلاف الف لفظ عیسی و موسی و حضری و نصری وغیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چرا که الف که بعد یای
تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا وغیره مگر در لفظ یحیی علما یا نگارند **دنب** بالضم بمعنی دم بهائم **دنائت** بکسر اول و فتح همزه که حرف
چهارم است بروزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پستی فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف وغیره **دندان سفید** بمعنی خندان از برهان **دندان با سپید**
سال را گویند که از پیری همه دندانهایش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون آمده باشند از شرح قران السعدین **دنانیر** بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنّار بود
بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر **دندان در موسیقار** بشکل دندان
چیزی در موسیقار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت **دندان رس** از معنی حریصانه از بهار عجم **دنس** بفتحتین و بالکسر چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و
کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب **دنه کشاک** بشین معجمه و سه کاف عربی دنه که در آتش زنند و کاف هم برای تصغیر است
دنگ بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطه پرگار و بمعنی صدای که از بر هم زدن سنگ وغیره بر آید و نیز شود و موی قلندران و بکسر
چوبی طویل و سطبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بر آید و آله شالی کوبی کلخن و دنگ و کاهدان از برهان و جهانگیری و سراج و لطائف و مصطلحات **دنبال** بالضم بمعنی پس و عقب
دم حیوانات **دن** بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتوان استاد تا در زمین گو نکنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در
ترکی ترجمه ... که بعربی ترجمه آن من و عن باشد **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستوسن شدن و منفعل شدن از برهان و سراج **دندان تیز کردن** طمع کردن
و کینه کردن از برهان و سراج **دندان کنان** بضم کاف عجمی و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف **دندان فکن** قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد
از شرح خاقانی **دندان بر سنگ نهادن** ... از شرح خاقانی **دندان سرخ کردن** ... خواهش کردن از بهار عجم و مصطلحات **دندان بفارسی نهادن**
... از مصطلحات **دندان تیز** ... از مصطلحات **دندان خون کردن** کنایه از صبر کردن ... **دندان جگر افشردن**
... از بهار عجم وغیره **دندانی کردن** خنده کردن از مصطلحات **دندان نمودن** خنده کردن از مصطلحات **دنو** بضم دال و ضم نون و
تشدید واو نزدیک شدن و قرب از منتخب **دنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی ناکس و زبون و سفله **دنبه** بضم دال و سکون نون که بفارسی

بامیا صده میم بلفظ مؤنثه بمعنی سرین مع هم نوعی از گوسپند که پهن باشد که هندیان آنرا چکتی نامند و مجازاً باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند دنامطلبی بمعنی کرد
دنباله بالضم جزی که مشابه به دنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهارپایان و مخصوص جیب ... ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده با معنی حرف ها زائد باشد
دنی بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق
از دنو از منتخب و لطائف **دنیوی** بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر او منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون یا غلط است و دنیاوی بسلامت الف نیز جائز
از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است **دندان شکنی** برابری خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع واو**
دوبالا دوچند و مضاعف **دواب** بفتح دال و با موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که بتشدید با موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی نرم جنبیدن است تا
تانیث در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل نامه و نسیجه پس دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بران سوار شوند
و بار بر بندند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر و جاموس و گاو از منتخب **دولاب** بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این معرب دولاب است که بواو مجهول باشد
و دوالیب جمع آن از منتخب وغیر آن و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفته و بدیگری قرضخواه ادا کند **دوال قصب** کنایه از حلقه گریبان از
شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعضی گفته که شیره انگور که آنرا بگیرد و روزگار ها دارند تا ترش شود و همین سبب آنرا دوشاب گویند که آب
انگور است و شب بر آن گذشته **دولت** بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت همین سبب گویند که بنوبت بکسی برسد
و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در صراح نوشته که دولت بالفتح و بالضم رسیدن مال و ظفر بسوی کسی **دورد**
بمعنی جائی که رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان **دوات** لفظ عربی ظرفی که دران سیاهی کتابت نگاهدارند و کسانی که دوات بمد الف خوانند خطاست و انفاری
آنرا بر وزن خامه از بهار عجم **دوست** مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون دو تن با هم بجان و دل پیوند هر کدام آن دیگری را
دوست باشد و دوست در اصل دوس بود صیغه امر بمعنی مفعول تا در آخر زائد است از قبیل کوس و کوست بمعنی نقاره و بالش و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم
دویست بضم اول و کسر واو و یا معروف بمعنی دو صد و این خاص اسم دو صد است و برین قیاس جاری نیست و دویست در رسم شرعی که بران ... بیخ
و چهار توله و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار **دواج** بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لحاف از برهان و سراج
بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا **دوخ** بالضم و واو معروف و خا معجمه گیاهیست که از آن بوریا بافند **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ بر از نار
و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه **دود** دال اول مضموم و واو معروف بمعنی
کرمها و این اسم جمع است واحد آن دوده که بمعنی یک کرم است از منتخب و صراح و بحر الجواهر و کنز **دوعه** بالضم با موحده عبارت از عرض و طول **دوار** بالضم اول
گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر **دوپیکر** برج سوم از دوازده بروج فلکی که بعربی آنرا جوزا گویند و برج را بصورت
دو کودک برهنه است که پی همدیگر آمده اند و همین جهت بعربی توامان نیز گویند **دوتار** نام سازی مثل ستار **دوائر** بکسر همزه که حرف ... جمع دایره **دور** بالفتح گردیدن
و باصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شی ...
وجود ... موقوف بر وجود ... و لفظ دور بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون را مهمله در ترکی بمعنی است که حرفی است برای اثبات مضمون جمله **دور سکندر** بالفتح ...
هفت اقلیم و مسخر کننده آفاق **دور قمر** از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر است از جمله ادوار

ادوار هفت هزار ساله که از آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات و مولف گوید که چون از آیین اکبری دریافته میشود که تا امسال که یکهزار و
دو صد و چهل و دو هجری است آدم علیه السلام را هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم میگردد که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد و از آن تا حال که سیصد
و هفتاد و سه سال شمسی گذشته اند **دوچار** بر وزن خمار بمعنی مقابل و با ظهار دال و خطاست از برهان **دوربار** بالضم چهارم باء موحده و نیزه که در قدیم اندر طرف ملوک
در پیش سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی **دومار** کنایه از ضحاک چرا که در شانهای ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود **دوال باز** دغاباز از رشیدی **دوس**
بالفتح و سین مهمله خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی و ارزش کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از منتخب و صراح و موید **دوش** بمعنی شب گذشته و بمعنی دیروز گذشته
صحیح نباشد منقول از شرفنامه **دوشش** بمعنی دوازده که در بازی نرد پیدا شود **دودکش** روزنی که برای دود برآمدن در حمام وغیره سازند از مصطلحات
دوباش بواو معروف و شین معجمه نیزه باشد که سنان آن از دو شاخه سازند و چوب آن از زر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری بادشاهان برند بدان جهت که
چون مردم آن را از دور مشاهده کنند بدانند که سواری بادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کمند بجانب بادشاه اندازد با آن
قطع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آن مراد باشد و گاهی کنایه باشد از موانع از لطایف و رشیدی و برهان **دوافع** جمع دافع **دوغ** بواو مجهول و
معروف شیری که از دسکه بر آورده باشند از بهار عجم **دوم** روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صوت و هیولی نوشته **دو حرف** اراده لفظ کن
که کلمه عربی است بمعنی شو و این صیغه امر است از کان یکون که حق تعالی در ازل بر پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم همان زمان موجود شد **دوالک** دوالی را
گویند که بدان قمار بازند و نام دوائی است از برهان و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازی است که بدوال چرم میبازند **دول** بواو معروف
آهن دراز که در چرخه ریسمان باشد از برهان **دوا المسک** بضم میم و سکون سین مهمله معجونی است مقوی قلب که مشک جزو اعظم است **دو ترک** ... بمعنی
کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رساله عبد الواسع و رساله مجمع البحرین نوشته که این کاف زاید است **دو آهنگ** روزنی که از آن دود بیرون رود و آن را دودکش نیز گویند
از موید **دو رنگ** منافق **دول** بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولت است از قاموس و دول بضم اول و واو مجهول لفظ فارسی است بمعنی دلو آب کش و
مکار و حیله باز و بمعنی کشتی و بمعنی خریطه و کیسه از بهار است خریطه را که در میان هندولیان گویند بضم دال و حذف واو از لطایف و مصطلحات **دوال** بفتح تسمه چرم که
بدان چیزی را بندند و تسمه سطبر که بآن نقاره نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است **دورکل** بفتح و ضم کاف
عربی نوعی از سرود **دوازده مقام** در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق
پنجم زیر بزرگ ششم زیرکوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شاب نوشته اند **دوازده امام** اول
امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام
محمد تقی دهم امام علی نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین **دوستکام** کسیکه مراد دوستان و مقصود او حاصل باشد از لطائف
و سراج **دوم** که بمعنی لفظ ثانی است بزیادت یاء تحتانی خلاف قاعده است چراکه یاء در آخر آن هیچ جا نیست لیکن در بعضی نسخ فرهنگ از بعضی استادان آمده است مگر
صحیح ... یاء تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوم بفتح هم نیز آمده **دونیم** بدو نیم و پاره از بهار عجم **دومان** بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان
و لطائف **دوان** ... و معروف کاف عجمی بی چرخ که بدان ریسمان تابند **دو سحر** کنایه از آسمان و زمین **دوشیدن** بالضم شیر از پستان گاو و بز وغیره برآوردن **دون** بالضم
بمعنی سوا و بجز مانند ... و نیز مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و برهان و منتخب **دونان** کمینگان جمع دون **دو زبان** منافق **دو رخ نهادن**

کنایه از مات دو رخی کردن چراکه چون بمقابله شاه حریف هر دو رخ نهاده گشت بالضرور رامات واقع گردد ف دوران بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و
ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است بدانکه هر لفظی که بر وزن آن آید از مصادر در معنی حرکت و انتقال باشد پس این لفظ بفتحات
ثلثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و ثوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غلیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بسکون ثانی
استعمال کنند و گاهی بفتحات ف دو برآوردن خجل گردیدن از سراج اللغات ف دواندن خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت ف دو کردن ظهور کردن از مصطلحات
دوش [illegible] نگاه کردن از مصطلحات ف دو بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب ف دو مو کسیکه در سر یا در ریش او موی ابتدای پیری سیاه و سفید باشد
ف دو دل هم بند و مردم چشم از سراج اللغات ف دو رو منافق ف دوده بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و احد این کرم که نوشته شد کرم
کافی بی است ف دود بالضم و بدون تا و دیدان بالکسر جمع است از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف
و چراغ هدایت و سراج اللغات ف دوحه بالفتح و حاء مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب ف دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از بکر
و برهان و غیرها ف دوشاخه چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و سراج اللغات ف دوگاه شعبه مقام حسینی و آن مرکب است از دو نغمه از
رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که [illegible] گاهی کنایه باشد از دو دهان ف دوال بالضم بهندی چهار چمبلا گویند ف دولیکسر دال و [illegible] و گاهی بمعنی منافق ف دوگانه
دو رکعت نماز از سراج اللغات ف دوره بواو مجهول [illegible] چک که درمیان آن شهد معجون نگاه دارند از لطائف ف دو اسپه کنایه از سرعت بمعنی شتاب و جلد چراکه صاحب دو اسپ
که نوبت بنوبت بر یکی سوار میرفته باشد البته نسبت بصاحب یک اسپ یا پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم ف دو قله بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین [illegible]
این مقدار آب را استعمال غیر طاهر نجس شود ف دو [illegible] سید که دو بار بخته شده باشد ف دو [illegible] نام منصب صاحب این منصب را [illegible] هزار دام مقرر باشد چون چهل دام
یکروپیه میشود بحساب دو هزار روپیه میشوند ف دو سرخی بمعنی نفاق ف دورنگی بمعنی نفاق از برهان ف دوایر فلکی بدانکه دوایر عظام یعنی دایره های کلان که فلک را
تنصیف نماید [illegible] اول دایره معدل النهار دوم دایره منطقة البروج سوم دایره ماره بالاقطاب الاربعه چهارم دایره میل نجم پنجم دایره عرض ششم دایره افق هفتم دایره
نصف النهار هشتم دایره اول السموت نهم دایره ارتفاع دهم دایره [illegible] و دوایر صغار اند یعنی دایره های کوچک که فلک را برابر دو نیم [illegible] آنها [illegible]
از شرح چغمینی و غیره نوشته شد و تفصیل دوایر عظام در فصل دال مع الف نوشته شد در اینجا بایست ف دو سگانی ف دو سگاهی بلفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی [illegible]
نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و در سراج اللغات نوشته [illegible] دوستان [illegible] هند که دریا و فلان [illegible] این منسوب بدوستان [illegible]
و در مصطلحات و بهار عجم دو سگاهی [illegible] بدیگری دادن با خود جمع کردن ف دوال بازی نوعی از قمار که تسمه پیچیده میلی ازان میگذرانند از بهار عجم ف دوی بفتح اول
کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود دوی گویند و اگر باریک و تیز بود طنین باشد و بمعنی آواز باد و آواز مگس و پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب
و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی ف دو شاخ دلی هر ساعت بچیزی میل کردن مثال زنان باردار از مصطلحات ف دوائی [illegible] این تعریف
فارسیان متأخرین است و در قدیم نبود [illegible] گوید بیت باده در خم کهنه چون گردد دوائی میشود [illegible] چون [illegible] مومیائی میشود از چراغ هدایت ف دو رخی بالفتح
[illegible] منسوب بدو رخ ف دوالک بازی [illegible] کاری خیالی از مصطلحات ف دواعی بفتح [illegible] جمع [illegible] ف دواهی [illegible]
سختیها نیز جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد فصل دال مهمله با ها ف دها بالفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صحاح ف دهاس [illegible]
عربی و بعده تحتانی [illegible] مقدم ف دهات بضم اول و تخفیف ها [illegible] فوقانی بمعنی زیرکان [illegible] جمع داهی است ف دهنیت [illegible] و کسر نون و تشدید تحتانی [illegible]

وبعده فوقانی بمعنی بدبوی ورد و نجس خواه نباتی خواه حیوانی **دهمت** بالضم سیاهی از منتخب و **دهشت** حیرت و سراسیمگی از منتخب **ده آیت** مردانه و خود که بر تا
قد قسم قرآنها بهر ده آیت نشانی از طلا وغیره میکردند حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی و **دهقنت** بالضم و بالکسر کشاورزی کار و بار زراعت و **دهان** بمعنی تعویذ که در
گلوی گوسفندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند و **دهور** بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است و **ده روز** مدت
قلیل از بهار عجم فقیر مولف گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد دو است چرا که لفظ دو را ده عدد و باشد **دهش** بکسرتین بمعنی سخاوت و **دهن تیغ** دم
تیغ است از مصطلحات و **دهاق** بکسر اول پر مالامال از منتخب و **دهل** بضمتین نام ساز معروف از مؤید و سرور و مدار و کشف رشیدی و **ده دل** منافق و بمعنی شجاع از لطائف
وغیره **ده عقل** نزد حکما همگی ده فرشته اند بدین طور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم
یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و **عقل** باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا
ملک گویند و بفارسی فرشته نامند و **دهقان** بالکسر معرب دهگان است که مرکب است از لفظ ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت است از رشیدی
دهاقین بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان که زراع باشند و **دهل دریدن** منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو **دهستان** بکسر نام ملکیست در بهار عجم نوشته که ده ستان
در مقابله شهرستان و **دهن** بالضم بمعنی روغن جمع اده از نباتات خواه از حیوانات و حبوبات از شرح نصاب و **دهره** بفتح اول و سوم نیزه کوه و بسیار گو از بهار عجم و سراج **ده**
بالفتح و هاء ملفوظ عدد معین و بهاء مختفی نیز آمده و بالکسر و هاء ملفوظ بمعنی قریه و اینکه بعضی ده بیاء تحتانی گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از
سراج اللغات و جامی در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده دیهه نیز آمده مثال و مولوی نظامی فرموده اند بیت به چون و باه چاره گر به نیز دیگ آن دیه
کرده گذر و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمه نفرین و از پیش راندن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و هاء مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف نفی است
ده رزده بالکسر بمعنی ده ویران و **دهل دریده** بمعنی سوا و بعضی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات و **دلیه** بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی بلهوس و
بهادر و شجاع و بمعنی مرد دو پریشان خاطر از برهان و لطائف **دهمه** بفتح نوعی از شمشیر کوچک و دمه که سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد از سراج **ده نه** بفتح دال
وضم نون بمعنی پور و آرایش و زینت از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از ریش است چرا که لفظ ریش بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است **دهنه** بفتحتین کناره دریا
و سرحد ملک و نام و آله آنرا دهنه فرنگ گویند معرب آن دهنج است **دهکده** بالکسر بمعنی خانه ده یعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت **دهی** بفتحتین مرد دل
و یاء معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف و برهان و در شعری بمعنی روشن و در مصطلحات نوشته زر رائج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند و
از آئین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقاً از آن سوخته نشود و کم نگردد **ده هجی** کم عیار بسیار غش از مصطلحات **دهن**
مهمری بالضم روغن بلسان و **دهری** بالضم بسیار خورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و در قیامت قائل نباشد و بضم اول بجهت آنست که بنا در حرکات بعض الفاظ
در حالت نسبت تغییر میابد از منتخب و قاموس و صراح و در جهار بری هری بالکسر گفته **دهی** بکسر بمعنی مبداء و مراد چرا که هرگاه با صیغه مضارع یا استمرار ملحق شود بمعنی با
گرداند **دهن خوانی** بفتح دال الزام دادن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع یاء تحتانی دیا** و **دا** بهر دو دال مهمله بر بان
شرح مثنوی یا گوینده و حروف بفتح ذال معجمه خواندن صحیح باشد از جواهر و برهان با آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد **دیبا** بیاء مجهول حریر رنگارنگ از
شرح اعتقاد و **دیرمیا** بفتح دال و کسر میم معبد نصاری است و کنایه از فلک از شرح خاقانی **دیت** بکسر اول و یاء تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار درهم است
از منتخب و لطائف وغیره و در بهار عجم نوشته که دیت فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند **دیوث** بالفتح و تشدید تحتانی و واو و ثاء مثلثه بمعنی بی غیرت

و دبی حیث از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رسالهٔ معربات نوشته که این معرب است در اصل دیبت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی گفته‌اند که دیوبافت یعنی کسیکه زن
خود را بگذارد دیباج بیای معروف و جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت ها همین دیبا است که نوعی از جامهٔ ابریشمی منقش باشد از شرح و کشف و صراح و در منتخب و رسالهٔ معربات
نوشته که دیباج معرب دیبا است بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیوزاد کنایه از اسب قوی هیکل و تیزرو دیوک کسیکه اسب دیو [illegible]
نده باشد از مصطلحات دیوار بلند کنایه از دولتمند از مصطلحات دیوباد گردباد از شرح و برهان دیو سپید دیوی که رستم او را بقتل آورده تمام در مازندران [illegible] بود دی ماه
بالفتح و حرف پنجم دال ابجد بمعنی نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج رشیدی دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی با معنی دیمهر بزیادت با وجود [illegible] که بعد [illegible]
آمده دیجور بالفتح و جیم عربی بضم و واو معروف شب تاریک دیاجی جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بست و ششم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک نوشته و قید شب
نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج است اما که داج باشد الف را در نسبت چنانکه در گنجور و رنجور دمزد و رنگرز [illegible] اول باشد اگرچه داج در
عربی بمعنی سیاه مستعمل است مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب است دیار بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد مجازاً بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی
باشنده و صاحب خانه دیو مار بمعنی اژدها دیوگیر نام شهر دولت‌آباد که در دکن است از برهان دیر بالفتح در رشیدی گنبدی که برای عبادت ساخته باشند و در
برهان مطلق عبادتخانهٔ ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربی است چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان
بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار روی و چهره و بینائی و دیدن و چشم از فرهنگ نظام الدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را
بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد با آن مصادر که بروزن فعال است چنانکه در قول حق تعالی و کذبوا بآیاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود
باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آن را شربت دیناره گویند و آن تخم کشوث است که داخل اجزای شربت مذکور است دیوسار مانند
دیو چه سار بمعنی مانند آید از سراج دیو هفت سر کنایه از کرهٔ ارض باعتبار هفت اقلیم سبعه از سراج و مؤید دیریاز بیای موحده بمعنی درازی زمان [illegible] زبان و دراز و قدیم
خطا است صحیح یازیدن بمعنی دیریاز بیای تحتانی است بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف دیر یالا [illegible]
سنگ و لون [illegible] از برهان و لطائف دیباهی بمعنی شب انبه روز نوعی از دیبای که رنگش سیاه و سفید باشد [illegible] دیس بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی
همتا و مثل و مانند از شرح و برهان و لطائف دیک بالکسر و یای معروف و کاف عجمی بمعنی خروس از برهان [illegible] دیهقل [illegible] بکسر [illegible] و قاف لقب
پادشاه روم دیه مردم نوعی از حیوان که آن را بهندی بن مانس گویند و بمعنی آدمی میان شیر و مفسد نیز آمده از برهان و شرح دیهیم بالفتح و یای معروف بمعنی تاج
از مؤید و سروری [illegible] دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و [illegible] و بلاد دشمنان گروه [illegible] از منتخب و بمعنی کسی که موی
از بیش و پیش [illegible] باشد یا بر عکس بود [illegible] از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا مجعد باشد دیم بالکسر
معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از حرم بود از جهانگیری دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمی است از اسمای صفات
حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف دیدن [illegible] در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی بمعنی ملاقات کردن و این محاورهٔ اهل ایران [illegible]
دیبا دین بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال دیبه‌دین بالفتح بروزن شهربین [illegible] نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان [illegible] رشیدی دین بالکسر و یای معروف
[illegible] نام روز [illegible] از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش و ادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب و بالفتح دین بمعنی [illegible]
و قیمت مقرر باشد که در فلان [illegible] اگر [illegible] ادای آن معین باشد آن را قرض گویند معنی فارسی از برهان و سراج و معنی عربی از منتخب [illegible]

بر جای بلند نشسته نظر در اطراف نگاه دارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم **دیرمان** بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار
دیر غنج کردن طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است **دیدان** بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم است که بالکسر باشد از کنز و صراح **دیوان** حق
مخفف دیوان حق و اوست **دیگ پیچ باد کردن** گیلان بادن دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات **دیر شدن** بمعنی تمام شدن و خراب شدن کنایت است بعد از آن بمعنی فوت شدن
مستعمل شده از سراج و بهار عجم **دیوان** بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول است بمعنی جای جمع شدن و هم مجازا بمعنی دفتر محاسبه و کچهری بمعنی دار العدالت مکان نشستن ملوک و امرا و حساب
دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین به دو واو است و دوانین جمع یا دین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات
حریری نوشته که دیوان در اصل دوان بود و بکسر دال و تشدید واو پس دال کسره داده واو اول را بیای تحتانی بسبب کسره ما قبل آن بدل کردند و بر این معنی دلیل است لفظ دواوین که جمع است
و لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدن است و مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ماده این لفظ جمع و تالیف است و از اینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی است و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه کرد که متفق شده در سنه و فلان حساب ده دی درست کنید پس بر ایشان
گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بجلدی تمام در حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشت و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت
اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند **دیوار کسی کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون
دیدن از مصطلحات **دینه** بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته
دیرینه بمعنی کهنه **دیوچه** کرمی است آبی دراز و سیاه که بهندی آن را جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اگر چوب و دیگر اشیا را تباه سازد که گل کنند بهندی دیمک گویند از لطائف
و سراج **دیه** بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نه آمده از مؤید و در سراج نوشته که غلط صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندر نامه خان آرزو نوشته
که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال در وهم مولوی نظامی گوید **بیت** ندیده چو روباه چاره دگر، بنزدیک آن دیه کرده گذر، و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه
بمعنی قریه تا غایت دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه اشباع ده است **دیوانه** در اصل بیای مجهول بود بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدور حرکات
نا ملائم و در آخر این لفظ که ها مختفی است برای نسبت و مشابهت باشد از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه** بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش
بالا می گیرد از مصطلحات **دیبه** بیای مجهول حریر رنگ و ها بدل از الف است چنانکه خارا و خاره از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی
مصغر دیبا است و نوعی از جامه پشمین که قبا چه سلاطین از آن باشد که بجواهر مکلل سازند و آن از لوازم لباس پادشاهی است چنانکه سامانی نوشته و بمعنی آرایش خطبه
کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربی است بمعنی چهره و روی و رخساره کذا فی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب است
لهذا خطبه کتاب را نیز مجازا دیباجه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس از اینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب است
و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباه است بمناسبت زینت و رونق و حرف ها مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت است **دیمه**
بیای معروف رخساره و روشنی و نوعی از هجوم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و بارانی که بپایی ببارد از منتخب **دی** بالفتح نام ماه آن ست ماندن آفتاب است در برج جدی
و بهندی پوه ماه نامند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک
بارانی و بمعنی مخفف دیجور است و بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آن را دیروز گویند از برهان و لطائف و غیره و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه
دهم از سال شمسی که ابتدای زمستان در آن باشد و مجازا لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند سند آن را مصرعه خواجه حافظ آورده اند **مصرع**

زلف و رخ ممدوحی شمس و دی ای خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین است
مصحح زلف و رخ ممدوحی شمس و فی ای فی بالفتح بمعنی سایه یعنی صورت مقابله شمس و فی مشابهت زلف و رخ درست میشود و لیس دی مخفف دیجور فهمیدن بوجه عدم فهم است
ذی بن جنیفی مراد از وی حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندر نامه **ذیوان بیگی** نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان دو بال سفید بود از تحفه
دیلمی بالفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست گویند که قوم مذکور موی مجعد بسان زنجیر دارند **دیناری** حسنی از جامه ابریشمی و شراب لعل از شرح **باب ذال معجمه**
مع الف ذا بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخرش با موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از
تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون و در آخر با باشد درد جانبی که آن پرده است میان قلب و معده و این ورم درین بود و گاهی بسیار علامت
با وجود در پهلو پیچ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شیء مونث ذو و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربی است در
حقیقت اسم اشارت است که ها ر وقف در اصل آن شده است اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید تا مبدل گشت ذات گفتند و معنی لفظ ذات مثل کلمه است
چون هستی هر شیء مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن بانع است و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته لفظ ذات
بمعنی قوم که در عرف مستعملست غلط است زیرا که بدین معنی لفظ جات است بجیم و آن لفظ هندی الاصل است و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طبع آنکه
در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده و بهم کلامه بخاطر مولف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر است که
زات بزای معجمه نویسند چرا که زات مفرس جات باشد که بهندی قوم است با بدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر ازینست اهل فرس جیم جات الجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده
زات خوانده شود **ذات بحت** بفتح با موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص است **ذات البروج** فلک هشتم
که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند است بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر**
خداوند سینه یعنی اندیشهای اسرار دل مراد ازین اوهام باشد و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف **ذات الریاح** کننده **ذائع** بکسر همزه که حرف سوم است عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده
از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از انجا احرام بندند **ذاک** بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی آن
ذات الشمال مراد از گنهگاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان را بدست چپ آید از لطائف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب **ذال** از رفتن و شتافتن از منتخب
و نام حرف معجم و بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است آنجا که یافته میشود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال در زبان اهل
فارس است و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح با مجموعه آنچه مقدمه و معامله که میان دو کس باشد بمعنی صلح نیز آمده **ذات الیمین** جانب دست راست کنایه
نامه اعمال ایشان بدست راست آید و مراد ازین مومنان اند **ذائقه** بکسر همزه که حرف سوم است نام قوتی که بدان مزه چیزها دریافته میشود و آن ظاهر زبان میباشد از منتخب و
کشف ذائقه بمعنی مزه گویند خطاست **ذات الکرسی** شکلی هم از اشکال شخانی و آن بصورت کرسی است بر کرسی نشسته و سر و پا فرو گذاشته **فصل**
ذال معجمه با با موحده ذباب بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و شرح سیمی مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و راندن
و لاغر شدن و گاه دشمن از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتحتین اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و غیره **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیه
اسمعیل علیه السلام از بهشت آورده بود و بمعنی قربانی عید اضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی **ذبل** بفتح اول و ضم ثانی
بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب **ذبال** بضم جمع ذباله است ذباله بضم بمعنی فتیله که شعله لازم دست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث دردی باشد بهر وجه جانب حلقوم

فصل ذال معجمه شده است مرد و واقع شده است صفت اگر ذبابی چرا که سبزرنگ میباشد مراد باشد که مگسی یعنی مگس منسوب به باب ذبابی بضم اول حلقوم

و صراح از منتخب بکار آید وقتی که نگاهداشته شود ذخیره آنچه که نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده ذخر بضم اول و سکون ثانی ذخائر جمع

ذرب بفتحتین و با موحده نوعی از سبزها فصل ذال معجمه مع راء مهمله از شکرستان و بختی خاء معجمه ذخیره بضم اول و سکون خاء معجمه ذخره ذخائر

ذریت بضم اول و تشدید راء مکسور و تشدید یای تحتانی از بحرالجواهر و منتخب و کفایه که بند شود و گاهی سهال میشود و گاهی کند و در معده تغیر پذیرد که طعام

ذروح بالضم و تشدید راء و حاء مهمله کرمیست دراز از لطائف و منتخب و صراح و کنز بفتح اول جمع آن ذراری جمع جن و آدمی نسل یعنی فرزندان و فرزندزادگان

ذرنوح بفتح اول و ضم راء مهمله و واو معروف و بعده حاء مهمله دیگر بمعنی ذراریح جمع ذروح از منتخب سم است آن خوردن سیاه خالهای با سرخ رنگ کوچک بادام

ذر بالفتح بمعنی یعنی بگذار از شرح نصاب از لطائف ذرات جمع ذره که مورچه خرد باشد و کنز و کشف و قراباذینات از منتخب و صراح که در چشم پاشند خشک

ذراع بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را پیمایند و ذراع بر آن مشتمل

ذرائع بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف و کنز ذراع از منتخب شده اند و واقع شده برج اسد که بر ساعد برج ستاره چند است که و آن قمر منازل هفتم از منزل نام و

ذروه بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای کوه منتخب ذرق بالفتح سرگین مرغ از کنز گاو وحشی بچه طمع بفتحتین ذرع بالفتح طاقت و به ارش پیمودن

ذریعه بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده است خواندن و بالفتح چیزی موضع بالاترین ذروه کنز و کشف و صراح از منتخب

ذره بالفتح و تشدید راء مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن بر ابدا اجزای باریک باریک دیده میشود از منتخب و کنز شود نهان که

ذرت بالضم و تشدید راء نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درخت بمعنی مقدار یک صد حصه باشد و بالضم

ذعاف از صراح سنگ سخت و سپید از نوعی بفتح اول و سکون ثانی ذرافی بفتحتین و بفتح و کشف و صراح و رشیدی از منتخب در وسط درخت ملتها باشد

ذفر بفتح ذال و فتح فاء و بعده راء مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد از کنز و منتخب قاتل و زود جان برآرنده بضم اول و عین مهمله

ذفن بفتحتین از منتخب ذفیف بمعنی زود و سبک از منتخب و صراح و بحرالجواهر است از لغت اضداد و در این لغت بوی بغل و از نجاست مثل بوی

فصل ذال معجمه مع کاف ذکا بضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح

ذکر بالکسر یاد کردن بزبان و کنز نصاب و شرح و لطائف و کشف بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب ذکور

ذکر اره بالکسر و حرف چهارم مفتوح و راء مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ ماده است که ضد ماده باشد که بمعنی نر جمع ذکران بفتحتین بمعنی مردان

آن بحرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و انداز کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب

ذکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف خزین صوت متوسط باشد لیکن و لفظ مذکور بزور فرو بردن سینه

فصل ذال معجمه مع لام ذلت بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری از منتخب و قاموس و صراح و لطائف ذلاقت بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت

ذلق بفتحتین تیز زبانی ذلیق تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز یعنی تیز و صفائی

ذل بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب ذلیل خوار از منتخب و لطائف بمعنی خوار و گنهکار و رام و مطیع و نرم و آسان

فصل ذال معجمه مع میم ذمت بکسر اول ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع ذلق بیان فصیح و بلیغ موید و صراح و مدار

تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان ذمم بالفتح و تشدید میم نکوهش و بدگفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز ذمیم نکوهیده و زشت و آب [illegible]
که چون [illegible] از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف ذمائم بفتح اول و کسره که حرف چهارم است جمع ذمیمه بمعنی [illegible] چیزهای زشت است [illegible] ذمیمه [illegible]
و زشت ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زینهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز ذمی [illegible] تشدید میم [illegible]
باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب و غیره

فصل ذال معجمه مع نون

ذنب بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و
نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرف آنرا سر و طرف دیگر را ذنب از منتخب
و لطائف و غیره ذنوب بضمتین و بای موحده بمعنی گناه ها این جمع ذنب است که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسب دراز دم از منتخب و لطائف

فصل ذال معجمه مع واو

ذوب بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب ذو لباب خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف
ذو ناب کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر و ناب بمعنی دندان نیش است که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا نامند بیای معروف ذوائب بفتح اول و کسر همزه و بای موحده
بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز ذوات بفتح ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز است ذو الخمار بکسر خای معجمه نام مردی که مقنعه بر رو انداختی
و آن مرد [illegible] بود کاهن و بغایت مشعبد و ازوی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف ذو الفقار بفتح صحیح است نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و تحقیقش آنکه شمشیر عاص
بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مزیل فقار بفتح فقرات استخوان مهره های
پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهره های پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس
بهمین معنی اشارت کرده سیف [illegible] فیه حزوز مطمئنة [illegible] و آنچه درین زمانه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین است ذو المجاز
بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاری است در منا قریب بمکه معظمه از صراح و غیره ذوق بالفتح چشیدن [illegible] از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و
چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل ذو الحبک
بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده ذو جسدین
بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چرا که خانه او جوزا است که آنرا [illegible] و دو پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریان است که پی
بهم دیگر در آمده اند ذو النون لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که مدت [illegible] در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویند [illegible] ذو بمعنی صاحب و نون
بمعنی ماهی وجه این لقب آنکه روزی در سواری کشتی شخصی بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر خود کرده بود بدعای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته بر آمدند [illegible]
گوهر از ماهی گرفته به آن شخص دادند ذو القرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین
بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث است و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در قرآن مجید ذکرش آمده [illegible] است
بادشاهی دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر فیلقوس است چرا که میان این هر دو تفاوت زمانه بسیار است ذو النورین لقب عثمان رضی الله عنه چرا که دو دختر
رسول صلی الله علیه و سلم در نکاح ایشان آمده بودند ذو المنن صاحب منت ها و صاحب احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت است ذو الیزن بیای تحتانی
و زای معجمه نام بادشاهی که در دلیری و نیزه زنی معروف بود از مؤید ذو فنون صاحب هنرها ذوبان بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی گداختن و گداز [illegible]
بقراری نیز آمده ذو بالضم بمعنی خداوند از کنز ذوذوابه بالضم و حرف سوم ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده [illegible] ذو ذنابه بضم [illegible] دو ذال معجمه و حرف چهارم [illegible]

حرف چهارم ... و ششم یا ... بمعنی ستارهٔ ... که بشکل ... گاه گاهی ... آید مگر تحقیق آنست که اگر وقت طلوعش شعاع او بطرف مغرب
باشد ... و اگر شعاع آن هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد ذوابه گفتن اولی است ... تفرقه ... فافهم

فصل ذال معجمه با **ذوب** با گداختن و ... از مصطلحات **ذهب** بالفتح
زر سرخ و طلا ... **ذهاب** ... بمعنی رفتن ... **ذهلت** بالفتح بمعنی غفلت
ذهول ... **ذهولت** ... فراموشی از لطائف ... **ذهن** بالکسر فهم و زیرکی و قدرت ... لطائف کشف ... بمعنی فطن
از مصطلحات **ذهین** ... **ذهن نستی** ... از مصطلحات **فصل ذال معجمه**

مع یای تحتانی **ذیب** ... بسکون تحتانی ... بمعنی گرگ درنده و بجای تحتانی همزه نیز آمده از منتخب **ذیابه** ... بمعنی گرگان ...
باشد ... **ذیابطس** بکسر ... بیای معروف بضم طای مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی که نوعی از سلس البول است ... و لاب ... گویند و صاحب این
مرض آب ... لهذا این مرض مسمی گشت از برهان و بحر الجواهر ... و الامراض نوشته که لفظ ذیابیطس است بفتح ذال معجمه و تحتانی الف کشیده و کسر
موحده و کسر نون و سکون تحتانی ... بسکون ... بر این تقدیر اگر نون را برای تخفیف ... کنند ... سلامت ... مشهور است هم درست باشد

ذیل بالفتح ... **ذی بال** ... صاحب شان و صاحب عزت است بمعنی صاحب ... و ... بمعنی بازو فارسی است بلفظ ذی که عربی باشد ...
... در کتب لغات دیده نشد **ذی سلم** بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقامی ...
ذی القعده ... صاحب نشستن چون این ماه از جمله شهور حرام است که در آنها محاربه حرام بوده پس عرب درین ماه از محاربه و مقاتله قعود میکردند ...
ذی حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد نه بکسر چرا که وزن فعله بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس چون این ماه یکبار حج
کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند ... بالکسر و تشدید جیم بمعنی سال هم آمده است چون این ماه منتهای سال باشد ... گویا که این ماه صاحب سال است ...
... باشد **ذی** بالکسر بمعنی خداوند و صاحب **باب رای مهمله مع الف** این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا
و گاهی ... اضافت آید چنانکه ... یعنی ... و گاهی ... چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زائد باشد امیر خسرو گوید
گرچه ... است ... رحمت ... این ... **مثال دیگر** ... نبود ... برای ... و این حرف ... عربی
... چون کنار و کناغ بمعنی کناره دریا و نهر ... و بکاف فارسی چون ... آمده ... چون ... و خیال این بسیار است
و ... چون ... و ... چون ... بمعنی ... و در آخر کلمه برای نسبت آید چون ...
بمعنی ... که ... و در آخر ... آید ... بمعنی ... **ا** ...
بمعنی ... که ... **را سا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله و بعد الف
دیگر بمعنی سرداران این جمع رئیس است چنانکه شرفا جمع شریف **راست** ... بکسر سین مهمله ... **راس** ...
آسمان ... فلک ... گویند ... این ... فلک نیز گویند مستفاد از ...
... صاحب قاموس ... آسمان ... برج ... هفتم ... چون کواکب ... **ب**

موحده با رسا و مانند رسایان و بعضی نوشته که راهبان اکثر دیگر با در دست زنجیری ح ازبند از منتخب و غیره رست بمعنی صدق و درستی نام شهابی
دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت است و بعضی گفته اند که بهندی [illegible] گویند [illegible] رافت
و او لفظ هندیست بمعنی بهادر و مهتر از شرح قران السعدین رایت علم لشکر از منتخب رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب [illegible] بمعنی کف دست
از منتخب و کشف و لطائف رسیات جمع راسیه بمعنی کوه استوار است از لطائف رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند راج بکسر جیم و حاء مهمله فرزند
خالت و فائق بهتر و بلیه برازد که از گرانی بوقت سنجیدن بر ماند و مرجوح بلیه بالا رابح بکسر باء موحده سود دهنده و نفع بخشنده راح در آخر حاء مهمله شاد شدن و
شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و باین معنی جمع راحت است که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه [illegible] قرار گرفتن نیز آمده راحوح
نام لحنی است از سی لحن باربدی از سراج رامح بکسر میم و حاء مهمله نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند
و سماک دیگر نیز است که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از منتخب راسخ استوار و برجا از منتخب [illegible] دراز رسید از سراج و برهان
و بتشدید دال عربی بمعنی بر گردنده رائد بکسر همزه که حرف سوم است آنکه ورا برای آب و علف فرستند و بمعنی دست آس راوند بفتح [illegible]
که باسهال کرمی جگر فرو نشاند و مقوی قوت جاذبه جگر است [illegible] از تحفة المؤمنین و غیره رصد [illegible] راعی العباد بکسر عین اول و دوم [illegible]
در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه راکد بکسر کاف آب ایستاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب
راهدار بمعنی خوش رفتار خطاست و صحیح راهوار است بواو و راهوار نوعی از رفتار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز راهوار گویند از سراج رامشگر
بکسر میم بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا درینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب کرده اند از سراج رامجو
نام جائی است راس بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس [illegible]
است و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامشن بکسر میم [illegible] رشن بشین معجمه بوده [illegible] غلط عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج
راقص رقص کننده و نام ستاره است که در دهان اژدهای فلک واقع شده است رائض بکسر همزه که حرف سوم است و ضاد معجمه کسی اسپان را ریاضت آموزد
و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف ربض بکسر باء موحده و ضاد معجمه بمعنی قلعه [illegible] بفتحتین دیوار گرداگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب راتع بکسر تاء مثناه فوقانی
چرنده از شرح نصاب و منتخب رائع بالنده و افزون شونده و رساننده و خلیکه از کشت حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله [illegible] کننده از
چیزی از منتخب رافع بردارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را و دادخواه و قصه و حال خویش حاکم برنده از منتخب راقع [illegible] پیوند دوزنده [illegible] رامغ
معجمه صحرائی است [illegible] از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان رأف [illegible] از برهان
بمعنی جاوتری و در نصاب باین معنی راف آورده و در سراج اللغات بمعنی چوبتره رفیف [illegible] از منتخب [illegible] راتق بکسر فوقانی بمعنی
بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است کذا فی المنتخب راوق بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب صاف کنند از سراج مؤید
نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک است و ابن حاج نوشته که راوک [illegible] فارسی است بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو
تهم کلام حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق است که واو ثانی را حذف کرده اند و اول را فتح داده اند زیرا که در کلام عرب [illegible] بضم عین نیامده است [illegible]
در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجاز باشد باطلاق سبب بر مسبب رائق بکسر همزه آب جاری صاف هر چه صاف و لطیف باشد راجل بکسر جیم پیاده از

منتخب رأس المال سرمایه تجارت از منتخب راسم مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی و یک نوع درخت است از مؤید و کشف
و برهان و شرح … رای زرین … داد از عاقل و دانا بمعنی وزیر رایگان بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و چیزی که در راه یافته شود از برهان و نوشته اند که
رایگان در اصل راهگان … و در شرح اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت اصل راهگان بود ها را بهمزه بدل نموده بیا بدل کردند رایگان شد رای العین
بضم تحتانی … رامین نام معشوق ویسه … که چنگ عجیب بنواخت قبل نام و وضع چنگ است و بعضی نوشته که نام مرد چنگی … از لطائف رائین بکسر
نون که حرف … از برهان و مؤید رامسن بفتح سین مهمله و نون گیاه دوائی است که بوی خوش دارد از برهان رازین باضافت سبزه و گلها از مؤید راه
بهشتن … بمعنی راه نمائی کردن … از مصطلحات راه کوه رفتن عمل لوطیان که در آن مصطلحات راجحه بکسر همزه مطلق بوی گر بمعنی بوی خوش مستعمل از
لطائف رابطه بکسر موحده صحیح است بار موقوف خواندن غلط انچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب … بمعنی علاقه مستعمل است رابیه بکسر با موحده و تحتانی
بمعنی زمین بلند از منتخب … بستن … صفت کاسهائی … از برهان راحله بکسر حا مهمله ستور بارکش و شتر سواری مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر
برای مبالغه است … از لطائف و غیره راه بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی اقطار و بمعنی کرت و بار چنانکه صد ره بمعنی صد بار راوه
همزه شیرین … راویه بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از چرم از لطائف رابعه بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زنی زاهده که او دختر
چهارم بود در بصره … بمعنی … درست باشد از مصطلحات راه بریده بالاضافت راهی که بسبب خوف قطاع الطریق بخیر مسلوک نباشد از مصطلحات
راتب … بکسر تای فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت بیکجا استاده قرار گرفته مشتق از رتوب بضمتین بمعنی ثابت ساکن شدن رادی بدال مهمله سخاوت و
جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف رافضی … رافضه گروهی از لشکر که سردار خود را بگذارند و فرقه از شیعه که زید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن
گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج
او را شهید کرد از منتخب رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف راعی نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چراننده چهارپایان از منتخب و شرح نصاب
و چوپان راجی بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف راوی روایت کننده … بمعنی کسی که قصیده شاعر را با لحان و خوش آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و
شرح خاقانی راقی بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان کسیکه بر مریضان افسون خواند و عابد از منتخب و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است راهوی بضم ها و کسر
واو نام … از مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد طلوع است و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع … هندی … رامنا … امی بمعنی
… بمعنی چه هند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربی است بمعنی سوم هندی است … اشتی … از برهان و غیره ارنی … راعنا … گوم
… از منافق و بمعنی راعنا ایست که مراعات کن ما را صحابه بمعنی قصد کرده بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند
یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا را در خطاب بآن حضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهر آنست که منافق باشند و کلمه راعنا را [illegible]
باشند که مردمان از راعینا مفهوم میشد راعنا گوی … راعنا است که در تحت تلفظ آن راعینا متلفظ و مراد باشد راه خسروانی نام نوائی است از موسیقی
از مصنفات باربد از برهان راهب عسلی بفتح و با موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهود که پارچه … علامت … عسلی پارچه زرد را گویند یهودان برای امتیاز
بر دوش جامه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین یافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهبی خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده
… حق تعالی است کسی که بسوی خلق … رهشی … هند فصل الراء المهملة مع الجیم رجا بکسر اول از باده … کردن … باده گرفتن …

بیع از منتخب **ربیب** پسری که آن را زن از شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد **رب** بالفتح و تشدید با خدا [illegible]
و بضم و [illegible] انگور و انار و سیب و غیره که پخته تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بعضی اندک از منتخب و لطائف **ربا** بفتح [illegible] نام سیاره [illegible]
پیغمبر نام [illegible] جمیله که معشوقه [illegible] نام عاشق بود [illegible] از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب [illegible] زبان [illegible] در رشیدی [illegible]
سرود [illegible] کشف [illegible] معنی نام سازی معروف بفتح اول است در برهان نوشته که رباب بضم اول سازی که آن را طنبور [illegible] بزرگ [illegible] کوتاه دسته و [illegible] روی آن [illegible] پوست [illegible] باشد
[illegible] سازی معروف است که [illegible] داده است [illegible] آواز حزین [illegible] زننده است [illegible] آواز حزین است [illegible] برای [illegible] در سراج نوشته [illegible] بالفتح معرب [illegible]
بضم است **رباعیات** بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب **رباح** بفتح اول و حاء مهمله نام غلام
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حاء مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح نصاب **ربع شداد** بفتح اول و سکون موحده مراد از
باغ ارم **ربیع الآخر** بفتح خاء معجمه صحیح است ربیع الثانی که در استعمال عام است چراکه استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و [illegible] نمی گویند که اطلاق لفظ ثانی
آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله [illegible] تقسیم بود نوشته شد
ربض بفتحتین و ضاد معجمه دیوار شهرپناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی [illegible] از [illegible] جواهر و [illegible] بالضم [illegible] از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف
رباط بالفتح مسافرخانه و [illegible] چیزی که بآن سخت بندند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات
و جمادات مقرر فرموده چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ستارها
و [illegible] جاهای دیگر معلوم کنند و آن را ربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بالکسر تب که دو روز در میان [illegible] روز نوبت [illegible] روز نوبت [illegible] باشد
و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب **ربیع** موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات [illegible] نام مرد [illegible]
ربیع بن فضل گویند **ربیع الاول** چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله [illegible] که بسیار معتبر بود نوشته شد
ربودن بفتحتین [illegible] و سرعت چیزی را از شخصی [illegible] از کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که سکونت گرفته [illegible] انسان است و مراد از ربع مسکون
هفت اقلیم باشد چراکه هفت اقلیم مانند هفت [illegible] طولا از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی شکل است بصورت گوی گرد و آن [illegible]
فرسنگ است که [illegible] هزار کروه باشد [illegible] حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض [illegible] آن شش هزار کروه و حکما کره زمین را [illegible] سیصد و شصت حصه قسمت
کرده اند هر حصه را درجه نامند هر درجه [illegible] هشت کروه یا کم [illegible] باشد چون زمین کروی شکل است یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق [illegible]
فوق نود درجه جنوبی زیر دریای محیط است و نود درجه شمالی که خشک است آن را ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون شش درجه از سمت قطب شمالی خارج [illegible]
چراکه تمام کوههای برف است در آنجا [illegible] درجه که باقی ماند محل آبادانی است نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد
[illegible] شصت و شش درجه طول معموره عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هشتاد درجه است تمام کره زمین [illegible] نود هزار و [illegible] کروه است
و مساحت معموره ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون موحده کوه بلند [illegible] الارض
ربیبه بالکسر [illegible] از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آن را زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب **ربوه** بالفتح زمین بلند از شرح نصاب
منتخب و [illegible] لطائف [illegible] بمعنی پشته و جای بلند و مراد [illegible] بیت المقدس [illegible] بلند ترین [illegible] بیت المقدس از زمین [illegible] بلند [illegible]

ستر بریشم باشد فارسی و زار عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف رباعی بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله رباعی از بن
چیند که بهفتم سال پیش چهار دندان او نو شود و بمعنی اندر اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصراع سوم لازم نیست که جای قافیه باشد
این رباعی در جزو اخیر [illegible] مشتمل باشد وزنش خاص همین لا حول و لا قوة الا بالله و اگر برین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند از سروری و شرح نصاب و در
منتخب نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد **فصل راء**
مهمله مع تاء فوقانی رتب بفتحتین فرجه میان میانه و سطی و سبابه از صراح **رتاج** بکسر اول و جیم دروازه بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند [illegible]
لطائف **رتق** بالفتح و سکون تا [illegible] بستن از منتخب **رتق و فتق** شیر و لفظ بفتح اول و سکون ثانی بستن و گشادن از صراح و بحر الجواهر **رتم** بالفتح رشته که
بجهت یاد داشت بانگشت بندند آنرا بفارسی یادآور گویند از لطائف **فصل راء مهمله مع ثاء مثلثه رث** بالفتح و تشدید ثاء مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و لطائف
بمعنی جالی نیز آورده **فصل راء مهمله مع جیم عربی رجا** بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید [illegible] و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب کناره چیزی
مثل کنار آسمان و کناره چاه و بکسر اول [illegible] چنانکه مشهور شده خلاف است از شرح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز **رجب** بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم است چون اینماه را
عرب شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت است که رجب نامی است در بهشت شیرین تر از برف سفیدتر هر که در این ماه روزه
دارد از ان جوی آب دهند ازین سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که کمال معتبر بود **رجولت و رجولیت** بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب **رجعت**
بالفتح بمعنی بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح و در لطائف بالضم
رجز بالکسر و در آخر زاء معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که عربان در معرکهای
جنگها در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است
که شتر در رفتن بلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و چون در اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف است ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع است بدین مناسبت این
بحر را رجز نام کرده است چند معانی اول از منتخب و سروری و کشف و باقی از عروض سیفی و غیره **رجس** بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب **رجیع** هر چه رد کرده شود و سرگین
آدمی و ستور و نشخوار و شتر لاغر از منتخب **رجف** بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و جز آن از منتخب و لطائف **رجل** بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم
مرد که بجای بلوغ رسیده باشد و بفتح را و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد از منتخب **رجال** بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار
کردن [illegible] و گمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب **رجوم** بالضم راننده و بضمتین ستاره ها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف **رجیم**
سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب **رجم شیاطین** راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملایک بدفع شیاطین از آسمان می اندازند
و نزد حکما بخارات بورقی است که بکره ناری مشتعل میشود **رجحان** بالضم و جیم و حاء مهمله چربیدن ترازو و مانند آن یکطرف و افزون آمدن از منتخب و بمعنی
زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود **رجله** بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان **رجفه** بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب **رجعة القهقری** بهر دو
قاف بجانب پشت خود رفتن چنانکه رو بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن زلزله مصدر است بمعنی پس پای رفتن از
صراح و مجمع البحار **فصل راء مهمله مع حاء مهمله رحا** بفتح آسیا **رحاء** بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم **رحی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره
[illegible] سنگ آسیا و بهر دو سنگ آسیا را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح **رحلت** بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح **رحراح** بالفتح و در آخر حاء مهمله فراخ از منتخب

رحیض در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب رحیق شراب خالص و صاف از سروری و منتخب رحل بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و بالا [illegible]
کردن از صراح و منتخب و غیره در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را دران نهند هنگام تلاوت [illegible] رحال بالکسر جمع رحل
که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است رحیل بمعنی کوچ از منتخب و صراح رحم بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم [illegible] که در رحم شریک
باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب و مؤید و مدار و کشف رحمن مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات
حق تعالی بر دیگری درست نیست بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله اسم ذات است که
خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن
و ننوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد و دیگر آنکه در ننوشتن الف اتباع خط قرآنی است از شروح نصاب و صراح و غیره رحبه بالفتح و سوم با موحده میدان فراخ و صحن مسجد
و غیره و کاروان سرای از منتخب و غیره فصل را مهمله مع خاء معجمه رخشا مخفف رخشان رخا بالفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز
رخوت بضمتین جمع رخت رخت بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و بمعنی اسب با همعنی در اصل [illegible] بوده شین معجمه بفوقانی بدل کردند
نظامی گوید مصرع میپیچان عنان من از راه رخت * یعنی از راهی که مرکب من بآسانی بگذرد از جواهر الحروف و غیره رخاوت بالفتح سستی از صراح رخصت بالضم
ارزانی و اجازت و آسانی و وسعت مسائل از منتخب و غیر آن رخ بالفتح رخنه و غم و غصه و بالضم رخساره و نام مرغیست عظیم که فیل و کرگدن را می‌رباید و بالا می‌برد و بمعنی بهت
آن نام مهره شطرنج است که از دو رخ مهره امیر نمایند از منتخب و رشیدی و برهان و مؤید و سراج و در نفائس الفنون مسطور است که رخ جانوری است مانند شتر و آن را دو کوهان باشد
و دندانهای پیشین او تیز بود و هیچ حیوانی از و خلاص نتواند یافت پس ازین معلوم شد که چهارپایه باشد رخش بالفتح رنگ سفید و سرخ درهم آمیخته و بعضی
گویند رنگیست میان سیاه و بور چون اسپ رستم همین قسم رنگ داشت ازینجهت اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان رخص
در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری و شرح نصاب رخم بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی از منتخب رخیم مرد نرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد رخام بضم اول
سنگ سفید و نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمر است رخشان بالضم تابان و روشن از
برهان و رشیدی و مؤید و کشف رخیدن بالفتح نفس تند زدن از دویدن و بار برداشتن از رشیدی و برهان رخ کسی بردن کنایه از آبروی او بردن
از مصطلحات رخت بستن سفر کردن از برهان و بهار شریعت رخت افگندن مقیم شدن از برهان رخو بالکسر نرمی و سست شدن [illegible] و بالکسر دردی است
که اندام را سست گرداند از شرح نصاب و در اصل لغت بمعنی نرمی و سستی است و حروف رخوه چندی از حروف تهجی که بنرمی از زبان برآیند و آن سیزده حرف است تا شین
و حا و خا و غین و ذال و زا معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و ظا و فا و ها رخنه سوراخ و عیب و فساد فصل را مهمله مع دال مهمله رداء بکسر اول چادری که
بر دوش گیرند از منتخب رداءت بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم است فاسد و زبون شدن و تباه گشتن از منتخب و صراح رد بالفتح و تشدید باز
گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی رده دیوار و رد بالکسر و در آخر همزه یار و دوست از صراح ردو بلد بفتح اول و ضم ثانی و واو عاطفه
و بار عربی مفتوح سخنهای کج و اچ که در حالت بحث و مکابره بر زبان آید ردی الکیموس غذائی که از خلط غیر معتدل القوام و الکیفیه پیدا شود
ردیف کسیکه بر یک اسپ پس سوار نشیند و در لطائف نوشته پس دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که بمعنی سرین است و بمعنی لفظ مکرر که در آخر
مصراعها و ابیات آید ردف بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و حرف علت ساکن ماقبل حرکت آن که [illegible]

واقع میشود در حروف … ردیف سرطان کنایه از برج اسد رده بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطائف و جهانگیری دی بالفتح

فصل راء مهمله مع ذال معجمه رذایا بالفتح سستیها از قاموس … از منتخب الاغلاط … خطاست … دال … تشدید … ذیل …

رذاله بضم اول ذلیت است جمع ذلیتها و فرومایگیها و سستیها رذال ناکس و فرومایه رذیل بفتح اول ناکس و فرومایه از صراح فرومایگی … بمعنی ناکسی … رذالت ذلیت … از منتخب

چیزیکه خلاصه آن … کشیده باشد کما فی القاموس و مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده در حالت مصدرست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و منتخب

درصورتیکه … مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جائز باشد چنانچه در مدار بضم و در کشف بفتح است و رزاله بکسر اول … چنانچه شهرت گرفته

بآن معنی در هیچ کتاب یافته نشد رذیله ناکس فرومایگی وزن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب فصل راء مهمله مع زاء معجمه رزانت بفتح آهستگی و گرانباری …

بحر الجواهر صراح و کشف … بمعنی تعداد رزم یازده رخ رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران و یازده پهلوان توران دو با هم معارض شدند آخر پهلوانان ایران

ظفر یافتند از شرح قصاید خاقانی … بمعنی انگور که ثمر اوست … امر از رزیدن بمعنی رنگ کردن است چنانکه رنگرز … از سراج و برهان رزم بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی جنگ و جدل بفتحتین صیغه … مستقبل از رزیدن از سراج و برهان رزیدن بفتح رنگ کردن از برهان رزین … بمعنی … رسیده و آهسته و گرانمایه و در فارسی

بمعنی استوار مستعمل است از کشف و برهان و موید و منتخب و صراح رزمه بالفتح بقچه جامه … از موید و برهان رشوه بفتح اول و سکون … فارسی … فتح دال مهمله بمعنی …

و بسیار خورنده از برهان فصل راء مهمله مع سین مهمله سوب بضمتین و باء موحده چیزیکه در ته آب شراب و بول و شلغم فرونشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم

دال از منتخب … مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته رسالت بکسر اول پیغام بردن پیغمبری رستم یکدست نام پهلوانی است سوای رستم زال و آن یکدست … زاد

بوده از مصطلحات رسوخ بضمتین استواری … جا بودن از منتخب و صراح رسد بفتحتین حصه کاروان جرس … از چراغ هدایت رسن باز بازیگر که بر رسن … رستخیز

بالضم قیام … بمعنی ترکیبی … دیدن برخاستن از کشف و موید و رشیدی و صاحب … جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشد … برخاستن گفته اند رستاخیز

بالفتح بزیادت الف … الف برای عطف است و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم است بمعنی قیامت رسغ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف

دست … هندی کلائی گویند از منتخب و صراح رستم برف … از برف صورت پهلوان سازند که پر هیبت باشد از مصطلحات رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر

صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد بیک نیز مستعمل است از شرح نصاب رسل بضمتین جمع

رسول که بمعنی … رسائل مکتوبات و نامها … همراهان در لطائف بمعنی همراهان رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف رسم بالفتح نشان

… بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربی است بمجاز بمعنی وظیفه و …

در اصطلاح منطق تعریف شی … چنانکه تعریف … خلاف حد که آن تعریف شی … باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق رسوم نقوش و آئینها و عادتها … بالفتح

و تشدید … نقاش و مصور مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن است از کشف و منتخب و برهان و کشف نوشته که نام نقاش … است این … محل … خطاست رسیدن

معروف و بمعنی پخته شدن میوه و نضج یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجاز است از سراج رسغ بالضم و غین معجمه پیوندگاه … باریکی از منتخب و صراح رسته

بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته

بالفتح بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی … باشد و آزاد و بالضم بمعنی روییده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند … گویند

… رساله … که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود رستی بالضم و کسر تا فوقانی بمعنی … نعمت بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا از برهان و جهانگیری

رسمی بالفتح جاگر و بمعنی خراج گذار **فصل را مهمله مع شین معجمه** **رشا** بالکسر اول بمعنی رسن و منزل بیست و ششم از منازل قمر که آن را بطن الحوت گویند
مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو **رشاقت** بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز **رشادت** بفتح یا راه راست بودن **رشح** بالفتح تراویدن آب
رشایح بفتح و حاء مهمله جمع رشحه این جمع شاذ است **رشد** بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب **رشید** راه راست نماینده
و نام حق تعالی و نیز نام ... از منتخب و لطائف **رشاد** بفتح بیابانی دن براه راست آمدن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خرد دل ... بمعنی تخم تره تیزک
که آن را هالون گویند **رشته عمر** رشته سالگره از مصطلحات **رشمیز** بر وزن شبدیز کرمی است چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان **رشن** بالفتح روزن ...
شمسی نوعی از حساب منجمان رشمی بمعنی باز که بعربی عصفور گویند از سر انگشت تا آرنج و مسافت هر دو دست چون از هم باز کنند ظاهرا ... **رش** بعربی بفتح اول و تشدید
چکیدن آب اشک و آب دن باران اندک از سراج و برهان جهانگیری و لطائف و منتخب **رشف** بالفتح مکیدن از منتخب **رشته مریم** مروی است
که رشته حضرت مریم چنان باریک بودی که بدون ... تا کردن بافته نمی شد از شرح خاقانی **رشته زدن** ... **رشته**
دادن مهلت و رخصت دادن و تنگ گرفتن **رشکین** بالفتح و کاف عربی منسوب به رشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات ...
چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف ... **رشته بانگشت بستن** بمعنی یاد دادن
و یاد داشتن از مصطلحات **رشته پیچان** ... از مصطلحات **رشحه** بالفتح و حاء مهمله آب که از جائی تراوش کند و جائی چکد از منتخب **رشته** ...
و رشته مانند چیزی که از میده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماری است که مانند تار از سطبر در پای برون می آید بهندی آن را نارو گویند ...
بالفتح بمعنی رنگ کرده شده و شکر معروف است و نام آشی و حلوا است ... در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی ... **رشقه** ...
و زیبا اندام از مصطلحات و منتخب **رشاشه** بفتح اول و به شین معجمه ... چکیدگی و تراوش آب ... باران قطره های باریک از منتخب و کشف ...
بالکسر و بالضم آنچه بکسبی هندی کار سازی ... کند و در فارسی ... آن پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشیدی** تخلص شاعری **رشته خطائی**
ماهیچه مثل ... ابریشم آن را با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات **رشته کاجی** نام طعام از قسم ماهیچه **فصل را مهمله مع صاد مهمله** **رصانت**
بفتح اول و فتح نون ... فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح **رصد** بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر کنندگان و چبوتره که بلندی هفت صد گز بر قلهٔ کوه بلند میسازند
و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف مؤید و در شرح چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا ... بلند که در عمارت
بلندی باشد سطح آن را هموار کرده بر آن سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر بمغرب و درمیان هر دو قصر ...
چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور است که در ملک فرنگ صد عمارت
باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرش بالفعل ... دست خواهد بود و در ... از سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن
پرکاله شیشه نهاده و درمیان هر طبقه سوراخی مدور بمقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب از بالائی طبقها تا ته چاه نمایان باشد و درمیان طبقها جا بجا کتابهای
علم هیئت و تنجیم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیله شیشهها دوربینهای کلان احساس بروج و سیار نمایند **رصاص** بفتح اول و هر دو صاد
مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات
رصدگاه بفتح اول جای ... چبوتره یا جایگاه یعنی جائی که ... در آن سوداگر باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج ... آنکه ... بمعنی ...

فصل راء مهمله مع ضاد [illegible] چنانکه در جامع هدایت و جاهد است که چه تره و بانگاه محل آمدن کاروان غله و غیره است

[illegible] به فتح و بضم خشنود شدن و اصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن به هر چه از قضای الهی به بنده شد و فروتر از این مرتبه صبر است بالاتر از این مرتبه تسلیم

[illegible] در حق جعفر علیهما السلام از منتخب و منتهی الارب و صاحب کشف و صراح و مؤید الفضلا و این جا بمعنی اول به کسر نوشته اند **رضاعت** بفتح

و رضاع بفتح و بکسر [illegible] منتخب و کشف و صراح **رضیع** مثل شیرخواره و هم شیر یعنی دو طفل که یک مادر شیر خورده باشند هر یکی مر دیگری را رضیع باشد **رضاع**

[illegible] بکسر شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر و بضم خشنودی و نام فرشته که موکل بهشت است از کشف و صراح و مؤید

[illegible] خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و او مکسور و تشدید تحتانی منسوب به امام علی موسی رضا رضی الله عنه **رضیع** مع شیرخوار [illegible]

فصل راء مهمله مع طا **رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزی که از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بجهت تأثیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرما که

[illegible] رسیده باشد از منتخب و کشف و لطائف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار و من دوازده اوقیه و اوقیه چهل درم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله

شراب که در آن نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب **رطل گران** پیاله بزرگ از برهان **رطوبت اصلیه** رطوبت

[illegible] که در همه اعضای ابدان است **فصل راء مهمله مع عین مهمله رعایا** بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از

منتخب و غیره **رعا** بالکسر اول علف و گیاه [illegible] چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان

مسلمانان **رعنا** بالفتح زن کول و سست از صراح و در منتخب و کنز بمعنی زن خودستا آرا و از لطائف و کشف و مؤید و خیابان و شرح خاقانی دریافت شده که رعنا

در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازا بمعنی دو رنگ نیز آمده

چنانکه سرو رعنا بمعنی سهی و دو رنگ **رعیب** بمعنی خائف از لطائف **رعایت** بکسر نگهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح **رعونت** بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن

و سرکشی و خودآرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح و مزیل **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله یحفظه الراعی یعنی آنچه که نگهبانی کند آن را شبانان

و گله بانان از مزیل **رعات** بضم اول و در آخر تاء فوقانی نگهبانان و مجازا بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعی است **رعاث** بکسر اول و ثاء مثلثه شارحان نصاب

نوشته اند بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج چنانکه در نصاب ورده بنظر نیامده و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را امر

از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف** بضم اول خونی که از دماغ براه بینی آید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب **رعشه** بالکسر علتی است که از آن دست

آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح **رعی** بفتح اول و سکون ثانی عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بچرند از منتخب

و لطائف **رعنائی** خودآرائی و زیبائی **فصل راء مهمله مع غین معجمه رغیب** رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب واحدش رغیبه **رغد** بفتحتین

[illegible] خوش و نعمت از منتخب و لطائف **رغیف** گرده نان که برای پختن بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک که آمیز از شرح نصاب و منتخب

رغم بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده کردن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازا بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول

و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از صراح **فصل راء مهمله مع فا رفقا** بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته

و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاقت** بفتح همراهی از قاموس **رفعت** بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح و **رفاهیت**

بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یاء تحتانی آورده شعر [illegible] **رفت** بفتحتین

[illegible] بمعنی جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف رفد بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب [illegible]
سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف [illegible] رفع بالفتح بلند [illegible]
کلمه او قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی رفرف بفتح هر دو را مهمله بمعنی [illegible] جنبانیدن مرغ بال تا [illegible] لطائف [illegible]
سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب رف بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و طاقی که بالا از دیوار از صراح
و منتخب و کشف رفق بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح رفاق بکسر جمع رفیق از لطائف و صراح رفتن معروف و بمعنی مردن [illegible]
رفیع الشان لقب شاهزاده رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از بهار و مؤید و سراج اللغات و برهان و در منتخب بضم رفقه بالضم [illegible] تشدید [illegible]
جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه کثه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تن آسانی است [illegible]
دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده [illegible] همین است از صراح و منتخب فصل را مهمله مع قاف [illegible]
و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است رقطا بالفتح هر شیء موزن که بر آن نقطه های سیاه و سفید باشند و نام صنعتی که در آن یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد
رقص ملا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات رقاب بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان [illegible]
پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و محافظت معشوق میکند رقیت بالکسر و تشدید
قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف رقابت بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی [illegible]
و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شروح [illegible] رقاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از [illegible] نصاب و صراح و منتخب رقود
بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب رقاع بکسر اول پاره ها و نوشته های مختصر و آن جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده
است از منتخب رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز رقاق بضم اول نان تنک از منتخب رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید
قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب رقم اول کنایه از نور محمدی یا عرش رقص اصول نوعی از رقص که بهندی [illegible]
و کسر همزه که حرف چهارم است [illegible] رقبه بفتحات اول و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کنند [illegible]
نزدیک [illegible] باشد از منتخب و بحر الجواهر [illegible] زمین متعلقه دیه را گویند رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ [illegible]
قاف بدون عین جمع آن غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی [illegible] نام دختر رسول صلی الله علیه
آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعیله باشد [illegible] و بعضی بکسر قاف نوشته رقص [illegible] نوعی از رقص رقص [illegible]
نوعی از رقص از مصطلحات رقص وانی رقص مولوی هر دو از انواع رقص است از مصطلحات فصل را مهمله مع کاف رکاب [illegible]
و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیاله [illegible]
مجاز است در حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسر [illegible] بمعنی رکاب [illegible] رکوب بالضم سوار شدن [illegible]
باشد از منتخب و صراح رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و باریکی [illegible] از منتخب و غیر آن رکعت بالفتح بر وزن غفلت [illegible]
[illegible] باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد [illegible] رکعات [illegible]

کنابا د بالضم نام نهر که گاهی از شیراز از سراج رَحْمی بند بعربی حبیره گویند و بهندی ... و آن بیرون را از دار و کابد ار سیله کا

... حلویات و لوزیات ... رکاز بکسر اول و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد ...

... رکض ... معجمه پای ... از کشف و صراح بمعنی دوانیدن ستور از بحر الجواهر رکیک سست و

... رکوع ... رکوه ... رکوک ... بمعنی ... وجائیکه ... مطلق ... از برهان

... رکن ... بضم ... یکی از ارکان ... رکن حطیم یکی از ارکان کعبه ...

... قرار ... وصل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم ... بمعنی خویش و قریب و

... اعظم ... کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد ...

... کردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان ...

... ارق چرین که بهندی ... گل گویند از لطائف غیره رکبه بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف

منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاه ها و ایجمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و

پیاله ... رکنی ... خالص و منسوب برکن که نام کیمیاگر است که زر خالص میساخت از برهان و در سراج ... رکنی بالضم

... منسوب ... که زر خالص ... چنانکه توسی نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است فصل را مع الحاء المهمله رمح بالضم

... رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است و بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه داران و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید ... بمعنی

نیزه ... رماد ... دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر باد در دو جریان آب بود و این ... است

است ... رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن رمص بفتحتین و صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص

... رمق ... بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول برون کتاب ... رمل ... بفتح بمعنی ریگ و نام علمی

... از بحور شعر که در شعر اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت

حصیر بافتن است چون ارکان این بحر او تدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که اسباب او را با وتد بافته اند چنانکه حصیر را با ریسمان

میبافند ... از رملان باشد که بمعنی دویدن شتر است شتاب ... که بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن

است رمال بکسر اول بمعنی ریگها ایجمع رمل است که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم

... از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی گریختن آمده است پس میتواند که بتخفیف از تصرف فارسیان

... بمعنی گاو ... مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی است از برهان و مؤید رمان بالضم و تشدید میم بمعنی انار از منتخب

رمضان بفتحات ثلاثه نام ماهیست که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که کمال معتبر بود

... تا آنکه ... رمض ... سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی شده از جهت

... رمضا ... سنگ گرم است و از سنگ گرم پای درندگان میسوزد و شاید که ... وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد

رمه تفنن [illegible] گوسپند از سروری برهان **رمارعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تا ... بریختی در [illegible] شریم دهنده باشد [illegible]

[illegible] بالفتح است ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن [illegible] از منتخب [illegible]

رمیع نون رنگ بست رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر [illegible]

از جهل و بالفتح بمعنی بودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب از رنده کشیدن [illegible] از دیوار از صراح

بضمتین جمع رند است بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندان** [illegible]

مصطلحات **رنجور** در اصل رنج ور بود بجهت تخفیف ماقبل او را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگرز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است [illegible]

از کشف و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش [illegible] گویند [illegible] اول [illegible]

نقاش **رنگ** این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج [illegible]

ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم رند و دلق یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم [illegible]

رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بیستم پایه اندک بست و یکم [illegible]

قمار و حاصل قمار بست و دوم خداوند و والی بست و سوم بهار بست و چهارم هدیه را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم حاصل بست و نهم

خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان بمعنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر سوم معنی اخیر از

معانی سی و یکم در برهان نیست **رنگ بستن** بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنج است **رنگ ریختن** طرح عمارت افکندن و بنای کار کردن [illegible]

و مصطلحات **رنگ بستن** فائده برداشتن **رنگ شکستن** زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ گردان** [illegible]

گردن **رنگ آب روی کار آوردن** و نو دادن **رنگ برآمدن** **رنگ ریختن** منصوبه تازه برانگیختن **رنگ دادن** **گرفتن** کنایه

از متغیر شدن **رنگ شدن** رنگ سبز و اخضر [illegible] اصطلاح از مصطلحات **فصل را مهمله مع واو** **روستا** قریه ده [illegible]

و خیابان از کشف و برهان و سراج اللغات **رویا** بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده می شود **روسا** بضم اول

و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس است **رونیا** بواو مجهول و یای معروف و نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان

مؤید کشف **روح توتیا** جست که بعد از سوختن آن را در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت** بکسر نقل کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح

بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **رواة** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان و بمعنی ساقیان نیز آمده این جمع راوی است **رو بدست**

مستعمل از کشتی گیران یای حریف بند کرده و دست بر سینه حریف زدن است که بر زمین آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طلبانه از مصطلحات [illegible]

رو بدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در دکان بر روی دکان نهند و بعضی نوشته متاعی که آن را بر کف دست نهاده در کوچه [illegible] و بعضی نوشته که بمعنی [illegible]

بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها این جمع روضه است **رویت** بالفتح [illegible] بسیار سواری کنند [illegible] لائق سواری

و دیدن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر [illegible] از منتخب و صراح **روزبان** [illegible] است [illegible] مشکوه که ربع حصه [illegible]

واحد سرگین ماندن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بفتح مصدر است بمعنی چند کاه [illegible] بازار [illegible] [illegible]

[illegible] بتحتانی [illegible] و واو معروف و فتح سین مهمله و [illegible] جیم و فتح فوقانی و جیم معرب [illegible] آن و وانی است از برهان رواح [illegible]
روح بالفتح بمعنی آسایش [illegible] و از زوال [illegible] یعنی شاگرد [illegible] سراج الجواهر [illegible] باشد [illegible] برهان عجم [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بضم بمعنی رحمت و آن نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید [illegible] و منتخب کشف لطائف
[illegible] لطیف که [illegible] و باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی است [illegible] روایح بفتح اول و کسر همزه که جمع
[illegible] شد رواق مسیح کنایه از فلک چهارم [illegible] استفتاح پانزدهم ماه رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت
[illegible] گشاده میشود و بعضی گویند که بنان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف روح بالضم و خاء معجمه گیاهی است
[illegible] از برهان و سراج [illegible] روح مجرد [illegible] مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام روسفید معزز و ممتاز و دولتمند از
[illegible] رود بالضم بمعنی نهری که عظیم و جاری باشد و نام سازی است و روده گوسفند و غیره و بمعنی روده کمان و تار که بر روی سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان
[illegible] که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و مجازا زه کمان و تار ساز چرا که از روده گوسفند سازند پس تار آهنی را روده نگویند از بسکه
[illegible] شهرت دارد مجازا ساز را نیز نامند روی بند برقع از مصطلحات روید اد ماجرا و احوال روزگار بمعنی زمانه مطلق و مجازا بمعنی امتداد و مدت و قدر صحبت
[illegible] چون زمانه حرکت فلک الاعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر میگردد و فلک شمس نیز از آنجمله است پس زمانه
[illegible] مرکب [illegible] در لفظ روزه برای نسبت است یعنی آنچه بروز
یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این در اصل روزه گار باشد پس ها
تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران باین معنی روزگار بفتح زاء معجمه مسموع است و این سهو است زیرا که بودن ها دلالت میکند
فتال از صراح رودبار جایی که دران جویهای آب بسیار جاری باشد و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج روزبازار بمعنی رونق و گرمی بازار و بمعنی جایگاه
[illegible] از برهان و سراج رویدار [illegible] از مصطلحات روئین دژ نام
[illegible] شد و خرید و فروخت نمایند از برهان [illegible]
فارسی قلعه [illegible] ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب والی آن قلعه دختران گشتاسب را از بلخ برده در آن قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن را فتح کرد از سراج رودخیز بمعنی سیل و بمعنی موج روح القدس قاف و دال مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار روهن بالضم نام ملکی است
در اقلیم ششم و هفتم روناس بواو معروف و نون و سین مهمله بیخی که بدان سرخ رنگ کنند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج روزه نوعی از زهد و تقرب است که از
نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و گویند که این [illegible] ایجاد حضرت مریم [illegible] این را روزه مریم نیز گویند روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی وجیه
از برهان روکش شرمنده کننده از چهار شربت و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل روش بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رفتار و روش بخش باضافت
[illegible] مجازا بمعنی راهی که در باغ با طراوت چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان و جهانگیری رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از
[illegible] بالفتح جمع [illegible] که بمعنی [illegible] است [illegible] از لطائف روابط جمع رابطه [illegible]
[illegible] و بمعنی گله اسپان [illegible] رواق بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از [illegible] مؤلف گوید که این تقریر
رمضان بفتحات ثلاثه مأخوذ از [illegible] کتابت و درینجا نوشته شد [illegible] باشند از سقف [illegible] صاحب کشف و مدار بکسر نوشته
[illegible] صراح و قاموس نوشته اند [illegible]
[illegible] نوشته شد یا آنکه [illegible] است [illegible] و در برهان بکسر است بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم
[illegible] سحاب و [illegible] چراغ هدایت بمعنی صاف و خالص [illegible]
[illegible] نوشته شد [illegible] رمضان [illegible]

[illegible] روباه ترک [illegible]

[illegible] مصطلحات [illegible]

روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات **روان** بمعنی فی الحال [illegible] و بمعنی هر چیز که [illegible] جان باشد [illegible]

را گویند و جان [illegible] حیوانی را گویند و نفس ناطقه را روان از آن گویند که همیشه در حرکت فکری است [illegible] روان آبی روح [illegible] بالفتح از دیوار از صراح

و لطائف مؤید برهان و جهانگیری و در سراج اللغات لطائف از رساله معرب [illegible] بوعلی سینا منقول است که مراد از روان نفس ناطقه است [illegible]

بالضم فرهنگستان و برهان و صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از شرح کشف [illegible] نام جبرئیل است [illegible] صفت [illegible]

[illegible] پیغمبر علیه الصلوة والسلام [illegible] **روشن** [illegible] مؤید بواو مجهول است [illegible] رساله معربات [illegible] روش بالفتح [illegible]

و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروف است این مرکب است از رو که بمعنی چهره و چهره باشد و از [illegible] که کلمه نسبت است [illegible] عالم [illegible]

دیگر اعضا ظاهرتر و نمایان تر است لهذا هر شی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **روشن** [illegible] عمارت **روشنان** بالضم [illegible]

از کشف و برهان **روشندان** بمعنی [illegible] که برای روشنی در خانه گذارند [illegible] لفظ من حیث القیاس درست نباشد [illegible] روشن بمعنی [illegible]

روشن می آید مگر آنکه لفظ دان [illegible] باشد از عالم سخندان از سراج و غیر آن با آنکه روشندان در اصل روشنی دان [illegible] **رواقیان**

اشراقیین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان از آن گویند که ایشان به رواق نشسته [illegible] بحث [illegible] میکردند

[illegible] **روئین تن** لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از [illegible] در جلد [illegible] تیر کار نمیکرد از

سراج **رود خیزان** جمع رود خیز که بمعنی موج باشد **رون** [illegible] کنایه [illegible] گویند از برهان

و شرح سکندرنامه [illegible] **روزن** بالفتح معرب روزن [illegible] المغرب روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** [illegible]

دریچه ها و سوراخهای هر چیز **روزه دیر شدن** در اصطلاح بمعنی ضایع شدن روز مولوی روم [illegible] در مثنوی باین معنی آورده [illegible]

نیافتن [illegible] **روی فلان** [illegible] **روی تحق قارمالیدن** تملق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و بهار شربت و مصطلحات **روی** [illegible] آل

کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دستی خوردن** فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **روی ساختن** [illegible]

و خجالت کشیدن از بهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و [illegible] نوشتن [illegible] **روی فرمودن** منکر کردن **روی از سنگ داشتن**

بیحیا بودن **روی کردن** حاصل شدن و روبرو کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن **روی کردن** عجز و الحاح نمودن از بهار و اصطلاح [illegible] مصطلحات **روی** [illegible]

[illegible] متوجه آن شدن **روی گرفتن** پوشیدن **روی نداشتن** بیحیا بودن **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی [illegible]

رو دادن توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جای [illegible] آن بمعنی [illegible] سیلاب [illegible] نوشته که بمعنی [illegible]

از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه در آن حساب [illegible] هر روزه کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار [illegible] بسیار سواری کنند و ستوریکه لائق سواری

رویه بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی حاجت [illegible] از منتخب و صراح و بمعنی طریق [illegible] که ربع جلوه [illegible]

نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسی است [illegible] کلمه که در آخر [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] روحانی [illegible] بالفتح و حای حطی منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد بعضی از مقولهٔ آسایش و نسیم است و در لطافت و پاکیزگی روحانی [illegible]
[illegible] صاحب کشف [illegible] میگویند این چیز روحانی است بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالفتح و بالضم در حالت نسبت الف و نون [illegible]
[illegible] روحانی [illegible] و عقلی منسوب بروح که بمعنی دل و عقل است از منتخب **روح حیوانی** بخاری است لطیف که از لطافت اخلاط در دل
[illegible] روح [illegible] بواسطه شرائین بجمیع اعضا منتشر [illegible] عصارا بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود بقول معلم اول
[illegible] بمعنی [illegible] تجلی و مظهری از صورتی و آثوی پیدا شود چنانکه چون بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبعی نامند بحسب ظاهر قول
[illegible] و در لغت نیز بجهة آنکه [illegible] است از کفایه منصوری و غیر آن **روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح [illegible]
[illegible] که مبادی [illegible] و مراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است **روح طبعی** آنچه از روح بجگر رسد [illegible]
[illegible] **روح** [illegible] و قائم [illegible] و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه **روستائی** باشنده ده یعنی دهقان از جهانگیری و سراج **رودگی** منسوب
[illegible] است [illegible] لب الالباب طاهر ارودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسی است از انجا است پس ازینجا معلوم میشود که بکاف عجمی است و الله اعلم بالصواب
[illegible] بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و زن قحبه که لولی باشد از لطائف و کشف و سراج و رشیدی و برهان **روائی** بفتح اول و نون
[illegible] بمعنی از جمع [illegible] **روائی** بفتح بمعنی رواج و رونق و برامدن حاجت و گاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت و برهان و سراج
روی بواو معروف بمعنی چهره و سطاقت و امید از جهانگیری و منقول از شرفنامه بواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شرح و در عربی بفتح اول
و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر انست از لطائف و منتخب و در رساله عطائی مسطور است که روی از رواء گرفته اند و رواء در لغت
رسنی است که بدان [illegible] بار [illegible] بندند چون بنای ابیات بر قوافی است [illegible] گویا که بدین حرف ابیات بر هم بسته میشود پس او را بر رسن تشبیه کردند و برای
[illegible] از ان اشتقاق کرده [illegible] میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانکه برهم تابنده رسمان اجزای ریسمان را جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر
جمع میکند [illegible] بدین نام کردند و روی در اصل بتشدید یا است اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند **روشنائی** مرکب از روشنا که بمعنی روشن [illegible]
است [illegible] و یا مصدری بمعنی روشنی و نام دوائی چشم و نام شخصی که در افغانان ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بعضد آنرا پیر تاریکی گویند از
سراج و فقیر مولف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدن است مرکب از روشن و الف فاعلیت و یا مصدری همزه برای رفع التقای ساکنین و میتواند که یا نسبت
باشد در بصورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوب است بشی روشن شونده [illegible] **بازی** مکر و فریب و غا **بازی** فصل را مهمله مع ها و یا بفتح
خلاص از لطائف **تهبانیت** بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی ترسایان و نصاری است و آن باز داشتن نفس است از حظوظ و لذات
[illegible] لطیف و غیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می بریدند **ریج** بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و دود و غبار از منتخب
[illegible] و بمعنی گله اسپان [illegible] در مصطلحات [illegible] آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید چیزهای دیگر شهر [illegible] خود آرد [illegible] بمعنی شاهراه [illegible]
رمضان بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض [illegible] از منتخب و لطائف [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب
[illegible] تا آنکه [illegible] از رمض است [illegible] دروغ گفتن و نشستن گرد سر خبری و فرو کشیدن و خود را بحرام و فساد داشتن و تباهی [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن و شتافتن از منتخب و [illegible] ماه ق بنضم قول ابتدای غره **انجام** است [illegible] رفتار و مرکب

... که از راه ... برساند ... سوری ... برهان و سراج ... بالکسر اول ...

رهوار ... اظهار بردن از شرح سکندرنامه ... بمعنی محافظت ... رهین بالفتح ...

... خلاص کردن از کشف و موید رهیدن بفتح خلاص شدن از سراج و موید ... رهاندن

از کشف رهبان بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب ... و منتخب و صراح نوشته اند ...

لفظ مفرد است بمعنی ... قوم نصاری ... صاحب ... این لفظ ...

... و آمده و این مشتق از رهب است که بمعنی خوف باشد و رهب کسی که از عذاب ... الف باشد و در لطائف از کشاف منقول

رهنشین مراد ... رهنمه ... ساربان ... از شرح نصاب رهو بالفتح ...

... و لغات ... ره بالفتح بمعنی ... مرتبه و بمعنی قاعده و قانون ... آهنگ ... رهی ...

و در سراج ... بفتح اول رهاوی بفتح ... نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف ...

رهاوی ... است و بهندی ... گویند فصل الرا مع الیاء التحتانی ریخته ...

اعضا ... بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند ریمیا بر وزن کیمیا نام علمی است که ...

ریب بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف ریاضت بالکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف ... و در اصطلاح اطبا ...

گردانند به تنفس عظیم ... ریبت بالکسر ... بمعنی گمان ... از شرح نصاب ...

در شک افکند ریح بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد و خواه ناخوش و بمعنی باد ...

... شود از کشف و شرح نصاب ریخ ...

ریوند نام دوا گویند که آن ... ریخته ...

درست سازد از مصطلحات ریچار و ریچال و ریچاله بمعنی آچار از برهان ریش چغر ...

از لطائف ریباس بالکسر ... ریواج ...

ریش بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت ... ریاض بالکسر ...

ریط بالفتح ... از شرح نصاب ریع بالفتح ...

ریق بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف ریم بالکسر ...

بزردی مائل ... از میان ... بدر آید ...

آن یعنی تیره ... یک رخش ... یکران ...

از برهان و شرح ... ریحان نام ... سواری ...

...

[illegible] از منتخب **ریعان** [illegible] ضعیف و دشت [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب کشف [illegible] از منتخب و مؤید [illegible] **ریدن** [illegible] حافظ کردن این فضل نهد از [illegible]

[illegible] از برهان و غیره **ریسیدن** [illegible] از برهان و سراج **ریسیدن** [illegible]

[illegible] با سنگ [illegible] **ریمن** بالکسر آلوده و چرک [illegible] از برهان **ریم آهن** کنایت [illegible]

[illegible] **ریمن** [illegible] جوادث و مکار از منتخب و لطائف **ریو** [illegible] بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج **ریش گاو** [illegible]

[illegible] ریزه از برهان و چراغ هدایت **ریک شو** [illegible] ریک یا خورده زر و نقره از ان حاصل کنند از مصطلحات **ریه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] که بباد [illegible] نصاب [illegible] چه دان [illegible] گاو کارند **ریشه** بالکسر بیخهایی درخت که باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طره دستار [illegible]

[illegible] **ریباری** بالفتح حرف سوم با موحده جمازه سوار یعنی سانڈنی سوار از آئین اکبری **ریحانی** نوعی از [illegible]

[illegible] لطیف العقوام و صافی از بحر الجواهر و قسمی از تنباکو که بعطریات معطر کنند از لطائف **ریسمان بازی** بمعنی بازیگری [illegible] از

[illegible] از مصطلحات **ریاضی** بکسر اول و ضاد معجمه قسمی است از سه اقسام حکمت که آن سه قسم است طبعی ریاضی الهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود از امور که [illegible]

[illegible] و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه علم [illegible] علم حساب علم نجوم [illegible] علم

[illegible] و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** [illegible] که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و چهار شربت [illegible] در سراج اللغات و برهان نوشته که [illegible]

بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی با ضافت صافی شراب [illegible] **ریش گاوی** بمعنی [illegible]

ریزه خوانی بیای [illegible] آواز پیچیده کشیدن از لغات [illegible] بکاف مکسور مخلوط [illegible] از چراغ هدایت [illegible]

[illegible] از مصطلحات **ریزه سرائی** نغمه سرائی از مصطلحات [illegible] [illegible] که میان نی بکار [illegible]

[illegible] بمعنی میراث [illegible] از منتخب و لطائف **ریشالی** بیای معروف و شین معجمه و لام [illegible] از برهان **فصل زای معجمه مع الف**

[illegible] بجیم عربی بدل شود چون زروریج و ازواریج بمعنی قیمت و قدر و بجیم فارسی چون [illegible] و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود

و بشین معجمه چون [illegible] لوک و شلوک بمعنی [illegible] و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بجا چون [illegible] بمعنی [illegible] و بکاف تازی چون [illegible] چون دره

و دره بمعنی [illegible] و بیای تحتانی چون آواز و آوای در آخر زا اندیشه آید چون [illegible] و فتح موحده از جواهر الحروف **آغ پا** بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی نام مرغی نیز نوشته **انداراج** بجیم عربی معرب [illegible] گویند **زاد** در عربی بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی فرزند

[illegible] از برهان **اهد** آنکه رغبت [illegible] و بنا ندارد از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف **امیاد** نام [illegible] از برهان **آهم** [illegible]

[illegible] بلند از منتخب **ازکان** [illegible] بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی گله اسپان [illegible] چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جایی کثرت باشد [illegible] طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ [illegible]

رمضان بفتحات ثلاثه ماخوذ از [illegible]

[illegible] بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند [illegible] و در عربی بمعنی [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] رمض [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی ناله عربی **زهیر** بر وزن [illegible]

[illegible] رمضان [illegible]

[illegible] زاد [illegible] [illegible] چراکه [illegible]
[illegible] گوشه کمان وصل کنند و نام [illegible] در موسیقی [illegible]
[illegible] پاک گوهری زاده خاک کنایه از زر و سیم [illegible]
[illegible] زابل بضم بای موحده و کسر [illegible] نیز نام شهری از ولایت سیستان [illegible]
نام سلاح آهنی مثل سر سرنیزه دسته دار باریک نوک گاهی بدان جنگ [illegible]
[illegible] چراکه او سفید [illegible] متولد شده بود از برهان و سراج زادبوم [illegible] قلب بمعنی وطن [illegible] [illegible]
بود [illegible] که حجره خود را بدست نوشیروان [illegible] هر چند که نوشیروان [illegible] در شرح [illegible] زانو زدن [illegible]
[illegible] گوشه کمان از مصطلحات [illegible] چراغ هدایت زاد در آخر واو بمعنی بنیاد و بنا [illegible] [illegible] زر [illegible] لطائف [illegible]
باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت بتفصیل احکام آن معلوم کنند و این لفظ [illegible] مرکب است از زا [illegible] [illegible]
احکام طالع مولود و غیره از آن برمی آید [illegible] [illegible] عربی [illegible] صیغه [illegible] [illegible]
احکام علم تنجیم مندرج است [illegible] مولود در علم تنجیم [illegible] گویند زاده فرزند از برهان زاویه کنج [illegible] [illegible] زاویه قائمه چون خطی [illegible]
[illegible] خطی قائم کنند پس سطحی که میان مفاصله ضلعین [illegible] آنرا زاویه قائمه گویند شکلش این است [illegible] زاویه منفرجه چون خطی بالای خطی نهی کشند که
مستقیم نبود بلکه بیک طرف مائل باشد پس مفاصله ضلعین را که بطرف میلان [illegible] زاویه حاده گویند و [illegible] منفاصله ضلعین را که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند و
شکلش این است [illegible] زال کوفه [illegible] بود در کوفه [illegible] [illegible] برهان زانو زدن [illegible] [illegible]
زار نالی ضعیف نالی از چراغ هدایت زاری در عربی بمعنی [illegible] عتاب کننده [illegible] در فارسی [illegible] [illegible]
است زاوی [illegible] فصل زای معجمه مع بای موحده زبان تقفا [illegible] چراکه در پس [illegible] [illegible]
گویند چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیب زبان او از پس گردن بیرون کشند زبانا بالضم اول حرف چهارم [illegible] نام منزل [illegible] [illegible]
دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد [illegible] زبیده بالفتح و تشدید با نام دختر بادشاه [illegible] که [illegible] و صاحب عزت بود و بضم اول بدون تشدید
با پشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب زبیب [illegible] [illegible] انگور است که خشک کرده [illegible] گویند و [illegible] [illegible]
این [illegible] آنرا منقی نامند زرب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی ذکر کودکان [illegible] شرح [illegible] لطائف بالفتح بمعنی رایگان [illegible] زرج بکسر اول [illegible]
زر و زینت و آرایش از جواهر و قماش [illegible] که سرخی داشته باشد از منتخب زبان بند تعویذی که برای زبان بندی دشمنان [illegible]
عرق خصیه حیوانیکه آن نوعی از گربه صحرائی باشد [illegible] آن عرق خوشبو [illegible] سفید [illegible] [illegible]
سروری [illegible] برهان بضم و فتح [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible]
اگر [illegible] شهری [illegible] [illegible] [illegible] دستور [illegible] سواری
[illegible]

[illegible] **زبان** [illegible] سر گردیده است در از بر حلقه [illegible] مقلوبش [illegible] صاحب [illegible] نوشته که صاحب [illegible]
[illegible] صاحب کشف [illegible] بمعنی نشست [illegible] بمعنی عنوان و نام کتاب باشد و علامه سلام از منتخب و صراح و برهان **زبر نامه** بفتح [illegible]
[illegible] زر بر کتاب [illegible] کتابها و آهن پاره ها و لوح محفوظ از منتخب و لطائف بکسر اول و فتح ثانی و در فارسی [illegible]
[illegible] **فروش** [illegible] گوی از مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین [illegible] از منتخب **زبان** عضو معروف [illegible]
[illegible] بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم در سراج [illegible] که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تحقیق [illegible]
[illegible] بفتح اسم [illegible] صحیح اند **زبرقان** بکسر اول [illegible] با حده و کسر از مهمله بعده قاف نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام [illegible]
[illegible] **زبون** بفتح اول [illegible] بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح [illegible]
[illegible] زند و [illegible] بمعنی بد و زشت باشد **پایلان** بفتح مردمان سرکش و در بابان [illegible] **زبان دان** فصیح و بلیغ از سراج **زبان داد** [illegible]
[illegible] از مصطلحات **زبان تر کردن** سخن کردن از سراج **زبان بر دیوار مالیدن** [illegible] عبث توکل **زبان بجیبی یکی کردن** موافقت باکسی کردن
[illegible] **زبان بخاک مالیدن** کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات **زبان تازه** [illegible] از مصطلحات **زبانه** بفتح
و بضم [illegible] آتش [illegible] خاری باشد بهندی کانٹا گویند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن [illegible] نام کوکبی که روشن که
بر دوش برج اسد واقع است و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و بالکسر نوشته [illegible] و کتاب احد از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون موکلان دوزخ [illegible]
جمع زبانی است از منتخب و صراح و غیر آن **زبده** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب **زبى** بالضم اول و زیادت ها در آخر [illegible] جای بلند زمین که آب سیل بآن
نرسد جمع زبیه بالضم [illegible] سیل است در عرب بلغ السیل الزبى یعنی [illegible] انوری گوید **مصرعه** حکمی نقش تحمل بلغ السیل زباه بود از منتخب **زبیده** بضم
اول و فتح با [illegible] و سکون تحتانی زن هارون رشید و آن زنی بسیار بزرگ [illegible] **زبانی** بفتح اول و کسر نون بمعنی متمردان و موکلان دوزخ جمع [illegible]
[illegible] بمعنی دفع و بر داشتن است کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع
کرده [illegible] چنانچه حور که جمع حورا است بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند **زبان گندمی** [illegible] **زبان بازی** [illegible]
از مصطلحات **فصل زاء معجمه مع جیم زجاج** بضم اول و دو جیم عربی آبگینه بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزیکه بصورت قندیل از آبگینه سفید و شفاف بسازند و بمعنی شیشه که
در ان [illegible] آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن حاجه بود که دهی است [illegible] **زجیر** [illegible]
از لطائف **زجر** بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن است لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب و سرزنش
[illegible] مستعمل است **زچه** بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نوزاینده از برهان و جهانگیری و مؤید **فصل زاء معجمه مع حاء مهمله زحیر** نام مرضی و صورتش
[illegible] که روده [illegible] که متصل بمقعد [illegible] بی اختیار حرکتی و دردی بکند بجهت دفع کردن براز و هیچ خارج نمیشود از ان مگر رطوبت لزجه با خون آمیخته
[illegible] گویند [illegible] ناخوشی و آزرده [illegible] مستعمل است اگر مجازا بمعنی ناخوشی و آزردگی [illegible] بهتر باشد مگر آنکه گوئیم جائیکه مبالغه منظور باشد
[illegible] استعمال کنند [illegible] بصورت زحیر بمعنی ناخوش هم [illegible] باشد **زحف** بالفتح [illegible] کودک بزانو و شکم رفتن [illegible]
[illegible] اول [illegible] زمین [illegible] بعد از ان بعقوبت باقی [illegible] از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] و جمع شدن [illegible] جنگ [illegible] نوشته زحل [illegible] ستاره سیاره [illegible]
[illegible] زخم بالفتح [illegible] انبوه از لطائف [illegible] از منتخب زحلوفه بالفتح [illegible]
[illegible] هندی [illegible] می گویند از صراح **فصل زاء معجمه مع خاء معجمه زخ** بالفتح بمعنی [illegible] آواز [illegible]
[illegible] خار معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن جوی یا رود [illegible]
[illegible] است بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس در ین صورت مرکب است
مصطلحات **زخم تیز** عبارت از زخم عمیق از بهار عجم **زخرف** بضم اول و ضم [illegible] بمعنی زر و هر چه آراسته باشد [illegible]
بفتح اول [illegible] اسرار مهمله آراستها [illegible] دنیا و زر اندود و ملمع کرد [illegible] یعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن [illegible] زخمه [illegible]
[illegible] که بدان سازها نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جاع نیز نوشته [illegible]
[illegible] روشن [illegible] کردن [illegible]
دروغ از منتخب بمعنی تزیین که بظاهر آراسته باشد **فصل زاء معجمه مع دال مهمله و نون زدن** بضمتین رنگ از چیزی دور کردن
[illegible] و بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته **زدن**
آئینه و تیغ وغیره از زنگار و موئید کشف و در برهان و جهانگیری [illegible]
[illegible] زدن [illegible] مضراب [illegible] ساغر زدن و [illegible]
زدن بمعنی معروف چنانچه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون ساغر زدن و [illegible]
کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و صحبت زدن و تغافل زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه
بودن چنانچه این رنگ بغلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چنانکه [illegible] زدن ششم بمعنی افکندن چون داو زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گرداندن چون عنان
زدن هشتم بمعنی افتادن و افکندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون [illegible] نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و مشعل زدن دهم بمعنی نالیدن چون
[illegible] زدن [illegible] یازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و [illegible] زدن [illegible]
روغن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن [illegible] وا [illegible] زدن و [illegible]
و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه [illegible]
بمعنی نواختن چون ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن [illegible]
چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زده و دروغ زدن هم از ینجاست نوزدهم بمعنی بر آوردن چون [illegible] زدن و نگار زدن بستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون نمک
زدن و سنگ زدن بست و یکم بمعنی قطع کردن چون پی زدن و ناف زدن بست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون فوج زدیم بست و سوم بمعنی بدین
[illegible] فال زدن بست و چهارم بمعنی راندن چون قلم زدن بست و پنجم بمعنی اندختن و داخل شدن چون آب زدن و آتش زدن و سوای این نیز آمده **زدای**
بکسر اول بر وزن فزای پاکیزه و صاف کننده و شیر که ترکیب [illegible] **فصل زاء معجمه مع راء مهمله زرقا** بالفتح و حرف سوم قاف [illegible] که چشم [illegible]
[illegible] کبود [illegible] باشد و نام زنی خاص از عرب که به تیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا از یک روزه راه [illegible] را میدید از موئید و منتخب
و فتح نون و بار موحده نام دوائی که [illegible] از منتخب **زراب** [illegible] نام کوهی است در نواحی [illegible]
[illegible] بر آمده از برهان [illegible] بالفتح [illegible] نام گیاهیست که بوی مشک دارد و از شرح خاقانی **زر [illegible]** بالفتح [illegible]
[illegible] از منتخب **زردشت** [illegible] **زردهشت** [illegible] ثانی بضم حرف سوم [illegible] نام مرد [illegible]

[illegible] آتش [illegible] صبح ساختگی [illegible] معنبر وانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب نخبه که ساخته است آنرا آسمانی فرانند و این اسم مرکب [illegible]
[illegible] صاحب کشف [illegible] که دشت است فوقانی بل سند و گاهی بعد دال [illegible] رانند کسند چون ریش آن شخص [illegible] [illegible]
[illegible] خود [illegible] کاذب افند دیگر فاضل [illegible] علامه شیرازی و علامه دوانی و میر صدر الدین و چند علماء دیگر او [illegible] و حکیم کامل [illegible]
[illegible] زرشت و خشت آتش بمعنی زر شیخ و بعضی گویند که درخت دیگر است از بهار عجم و برهان **زرصامت** بصاد مهمله [illegible] طلا
[illegible] یا ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسب و فیل **زرت** بضم اول و سکون ثانی و تشدید نیز [illegible]
[illegible] و خوشه آن [illegible] درخشش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف
[illegible] از [illegible] عاشق [illegible] **زرخ** طلاء اشرفی **زر سفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج
[illegible] **زرد** [illegible] بعضی **زرباد** بضمتین نام دوا که بهندی زرچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب [illegible] بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] بگلو [illegible] و زره بافتن و بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربی است بزا فارسی غلط باشد و بالضم و
[illegible] و تشدید دوم نیز غله معروف که بهندی جوار گویند بمعنی زرت بتاء فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر [illegible]
[illegible] نام عالمی است از منتخب [illegible] **زرود** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب **زریر** گیاهی و دوائی
باشد که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی است زرد رنگ
که بدان جامها را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زردچوب است و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی
بر نقره و سیم و روپیه [illegible] نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن و بمعنی زال که پدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصر** زر خالص در
ملک مغرب کانی است که زر بهتر از آن حاصل میشود و چون مصر بملک مغرب [illegible] دارد [illegible] زر [illegible] مصر [illegible] زر [illegible] مصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت
از زر مسکوک است که خوش وضع میباشد **زر دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و
در [illegible] نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زر دگوش** منافق و مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم **زر خلاص** بکسر خا ترجمه زر خالص از مدار
زرع بالفتح بمعنی رویدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب **زراف** بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو
پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفایس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او مثل گوش و پای گاو و نامهد
دهان و سلاخ مثل دهان و بینی گاو و میش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و هر دو دست
[illegible] هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم و چکانیدن
[illegible] داره [illegible] بجایی و بالضم [illegible] حیران و نابینایان [illegible] آب و دهان و سنانها نیز بهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم
و تشدید ثانی [illegible] است [illegible] شب [illegible] بحر از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوحه نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا
زرشک بکسر تین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائی میوه باشد کوچک [illegible] به [illegible] سیاه [illegible] مائل بسرخی از برهان و کشف و
[illegible] طلا از برهان و غیره **زر خشک** زر خالص از بهار عجم و سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زریکه در آن غش نباشد

[illegible] زر چشم نوعی [illegible] تکارجی و [illegible] آن چند است مثل باز و باشه و شاهین و شکره [illegible] زرین [illegible]

[illegible] زرشناو بشین معجمه و در آخر واو بمعنی زر خالص از سراج زرد الو نام میوه چون آن را خشک کنند [illegible]

[illegible] و کشف و برهان و جهانگیری زرافه بضم اول و تشدید ثانی و فا و زرده بمعنی بفتح اول حیوانی است [illegible] کاو پلنگ نام [illegible]

دشمن [illegible] و دندان [illegible] زرد و [illegible] بیاید زرده بخفیف [illegible] زرده [illegible] برهان [illegible]

بمعنی سلاح خانه زراق خانه بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر [illegible] میگویند اما آنچه [illegible]

که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکرد و جعفر برامکه وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بر آن سکه زنند از بهار عجم [illegible] برهان و رشیدی [illegible]

زر ده دهی بفتح [illegible] و دال مهمله زر خالص و تمام عیار از [illegible] و سراج زرده دهی [illegible] زر خالص [illegible]

کمتر باشد یعنی [illegible] طلای خالص و یک حصه غش و خلل باشد از برهان و سراج زر رکنی بضم سوم زر خالص منسوب بکن که کیمیاگر [illegible] از برهان [illegible]

از برهان و سراج اللغات نوشته که زر شش سری یعنی زر خالص در ایام سابق [illegible] برآمده بود که شش سر داشت [illegible] طلای خالص [illegible]

[illegible] و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد زر مغربی زر خالص [illegible] است که از [illegible]

برهان و غیر آن زر ده دهی نوعی از زر خالص زر نشان سازی یعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره [illegible] زر غونی [illegible]

معروف و نوعی دوای مرکب معجون که در قوام قند ادویه را با یک کرده می‌بیزند و آن پشت گرده را قوت دهد [illegible] رکوی [illegible] رنگ [illegible]

فصل زای معجمه مع عین مهمله زعرور بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار است از رشیدی زعاف بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از

صراح و منتخب زعاق بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب زعیم بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح زعم [illegible] حرکت

حرف اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم [illegible] بمعنی گمان [illegible] از منتخب و صراح و بحر الجواهر فصل زای معجمه مع غین معجمه زغیر بر وزن [illegible]

کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی زغن بفتحتین غلیواز از برهان فصل زای معجمه مع فا زفت بالفتح [illegible]

محکم [illegible] زبان بگیرد [illegible] که در خوردن گلوگیر [illegible] نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه [illegible]

صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا این معنی اخیر فارسی نیست زفیر بفتح اول و کسر فا دم [illegible] کشیدن

و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب زفاف بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس و [illegible] بستر کردن از منتخب و

و لطائف و مدار و مؤید و بحر الجواهر زفان بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان زفانه بضم و بفتح زبانه آتش از برهان و سراج فصل زای معجمه مع قاف زق

بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که در آن آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب زقوم بالفتح و قاف مشدد مضموم درختیست تلخ زهر دار که [illegible] برمی‌آید [illegible]

[illegible] گویند و درختیست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته [illegible] و در فارسی [illegible] تخفیف قاف نیز آمده

از منتخب و لطائف و مدار و کشف زقه بالضم و تشدید قاف مفتوح آب دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اطفال [illegible] است کوچک از منتخب و غیره و در [illegible] نوشته که زقه داروی است [illegible]

فصل زای معجمه مع کاف زکریا بفتحتین و کسر را [illegible] تحتانی نام نبی علیه السلام [illegible]

و از فروغ حسن ... گردد از منتخب و صراح زرکاب بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان زرگوبه بفتح اول و در رسم الخط این لفظ را الصوت

و زنار اگر ... است چهلم حصه زر مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن مال دو صد درم است که ... پنجم ... این مار میشوند زرگال بضم اول و کاف فارسی

... گشته که ... میمانند از رشیدی و برهان زگیدن بفتح ... خود ... سخن گردن از برهان زکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از ...

فصل زای معجمه مع لام زلیخا بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مزیل مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت

مشبهه باشد ... ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پا است کما فی الصراح و المنتخب چون زن ... حسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا بدین اسم

موسوم شد یا آنکه بجمال لطافت و صفا بدنش بغایت صافی و املس بود و ازین باعث محل لغزیدن ... و دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت است یا برای

تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب است اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب است الحجه لفظ زلیخا در

عرب ... بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم التصریف ... تحقیق نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و لیکن این لفظ

قرینه ... بمعنی ... و بعضی گویند که اسم عجمی است والله اعلم بالصواب زلیبا بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار زلف بالضم درجه و منزلت

و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب در فارسی گاهی مجاز بمعنی دوستی آید زلت بالفتح و بالکسر ذال و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر ذال معجمه خواری از لطائف و در

خیابان ... که زلت بمعنی لغزش و لغزیدن که ... از کار ناپسندیده و این لفظ از طریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیاء علیهم السلام زلات بالفتح و تشدید لام

بمعنی لغزشها مراد از خطاها زله بند بفتح اول و تشدید لام آنکه طعام پس مانده یک وقت او وقت دیگر نگاه دارد زلف در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربی است

جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب است و فارسیان عربی دان بتصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازا بمناسبت سیاهی اطلاق ... کرده موی مخصوص قریب گوش را

زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلفه پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چراکه هر دو سیاه می باشند

و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهر الفاظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بزلف ... اطلاق کنند و از منتخب منقول است که زلف

بضم لفظ بمعنی پاره شب است ... نیز ... تشبیه خواهد بود زلق بفتحتین لغزیدن و زمین ... کیاه از منتخب و بمعنی ... انزال کردن نیز آمده و مجازا بعضی بمعنی خوشامد

نوشته ... بمعنی لغزیدن زلوک و زلو ... و لفظ بفتحتین کرمی باشد در تالابها که خون می مکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را

بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب ازل جمع زله زلل بفتحتین

لغزش و بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش از منتخب و لطائف زلال بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پرده است پر از

آب صاف و آن کرم اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد عرب کرمهای مذکور را فشرده آبی که از آنها بر آید مینوشند چراکه بغایت سرد

و شیرین میباشد و مجازا هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبر است و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ

عربی است و بعضی گویند که ... که در برف پیدا میشود زلفین بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج زله بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام بهر کسی نگاه دارند

و پس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از مجلس بر دارند و بفارسی کرمیست پردار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و موید فصل زای

معجمه مع میم زمخت بفتحتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول

و ضم میم زمرد بضمتین و تشدید را و مهمله و ضم ... جوهر سبز رنگ و بفتح را مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف ... زمیاد بفتح اول و کسر میم و تشدید تحتانی و دال

... زدن ... اندک موش زدن و مانند آن ...

نام بزرگست مقتم از نه ماه لیمنی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان زمهر بالفتح فی نوعی ...
اول و فتح ثانی گروه های متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قلعه‌ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله
صاحب کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن جایی است که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن [illegible] وسط کره هواست
و کره هوا سخت گرمتر است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات دریا صاعد می شود چون بطبقه زمهریر رسید از برودت منجمد شده
ابر میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکب است از زم که بمعنی سرمای سخت است و هریر بمعنی کننده است زمین دیوار نام وزیری [illegible] افتاده شده
دستها بر دیوار بند کرده و بر دیوار زده [illegible] می کنند از مصطلحات شرح زمین دوز نوعی از خیمه زهم بالفتح نام ردی است بهر دو کام بکسر اول [illegible]
و سنگی که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاهاست از منتخب و بهار [illegible] کشف و بهار عجم زمزم چاهی است نزدیک کعبه از منتخب زمهم بفتحتین [illegible] زمستان بفتح اول
و کسر ثانی مرکب است از لفظ زم که بمعنی سردی است و لفظ ستان که برای کثرت و نسبت برای ظرفیت باشد از رشیدی زمن بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت [illegible]
آفت و بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جای نتواند جنبید یا بپا رفتن نتواند و بزور دست راه رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف [illegible] زمان
بمعنی ساعت زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت هر گاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف شرح زمین بفتح اول [illegible]
است و این مرکب است بلفظ زم که بمعنی سردی باشد و نون نسبت چنانکه سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد است لهذا باین اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده [illegible] گویند
و در عربی لفظ زمین بر وزن فعیل بمعنی کسیکه پاهای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد و ارض [illegible] گویند بفتح اول و کسر ثانی مأخوذ از زمانت زمین مرده زمینی که قابل
زراعت نباشد از مصطلحات و غیره زمزمه بفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم باشد که باهستگی سرایند و کلماتی که مغان وقت آتش پرستی بزبان رانند از لطائف و منتخب و در
برهان نوشته آنچه آهسته آهسته سرایند چه زم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زمزم است و آن مرکب از دو زم است که بمعنی آهسته باشد چون مغان
دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته میخوانند بدین معنی مجازاً مستعمل زمروشاه نام پادشاه زمین کینه بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه او بکمال [illegible]
باشد زمره بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب زمجی بکسرتین و جیم مشدد در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طایر نوشته و در منتخب محل رستن دم مرغ
زمکی بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طایر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ فصل زای معجمه با نون
زند بیخ جامه سفید آهار دار از شرح خاقانی زنار قدح بمعنی خط قدح زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم
زند بالفتح نام کتاب زردشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من نازل شده باشد و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعربی استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری
و کشف و لطائف زنده رود نام رودی در صفاهان و معنی لفظی رود بزرگ است چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری زنده پیل احمد لقب شیخ احمد نام درویشی ساکن جام
که قریه است زنگانه رود نام سازیست که نگیان نیز از ندو نام رودخانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و رشیدی زن مرد [illegible]
را گویند که زنان او مردان سازند از برهان زنبور بالضم معروف است از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از [illegible]
زنجار بالکسر معرب زنگار چرا که [illegible] بفتح اول مخصص [illegible] مضاعف است در غیر آن جائز نیست چنانچه [illegible] زنهار بالکسر بمعنی پناه
و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و گاهی بمعنی [illegible] و بیم و خوف و شکوه و شکایت [illegible] حسرت [illegible]
از برهان و جهانگیری زنهار خوار بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف زندان سکندر [illegible]

گفته اند زندباف بالفتح و حرف چهارم با موحده یعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری گرد معمار نزاری
زندلاف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوس زندخوان نیز آمده از برهان زندیق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد نور و ظلمت
و یزدان و آهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان
دارد یعنی او چون دین زنان بی اصل باشد مگر صحیح این است که معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بر زند که کتاب زردشت دارد که قائل به یزدان و آهرمن بود و موافق عقیده
قاف را برای تعریب زیاده کرده اند چون فرزین و چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و در خیابان
نوشته که زندیق بالکسر معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زردشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است
مجاز بمعنی بیدین و از دین برگشته و مختلط المذهب اطلاق کرده میشود زنبق بالفتح و بای موحده مفتوح گلی است خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است
و آن گلیست سفید که برگهای دراز دارد و باندک خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیز بو و اندامی رنگ مصر ... است
مربی ... زنبق را گویند گلیست رنگ کاهی است و بعضی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است زنبورک در تکی بندوق که بر شتران نهاده بزنند
جرس که بهندی کهنه گویند و بعضی ناقوس نیز آمده و با این هر دو معنی ترکی است یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه برآهن و مس و غیره بسبب سردی نشیند و بعضی پرتو ماه
و آفتاب و بمعنی تند و تیز و بمعنی آب شراب نیز آمده از برهان و سراج زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف و بمعنی معرب شنگویر است از سروری و رساله معربات
زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ چه ژنده بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه است از برهان زنبیل چیزی است که
گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج زنیم بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب و در منتخب کسیکه منسوب
بقومی باشد و از آن نبود زندخوان بالفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان زنگان بالفتح نام شهری است در ایران مابین قزوین و تبریز و زنجان معرب
آنست از سراج اللغات زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه زنخ زدن هرزه گویی کردن از برهان
زنخدان درین لفظ کلمه دان زائد است از سراج زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم است
که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات زنبوره نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی مورچه و نام سازی گوینده
زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی زنینه بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی ... کردن گمان بیک
یا به کسی بردن و بمعنی خشک پی از منتخب و صراح زنگوله زنگله هر دو لفظ بضم کاف فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زنبوری است نوعی از بازینه
که بوقت رقص و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیر آن زنگانه بالفتح نام پرده از موسیقی و نام دو خانه از برهان زنهاری کسیکه امان
طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزینهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از شرح نصاب زنجیری دیوانه از برهان زنبوری خانه
مشبک از مصطلحات فصل زای معجمه مع واو زوایا بالفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح زوراء بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد
و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه از منتخب و برهان زوزا بدو زای معجمه و واو مجهول در ترکی گریه و نوحه و شور و غوغا زوریت
بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طایفه و پاره از شب از لطائف زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهای
متاخرین در مؤنث ها زیاده کرده اند از وجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست و ابن حاجب نوشته که هر دو مرد و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیرا که هر دو جدا را

از زوباده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عدد دیگر چون آن را نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بی شکستن چنانچه دو و چهار و شش
و هشت **زود و بود** کنایه از بیجا و بیجاب از مصطلحات **زود** بضم اول و در آخر ذال معجمه بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعده فارسیست
بعضی بلادهست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف و غیاث **زواهر** بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهر
بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند **زواجر** بفتح اول و کسر جیم بازدارندگان و موانع **زور** بالضم و واو معروف بمعنی دروغ است از
منتخب **زود سیر** با یای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بر دیگری نگاه کند از مصطلحات **زوار** بضم اول و تشدید واو مد زیارت کنندگان این
جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت در منصوب بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیش او باشد
خصوصا خادم زیارات ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم **زوخیر** بمعنی چالاک از برهان **زورق** بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان
زوال بفتح گشتن از حالی و دور شدن از جائی و نیست شدن از منتخب **زوزن** بضم و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان ما بین هرات
و نشاپور از لب اللباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زویعان** بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان و شیدان از
لطائف و او از قاموس و مجمل نقل کرده **زو** بضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلوله از خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان
زوزه بضم زای اول و فتح زای معجمه ثانی بر وزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب در سراج بواو مجهول

فصل زای معجمه مع ها

زهر گیا گیاه زهر دار از لطائف **زهر با** بباء موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا** بفتح اول و سکون
دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی سپیدی و حسن است از منتخب **زهاب** بالفتح
آب بود که از کناره چشمه و رود خانه و بالا بر آید و امثال آن از لطائف **زهادت** بفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بدنیا از منتخب **زهمت** بالکسر باد گنده و بوی گوشت
و بوی ماهی از صراح **زهرخند** خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب
زهاد بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران این جمع زاهد است **زه و زاد** بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد از این اهل و عیال
و بعض عوام زهوزات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار** بکسر اول فرج زن و ذکر مردان از برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب از آن برآید
زهگیر بالکسر چیزی باشد مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند بوقت تیراندازی در انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع
زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه **زهف** بالفتح سبک شدن و شتابیدن
از منتخب و لطائف **زهق** بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بفتحتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل
شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف **زهیدن** تراوشیدن و بیرون آمدن از لطائف **زهر بافتن** نام زهری کردن
از چهار شربت **زهدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان **زه برزدن** [illegible] کردن [illegible] **زهر دار**
بمعنی تریاق از برهان **زاره** بکسر [illegible] بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از [illegible] باشد **زه** بالکسر کلمه تحسین و آفرین و لفظ زهی [illegible] است و بمعنی [illegible]
و کناره [illegible] چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از [illegible] کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره
معروف اگرچه در عربی بمعنی بضم اول و فتح ثانی از ثالث صحیح است لیکن [illegible] بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و [illegible] لطائف [illegible]

که زهره ... دارد یکی نور دوم میزان و جای او بفلک سوم است و رنگ او سفید و اقلیم او ... حواله او است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او بودند و بفتح اول
شکوفه ... بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام عبیدالله ... و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه
... آمده کنایه از ... منتخب و زهره بالفتح در فارسی پوستی باشد کیسه که در آن ... باشد و آن بجگر هر حیوان ... میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت
... و موید و مدار و زهره که بمعنی شکوفه باشد در آن اختلاف است در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در
شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و موید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شکوفه زرد و بعضی نضارت

فصل زای معجمه مع یای تحتانی

زیبا بالکسر و حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام **زیب**
و نیاز ... بمعنی با زیب و حسن **زیبی** بکسرتین کلمهٔ تحسین است ... **زینب**
بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین
رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر است بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائده محاوره عوام است و زیاد بحذف تا فوقانی نیز مستعمل فارسیان و
صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع بر این سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون در بعض بلاد آنرا بچراغ میسوزند و بعربی
... گزیدن ... تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیرست** بمعنی مغلوب و مخفی و بمعنی ... **زیادات** نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه
از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فا است بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف **زیج** بکسر و یای معروف و جیم عربی معرب زیک و آن رشته باشد
که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام علمی است از اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند از منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در
سراج الاستخراج در شرح چغمینی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک است و آن رشته ها باشند که درست میکنند از آن بنا جامه و نقوش و تصویرات او با ...
همچنین زیج قانون تنجیم است که در جدا اول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی و عرضی که در آن مقادیر حرکات هر کوکب باشد و حرکات تداویر اوجات معلوم میکنند
زیباج بکسر سوم موحده و جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داده بود
برای آنکه آنحضرت و ... کرده اند و آنرا زیاد ... گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد و این نوع که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام نهادن یکی از آن زیاده بازند از لطائف و نام هفت
بازی نرد در برهان باین ترتیب مسطور است اول فار دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم نیز ... هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای
نرد ماخوذ از معنی لفظ عربی است چراکه درین بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبدالله بن زیاد **زیرخورد** نام
پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف **زیراباد** بالکسر شهریست در نواحی بنگاله **زیاده سر** بمعنی سرکش و مغرور و خودپسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت
و در سراج نوشته که زیاده سر کسی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت
هم **زیر** از برهان **زیر** بالکسر و یای معروف آواز باریک در مقابل بم باشد و هم آواز بم غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دارد و نیز آمده و نام
پرده از موسیقی و هر شیئی باریک را نیز گویند از لطائف **زیروزار** بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم **زیغ** بالفتح و غین معجمه میل کردن از
حق بسوی دیگر از منتخب **زیجی و قاف** بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف **زیف** بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن
درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره **زیرچاق** بمعنی محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار و کونی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی
و بهار عجم و جهانگیری و برهان و سراج **زیبق** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده و قیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب و بحیره و در خیابان

نوشته که زیبق در گوش انگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد **زریچک** رود گ بره شیرخواره که آنرا پاک کرده در هم پیچیده سیخ کباب کنند و بمعنی گریبند گویند

از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیرک** بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان **زیرزیرک** نام پرنده از سوقی که در تمام شب تا صبح نالند از لطائف

زین بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب لطائف و کشف **زیبان** بالکسر یا مجهول و حرف سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان

زیرافگن ... نام شعبه‌ایست از بست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشته که بهندی ... گویند

گویند **زیره کرمان** بکسر کاف عربی زیره سیاه کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از ... می‌آید

زیر هر کاسه نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **زیاده کردن** معروف است کنایه از کم کردن از مصطلحات **زیمه** بالکسر

زیلمه بالفتح چیزیست بشکل ترازو که پر پا کرده بدوش برند از غرائب اللغات **زیر کاسه** نام بازی که دست زیر زانوی حریف نهاده از جا برداشتن است **زیر جامه** پای جامه

از مصطلحات **زی** بالکسر بمعنی اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و نزدیک و بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف

زیست است و بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب والصراح **زیتونی** بالفتح رنگی است

سرخ بزردی مائل **زیاده سری** خودبینی و سرکشی **زیرباجی** حرف چهارم بای موحده نوعی از طعام که آش است **باب زا مع فارسی** **ژاغر**

بالفتح غین معجمه و را مهمله حوصله مرغان از برهان **ژاژ** بهر دو زا فارسی گیاهیست سفید خاردار و سخت و بدمزه که اشتر آنرا میخاید با آنکه بجاید بحلق فرو بردن نتواند از ... قضا

که سخنهای بی معنی و بی فائده را گویند از اینجاست ژاژخای از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید **ژاله** بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند و شیخ علیه الرحمه

سعدی گوید **شعر** ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر * راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار * و بمعنی جاله و آن چنان باشد که چو بها و علف بر هم بندند و

چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق عبور نمایند از لطائف **ژاژخائی** کنایه از بیهوده گوئی و لاف از لطائف **ژخ** بالفتح

و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می‌آید بهندی آنرا مسه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان **ژد** بالفتح و سکون را مهمله و بعد دال مهمله بمعنی پسیار

خوردن از رشیدی و برهان ظاهرا این لفظ مشترک است بزبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی بزای عربی و در فارسی بزای فارسی **ژرف** بالفتح عمیق از

برهان **ژغژغ** بفتح هر دو زا فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می‌آید و بمعنی آواز بلند مبان این

جوال گردکان و بادام بر آید از لطائف **ژفک** بفتح اول و سکون فا و کاف عربی بیخال چشم و چرک کنجهای چشم از برهان **ژفیدن** بفتح اول بمعنی تر شدن خیسیدن

از برهان **ژند** بالفتح بمعنی خرقه و کهنه پاره دلق و چقاق و بزرگ و مهیب نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی ... و نام کوهی است

از سراج و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری **ژنده رود** نام رود اصفهان **ژندباف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثال آن از مدار و برهان و صاحب جهانگیری

در مؤید بزای عربی نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر به رنج چندان خوشرنگ و اطلس نباشد و لهذا

ژندباف میگفته باشند **ژنده** بالفتح خرقه و دلق و پاره و کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند **ژندی** بمعنی گرسنگی

از لطائف **ژهیدن** چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن از برهان **ژوبین** از مجهول بای فارسی یا معروف نیزه کوچک

که اهل هند آنرا سیل بیای مجهول گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن دوشاخه باشد **ژولیده** بالضم درهم و پریشان

برهان **ژیغ ژیغ** بهر دو یای معروف مبدل ژنگ ژنگ است ... قطره قطره باشد **ژیان** بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان

نهٔ زبان یکی خشمناک و تندخو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان و جانور شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند **ژی** بالکسر بخیر و الف بجیم عربی بدل شود چون
کژ و کج و آژ و آج و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون نکژ و نکس بفتح فوقانی و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون ژرد و شرد و ش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز
کب سین مهمله مع الف سا لما و غا ما بمعنی آن حال که سلامت باشنده و غنیمت آرنده بود **سارا** بمعنی خالص لیکن در غیر صفت عنبر و مشک و زر
مستعمل نشده علاوه بر منتهی و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و در کشف نوعی از عنبر **سالب** رباینده از منتخب **ساخت** و آلات و اسباب زین و زیور اسپ از برهان
ساحت بفتح حاء مهمله گشادگی و فضای مکان و ناحیه از منتخب **سائحات** بکسر همزه که حرف سوم است حاء مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب **ساعت**
باصطلاح ارباب علم نجوم دو و نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب **ساونت** بواو معنی مرانه این لفظ هندی است
سادات جمع سادت است که در اصل سیده بود جمع تکسیر سائد و سائد بر وزن فاعل بمعنی سید است پس سادات جمع الجمع سائد باشد نه جمع سید از منتخب و غیره **سائک** بکسر کاف
خاموش **سامت** بفتح اول و دو حرف دوم بر وزن مالت است بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن از منتخب و صراح **سایه و سیت** باضافت و اخافت **سایه سیت** بفتح راء مهمله
کنایه از زنار پیر و ره از مصطلحات **ساج** بجیم عربی مربع کجیدخوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آن را سال گویند از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در
رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب معروف است و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند **ساذج** بفتح ذال معجمه و جیم عربی معرب ساده
و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار **ساده لوح** کنایه از احمق و بی شعور **سانح** بوزن گسور حاء مهمله بمعنی سیدهی که از جانب دست چپ بطرف دست
راست تیر انداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از ضرایح مدار و مؤید فقیر مؤلف گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم
میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده در حقیقت سانحه است و حادثه دیده شده **سالخورد** بمعنی پیر و کهنه از برهان **سازمند** ساخته و آراسته
از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامه خان آرزو **ساعد** بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است در استعمال فارسیان بمعنی کف دست تا آرنج را گویند **سار** بمعنی
سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و آن دفع ملخ میکند و بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر نیز آمده چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز
و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون بوسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان
و کشف و سراج **ساجور** بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند **ساقی کوثر**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و نزد شیعیان حضرت علی کرم الله وجهه **سائر** بمعنی باقی و جمیع و همه و سیر کننده از منتخب و مجازاً بمعنی مشهور نیز
آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است که سائر
بهمزه اصلی بمعنی باقی است و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مردم
است و غیره جهین بمعنی مستقل **ساطور** کارد بزرگ قصاب از منتخب و کشف و لطائف **سابقه** **سالار** مرکب بمعنی سردار **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله شراب
از مدار و بهار عجم و برهان **ساده پرکار** معشوق شوخ و عیار **ساز و سامان** و اسباب و چیزی که مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی
سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و حیاتی و توانا و موافق و سازوار و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی رسن باز و رد از بام از مصطلحات **سالوس**
بواو معروف بمعنی چربگو و چاپلوس از برهان و در سراج بمعنی فریب و فریبنده **سادس** ششم از منتخب **ساس** کرم بدبو که در چهارپائی باشد و بهندی
کهٹمل گویند از برهان **سالکین** بر وزن فاتحین غلط است و سالکین بر وزن خاکسین و سالکین بر وزن تیجائی که از برهان و سراج و مؤید و مدار و بهار عجم **سائس** بهمزه

سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان اسپان از مؤید و غیره ساق عروس نوعی از شیرینی ولایت از جانب شرب سام ابرص ...
از منتخب و برهان ... کنر سوسمار ساقط افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف سابع هفتم ساطع بلند از منتخب سامع شنونده سالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند
شش ساله از منتخب سائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار ساریغ بالفتح را مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست ... سالف ...
سائل ملف گدای ... دارد که کاسه گدائی هم گویند ... باشد از مصطلحات سارق بکسر را مهمله بمعنی دزد سابق بمعنی اول و پیش شونده و پیش ... کودکان ...
بکسر جیم فارسی دستوریست که یکدو روز پیش از یوم شادی کدخدائی از قسمی پیرایه و لباس مع سبوچه های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد بخانه عروس فرستند ...
از لغات ترکی نوشته شد سائق بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصی که از پس راند بنا را چنانکه قائد از پیش کشد بنا را از منتخب و کشف و لطائف ...
سارک طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر بلبل باشد از برهان سالک بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب حق ...
که عقل معاش هم داشته باشد سالوک بسیار راه رونده چراکه صیغه مبالغه است بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته بمعنی فقیر از مؤید و مدار و در
برهان سالوک بمعنی دزد و راهزن نوشته ساده دل نادان و احمق از برهان ساحل کناره دریا سافل فرودست سائل پرسنده و خواهنده
و روان شونده و جاری از منتخب سال بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی نام درختیست معروف از سراج سام نام جد رستم و نام کوهی و ... نام ...
علیه السلام و بمعنی ورم و درد از سراج است سرسام بمعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از سراج است جانوری که در آتش پیدا شود سام ابرص میگویند الف ...
سمندر شد و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زهر سرخ است از رشیدی و برهان و سروری و منتخب ساتگین بتا و قافی موقوف و کسر کاف فارسی در ترکی محبوب را گویند
مجازاً پیاله شراب خوری از رشیدی و برهان و جهانگیری می گویند فقط بمعنی پیاله شراب است ساسان بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف برادر خود که ...
در لباس درویشی در نکاح بهمن پدر خود بود و فقیر شد سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او بند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز صاحب ... ساسان
در لغت بمعنی گدا و فقیرست سان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بر آن کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان و ...
و پاره و حصه از برهان و جهانگیری ساوین بکسر واو سبد تنگ که بهندی پتاری گویند از برهان ساربان ... رانده سار و لفظ ساربان ...
برهان سالیان جمع سال خلاف قیاس و بمعنی سال واحد نیز در صورت الف و نون زائد باشد چنانکه در بهاران از مؤید و کشف و برهان ...
چنین نوشته که سالیان جمع سالی یعنی چیزیکه سال از آن قرار گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان بمعنی ازمنه و اوقات باشد سایه افکندن
توجه نمودن ساز بر تار بستن کوک کردن ساز ساعت سنگین ساعت منحوس از مصطلحات ساخته رو بمعنی شرمنده که روی ...
روی خود به تکلف آراسته باشد ساو در آخر واو بمعنی باج و خراج و حصه و بهره و طلای خالص را نیز گویند که ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان سازگار
تسمه چرم که بآن چهارپایه را بسته اند از لطائف ساخته بمعنی مستعد و آماده ساده امرد و بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان ساچمه
بجیم فارسی موقوف در ترکی گلوله های خرد که در توپ و بندوق اندازند ... بهندی ... اول و تشدید را و در مصطلحات نوشته که ...
که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیار کس از غنیم کشته شوند ساحبه بکسر حا مهمله با موحده باران شدید ... ساقه بقاف دنباله لشکر
و فوج پسین از پنج فوج معینه ... اول گویند از منتخب و مصطلحات سامعه بکسر میم قوتی در گوش که ادراک اصوات و آوازها می کند ...
امر که از جنبه وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت ... زمانه سابق ساحره زن جادوگر ... ساماچه ...

زمین ناهموار را گویند از برهان **ساره** نوعی از چادر و بمعنی پرده و بمعنی رشوت هم آمده و نام زنی نیک سیرت طاهره یعنی مخفف ساره است که زوجه حضرت
ابراهیم علیه السلام بود از برهان و غیر آن **سالبه کلیه** جمله که دران نفی کل باشد چنانکه لا شیء من الانسان بحجر **سالبه جزئیه** جمله که دران نفی بعض باشد چنانکه
بعض الحیوان لیس بانسان **ساوه** بفتح واو نام شهر در عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب بآن ساوگی بکاف فارسی را بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از بحر عجم و غیره
ساخ معنی صید که از سوی دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و بنظر صید را مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و تفصیل این لفظ و لفظ
بارح در برهان **ساخته** ... کشی **ساهور** بکسر میم
سلیح گذشت **سالقه** بکسر لام و بعده قاف بمعنی زره ظاهرا ماخوذ از سلوقی است که نام دهی است در یمن که زره دران خوب بسازند چنانکه در منتخب و صراح
سامری بکسر را و تشدید یا مگر در استعمال فارسی بتخفیف یاست نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبرئیل امین شناخت خاک زیر پای مادیان جبرئیل را برداشته در
جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و آواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت از منتخب و لطائف و
قصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور است **ساعی** کوشنده و دونده و غماز و بدگوئی کننده از منتخب **ساعت نجومی** دو نیم گهری **سایگی** بکاف فارسی نام
میوه از بهار عجم **ساری** اثر کننده و در رونده بهمه اجزای چیزی سرایت کننده از منتخب و برهان **سال جلالی** نوعی از سال شمسی است منسوب بتاریخ جلال الدین
ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز هر ماه سی روزه گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار
دو صد و چهل و دو هجری است سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است **ساهی** غافل و فراموش کننده از منتخب **سازگری** بکاف فارسی نام پرده مرکب از
عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و برهان **سافینی** ساق با معروف است لفظ نی بکسر نون و یاء معروف در ترکی علامت اضافت بمعنی ساق من می آید **فصل**
سین مهمله مع بای موحده **سبا** بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط است و شهر مذکور در ملک یمن است
سبعه معلقات ... **سبع معانی** بفتح اول و پنجم عبارت از معده و شش روده که اثنا عشری و صائم و دقیق و
در اقلیم اول ... نیز نام پدر عبد الله از منتخب و مدار و کشف و مؤید و برهان **سبعه سیاره** ... **سبسب** بفتح هر دو سین مهمله و سکون
اعور و قولون و مستقیم **سبکپا** تیز رفتار **سب** بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب
هر دو بای موحده بمعنی بیابان و صحرا از شرح نصاب و منتخب **سبب** بفتحتین رسن و هر چیز بدان بدیگری پیوسته شود و بوید و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد
فی نفسه حاصل شود از ان وجود دیگری یعنی چیزی که وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از ان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک
سبلت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر و کشف و بحر الجواهر
سباحت بفتح و کسر اول و فتح حاء مهمله بمعنی شناوری از صراح **سبعیت** بفتح اول و ضم
... لا عملا ... سکون دوم نوعی از نفرین باشد و در برهان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور باشد خطاست
با و کسره عین و تشدید تحتانی بمعنی درندگی و درنده شدن **سبعه معلقات** شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند
تا هر که در وارد شود هر بار مشاهده نماید **سبعه مثانی** ... از منتخب **سبت** بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف **سبات**
بضم اول زمانه بمعنی خواب راحت و آسایش و بضم مرضی است و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و کتب
طبیه منقول از مهذب اللغات **سباح** بالفتح و تشدید بای موحده و حاء مهمله بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف
و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح الشعراء و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان **سبوح** بفتح اول و تشدید موحده و در آخر
حاء مهمله بمعنی ستاکننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الهی است از منتخب و صراح و گاهی ازین لفظ اشارت باشد بسبوح قدوس ربنا و رب الملائکه والروح

سباخ بکسر اول و خاء معجمه زمینهای شوره ناک از صراح **سبع شداد** بالفتح و شین معجمه بکسر مراد از هفت فلک شداد بکسر جمع شدید است بمعنی استوار کنایه از افلاک
سبد بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از موید و برهان **سبزوار** نام شهری در ایران **سباغر** بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان **سبکبار**
فارغ البال از برهان **سبک سر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه از و کارهای خوب زند از اصطلاحات **سبز و نیم سبز** حرف و مدهم بلند
نزاع معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیم سبز باشد مائل بزردی و مردم از نادانی نیم سبز گویند و بجای موحده نون بجیم
از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل و بی وقار از لطائف **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات **سبز** بالفتح
شهریست در توران در نواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنکه در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان مدار و سراج **سبط** بالکسر
اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر ثانی با موحده بمعنی موئی که جعد نباشد بمعنی فروهشته باشد
لطائف **سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره انتهار و بضم اول و سکون ثانی
حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق از خیابان و لطائف **سباع** بکسر اول بمعنی درندگان
و شیر و این جمع سبع است که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول و سکون ثانی پیشی گرفتن و از دیگران و بفتحتین آنچه
دوانیده و تیر انداختن و جز آن که مردم هند سبق گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیره **سباق** بکسر پیشی کردن **سبال**
موحده و کاف بی معنی گران مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن است کذا فی المنتخب والسری **سبکسر** بفتح اول و ضم ثانی ضد گران
بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم و دوم ضد گران و کنایه از بی وقار و بمعنی چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تحمیل
عام بفتحتین است و بعجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی **سبزک** نام جانوری از برهان ظاهرا بمعنی جانور است که هندی نامیل گویند **سبع طوال**
از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی موی ابرو که در اندرون پلک دیده روئیده
از کتب طب معلوم شده که سبل مرضی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از ان چشم بخار دو آب جاری گردد
جمع سبیل است که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف است از لطائف **سبیل** بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب
وقف کنند **سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه بی مروتی مخصوص است از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی و کاف
غزنوی از مدار و موید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم است **سبز گلگون**
ته پوست و سرخی خون بسبب تازگی و نزاکت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملایک اکبر سبوحیان بمعنی منسوبان سبوح است و سبوح بمعنی پاک
از نامهای حقتعالی اگر ملایک را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملایک منزه و پاک اند از لوث بشریت آنگاه منسوب به سبحانه تعالی شرح زلیخا **سبزان**
معشوقان سبز رنگ و ملیح **سبزان چمن** کنایه از درختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و منفرز شدن انتهی **سبز کردن**
کاشتن و رویانیدن **سبک عنان** تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر طاء مهمله مفتوح مراد از امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما **سبحان الله**
کردن حق را از بدی و پاکی خواندن حقتعالی را از منتخب و صراح **سبعه الوان** هفت رنگ مشهور و آن سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود
طعامها هفت رنگ و آن از سنتهای معجون است از برهان و غیاث **سبعین** بفتح اول و کسر عین مهمله هفتاد **سبو** بفتح اول و ضم موحده

سبا و کشف و در مدار بضمتین سبحه بالضم مهره های که در رشته کشیده که بعربی آنرا تسبیح گویند و بالفتح خوانند خطا از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف سبابه بالفتح و تشدید
انگشتی که قریب انگشت ابهام است چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم
بدین انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه بالضم خوانند خطا ست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای
موحده مشدد و حاء مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر سبعه بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرأت باشد سبزه جانوریست سبز رنگ بمقدار
گنجشک و آنرا سبزک نیز گویند و آن مرغ خزانی است از شرح قران السعدین سبزه بیگانه سبزه خودرو سبز پینه معشوق سبز رنگ و ملیح و جوان از بهار شربت و سراج
و چراغ هدایت سبحان الله بپاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد سبکی بفتح اول و ضم بای موحده و سکون آن بمعنی معروف
که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری سباعی بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از ان هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد سبعیت
بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی سبع المثانی بفتح اول و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چرا که بسم الله هفت آیت است مثانی جمع مثنی است
که بفتح میم و سکون ثاء مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی است که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه و بار دیگر
در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دوباره خوانده میشود و ای اعاده آن کرده میشود بخلاف دیگر سورها و نزد بعضی سبع المثانی عبارت هفت از تمام
قران مجید سبزبختی نیک طالعی و خوش نصیبی و بختوری سبکروحی کمال بی تعلقی و بمعنی بلطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات سبک سری
حماقت و بیهودگی فصل سین مهمله مع بای فارسی سپیجاب بکسرتین و یای معروف و جیم و بای هر دو فارسی نام شهری از ترکستان سپید بخت
نیک بخت و خوش نصیب سپید دست کنایه بمعنی مرد سخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته سپاناخ
بکسر اول و در آخر خاء معجمه نام تره پالک سپید بکسرتین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه در توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی سپیدرود نام
رودیست مابین شروان و گیلان سپند نام کوهی از لطائف و تخمی است معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید است سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده سپیدکار بمعنی صالح و متقی از برهان سپیدار بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت
که بار نیارد و در اصل سپیددار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشود یکی را ساقط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپید دیو بود و چرا که چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان سپوختن بکسر
اول و ضم ثانی از پسوختن که بمعنی جدا کردن و فرو بردن است و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف سپرز بضمتین و در آخر زاء معجمه عضویست اندرون شکم از مدار سپس بکسر اول و فتح
ثانی و سین مهمله بمعنی پس و پستر و بعد از برهان و سراج سپاس بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری و موید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در
تحقیقات خیر المحققین چنین است که معنی ترکیبی لفظ سپاس با سه داشتن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان است یعنی زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه
صادر شود تعظیم و تبجیل منعم باشد سپش بکسرتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف
و لطائف سپارش و سفارش هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا مقدمه کسی بکسی سپردن از بهار عجم سپیده دم صبح صادق از برهان
سپرغم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند و بهندی مروه نامند بفتح میم و واو و چه بوعله بوی خوش تقویت قلب میکند گویا
که به هست [illegible] دفع غم [illegible] از رشیدی و جهانگیری سپید شدن ظاهر و آشکار شدن از برهان و مجازاً بمعنی نامور و مشهور شدن سپاهان بکسر اول نام
شهری در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام هر دو از منتخب سپندان بکسر اول و فتح ثانی و بتحتین نیز آمده و بمعنی خردل [illegible] نیز نوشته اند

که تخم تره تیزک باشد و بمعنی مجمر نیز گفته در صورت مخفف سپنددان است یکدان را حذف کرده اند از برهان و لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول معرب حب...

و بهندی رائی گویند **سپوزیدن** بکسر اول چیزی را بعنف و زور در چیزی فرو بردن **سپر افگندن** و **سپر در آب انداختن** در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و

سپر کسی در آب انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن

نیز از جهانگیری و برهان و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن چیزی در او...

سپردن بضمتین دادن و تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب میل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت

گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن و پایمال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن

و پایمال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی بکسر اول و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پایمال کردن و در برهان بکسر اول

و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پایمال کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و بمعنی بتحقیق نیز آمده و بضمتین بمعنی

باسپهار رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن پیش مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بار فارسی که بعضی مضموم خوانند

و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پایمال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح

ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول در اصل سگ پستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ

مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسرتین **سپیده** کنایه از روشنی صبح و نام دوای معروف از برهان **سپنجی سرای** بکسر اول کلبه فالیزبانان و دشتبانان

که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سپنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد **سپاری** بکسر چیزیست که با پان خورند

از میل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و تمام چیز از مصطلحات و جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و در

سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله مع تاء فوقانی** **ستا**

بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستایندن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد در صورت

مخفف ستار است و بمعنی پیاله شراب که بمهار بنوشند از لطائف **ستاخ** دو سه غله آمیخته را گویند از جهانگیری **ستاخ** بکسر اول و خاء معجمه شاخ درخت که

بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت و بباید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح

علامت مضارع است سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم ستد **ستاره سحر** و **ستاره صبح** ستاره زهره که در آخر شب طلوع کند

و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستبور** بضمتین استعمال این بلفظ برگاو و اسب آید از جهانگیری و برهان و سراج

کشف **ستبر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک گنده و غلیظ و سطبر معرب همین است از برهان و سراج **ستخ** بکسر اول و فتح فوقانی و

سکون خاء معجمه بمعنی تالاب است و نام قلعه در فارس که در آن تالاب است از برهان و سراج **ستر** بالفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف استار و بکسر

بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است بمعنی پوشیدن و تحقیق در فارسی مخفف استر است که بهندی خچر گویند

از سروری و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الهی است لوطیان و قلماقان نظر باقبال ... خداوند تعالی را

باین اسم یاد میکنند ... **ستائش** بکسر اول و چهارم ...

بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعت از برهان **ستیهش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک باز درخت
از جهانگیری و برهان و سراج **سترگ** بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زین و زر است که خاص باب تعلق دارد از کشف و برهان و سراج
ستادن بکسر ستار نوشته اگرچه لفظ ستا مخفف ستار است بمعنی سیخ کباب که شناخته باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که این
بمصدر اینست که صیغه ماضی که مشتق باشد دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری می گوید در
سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیحست چرا که ستایش حاصل بالمصدر ستودن است دلالت بر کسره دارد **ستودان** بضمتین گورخانه و مقبره گبران و آن
خانه باشد که آتش پرستان تابوت مردگان را در آنجا نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستهیدن**
بکسر قین ستیزه کردن **ستردن** بضمتین موی تراشیدن از برهان می گوید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **ستروَن** بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو
بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه این است که استر بفتحتین حیوان معروف که آنرا قاطر گویند و لفظ وَن کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد
و تناسل نمیشود پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید و کشف ثابت شده مگر وجه تسمیه باین تصریح از استقرای فقیر مؤلف
است و اندکی در برهان و سراج یافته **ستون** بضم سین معنیش معروف است از برهان **ستان** بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگلستان و گاهی
این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و دبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و
بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات و غیره **ستوده** بکسر مدح کرده شده از رشیدی **ستوه** بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی مصدر نیز
آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان **ستنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیو که بخواب ترسانند از لطائف و برهان
ستاره نام سازیکه آنرا ستار نیز گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهائی نگین که معماران بر سقوف منازل بسازند از شرح خاقانی
ستوقه بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سه توی که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس **سته** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول
و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این در اصل سه ته بود چرا که هر دو جانب آن بی وته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب
این است از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و نوعی از نیزه و سنان و بکسر زن نیک و خاتون از لطائف و برهان **فصل سین مهمله**
مع جیم عربی **سجاجه** بالفتح بمعنی عنوان کتاب و نامه را گویند از برهان **سجایا** بالفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب **سجیات** بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی
در آخر و فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری و غیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن
در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و بیان سجع بدلیل تعارف دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین است
همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر میباشد ایراد کلمات اواخر فقرتین را بر حسب موافقت همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزای معجمه مطرف
بتشدید رای و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن و عدد حروف چون گل و مل و بهار و هزار و سوری و دوری و مهجوری و مخموری
و نظیر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و بوجود سجع متوازن
موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون اعمار و ارزاق و مراتب و مراسم و تحریر و تسوید پس سجع متوازن بنسبت سجع متوازی
و مطرف تحسین مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم ممکن و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند و اواخر آیات قرآن مجید را

که بصوت قافیه باشد و وصل خوانند و احتراز فاصله نامند از کشف و لغت و رسائل تحقیق کرده شده **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده دو تو
از منتخب **سجاف** بکسر اول بدون حرف نون آنچه بر اطراف جامه دوزند و سجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور است خطاست از شمس و بهار عجم و مؤید الفضلا **سجیل** بالکسر و تشدید
جیم مکسوره و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام است از شرح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک یا محضرنامه که بمهر قاضی رسد
و قباله شرعی و حکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول دلوها جمع سجل و مساجله
با هم فخر کردن و در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آینه و این لفظ رومی است از منتخب **سچقان ئیل** بالفتح نام سال
اول از دوازده سال که نزد ترکان مقرر است بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان و جای کتاب
که اعمال شیاطین و مجرمین دران مسطور است یا موضعیست که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی ایست در جهنم و سنگ سختی است در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف
و صراح **سچقان** بالفتح و سکون جیم فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجن** بالکسر بمعنی زندان و قیدخانه از صراح **سجاوندی کردن**
کنایه از منقش کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و در شرح کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مؤید الفضلا
فقط بالضم نوشته **سجده** در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در مؤید فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید سجده بالفتح است **سجیه**
بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجده صمدی** در اصطلاح کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی بالعبد نام آن کنند از شرح گل کشتی
سجاوندی کتابی در علم قرأت که دران علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند از مصطلحات **فصل سین مهمله مع حاء مهمله** **سحج** بالفتح و در آخر جیم خراشیدن
و پوست باز کردن و بیماری است که از خراش روده بهم رسد از منتخب **سحج** بفتحتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد **سحور** بفتح اول و ضم حاء مهمله آنچه در رمضان
با آخر شب خورند از کشف **سحر** بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب و پیشتر ازان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی شراح نوشته که
سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود از لطائف **سحق** بالفتح سودن و ساییدن از منتخب **سحیق** بسیار سائیده شده
سحبان وائل بالفتح نام مرد فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم است **سحر حلال** شعر و سخن فصیح و بلیغ
که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی که بدو بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف **سحیل** بالکسر و یای تحتانی مکسور بمعنی رشته از صراح **سحبان**
بالفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب **سحرگاهان** الف و نون درین زائد است چنانکه در روزگاران و بهاران از شرح منقولات **سحره** بفتحات بمعنی ساحران
این جمع ساحر است و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند **سحنه** بالفتح و حرف سوم نون بمعنی شکل و روی و صورت [illegible] از صراح و در منتخب
بمعنی نرمی و تازگی پوست وی نیز نوشته **سحای** بکسر اول بند نامه و آن قدیم ریسمانی میبود که بر نامه می پیچیدند [illegible] حالا الفاظ در رواج اردو [illegible]
سحابی نام شاعر **فصل سین مهمله مع خاء معجمه** **سخت سا** نام داو از کشتی که هندیان [illegible] گویند **سخافت** بفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی تنگی که
بتسبیب سستی و سبکی که ضد سنگینی است و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح **سخرت** بالضم استهزا کردن و مسخر کردن **سخوت** بفتحتین [illegible] از منتخب **سخود**
بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس است **سخط** بفتحتین و خاء معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین نیز و در صراح بالضم و
سکون ثانی **سخف** بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب **سخیف** تنک سبک و بمعنی تنک جامه [illegible] از منتخب **سخت جان**
[illegible] **سخت خوردن** بتقدیم [illegible] کشیدن بسیار از چراغ هدایت **سخت کمان** [illegible] **سخن** [illegible] اول و ثانی بمعنی [illegible]

گرم باشد **سختیان** بالفتح چرم **سختن** بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان **سخن** بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و
گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف **سخون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان **سختو** بالضم و تاء فوقانی نیز مضموم روده گوسپند را
گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات **سخت جاویده** نیز و پیچ از جواهر [illegible]
سخت شده سخت کمان از لطائف و غیره **سخره** بضم اول و سکون خاء معجمه بوزن مهره بمعنی مسخره و خوش طبعی و آنکه بروی استهزا و خنده کنند بمعنی مسخره در فارسی
بمعنی کابلی هم دارد که آنرا بهندی بگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید **سخته** بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده
از برهان و رشیدی و کشف

فصل سین مهمله مع دال مهمله

سداب بضم اول و در آخر با موحده گیاهی باشد مثل پودینه از برهان و مؤید و جهانگیری
و مدار و کشف و بحر الجواهر بفتح اول هم گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند **سداد** بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار
درست و درست شدن از مدار و منتخب و لطایف و کشف و صحاح و بضم اول باین معنی چنانکه مشهور شده غلط است چرا که سداد بالضم مرضیست که آن منفذ بینی و سینه مسدود شود
سد بالفتح و تشدید دال بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب **سدید** راست و درست و محکم و استوار از منتخب **سدیر**
بکسر و بالفتح نام قصر که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان **سدر** بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت بازماند و بفتحتین تیرگی چشم
که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال کنار که میوه معروف است **سدس** بالضم و بضمتین شش یک حصه از منتخب و مؤید **سدیس** بفتح اول گاو و گوسپند
و اشتر شش ساله و شتر هشت ساله از شرح نصاب **سدق** لفظ ترکی است بمعنی ترکش از مصطلحات **سدوم** بفتح اول و دوم و او معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی ظلم و جلت داده بود
و مجازاً حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریه های قوم لوط از برهان **سدیو** نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف و نام مرغی بمعنی
سده بفتحتین در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بروز دهم ماه بهمن باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره مانند چیزی که در رودها
یا در گلها در آید و راه آنرا ببندد نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر اینها و در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن جشن پارسیان و در عدد فرزندان آدم
که کیومرث عبارت از آنست بعدد صد رسیده لهذا روز جشن مقرر شده و لفظ صد در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده **سدنه** بفتحتین و بنون
نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **سدره** بالکسر بمعنی درخت کنار است و لا بی آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی
گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیرها **سدرة المنتهی** بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت
رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف **سدابی** کنایه از
سبز رنگ

فصل سین مهمله مع راء مهمله

سرا بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی و غیره گوید آنکه فقط لفظ سرای بمعنی مسافرخانه در مردم مستعمل است
ظاهرا درست نباشد بجای آن مهمان سرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن باین معنی در آخر همزه است فارسیان بدون همزه آرند
سر و برعنا بمعنی سرو خوش قد و راست چرا که رعنا بمعنی زن خود نشین آرا باشد و گاهی مراد از ین معشوق بود و سرو رعنا بمعنی سرو خوشرنگ نیز نوشته اند **سر در هوا**
بمعنی مشتاق و پریشان و آواره **سراپا** بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندامهای معشوق **سراء و ضراء** بفتح سین و تشدید را دو اسم
بمعنی خوشی و ناخوشی و ضراء بفتح ضاد معجمه و تشدید را سر و ولفظ در اصل بالف ممدوده است مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان **سر تنها** باضافت یکه
و تنها از مصطلحات **سرخاب** بالضم طائر معروف که بر کناره آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات

و نام فنی از فنون کشتی و آن چنان است که دو کس حریف اندخته بر زمین دوند است و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب نام بردی است در نوعی کمان ... سرتیپ

رستم که او را سهراب هم نام است از برهان سرکوب بلندتر از امثال و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جایی بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان

بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بضمتین و با موحده بمعنی آنک که بهندی سیسا گویند که از آن گلولهای بندوق سازند از برهان و شرح نصاب سرجیلیسه

بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات سراب بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را از تابش آفتاب یک صحرا از دور چون آب نماید و گاهی از شب شراب نیز ... سرخیمه

و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست سرداب بالکسر معرب سرداب بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما آن نشینند و آب در آنجا نگاه دارند

تا سرد ماند از برهان و میگوید سراندیپ در آخر بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری در آن

واقع است و آنرا نیز سراندیپ نامند و بهندی سراندیپ را سنگل دیپ نیز گویند از سراج و خیابان سرپرست باید دانست آنچه بیان کرده شود از منتخب و صراح و در شمس معنی مجازی

حصلت و طبیعت سرعت بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است

و معنی سرعت زود کردن کاری است و فرق میان سرعت و عجلت آنست که سرعت عمل بسایه کردن است زمان ... و عجلت که شتاب باشد کردن کاری است پیش از وقت کام

لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب است که سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت و آن

مذموم است سرادقات بالضم سراپرده ها و خیمه ها از منتخب و صراح سرشت بکسرتین خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و

برهان و سروری و لطائف و کشف و سراج سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن و اثر کردن چیزی از لطائف و صراح در گذشتن از چیزی سرگشت بفک

اضافت مستعمل است سوای این لفظ سر با کثر جا بفک اضافت آمده است از بهار عجم سردست بفتح اول بکسر راء مهمله فی الفور و حالا کی و بلا فاصلت

بمعنی حصیر و کم عیار و نام چوبی است قلندران از مصطلحات سرقت بفتح اول و کسر راء مهمله و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن سرپرست

بمعنی خادم سرمست سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند سرهست آنکه دست و از کار بسیار کردن آبله بهم رسیده باشد ... از مصطلحات

سرخست بالضم نام ستاره ... و نام معشوق از شرح خاقانی سراج بکسر اول چراغ و آفتاب ... و قتیره ... بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف

سرج بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شرح سرتاج گیسو پوشان از مصطلحات سرفچ بقاف ... و دال معروف و جیم فارسی نام داد و از سرح

بفتح اول و سکون راء مهمله و حاء مهمله بمعنی ستور چرنده و چریده ... از صراح و منتخب بمعنی ساق ... سرلوح نقش و نگار که بر سر لوح کتاب کشند

سرمد همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح سرود بضمتین و واو مجهول سرود و سرود دست ... نغمه و سماع ... از برهان و جهانگیری و مؤید سرمد

بالفتح بمعنی ... سرآمد بمعنی بهتر و ... بمعنی تمام شد سربند ... سرآزاد

سروی که ... باشد ... بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ... نوشته اند که آزاد ... سرو ... باشد

گویا که ... آزاد است بخلاف دیگر درختان سرخ بید نوعی از بید ... سرواد بالفتح ... مفتوح

افسانه از برهان سرسبند بمعنی عهد ... و گویند که فلان کار در سر بند فلان ... سرگنبد جای ... بسبب نجات

از مصطلحات سر فلانی می جنبد یعنی زنده است ... سرخ اسود ... سرانگشت ... و قوت ... دارد

... سرسام ...

بعضی مردم ... باشد از سرکش ... پریده در آن باشد آنچه دران بریده شود کمال ظرفی چون هست ظاهر و رفتار است باز این نظیر و باشد تحقیق بمعنی چیشا است بریده سر از آن بیدی میکه بعضی

بریدن باعتبار پس است بریدن بمعنی که بالفتح سر از مشتق است مفعول بمعنی فعیل سر زنگ و اور نگ و تخت **سریر** برهان و سراج و رشیدی از است خطاب گویند مجمّه بین ...

از دارای نهانی است چهارم حرف که همزه بکسر **سر امر** رحم با محبت **سردمهری** البرهان کذافی است نیز قلعه بام سر و منصاب سر از شرگویند بر سر تخت چوب دانیدن

و مبدع مخترع کسیکه **سرچشمه دار** باشد دراز بمعنی که قرآن و کتاب جلد از نوعی **سرطبلدار** است خواهش و میل بمعنی سر لفظ چه کار و خواهش بمعنی **سروکار**

مصطلحات از اند گذار فالیز گ ... کارزه بر داشته بر سرخردان سرخ جو بکیه ... نشیند مجلس در خود جای بر که گرانجان بمعنی کار بر هم زن و محل ضیافت **سر** ... باشد

قرآن حاشیه در که نشانی نقشی مهمله عین بالفتح نوشته برهان در و مصطلحات از هند سبق گ بر نوشته اطفال با الله بسم بوقت که آیت ده مهمله عین ... **سرعشر**

شاخهای که سرو نورسته بمعنی **سروناز** جنگجو و سرکش بمعنی مجازا و نوکدار سرشی **سرتیز** آباد و خرم و خوش و بهتر و فائق بمعنی جوان معنی **سرسبز** کنند ... بهم

در عظیم است شهری مهمله سین و معجمه خاء و معجمتین بفتحتین **سرخس** مصطلحات از اند خرامنده نخوت و پندار و بمعنی مجر **سرانداز** مؤید و عجم بهار و برهان از باشد مائل سو ... ان

نامه سکندر شرح و برهان از کلان حصه بمعنی و حصه بمعنی **سرحش** برهان و قریل از معروف چسپنده جیزیست بتین کسر **سرسیش** سراج و منتخب و قریل از ... اسان

غیره و رشیدی و برهان از باشد خلاصه آن و بگیرند جوش اول با که آن مثل و گلاب با شراب یا دارند بر یکبار از جوشش اول در که آن مثل ما بهی ... **سرجوش**

کسی که نوشته سراج در و غیره و برهان از باشد باعتدال و مستی کسیکه و باشد خوشحال شراب نشه از کسیکه **سرخوش** مصطلحات از خلاصه و صاف ... سر جنس ... بمعنی

نام و آرد خبر پیغام که فرشته و هر السلام علیه جبرئیل نام بفتحتین **سروش** خراب ازان بعد مست ازان بعد دماغ تر ازان بعد سرخوش اول داردار مرتبه چند

نگار و نقش بران و اندازند می آن میان در گیسو که باشد طویل کیسه مانند آن قسم زنان گیسوپوش بمعنی **سرآغوش** سراج و مدار و جهانگیری و برهان از ... سی ... از هم هفتند

و شرح و برهان و رشیدی از باشد بافته دام مانند که باشد روپاکی و است ولایت زنان مخصوص طریقه این در و آمده نیز بجیم سراغوچ معنی با ... جواهر و زر از

سراغ نوکری از و داشت یاد خطا و خط نویسان خوش تعلیم بمعنی **سرخط** با ... از شرح و بالوده بمعنی مهملتین و طاء راء دو تین بکسر **سرطراط** مصطلحات

مفتعلن ... این ... ک عروض از بحری نام و جلد و کننده شتاب **سریع** سراج و منتخب از باشد بالفتح که است سریع جمع این و انگور درخت تازه های شاخه اول بکسر

لفظ این و تلاش بمعنی مجازا و غیره و آدمی پای نشان و پی نقش بمعنی معجمه غین و اول بضم **سراغ** میشود گفته دیگر ... تار و اندازاو بیشتر اسباب بحرا ... درین جون فاعلان مفتعلن

بهندی بزند گیس و نحو ... دکان ... تخفیف بفتح ... معجمه شین و بالفتح **سرشف** بقفص مائل باشد باریک که سفید جامه از نوعی نام **سریصاف** است ترکی

آنرا بعرف که نویس خوش نوشته قطعه **سرمشق** عتاب و عشوه و ناز بمعنی برهان در و مصطلحات از زلف از کنایه **سرزلف** مؤید و برهان از باشد ... سر

فعل این و است سراپرده معرب این که نوشته بعضی و منتخب و قریل و مدار از شامیانه و سراپرده دال کسر و اول بضم **سرادق** هدایت چراغ و عجم بهار از گویند تعلیم

سرشک مؤید و مدار از گویند تهو هندی به آنرا که تره نام سرمه معرب ثالث و اول بفتح **سرمق** کننده دزدی بسیار ثانی ضم و اول بفتح **سروق** است حاجتی ...

بمعنی ... و لشکر و لشکر سردار **سرهنگ** مدار و عجم بهار و مؤید و سروری و برهان از آمده نیز قطره مطلق بمعنی و گویند نیز اشک آنرا که است ... قطره تین بکسر

معروف بازی نام **سرمامک** عجم بهار و رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان از است سیاه بمعنی مینک است و امیر و سردار بمعنی سر آنکه تسمیه وجه و نیز کوتوال و پهلوان بمعنی ... آمده ... از بدار جه

سرو دبرک الشعرا شرح ... در ... دست ... کاف و نون سکون فارسی جیم فتح و اول بفتح **سرخنگ** سراج و برهان از گویند ناگو ... هندوانی ... بازند کودکان که

مؤلف فقیر ... دهند جمع ... طایفه و گویند واحد ... جمعی ... است عربی بعضی نزد است اختلاف لفظ درین و جامه و شلوار بفتح **سراویل** ... برد ... بمعنی

گویند که سراویل جمع و معرب است که بمعنی واحد مستعمل گردیده ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب است از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است ...
لایق باشد پس لام را برای مهمله و رای مهمله را به لام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند اول الکسره ...
مفعال بالفتح در کلام عرب بنا نهاده الا اخر عال سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن مفاعیل می آید از جهت جمع سروال سراویل آمد
مگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حورا است بمعنی واحد مستعمل شده از جهت فارسیان با الف و نون جمع
حوران گویند **سرافیل** نام فرشته که مقرب خداست و صاحب صور **سر حلقه ده عقل** کنایه از عقل اول **سرطل** نام سردار از مغلان **سرتانی** ...
خفیف که در ایام گرمی گفتن گل سرخ یعنی گلاب می باشد از شرح قران السعدین و مصطلحات **سرغول** باضافت شکلی است بر فلک بصورت مردی که ...
خود استاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته **سربال** بکسر حرف سوم بار بر موحده پیراهن ...
پوشیده شود از منتخب **سرسام** مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شود و خلل در دماغ ظاهر میگردد و این کسب آن سر بمعنی است و سام بمعنی ورم از شرح قانون و رشیدی نوشته اند که
صاحب این مرض روشنی ایذا یابد و بی آرام شود **سرانجام** بمعنی عاقبت و پایان کار چنانکه گویند کار را سرانجام نمود یعنی بآخر رسانید آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد ...
و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چون سامان سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازا بمعنی سامان
هم آمده **سرشم** بکسرتین و فتح شین معجمه بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران آید از رشیدی و سراج **سرده** بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بد آواز
بود **سرگرم** بمعنی مشغول در چراغ هدایت بجد در کاری مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده **سرت گردم** بفتح کاف فارسی یعنی قربانت شوم از چهار شربت
و غیره **سرگم** بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها **سرم** بالضم در عربی بان روده که مخرج ثفل است از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و چهار مهمله مفتوح لفظ ...
است بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات **سرچشم** بهار موزه موقوف شخص سرچشم کشیده از مصطلحات **سرطان** بفتحات
اول و ثانی و ثالث جانوریست در روها و تالابها برابر بجوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف پس
و گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان است و آن خانه قمر است و مدت ماندن آفتاب
در آن برج در فارسی تیرماه و نام ورم سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز مثل دستهای سرطان در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر
کشف و کفایه منصوری نیز اینجا **سرفن** بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان و بضمتین سرین نقل از برهان و جهانگیری و کشف **سرین** بضم اول و کسر ثانی معروف
است و گاهی این لفظ بمعنی طرف پائین انسان نیز آمده **سرشتن** بکسرتین خمیر کردن یعنی چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان **سرائیدن** در جهانگیری
بفتح اول و در مدار و موید و کشف بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه **سرودن** بضمتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان بضمتین
مستفاد است چه در آن سرود را بضمتین نوشته است از چراغ هدایت **سرحان** بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب **سرقین**
بالکسر معرب سرگین از منتخب رساله معربات **سریان** بفتحات اول و ثانی و ثالث رفتن چیزی بر اجزای چیزی از منتخب **سرای نعمان** ...
... **سر خط نهادن** **سر خط فرمان نهادن** اطاعت کردن از برهان **سرازین** ...
... **سر انگشتان عنابی کردن** کنایه از رنگین ... **سر آوردن** بآخر رسانیدن و تمام کردن ... **سر آوردن** ...
باتمام رسانیدن کامل کردن و سلوک کردن معاش ... از چراغ هدایت **سر شدن** ظاهر شدن **سر بر کشتگان** ... سر بر ...

مالیدن سر کفو خفتن ابرو ترش کردن سرکه جبین ترش رو و بدخلق سرمه خوردن گنگ شدن سرمه بگلو کشیدن کنایه از گنگ شدن
چون سرمه بارد و یابس است گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند شود سر دادن گذاشتن و رها کردن جانوران و غیره و آتش دادن بندوق و توپ از تمیع الشعراء
سرکنگبین همین سکنجبین که معروف است چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انگبین عسل عرب انگبین سر در سر چیزی کردن خود در کشتن دادن است در طلب آن چیز از
سیلان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب است سر نهادن خواب کردن سر وا زدن اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن
بمعنی باز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن از پی کارش خبردار بودن از مصطلحات سر باز زدن
تن زدن و به تکلف اضافت بمعنی پشت پا زدن و پا چیزی بر آوردن از مصطلحات سر چپن بمعنی برگزیده و دست چین نیز بمعنی است از مصطلحات سر خاریدن
توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن آمدن سر بسنگ شدن در غضب شدن از مصطلحات سر خانه رساندن بفن را
بکمال رساندن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات سر دستی گرفتن ابدا و دوا بموجود
سر ده آمدن و رفتن بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن سر سخت خوردن با ضافت بمعنی سر رسید سخت از مصطلحات سر سخن مقطوع الاضافت عنوان
دیباچه کتاب که آنرا ... سر فتیله حرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر جنبانیدن تحسین کردن و بمعنی امتناع از کاری نیز آمده سر غلیان
چلم حقه تنباکو سر کس بکاف عربی مضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت نکردن و در نگرفتن صحبت سر گوش گرفتن مطیع و
منقاد شدن سرو بضمتین بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو و غیره که برای دفع نظر بگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب خوری
از برهان و شرح خاقانی و بفتح اول و سکون ثانی از مهمله درخت معروف که راست میباشد سرو داشتن از رو زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات سرواله بالکسر
بمعنی شلوار از مصطلحات سره بالضم و تشدید را در عربی بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج
و خیابان و برهان سراچه بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام سازی نوشته اند سرپنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازا
بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پرقوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سرابه
بالفتح و حرف سوم دال مهمله و پنجم باء موحده خانه سرخچه بضم جوششی باشد سرخ رنگ که بیشتر بر اندام اطفال پیدا آید از جهانگیری سرخانه باصطلاح موسیقیان
بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از
چراغ هدایت و بهار عجم سرانیده بفتح و بکسر نغمه کننده از مؤید و غیره سرفه بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و مشابه است آنرا بملخ است
که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری سرقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی
لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهارصد کس و باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نباشد بلکه یکی را از اصحاب
فرستاده باشند و بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزی که برای جماع و تمتع باشد و این منسوب است بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمه
سین از تغیرات نسبت است از منتخب و مؤید و لطائف سرسچه بفتح طائر معروف که بهندی مولا گویند از برهان سرشده بمعنی بیخبر از چراغ هدایت سرگزه
و سرگزنه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند سراسیمه سرآسیمه بمعنی شوریده سرآسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان سراقه بضم اول
و حرف چهارم قاف نام یکی از صحابه و پدر قریش از لطائف سرنگاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرنگاه بواو معروف است سرون بفتح اول و ضم

سرادنگاه بفتح اول [illegible] زرسار ان خان ازشان بر آمدند کسانیکه ... گویند بهندی کنپتی گویند شرح سکندر نامه از خان آن ... تا بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندر نامه
تا نی شاخ حیوان گویند و سرونگاه موضعیکه از آنجا شاخ حیوان بر آید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند
سرازده بفتح [illegible] سرازده سرگرد و سرادار سرگرده بعربی کاف بفتح سرگرده از سراج گویند شقیقه بعربی از آن عرض در [illegible] طرف سرست هردو آن حیوان شاخ رستن جای یعنی نانی و ضم
اضافت بمعنی پرده سرای یعنی خیمه بزرگ [illegible] سرگوشیده بمعنی دوشیزه سرسجده مهر نماز که بجای سجده نهند سرشنده سرنرنگ [illegible]
است سرگذشته احوال [illegible] و ترک سرگرفته این چهار اصطلاح از مصطلحات سردستی بمعنی ناحاضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چو بکیه تا سند [illegible]
از برهان و مصطلحات و سراج [illegible] بهایت سرکوچکی فرومایگی و بیقدری و حقارت از برهان سرنامی بالضم بمعنی تهنامی و این مخفف سرنامی است چه [illegible]
است از برهان و سراج و بهار عجم سردوسهی سر دو شاخه که هردو شاخ آن است راست باشد چه سهی بکسر عین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم [illegible]
سرگرادگی بمعنی سرداری سری بمعنی سرداری از برهان سرخوشی سرو رنشه شراب و بمعنی [illegible] اعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته
سربازاری آواره بازار سرکاری بمعنی داروغگی و سرراهی کار و مختاری و اهتمام و سرانجام امری از سراج و بهایت سرراهی بمعنی سر بابابی
سرکوفتی سهرد و بار موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلکشتی سرپی بفتح اول و کسر را مهمله و فتح بار فارسی بمعنی سرباز دن که بهندی [illegible] گویند
و در گوش کسی آهسته سخن گفتن سرباری کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار بر سر و بمعنی بارانداز که بربالای بار گذارند چون آنرا علاوه گویند از شرح بوستان
و سراج سراسیلی مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل سراسیلی بفتح اول و کسر بار موحده [illegible] از برهان سرگریشانی [illegible]
سرسقطی بفتح اول و کسر را و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طار مهمله نام بزرگی از منتخب سراوری بمعنی [illegible] از مصطلحات
سرپرستی تیمار حال کردن سرپایی بمعنی جامع از مصطلحات سرمه سلیمانی سرمه که چون [illegible] کشند مخفیات عالم هویدا کنند از مصطلحات فصل سین
مهمله مع زار معجمه سزکا بالکسر بمعنی بشما چه سزا بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه یا و سزا در اوآخر کلمات ترکیبی بمعنی آید [illegible] است [illegible]
از مؤید و لغات ترکی سزاول بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکی است سزیده لائق و سزاوار سست پیش بمعنی [illegible]
فصل سین مهمله مع طار مهمله سطرلاب بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد سطوت بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله
نمودن از منتخب و کشف و صراح سطیح بالفتح و حار مهمله نام مرد کاهن که باشد و باصطلاح علم هندسه سطح طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب سطیح [illegible]
[illegible] و در آخر حار مهمله نام قلعه از قلاع خیبر سطر بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح سطل با [illegible] اول و فتح [illegible] عرب [illegible]
و فتح تار فوقانی بمعنی الک کننده و غلیظ سطوع بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف سطل بالفتح و بکسر [illegible] باشد [illegible]
مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار فصل سین مهمله مع عین مهمله سعتره موفا نیک بختی سعید و نام ستاره [illegible]
نوشته اند که نام مردی است که بسیار باسعادت و وفا بوده سعدواسعا بفتح اول و واو و عا طیفه و فتح همزه و سکون عین مهمله اول نام [illegible]
که در عرب [illegible] سعت بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و تار فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح سعایت [illegible] اول و حرف [illegible]
و بدگوئی از کشف و صراح سعد ذابح منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری [illegible] و [illegible]
خورد گویا که آنرا می خواهد که ذبح کند از منتخب سعد بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است [illegible]
و دیگر بیست و نهم و آن هر دو ستاره مذکور که آنرا اضافه سعد گویند یعنی گوسپند اند که این سعد گویا آن گوسپند ذبح میکند و بدین جهت او را سعد ذابح گویند و سعد [illegible] تاسی [illegible]

دیا لسمات نباتی است که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب وغیره سعد السعود ستاره مشتری و نام منزل است چهارم از منازل قمر سعود بضمتین ستارگان
با سعادت یعنی زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل است چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خرد بر دنبال جدی کشف و لوازم شروح بعض کتب قوم
بند سعاد بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است سعر بالکسر نرخ هر شئی که فروخته شود از مدار و موید سعتر بالفتح گیاهی است که بزلف خوبان تشبیه
کنند و فقرا آنرا با نخورش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا باشتباه نوشته نشود از منتخب وغیره
سعیر کمشتری سعیر آتش افروخته و نام آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ [illegible] بالفتح زنی که با آلت
[illegible] با زن دیگر جماع کند از برهان سعال بضم اول بمعنی سرفه از منتخب سعدان بالفتح نام موضعی از شروان سعدین یعنی زهره و مشتری سعفه
بالفتح حرف سوم [illegible] قرحه باشد که بر سر پیدا شود و در ابتدا بثرات متفرقه باشند و متقرح شوند بعده خشک [illegible] شود و بهندی گنجه گویند
سعی بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و این هم از لوازم حج است و شتاب کردن و کسب کار کردن از صراح و مجازا بمعنی کوشش
و مردم از بی اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است سعتری بالفتح بمعنی
زنی که با آلت چوبین با زن دیگر جماع کند و مجازا بمعنی شوخ و بدکار از برهان فصل سین مهمله مع غین معجمه سغب بفتحتین [illegible] و بیمار [illegible] گرسنگی از بحر
لطائف سغد بالضم زمینی [illegible] که به بسیاران [illegible] جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان سغراق بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله [illegible] بمعنی [illegible]
آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکی است سغبان بالفتح بمعنی گرسنه از شرح لطائف سغنه بالفتح [illegible]
بمعنی [illegible] از لطائف سغری بالفتح [illegible] از لطائف سغدی بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت زبان پارسی فصل
سین مهمله مع فا سفها بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادان است سفیداب اسرب سوخته و آن [illegible] سفیده کاشکاری گویند ظاهرا صحیح
سفیده کاسه گری است چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و هم ساختن می آید سفارت بکسر رسالت و پیغمبری از منتخب و صراح سفید بخت [illegible]
نصیب و نیکبخت سفاهت بفتح فرومایگی و بی خردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب سفت بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی
و کشف و مؤید و مدار و جهانگیری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی [illegible] دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگها [illegible] نقل است که سفت بالضم بمعنی [illegible]
سفاح بکسر اول و در آخر حاء مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه
از خلفای عباسی از منتخب و صراح سفاد بکسر برجستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب سفیر بکسر [illegible] از کشف سفود بالفتح و تشدید
فا و ضم واو بمعنی سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از منتخب و صراح سفر بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار سفیدار بکسر [illegible] و یای مجهول و معروف نیز
درختیست که پوستش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد که بادنک باد در جنبش آید از سروری وغیره سفیر رسول و پیک و قاصد از منتخب سفه
گوش غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد بیخته مطلقا و خصوصا از ادویه از صراح و رساله ابن حاج سفک
بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب سفال بالفتح و تشدید فا [illegible] از منتخب و کشف سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا [illegible] آبی نیز گویند
از منتخب سفال بضم اول آوند گلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد سفلی بالکسر
بالضم پستی از منتخب و شرح نصاب سفول بضمتین بمعنی پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف سفاین بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه

معنی کشتیها و باشنها **سفاهان** که نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و موید **سفیان** بالضم نام مردی از علما و محدثین **سفن** بفتحتین یعنی پوست [illegible]
باشنگ و غیره که بر قبضهٔ شمشیر و جز آن کشند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صراح **سفیکین** بکسر اول
تا فوقانی بروزن مسکین نام ولایتی از ترکستان از برهان **سفینه کردن** ظاهر و هموار کردن از مصطلحات **سفید گردیدن سفید شدن**
نمودار و نمایان و آشکار شدن و هموار گردیدن از چراغ هدایت و سراج و بهار شریعت و مصطلحات و برهان **سفنجه** بالضم معرب سفنته که بهندی آن را [illegible] گویند از [illegible]
بفتح یا جیم اشعار و کشتی و [illegible] **سفله** بکسر چیم ها ملفوظ سفلی عقل و نادانی از منتخب **سفله** ناکس فرومایه از بهار عجم و منتخب و غیره صاحب منتخب کشف [illegible] نوشته [illegible]
است جمع است مفرد آن [illegible] بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمع است گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند در قاموس [illegible]
فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده و از نهایهٔ جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم است و چنانچه مستعمل میشود [illegible]
بکسر اول و سکون دوم هم میگویند چون فعله بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر این است که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول
و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند **سفته** بالضم نوعی از [illegible] بالفتح کاغذی که بهندی [illegible] گویند
گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر چیز بسطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان **سفید مهره** بمعنی خرمهرهٔ کلان که بهندی سنگ گویند بفتح اول **سفره** بالضم
در عربی توشه و مسافر و مجازاً بمعنی دستارخوان که بر آن طعام چیده باشند و در فارسی بمعنی مقعد که مخرج غائط است از بهار عجم و کشف و منتخب [illegible] خوانچه
چراغ هدایت و مصطلحات بدانکه چون سفره را که بمعنی دستارخوان است با سفره که بمعنی مقعد باشد در تلفظ تشابه است شهد و شهاب است اشکر او طباق [illegible] سفره که [illegible]
است ناچار بفتح سین قرار کرده بجهت رفع التباس [illegible] این معنی بکسره بضم عین داشته چنانکه بود **سفیه** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر ها ظاهر بروزن **شفیق** نادان [illegible]
سفلی بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مؤنث اسفل است و با کسره بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی است
سفید چشمی بیحیائی و سماجت از مصطلحات **فصل سین مهمله مع قاف** **سقمونیا** بالضم عصارهٔ گیاهی است که بهندی [illegible]
و مؤید و منتخب و غیرهم و سروری صاحب بحر الجواهر نوشته که بالفتح است کما فی المغرب و تهذیب الاسماء **سقا** بتشدید قاف [illegible] در آخر همزه مکرر مستعمل [illegible]
همزه کسی که آب نوشاندن پیشهٔ او باشد و این صیغهٔ نسبت است چنانکه حداد و طباخ و صباغ **سقلاب** بالفتح و در آخر موحده ولایتی است از هندوستان
منتهای بلاد شمالی قریب عمر مردم آنجا سرخ رنگ باشند از رشیدی و موید و برهان و مدار و بالضم خطاست **سقرلات** **سقلات** بفتح اول و کسر [illegible]
و لفظ دوم بکسر نیز نبات که شیشه معروف است و از قاموس منقول است که سقلاط بالکسر جامهٔ صوفی از رشیدی و موید و برهان و در سراج نوشته که سقرلات بفتح [illegible]
صوف اغلب که این لفظ ترکی باشد **سقایت** کسر آب دادن از منتخب **سقنقور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوریست [illegible]
مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان **سقوطر** بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد **سقر** بالفتح [illegible]
که مرغ شکاری نیست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب **سقط** بالفتح و سکون قاف و ضم مردن چهارپایه و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین [illegible]
کردن در کتاب و در حساب از لطائف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی متاع زبون [illegible] و غلط در حساب [illegible] **سقلاط**
و مردن چهارپایه بفتحتین مردن چهارپایه خصوصاً مردن اسپ خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطا است و مجازاً بمعنی [illegible] مستعمل است
سقلاط بالکسر جامهٔ صوف که در عرف آن را نبات گویند از رشیدی و موید و برهان **سقراط** بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب [illegible]

بهمین کنایه سقال بکسر و تشدید ریش معرب محاسن و لحیه گویند از برهان و مؤید سقّای نیل کنایه از ابر چرا که نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا
ابر سقّای نیل است که از دریا آب می‌آرد یا آنکه ابر را سقّای نیل از آن گفته که بارش ابر بر رود نیل آب میرساند و موجب زیادت آب رود مذکور است سقم بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری
از منتخب و صراح بالفتح سقیم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز می‌آید سقام بفتح بیماری بکسر اول بمعنی بیماران و بصورت جمع سقیم است از منتخب و صراح سقلاطون
بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بانات گویند و آن پارچه‌ایست که در بعضی جزایر از پشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته‌اند از برهان سقط فروشان
کنایه از شعرای افتاده که از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل در اشعار بندند سقایه [illegible] عمان اصل بلحاظ کلانی جثه
[illegible] اوست در منتخب نوشته است که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقط چین هر چیز جمع آورده از مصطلحات سقفه [illegible] کنایه از [illegible]
در [illegible] از مصطلحات سقطه بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره پاره هر چیزی که ساقط شود از چیزی از لطائف و در منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن سقایه بکسر و بعد الف
یای تحتانی پیمانه آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در ساختمانه آب می‌باشد باید که آنرا سقایه گویند و آنکه مردم سقاوه بفتح اول
گویند خطاست سقیفه بفتح اول و کسر قاف صحیح است و عوام که بجای آن شکوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه بسته و تحقیق آنست که
ایوانی بود نهان که عرب [illegible] شوره‌های باطل [illegible] همه میشدند و مجازاً شوره سخن بیهوده را گویند از منتخب سفسطه بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای وهمی سقطی
بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که نام او سری سقطی گویند بفتح هر دو سین و تخفیف [illegible] مهمله از لب اللباب وغیره فصل سین مهمله
مع کاف سکبا بالکسر و حرف سوم بای موحده نوعی از آش است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان سکنی بالضم اول و سکون
کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجایی و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب سکوبا بفتح اول و ضم کاف بفتح اول و ضم کاف عربی
و بای موحده نام مرد ترسا از مؤید سکاری بفتح و بضم مستان از منتخب سکرات بفتحتین بیشعوری و بیهوشیها و تکلیفی که بوقت مرگ باشد از مؤید و کشف سکوت
بضمتین خاموشی از کشف سکینت بفتح بروزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح سکنات بفتح اول و دوم و سوم جمع حرکات جمع سکنه است
که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است سکست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سکست یعنی بی انقطاع از
لطائف سک گسیت یعنی کیست چکاره است از چهار شربت و بعضی شتوک سک گسیت یعنی حمایت دار کیست سکنج بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و
سکون نون و جیم عربی گنده دهن یعنی کسیکه از دهان او بدبو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری سکباج بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی
معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند از لطائف سکبه [illegible] ترانه بود که [illegible] سکر بالضم و تشدید کاف
مفتوح معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی و نشه از شرح نصاب و منتخب سکندر نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی او را
ذو القرنین میدانند لیکن ذو القرنین اکبر [illegible] در زمان ابراهیم بود [illegible] دیگر است و بعضی گویند که او فریدون بود و بعضی سکندری خوردن اسپ یعنی بسر در آمدن اسپ از برهان
سکسا [illegible] بمعنی [illegible] سکر بالکسر و سکون کاف فارسی [illegible] کوهیست از زابلستان مابین کچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد از
برهان سکزی منسوب بآن [illegible] بفتح سین و تشدید و کسر کاف عربی [illegible] نام عدد هشت که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند سگالش بکسر اول
و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی سکاک بالفتح و تشدید کاف اول [illegible]
آهنگر [illegible] بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسی که بر درم و دینار سکه زند و بضم اول و تخفیف کاف جوی که میان آسمان و زمین است از منتخب

وشرح نصاب و منتخب بمعنی هوائی که میان آسمان و زمین است و یوسف بن نانو در شرح نقلبی باز نوشته **سکسک** بضم هر دو بمعنی ...
گردا گرد هوا ... باشد و نام درختیست که آتش چوب آن می پرساند از لطائف و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد ...
کاف عربی در فارسی بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام قومی از ترک معنی اول ثانی از برهان و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی ...
از برهان و سراج **سکون** بضمتین آرام از موید **سکان** بالضم و تشدید کاف باشندگان این جمع ساکن است بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات ...
و غیاث **سکنجبین** بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین و این مرکب است از سک که بکسر اول و سکون کاف عربی است بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی ...
است این ترکیب ... سابق است فی زماننا بجای شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین بضم جیم از کشف و موید مثبوت رسیده **سکنگبین** ...
مشدد و بمعنی کار رو از منتخب و شرح نصاب **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند چه سک بمعنی سرکه ...
آهن معروف از برهان و جهانگیری و مدار **سگالیدن** بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی برهان **سگن** بفتحتین این دالف ...
گیرند چون پسر و فرزند و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و سراج **سکندری خوردن** ... افتادن چه سکندر ...
از مصطلحات **سکه بر زر کردن** ... گفته بعمل آوردن از مصطلحات **سکو** بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد ... که ...
گوفته گرد دهند و گاهی باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب **سکاچه** بضم اول و جیم فارسی ...
از آن بخواب می ترسد یا پندارد که کسی گلوی من می فشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب برهان **سکنه** بفتحتین باشندگان این جمع ساکن است ...
منتخب **سکینه** بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی ...
آمده **سکه** بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب **سکته** بالفتح مرضیست که حس و حرکت ...
و مریض چنان نماید که مرده است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از ... گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن ... توقف باشد ...
جا مبیح پندارند از منتخب و لطائف **سکیزه** بکسرتین و کاف عربی و یاء معروف و زاء معجمه بمعنی جستن ... غلطیدن از برهان و لطائف **سکره**
بضمتین و تشدید راء کاسه گلی که خرد باشد و اسکره بزیادت الف نیز آمده از لطائف **سک سغچه** بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی ...
و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرانشین **سکک وارونه** بفتح اول و فتح کاف فارسی ... کاف عربی و ... و نون نام ... **سگ**
جانی سخت جانی و حریص بودن **سکزی** صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زاء معجمه نام کوه ... رستم و زابلی ...
و در سراج نوشته که سکزی بالکسر و کاف فارسی و زاء معجمه بمعنی سیستان چه سیستان را سکزستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است **سکه خوردن**
و محو نقش درست نشستن از مصطلحات **سکه مردی** عزت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از لحیه گفته اند و بعضی ... نوشته ...
سکندری ... **سگلی** بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی و یاء معروف ... کشتی که ... دست ... باشد
و پاها را ... حریف باهم بند کرده هر یکی بسوی خود کشد مثل بند شدن سگ ... از شرح گل کشتی **فصل سین مهمله مع لام** **سلا** ...
خار خرما از سراج **سلوی** بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی ... و بهندی ... از منتخب **سلمی** ...
که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم اکثر بالف هم مینویسند **سلب** ... از سکون ... کردن

... و جمع مردم مشلّح و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که در جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر **سلاب** بکسر جامه ماتم ...
سلاجات بضم اول و فتح لام و سکون جاء مهمله و فا و تاء فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شرح نصاب **سلاست** بالضم آسان و هموار شدن
روانی و باصطلاح روانی کلمات و سهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد **سلاحدست** بکسر اول مرد سپاهی که سلاحدار باشد **سلامیات** بضم اول جای ...
... در منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا **سلاطت** درازدستی و دراززبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان **سلت** بالضم و تاء فوقانی
... گندم معروف است از شرح نصاب **سلوت** بوزن رحمت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف **سلالات** بضم اول جمع سلاله بمعنی آن
... سلوت است **سلامت** بی گزند شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول استعمال آید بمعنی مسلّم و سلامتی
نزد بعضی درست باشد چراکه سلامت خود مصدر است حاجت بیاء مصدری ندارد از غزل و بعض تصانیف خان آرزو در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان
است که در آخر بعض کلمات یاء زائد الحاق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی
و نقصان و نقصانی و مهربان و مهربانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی سلامت نامه فی محبوبه از عرب **سلاح** بکسر آلتی که بدان جنگ کنند
از کشف **سلیح** بکسر اول و کسر لام و یاء مجهول و حاء مهمله اما که سلاح **سلاخ** بالفتح و تشدید لام و خاء معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب **سلخ** بفتح اول و سکون
لام پوست کندن و بمعنی روزی که در شب آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون درین روز ماه از زیر شعاع آفتاب برون آید
لهذا روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بغایت معتبر است نوشته شد **سلحشور** بکسر اول و فتح لام و سکون حاء مهمله کسی که ورزش و استعمال سلاح بسیار
کند چراکه این مرکب است از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن بهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم
و برهان و کشف و سراج **سلیس** روان و هموار از منتخب **سلف** بفتحتین در گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان و آبا و اجداد در گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن
یعنی شوهران دو خواهر که یکی مر دیگری را سلف باشد و در فارسی هم زلف گویند از منتخب و برهان مؤید و سروری **سلاحف** بفتح اول و کسر حاء مهمله بمعنی باخه‌ها جمع سلحفات
است **سلاف** بضم اول انچه از انگور چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب **سلق** بالکسر چغندر که ترکاری است معروف مشابه به شلغم از منتخب و برهان
سلجوق بالفتح نام مردی که پدر کلان بادشاهان سلجوق است که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از سراج **سلاق** بضم سرخ و غلیظ
شدن پلک چشم ... **سلمک** بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف نام آوازه است از جمله شش آوازه موسیقی آن شش آوازه است شهناز و گردانیه و کوشت و مایه و نو
روز ... در مدار و سروری نوشته که نام پرده‌ایست از موسیقی **سلک** بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح در کشیدن چیز را در چیزی از صراح
سلاک بفتح ... از برهان و ... اسلاک گویند **سلیک** بفتح اول و کسر لام بمعنی سلاک و چیزی که در چیزی کشیده شد
... از منتخب **سلوک** بضم ... رفتن و نیکی کردن در امور و باصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی **سل** بالفتح و تشدید لام
... بیرون کشیدن ... و باصطلاح اطبا بر دین گ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرض و در فارسی نوعی از
... نیزه کوچک باشد که بهندی برچهی گویند از منتخب صراح و برهان **سلاسل** بالفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی
زنجیرها ... جمع سلسله است از منتخب **سلسال** بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف **سلسبیل** بالفتح هر دو سین مهمله بوزن زنجبیل
... چشمه در بهشت و بمعنی ... خوش گوار و شراب از منتخب و لطائف **سلیل** بالفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب **سلقل** بفتح سین و

سکون لام و ضم قاف کلمه ترکی است بمعنی دست چپ سل بالفتح بمعنی چپ و قل بالضم بمعنی دست سلامان آبسال نام عاشق و معشوق
از جامی سلسل بول بفتح سین اول و کسر لام اول و فتح سین دوم و لام مرضی که بول بی اراده خارج شود از حدود الامراض و کسی که بول را ضبط نتواند
که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب سلالم بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب سلام بفتح اول در عربی بمعنی
و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامی است از نامهای حق تعالی از منتخب و غیره و در فارسی سلام بر وزن کلام بمعنی صد هزار که بهندی لکهه گویند
و در سراج اللغات از کتاب بستان نقل کرده است که مراتب عدد نزد فارسیان بدینگونه است یک و ده و صد و هزار و سلام یعنی صد هزار و صد سلام
و صد شمار اشمار و صد اشمار اراده و صد اراده را اراره و صد اراره را رالی رار گویند سلیم درست صاحب سلامت و مرد ساده دل و احمق و مار
گزیده و باین معنی از روی تفول نیک است از منتخب و صراح خیابان سلم بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین لوح اطفال از برهان و
سهالگیری و بفتحتین در عربی نام درختی است و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست که مبیع را پیش از تیار شدن آن بخرید بهفت شرائط شرعیه اول جنس
چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یکمن یا دومن چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلائش
یا غیر پاک از آلائش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ
ده روپیه یا بیست روپیه و بضم اول و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی باین معنی نیز عربی است از کشف و لطائف و
منتخب و صراح سلجم بالفتح معرب شلغم و بشین معجمه خطاست چرا که در تعریب شین معجمه بمهمله بدل شود از رساله ابن حاج سل گردن روان کردن سلطان
بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب سلمان بالفتح نام شاعری مشهور که او را سلمان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه
آله و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی از موید سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن سلاه ترازو
میل کفه ترازو بجانبی که جنس باشد از مصطلحات سلسله بالکسر و سین دوم نیز بکسر بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره و غیره و نام کتاب از منتخب و مجازا بمعنی نسل و
اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب و اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از ائمه اهل بیت سلاله بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح
و بمعنی بچه و طفل صغیر از زمخشری شرح مقامات حریری و در کشف مجازا بمعنی خلاصه سلیقه سرشت و طبیعت از منتخب و صراح سلف بفتحتین مردم گذشته شده و
گذشتگان و بالضم ناشناسکن از منتخب و غیره سله بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند بمعنی ظرفی که بهندی آنرا پتاری گویند از کشف و برهان
و لطائف و موید سلاحی بکسر یعنی سپاهی سلاخ بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکننده و بزیادت یاء مصدری بمعنی سلاخی
که صیغه نسبت است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد فصل سین مهمله مع میم سما بفتح یعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی
باشد شرح نصاب ابو یوسف بن یانع سمیر بالفتح اول و یاء معروف نام مصنف رساله که معلمه از برهان سمانی بضم اول و فتح نون
الف بصورت یا مرغیست که آنرا اسلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بتیر گویند سماعت بفتح اول بمعنی شنیدن سماجت
بفتح اول و حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب سماحت بفتح اول و حاء مهمله جوانمردی از کشف و منتخب
تا خیرا سهل نگیرند بل آن دشوار بیاشد بر عج الفردی سهل گرفتن باش و سماحت بمعنی سهل گرفتن اشتغال کردن آمده سمعت
بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خود را بمردم تا نکو بانمودن افعال حسنه نام نیک از منتخب سمعت

از منتخب **سمت** بالفتح راه راست و روش نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب بکسر سین و فتح میم داغ و نشان جمع نقش از قاموس و منتخب و مدار و حل لغات
و زینده الفوائد **سمات** بکسر اول روشهای نیکو و صورتها و جانبها و باین معنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت است که بکسر اول و فتح میم باشد
سمج بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه از منتخب **سمج** و **سمجه** بضم اول و سکون میم و جیم فارسی نهخانه که زیر زمین سازند و گاوان و
گوسپندان را در آن آرام دهند از لطائف **سماح** بفتح و حاء مهمله جوانمردی و بخشیدن از لطائف **سماخ** بکسر اول خاء معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بشین هم آمده
معجمه نیز آمده **سمرقند** معرب سمرکند صاحب مؤید کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم است که سمر نام بادشاهی کند بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی آن
شهر سمر و کلامیها و ابن خلکان در تواریخ خود و شریشی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سمر نام بادشاه شهری را خراب کرده بود
لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه بود زیرا که شمر بن نقیش بن ابرهه
با اهل مدینه سغد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سغد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد
سمید بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی
و تیرگی باشد از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سمنار** بالکسر و حرف سوم
نون نام معماریکه بحکم نعمان بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر زیر انداخت تا هلاک شد
بجای دیگر نسازد و بعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری **سمندر** بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری
باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکده ها پیدا میگردد و چون از آتش بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرف است از برهان و جهانگیری
و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوری است پرندار که در آتش نمیسوزد **سمر** بفتحتین افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب **سم الفار** بالفتح میم مشدد و همزه مضموم
و سکون لام و بعده فا نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند
عوام از غلطی آنرا سم الفار گویند از منتخب **سمسار** بالکسر هر دو سین مهمله و راء مهمله لفظ عربی است بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت
سمت الراس بالفتح بمعنی جانب سر اکثر این لفظ میان فلک معنی وسط السماء مراد باشد چه انسان اکا جا که خود محاذی وسط آسمان معلوم میشود **سموط**
بالکسر مروارید از منتخب و در صراح بالفتح **سموط** بضمتین رشته های مروارید از منتخب **سم الخیاط** بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه سوراخ سوزن **سماط** بکسر اول
صف و دستر خوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و شرح مؤید و منتخب و جنایان و صراح **سماع** بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجاز است از لطائف
و بهار عجم و در منتخب و صراح بالفتح بمعنی شنودن و در رساله بفتح شنیدن سرود و در سرور بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بالفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی
بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت بهین که رقص کنان میرود بناله چنگ * کسی که رخصه
نفرمود استماع سماع **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق **سماق**
بالضم و تشدید میم نام دوائی است و آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سرور **سماک** بکسر اول
نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی سماک اعزل و دیگری سماک رامح گویند
و آن سماک رامح منزله دو پائی برج اسد است رامح بکسر میم و حاء مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک

دیگر که اعزل باشد خود ستاره دیگر ندارد و بدین سبب آن را سماک اعزل نامند و اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه بمعنی مرد بی سلاح است و در لطائف
آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است و بر کتف سنبله واقع شده است سمک بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی هر بلند گردانیدن …
ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی گاه بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین …
بسکون میم آورده سموم بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در صفوت جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید سمن بالفتح و تشدید میم …
و بالضم در فارسی نام … و بالفتح نام پهلوانی نیز است از صحاح و برهان عجم سمان بالفتح نام … و بالضم … از برهان …
بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه بشحم که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی … گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه سمن بالتحریک روغن …
اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب سمکیان بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل …
نزد اهل منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی سماطین دو رویه و دو رسته از درختان و مردم و غیر آن سمع الکیان بالفتح و کاف عربی مکسور کتابی در علم
حکمت طبیعی که پادشاهان با خود میداشتند و بمعنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب سموط بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی … سمیطه
سلک مروارید سمه بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان کرده از برهان سمنه بضم و نون نخست از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان سمیمه
بفتح اول و کسر میم نام جامه که باریک و نازک باشد از برهان سم افگنده کنایه از لنگ مانده از رفتن … از رشیدی و سراج سماعیلی طائفه است که …
قضیب اسب را پرستش می کنند از مؤید سمی بفتح اول و کسر میم و یاء مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف سمنانی بالکسر و دو نون منسوب بسمنان
که شهریست میان صفاهان و خوار الری از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از آنجاست فصل سین مهمله مع نون سنا بفتح و مد … بمعنی …
کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهی است که آن را اسهال میکنند از منتخب و لطائف و کشف و شرح نصاب سنگیا بمعنی سنگی که بهندی
… گویند سنجاب بالکسر و جیم عربی در آخر موحده نام جانوری است که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستر گون باشد و پوست این سنجاب گویند از برهان
و مدار و سروری … در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح سنت بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و در اصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل
کرده باشند و امر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یک بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح سنگ پشت
جانوریست آبی که آن را کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند سنگ شجاعت بفتح جیم … سنگی … از … نون است و …
بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب سنگ بست بمعنی مستحکم و شیوه که … سنوات … جمع سنه
که بمعنی سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته سنگین بست … سنج بالفتح و جیم عربی …
از روی … که با هم … و این معرب … است که لفظ هندی باشد و آن را جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن … است به تبدیل کاف
فارسی بجیم عربی از سراج و غیره سنوح بضمتین و حاء مهمله ظاهر شدن … بمعنی پیدا شدن … از منتخب و کشف … سنگلاخ …
سخت که چون آن را کاوند سنگها بسیار بر آیند و جایی که در آن سنگ بسیار باشند از برهان … لاخ بمعنی مکان کثرت چیزی است … بمعنی سنگ سخت نیز نوشته
سنگ رومی … کنایه از شخص محکوم و مطیع … سنجد بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه عناب باشد از رشیدی و بهار عجم و کشف … سند
… تکیه گاه … کردن … منسوب شدن … بمعنی …

به سکون تحتانی و نون بمعنی ... و نیز شیر در خانه ... منتخب شناخته شود و نام ملکیست از هندوستان و نام رود بزرگ هند که آنرا دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و الفاظ
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان است که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن
اختلاف حرف ردف است مانند زمان و زمین و اودیا و درود و دوید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالف است **سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی است
تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت و در برهان بالکسر است و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابیست از ازرقی شاعر در مواعظ و نصایح و نام پسر
گشتاسب و برادر اسفندیار گشتاسب و کور حکیم باشد و این قول از روایت کرده باشد و بعضی بلفظ سیر نام کتاب و کور نصایح سندباد شد **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست
... نزدیک موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر است از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی از
سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند بحدیکه بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده است شکاری که در هندوستان باز گویند
جرارت ... و این ترکی است از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی سینه کوچک از فرهنگ نوشته شد
سنگ زر بمعنی محک **سنگ انداز** مراد وضع کلوخ انداز و آن موضعی است که درون کنگرهای قلعه سازند بهندی ... گویند بالفتح از مهمله از مصطلحات بمعنی فلاخن هم
آمده و بمعنی حبشی و عنبری که سیاه است و اخر ماه شعبان گویند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده **سنوقر** بضمتین بمعنی سرحد و فاصله باشد میان دو ولایت و این ترکی است **سندس**
بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد **سندروس** بالضم و دال مهمله مفتوح و را
مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن کمان و غیره از آن سازند و آن
شبیه بکهربا باشد بلکه در بعضی دیار متعارف است از آن ساخته میشود **سناکش** بمعنی سنان کشیده ای سنان دار از شرح **سنجق** بالفتح و جیم عربی مضموم بمعنی
علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار **سنابرق** بالفتح برق و شعشعه و بطریق استعاره آهن نیز مراد دارند از لطائف
سنگ دمشق مراد از محک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و قدر و قیمت و قدر از سلح و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بضرب اصول بهم زنند
تا آواز بر آید بهندیان آنرا چهلکی گویند بالفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام حال سوا اپیش علما رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ زور است که کشتی گیران بر دوش گیرند و بهند
سنبک کشتی کوچک که در رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی
خوشه گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهر است که این هر دو تشبیه زلف از اندین معانی مسطوره صاحب مدار از آداب الفضلا
و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خانزمان خان سنبل مراد نموده بودند پس آن
گیاهی دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آن است و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت
آورده بودند که مانند نرگس پیاز دارد و گل آن مانند نیکو بوی است و خوشبو دار و مرغول و برگ گلهای او قدری مجعودیت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل
همین است و انچه معروف است سیاه و شاخها که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی ... نامند و تشبیه زلف دارد سنبل گویند در فارسی باغیست نیامده **سناهم** بالفتح کوهان
شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول قومیست که از ملک ایشان سنجاب پیدا شود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خاقانی و **سنس**
بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب و صراح و مدار و شرح نصاب و برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ تو است که در فارسی کلمه خطاب
باشد **سندن** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف از **سن سن** بالفتح هر دو سین در ترکی بمعنی تو تو **سنسن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام

مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهرهٔ پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است **سنفن** بضم اول ...
سنین بکسر تین بمعنی سالها این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب بدانکه سنین ...
سنه است چون لفظ سنه که بفتحتین باشد بیاید و نون جمع سالم آورند سین را کسره دادند بخلاف قیاس دلالت کند بر شدت این جمعیت چرا که شرط ...
اسم علم مذکر عاقل است و درین لفظ این شرط مفقود است لفظ صفت هم نیست **سنون** بفتح اول وضم ثانی بمعنی ... که بدندان مالند از منتخب **سنکن**
ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در اصطلاح جوهریان جمیع جواهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره **سناسیان** بفتح اول ...
دوم جمع سناسی و آن فرقه است از فقیران هنود و این لفظ هندیست **سنان** بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران ...
سندان بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر وغیره بر آن نهاده میکوبند بهندی اهرن گویند بمعنی آنکه ...
آهنی که بر تخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بران زنند که آهنی که سندان گویند ... از برهان سراج اللغات ...
و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان** سنگ محک **سنگ و تیغ مهر کردن**
و بیکار کردن و جهد در مصطلحات **سنگ مین** کنایه از ... **سنگ در موزه افتادن** بی آرام و بیقرار شدن **سنگ در آب افکندن**
جا تا ممکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آرند **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ رفیع** ... از مصطلحات **سنگ لسد**
بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بدان چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده** بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمه خواب است ...
بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر نام چیزی و در فارسی بالضم ... بمعنی ... نیز آمده از منتخب و از برهان ... **سنگله**
... از سراج **سنگ لاخه** ... سنگها چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از خیابان **سنگ سراچه** بمعنی سنگ ...
سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم و حرف سوم بار موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو و مثل آن چرا که در آخر تا وحدت است و نام برج ششم و آن بصورت
دختریست دامن فرهشته و سر او بجانب شمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست و بلند است ... خوشه گندم ...
دست گرفته است بهمین سبب بنام سنبله مسمی است از شرح چغمینی فارسی شرح نصاب **سنیه** بفتح اول و کسر نون یای تحتانی مشدد ... و بلند از منتخب **سفنه** بالضم
آلتی است آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سقصه** بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشد **سنائی** بفتح نام ...
حکمت و شاعری مرتبه اعلی دارد از کشف **سنی** بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن از خیابان نیز آمده **سنگ خانی** ... **سنبلی** ...
سنگ شدن بجای ... از مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا بالضم ... است که ...
... **سودا** بمعنی سیاهی نام خلطی از اخلاط اربعه ... چرا که سبب ... است ...
عشق ... **سوا** ... **سویدا** بضم اول و فتح ثانی ... از منتخب ...
باشد ... **سوق الثلثا** بالضم ... است ...
... **سواران آب** ... **سوناکت** ...

این لفظ ترکی است و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور است خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی روان گردن (?) آمده و درین صورت اصل معنی
چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد مجاز باشد تمام کلام مراد ازین تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و تندی و شدت چیزی و حمله
خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور است از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری
و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات است و در اصل این لفظ سومنات است چه بهندی سوم قمر را گویند و ناته
بمعنی خداوند است چون آن بت بشکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و مؤید و برهان
سؤدد بالضم سرداری و مهتری از صحاح شرح نصاب و منتخب و شرح یوسف با سید بمعنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهرا آنرا اصل
ابدال است **سوء المزاج** بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدی است **سوانح** عبارتست از احوالات و روئیدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در روئیدادهای مشوش و
ناپسندیده باشد این جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی کله و دهن و بمعنی مسوده از مؤید و کشف و منتخب
و صراح **سوود** بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال و دال ثانی زاید برای الحاق است بمعنی سرداری و پیشوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم در عربی جمع اسود
که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فائده و نفع از منتخب و لطائف **سوهان گیر** کنایه از نوعی لگام **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول
از برهان و غیره **سوار** بالضم بر وزن غبار بمعنی راکب و بکسر در عربی نام زیوری است که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق چنین نوشته که سوار بالفتح بمعنی راکب اسپ است و
راکب دیگر سواریها مجاز تا چه مخفف اسوار است و اسوار مرکب است از لفظ اسو که بر وزن ... بمعنی اسپ و لفظ وار که کلمه نسبت است **سور** بالضم و واو معروف چند معنی دارد
اول بمعنی جشن و شادی عروسی دوم رنگ سرخ و بهمین جهت لاله و گل و مثل آنرا سوری گویند سوم رنگ خاکستری سیاهی مائل هر اسپ و خر و شتر را و بمعنی چهارم در عربی دیوار قلعه و شهر
و پنجم در عربی بقیه خورده و پس خورده ششم باصطلاح منطق لفظ کل و بعض است که وضع کرده اند برای چندی از افراد موضوع و بمعنی مجاز است از معنی چهارم لیکن الا و بالضم اول و فتح
واو سورهای قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سوره نور** نام سوره از سورهای قرآن مجید **سوختن رز** بمعنی تلف شدن بی تنخواه از بهار عجم **سوس** بواو
معروف کرمیست که جامه ابریشمی را تباه کند و نام درختیکه بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا شود **سوش** بالضم و واو معروف و کسر
نون و شین معجمه براده که از سوهان افتد و ریزه و براده آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سوره اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و بتازیانه زدن از صراح
سواع بضم اول و عین مهمله نام بتی از قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شرح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلند است **سوغ** بالفتح و غین معجمه جواز و در
و گوارائی از مدار و کشف **سوء مزاج** مرض و بائع **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها جمع سالفه است از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ
یونانی است **سوابق** گذشتها **سوء طرق** ... **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها در صورت جمع ساق است از منتخب و غیره
سویق بفتح اول و کسر واو ستو که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سوال** بفتح اول ... بمعنی ابر ... از لفظ سوک بالفتح بمعنی ...
و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره **سوگ** بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این لفظ مشترک است در هندی و فارسی از سراج **سووا کمک** بواو عامه
هر دو لفظ ترکی است اول بالضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا و رود **سوال** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب
و کشف و سراج و بهار عجم و منتخب الاغلاط **سؤول** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن پال** **سوزن**
پیچ ... از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوهم** بالفتح گران و خشن و درشت بودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه ... از لطائف و منتخب

سوفسم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمهٔ ثالث و ثالثه و بهمزهٔ مشدد مضموم و سکون میم نیز آمده و الهمزه گوید بیت [illegible]
جهان [illegible] از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بمعنی گویند بضم اول و دوم تشدید آن عدد سه که بعربی ثالث گویند [illegible]
سه حرف در تعلیم [illegible] قلب [illegible] مؤلف گوید که بفارسی آخر اعداد میم برای عددی آید چنانکه دوم و سوم و چهارم [illegible]
و فتح چنانکه [illegible] قافیه [illegible] همایون [illegible] در هندی همین قسم می آید چنانکه [illegible]
این هم دلالت [illegible] فتح دارد [illegible] الفاظ [illegible] محض است در شمار [illegible]
[illegible] کسره کاف [illegible] چنانکه [illegible] بصورت سیم [illegible] ثابت شده چون [illegible] اشتباه [illegible]
[illegible] بضم [illegible] خوانند [illegible] بفتح واو خوانند [illegible] بصورت تشدید واو [illegible] سواد برگرفتن [illegible]
سواکن بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه یعنی باشندگان سوان بواو مجهول نام مرد سوسن نام گلیست آسمان گون [illegible]
مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تحقیق بالضم است و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب است بالضم فارسی سورنجان بالضم [illegible]
بیخ نباتی است [illegible] از بحر الجواهر و برهان سوخش باصطلاح شعرا ایران [illegible]
بواو معروف [illegible] سوسن [illegible] برهان جهانگیری سورن [illegible]
لشکریان آواز بلند [illegible] هنگام [illegible] اصطلاحات سوواران [illegible] سواد روشن [illegible]
کردن [illegible] سوی کسی گرفتن جانب کسی [illegible] سوو [illegible] ایان [illegible] سو بضم در فارسی بمعنی طرف [illegible]
و لطائف [illegible] بضم و در آخر همزه در عربی بدی و اندوه و تغیر مزاج [illegible]
بحر الجواهر [illegible] لفظ سو مضاف [illegible] بالضم خوانند چنانچه [illegible] سوء الدار [illegible]
دائره [illegible] سوره بمعنی [illegible] در رشیدی بمعنی [illegible] سوخته [illegible]
آتش گیر [illegible]
برهان سوسنی [illegible] سوری بالضم نام گلیست [illegible] سرخ [illegible]
از جهانگیری و رشیدی سوافی بفتح اول و کسر نون [illegible] سواقی جمع ساقیه [illegible] سوفسطائی بالضم
است از حکماء باطله که نفی حقائق می کنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقایق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی است و عندیه
منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقاد ذات خود را و می گویند اگر اعتقاد کنیم شیی را جوهر جوهر است اگر عرض عرض است اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث
است لاادریه منکر اند ثبوت انتفی را از لطائف و برهان سوسی بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب لغات ترکی و لطائف سوزن عیسی
گویند که چون عیسی علیه السلام را به آسمان می بردند در [illegible] ایشان سوزن بود بحکم الهی همین سبب فلک چهارم ماندند [illegible]
از برهان [illegible] سوقی بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده سوچی بواو معروف و جیم فارسی [illegible]
در زبان ترکی [illegible] آب شراب است از مصطلحات فصل سین مهمله مع ها هوز [illegible] بضم اول [illegible]

تا شش بازده دوم از سه ستاره بنات النعش **سهراب** بالضم و در آخر با موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخر پس چند خرابی رستم او را زیر کرده دشمن خود دید ﺍشتند خنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و سود نداشت آخر سهراب بمرد

سهولت بفتحتین بمعنی آسانی و بمعنی نرمی مردم که سهولت بر وزن بداوت بیای تحتانی گویند خطا است **سه ظلمت** کنایه از ظلمت شب پیه و شکم مادر از برهان از سراج **سهم السعادت** و **سهم الغیب** عبارت از علم نجوم دلایل مخصوصه باشد از موضع کوکب طالع مولود **سه روح** روح حیوانی و نباتی و جمادی جمیع این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیره آن **سهماد** بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب منتخب **سهرند** بالکسر نام شهریست از هند که بمعنی سرهند گویند **سه بعد** طول عرض عمق از کشف **سهر** بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که صاحبش را بیداری بیخوابی مفرط باشد **سه نوع** موالید ثلاثه **سه وقف** بفتح هر دو قاف سه کتاب است در مذهب ترسایان از منتخب برهان و در شرح خاقانی نوشته و نصاری سه نوع شراب است چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکور است شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل **سهیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف بکسر ثانی خطا است چرا که این بر وزن صیغه تصغیر است از منتخب و غیره **سهل** بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح **سهم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برهان **سهام** بالفتح و تشدید ها بمعنی تیرانداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها باین معنی جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت باشد **سهم الغیب** که بفتح طهور از آنچه صاحب آن است که بران حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که نشان دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی **سهیم** بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب **سهم الحشم** نام چهار چیز چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از سروری **سه اخوان** ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش **سه خوان** قومیست از نصاری که سه خدا میخوانند خدای تعالی عز و جل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان **سهو** بالفتح فراموشی فراموش کردن و غافل شدن از منتخب **سهیله** بضم اول و کسر ثانی نوعی از حنیه **سه گاه** بالضم سوم و شعبه جهار از مدار **سه پنجه** کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی **سه برگه** نام گلیست **سه اسپه** کنایه از کمال زود رونده از مصطلحات **سه قبله** قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کروبیان است **سهروردی** بالضم و حرف چهارم واو مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم **سه امنی** نوعی از قباچه با چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص قاصدان ولایت باشد **سهی** بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سرو که بغایت راست باشد خصوصاً از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بالفتح بر وزن صفی بمعنی راست صفت این جز در صفت سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سهی قد بهی قامت را نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست زیاده

فصل سین مهمله مع یای تحتانی

سیمیا بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگر کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب **سینا** بالکسر نام شیخ بو علی و بالفتح و بالکسر نام کوهی است بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و برهان بالکسر و بالفتح نام جد بو علی و بالفتح نام کوه طور و در جهانگیری بالکسر نام جد شیخ بو علی **سیما** بالکسر نشان و علامتی که بآن شناخته شود و بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود بر پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی است بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دیگر فارسیان مجازاً پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی جامه خاص و کسانی که بمعنی بالفتح خوانند خطا است **سیمانی شدن** باهم آروش شدن باهم و درینجا

هوا یعنی جوف آسمان است **سیلاب** بیای مجهول یعنی سیل رهنمون صاحب ان انجمن گفته بالفتح آمده بکسر است و در حقیقت **سیرت** بمعنی آب ...
کسی و چیزی که از آب سیراب باشد از مؤید **سیه تابی** باشد سیاه و نیز بمعنی گریه آهن صیقل دیده آب آهن و گرمی آتش رنگ کنند از سراج **سیخ جاروب**
که جاروب از آن سازند **سیب** بالفتح بالف معدود ... بمعنی بخشش و دهش از لطایف و منتخب **سیاست** بالفتح بمعنی ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و تنبیه
نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و جز بازداشتن از منتخب و کنز **سیاه دست** بخیل **سیاقت** بکسر راندن کردن **سیات** بفتح طبقات بمعنی جاهی کنایه
از منتخب و غیاث **سیه مست** و **سیاه مست** بمعنی بدمست بسیار مست **سیادت** بکسر بزرگی و سرداری **سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن
بر زمین از منتخب **سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند **سیاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده
از منتخب **سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بهمین معنی به تخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چنانکه
یاد شد جائز است چنانکه میت را به تخفیف میت خوانند بر وزن بیت و کسانیکه بیاد رشد و بمفتوح خوانند خطا است **سیاه سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز
و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام **سیه بهار** بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد شیراز ایام ربیع سبزه گشت که از زیر برف آید بس دمی سیرابی بغایت سبز
مایل بکبودی و سیاهی برین مییآید آنرا سیه بهار گویند **سیفور** بالفتح و واو معروف نوعی از جامه لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان **سیه کار**
فاسق و بدکار **سیسنبر** بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله دوم و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله سبزه است بیان پودینه و نعناع زیراکه چون بو دینه را
بکف زده و دست نشان کنند سیسنبر و بید چون سیسنبر را بکف زده و دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد و چون برگزیده ... بالبته ... از منتخب و این لفظ
معرب سیسنبل است از برهان و لطائف و رساله معربات **سیخ** ... بچه جانور پرنده که هنوز پرهایش کامل بر نیامده خوب پر نشده باشد و مانند چهار سو دار شده از برهان
سیب جخو ر بواو معروف نوعی از سیب که پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات **سیاه پیر** بمعنی غلام پیر از مصطلحات **سیر** بکسر اول و فتح
تحتانی در عربی عادتها و خصلتها و جمع سیرت است و علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و نظاره بکسر اول
و یای مجهول سوای معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند **سیمبر** بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح موحده
و رای مهمله لفظ هندی کتابی است که سهفس کرت گویند نام جشن خواستگاری راجهای سلف هندوستان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی
راجهای اطراف را طلبیده ضیافت میکند بگردن هر یکی از راجهای که دختر مذکور حمائل گل یا هار مروارید اندازد شادی دختر با آن کس متقرر شود **سینه باز** کنایه از سیاه
و سفید و مراد از پارههای سپاهی که مخلوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات **سیاوش** بکسر اول و ضم همزه که در تلفظ حرف چهارم است و واو
معروف و بعده شین معجمه صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و فتح و ضم واو هر دو صحیح و سیاوخش بر وزن ابوش نیز درست نام پسر
کیکاوس و در شرح خاقانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان با در غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت
افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش داد بعد از چندی باغوای اماد و گرسیوز از دست افراسیاب ناحق کشته شد تم کلامه در کتابی نظر آمده
که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان مراد دارند **سیاه گوش** **سیه گوش** نام درنده از سگ خرد و از ... خط
کلاهی مایل بسیاهی چرو گوشها و سیاه و نوکدار و سریع الحرکت و بغایت جلد باشد **سیاه در گوش** کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان **سیمکش**
بضم کاف معروف و تشدید سیم از شرح خاقانی **سیب آریش** بالف ممدوده ناتجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب است که در هندوستان بهتر ...

اوست کاخ شن بالفتح سیاوش بکسر اول وفتح واو و سکون خا معجمه نام کیکاوس از سراج سیاط بالکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است سیاع
بالکسر اول وعین مهمله بمعنی کهگل که دیوار بدان اندوده کنند از شرح نصاب سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ ایران گویند زیرا که پر هر یک مرغ را شاید هم بر آن
بود و بعضی گویند که بعضی از نیم سیم فرو و پر دارد از کشف صاحب این سیمرغ را عنقا نوشته است سیوف بالضم جمع سیف سیاف بالفتح وتشدید
ثانی شمشیر زن بمعنی قاتل و جلاد و خونریز سیاق بکسر اول راندن از منتخب و کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند با آنکه چون در علم حساب یک ب راندن قلم
تمام است لهذا علم حساب را سیاق میگفته باشند یا آنکه حفظ حساب بسیار است که از دست خواطر اکثر مردم میاید نوشتن آن برای یادداشت تا پای بند آ
از این سبب بمعنی نوشتن حساب را سیاق نام کردند سی تخلوق [illegible] سیر آهنگ بالکسر یای مجهول بمعنی بلند آهنگ در ینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز دست
سیف اسفرنگ سیف نام شاعری بوده اسفرنگ بالکسر سین مهمله و را مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند سیگ بالکسر یای مجهول و کاف
فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی سیامک بکسر اول و فتح میم نام پسر کیومرث از برهان سیلنگ بالکسر یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف
[illegible] بمعنی آهسته و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد سیاه سال بمعنی خشک سال سیول بضمتین سیلابها جمع سیل است سیه چال بجیم فارسی
چاه بی آب که مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بوده ها بلام بدل کرده اند چنانکه در جواهر الحروف سیال بالفتح و تشدید تحتانی رقیق که جاری شوند
سیه چال بیای مجهول جایی که زراعت در آن بهتر باشد سیورغال بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکی است از مدار و در لغات ترکی
بفتح اول و ضم تحتانی [illegible] و سکون را مهمله و غین معجمه بمعنی انعام سیه گلیم بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بد دولت از برهان و سراج سیاه قلم
بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاصه [illegible] است و معشوق ملیح انیز گویند از مصطلحات سیه کام بدبخت و نامراد
سیاه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات سیه چشم طایر شکاری گویند چرا که چشم بعض نوع طایر شکاری سیاه میباشد مثل بحری
و شاهین و چرخ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است و دیگر آنکه طایر شکاری سیاه چشم
نیکو میباشد بخلاف طایر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلاغ چشم گویند سیم آبی که در کشتی در آید و ملاح آنرا بیرون میاندازد از شرح قران السعدین سیل
عرم بالفتح و عین مهمله مفتوح و کسر را مهمله آب بسیار جاری که سد را شکسته باشد چه عرم بمعنی رود خانه و سدیکه پیش رودخانه گرفته باشند و بهندی
[illegible] گویند از منتخب ظاهر است که این قسم آب جاری که بند را شکسته روان شده باشد بغایت تند و تیز و پر هیبت باشد و سیل العرم اشاره است
بسوی آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل سیام بکسر اول نام کوه نزدیک
[illegible] از برهان سیه بادام چشم معشوق از برهان سیلان بفتح اول و سکون ثانی نام جزیره است که از کوهش یاقوت حاصل میشود و آن بطرف جنوب
هندوستان است و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون و غیره از برهان شد [illegible] صراح و سراج سیران بالفتح مصدر است بمعنی سیر کردن و رفتار
سیحون بفتح اول و حای مهمله نام رودیست صاحب لطایف نوشته و در میان [illegible] سمرقند و بدار نوشته که نهر هندی است بعضی گویند که
[illegible] است که افغانان آنرا ابا سین و هندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار دریا [illegible] و بعضی گمان برند که رود گنگ
است از تحقیقات خان مغفور عبد الکریم خان و در کشف نیز همین اختلاف است صاحب منتخب نوشته که نهریست ماوراء النهر و نهری است بهندی سیس معرب
[illegible] چیم عربی بدل شود چون [illegible] که [illegible] است [illegible] فارسی چون [illegible] و خروج [illegible] سیچ [illegible] بمعنی حفاظت [illegible] معجمه چون [illegible]

و با بوزن و شین معجمه چون کستی و کشتی که بهلوانان گیرند و فرشته و فرشته دعا چون [illegible] بمعنی [illegible]

رخساره و بواو چون باتو و باتون [illegible] بی و واو معروف بمعنی ترنج و بهار نارنج چون خرده و خورده و آماس و آماه و [illegible]

بواو بدل شود چون جستن و جهستن [illegible] رستن و رست و سیر و [illegible] [illegible]

چون آن راستی که آرایست می آراید و بلایی از جواهر الحروف **سکیب** [illegible] **سبیلی ستبن سیلی کشیدن** [illegible] از مصطلحات

سیم بهنا زدن کنایه از جماع کردن از مصطلحات **سیاه پستان** زنی که فرزند او نپاید از برهان **سیه زبان** [illegible]

سیاه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب بگفتن **سیه بادام افتادن** [illegible] است در ولایت [illegible]

سیاهی کردن [illegible] دار شدن از چراغ هدایت **سپیخ شدن** راست شدن **سیماب کشتن** [illegible] **سیر دهل زدن**

گردن کنایه است شادی کسی بحکم اندختن **سیر آمدن** ملول شدن و تنگ آمدن از سراج **سیم سوخته** نقره نرم و خالص از برهان رشیدی [illegible]

آمده **سیه** بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره **سلیه** بالکسر و یای معروف [illegible] ترکی است [illegible]

باشد در پناه آن جنگ سازند **سیاهه** باصطلاح متصدیان دفتر مسوده و روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال [illegible] تفصیل

یکجا بنگارند **سیه جرده** بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد [illegible]

سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج **سیبی بدو کرده** بکسر یای مجهول کنایه از مساوی و برابر **سیاره** بالفتح و تشدید یای تحتانی [illegible] و [illegible] سیاره

که بحرکت خود متحرک باشند و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل **سیه نامه** فاسق و گنهکار از برهان **سیه کاسه** بخیل و ممسک

سیه خانه بدبخت و خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات **سیلی** بکسر اول و ثالث و [illegible] معروف ضربت

که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و بر کف دست [illegible] وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و [illegible] هدایت

با یای اول مجهول گفته و نام ورزشی است کشتی گیران اکه پنجه را واکرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند **سهی** بالکسر و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر

غائب است و معنی را نیز آید و برای اضافت هم آرند **سینه بازی** کنایه از دورنگی چرا که سینه باز دو رنگ میباشد یعنی سیاه و سفید **سیکی** بالکسر و کاف

عربی مکسور و [illegible] و یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صافش کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و برهان

با یای اول مجهول بر وزن نیکی **سیم قراری** و سیه های خوراک **سیه کاری** کنایه از ظلم و شوخی **سیری** بالفتح نام دیه **سیر السوانی** بفتح [illegible] و سین

مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد **باب شین معجمه مع الالف شانه بها** مراد از قیمت اندک [illegible]

آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند **شاداب** بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازه از برهان و سراج **شاه مغرب** کنایه از هلال [illegible]

ماه **شاب** در آخر بای موحده مشدد در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف **شاه عرب** حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

شامخات جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه **شامت** بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و مکروهی کسی از سراج و [illegible]

شات گوسفند و این لفظ را اکثر با بدوره نویسند از لطائف **شاه بیت** بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد **شاخ نبات** آنچه بصورت

شاخ و برگ و بر [illegible] بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم **شاخ** شاخ درخت [illegible] حیوان [illegible]

سوخته در نوشت از جهانگیری از صراحی شاخ شاخ بمعنی پاره پاره شاماخ در آخر خای معجمه نام علفی معروف سفید رنگ که بهندی ساتوان گویند
شاه بیرخ نام بادشاه زاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی شه رخی که در شطرنج میباشد و کشت داده ام است بحریف بطرزی که ضرب رخ
از فیل واقع شود شامخ بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب شاهد حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب [illegible] استعمال کنند در بیت [illegible] گلستان
بمعنی [illegible] از خیابان شادمند این لفظ غلط است چراکه لفظ شاد صفت است بمعنی شادشونده پس بلفظ مند که بمعنی صاحب است
ترکیب درست نباشد بجای آن سازمند صحیح است از تحقیقات خان آرزو مؤلف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتواند شد شاگرد
در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مؤلف گوید ظاهر الفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرداگرد شاه و مخدوم
خود استاده شده منتظر صدور فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگار را از عربی حواشی گویند شارد بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رمنده از
منتخب و مجازاً بمعنی پریشان مستعمل شاذ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود و بمعنی مطابق قوانین [illegible]
[illegible] باشد از منتخب و صراح وغیره شادخوار بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال شاخدار [illegible] و خودبین شاطر بکسر طای مهمله دلاور و چالاک
و بمعنی پیک [illegible] شطرنج باز و شوخ و بیباک و آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بدخوئی از لطائف و صراح و منتخب و مولانا یوسف بن [illegible] در شرح نصاب نوشته
که شاطر بمعنی [illegible] و گره بر شطرنج باز و چالاک و این همه معانی به مناسبت آنست که شاطر مأخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه
حیلتی کند که دور [illegible] دمبدم بود [illegible] و فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص خود پیش سواری سلاطین و امرا دوند شاعر
داننده و دریابنده [illegible] گوینده شاپور بضم بای فارسی نام بادشاهی و نیز نام پهلوانی از کشف و در سروری و برهان نوشته که نام مصوری که مصاحب بود با خسرو
و شیرین شاخ سمر بمعنی [illegible] از سراج شار شهر و مدینه و عمارت بلند و ریختن آب [illegible] سماع و رقص [illegible] که در طلا و نقره باشند و جامه باشد باریک که بهندی [illegible]
گویند و نام طایر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و راه کشاده و فراخ و بادشاه غرجستان از برهان و جهانگیری و سراج شارمار نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی
شاخ بدیوار بمعنی گردنکش و مغرور از مصطلحات شادبهر خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج شاشتر بهر دو شین معجمه و فتح فوقانی بروزن باختر زبان
سنسکرت نام علم [illegible] هنود است شاخ آهو [illegible] آهو از شرح خاقانی شاش بدو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند گویند از رساله
معربات و در فارسی بمعنی پیشاب از برهان شاباش مخفف شادباش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات شاخص
بکسر خای معجمه و صاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب شائع بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی آشکارا و فاش یعنی مشهور از منتخب شایع بمعنی آشکارا
فاش از لطائف شارع بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف شابکامغ
[illegible] بای موحده و در آخر غین معجمه نام شخصی که خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت شارغ بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی دستار و این لفظ ترکی است از شرح خاقانی
شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب منتخب شاهق بکسر هاء بمعنی بلند و بنا بلند و باصطلاح اطبا جنسی است از اجناس نبض
که در حرکت میل به بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت ترویح باشد از منتخب و کتب طبیه شارق بکسر رای مهمله
روشن و تابان و بمعنی آفتاب از منتخب شاق بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب شادی مرگ موتی که بسبب شادی بسیار یکبارگی در [illegible]
در آید پیدا می گردد و نام جای نیز است شالنگ بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز نوبت شده چیز دیگر [illegible] بکسر [illegible] بهندی [illegible] گویند از مدار و برهان

چنین نوشته که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا اول ... گویند [illegible]

شالهنگ بالام و ها مفتوح و نون و کاف فارسی بمعنی مکر و حیله و گروهی بمعنی ... ستم و سرکش از جهانگیری و مؤید و غیره شال [illegible]

سپاهی [illegible] که بمعنی سلاح است ... کننده کمان بربنده از صراح و غیره شارک بفتح را مهمله و کاف [illegible]

گویند از برهان شاه العرب بفتح لام و فتح عین مهمله و ضم را مهمله کنایه از سرور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی شاخص [illegible]

آنرا بهندی [illegible] شاغل بکسر غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب شال نوعی از جامه در اقسام الوان که در کشمیر از موی بز بافند چون شال [illegible]

دوشاله گویند شاه نحل بفتح نون و سکون حا مهمله یعنی بادشاه زنبوران شهد و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد هر جا که او رود همه در پس او روند [illegible]

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت یعسوب المؤمنین لقب است و یعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند شاخ گل ... است بمعنی [illegible]

که بر آن گلها را بسته باشند کنایه از معشوق از مصطلحات شاقول بقاف ... چوبی ... آهن و سنگ که بر بنیاد ... معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات شاه اسپرغم

بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند شاه قام لفظیست که شطرنج بازان بوقت مات شدن حریف گویند ... اقام در اصل بفتح میم است [illegible]

ایستاده از حرکت و رفتار خود ای مات شد شام بمعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب شامه کعبه یعنی بجانب [illegible]

چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرق است شاکر دقائم بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی [illegible]

بحوالی آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شدی تو شایان لایق و سزاوار از برهان شایید ... بودن شایندن

شاندن بمعنی شانه کردن مخفف نشاندن از جهانگیری شایگان بمعنی فراخ و نیز لایق و سزاوار ... نیز گویند که لایق شاه باشد

چه در اصل شاهگان بود ها را بهمزه ... بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چرا که این هم تعلق بشاه دارد و نوعی از قافیه

معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را اگر یان و خندان باشد با الفاظ زبان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون کلمات [illegible]

قافیه آرند مانند سیمین و آهنین را با چنین و کمین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران را با زبان و کمان قافیه سازند [illegible]

و حادثات و کاینات ... این چنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج شادن بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح ... شادروان

بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات

نیز بضم دال است شارستان بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطراف آن باغهای بسیار باشد [illegible]

بمعنی جائیکه گذرگاه آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شارع بمعنی راه فراخ و تحقیق آن ... مسطور است ... بمقام [illegible]

به ثبوت پیوسته که شارستان جلوه که بشهر پیوسته باشد شاریدن آب ریختن از برهان و جهانگیری شاهین جانوریست شکاری معروف است [illegible]

جانب آن ... آویزند از برهان و رشیدی و باین معنی ... ترکی است و بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو [illegible]

بر دانستن ترازو درست گیرند شاوران ... نام شهری است از برهان و سراج شاه نشین ... از عمارت شام غریبان [illegible]

شاپوران ... نام شهری که آنرا شاوران نیز گویند از مؤید شادمان ... شاد و لفظ مان ... چنانکه الف و نون شادان [illegible]

است مسلمان که باندک تغیر و تحریف [illegible] شان ... فارسی خانه زنبوران که در آن عسل باشد [illegible]

بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کناره و حال و بمعنی حق که چنانچه این کلمه در شان او و ستایش او در حق او هست از بهار و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری
شاه ترکان افراسیاب **شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص شانه بز میباشد از بهار عجم و آن که بزبان هندی است که در ولایت شانه بز نقش بینند و
بجهت آن بی التصوف بزبند **شانه و آب گرفتن** کنایه از مهیا ساختن بودن از مصطلحات **شاو** در اول بمعنی کاخ سبزه و زر شاو بمعنی ... کذا
سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران که یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو به لام و واو معروف
در ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاقو** بتاء فوقانی در ترکی زبان باشد از مصطلحات **شارقه** بمعنی چیز روشن و برق و آفتاب
شاقه بتشدید قاف بمعنی دشوار از مصطلحات و منتخب **شاهنشاه** بادشاهان یا شاه شاهان این مخفف شاهان شاه است از برهان **شاطرزاده** کنایه از
خدمتگار چست و چالاک **شانه** حرف ثالث نون نام شهریست از فرهنگ سکندرنامه چیزیست معروف که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی چولاهه و بمعنی
بیچ چولاهه نیز آمده **شائسته** بروزن بایسته بمعنی لایق و بهتر از برهان **شائبه** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بهتر و آلودگی از صراح و مدار
شاخ شانه بهر دو شین معجمه مسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را بیک دست و شانه گوسپند را بدست دیگر گرفته آن هر دو استخوان را باهم می مالند که صدای عجب
از این حرکت نامردم از آن متنفر شده زود چیزی باو می دهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که در هندوستان بمعنی آوردن وجوه و شکوک در آخر
مستعمل است **شاره** دستار منقش که در هندی چیره گویند و نوعی از جامه باریک و رنگین از برهان **شادگونه** زن مطربه از فرهنگ سکندرنامه **شابنجن**
بجیم فارسی و یای معروف و نون گیاهی است از برهان **شاکی** شکایت کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب **شاهین** برد کم بخیدن
و چالاکی دست **شافعی** بکسر فا نام امام مذهب بنسبت شافع که جد ایشان بود از مدار و لب الالباب **شاخچه بندی** پیوند کردن و بمعنی بهتان و تهمت ساختن
و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را از شانه بر بسته می آویزند از چراغ هدایت **شانه**
گردانی عبارت از پشت گردانیدن است و گردانیدن و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاهی** سکه ایران که پنجاه دینار است از مصطلحات
شادخواری شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی وقت شام **شامی** بکسر میم بمعنی منسوب بشام از صراح **فصل شین معجمه مع بای موحده**
شاب بفتح اول نام پرندگان آموده در عربی بمعنی جوانی و جوانان و این بمعنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی شباب بضم اول و تشدید ثانی جوانان با همه شباب
است از منتخب و صراح **شب** بالفتح و تشدید ثانی مثل نرگ که بهندی پهتکری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب
و صراح و در کشف بمعنی پهتکری بکسر اول است **شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا گویند از بحر الجواهر **شبکلاه** بفتح اول و دوم
و سوم جامهای غمارت و دامهای صیاد **شب برات** بفتح بای موحده شب پانزدهم ماه شعبان که دران شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند **شبیه** بفتح بای
و کسر بای موحده مشخص و بالکسر و کالمبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب و مدار بالفتح نیز نوشته **شب شم** کردن بمعنی درهم گریختن از مصطلحات
شبگیر و شبگاه قاف مفتوح سحر و کوتوال **شبه** بالفتح و تشدید باء موحده مضموم بمعنی لغیری نامی که از روغن سازند و این معرب شبه است
از برهان و رساله معربات **شبر** بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی است از سر ناخن خنصر تا سر ناخن ابهام نیز انگشت بهندی آنرا بالشت نامند
و نام پسر حضرت هود و هوش که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب و برهان مدار و کشف و موید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید باء
عربی مفتوح نام حضرت امام حسن رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب

و در لطائف و برهان جامع فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوب است **شب برات** [illegible]

بودن عبادت [illegible] نام فرزند [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] امام حسن و حسین [illegible] برهان اللطائف [illegible]

بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب [illegible] شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب نام [illegible] آخر شب [illegible] از برهان [illegible]

و بهار عجم بمعنی [illegible] دیگر [illegible] عبادت برخیزد **شبیار** بالفتح بمعنی روانی [illegible] نوعی از حلوا گویند از جهانگیری و برهان [illegible]

[illegible] که در آخر شب خورند **شب قدر** را جماعت در تعیین این اختلاف است مگر نزد اکثری شب بیست و هفتم رمضان است که عبادت [illegible]

باشد **شب زنده دار** بمعنی کسیکه تمام شب به عبادت بیدار باشد **شب افروز** بمعنی [illegible] که مثل [illegible] باشد از اصطلاحات **شبان روز** بمعنی شب و روز [illegible]

عاطفه است و شبانروز بزیادت نون مخفف شبانه روز است عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند شاطر سپهر [illegible] **شبدیز** نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه

بود و شبدیز بمعنی شب رنگ است چه دیز بمعنی رنگ [illegible] را گویند و نوشته اند که شبدیز از [illegible] جهان [illegible] رجب [illegible] از روم آورده بود [illegible]

و در رشیدی و سراج اللغات سروری مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت است و این [illegible]

[illegible] کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب اندر روز** نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و [illegible] و اصطلاحات **شب پوش**

جامه خواب و بمعنی کلاه نیز آمده **شباط** بضم اول نام ماه رومی است که بهندی [illegible] باشد از برهان و شرح نصاب و صحاح بسین مهمله گفته

اول و سکون موحده و عین مهمله سیری از طعام وغیره و این نقیض جوع است از صراح **شب چراغ** گوهری باشد [illegible] روشنی [illegible] گویند که

مانند جانوری در دریا میباشد و هنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین می نهد [illegible]

[illegible] در دریا میرود و مردم [illegible] آن گوهر را [illegible] از برهان **شباک** بالفتح و تشدید موحده [illegible] کاف [illegible] بمعنی سوراخ کننده **شب برات** [illegible]

فارسی کاف عربی بمعنی شب برات که در آن چراغان و آتشبازی کنند [illegible] **شب آهنگ** [illegible] کننده بوقت شب نام ستاره [illegible]

شود و در بعضی ایام از صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که بوقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود [illegible]

[illegible] از ستاره شب [illegible] نیز گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب [illegible] خان علی شیری [illegible] سیف الله احمد آبادی و محمد شاه [illegible]

[illegible] نوشته بعضی اهل لغت بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن است که بعد جوزا برآید **شبرنگ** نام اسپ سیاوش [illegible] از سراج اللغات

شب کوک گدائی باشد که شبها بر درخت [illegible] آمده سوال کند از برهان **شبک** بالکسر [illegible] نام صیاد از لطائف **شبل** بالکسر [illegible]

از منتخب **شبنم** بفتحتین [illegible] سرما و سرد شدن [illegible] بفتح سین و کسر با موحده بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** [illegible] از هوا [illegible]

جامه سفید و باریک و لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسی که نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان [illegible] کشف [illegible] سراج اللغات نوشته که [illegible]

بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقوی است زیرا که شبها نیز حفاظت گوسپندان میکند الف و نون درین لفظ برای نسبت است [illegible]

لفظ بفتح نیز درست است و در رشیدی [illegible] بفتح است و بضم اول و تشدید با موحده بمعنی جوانان [illegible] لفظ عربی است [illegible]

شبان وادی ایمن کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرد [illegible] **شبگیر زدن**

آخر شب کوچ کردن [illegible] **شب نشین** [illegible] از مجلس [illegible] **شبخون** [illegible]

... مثل افزون و موج دشمن ... اوده ... شد ... جا بمعنی طلای جنگ و قتال آمده از برهان و شرح مدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوب است در ...
... بحکم بیچ یکی از عصابات ... الیه باشد ... معنی محل این لفظ بسکون ... موحده و موافق قیاس ... محل این لفظ بخلاف قیاس ... و بضم زیادت
اشباع کرده ... چنانچه ... در اشعار نقات بسیار ... شتستان جائیکه شبها در آن باشند از سراج **شتعان** بالفتح ... از دیگر ...
... کار او ... بیدار باشد **شتبینه** ... از هاهای نکینه که بهندی ... گویند از مدار ... خیابان و در ... و سراج و جهانگیری
... گله ... شلیت ... و ... که سنگ نرم باشد مانند کهربا و در عربی بمعنی ... که آن از ترکیب ... حاصل شود و بهندی آنرا ... گویند و ... اول بسکون
موحده ... و ... دیگر اول و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی ... مانند ... از بحر الجواهر و کشف **شتکه** بفتحات دام صیاد از منتخب و موید **شتبانه** بالضم
و تشدید تائی و بعد الف نون طائریست خوش آواز ... و چهارم زیر بار موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندرنامه از خان آرزو و ... **شتبینه**
چیزی که بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب ... یا رنگ آن تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی گویند **شتبیه** ... بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که
... شکل و صورت شخص معین کشیده باشند **شتلی** بالکسر نام یکی از اولیا و کامل **فصل شین معجمه مع بای فارسی** **ششپش** بفتحتین و بای فارسی و هر دو شین معجمه
... که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلق** بالفتح و لام ... مفتوح بمعنی ...
از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح **فصل شین معجمه مع تای فوقانی** **شتا** بکسر اول موسم سرما
زمستان **شتت** بالفتح و تشدید تای ... و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراکنده ها برین جمع شتیت است که بمعنی پراکنده باشد و در استعمال از لفظ شتی بمعنی ... بسیاری
چیزی مراد میگیرد ... اکثرت بسیاری لازم است از منتخب و غیره **شتان** بیهان بالفتح اول و تشدید تای ثانی و فتح نون بسیار فرق است میان هر دو **شتر**
... هر حیوان ... از برهان مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه ... در عربی **شتر** بالفتح بریدن و ... پلک شدن
و برگشتگی پلک ... بالا و پائین ... سکافتن پلک چشم زیرین نوعیست از تصرف در عروض ... که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند از منتخب **شتر غلط** ... بضمتین و سکون لام ...
از شرح گلشتی **شتر مرغ** نوعیست از مرغ که در بعضی از اعضا مشابه بشتر باشد گویند که آن آتش هم میخورد **شتل** بفتحتین آنچه که در قماربازی حریف برده بعد از گرو
بردن اندکی از حصه خود بحاضران مجلس قمار دهد از برهان و مدار و مصطلحات و این ترکی است **شتم** بالفتح دشنام از منتخب و کشف **شتلم** ... حرف مضموم
بمعنی ظلم و تعدی ... از برهان **شترغو** بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف نام سازیست که مطربان نوازند لفظ ترکی است از لغات ترکی
شترگربه هر چیز مخالف و نامناسب و نامشابه را گویند از برهان **شترحجره** هر دو شتی که باهم نامناسب و مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی
نسبت **شترولی** بضمتین ... بی ... نامردی که صد بها درست از رشیدی و برهان **فصل شین معجمه مع جیم عربی** **شجاعت** بالفتح ... دلیری است و نقیض ...
قوتی است متوسط میان جبن و تهور از غرایب الاغلاط و منتخب و صراح **شجاع** بهر سه حرکت اول ... بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از مار بزرگ از منتخب و صراح
شجره کلیم درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده نموده بود و این را شجره طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح
... حاجت ... را از کار ... و بمعنی راه ... وادی بسیار درخت آمده ... بگیر ... و بفتح ... و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطائف ...
در لطائف بفتحتین ... بمعنی اندوه و حاجت در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سرمای سخت **شجعان** بالکسر جمع شجاع **شجره** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه ...
... ... این ... **فصل شین معجمه مع حای مهمله** **شح** بفتح اول و کسر ثانی ... و حرف دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و ...

از صراح و منتخب **شحیح** بخیل از منتخب و صراح و لطائف **شحم** خط [illegible]

بالفتح پیه که بعربی [illegible] گویند از منتخب **شحنی** [illegible] کردن [illegible]

و سکون [illegible] و رابا دیناه [illegible] کار او سیاست [illegible]

و صراح و منتخب [illegible] اغلاط و بهار عجم صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل [illegible] بمعنی نگهبانان [illegible]

اندکی پیه [illegible] گوش و بناگوش از منتخب **فصل شین معجمه مع خای معجمه شخ** بالفتح [illegible]

باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم **شخ** بمعنی سخت تنگی است **شخار** بکسر اول [illegible]

بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف و مدآوه بربان [illegible] **شخص** بالفتح کالبد مردم و جز آن و بدن انسان و غیره از منتخب [illegible]

در شرح نصاب نوشته که شخص باجوداد شخوص [illegible] بمعنی پدید آمدن [illegible] **شخول** **شخیل** **شخل** لفظ بفتح اول بمعنی [illegible]

کندن و منقار گزیدن جانور گوشت از لطائف **شخ کمان** تیراندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل قدرت [illegible]

خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن** بمعنی فریاد کردن از برهان **شخیدن** لغزیدن از برهان **شخودن** [illegible] کردن [illegible] از لطائف [illegible]

بمعنی خراشیدن **شخوده** بناخن خراشیده **فصل شین معجمه مع دال مهمله شد** بالضم بمعنی [illegible] گذشت بالفتح و تشدید [illegible]

موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن [illegible] و قتیکه موافق [illegible] از برهان و منتخب [illegible]

نغمه مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که [illegible] نغمه و اصل بسیط است [illegible]

لیندانشه کردن [illegible] و دراز کشیدن [illegible] **شدمد** [illegible] و دال مهمله [illegible] بمعنی نشان [illegible] شوکت [illegible]

شدیار بالضم و سکون دال مهمله [illegible] و را مهمله زمینی را گویند که برای زراعت [illegible] کرده باشند از مؤید و لطائف [illegible]

شدمخالف [illegible] شد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند [illegible] و مد تمام [illegible] **شدن** [illegible]

در بهن از لطائف و صراح و منتخب **شد پهلوان** بالفتح و باضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن میکشد [illegible] **شده** بالفتح بمعنی علم

و نشان **شد** [illegible] علم قرائت [illegible] که [illegible] آواز [illegible]

و طا مهمله و بای [illegible] از فصول اکبری **شد عراقی** بالفتح نام مقامی است [illegible] پهلوانان عراق [illegible]

و الفاظ [illegible] باشد از شرح گلستان **فصل شین معجمه مع را مهمله شرا** بکسر اول [illegible]

منتخب **شری** [illegible] اول و ثانی و در آخر الف مقصوره [illegible] صحرائی [illegible] نقطهای سرخ [illegible]

بالکسر از صراح و شرح نصاب [illegible] **شرفا** بضم اول و فتح رای مهمله [illegible] **شرکا** بضم اول [illegible] **شرب** [illegible]

و بالضم نوشیدن و بالفتح در فارسی بمعنی کتان تنک و باریک از منتخب و رشیدی **شراب** هر شی رقیق که نوشیده شود [illegible]

بمعنی شرب و [illegible] **شربت** بالضم [illegible] خورده شود [illegible]

از منتخب [illegible] **شربت** [illegible] مقدار دوای [illegible] که در یکبار خورده شود **شرب** بالکسر [illegible] از منتخب و نصاب [illegible]

شریعت بمعنی بزرگ جای ... ازینجا آمده راه پیدا کرده خدا برای بندگان در دین محمدی از عبادات و معاملات

از شرح نصاب و منتخب و صراح شرج بفتحتین ... آب از سنگستان و دوید ... استغنا بستن ...

... شرح بفتح اول و سکون ثانی ... گشادن و پیدا کردن و آشکارا

... شرحه ... از خواجه نصیر الدین طوسی شرب الیهود بمعنی لغوی شراب خوردن

... هم از خوف مسلمانان شراب بسبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن ... شراب بهشت

... ادویه ... کشند شراب طهور ... شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد شربت دینار شربت ...

زرد رنگ مسهل و دافع ... بزبان یونانی تخم ... گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربت است لهذا شربت دینار نامند شرر

بفتحتین ... از صراح و مؤید شرار بالفتح پاره های آتش که بجهد از منتخب و صراح ... در استعمال فارسیان بمعنی آتش پاره ... شرر بفتحتین ...

شراب شیراز ... سرخ رنگ ... شرط بالضم ... نشانی و علامت ... اشراط ... گویند

که علامت ... رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن ...

در بیع و مانند آن ... کردن کاری ... بستن عهد و پیمان و بفتحتین نشان ... در شرح گلستان نوشته که شرط بفتح ... و بالضم ...

حجام شرط ... از شرح نصاب و صراح شرح مطالع بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین شرف بالفتح

و تشدید ... که بر سر آن ... چوب ... کنند و بر آن گل و خاک کنند ... کذا فی الرشیدی شریف ...

بزرگ ... و بمعنی حاکم ... شرح مواقف بفتح میم کتابیست ... از میر سید شریف ...

... شراسیف بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند ... که در پهلو باشند ...

است که ... از منتخب شرف بفتحتین بمعنی بزرگی ... و شرف آفتاب در درجه نوزدهم ... منزل ...

در منزل ... از شرح قران السعدین ... شرق بالفتح بمعنی آفتاب

و تابان و روشن ... برآمدن آفتاب از منتخب شروق بضمتین برآمدن آفتاب ... از منتخب ... شرک بفتحتین ...

... شرال ... بالفتح ... از منتخب ... شرک ...

... کاف ... از کشف و رشیدی و سراج

و برهان شروان بالکسر ... نام شهر ... شروین بالفتح ... شراب انگبین ... شرطین ...

... علامت و ستاره ... از منازل قمر ... و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین ...

که ... واقع شده ... باشد شرح کشاف خواندن ... زیاده ...

کردن ... شریان بالکسر ... زیاده ... از منتخب

... شرجه ... از منتخب شرحه ... بالفتح ... از منتخب و لطائف ...

اکنون کراز فی سازند شرم بالفتح بمعنی شرمنده و خجل شرطلیه کنایه از [illegible]

از مصطلحات شره بفتحتین بحالت شدن حریص [illegible] در کشف [illegible]

وجوانی و حرص [illegible] بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص شرفه بالضم [illegible]

از برهان و سروری [illegible] لطائف شرطه بالضم با دو واو [illegible] و نشانی [illegible]

بمعنی ممنون آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق کنند چنانکه از [illegible]

میم است در اصل شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول را حذف کردند چنانکه در زمین سپید بود [illegible]

دندان و مشابه بان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه مشابه صاحب شرم باشد فافهم شرعه بالکسر [illegible]

و هیبت‌ناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی مؤید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم شرزه [illegible]

جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و غیره از منتخب شراره بفتح آتش پاره و واحد که بجهد از سراج و منتخب شرر [illegible]

که بجهد از سراج و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شیر نیز آمده چنانکه خبث جمع خبیث است و این مستفاد است [illegible] شرق [illegible]

و نازک و بام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت شرتی نوعی از زرد آلو [illegible] سیاه رنگ قریب [illegible]

نزدیک بکمال بیهوش شدن از نشه شراب فصل شین معجمه مع سین مهمله شست بالفتح نام عدد معروف [illegible]

التباس بمعانی دیگر و آنها این است شست جام و تار ساز و حلقه زلف و بمعنی زنار و صیغه ماضی مخفف نشست و بمعنی گرفت [illegible]

و آن آهنی باشد کج و مضراب ساز و حلقه که در انگشت کنند و بمعنی انگشت از مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری و گویند که [illegible]

از آن شست گویند که وقت گرفتن تیر در کمان انگشتان شکلی متمثل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشد شست میر [illegible]

شستگیر تیرانداز شستک آلتی چرمین که ماهیان برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی گیر [illegible] آمده شش بالضم [illegible]

نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر ششتر فصل شین معجمه مع شین معجمه شش جهت بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف [illegible]

و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد ششپر حرف سوم باء فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که از شش پهلو دارد ششدر کنایه از حالی که [illegible]

و مجازا بمعنی عاجز و حیران و متحیر مستعمل و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون هر یکی از [illegible]

باشند که بهر یکی از آن دو از ده منقوش می‌باشند باین طور که برین و یسار هر تخته شش شش میشوند و در میان [illegible]

هر گاه که مهره در میان در یکه در منتهای تخته است بند کرده از شش خانه جانب خود هیچ خانه رفتن نتواند راه آن [illegible]

است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم شش دانگ عیار کنایه از کامل عیار [illegible]

آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام شش بالضم نام عضویست درون سینه که بهندی [illegible]

[illegible] از تمام جهت است چرا که شش دانگ را یک دینار میشود دار مستانی شرح مختصر نقلست شش ارکان [illegible]

[illegible] باشد اول هوا آب محیط ابدان [illegible] دوم اکل و شرب سیم [illegible] چهارم حرکت و سکون [illegible]

یعنی نفع و بهبودی ... ششم استفراغ و احتباس یعنی استفراغ از اخراج بول و غائط و رعاف و فصد و حجامت و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از برهان **شش لبان**
یعنی ابر الشمس ... یعنی پیشانی و بافتاده پیشانی **شش خانه** یعنی شش ستاره سیاره سوای آفتاب **شش زمین** کنایه از ... **شش ضربه**
... کنایه از بیابانی از حریف برد و بعضی گویند که ... شش ده بازی از حریف برد **شش نم وزه** عبارت از عالم که از عرش تا فرش
... است **شش در** و **شش ده** محل هلاک کنایه از عجز و تحیر و ابهام است **شش جهت** مذکور شد **شش سری** یعنی زر خالص و تمام عیار را گویند که در خراسان
... بود از طلای خالص که شش سر داشت اهل اسلام آن را شکسته چون زر آن خالص بود و لهذا زر کامل عیار را شش سری تعبیر می‌کنند از برهان و دیگر کتب **فصل**
شین معجمه مع طاء مهمله شطحیات بالفتح و حاء مهمله مکسوره و یاء تحتانی مشدد در اصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف
شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعض اهلیین صادر می‌شود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید
لیس فی جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی سبحان این کلمات خلاف شرع را اهل رد کرده اند نه قبول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از
قاموس و ... مدار و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب
بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ است که لفظ فارسی است بمعنی تخیله بصورت آدمی باشد و لهذا آن را مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهره‌های این بازی بنام انسان
است مجازاً این بازی را نیز سترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترانگ است که لفظ هندیست معرب است چتر که بمعنی عدد چهار است
و انگ بمعنی عضو است ... در استعمال یافته لهذا چترانگ فوج را گویند که چهار رکن داشته باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ
و رخ و پیاده است و بعضی معرب شدرنج که مراد از رفتن رنج باشد و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام و واضع شطرنج حکیم ... است بهر دو جهت تم کلام
... نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن فیلسوف است و صاحب رشیدی در جائی نوشته که شطرنج بمعنی اقسام غذا که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که
شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهره‌های بازی معروف این را شطرنج میگفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب
قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح است **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف هر شیء و بمعنی جانب و طرف و جهت و نیمه و پاره از چیزی از منتخب و صراح **شطط** بالفتح و تشدید
طاء مهمله رود دو کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لطائف **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب **شطل** بفتحتین و طاء مهمله معرب شتل ...
جامعی قمارباز و کسیکه در میان نشسته خالی نشسته باشد پس قمارباز انی که از حریف خود نقد ستانند چیزی بآنمرد که خالی نشسته است میدهند از کشف **شطن**
بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شطرنج فلجان** نام پسرش **شطری** بالفتح یعنی یک نیمه و قبل بمعنی بعضی از کی **شطاحی** بالفتح و تشدید
طاء مهمله و حاء مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیر آن **شطرنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظاء معجمه شظایا** بالفتح اول
ظاء معجمه و حرف چهارم یاء تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره و ریشه‌های هر چیز آن جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی ریشهای لحم اسفنج
فصل شین معجمه مع عین مهمله شعب بالفتح بمعنی شگافت و غار بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم سکون و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر
شعاب بالکسر اول راهها که در کوه باشد و شگافها و درزها این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین معجمه و فتح عین و یاء تحتانی و باء موحده
نام پیغمبر است از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن ریسمانی میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در
اصطلاح سخن موزون مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه داشتن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب

نوشته که شب‌ها یعنی هفت چیزهای باریک است ... مخصوص شد اول کسی که ... [illegible]

و ام و خلیفه جمل و طیب علم ... بعضی محققان نوشته که اول کسی که ... [illegible] بیت ... [illegible]

شهر ... نام بهرام مراد ... بعضی نوشته که ... [illegible]

شعار بالکسر اول جامه که زیر جامه‌های دیگر پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد ... [illegible]

و منتخب ... **شعو** ... [illegible] ... منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات ... **شعیر** ... [illegible]

جو گویند از منتخب و مولانا یوسف بن ... در شرح نصاب نوشته که شعیر مأخوذ از شعر است که ... [illegible]

بالفتح بازیگر که کارها و بازیها تعجب افزا اظهار کند **شعف** بفتحتین ... [illegible] ... منتخب ... **شعرین** [illegible]

بالکسر هر دو شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی و شعری یمانی و این تثنیه شعری است **شعبان** ... [illegible]

و تمامی امورات متفرقه عالم علیحده علیحده شد لهذا این اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد **ثقلین** [illegible]

شعبده بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بر وزن دو صد یعنی بازی که بسحر ... کنند از کشف و مؤید و مدار **شعشعه** بالفتح ... [illegible]

بمعنی روشنی آفتاب و آب آمیختن شراب و شراب نیز گفته‌اند از مدار و منتخب و کسانیکه بمعنی ... غلطست صاحب منتخب نوشته که بمعنی ... [illegible]

در کلام عرب نیامده **شعبه** بالضم طائفه از هر چیز و بمعنی شاخ درخت و باصطلاح ... یعنی ... [illegible]

مقام دوازده گانه مشهور است از کشف و مؤید و غیره **شعله** بالضم درخش و زبانه آتش و بفتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف **شعله جواله** [illegible]

و تشدید واو و بتخفیف ... شعله که گرد بر گرد بسیار گردنده باشد و آنچنان باشد که بر دو سر چوبی شعلها بسته گرد سر و پیش ... [illegible]

بنیتی گویند **شعله شاده** کنایه از ابلیس و شیطان از اصطلاحات **شعبه فرض** ... حرف ... [illegible]

شعری بالکسر و رای مهمله مفتوح بر وزن ... [illegible] ... ستاره روشن است ... [illegible]

زمستان ... شام بر فلک نمایان شود و شعری دو است یکی را شعری عبور خوانند ... [illegible]

بضم ... بفتح میم ... آنکه گویا ... سهیل است ... چشم ... آلوده شده یعنی کم روشنی ... [illegible]

آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش ... پرستش میکردند ... شعری ... غایت روشن است ... شعری ... [illegible]

اطلاق شعری بر کلید و ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره **شعری شامی** ستاره‌ایست که روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام ... [illegible]

شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کردند و در ... شرح ... نوشته است که شعری شامی ... گویند **شعری یمانی** ستاره‌ایست روشن که [illegible]

بطرف جنوب ... چون یمن بجنب ... واقع است لهذا بیمن نسبت کردند بعضی نوشته‌اند که ... بعضی نوشته که شعری یمانی ... [illegible]

خطاست چرا که از شرح تذکره ... طوسی ... شرح ... فارسی ... سهیل ... شعری یمانی است ... نوشته که شعری ... [illegible]

شعری ... **فصل شین معجمه مع غین معجمه** **شغب** بالفتح و بفتحتین ... شور و شر ... فساد ... **شغاد** [illegible]

نام ... **شغاف** ... [illegible] ... **شغل** بالفتح و بالضم ... [illegible]

محبت رسیدن بغلاف دل بفتحتین و در کشف از بحر الجواهر شدت محبت **شغف** بالفتح از منتخب و صراح و دل درون حجاب اند تا اکثر سویدا و پرده دل و قلب غلاف بفتح

معروف جانور بفتح **شغال** از مهذب دل میان رسیدن و دستی رسیدن گردانیدن و شفته بجزی چیزی انگیختن و در بفتحتین و دل پرده بچیزی رسیدن در منتخب و دوستی محبت

کار کردن کثرت از که ام ... بعضی نوشته بالفتح **شغبه** از منتخب ... فرصتی بی کاری بمعنی درست حجه چهار بهر بفتحتین ... **شغل** بالضم

فصل شین معجمه مع فا — **شفا** بکسر اول ... از منتخب ...

نوشته اند ... بعضی شعبه از عبد الواسع شرح بوستان از خوار دلیل بمعنی ... نوشت

... ان آخر ... همزه اول بالفتح و طب و حکمت منطق مثل است معقول علوم جمیع جامع که کتابی است بو علی سینا از کتابی نام و مرض و بعد از ... صحت

که این لفظ را اکثر ... می گوید صاحب بهار عجم و صاحب کشف و منتخب از مهربانی بفتحتین **شفقت** و منتخب صراح و جاج ابن مکشف و بهار عجم از خطاست خواندن بفتح اول معنی دو ... چیز هر

بفتحات که شفقت است این تحقیق و است صراح در چنانکه مهربانی بمعنی بتخفیف یک تحریک شفقت که نوشته بغیاث ... و شهرت ثانی بسکون عرف چه اگر ... دانا که استعمال بفتحات

بالفتح و تشدید حرف **شفاف** بمعنی بفتحتین **شفقت** شده مستعمل مهربانی بمعنی مجاز باشد رسانیده آزار ... و بلیات آفات از ... بمعنی ترس در اصل لغت

شفاف ... حجر لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور و غیره **شفف** بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی این از لغات اضداد است از شرح نصاب

... سرخی بامداد و بمعنی شام باشد ... بفتحتین **شفق** بالکسر ... بالا و ادی بمعنی بضمتین ... کناره بمعنی شفا بالفتح ... و آنکه چه ... کناره و ادی و ... مهمله و ... بضم ... شین بفتح

+ ... از بستان ... **بیت** ... کاشی گوید + بادم صبح ... شفق چون گذران بی باده + ... چون شفق ... تا **بیت** گوید ... صائب

... و نقره و غیره ... از طلا ... بزرگ ... با کتان ... در آن که ... و بعد شین معجمه ... اول **شفتاهنگ** بفتح ... از بهار عجم + ... کنار صبح شفق ... رنگ ...

... از رشیدی ... معشوق ... بمعنی ... معروف میوه **شفتالو** ... ولب بمعنی ... ثالث و ثانی و اول بفتح **شفتین** ... گوید از برهان ... مندی ... در آن ... دراز کردن

... شیرین ... گو شفتا ... مباد ... آب بی که خوبانی ... حسن باغ **بیت** ... صنعت ایهام ... بهار نام ... شفتالو ... از برهان ... بهار عجم و بهار ...

... کویند ... کنند ... از ... **شفتره** بالفتح ... که ... صراح از ... شفقه که در اصل ... جمع ... و ... بکسر اول **شفاه** ... دیگر

بفتحتین **شفوی** ... برهان از ... شود ... که ... ریسمان از باشد ... که ... بفتح **شفعه** ... صراح و منتخب از ... بالضم **شفعه** ... منتخب ... چشم

... و غیره از منتخب ... گویند ... منسوب ... چنانکه ... گویند شفوی ... بدل ... حالت ... شفقت ... چون ... بمعنی ... که منسوب

... **شفتالو آردی** ... میم است و فا ... شفوی با ... حرف ... صحیح ... چنانکه ... درست ... که شفوی ... نوشته ... منتخب ... صراح و

... است ... قاف ... اول ... بالفتح عصا **شق**

شفتالوی کاردی ... شفتالوی ... فصل شین معجمه مع قاف

... زردی ... **شقرت** بالضم ... شکسته ... عصا ... جنگ ... از صراح ... قاموس ... الملام ... بمعنی مخالفت

... بفتح اول ... **شقر** ... از منتخب ... بفتح **شقاوت** ... آمیخته ... زردی ... منتخب ... میان ... نوشته که ... از بحر الجواهر ... از ...

بالکسر **شق نقیض** ... از لطائف ... **شق النفس** بالکسر مشقت نفس ... **شقدار** بالکسر ... عامل ... از برهان ... نصاب ... لاله ... مهمله و ...

... **شقاق** ... نقیض ... لاانسان ... انسان چون ... نقیض ... و ... بمعنی صوت ... تشدید قاف اول ...

... **شقایق** ... از بحر الجواهر و صراح ... مجازا ... **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شکاف ... از شرح ...

... **شقشقه** ... از منتخب و صراح و لطائف ... دو دوست ... و پاره از چیزی ... نیمه چیزی ... بالکسر و تشدید ... اقلاع ... یک ... کاری ... دشوار آمدن

برادر خود مناسب شقاق بالکسر دیگر گردن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و بمعنی شقایق نعمان ...

بالضم نام پادشاه از عرب لاله بنام او کرد از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که پادشاه مسطور لاله را دوست داشت ...

بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله بنعمان بسبب سرخی آن است شقشقه بالکسر ...

شقشقه بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شقشقه ...

بجیم کاف عربی شکرپاره بمعنی لنگ لنگ لنگی ... شکوی ...

و بمعنی بشری بمعنی گله کردن ... از منتخب و شکوه ... شکیبا ... شکر خواب ... از برهان شکرلب

معشوق که لبش مانند شکر شیرین باشد شکیب ... بمعنی صبر و آرام ... شکر آب ... بمعنی

ظاهری که در میان دوستان و میان عاشق و معشوق واقع شود ... برهان ... شکفت ... بمعنی تعجب و عجیب و غریب

اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان ... و رشیدی و جهانگیری ... بکاف عربی ... بمعنی وا شدن گل

مهر و معنی بکاف فارسی شهرت دارد ... تفاوت ... مهر و کاف ... شکایت ... شکنج ...

ضم کاف گرفتن عضو باطراف انگشت ... شکل بدیهی الانتاج است که حد وسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع ... صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه

جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه ... شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری ... لفظ

که در آخر صغری و سط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید ... شکل بدیهی الانتاج

شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان

و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه این است لا شیء من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه این است بعض الحیوان ضاحک مثال

شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه این است بعض الحیوان ناطق شکرخند بمعنی تبسم از برهان شکر بالضم ... سپاس ... نعمت

از خان آرزو و در خیابان نوشته که شکر فعلی است که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا ... کلام ... بالفتح و سکون کاف ...

فرح زن و در فارسی بفتحتین و بتخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو پرویز ... شیرین بعقد آورده بود ... مکسر

و فتح کاف عربی بمعنی شکسته شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و بکاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف ... مصطلحات

شکار بمعنی قصد کشتن حیوان گاه بمعنی حیوانی که کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم شکرریز آنچه در شب عروسی ... نثار کنند ... از برهان ...

و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردن است آنچه وقت جلوه کردن و نگاه به سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده شکرخش بمعنی ... از مصطلحات شکر

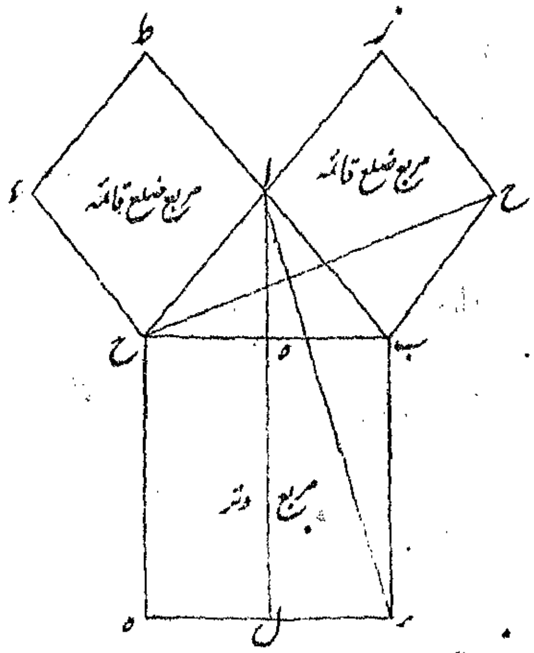
لنگ کسی که در اثنای حمله لنگ باشد از مصطلحات شکر رنگ ناخوش نیز از ... شکسته رنگ ... زرد رنگ شکیل ... بمعنی مکر و فریب ...

شکال بکسر اول و کاف عربی ریسمانی که بر دستهای اسپ و شتر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده ... مشکل ...

آنرا گویند که همه جانوران شکاری اکبارگی برای گرفتن صید برسند شکفتن بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده ... از برهان و

شکیفتن بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن ... شیخ بوستان ... شکوهیدن ... عظمت خویش اظهار کردن ...

شکولیدن بمعنی افتادن از برهان شکوخیدن بفتح ثانی لغزیدن از برهان شکوکردن بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان شکردن بمعنی ترسیدن در جهانگیری بمعنی ... از موید بفتح
پراگنده گردن از برهان شکنجیدن بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر انگشتان از لطائف شکنجه کردن بکسر اول بجانیدن و بتنگ آمدن کسی شکستن بکسر اول
جهانگیری و در برهان بفتحتین شکسته باختن عبارت از بی قوتی و بی استعداد شکم خاریدن بهانه کردن و عذر آوردن از برهان شکم در شکم انداختن در بعضی بلا جهت
بحوره و لطیفه ... میان شکم ... عود و ... درمجمر بسوزند تا دو عود ... شکم در خویش دیدن کنایه از ترسیدن از مصطلحات شکوه بضمتین و کاف عربی
و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف شکوفه بکسر اول و کاف عربی
مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی ... گوید و بهار عجم
و در بودن کاف عربی اتفاق همه است شکرانه بالضم والف و نون برای لیاقت شکره بکسر اول و فتح کاف و فتح راء مهمله مرغ شکاری که معروف است از برهان
و شرفنامه و موید شکنجه بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی است مشهور ... شکنبه بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و باء موحده بمعنی معده حیوانات
که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع میشود شکم بنده حریص بسیار خوار شکر پوره سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام ... پر بود از سراج
شکر رنگی شکر رنجی آزردگی و رنجشی که میان دوستان واقع شود شکر ترقی شکر سفید این ایجاد فارسی دانان هند است از بهار عجم شکل
عروسی شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی
کثرت مال است پس این شکل نیز کثیر النفع است مانند نفع مال یا آنکه بحجله عروس این شکل مشابهت دارد چه بعضی شکل حجله با ستار انواع ... و آن شکل این است



فصل شین معجمه مع کاف فارسی

شگ بفتحتین و کاف فارسی بمعنی زنبور سیاه از موید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده ... بیت
... هر یک شگ ... خورده شیر شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی نیک و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر در مردم استعمال کنند بمعنی
صاحب شکوه و بزرگ باشد از موید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی شگال بکسر بمعنی شغال از برهان شگون بضمتین
فال گرفتن و این معرب لفظ سگن است که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر

فصل شین معجمه مع لام

شلیخا بفتح اول و یای معروف و خاء معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از موید و غیر آن شلوار بالفتح بر وزن هموار بمعنی ازار و این مرکب است از شل

شلاق بالفتح و تشدید لام لفظ ترکی بمعنی پشت دست از برهان قاحشه شلف بالفتح و در سراج از بهار عجم نسبت است که کلمه دارد و الفاظ که معنی این است
دست و دن زیر کسی اصطلاحات در لغات ترکی کسی ایچوپ زدن است و در سراج اللغات بمعنی ضرب است معنا بمعنی کوفت چیزی مستعمل است و در مصطلحات بمعنی
شلتاق بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه شلتوق بالفتح اما یکی ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف شوخ و فتنه انگیز نیز آمده
عربی بمعنی شالی یعنی برنج که منقور در پوست باشد از برهان شلنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی بجای لنگ آمده رشیدی بمعنی شلیل بفتح
کشف بکسر آمده شلک بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر شده این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته
اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر نیز نام میوه است که رنگ سرخ و سفید دارد و در برهان نوشته که شبیه
بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه است که در زیر زره پوشند از المنتخب شل بالفتح بمعنی کسی که دست
و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی ... گویند شلایین بفتح بر وزن
بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت در گیرنده بچیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلایین بر وزن ... بسیار آرام کند و از شوخ
باز نماند شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و نا و اقفان این را آش گویند ... لغت
لغات ادیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن را بمعنی مذکور بکار برده و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی بسته حیض آمده است و بمعنی ... است
بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و موید و مدار و برهان و جهانگیری است و در سراج
نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف اینکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام فرج زنان
و جای پلید بهاکه در کوچه باشد و لته خون حیض بعضی بمعنی بفتح اول گفته اند و این اقوی است شلایینی شوخی و چسپیدگی بکاری فصل شین معجمه
مع میم شمولا و استقلالا استقلالا کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران و شمولا یعنی بالتبع و به همراه و دیگری بکار در آمدن
چنانچه پادشاهی تابع پادشاهی شود و جمیع امرا همراهش نیز مطیع آن پادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت نسبت که محل خود در ترکیب حال واقع شده
است شمات بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بمکروه و خرابی و بمعنی شمامت است که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد شماتت بالفتح
شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح شمبلیت بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه که
بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده شمبلید بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن را بهندی زرد رنگ باشد که
بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده شمشاد بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد و چون درخت خوشنما باشد
لهذا آن را از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که ... باشد
و بمعنی ریحان نیز و در موید و مدار بالفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول درختیست که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درخت خوش است و شعرا بر گلوش
بسبب باریکی و هجوم موی خوبان مشابهت دارد گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی زلف و طره تشبیه کنند ...
و در تحفه بمعنی مرزنجوش گفته که آن را بهندی مروه خوانند شمشیر مرکب است از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم و شیر نیز آمده چون آلت که بهیئت شبیه
ناخن شیر است و در شکل مشابه بدم شیر لهذا بدین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی شمع بفتحتین ... فارسی ... چند ...

و سر شیر که بهندی طلائی گویند از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة
که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده **شموس** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از صراح و منتخب و کشف و بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتاب است **شماس**
بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشند در عبادتخانه نشینند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصی است که دین آتش پرستی رواج کرده است **شمع** بفتحتین
بمعنی موم از قاموس و منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم بهم رسیده و صاحب بحر عجم گوید که در فارسی
بسکون میم مستعمل است بمعنی چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشیء باسم ما یتعلق به و آنرا بفارسی [illegible] گویند **شموع** بضمتین جمع
شمع است **شمول** بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب
و صراح بدانکه این لفظ از لغت اضداد است **شمال** بالفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و شمائل جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازا
شمال بکسر گویند چراکه در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ است و این جانبی است که بطرف چپ کعبه منسوب است چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی او مشرق است و پشت او
مغرب و یمین جنوب و یسار او شمال [illegible] بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از شآمة گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه این
شرح نصاب که از منقولات ابو یوسف بن مانع است **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع شمال بالکسر بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای درخت
از صراح و منتخب و برهان و صاحب بحر عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل است مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید در عربی
بمعنی بوییدن [illegible] بالضم و بسکون میم غیر مشدد از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با فرا چیدن یعنی پا پوش و بمعنی نفرت و
بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و در قسم که بالضم دال است و بعض شراح
نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص باشد و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست و پا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن جانوران با خود
است شیر که در اصل بمعنی ناخن شیر است و بالضم با فرا چیدن **شمیم** یا بوی خوش آمیخته و در صراح بمعنی بوییدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است خوشبوهای که بوییده شوند جمع شمامه است جمع شمیم **شماسیان** بالفتح و تشدید میم قومی است که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعتی که بر
دین آتش پرست باشند **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب
عیسی علیه السلام **شمع ایمن** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند **شمن** بفتحتین بت پرست از
برهان و سراج **شمیدن** بوییدن این از جملهٔ لغات عربیه است که فارسیان بطریق اشتقاق کرده و تصریف داده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن نه مراجحه خود است
از شم بمعنی بوییدن لیکن بعد یافتن تحقیق معلوم شد که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه بمعنی رم شدن [illegible] از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی
بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری است **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار صد و بیست
چراکه در حساب عقد انامل آحاد و الوف بدست چپ کنند و شمار آحاد و عشرات بدست راست نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری و غیره **شمه** بالفتح
و تشدید در عربی بمعنی بویی اندک و یکبار بوییدن چیزی بکسر اول و فتح میم در فارسی شیر که بهندی آنرا طلائی گویند برای معنی اول بالکسر خطا است از مؤید و کشف
و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم
بمعنی بوییدن مجازا در فارسی بمعنی اندکی کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی [illegible] اندوده که در [illegible] بمعنی کلس می باشد

شمسیه بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله‌ایست در علم منطق شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالضم [illegible]
کوچک صحرائی خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سبینه نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو را آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها
که آنرا بدست مالند و می بویند شمامچه بفتح چیزی خوشبو که بوئیده شود شماسی بالفتح [illegible] در بیان [illegible] نوشته که بمعنی شخص است که بر دین
شماس باشد و شماس نام آتش‌پرست است شماخی بالفتح اول و کسر خاء معجمه قصبه‌ایست قریب شروان از مؤید شماعی بالفتح و تشدید [illegible] آری [illegible] اگر
یا جلی در آخر صیغه اسم فاعل یاد کنند چنانکه قنادی از مصطلحات فصل شین معجمه با نون شنوا بالفتحتین بمعنی شنونده [illegible] شنا بکسر اول بمعنی شناوری
و نام درختی است که هندیان آنرا ادنگ گویند و آنرا شنونیز نامند از شرح گلشنی و مؤید و سراج و مدار و برهان شنعت بالضم و شناعت بالفتح [illegible] و لفظ بمعنی زشتی و
بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج بکسر شنات بفتح بر وزن قنات دشمن دارندگان و این جمع تکسیر شانی است که بهمواره مراد باشد شنبلید بالفتح و با موحده
نیز مفتوحه و یا معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشند که تره آنرا پخته می خورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و [illegible]
و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری شناساند متعدی شناسیدن [illegible] گوید بیت شهرت [illegible]
از چراغ [illegible] و بهار عجم شنقار بالضم و قاف بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است
و این لفظ ترکی است و در سلم لخطا ترکی شونقار نویسند بزیادت واو علامت ضمه ماقبل از برهان شنار بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و زشتی و ننگ
و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف شنیع بفتح بمعنی بد و زشت شنایع بدیها و زشتیها شنجرف بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف [illegible] بسین مهمله [illegible]
شنگ بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است و بمجاز معشوق را اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان شنگول بر وزن [illegible]
بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی شنگل بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان شنیدن بفتح اول بمعنی [illegible]
گوش کردن و بمعنی بوئیدن در استعمال برهان و جهانگیری و مؤید و فرهنگ و غیره متفق اند و در کشف [illegible] نیز نوشته که خراسانیان هر دو معنی بفتح خوانند و در مدار [illegible]
معنی بکسر [illegible] و در کشف بکسر [illegible] بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه قوی است شنفتن بفتح اول و ضم نون و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی
شنقار شدن بضم اول بمعنی مردن سلاطین ختائی استعمال کنند از بهار [illegible] شن بالفتح و تشدید نون [illegible] باشد از منتخب [illegible]
شنو بکسر اول و فتح نون نام درختی است که هندیان کراڈنگ گویند از شرح گلشنی شنوسه بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در
سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بالفتح و هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده شناه بکسر اول بمعنی شنا از مؤید و سراج و مدار و برهان
شنشنه بکسر شین معجمه اول و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد است از منتخب و
شرح نصاب شنزبه بفتح اول و سکون نون و فتح زاء معجمه و موحده و هاء مختفی نام گاوی است که [illegible] و شغالی که [illegible] معروف موسوم است [illegible]
با شیر جنگ کرده کشته شده فصل شین معجمه مع واو شوا بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان [illegible]
در فارسی سختی پوست دست و پا بسبب بسیار کار کردن شوری بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب شوب بالضم [illegible]
که حروف چهارم [illegible] آمیزش [illegible] آلودگیها شوربخت بمعنی بدبخت شوات بفتح و ضم اول [illegible] از برهان و جهانگیری
در تحفة السعادت [illegible] بعضی گویند که فیل مرغ شوکت بالفتح [illegible] از منتخب شوخ [illegible]

بواو معروف و خای معجمه بر وزن نور بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک
و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک جامه و غیره **شوامخ** بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخه است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح اول
و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شتر مادهٔ رمنده و گریزنده **شواهد** جمع
شاهد **شور** بالضم فتنه و غلغله و شهرت و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده و بمعنی چون مجشور و بمعنی نمکین و نمک و با نمک گفته
و در عربی بمعنی مشوره و کنگایش کردن از فردوس اللغات **شور مور** نوعی از مور که بغایت خورد باشد از شرح خاقانی **شوشتر** نام شهری از ایران و در سراج اللغات
نوشته که شوشتر بر وزن خوشتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور است **شوره گز** بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شوره روید
از رشیدی و برهان **شوشیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج **شوط** بالفتح تک و گشت از صراح **شواظ** بضم اول
و ظای معجمه بمعنی شعلهٔ آتش از شرح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ از منتخب **شواهق** بلندها و بلندیها این جمع شاهقه است که ماخوذ
از شهوق باشد و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدن است **شوارق** روشنیها و چیزهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب
سیر و شکار میکردند و از خانه‌های بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر است بمعنی برداشته شدن است **شواغل** جمع شاغل **شورغال** که بمعنی روزینه
مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش در لغات
ترکی بفتح اول و واو مجهول و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدر است بمعنی بدفالی و واو این لفظ بدل از همزه است از صراح و
منتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر بمعنی اسم مفعول در محاوره آرند و مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شور چشم** کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را
بیمار نماید از شرح نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامهٔ بدن که پر چرک باشد بهندی آنرا میلا گویند از
برهان و شرح نصاب **شوخ ترازو** بمعنی دغل ماخوذ از سنگ ترازو داشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن نه ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای
نیش بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاک زر و نقره و آهن و غیره از کشف و برهان و سراج **شوریده** شوریده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه
و عاشق **شوره** چیزیست مثل نمک و نام گیاهی است و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوشهره** بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی
مهره که گلها را بر رشته بسته بر سر عروس و داماد بندند **شورابه** آب شور درین لفظ ها برای نسبت است چنانکه در سبزه و سفیده **شومی** بواو معروف بمعنی نحوست اگرچه
شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان اورا بمعنی صفتی در محاوره خود با اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل کنند برای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی
و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره پشتی** شوخی و کج ادائی از مصطلحات **شوهی** بالضم شوهر از برهان **فصل شین معجمه با هاء** ملوز **شهر** ابالفتح
درم و دینار ناسره که خاص بیک شهر رائج باشد و این در اصل شهر روا بود یک را امطابق قاعده معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود رائج کرده بود در ملک
دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان گویند ظاهرا بمعنی در اصل شهره دام بود و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما
شهدا بضم اول و فتح ثانی جمع شهید **شهر خدا** ماه رجب ماه رجب را اصم گویند بمعنی ناشنوا و کر است چه اگر روز قیامت همه شهرها یعنی ماه ها را بگواهی نمودن گناهان
که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهرها گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را از آن اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر شنیده
و جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور حرام است و جنگ در آن ممتنع بوده است از شرح قران السعدین **شهباره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سوم بار و [illegible]

اشهب بمعنی بادپای سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی شهلا بالفتح زن میشی چشم از منتخب و بمعنی ... کبود ... آن ...
نزدیک سیاهی میباشد مشابه چشم انسان همان نرگس سیاه آن قسم که زرد است را عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مایل بسرخی باشد شهاب بالکسر
نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری و مکرر اول ستاره روشن و بمعنی شعلهٔ آتش بلند شده و ستاره مانند چیزی که ... شهاب ... فلک ...
میشود و آن جهت شیاطین است ... آن ... ارضی است که بکرهٔ نار رسیده مشتعل میشود از موید و منتخب ... و در لطائف ...
کر بفتح بمعنی بچه سگ است شهلاب بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا دراز موی باشد از شرح خاقانی شهنب ... شهوت بالفتح آرزو
و شوق نفس بطرف حصول لذت و شغف از بحر الجواهر و سرور و در ... نوشته که شهوت بمعنی مطلق آرزو ... شهامت
بفتح بزرگی و توانایی و نشاط ... و دلیری از منتخب و کنز شهادت خبر درست گواهی دادن کشته شدن ...
و گواهی دادن بوحدانیت حقتعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی شهادت دار کلمهٔ شهادت باشد از منتخب ... شهربند
حصار ... و مقید و محبوس و زندان از منتخب شهید بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غایب نباشد از منتخب ... شهود
بضم بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب ...
بمقام توحید عیانی رسید در ... جمیع موجودات ... شهرود ... نام سازیست مثل ... از برهان و سراج
که شهرود نام رود ... عراق ... نام سازیست ... شهریور بفتح اول و کسر ... ماه ... آن ... آفتاب است
در برج سنبله ... شهر بمعنی ماه ... ماه را ازان شهر گویند که چون مردم نظر ... هلال ...
شهرت ... شهریار پادشاه بزرگ ... از برهان شهره ...
که لایق پادشاه باشد از برهان شهرور ... شهیر بمعنی مشهور ... شهادت ...
شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند ...
کفن ... شهنبر ... کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم بن زال ...
بالفتح و حرف ثالث نون ... نام نوای ... و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید است ...
شهرسبز نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج شهرتاش همسایه و هم شهر شهیق بفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اول ...
... شهلان بالفتح نام کوهی ...
شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر شده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه درآمده ...
عنه ازو متولد شد شهبر بالفتح ... شهره بالضم ...
... شهنشاه پادشاه عظیم الشان ... مخفف شاهان شاه است ...
گردن ... شهله بالفتح ... شهوت کلبی ...
... شهنشاهی ...

از برهان **شهیدی** تیرگیر که از اندرون سرخ برآید **شهی** با فتح شاهی بمعنی آماده و هر چیز شیرین آنرا گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف
و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو دید کنند و مرغوب باشد **شهوی** بالفتح منسوب بشهوت بحذف تای فوقانی **شهری** بالفتح نوعی از سرمه که برهان پهلوی نیز شاید مصطلح
شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس مرآن زیست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی **فصل شین معجمه مع یای تحتانی** **شیدا**
بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج **شیوا** بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج **شیر خدا** ترجمه اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه
شیر بها بیای معروف چیزی که از زر و قماش و بوی که از جانب داماد بخانه عروس برند بترکی سلیق و بهندی [illegible] گویند از برهان و بهار عجم **شیب** بالفتح در عربی بمعنی پیری
و سفید شدن موی و بالکسر و یای معروف و دال ابریک که بر دنباله تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز برآید و بالکسر و یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از مؤید و منتخب و صراح
شیب و تیب هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان **شیر قلاب** بیای مجهول و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر وال کمر دوزند و آن اکثر
بصورت شیر باشد و بهندی [illegible] گویند از چراغ هدایت **شیخوخت** بالفتح و دو خای معجمه بمعنی پیری از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب **شیبت** بالفتح پیری
شیشه ساعت نوعی از گهریال است و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده می بندند و سوراخی باریک درآن گذارند و آنقدر ریگ در شیشه اندازند که در
یک ساعت نجومی از یک شیشه به شیشه دیگر منقلب کنند تا از آن پی بگیری ساعت برند **شیر مست** بیای معروف بچه بز و آهو وغیره که از بسیار خوردن شیر از خود مست گردد **شیر خشت**
بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه بقند معرب شیر خشک بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم **شیث** بالکسر و در آخر تای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام
بود و کسانیکه در آخر این لفظ [illegible] نویسند محض خطاست **شیخ** بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب **شیمه** بالفتح [illegible] بمعنی [illegible] و بالکسر و یای مجهول بمعنی [illegible]
و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ **شیح** بالفتح [illegible] دیوار از منتخب **شیاد** بالفتح و تشدید یا
مکار و فریب دهنده **شیر گیر** کسیکه او مستی نشئه [illegible] باشد و بمعنی [illegible] و صاحب مرتبه از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست است و بمعنی مستی [illegible] و در لطائف [illegible]
نیم مست [illegible] شیر گیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفش رسا باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید **شیپور** بالفتح و بای فارسی و عربی
و واو معروف نام سازیکه در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند و نای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان **شیر شکر** نوعی از جامه ابریشمی نفیس **شیوه بزاز**
عبارت است از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص منفور و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر دانی نماید
و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را می نمایند **شیشه باز** کنایه از مکار و دغا باز از برهان و فرقه بازیگران که رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند
شیخ الرئیس لقب بوعلی سینا **شیاف ابیض** بکسر اول نام دوای چشم است که از اسپیداج و دیگر ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری
است **شیر غلط** بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داوی از کشتی که چون حریف از زمین بیدار شده دست و پا و شکم خود را بالطور بر زمین چسپانیدن هرچند حریف زور
کند پشت او را بر زمین رسانیدن نتواند چه شیر هرگاه پشت نمی خواهد **شیوع** بضمتین آشکار شدن **شیر مرغ** بیای معروف چیزیکه از حد عجیب و کمیاب بود **شیرین باف**
نوعی از جامه لطیف که آنرا بلفظ [illegible] سیری صاف گویند و از بعض اساتذه مسموع است که بمعنی جامه که نهایت نفیس باشد نهایت تنک که بهندی آنرا [illegible] گویند **شیشه
بر سنگ** کنایه از شکسته و خراب **شیشال** بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه [illegible] بمعنی بچه گوسفند یکساله در باب چهار تا سه و این لفظ ترکی است از
لطائف **شیشه دل** نامرد **شیم** بکسر اول و فتح ثانی جمع شیمه بمعنی خوها و بمعنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی است که در رود ها باشد از منتخب و برهان
و سراج **شیر اندام** کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و بازو سطبر باشد از مصطلحات **شیر علم** تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تفاول غلبه و هیبت

ناظرین **شیرین** نام معشوقهٔ خسرو و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات **شیشین** بالفتح در عربی بمعنی شتی عیب است خلاف زین است [illegible] بالکسر و یای معروف [illegible]

نشستن چرا که مخفف نشستین است از منتخب و سراج و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی [illegible]

چون پاشان و پاچان بسین مهمله چون شارک و سارک نام طایر سیاه که بهندی مینا گویند [illegible] بمعنی جوال [illegible]

تخم و دوای که بگوش [illegible] باشد و بها چون [illegible] پلنگ و باهنگ [illegible]

[illegible] از کاشتن کارد و از برداشتن بردار و از انباشتن انبار و از گماشتن گمار و از گشتن گرد [illegible]

بانگ که پوپو کند و پوپک [illegible] باشد و آن پرنده‌ایست بالیده بر سر نهاده [illegible]

شیذمان بالفتح و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوازبان** بالکسر و یای مجهول [illegible] **شیر گردون**

برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان **شیر شادروان** تصویر شیر که بر فرش و پرده [illegible] **شیلان** بالکسر و یای معروف [illegible]

سفره و خوان طعام و دسترخوان مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف **شیون**

بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله و ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بفتحتین و واو معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب است [illegible]

و غیره **شیر ماستن** بیای معروف حسرت خوردن **شیر گشتن** [illegible] **شکسته بر سر زاستین** [illegible]

شیروان بیای معروف و دال مهمله گوسپند و غیره [illegible] **شیرکان** [illegible]

جمع شیخک که تصغیر [illegible] **شیروان** بالکسر و یای مجهول و واو نام شهری است از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده

نام ولی و نام قبیله [illegible] **شیبیدن** بر وزن لیسیدن بمعنی [illegible]

شیمه بالکسر و یای معروف [illegible] **شیمه** بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی [illegible] **شیفته**

عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع

و صاحب از برهان و سراج **شیعه** قوم و گروهی علیحده که جمع شوند بر امری [illegible] و در منتخب بمعنی اتباع و انصار **شیشه باشه** بیای معروف [illegible]

میخانه از مصطلحات **شیشه** معروف [illegible] بیت [illegible]

مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان **شیر برفی** [illegible]

[illegible] **شیشه بندی** [illegible] **شیدی** بالکسر و یای معروف [illegible]

[illegible] **شیلانچی** [illegible] **شیرماهی** بیای مجهول

نوعی از ماهی بزرگ [illegible] **شیرین کاری** [illegible] **شیشه بازی** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شیعی** بالکسر [illegible]

معروف منسوب بشیعه [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] **شیخ نجدی** [illegible]

... و سلم هم بر سند که ما مشغلان بطلب بیرون می داریم چون پرسیدند گرنه گفت که این شعر از ملک مجد همگر است و درین مشوره باشما شریکیم از رشیدی و برهان

باب صاد مهمله مع الالف

صاحب جوزا عطارد چرا که جوزا خانهٔ عطارد است **صاحب** بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند [illegible] مستعمل این لفظ منقطع الاضافه [illegible] بمعنی [illegible] و صاحبقران و صاحب غرض [illegible] فرماید **مصرعه** صاحب غرض [illegible] سخن نشنود از منتخب و بهار عجم و برهان **صائب** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی رساننده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت **صامت** بکسر میم بمعنی خاموش [illegible] و صامت اموال و مال صامت کنایه از زر و نقود و غیره در مقابله مال ناطق که عبارت است از غلام و چهارپا از منتخب و دیگر کتب **صاحج** [illegible] و جیم عربی [illegible] **صالح** بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری است که بدعای او ناقه از میان سنگ پیدا شده بود **صافی** کشاده پیشانی که بوقت [illegible] باشد [illegible] **صاعد** بکسر عین مهمله [illegible] بسوی بلندی رونده **صادر** از جای بیرون آینده [illegible] و آینده [illegible] از شرح نصاب **صابر** لقب ایوب علیه السلام **صاحب فراش** بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که بیمار اکثر [illegible] **صاروج** [illegible] زمین [illegible] که چهار [illegible] از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رسالهٔ [illegible] نوشته [illegible] باشد **صائغ** بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب **صالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله [illegible] گاو و گوسپند [illegible] شش سال گذشته [illegible] از شرح نصاب **صاف** بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف [illegible] صافی است [illegible] و لفظ صاف [illegible] در فارسی [illegible] صاف نیز مستعمل میشود **صارم** بکسر را مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب **صائم** بکسر همزه بمعنی روزه دار [illegible] از منتخب و کتب طبیه **صاحبقران** بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد [illegible] و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی [illegible] سالهای فراوان واقع شود [illegible] و لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی بادشاهی که [illegible] باشد [illegible] تحقیقات سابق از کشف و لطائف و مؤید و مدار [illegible] معقول است آنکه وقت ولادت [illegible] و مشتری را قران باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام **صاع ستان** گندم خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه [illegible] **صافن** بکسر فا رگی است در ساق [illegible] که بر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم استاده شود [illegible] باشد از منتخب [illegible] **صائبه** رساننده **صاعقه** بکسر عین مهمله برقی که از ابر [illegible] **صاحبی** [illegible] و نام [illegible] از بهار عجم و چهار شربت در مصطلحات **صافی** بمعنی صاف [illegible] اسم فاعل [illegible] صاف مخفف [illegible] در استعمال فارسیان جامه که دوا با [illegible] **صابری** [illegible] نام شاعری **صابون سلطانی** توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی

فصل صاد مهمله با موحده

صبا بفتح و قصر بادیکه از طرف مشرق [illegible] و بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار وزد [illegible] نام نغمهٔ از موسیقی [illegible] تبدیل کردن [illegible] کودکان [illegible] از لطائف و منتخب و شرح نصاب و صراح [illegible] **صبی** بالفتح و تشدید یا بمعنی [illegible] شدن [illegible] عاشق از منتخب **صبب** [illegible] عاشق شدن از منتخب **صباحت** بفتح خوبروئی و سفیدی رنگ [illegible] **صبوح** بفتح اول [illegible] که بوقت [illegible] شود [illegible] که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید و مدار [illegible]

و وقت صبح **صبیح** خوب روی سفید رنگ صبح ملیح که به سبزه رنگ نمکین است **اصباح** بکسر اول امداد بمعنی خوب جمیل و با [illegible] بار [illegible] منتخب

و شعله قندیل و نام مردی مزور که او حسن صباح نیز نامند از منتخب **صبر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی [illegible] [illegible] [illegible]

است از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب و مزیل و کشف و بحر الجواهر و ختمی ایله هم درختیاران نوشته [illegible] [illegible]

اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت و بضرورت شعر [illegible] فارسیان تا با اسکون دوم خوانند [illegible]

که صبر بالفتح معروف است و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی [illegible] است چه هرچه که بفتح اول و کسر ثانی باشد و آن [illegible] اول

و سکون ثانی نیز جائز است چنانکه کتف کتف و کتف و فخذ فخذ و فخذ و در کذب کذب و در کبد کبد از مؤید **صبا** بالفتح و تشدید با صبحی کند **صباح خیر**

کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران با هم گویند **صبوح** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند و انتقام از مؤید و بحر الجواهر **صباغ** [illegible]

مراد از آفتاب است چه که جمادات و نباتات و حیوانات از رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صباغ** بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگ رز از منتخب **صبغ** بالکسر [illegible]

سنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه است از شرح خاقانی **صبیان** بالکسر کودکان [illegible]

آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین محمدی [illegible] [illegible]

باشد که هنوز از او زن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب **صبوی** بفتح اول در کار میل کردن از منتخب **صبوحی** بفتح [illegible]

بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک که از شیر باز نشده باشد بکسر اول و فتح بای [illegible]

و کودکی از منتخب و شرح نصاب **صبح آخرین** **صبح دوم** **صبح ثانی** هر سه بمعنی صبح صادق **فصل صاد مهمله مع حای مهمله** **صحابه**

بمعنی صحبت که مذکور خواهد شد **صحابت** بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل **صحب** بالفتح و سکون حای مهمله جمع صاحب است و اصحاب جمع الجمع است از منتخب [illegible]

بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع بکسر اول خطا است **صحبت** بالکسر [illegible] **صحنه**

نانخورش که در ملک مصر سازند که ماهی را به پاره پاره کرده و بی نمک نگاه دارند و بعد از آن نمک و سماق و عرق لیمون [illegible] کنند در آفتاب نگاه دارند [illegible]

دهند تا نمک ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر **صحت** بالکسر و حای مهمله مشدد مفتوح بر وزن [illegible]

که ضد بیماریست از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صیحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد محض خطا و غلط صریح **صحح** بالضم درست [illegible] **صحیحا** [illegible]

و پاک شدن از عیب و تندرست پاک از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح است از کشف [illegible]

صحیح تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی اتفاقی بر وزن نبی خوانند و حال در دوم ابتلوها دریافتند محض مغالطات **صحیح** **نگار** اخبار [illegible] **صحیح انوش**

بمعنی مصحح انوشروان از شرح قران السعدین **صحاف** بکسر اول کاسهای بزرگ و پهن از لطایف و منتخب جامه جمع شدن [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] بمعنی مجلد کتاب **صحف**

بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز جمع صحیفه از منتخب و در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه از صحف [illegible] [illegible]

را لفظ اسی را بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و کاسه و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ [illegible] صحن خانه [illegible]

هموار از منتخب و لطایف و سراج [illegible] است **صحو** بالفتح هوشیار شدن از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و لطایف و در اصطلاح صوفیه [illegible]

گم و نابود کردن [illegible] و صفات [illegible] و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی چنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطرف تمییز افعال [illegible] [illegible]

صحیفه بمعنی کتاب ... رساله از منتخب **صحابه** بالفتح یاران ... از صراح و منتخب **صحبت نامه** ... در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی

... **صحاری** بالفتح جمع صحرا **فصل صاد مهمله مع خای معجمه صخر صماخ** ... صاد مهمله وفتح ... میم سنگی ... بیت ... [illegible]

... بدان سنگ شده اند و گویند ... [illegible] ... سنگ ... وصول نیافته ... [illegible]

صخب ... افغان ... وقت ... از شرح نصاب **صخر** بالفتح سنگ بزرگ از منتخب **صخره** بالفتح سنگ بزرگ و سنگی است ... بیت المقدس

... صخره ... بفتح صاد و تشدید میم از منتخب و لطائف ... جنبان و درخیابان ... که نام ... است که ... شهرت دارد و انگشتری سلیمان

... علیه السلام ... **صخرینه** بالفتح سنگستان **فصل صاد مهمله مع دال مهمله صدا** بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند

از برهان و منتخب **صدارت** بالفتح بالاتر نشستن از منتخب و کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش ... **صدد** ...

... صاحب آن منصب باشد و ... دام ... چون ... چهل دام ... پس ... دام ... **صدر نشین** ... نزدیکی و مقابله

... کشف و مجاز ... معنی ... مستعمل **صد رخنه** بضم خا معجمه و فتح جیم ... لقب ... گیست صد بالفتح بمعنی ...

... **صد پیرزر** ... آب ... زخم ... از منتخب و بحر الجواهر **صد** بالفتح عدد معروف لفظ فارسی است ...

... بکلمه دیگر ... باشد بمعنی حائل و مانع اسم عدد ... نویسند **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا ...

... معروف ... برآمدن از جائی از منتخب و لطائف و کشف **صدور** بضمتین سینها ... بالانشینان ...

... از شرح نصاب **صداع** بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر ... مأخوذ از صدع است که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب **صدغ**

بالضم ... جائی که میان گوش و ابرو ... است ... گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بر آن موضع از منتخب و بحر الجواهر **صدف**

... ستاره ... بشکل مثلث بر دور قطب که ... از شرح خاقانی **صدق** ...

بالفتح ... **صدیق** بالکسر و تشدید دال ... است ... لقب حضرت ابوبکر ... نبوت و معراج حضرت

... علیه و آله وسلم ... بکسر اول ... بفتح اول و تخفیف دال ... بمعنی دوست ... جمع هر دو ... از منتخب و لطائف و غیرها **صد برگ** گلی

... هندی ... بمعنی هر گلی که نسبت ... اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که در محاوره ... آنرا هزاره گویند از بهار عجم ...

... بالضم هر دو ... **صدره** بالضم بمعنی سینه پوش ... از منتخب ... **صدغه** بالضم و غین معجمه ... که میان گوش

... **صد و چهارده** ... سورتهای قرآن ... آنکه ... قلب ... هزار ... صد ...

... فائده ... **صدمه** بالفتح یک نوبت ... از منتخب **صدقه** بفتح اول و ثانی ... بالفتح ...

... از منتخب و کشف **صدقه جاریه** مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره ... **فصل صاد مهمله مع راء مهمله**

صراف ... کردن ... **صرمت** بفتح ... از صراح ... مجموع اللغات بمعنی ...

صرح بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی ... آشکارا کردن ... خالص از هر چیز از منتخب و لطائف **صریح** ... آشکارا **صراح** بضم اول

... از منتخب ... **صرو** بضم اول و فتح ثانی ... آشکارا کند از منتخب

در جبه شافیه نوشته که آنرا در ادمی کوتاه و بهندی لنگرا گویند **صرح** بالضم [illegible] و از قصر و نشان و ساده [illegible]
بر آید و بانگ تلخ و آواز نعلین وقت رفتار و آواز وقت بستن و گشادن [illegible] [illegible]
صرصر بکسر اول بمعنی [illegible] است و نام ملکی است که بر سر دو زخ باشد و آن [illegible] [illegible]
خود را بر زمین می افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب **صرف** بالکسر [illegible]
و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و روا گردن کردن چیزی و نام علم مر [illegible] **صروف** جمع [illegible]
معرب چم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب **صرمیه** بالفتح اول بمعنی عزیمت قطع کردن کاری از منتخب **صرخه** بالفتح [illegible]
از منتخب **صره** بالضم و راء مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح **صرفه** بالفتح [illegible]
از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرج و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و مدارج [illegible]

فصل صاد مهمله مع عین مهمله

صعب بالفتح دشوار [illegible] بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد
بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد **صعوبت** بضمتین دشواری از منتخب [illegible]
زمین و شهری بوده در مصر بانزده و زراه بطول از منتخب **صعود** بضمتین بالا رفتن و بالا بر آمدن و بفتح اول [illegible]
بحر الجواهر **صعلوک** بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف **صعقه** بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی [illegible]
نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف اللطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند **صعوه** [illegible]

فصل صاد مهمله مع غین معجمه

صغری بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا [illegible] مؤنث [illegible]
قضیه اول را گویند از هر دو قضیه شکل چرا که آن مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اگر [illegible]
افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است نتیجه این هر دو کل [illegible]
نتیجه است یعنی مبتدا آن لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است [illegible] اکبر است یعنی کثیر است
زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است **صغیر** بمعنی خرد و کوچک **صغر** بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی [illegible]
صغار بفتح خواری [illegible] و کوچکی و بکسر خردان باین معنی جمع صغیر است و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم [illegible] جمع انثی **صغرسن** [illegible]
غین معجمه و کسر راء و کسر سین مهمله و نون مضاف و مضاف الیه خردی عمر و خرد سالی **صغری موجبه کلیه** کل انسان حیوان **کبری موجبه جزئیه** [illegible]
کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بی نهایت که شکل اول باشد حاصل نشود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نبندد [illegible] [illegible]
قاضی اظهار کرده از سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بی عقلی قاضی

فصل صاد مهمله مع فا

صفا بفتح [illegible]
و نام کوهیست در مکه معظمه و کوهچه دیگر که مروه نام دارد نیز از آنجاست و حاجیان از صفا و مروه تا [illegible] [illegible]
[illegible] از منتخب و کشف **صفرا** بالفتح خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی [illegible] گویند [illegible]
و اول [illegible] [illegible] [illegible] صفرا و آن بغایت گرم است [illegible]

[illegible] گیاهی [illegible] باشد و صفرا را خورد و آن تیزی فرو می‌نشاند و صفرا بمعنی زرد رنگ و بمعنی کمان که بان تیر

[illegible] از منتخب و شرح [illegible] **صفورا** بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف

اول [illegible] و خلاصه کردن و صافی شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صافی باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و موید و کشف و بحر الجواهر **صفات**

[illegible] و بحر الجواهر **صفت** [illegible] ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان صفت و صفت آنست که وصف کلمات

مدح [illegible] و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل **صفح** بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه

و درگذشتن از خطای کسی [illegible] **صفایح** تختهای سنگها پهن پاره‌های شیء که شکل کاغذ پهن باشد جمع صفیحه است **صفد** بالفتح ازهم در نه صفت لشکر **صفار** بالفتح و تشدید

[illegible] بادشاهی که در [illegible] و پیاخت **صفر** بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازا بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب

[illegible] عددی الطرف [illegible] میویسند و فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره که چک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز

[illegible] علامت [illegible] ونیز صفر مذکور بمعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم

[illegible] که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ است از صفر بالکسر که بمعنی خالی است چراکه چون ابتداء صفر بعد محرم واقع است

[illegible] علیه و آله و سلم قتال در محرم حرام بود ازین سبب درین ماه صفر مردم عرب برای قتال بیرون رفتند و خانها را خالی می گذاشتند

لهذا این ماه را صفر نام کردند [illegible] نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد می شدند لهذا این ماه را صفر نام کردند

در [illegible] ماخوذ از صفر بالضم است که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که نهایت معتبر است و از بعضی کتب معتبره دیگر **صفیر**

[illegible] آوازی که برای طلب [illegible] کنند و این معرب سیل است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات **صفع** بالفتح سیلی زدن از

لطائف **صفصاف** بالفتح درختی [illegible] از منتخب و کشف و بحر الجواهر **صفصف** بالفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب **صفیق** درشت

[illegible] که بمعنی جامه سفت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفاق** بالکسر اول پوستی که برگرد روده ها و حشا باشد و این یک پرده است

از سه پرده [illegible] **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که جانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین را بگذارند نعال جمع نعل است و نعل بمعنی

[illegible] است **صفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان است و در زمین آن کاریزهاست که سر مکان نهایت خوب باشد و نام پرده

از موسیقی که آنرا در آخر شب سرایند **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند از

منتخب **صف** بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خلاصه **صفقه** بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع

از منتخب **صفیه** بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات رسول صلی الله علیه و آله و سلم **صفت مشبهه** نوعی از اسم فاعل است که بر وزن

فاعل نباشد [illegible] ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبهه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث

[illegible] **صفویه** بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد

تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست

[illegible] و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی **صفوی** بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش بادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله با قاف صقالت بکسر اول آنچه بدان صیقل کنند ... بالفتح بمعنی ... شمشیر ...

صقال بالفتح و تشدید قاف ... صیقل کننده ... صیقل ...

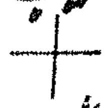
فصل صاد مهمله با کاف صکاک بالفتح و تشدید کاف کرمی و ... [illegible]

شرح ... کشف فصل صاد مهمله با لام صلا بالفتح آواز دادن برای طعام ... [illegible]

نوشته که صلا بالفتح آوازه کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره ... صلیب ...

هستم ... فارسی هم ... چوب چهار گوشه که در تابدانها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی صلب ... کردن ... [illegible]

سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده صلیب ... لام بمعنی سخت ... [illegible]

که ترسایان در زنار بندند و بعضی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که ... پیچیده و شکلش این است  ... [illegible]

... شخصی که بشکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند بعد این واقعه ترسایان آنرا ... بشکل دار ... [illegible]

آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک ... فرض کرده شود و چهار ستاره اند ... [illegible]

صلت بالفتح و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکار و سخاوت از منتخب و غیره صلات بکسر عطایا و انعامات صلاحیت ...

صلوات بهر حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون ... از عالم ظلمات نیز آرند چراغ ... صلابت ...

و دعا و رحمت و آمرزش و نماز از منتخب و صراح و نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و رحمت ... و بمعنی ... در شرح نصاب ...

که بمعنی ... چون نماز کننده در سجود ... این ... صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک ... نوشته اند ...

... معنی صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نکوکاری و مصالحه از منتخب صلد بالفتح سخت صاف از صراح ... [illegible]

... صلع بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن ... صلف بفتحتین ... [illegible]

نصاب صلصل ... بمعنی فاخته و بقیه آب حوض و موی پیشانی اسب ... صلصال بالفتح گل ... [illegible]

خشک ... صلیل آواز آهن ... [illegible]

اول ... بمعنی فاخته ... موی پیشانی ... صلح ... [illegible]

دشمن ... صلجه ... بکسر اول و فتح لام ... صلصل بالفتح ... [illegible]

و ... از شرح نصاب صلبیه بالضم ... صلایه بکسر اول ... [illegible]

سنگی که بدست گرفته دارو سایند ... صلیه بکسر اول ... [illegible]

... از منتخب و صراح صلیبی ... فصل صاد مهمله با میم صما بالفتح و تشدید میم ... صمت بالفتح ...

... صموت بالضم ... از منتخب صمدیت ... [illegible]

... صماخ بکسر اول ... [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] چنین [illegible] خیال بود و دام و مرد یکه تشنه و گرسنه باشد از منتخب و در شرح نصاب ابن اثیر جزری نوشته که اگر قصد کرده شود بسوی او و در اینجا صراح **صمصا**

[illegible] جای بلند و کمینهای رشت [illegible] بفتح اول و سکون میم [illegible] بفتح اول بمعنی میان تهی بود نباشد از رشیدی **صمغ** بفتح اول و سکون میم

[illegible] که از بعضی درختان خارج شود و بهندی گوند گویند و بفارسی ژد نامند بفتح زاء فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و قرل و کشف و رشیدی بالکسر و بفتحتین چنانکه

مشهور خطاست **صمیم** خالص و خلوص هر چیز و دل و دل دل بمعنی مرد تا انغذا کاه ادراک صوات نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته

که صمیم [illegible] هر چیز و خلاصه [illegible] **صمصام** بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب **صمم** بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب **صم بکم** بضم صاد و ضم باء موحده

بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت با آنکه فارسیان بعض صیغه جمع در مقام مفرد استعمال

کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان **فصل صاد مهمله مع نون** **صنعا** بالفتح و مد و نون [illegible] آخر قصبه است در یمن مگر در حالت نسبت نون

[illegible] حرف الف قبل یا [illegible] کرده صنعانی گویند اندراج و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب اللباب و منتخب **صناعت** بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و

صراح [illegible] بالفتح پیشه [illegible] از کشف و صراح و منتخب و بهار عجم بالفتح و بالضم **صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو

طبق [illegible] که آنرا [illegible] میزنند و بصوت معرب چنانچه باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع شود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی

[illegible] جمع نشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره **صناوید** بفتح مهتران و بزرگان این جمع صندید است از کشف **صنوبر** درخت جلغوزه که بهندی چیر گویند

و در بعضی کتب نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح **صنف** بالکسر

هو النوع المقید بصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی بدین نوع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است

و اقسام او را [illegible] و فرس [illegible] جمل و انسان و غیره باشند پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف بفتح فرنگی و تاتاری

[illegible] و کوهی [illegible] اصناف نوع انسان [illegible] و هندی و حبشی و فرنگی **صنوف** بضمتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بر وزن فعول آید

بالضم باشد چنانکه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح از مؤید و در خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب

نیامده مگر بفتح خواندن [illegible] از فرس است زیرا که فارسیان هر لفظی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق **صنادیق**

[illegible] جمع صندوق و **صنم** [illegible] بت محاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که مقصد مریدان شیخ

فریدالدین عطار و هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شد و از اسلام گذشت مگر آخر بهدایت غیبی درست او گرفت از مؤید و کشف

و مدار **ضنان** بضم اول بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب **صنوان** بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و دو درخت یا زیادهتر از یک چشمه سیراب شوند

از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند **فصل صاد مهمله مع واو** **صوم العذرا** روزه حضرت مریم

صوب بالفتح [illegible] جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی که ضد خطا باشد و راست رفتن **صواب** بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد

[illegible] بی [illegible] از منتخب و غیر آن **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب و بمعنی رعب و هیبت مستعمل **صومعات** بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر میم و تشدید

تحتانی صومعهای [illegible] اشیا که دیده میشود در نظر می آید **صواید** [illegible] بمعنی صلاح تجویز **صعو** بالضم نام حیوان که آنرا مینوازند و [illegible] اسرافیل در محشر خواهد دمید

[illegible] بالفتح [illegible] را بیفکند و میان هر دو [illegible] مفاصله باشد و صعو بضم صاد و فتح واو بمعنی [illegible] با این معنی جمع صوت

است صوامع بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان از منتخب جمع صومعه است صوارف بمعنی حوادث [illegible]
بلفظ صرف صوافن گاوان و اسپان و شتران تیز رو که بر سه پا ایستند و یک پا را بر سر سم ایستاده [illegible] صوف [illegible]
و نوعی از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر و در شرح نصاب جمع صایغه [illegible] صواعق جمع صاعقه بمعنی آتشی است که از آسمان [illegible] صوام [illegible]
و نیز صوم مریم نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکند و این [illegible] حضرت مریم [illegible] صولجان [illegible]
و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سر کج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی است کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سر کج می‌باشد لهذا چوگان را
هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده‌اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام [illegible] تحقیق این است
که چون چوگان که چوبی سر کج باشد در اصل چولگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی و لفظ گان برای نسبت [illegible] است
گفتند صون بفتح اول و سکون واو نگهبانی صور عبد الرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابی است در بیان اشکال [illegible]
عبد الرحمن صوفی که یکی از حکماء متاخرین بوده است صور علمیه بضم اول و فتح واو با اضافت باصطلاح صوفیه [illegible]
صورتهایی است که قبل از ظهور در عالم حق سبحانه ثابت بودند صومعه بالفتح و میم و عین مهمله مفتوح عبادتخانه ترسایان را [illegible] بلند [illegible]
و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و مدار صوفیه نام جامه صوفیان صورت بازی [illegible]
گویند از مصطلحات صورت نوعی جوهری است که چون بجسم مطلق لاحق شود او را از انواع علیحده سازد یعنی صورت نوعی [illegible]
و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید صوری بالضم و بواو معروف منسوب بصورت صوفی پشمینه پوش را که صوف پشم را گویند و در اصطلاح [illegible] صوفی آنرا گویند که
دل خود را صفا داده خاطر خود را از خیال غیر حق [illegible] از کشف اللطائف و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بودند
که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف با ایشان منسوب شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است فصل صاد مهمله مع ها
صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابیکه مائل بسرخی باشد چرا که صهبا مؤنث اصهب است و اصهب صفت [illegible]
صهیب بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر با موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که [illegible] مشرف باسلام شده بودند
که بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره صهوبت بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح یعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی [illegible]
که رنگ سفید مائل بسرخی که در هند یار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ [illegible]
مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگی است متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی صهریج بالکسر جیم آوند آب حوضیکه در او آب جمع
شود از منتخب و لطائف و صراح صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را صهر گویند و خویش [illegible]
نصاب صهیل بفتح اول [illegible] آواز اسپ از منتخب صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح صه بالفتح و سکون ها اسم فعل [illegible]
از منتخب فصل صاد مهمله مع یا تحتانی صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح صیاصی [illegible]
صیرورت بفتح [illegible] گردیدن و شدن صیاح بکسر اول [illegible] از شرح نصاب [illegible] صید [illegible]
[illegible] صیانت [illegible]

سوم بهار و تابستان یعنی ایام گرما صیقل بالفتح زداینده و جلا دهنده و چیزی که بدان صیقل کنند و دوران مجاز است و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع
صوم که بمعنی روزه است صید حرم صیدی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حد ماه و اربعه
سطور مشرقی از مکه تا شش کروه و بجانب شمال از دو کروه و بسمت مغرب بهژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه صحیفه در لغت بمعنی رخ بند و در قالب
و تخفیف … طرز تقیه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح حرف هیئة صیغه الکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح
نیز آمده از مصطلحات صیحه بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و موید و کشف صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را
گردانیده سره را از ناسره دریابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره صیقلی سنگ فسان

باب ضاد معجمه مع الف ضاب در آخر بای موحده و در عربی بمعنی حنظل و زقوم ضار بتشدید راء مهمله ضرر رساننده ضاجر بکسر جیم دل تنگ
و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان ضاغط بکسر غین معجمه و طاء مهمله نام دردی است که صاحبش پندارد که کسی او را همی فشرد از شرح نصاب
ضاغوط بضم غین معجمه خاصیت که آدمی خفته می پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر ضاحک بکسر حاء مهمله بمعنی خندان و
خنده کننده ضال بتشدید لام گمراه از منتخب ضالین بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان ضان بمعنی میش و بمعنی بدبوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح
نصاب ضابطه بکسر بای موحده نگاه دارنده هر شیء بجد خود و مستقل بمعنی قاعده و دستور ضاری در پی صید کننده از صراح فصل ضاد معجمه مع
بای موحده ضب بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانی است آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب ضباح بضم اول و بای موحده و حاء مهمله آواز روباه از
شرح نصاب ضبع بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوری که آنرا کفتار گویند و بهندی هنڈار … و بسکون نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح
و منتخب و بحر الجواهر فصل ضاد معجمه مع جیم ضجرت بالضم و سکون تنگ دلی و … از غم از کشف و در منتخب بالفتح ضجور بفتح اول و ضم جیم و راء مهمله
بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر ضجر بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین ضجیع در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب
و لطائف فصل ضاد معجمه مع حاء مهمله ضحک بکسر اول و سکون حاء مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد ضحاک بالفتح و حاء مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده
کننده و نام بادشاه ظالم که در میان شانه او … پیدا شده در ان باب رسیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مارها شده آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و بلفظ
ضحاک که بمعنی نام بادشاه … معرب … است یعنی خداوند ده عیب و ده عیب این است اول زشتی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگویی پنجم بد دلی
ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بخیلی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین
داشت چون … از روی تفاؤل ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده این قول عند العقل ارجح است ضحل بالفتح و حاء مهمله آب اندک از منتخب و صراح ضحیم بحاء مهمله
کجی در زبان و کج بودن … در سخنان او و باشد از منتخب ضحوه بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکار … طعام چاشتگاه خوردن ضحکه بالضم آنکه مردم بر وی خنده کنند
از منتخب ضحوک بالفتح … بسیار خنده آرد و آنکه بر وی دمان خندد و بفتح زن بسیار خنده کننده و راه فراخ فصل ضاد معجمه مع خاء معجمه ضخامت بفتح و خاء معجمه بزرگ
تن شدن یا سطبر شدن و سطبری از منتخب ضخیم بزرگ جثه و سطبر فصل ضاد معجمه مع دال مهمله ضد بالکسر خلاف فرق در میان ضد و نقیض آنست که
نقیض نه جمع شوند و نه مرتفع شوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نشوند و لیکن مرتفع شوند مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر فصل ضاد معجمه مع راء مهمله ضرا
بالفتح و راء مهمله … ضرب … زدن … تیز رفتن بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آمده شعر و آشکارا کردن

ضربت لازب بکسر موحده ... ضروب بالضم جمع بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسما ... و بفتحتین شهد سفید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر

بمعنی ضربی است که هرچند بشود نشان آن بماند از خیابان ضراب بکسر چیدن ... بباده باکسی شیر برون ... اول ...

زدن از منتخب و لطائف ضریبت بفتح اول و کسر ثانی و چهارم بای موحده ... طبیعت از منتخب ضرس ... بای ... از منتخب ...

ضرارت بالفتح کور شدن نابینا شدن از منتخب و کشف ضرورت بالفتح حاجت ... از کشف و منتخب و صراح ضرب و قسمت ... بمعنی ... عدد

در عددی چنانکه ... پنج ضرب کنند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عدد ... عددی چنانچه ... تقسیم کنند ... ضریح ... جمع آن از منتخب

ضرب الفتح نوعی از نواختن نوبت نقاره که وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ ... ضرب مسطح ... ضرب

کردن ... اعداد و عدد سالم ... بهم میرسد و این نوع ضرب نسبت ضرب اعداد سالم مشکل است ضرر زیانی که نیاید ... از منتخب بحر الجواهر ضرار

بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح ضر بالفتح و الضم ... بمعنی ...

زیان و نقصان و بالکسر بالضم ... از منتخب و لطائف ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی ... گویند

نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریح که با آواز از شکم بیرون آید ... صراح و منتخب بحر الجواهر ضرع ... بمعنی پستان ...

و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهی است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهی است که ... آب ... نهایت ...

آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتوانند شد از منتخب و برهان ضرزیک بکسر اول و کسر ... معروف نوعی از ... ضرب المثل ... مثل ...

در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده ... از ... کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول ... که بدان آتش افروزند از شرح نصاب

ضروان نام درختی است از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین ... طبیدن ...

از دورست که شرایین بشدت تمام حرکت کنند بهندی ... گویند از حدود الامراض شرح نصاب ضربه بفتح اول و سکون ثانی ...

که بدان تماری بازند و آنرا قرعه نیز گویند ضره بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی ... که ... آورده شود از الفارسی ... گویند ...

سوت ... گویند ... دیگری را ضره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت ... ضرغامی ...

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله ضعیف بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم ... ناتوانی بدن ...

معنی شهد ... ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه ... مصر ... گمان برند ... مصر

سخن ... زبان ... چراکه فصل میان ... امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر ... مهار ... شام ... این بیت

... فصل ضاد معجمه مع غین معجمه ضغط بالفتح ... تنگ کردن ... از کشف و منتخب ضغم ...

از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ضغائن بالفتح ... کینها ... ضغطه بالفتح ...

و تنگی ... از منتخب و بحر الجواهر ضغینه بروزن سکینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضاد معجمه مع فا ضفف بالفتح اول و ...

... از کشف ضفا ... جمع ضفیره ... بافته است ضفدع بالکسر دال مهمله ... و عین مهمله بمعنی غوک ... بالفتح دال ...

مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و منتخب بحرکات ثلاثه ... نام ... که آنرا غوک ... ضفادع ...

فصل ضاد معجمه مع لام **ضلالت** بالفتح گمراهی از منتخب **ضلع** بالکسر استخوان پهلو از نصاب و منتخب و بفتح دوم نیز آمده و جمع آن **ضلوع** اضلاع **ضلیع** بمعنی قوی و محکم از منتخب **ضفدع** بکسر اول و فتح دال مهمله غوک

بفتح لام گمراهی از منتخب **ضلالت** بکسر اول و تشدید لام گمراهی **خلاع** بالکسر و سکون لام بکسر اول و فتح لام از منتخب بحر الجواهر و جای آن بمعنی بعضی افتاده

اسماء آن مهر **فضل الیت** بسیار گمراهی از مؤید و لطائف **فصل ضاد معجمه مع میم ضماد** بکسر اول داروی که آب بی چیز رقیق گرده شسته بر اندامی بعد ازین بندند

دوا آنرا چند لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر **ضمور** بضمتین لاغری از بحر الجواهر بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر **ضمیر** بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون

دل آن چیزی که در دل گذرد و نهانی و راز از مدار و بحر الجواهر و مؤید و کشف و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **ضمام** بفتح میم

ضم الالفاظ حسنی است از علم شعر آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر برآید چنانچه درین بیت **فی تطرب** نافی تکلم بنیجا که در اداره توان نظر **ضم**

بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را بچیزی و نام حرکت که از پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب که حرکت پیش را ضم از آن نامند که بضم لبها فراهم آید و لب جاصل شود از عبد الرحمن جامی

ضمیران بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که

آنرا بانبو نیز گویند و در صراح مضمومان نوشته بفتح اول و ضم میم **ضمین** بفتح اول بمعنی ضامن **ضمن** بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف **ضمان**

بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در مدار و صراح بکسر آمده ضامنی گویند **ضمیمه** بمعنی چیزی که آنرا با چیزی فراهم جمع کرده باشند **فصل ضاد معجمه مع نون**

ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب **ضنک** بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف **ضنین** بمعنی بخیل از منتخب **ضنی** بفتح

اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب **فصل ضاد معجمه مع واو ضواحک** چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته

که چهار دندان پیش **ضوء** بالفتح روشنی آفتاب **فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی ضیا** بالکسر روشنی آفتاب و ماه که ضیا از نور قوی‌تر است و نور ازو

قوی‌تر است از شرح نصاب **ضیاعات** بکسر اول و عین مهمله دیهای مزروعه **ضیر** بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف **ضیق النفس** تنگی دم که بعربی

نام مرض که بهندی دما گویند **ضیاع** بکسر جمع ضیعه بالفتح از لطائف و منتخب **ضیف** بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع برابر

آمده از منتخب **ضیوف** بضمتین مهمانان **ضیق** بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یا بمعنی تنگ از منتخب **ضیغم** بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه

گزنده و شیر درنده از منتخب **ضیم** بفتح نقصان کردن و در حق کسی ستم کردن از مضرت اندیشیدن و انتقام **باب طاء مهمله مع الف طاطا**

سر فرو آوردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر **طاها** نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که اشارت است بطاهر **طاب** بمعنی خوش از بحر الجواهر

طامات لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود و نیز هر گونه از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و سراج نوشته که طامات

بمیم بروزن حاجات در اصل عربی است به تشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل پریشان که بعضی صوفیان

برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی واهیه و حادثه عظیم و در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه

مستعمل میشود **طاغوت** بضم غین معجمه و تای فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف **طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل که مقابل بود با جالوت

منکر که بدست داود علیه السلام کشته شد و پادشاهان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عهد که از داود علیه السلام کرده بود از آن برگشت و دشمن گردید

بعد مردن او داود علیه السلام ملک شد از منتخب و لطائف **طالح** بکسر لام و حاء مهمله ضد صالح باشد **طامح** بکسر میم سرکش و بلند از منتخب

طاجیکا بمعنی چیزی که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر **طاس** بسین مهمله در اصل فارسی تاس است تا و قرشت فارسی با تاس

عربی دان [illegible] نویسند و رواج گرفت از عالم [illegible] طلا و معنی طشت کلان [illegible] و نیز نام جامه [illegible] [illegible]
شراب [illegible] گفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طالس لغات مولد است یعنی عربی نیست بلکه از آن گرفته از **طاقدیس** [illegible]
سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع و عرض آن یکصد و بیست ذراع و کل جواهر بود [illegible] [illegible]
[illegible] بگماشتم **طائر قدس و طاوس عرش** جبرئیل علیه السلام **طالع** [illegible] [illegible]
یا وقت سوال [illegible] از افق شرقی نمودار باشد و ائمه طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است از منتخب **طالع** و آن [illegible] **طارف**
مهمله مال که تازه و نو و بهتر باشد از شرح نصاب از یوسف بن مانع **طائف** طواف کننده و خیال که در خواب آید و نام ناحیه است قریب [illegible]
علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن **طابق** بفتح بای موحده معرب تابه آن ظرف [illegible]
طارق بکسر را مهمله جاذب شدید و ستاره که قریب صبح طالع شود و هر شئی که بشب ظاهر شود و کسی که بشب راه رود و ازین باعث دزد و ساحر را نیز طارق [illegible]
لطائف **طالق** بکسر لام صاحب [illegible] از شرح نصاب **طاق** بنای خمیده و محراب و نوعی از جامه که پوشیدنی [illegible]
جفت باشد و نام [illegible] از منتخب و مصطلح و برهان و شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنای خمیده و محراب [illegible]
و بصورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخ** بفتح خای معجمه [illegible] از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** یعنی مطابق کنند کفش [illegible]
قدم نهنده بر قدم پیش روندگان بفتح و کسر بای موحده و فتح قاف یعنی آنکه مطابق آید کفش با کفش [illegible] در جای استعمال کنند [illegible]
و بهار دانش وجه اول است که سابق مذکور شد **طائل** بکسر همزه بمعنی فایده از منتخب **طارم** بفتح را مهمله [illegible] خانه [illegible]
معرب تارم است از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف [illegible] و برهان بفتح را مهمله [illegible] [illegible]
اختلاف است بعضی مفتوح و بعضی مضموم [illegible] از قزوینی [illegible] **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون** بضم [illegible]
که در [illegible] بیان [illegible] واقع شود از ماده سمی که عضو را فاسد کند [illegible] از لطائف [illegible]
نوشته که بثره باشد [illegible] بسیار [illegible] از [illegible]
طاعن نیزه زننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح جیم عربی [illegible] از کشف و شرح نصاب **طاوس علوی**
آشیان کنایه از آتش **طاحونه** بضم حای مهمله و حرف نون بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام [illegible]
برهان **طابه** **طیبه** [illegible] نام مدینه منوره از شرح نصاب **طاقه** بکسر [illegible] از برهان و در شرح قران السعدین نوشته [illegible]
همچنین در جامه [illegible] و طاقه بمعنی توانائی [illegible] **طائفه** بمعنی گروه مردم و پاره [illegible] از منتخب **طاری** [illegible]
کسی ناگاه و فرود آینده از جائی از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد درگذرنده و کسی که از حد طاعت [illegible] [illegible]
دیگر گلستان کنایه از فرعون **طاقی** بقاف [illegible] از برهان **طامه کبری** [illegible] **طاق نشانی** [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] که در میان [illegible] [illegible]
یکی از ملازمان [illegible] **طاقی** [illegible] [illegible]

آن چنبر است که در آب و مثل آن در ته نشین شود و ماند درد **طاس بازی** نوعی از بازی بازیگران و انچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوب بازی می گیرند و
غلطان می گردانند بمعنی شعبده و طاس نیز آمده و گاهی مراد از آن فرسی باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله است از عرب که حاتم منسوب بدانست و لفظ طی در اصل
اول مضموم دوم مکسور چون یای نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن درآوردند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای اصلی اول را با الف بدل کردند ثانی را بهمزه تا نسبت
و نسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند **فصل طای مهمله مع بای موحده** **طباطبا** بالفتح هر دو طای مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام
زیرا که در زبان لکنت داشت بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خردسالی روز عید والد بزرگوارش فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طبا طبا یعنی
قبا قبا از آن روز اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره **طبطاب** بالفتح چوگانی است که سر آن پهن باشد کفچه سازند
و گوئی در آن نهند و بر هوا افگنند چون بفرود آمدن رسد باز بسر طبطاب بر روز نند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از بال نگذرانند و بفارسی آن را تخته گوی بازی
گویند از منتخب و صراح **طب** بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف **طباشیر صبح** کنایه از سفیدی
صبح صادق از برهان **طبخ** بالفتح و خای معجمه پختن و پزاندن **طبیخ** آب چیز جوشانیده شده **طباخ** بالفتح و تشدید با موحده بمعنی پزنده طعام
و بمعنی باورچی مستعمل **طبرزد** بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطراف آن به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته میشود و از منتخب
در رساله معربات **طباق الاضداد** بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدیگر باشند یعنی در پی دیگر آوردن آنها **طباشیر** معرب تباشیر
و آن دوائی باشد سفید مائل بقدری بکبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب **طبلک باز** نقاره کوچک باشد که بازداران و شکاران
همراه خود دارند هرگاه که صید برابر زمین نشسته یا در آب شنا ورشوند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته بپرواز آید و ایشان
باز را بر آن سر دهند و این از سراج مستفاد است **طبس** بفتحتین سین مهمله نام شهری **طبع** بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و مهر نهادن بر نامه
و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف **طباع** بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف
با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم
و طباع در جاهای استعمال نمایند که صاحب آن باشعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش باشعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض الکتب
و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند شد چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبیحه مستفاد از فصول اکبری و شافیه **طباق** بکسر موافق کردن
دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب **طبق** بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف
معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود و آن ورمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور
و در مصطلحات نوشته که طبق عملی است که زنان حکه باهم کنند و صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است بایکدیگر **طبل** بفتح اول و سکون بای موحده نقاره
کلان و نقیضین چنانکه شهرت دارد غلط است **طپیدن** بفتح اول و کسر بای فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون بحالی گرمی اضطرار
لازم است لهذا مجازاً بمعنی تعلیل ... **طبل از زیر گلیم برآمدن** کنایه از ظاهر شدن راز کسی **طبل در زیر گلیم بودن** کنایه از پوشیده ماندن راز
کسی **طبل خوردن** ... سیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات **طبرخون** بسه فتح از برهان و در مدار چوبی است سرخ ... تلخ مزه و در جمع اللغات
و فرود در لطائف ... نوشته **طبانچه** درین لفظ بجای طای مهمله تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی ...

بنوشته که طبق بجا آورده با بای موحده معلوم میشود و فصحای عراق بهار را نیز خوانند مؤلف گوید که در طبقه و فارسی یافته و متاخرین بمعنی اطاعت ..

بعض الفاظ تصرف گونه کرده اند یعنی را بطا طبقه نوشته اند مثلا اطلاد و طپیدن و طبانچه و غیره تم کلامه **طبطبه** بالفتح ... **طبایع اربعه** اول ..

دوم خشک سوم گرم چهارم گرم و خشک **طبعی** بفتح اول و سکون ثانی با موحده یکسره یعنی منسوب بطبیعت ... اگر ... بر حالت ..

گشت چنانچه مدنی منسوب بمدینه و همچنین حرکات نام فنی از فنون حکمت بالفتح اول ... منسوب بطبع باشد **طبری** ..

مفتوح نام مقامی و قبیل طبقه از کشف و برهان **طبی** بالکسر و بالضم پستان چهارپا یا از منتخب و صراح **طبرستی** ..

طبرد است که بمعنی نبات باشد **فصل طای مهمله مع حای مهمله** **طحلب** بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب ..

گویند از منتخب **طحال** بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری که در سپرز بهم رسد از منتخب **طحن** بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن .. **فصل طای**

مهمله مع رای مهمله **طرفا** بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاو گویند **طروب** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ..

طریقت .. در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است .. صاحب عبدالکریم خان ... **طراوت** ..

منتخب بمعنی تری **طراشیب** .. نام .. از برهان **طرح** بالفتح انداختن و دور کردن قائم کردن بنای مکان .. عمارت ..

گرفتن ... از لطائف و منتخب و چراغ هدایت بمعنی فروختن جنس ... که طرح ... باشد ..

... و هندوستان **طراح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بمعنی نقاش **طرد** بالفتح ... بمعنی راندن و دور کردن ..

... باشد مثل .. و موش و پشه و مانند آن از منتخب و لطائف و مدار و کشف و غیره **طرفدار** .. بادشاه عظیم الشان و حاکم ..

و برهان **طرار** بالفتح و تشدید بمعنی تیز زبان و دزد و کیسه بر از برهان و جهانگیری **طرار** .. تیز کردن .. باشد

طرید .. **طراز** بفتح .. از منتخب **طراز** بالفتح .. چیزهای که تیز و بران باشد **طرّ** بالفتح و تشدید بمعنی ...

... و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف **طره** بضم طا و فتح را اول موی پیشانی و کرانهای هر چیز .. و نقش ..

و کنارهای بام این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن **طراز** بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه .. نام شهری ..

و بمعنی معرب تراز است از قاموس و لب اللباب و مدار و بهار عجم و برهان .. **طرابلس** بضم اول و فتح .. و ضم لام و سین مهمله

شهری است از شام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است .. مشهور است از منتخب و غیاث .. **طرابلس** .. اول ..

و لام .. است از شام و .. از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومی است بمعنی .. چنانکه در قاموس است **طرطوس** .. نام .. **طرقوس**

بضمتین .. و واو .. معروف **طرسقوس** بالضم .. نام .. و بعضی گویند .. **طرالف** ..

.. از لطائف و منتخب **طرائف** چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه **طرف** بفتحتین کناره و بمعنی جانب ..

اول .. **طرفة العین** .. چشم زدن .. و کناره .. ..

نقره که .. و بمعنی .. از لطائف و منتخب ..

بمعنی مقابل .. اصطلاحات .. بهار عجم .. **طرف** .. بمعنی ..

طارف صحیح و طارفه شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صلهٔ لفظ بستن بمعنی بالا آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی چیز نو

مستعمل میشود و طرف ... بمعنی ... آنچه ... و گر ... از کشف و مدار و شرح نصاب **طرق** بالضم و بضمتین بمعنی راهها جمع طریق است از موید و منتخب

و غیره **طرق** ... که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پای رفتگان راه را می کوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب بمعنی ... آمده و طر

اصطلاح رمل نام شکلیست ... **طراق** بالفتح آواز که ... تازیانه خیزد **طربال** بالکسر حرف سیم بارمو حده بمعنی مناره بلند و سر مناره بلند

... بلند از منتخب **طرف ارجمند** کنایه از برج چهارم فلک جای ... از برهان و سراج **طرم** بالکسر شهد ... از منتخب و شرح نصاب **طرف بستن** حاصل کردن

... ملفوظ بر ... طرف بمعنی کلاه ... است بستن آن ... رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و بهار شرست و وجه تسمیه مذکور شد از رشیدی **طرفة العین**

بالفتح طار مهمله و سکون را ... یکبار بهم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل ... که بضم طا خوانند محض غلط **طرف شکستن** مقابل و حریف شدن از اصطلاحات **طرف فکندن**

حمایت کی ... گوشه ... از برهان و سراج **طرح کردن** و **ریختن** و **افکندن** بنا و چیزی انداختن **طرقوان** بالفتح نقیب و چوبدار از برهان **طرخان**

... نام پادشاه ترکستان و ... که پادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد نام ... از برهان و سراج **طرغول** بالفتح ... است که عادت ... است

... از برهان و سراج نوشته که چوب ... معرب ... **طریان** بفتحتین جاری شدن و ... شدن ... از شرح نصاب ابو یوسف بن ... **طرقوا** بالفتح الف

زار مهمله مکسور ضم قاف و ... غیر ملفوظ علامت جمع صیغه امر حاضر است بمعنی راه دهید ... معمول است که نقیبان ... سلاطین ... طرقوا میگویند

طرفه بالفتح و حرف سوم فا یکبار چشم بر هم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر آن دو کوکب است ... برج اسد

از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق **طره** بالضم و تشدید را بمعنی لف موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه ... و بمعنی سقفی که از چوب

و خشت بر دروازه سازند و آنرا ایوان نیز گویند ... از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان **طراوه** بفتح اول و ... جامه ...

که بر سر علم و نشان ... و ... **طریده** بفتح اول و یای معروف ... حمله ... از طرد که بمعنی گریزانیدن ... باشد از بهار عجم و

و مدار ... در شرح ... نوشته که طرید ... بمعنی ... مولف گوید ... اول ... یا ... از طرد ... بمعنی یکدیگر حمله آوردن است

کذا فی المنتخب ... بمعنی اشتراک و تقابل ... بمعنی حمله آوردن گویند مضایقه ندارد **طریق گشته** یعنی ... مولف گوید که طریق در اصل

بمعنی کوفته ... است ... خاطر ... **طریقه** روش ... بمعنی ... مسافت ... از نوزده درجه

میزان که محل هبوط شمس است تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر است ... تقریباً یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه محترقه نامند و بغایت منحوس است

طرفی بالفتح و یای مجهول بمعنی اندکی از خیابان **طری** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو **طراحی** بالفتح و تشدید رای مهمله و حای مهمله

بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف **فصل طای مهمله مع سین مهمله طسوج** بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ

که مقدار دو جو است معرب ... از منتخب و رساله ... نوشته که طسوج ... چهارم حصه هر چیز را گویند **فصل طای مهمله مع شین معجمه طشت** معروف است

بمعنی ... است از سراج **طشت گر** کاسه گر و ... سازنده ... که در زمان سابق بوده **طشت کسی از بام افتادن** ... شدن

... فاش شدن راز کسی از بهار شرست **طشت و خایه** نوعی از بازی که ... مرغ را خالی کرده از سیماب ... کنند و در طشت نهاده با ... گذارند

... از برهان **فصل طای مهمله مع عین مهمله طعم** بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام ...

و منتخب و موید و کشف **طعان** بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان کمیت فی جمع طاعن است **طعن** بالفتح نیزه زدن ... کردن ...

بمعنی سیر رفتار نیز آورده **طعمه** بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب صراح و موید و ... **طعمه** ... نیزه زدن ...

فصل طاء مهمله مع غین معجمه طغرا نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان ... پادشاهان القاب ...

بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشاء نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب ... السلطان ...

نمازی **طغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج است بتقدیم میم ...

اول سکون ثانی و کسر راء مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری ...

و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که طغرل بتاء فوقانی در ترکی بهری را گویند که طائر شکاری معروف است مؤلف گوید که طغرل ...

بضم نام یکی از پادشاهان ترک و مخفف طغیان نیز آمده **طغیان** بضم از حد درگذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت ...

در افزونی چیزهای نامرغوب و از این باعث گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آید **طغرل شدن** مردن سلاطین چغتائی از چهار شربت **طغان شاه** بضم

نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب **طغیانی** بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر است ... باید ... مصدر ...

معمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یای مصدری زیاده کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی سلامت و سلامتی **فصل طاء مهمله مع فاء**

طفل شب کنایه از ماه **طفولیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این ...

طفیف قلیل و ناتمام از منتخب **طفل** بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب **طفیل** بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجلس

طعام میرفت از منتخب و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم بدعوت رود و گاهی مولدین یا در آخرش الحاق کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره

فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیلی شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل چهل روزه** کنایه

آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینتش در سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فاء جستن و ... فاصله که میان کاری افتد از منتخب ...

کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارت است از این که شئ صغیر اکبر گردد از شئ کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش آنکه زاویه که پیدا ... محیط دائره و

قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه های حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکور است در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس ... اندک حرکت دادیم

سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس از این حرکت آن زاویه حاده که از همه ... زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر ...

است و گذشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی ... طفره که شئ صغیر ... متوسط ...

ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول ... دایره که گرد آفتاب واقع شود ...

فصل طاء مهمله مع قاف طقطق ... **فصل طاء**

مع لام طلا بالکسر ...



طلب بالضم وسکون لام و با موحده جمع طالب **طلاب** بالضم وتشدید لام بروزن جلاب جمع طالب از لطائف **طلاب** بالضم **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب بمعنی گروه رهبان ...

... **طلاقت** بفتح وحرف چهارم قاف بمعنی گشادگی زبان و تیزی زبانی از منتخب وصراح **طلعت** بالفتح دیدار و دیدن و بمعنی روی از منتخب وصراح ...

زبانی و لقاده ... **طلح** بالفتح و حا بی نقطه درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شکوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب

آفتاب مدار **طلاسه** بفتح ... شاخ و برگ ... نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان

... **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق برآمدن هر گروه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید

... **طلق** بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پدید شود آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید

... و طلق طلوحی باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب وصراح وغیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت

آنکه ابرق محلول ... منتخب میشود اکسیر اعظم است و شراب را نیز در فوائد اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای

... در دره چنین نوشته و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی چنانکه در منتخب وصراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات از روی

... داند و این اکسیر اعظم است **طل** بالفتح وتشدید لام باران و قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم و کالبد تن و جثه و نشانهای جای نهاد

و ویرانی طلال جمع آن از منتخب وبرهان **طلسم** بکسرتین آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند

... و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که

ظاهراً طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی

بروزن قمطر آمدی **طلق حلال باردان** صاحب مویّد نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی ... آمده و باردان ...

... صراحی باید دانست که ... و لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی نمی دهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص است حلال گفتن کفر است فقیر مولف گوید که طلق مجاز ...

... و طلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح است و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر نمی آرد و منافع آن قریب بجز است ...

یا آنکه طلق بالکسر ... آنچه زاده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مضاف بسوی ناردان بنون که مخفف انار دانه است یعنی آب

حلال که برآمده که از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف مخفف حلال بالتشدید گویند درست میتواند شد چرا که شراب گشاینده سدها و مسامات است **طلجن** بالفتح

این لغت نصاب است و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مولف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن است که بمعنی بریان

کردن باشد ظاهراً طلجن از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن باشد **طلبیدن** بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربی است همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان

... آنها طریق فارسی میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را نگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت

... از چراغ هدایت و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجیکه بشب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند ای فوجی که

... پیشرو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح وحرف چهارم یای تحتانی فوجیکه بشب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف

... اینجا که بلاوه گویند غلط است و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه بمعنی محافظ لشکر در اصل طلایع بود جمع طلیعه مگر فارسیان

... مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجائب بجای ملک ملایک ... چنانکه سعدی گوید مصرع ... صورتی طاوس زیب و مشایخ و امراء و اولیا ...

جای فرود [illegible] طلبه بفتحتین [illegible] بمعنی طالبان [illegible] جمع طالب است طلحه بالفتح درختی [illegible] نام یکی از صحابه

در میان مدت عدت جمع [illegible] نکاح جایز باشد [illegible] طلاق گفتن [illegible]

و آن گفتن [illegible] طلاق [illegible]

[illegible] طلاق دادن است طاق روان گوهری کنایه از شراب انگوری فصل طا مع [illegible]

و فتح نون ثانی بمعنی [illegible] بفتح طا [illegible]

یک نون ظاهر شود طمث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض [illegible] طمطراق [illegible]

از برهان و سراج طمس بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه [illegible] صفات حق تعالی [illegible]

طماع بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان [illegible] جمع طامع است طمع [illegible]

بمعنی [illegible] از برهان [illegible] طمطراق [illegible]

ممکن باشد طم و رم بالکسر [illegible] از لطایف طمانین [illegible] طمانیه [illegible]

یکی است [illegible] بمعنی کلاه [illegible] فصل طا مهمله مع نون طناب [illegible]

بفتح [illegible] طنجیر بالکسر [illegible]

طنز [illegible] از لطایف طناز بالفتح و تشدید بسیار سخن [illegible] طنبک [illegible]

بالضم نوعی از دهل [illegible] از برهان و سراج [illegible]

طنک بالفتح [illegible] از لطایف طنین بفتح اول [illegible] طنبور [illegible]

بالضم ساز معروف [illegible]

چنین نوشته که طنبوره معرب [illegible]

طنطنه بفتح [illegible]

[illegible] فصل طا مهمله مع واو طوبی بالضم [illegible]

خوش و بشارت [illegible]

[illegible] طور سینا بالضم [illegible]

بفتح [illegible] طوطی [illegible]

طواسین [illegible] طوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

... باشد **طغدن** بالفتح ... **طغطور** ... **طغوس** ... بالفتح و تای ... و دیگر معروف ... بطرزی ... ترکی نام پادشاهی ...

... **طلوع** بالفتح و عین مهمله رغبت و طاعت آنچه واجب باشد ... **طلوغ** ... بالفتح ... بضم اول ...

... **طوف** بالفتح گرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق ... گشت نیز می آید **طواف** بالفتح ...

... چیزی ... مهربانی ... کنند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب **طوق** بالفتح و سع طاقت و توانائی گردن ...

... که ... برآمده باشد از منتخب و صراح ... و در مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از عالم حلقه که شکل چنبر آن نصب کنند **طوارق** بالفتح اول و کسر راء مهمله

... بگویند و ... جمع طارقه از منتخب و کشف **طوطک** بواو معروف نام ساز **طویل** ... و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر با شعار ...

... بعضی ... شعرای فارسی این بحر کم است که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن است و ... سالم [illegible] و اکر بو ... بعضی بر ...

... کامل ... را از جهت طویل گویند که در جمع علم عروض بخلاف این بحر بعضی بحر تا مسدس وضع کرده بود ... جات کوتاه هم میشوند

... گردند و بعضی گویند که در ارکان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و ... طویل است بسبب ... و نام بحر طویل شهرت دارد ... که

... کرده ... بنامند **طول امل** کنایه از حرص و **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد ... فرد ... از منتخب

... **طوطیه** اول طا حطی نوشتن غلط است صحیح تا فوقانی با ... بزبان ترکی بمعنی گستردن ... **طویله** بیای معروف مشتق از طول

و آن ... باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجاز بمعنی مکان و عمارتی که در آن ... نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان

را مقام باشد و کسانیکه لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف است

و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشته و ... از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف ... **طوی** بالضم و واو معروف معرب توی که بتای

فوقانی و واو مجهول است در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر بثبوت رسیده که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت

ضمه طا است و سکون واو در ترکی شادی را گویند و اصل تا قرشت است مگر متاخرین تا را بطا بدل نموده اند و بضم طا و فتح واو

... نام وادی است در شام که از ادوات ... گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف مقصوره ... بمعنی گرسنگی ... **طوطی** معرب

توتی از رشید ... آن طا ... که ... طوطی ... نامند ... فوقانی طائری کوچک است که در ایام رسیدن توت ... خوردن توت

را دوست میدارد و این منسوب بتوت است

فصل طاء مهمله مع ها

طهماسپ بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ ... بکار برده در آخر با ... فارسی

نام یکی از پادشاهان ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس ... و در سراج نوشته که طهماسپ نام پادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر

صفوی است و او پادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بالفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی ... **طهمورث** نام پادشاهی است از ... که

... شیطان ... که ... بود در اول و آخر این لفظ تای فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض

باشد **طهور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه** **یس** هر دو لفظ نام

دو سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است کما یدل علیه ... و در اشارات است ... نام ...

فصل طاء مهمله مع یای تحتانی

طیب الله ... کنایه است از خوشی آمد از دو ... از ... اللغات **طیب** بالکسر ... و در آخر بای موحده بوی خوش

و خوش شدن و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و ... اول ... بای تحتانی مشدد بمعنی حلال لذیذ و پاک **طیب** ... [illegible]

زالی صلی الله علیه و سلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهور است از منتخب **طیبات** بالکسر خوش طیبها ... [illegible]

مفتوح بمعنی مزاج و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث ... [illegible]

معرب طیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر از برهان بمعنی گوینده که ... [illegible]

شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است حیانا بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یای تحتانی مشدد ... [illegible]

کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح توشکچیان یعنی میر شکاران است که چون جانور شکاری از گریز باز آمده مستعد ... [illegible]

طیار شد چون با معنی شهرت گرفته مجازا هر شیء مهیا را طیار گویند و بتای فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است ... [illegible]

که تیار مشدد بمعنی جلد رفتار و جهنده و مواج است چنانکه در منتخب و صراح بمعنی درست و مهیا مجاز باشد از معنی لغوی ... [illegible]

طی و روزه طی چنان باشد که بعد ... و طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطره آب افطار بکنند **طیش** بالفتح ... [illegible]

شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازا بمعنی غصه و بیدائی **طیف** بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب **طیران** ... [illegible]

و بسکون نیز آمده مگر اصل اول است از بهار عجم و منتخب **طی لسان** بالفتح و یای تحتانی مشدد و کسره جرا که مضاف است بسوی لسان ... [illegible]

و گاهی کنایه از مستعد الفتن باشد **طیلسان** بالفتح و لام ... معرب تالسان نوعی از ردا ... [illegible]

برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی گل ... [illegible]

خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر خفت و سبکی و خجالت و غیبت از خیابان و برهان رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب ... [illegible]

که طیره بیای معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی علیه الرحمه طیره ... [illegible]

گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود ... [illegible]

از منتخب و صراح **طیاره** کنایه از اسب تیز رفتار و این مجاز است در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز نیز ... **طیغ** بفتح اول و سکون ... [illegible]

از صراح و منتخب **طی** بالفتح بروزن حی نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی ... [illegible]

هستند از منتخب و موید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند ... **باب طای معجمه مع**

الف **ظاهر** میدان ... قصبه ای حوالی شهر ... **فصل ظای معجمه مع بای موحده** **ظبی** بالفتح اول و سکون بای موحده ... [illegible]

ظبا بالکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب **فصل ظای معجمه مع رای مهمله** **ظرافت** ... **ظرف** ... [illegible]

بفتح دانائی و زیرکی ... از کشف و منتخب **ظریف** ... از منتخب **ظرافت** ... [illegible]

ظرف بالفتح زیرکی ... [illegible] **فصل ظای معجمه**

مع عین مهمله **ظعن** بالفتح ... [illegible] **ظعین** ... [illegible]

زنی ... [illegible] **فصل ظای معجمه مع فا** **ظفر** ... [illegible] **فصل ظای معجمه مع لام** **ظلمت**

... بضم و بضمتین ظلمات بضمتین و فتح لام جمع ظلمت است و ظلم ... بسکون لام نیز ... تم دا ...

... باشد عدن بفتحتین ... با لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن ... ظلفت بالکسر ... شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن

... بمعنی ... از منتخب ... جمع ... از منتخب و بمعنی کتاب ... ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی

... بهشت آن ... و ... دائم باشد و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و موید و مدار ظلال بفتح سایه

... سایه دار و بکسر ... از منتخب ... بضم ... گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام

... بفتح اول ... ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و نهایت ظلم کننده از کشف و لطائف ظلام بفتح تاریکی اول

... و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و بمعنی ظل زمین کنایه از شب از برهان

ظل الله ... بادشاه را گویند چه سایه هر شی صاحب است حکایت می کند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که نظام مملکت

... ستظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان ظلمات ثلاثه کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم

... سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم و مشیمه و رحم و پشت پدر ظلمه بفتح اول

... مالت بمعنی ظلمان این جمع ظالم است ظله بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح ظلمانی بفتحتین تاریک

و این منسوب است بظلم که بفتحتین است الف و نون ما قبل یای نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی دهقانی و جسمانی فصل ظا معجمه

معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب فصل ظا معجمه مع نون ظنت بالکسر و تشدید نون

بمعنی تهمت از صراح ظنون بفتح اول جمع گمان ظن بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی یقین و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطائف

و منتخب و مدار فصل ظا معجمه مع ها ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد را زن حرام میشود

بالکفاره نماید حلال نگردد از منتخب ظهر بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد پشت از منتخب ظهیر بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و

یاری کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب ظهاره بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظا معجمه مع یای تحتانی ظئر بکسر اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه

صورت یای تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درین جا نوشت باب عین مهمله مع الف عاقرقرحا بکسر قاف و اول و فتح قاف دوم

حا مهمله نام دوای مشهور از مدبل عاشورا و عاشوراء و عشوراء روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره

نوشتن غلط است عالم آب نشئه شراب و عالم شراب و حالت می نوشی از بهار عجم عاریت بتشدید یای تحتانی و بتخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و در

صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ است عاهت بمعنی آفت از منتخب و کشف عاهات آفتها و رنجها از منتخب عاطفت مهربانی

کردن عایث بکسر یای موحده و ثای مثلثه بازی کننده از لطائف عارج بکسر را مهمله بالا برشونده عالم برزخ مقام ارواح که ما بین موت و قیامت

است عاد قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق تعالی شان بلا ...

از منتخب و غیره عاقد عهد کننده و گره زننده عائد بازگردنده و عود کننده از منتخب عاذر بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده ...

عیسی علیه السلام [illegible] عالم [illegible] بوده [illegible] غارات [illegible]

و دوین [illegible] عاریه [illegible] عامر آباد کننده [illegible]

مدقوق نام قریه‌ای از منتخب عار ننگ و عیب [illegible] عالم صغیر و عالم صغیر [illegible] استعارت از انسان [illegible]

در انسان و جسم انسان [illegible] موجود [illegible] چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر [illegible] نفس [illegible]

[illegible] سبعه [illegible] سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و گیاهی [illegible] عالم صغیر [illegible]

لشکر یعنی [illegible] فوج [illegible] چند رخساره [illegible] ابر [illegible]

رخساره عارض بالفتح [illegible] معنی دیگر [illegible] عاطف مهربانی کننده و برگردنده [illegible]

بجای مقیم شونده و در مسجد [illegible] عبادت نشیننده از منتخب عاشق و معشوق دو کلمه متغایر [illegible]

سرکش با مادر و پدر از منتخب عاق [illegible] بکسر همزه [illegible] عاجل [illegible] شتاب کننده [illegible]

گاهی مراد باشد از این دنیا از منتخب و صراح عاطل [illegible] بیکار از منتخب عالم مثال [illegible] عالم [illegible]

منظر [illegible] عالم موجود است عائل بکسر همزه یعنی درویش عادل [illegible] داد کننده [illegible] عادل [illegible]

ملامت کننده از منتخب عاصم بکسر صاد مهمله باز دارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه [illegible] عالم بکسر لام داننده و بفتح لام جهان [illegible] مخلوقات [illegible]

و مؤید [illegible] بعضی از محققین نوشته‌اند که [illegible] عالم [illegible]

چون از دیدن عجایبات جهان علم بر قدرت ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند [illegible] انواع مخلوقات [illegible]

حالت [illegible] عام بمعنی سال و بتشدید میم [illegible] عادیان [illegible] عامل دریا و کان [illegible]

آفتاب از سراج عامر عامر آباد کننده [illegible] از منتخب و کشف عازمه [illegible] عاطفه [illegible] مهربانی [illegible]

سخت از منتخب [illegible] جمع آن عانه بالفتح [illegible] عارضی [illegible] عادی [illegible]

یا نسبت [illegible] عاد که [illegible] عالم مولائی عالم [illegible] عامری [illegible]

عاری یعنی برهنه از منتخب عامی [illegible] منسوب [illegible] عاصی [illegible]

[illegible] عاقلی بکسر همزه [illegible] فصل عین مهمله

مع بای موحده عبا بالفتح گلیم [illegible] در منتخب [illegible] عبدالمطلب [illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم عب بالفتح و تشدید بای موحده [illegible] عباب [illegible]

[illegible] عبوس [illegible] عبودیت [illegible] عبرت [illegible]

و مؤید [illegible] عبرت بالکسر [illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

... باشد عدن لغت ... عبید بفتح اول و کسر موحده بمعنی بنده ها و غلامان این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع
... بمعنی ... عباد بکسر بنده های خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بمعنی جمع عابد است
... و در منتخب نوشته که نام خوشبوئی که از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح مویند و کشف هم در منتخب نوشته که نوعی از
... عبهر بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد عبور
... استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده عبر بالفتح تعبیر خواب گفتن و بضم بسیار از هر چیز و بمعنی
... بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره عبدالقادر نام
... استادان علم موسیقی عبس بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بعر و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب عباس و عبس بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که
ملا طائف الحیل ... چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دو قبیله است از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود در لطائف نوشته که عباس و کبش بفتح دال و سکون
... که بسیار مکار و مضحک بود عبوس بضمتین و سین مهمله ترش روئی و نام جانوری که از آن چرمها بر پیشانی می بندند و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو
باشد ... عباس بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله
وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده بود عبد المناف بفتح میم نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبق بفتح اول و کسر با موحده بمعنی خوشبو
از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن
نام یکی از ائمه علم هیئت که صور عبد الرحمن از دست عبد الجبار بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند
و محصولات ... بمعنی عشر نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آمده از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبید بفتح اول و ثانی و تا
جمع عابد که بمعنی پرستنده است بالفتح و ضم دال و ضم ها بمعنی بنده ها و بعضی نوشته که عبد مخفف انا عبده است یعنی بنده اویم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که
... بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضعی است در بادیه که جن در آنجا بسیار باشند عربان هر چیز نفیس را که بینند بعبقر نسبت کنند
از شرح نصاب عباسی منسوب بعباس و رنگی سرخ که بکبودی مایل و نیز کنایه از رنگ سیاه چه خلفاء عباسیه لباس سیاه ... ساخته بودند عبرانی
بالکسر نام زبان اهل کنعان فصل عین مهمله مع تاء فوقانی عتیب بکسر تین یا مجهول ... عتاب بمعنی قهر عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه
میان سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن از خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات
بفتحات آستانها و سختیها و صورتهای ناپسندیده عترت بالکسر و سکون را و فتح میم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید عتاد
بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیاری اسباب سفر مثل ... توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر
آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بالفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان
و غیره عتشان بر وزن فعلان بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمگار و نیزه سطبر از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید
واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده نام مردی و بفتحات چوب پائین در که پا بر آن می نهند و سختی و نام شکلی
از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبده الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیری رسیدن از منتخب

عتابی بضم اول [illegible] معروف است از شرح اوقاف **فصل عین مهمله مع تاء مثلثه** [illegible]

افتادن از منتخب **عثرات** بفتح اول وفتح ثانی وثالث [illegible] **عثیر** [illegible]

در آمدن از لطائف [illegible] منتخب عثاره بفتح [illegible] **فصل عین مهمله مع جیم** **عجب** [illegible]

ومؤید **عجاب** بضم اول شگفت وتعجب از منتخب **عجلت** بالکسر شتابی از مدار و منتخب **عجال** [illegible]

آورده شود از کشف **عجاوات** بکسر اول و دال مهمله بمعنی [illegible] انگور [illegible] از منتخب **عجاهن** [illegible]

بالفتح وبالکسر عاجز شدن و ناتوانائی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و کشف [illegible] بفتح اول [illegible]

شرح نصاب بمعنی بالضم و سکون جیم نیز آمده **عجوز** بفتح اول و بدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست [illegible]

بمذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطائف و صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب **عجائز** زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب [illegible]

[illegible] لاغری از شرح نصاب و منتخب **عجاف** بکسر اول لاغران از منتخب **عجول** بالفتح اول شتابنده [illegible]

که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب **عجیل** بالفتح اول با شتاب از قاموس **عجم** بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب [illegible]

باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند [illegible]

چیز از منتخب و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از ناآشنائی و ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمی توانستند [illegible]

میماندند لهذا اهل عرب ایشان را عجم می گفتند یعنی گنگ و کند زبان هستند **عجن** بالفتح خمیر کردن **عجین** بمعنی خمیر از منتخب **عجاله** بالضم و بکسر [illegible]

شتاب [illegible] آورده شود از منتخب و صراح **عجه** بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه خاگیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید **عجوه** بالفتح خرمای

نیکو و بهتر در مدینه منوره و بکسر [illegible] عجه و صیاح عجوه دارد اگر بنده بر سر باشد **عجمی** بفتحتین و سکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی

[illegible] اعجمی بمعنی کند زبان اگرچه عربی زبان باشد **فصل عین مهمله مع دال مهمله** **عدا** بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن است و بالکسر و در آخر همزه [illegible]

صید را بدنبال یکدیگر زدن و انداختن از منتخب **عدت** بالکسر و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که در آن [illegible]

[illegible] بنده و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زن حامله وضع حمل و بلفظ عدت بالضم و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی تیاری [illegible] چیزی و ساخت

و ساز که برای دفع ما یحتاج باشد [illegible] و کشف و بحر الجواهر و منتخب **عداة** بضم اول و تخفیف دال و تاء فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و [illegible] کننده

[illegible] منتخب و صراح **عداد** بالفتح و تشدید بمعنی [illegible] **عداد** بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی [illegible]

[illegible] **عدول** [illegible]

[illegible] **عدیل** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... باشد عدن بالفتح و سکون دال مهمله اقامت و در جائی همیشه بودن و نام بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که جنات
عدن بمعنی استقامت بهشت است چه عدن بمعنی ثبات است و اهل بهشت ابد در وی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره است در یمن که مروارید خوب ازانجا حاصل شود و بس بالفتح
عدن ... و برجا عدنان بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بغایت فصیح بودند و نسب عرب تا بعدنان بالاتفاق به ثبوت رسیده
عدیلین بالفتح اول و سکون ... عدو بالفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و منتخب و کشف عدوه بالضم کناره
از مدار و از شرح نصاب عداوه بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار روزها که دران بعد طلاق زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل تقدیری**
بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بر وی دلیل بدون منع
صرف چون ثلث و مثلث که معدول است از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین و یافتند دران وصف و آن بدون سبب دیگر سبب منع صرف
نباشد و سبب دیگر بودن او جز عدل پس دانسته شد اینکه در اینها عدل است و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع صرف و آن این است که چون معنی مکرر باشد لفظ هم مکرر در اینجا
معنی مکرر است نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر منع صرف چون عمر که معدول
است از عامر و چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیة و آن کفایت نمی کند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر **فصل عین مهمله**
مع ذال معجمه عذرا بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که برج مذکور نیز بصورت دختری است
که در دست او خوشه گندم است و نام شهانی غلبه بازی نرد از کشف و صراح و منتخب و مؤید و مدار و زبانی ثقات مسموع است که دختر دوشیزه را عذرا ازان گویند که مجامعت
با وی تعذر تمام دارد یعنی دشوار است عذب بالفتح آب شیرین خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب ... خوشگوار عذوبت بالضم
خوش مزگی آب بمعنی شیرینی و دیگر اشیای سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل عذار بکسر زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش است یعنی رخساره و عارض
و فسار اسپ و بضم خواندن خطا است از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر عذر بالضم بهانه و معذور داشتن از صراح عذیوط بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح
تحتانی و سکون واو و طاء مهمله کسی که بمجرد انزال براز ازو خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازا گاهی بر مرض کور نیز اطلاق کنند عذر لنگ بهانه ضعیف و سست
و بهانه پوچ و نامسموع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان عذر زبان کنایه از تحسین عذاب الهون بضم ها بمعنی عذاب خواری **فصل عین مهمله مع راء مهمله**
عرق النسا بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا بشتالنگ آمده علتی که در رگ مذکور بهم رسد آن را نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگن
نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر عروة الوثقی بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف بمعنی دستاویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد
خطا است عرا بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد کشادگی بی حجاب و صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از
صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه
علما و شعرا جمع عالم و شاعر عروس عرب با عین مهمله مضمومه از برهان و سراج عروب بفتح اول و ضم ثانی و بای موحده زنی که شوهر خود را دوست دارد و زنی خنده رو و
زنی که او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر عرب بفتحتین ملکی است معروف و بالضم و بفتحتین مردمان ملک عرب باشنده شهر باشند از صراح و منتخب و مردم
عربی شهر باشند از کشف عرفات بفتحات نام جایی استاده شدن حاجیان روز عرفه که روز نهم است و آن صحرائی است فراخ بمبالغه کرده و از آنکه حاجیان در آنجا استاده شوند ...
او دعا خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و بمکه باز گردند از کشف و صراح و غیره عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب بمعنی قیامت عرجات بضم بزرگان جمع عاری

عرض حیات بمعنی خوشی گذشتن ایام زندگانی از مصطلحات [illegible] عرض [illegible]
است از کشف و منتخب و برهان و سراج و مدار و از لطائف [illegible] عرق بهار [illegible]
گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده‌اند عرض عمر کنایه از لذت عمر عرق ریز [illegible] بمعنی خجالت [illegible]
[illegible] در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف و منتخب و سراج [illegible] اول [illegible]
عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد بلکه بمعنی مرد نوکدخدا باشد چراکه جمعش عرس می‌آید بضمتین از منتخب [illegible]
و مجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چراکه رحلت از ... بمنزله شادی [illegible]
عروسی [illegible] نوبت [illegible] اگر [illegible] عرش تخت و سقف از شرح نصاب عرش البلقیس [illegible]
از لطائف عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی را بکسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی ملامت [illegible]
پس جامه که عدد جوهر باشد چراکه بذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه کاغذ است [illegible]
صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب حبی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن [illegible]
و لطائف عروض بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمی است معروف که میزان اوزان شعر [illegible]
عروض بسیار وجوه نوشته‌اند منجمله آن دو وجه است که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه نامیده [illegible]
عروض بمعنی معروض است و این علم نیز معروض علیه شعر است که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود [illegible] مصرع اول بیت را نیز عروض
گویند این الفاظ [illegible] سائل عروض از کشف و منتخب [illegible] نموده چون تذکره عروض درینجا برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور [illegible]
و مسلماً میگویند [illegible] محمد غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می‌افتد لهذا از منهاج العروض [illegible] است از رساله ضیاء الدین [illegible]
و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت در عروض [illegible] محمد بن القیس [illegible]
شمس الدین [illegible] و غیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دانستن [illegible] است و در اصطلاح عبارت است
از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صادر باشد و بعضی قافیه را از اجزای تعریف شعر شمرده‌اند که رعایت قافیه برای تحقیق [illegible]
در مفتاح [illegible] و بعضی قصد متکلم [illegible] شعر لازم نیست [illegible] کلام موزون بی قصد واقع شود [illegible] چنانکه در قرآن
مجید [illegible] باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است [illegible]
[illegible] اوزان [illegible] این بحر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

افاعیل هر رکن است سبب و وتد و فاصله و فاصله نیز در عرف بحور را سیقولات است و باصطلاح فاصله نیز دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری آنست که چهار حرف اولش متحرک بود و چهارم
ساکن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک
و دو ساکن چون ... و وتد نیز سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت آن که متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله را سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی
عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن ... باید اعتبار ساقط فصل بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی آنها دو است فعولن و فاعلن هر یکی مرکب
از وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکب است از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکب است از یک وتد مجموع
و یک فاصله صغری ششم مستفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات هر یکی ازین مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق فصل بدانکه بحور که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل شود
همگی نوزده است اسامی آنها بلا ترتیب این قطعه محتمل قطعه رجز خفیف رمل منسرح کو مجتث و بسیط وافر و کامل هزج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و مقتضب مضارع و متدارک قریب
نیز جدید و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و ... و صغیر و ... و سلیم و حمیم است فصل
بدانکه اول خلیل بن احمد بنای عروض همین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از وی
ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی متدارک است پیدا کرده و بعد از وی بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب
است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو
رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن حاصل آید طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و
مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل هشت بار فعولن مفاعیلن تمام شود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن
شش بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات
چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار
و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار فصل تمام اجزای بیت هشت رکن است به سبیل کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعض بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو و سی و بیش که در آن شعر
رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز
نیامده مگر در عربی فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آید مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن
و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند فصل رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و
رکن اول مصراع دوم را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و عجز و هر رکن که درمیان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند فصل در کیفیت تقطیع
بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را با اجزای افاعیل آن بحر که این بیت در آنست برابر کردن بوجهی که هر متحرک در برابر
متحرک و هر ساکن در مقابله ساکن باید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بروزن فعولن و بنا گفتن را بروزن مفاعیلن شمارند
و در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوبه الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسره اضافت گاهی که باشباع باشد حرف را اعتبار نمایند چنانچه ... شد آرا
بهمه وزن مفاعیلن ... حرف مشدد را بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال خود دارند و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود چون گوشت

و چیست ساختن ابتدای آن و در میان مصرع باشد اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول [illegible] ساقط [illegible] ساکن [illegible]

یا هر دو ساکن متحرک گردد و واو خواب و خور و خواجه و خوش ساقط می گردد و واو عطف گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن [illegible]

نون ساکن بعد حرف مد اگر در وسط افتد ساقط نشود و اگر در آخر مصرع افتد اگر [illegible] ماند [illegible] که [illegible] ساکن [illegible] متحرک [illegible]

نشود در حساب ساکن گردد چنانچه [illegible] است و بر [illegible] آنکه در تقطیع [illegible] اوزان [illegible] ارکان [illegible] واجب [illegible]

بنام جهاندار جان آفرین [illegible] در بحر متقارب که حقیقی است این چنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهاندا فعولن رجان آ فعولن فرین فعول [illegible]

جهاندار مفاعیل جان آفرین مستفعلن [illegible] و اوزان [illegible] یکی از بحور [illegible] **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحافات [illegible]

در لغت از اصل افتادن و در اصطلاح تغیرات چند است که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار تغیرات بر سه قسم است نقصان [illegible] تسکین متحرک [illegible]

لغت سیدن [illegible] نشانه و در اصطلاح متقدمین در سبب وصل مثل ضیاء الدین خجندی و مجد الدین [illegible] رشید و طواط [illegible] نصیر الدین [illegible]

معیار الاشعار و سلمان ساوجی [illegible] حذف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا ثقیل را گویند [illegible] حرف [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] مخبن [illegible] سبب [illegible] تغیرات [illegible] علل و غیره گویند و بعضی همه از زحاف نامند اسامی زحافات **اضمار** که در لغت [illegible]

مستفاعلن است و نقل کنند بلفظ مستفعلن [illegible] ضابطه [illegible] است اگر [illegible] از زحافات یا علل غیر مانوس گردد لفظ مانوس [illegible] **خبن** [illegible]

[illegible] کوتاه شود و در اصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] متفعلن بجای مفاعلن [illegible] و از مفعولات معولات [illegible] فعولات [illegible] مفاعیل بجایش نهند و [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] هر بحری که از [illegible] رکن خالی است مخبون [illegible] گردد **وقص** [illegible] گردن [illegible] اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از مستفعلن [illegible]

[illegible] بحر کامل [illegible] **طی** [illegible] اسقاط حرف چهارم ساکن است از [illegible] واقع شود چنانچه از مستفعلن مستعلن [illegible]

[illegible] مفعولات مفعلات [illegible] فاعلات [illegible] منسرح [illegible] بحر کامل [illegible]

[illegible] **عصب** [illegible] سکون [illegible]

لفظ غیر مانوس [illegible] **قبض** [illegible] اسقاط [illegible] ساکن است [illegible]

[illegible] بحر طویل [illegible] متقارب [illegible] **عقل** [illegible] اسقاط [illegible]

[illegible] **کف** [illegible] اسقاط حرف [illegible] ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات [illegible] مفاعیل [illegible]

[illegible] واقع میشود در زحافات [illegible] **فصل** [illegible] **خبل** [illegible]

[illegible] مستفعلن متعلن [illegible] مفعولات [illegible] **خزل** [illegible]

[illegible] **شکل** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نقص** [illegible]

تشعیث در لغت پراگنده شدن موی و در اینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است از وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تصرف در
بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن است و در اصطلاح دو سبب خفیف است که در شعری مجتمع نشوند از زحاف و امن و سلامت داشتن است
جوازاً یا یکی از ایشان را و جواز نگاه داشتن هر دو این اجتماع هر دو سبب خفیف اینکه در یک رکن باشد چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه مفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلن
از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن بر رکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تا گوئی یا نون سبب اول را حذف
کرده فاعلن حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده فعلاتن خوانی این سه صورت سه معاقبه است جایز نیست که حذف گوئی چرا که تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب ... فاصله
کبری شود و عروضیان این را ثقیل می پندارند و معاقبه در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب باشد
مراقبه در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن و در اصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح
غالب و در بحر خفیف مراقبه جایز **مکانفه** در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و در اصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جایز داشتن است یعنی درین بحور جایز است که هر دو سبب خفیف را
معاً سالم دارند یا معاً حذف کنند یا یکی را ساقط کنند و یکی را سالم **بدانکه** علل جمع علت و در اصطلاح از اول تا آخر رکن سوای زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا
افزودن است پس از آن جمله آنچه در آخر زیاده شود دانستنی است اول **اذالت** بمعنی دامن دراز کردن و در اینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن است
چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب هر دو نیز
می آید و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است در اینجا یک الف در آخر سبب حقیقی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردن است چنانچه
مفعولن مفعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد
ترفیل بفا دامن کشیدن و دراز کردن و در اینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زائد کردن است چون متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلاتن شود و متفاعلاتن منقول گردد
و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلاتن شود و مستفعلاتن بمفعولاتن منقول گردد و این بحر عربی مختص بحر کامل است و در رجز نیز آید و آنچه اول افاعیل زیاده کنند **خزم** بفتح خاء معجمه و سکون
زاء معجمه حلقه در بینی شتر و غیره کردن است در اینجا یک حرف یا دو یا سه یا چهار زیاده کردن است و در تقطیع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد اما در فارسی
بیک حرف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود نه است **حذف** در لغت انداختن و در اینجا اسقاط سبب
خفیف است از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن
منقول می کنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف **قطف** بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور و غیره و اینجا اسقاط سبب
خفیف است از آخر یا قبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص بحر وافر است **قصر** کوتاه کردن و اینجا اسقاط حرف
ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بسکون لام و از مفاعیلن
مفاعیل بسکون لام میماند **قطع** بالفتح بریدن و در اینجا اسقاط یک حرف است از آخر وتد مجموع و ما قبل آن را ساکن کردن است چنانچه از مستفعلن مستفعل ماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل
ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیرالدین طوسی و ابن عرش قطع در فاعلاتن چنان است
که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموع حرف ساکن را اسقاط نموده ما قبل او را ساکن گردانند درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آمد و این
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب وقوع یابد **حذذ** بفتح حاء مهمله و دو ذال معجمه کوتاه شدن است در اینجا اسقاط وتد مجموع است

از آخر رکن پس در مستفعلن مستعلن و در فاعلاتن فاعلن ... باشد اول مفاعلن بسکون میم ثانی [illegible] پس منتقل شد [illegible]

و ستدارک بسیار است **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن و اینجا اسقاط وتد مفروق است از آخر رکن مفعولات پس مفعو بماند و نقل کنند بفعلن بسکون العین [illegible]

می باید **وقف** آن در لغت بمعنی ایستادن است و در اینجا ساکن کردن تا مفعولات است [illegible] گویند [illegible] نقل بفعولان [illegible]

کسف بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه است و در اینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند و بمفعولن نقل کنند [illegible]

تشریح با بر و حد و سکون فا فاء ثانی بریدن قسم را گویند و اینجا برکندن و اینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن اجتماع قطع و حذف در مستفعلن اجتماع [illegible]

چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فعولن بدل از فاع آرند و این بحر تقارب [illegible] مضارع [illegible]

با بتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل بچه از اول رکن ساقط شود و آن اول **خرم** [illegible] بسکون [illegible]

حرف اول از وتد مجموع که در اول رکن آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود است یعنی خرم گویند آنرا تعذر کردن هم مفاعیلن [illegible]

افتد و الا و هر حرفی ملقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند با قبض اثرم نامند و مثل علی ... **ثلم** رخنه کردن [illegible] حرف اول [illegible]

باشد مبدل آن فعلن آرند **شتر** بفتحتین بالا شکسته در از چشم [illegible] و اینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا اسقاط کردن [illegible]

مثل مسند این هر دو در طویل و متقارب افتد **شتر** بفتحتین بشین معجمه و تاء فوقانی بریده شدن و گسستگی پلک و اینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن [illegible] اسقاط [illegible]

فاعلن کنند و شتر نامند **خرب** ویران شدن و اینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم اللام بماند مفعول بضم اللام بجایش [illegible]

و مضارع افتد **عضب** بضاد معجمه شکستن شاخ و در اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و عضب نامند [illegible] **قصم** بفتحتین [illegible]

و صاد مهمله شکسته دندان و اینجا اجتماع خرم و عصب در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا اسقاط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن بسکون لام بماند مفعولن بجای آن [illegible]

و قصم نامند **جمم** بفتحتین بی نیزه شدن و در جنگ و اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را اسقاط کنند فاعتن بماند فاعلن بجای آن [illegible] **عقص** گویند

مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله و اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن [illegible] چنانچه مفعول منتقل از فاعلت [illegible]

چهار مفاعلتن حجم [illegible] **رفع** برداشتن و اینجا اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب باشد چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل [illegible] آرند و در مفعولات [illegible]

آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز می آید **فصل مرکبات جدید** که متاخرین بعد از خلیل ابن احمد استخراج کرده‌اند **جب** [illegible] بجیم و سکون [illegible]

کردن و اینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدل فعل آرند **هتم** بالفتح [illegible]

و قصر چون مفاعیلن را اول حذف یا حرکت ما قبل را قصر مفاعیل باند بمفعول آل کنند **زلل** [illegible]

و ادر با حرکت ما قبل و مفاع [illegible] یعنی حذف و هتم و زلل در هزج و مضارع آید **خلع** بالفتح [illegible]

[illegible] مفاعلن [illegible] فعولن کردن [illegible] فاعلن [illegible] کنند **جحف** بفتح جیم و سکون [illegible]

[illegible] کنند [illegible] فاعلاتن [illegible] گویند **ربع** [illegible]

[illegible] بسکون لام [illegible] در مضارع آید **نحر** [illegible] مفعولات [illegible]

[illegible] **جدع** بدال مهمله [illegible] و اینجا اسقاط دو سبب خفیف است از مفعولات [illegible]

شوند و مجحف و مجتث نامند و این بحر خفیف و منسرح و مقتضب آید **فصل در فروع** اجزای اصل بدانکه **فروع مفاعیلن** شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن
مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف
لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم مفاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم
فعولان محذوف مسبغ **فروع فاعلاتن** سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات
بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعضی مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن
مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فاع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** سیزده اول مستفعلان
مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوذ پنجم فع محذوذ ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال
هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل **فروع
مفعولات** چهارده است اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف
پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم
فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت است اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض
سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعل بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فع ابتر **فروع
فاعلن** پنج است اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوذ پنجم فاعلان مذال **فصل در
انفکاک بحور و دوائر آنها** بدانکه بعضی از بحور منفک میشوند از بعضی بگردانیدن ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از
بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل بن احمد و متبعان او برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دایره وضع نموده و برای دایره‌ها نامها مقرر کرده و بعد فارسیان یک دایره منتزع
افزوده همگی شش دایره مقرر کردند چنانچه بعین تقدیم و تاخیر بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره مستخرج میشود مثلا اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار دور بر خط دایره بنویسی و از فعولن آغاز نمایی
بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگویی بر وزن چهار بار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگویی عیلن فعولن مفا
بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است نام این دایره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی بحر وافر و کامل از یک دایره است اگر هشت مفاعلتن بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز
نمایی بحر وافر است از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگویی بر وزن چهار بار متفاعلن میشود که بحر کامل است این دایره را بسبب اتحاد ارکان مؤتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یک دایره است
زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی
بگویی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دایره مختلفه و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث از یک دایره برین آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات
مفاعیل فاعلات را یکی دو دو حرف جدا جدا بر خط دایره بنویسی از میم مفاعیل آغاز نمایی و تا بر فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است اگر از عیل آغاز کنی و گویی عیل فاع لات
مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی است اگر از لام مفاعیل شروع نمایی و گویی لفاعلاتمفاعی لفاعلاتمفاعی
بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گویی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که
بحر منسرح مثمن مطوی است و این دایره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مستفع لن و فاع لاتن است مستفعلن و فاعلاتن که اصل حاصل دیگر بحر مجتث و خفیف و مضارع متعلق از دو ...

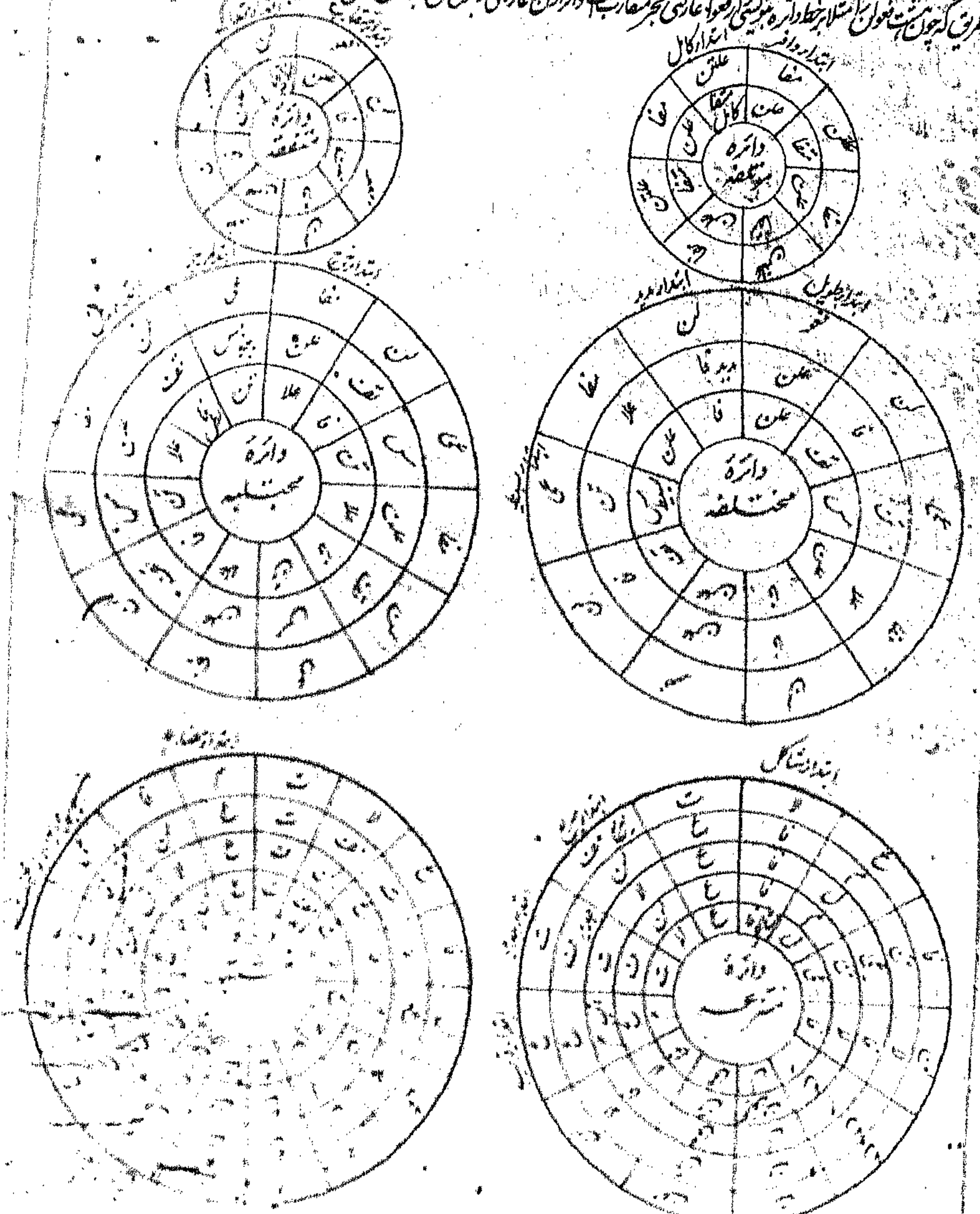
در این بحر دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دایره مشترعه مسدس می‌آید [illegible] مستفعلن فاعلن [illegible]

تمام [illegible] بحر سریع مطوی [illegible] اگر ارکان مفتعلن [illegible] و گویی [illegible] فاعلات [illegible] مفتعلن [illegible]

مفعلن [illegible] در این مفاعیلن مفاعیل فاعلات [illegible] بحر قریب [illegible] اگر ارکان مفتعلن [illegible] فاعلات [illegible]

لات [illegible] و گویی [illegible] مفاعیل [illegible] بحر مشاکل [illegible] متقارب [illegible]

طریق که چون [illegible] فعولن [illegible] دایره [illegible] بحر متقارب است و اگر [illegible]



بحور **فصل** چون اینجا همه معلوم شد اولی و انسب است که ابیاتی چند در نظیر اوزان مستقل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی این بحر کمیاب است چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست طویل از ین جهت نام باشد که در وضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را مثمن وضع کرده مجزو هم می آید یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** بإحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری + بدوران توئی آصف ببرهان توئی عیسی مثال دیگر **بیت** چه گویم نگارینا که با من چها کردی + قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی + فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب مقبوض** از سعدی **بیت** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی + شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا + بروزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن + فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن **بحر مدید سالم** این بحر را از ان جهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب و طرف ارکان سباعی او کشیده است از جامی **بیت** ای ز هجرت ای صنم خون جگر در مسجوزد + جان بحسرت ای پسر جا بهر تن میدزد + فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط در لغت گسترانیده است ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی او دو سبب و خماسی او یک سبب از جامی **بیت** ای چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت + تا باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت + مستفعلن فاعلن چهار بار + مثال دیگر در همین بحر از سیفی **بیت** ای باد صبا التفت لم شاد لها بزد و در فلک + هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک + **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری + مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از ان گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است **بحر وافر** مثمن سالم از سیفی حدیث صنما که سوی کی ای بحشم وفا نمی نگری + ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری + مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین طوسی **بیت** بدی چه کنی بجای کسی که او نکند بجای تو بد + **بحر کامل** مثمن سالم از **جمال الدین حسین** بعنبر قد و دلکشی اگر ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از ان نامند که هیچ آنکه در دائره وضع کرده اند هیچ آن تمام مستقل است **بحر کامل** مثمن مضمر **بیت** صنما خیالت را چه شد که بما ندارد الفتی + بجفا بلم زد عنت کز وفا بسرم گذار نمیکنی **بحر کامل از سعدی** بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله + حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه و آله رکن صلوا علی بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز است یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از ان گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار که باواز خوش در سرودها بخوانند درین بحر است و این بحر بربعی و چهار وزن آمده است **هزج سالم** از حافظ **بیت** الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها + که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها + مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز است **هزج** مثمن اخرب مکفوف مقصور از **امام محمد غزالی** رحمة الله علیه **بیت** شوریده از خواب عدم دیده کشودیم + دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم + مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر مفعول باشد جائز است چنانکه **سعدی** گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد عصر اول مفعول مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرعه دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه **عرفی** گوید چم مرتبه خان خانان که ز اثر نطق + چون گل همگی گوش کند جدر صمم الزمن بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل + مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن **هزج** مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از **حافظ** ای تاج دسته خوبان دم داد از غم تنهائی + دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی + مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار **هزج** مثمن مقبوض از

سیفی ظلم ار برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد * ز برون شد هر که بود گو ز دست غم [illegible] هزج مثمن [illegible] از حضرت جامی [illegible]

تا رخنده نبود خوی [illegible] گریه بود کارم * بر وزن مفاعیل مفاعیل شش بار هزج مثمن اشتر از ناصر علی [illegible] * [illegible] تن [illegible]

بر وزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار هزج مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چو دیدار لب لعل تو لالا * ملالا [illegible] * بر وزن مفاعیلن

شش بار هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای * بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل [illegible]

نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لالی درین وزن است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف از سلمان [illegible]

[illegible] بار * بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم درست و بدانکه گاهی درین [illegible] ساکن [illegible] مقابل متحرک [illegible]

باشد چنانکه درین مصرعه مصرعه خون [illegible] تا [illegible] ساکن است مقابل متحرک واقع گشته درین بیت [illegible]

[illegible] رام اسکند که ساکن است مقابل متحرک افتاد و مثنوی [illegible] تحفة العراقین و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن است بدانکه [illegible]

که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بیست چهار وزن برای آن از دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرب که رکن

اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم [illegible]

زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات این است اخرم اخرب مقبوض مکفوف [illegible] مجبوب [illegible] ابتر و ازل [illegible] رکن مفاعیلن را اخرم نمایند مفعولن شود و چون [illegible]

مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمایند مفاعلن گردد و چون مکفوف کنی مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی فعل بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود

بوقف لام و چون جب با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود آنرا ازل خوانند و چون اشتر نمائی فاعلن شود چنانکه [illegible]

مفصل ذکر شد اوزان شجره اخرب این است اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع سوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول

[illegible] هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول [illegible]

دوازدهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعل اوزان شجره اخرم آن این است اول مفعولن مفعولن مفعول فاع دوم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع سوم

مفعولن مفعول فعل چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن [illegible]

هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع دوازدهم

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل و اجتماع هر چهار وزن [illegible] این اوزان بیست چهار مذکوره در یک رباعی جایز است ششم بحر رجز [illegible]

[illegible] اضطراب [illegible] است [illegible]

[illegible] بعضی گویند [illegible]

[illegible] رجز مثمن سالم [illegible]

[illegible] عبد الواسع جبلی [illegible]

[illegible]

خرابه‌ام ز غم شبها خیال آن دهن بس ٭ تا چند باشم همچون جرس بی در خروشان از هوس ٭ هرگز مبادا احوال کس ٭ در عشق همچون احوال من ٭ رجز مثمن مطوی
بیت می شکفد گل همچنان از نسیم سحری ٭ وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری ٭ وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ٭ در شکرش نگه کنید که نبات میخورد ٭ وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مخبون مطوی از **جامی** فغان کنان هر سحر
بکوی تو سگ زدم ٭ چو نیست ره سوی تو ام سلام دوری نگرم ٭ بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار در این بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضائقه ندارد رجز مثمن
مطوی مخبون مقطوع از **جامی** سر نخواهمت که دهمت بدین رعنائی ٭ ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی ٭ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز
مسدس سالم **بیت** ساقی بعشرت کوش در دوران گل ٭ مگذار کف جام تا پایان گل ٭ مستفعلن شش بار رجز مسدس مخبون از **جامی** کنون که گردانه بهانه جو
هوا ٭ فزون شود به هر دل از دل نه ران هوا ٭ بر وزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی **بیت** نیست اثر تو نگاری و گری ٭ می نکنی هیچ بکارم نظری
وزنش مفتعلن شش بار **بحر رمل** این را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را وتدی میان دو سبب آمده و دو سبب در میان وتد
گویا که اوتاد را و اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بر ریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و این بحر بر آن باشد یا آنکه از رملان مخفف کرده اند که نوعی از دویدن شتر است
و شتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده شود لهذا رمل نامیده **رمل مثمن سالم بیت** تشکل [illegible] کی تو داری بنده لب ای خواجه
نهادی حشمت کم بود جادوگری را ٭ وزنش فاعلاتن هشت بار **رمل** مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از **سلمان** چشم دولت
ز سواد ظلمت گشت منیر ٭ باغ دانش ز سحاب کرمت هست نضیر ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات **رمل** مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون **سلمان** آن کند مهر تو با عالم که با گل می ٭ آن کند لطف تو با عقل که با تن می ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع **رمل** مثمن مسبغ **سلمان**
تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ٭ از لب بدوه حسرت فراق گلعذاران ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان **رمل** مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب **حافظ**
کلاه داری سلطان کرسانداین دو چار ٭ که بشکر پادشاهی نظر از گدا ٭ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن **رمل** مخبون مشعث از **نصیر الدین طوسی** حکیم [illegible]
با تو [illegible] بسود دم ٭ بجز آن حیله ندانم که بحسرت بگریزم ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن **رمل** مثمن صدر و ابتدا محشوها سالم و عروض و ضرب محذوف **بیت**
هر کس با تیم سخن با او همه جا می کنم ٭ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم ٭ وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن **رمل** مثمن مشکول **بیت** قدری بخند و از رخ قمری نما
مارا ٭ سخنی بگوی و از لب شکری بکام ما را ٭ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن **رمل** مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب سالم از **سعدی**
نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم ٭ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ٭ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ٭ نفسی می زنم آسوده و عمری بسر آرم ٭ بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن
فاعلاتن ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن **رمل** مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف **میر نجات** [illegible] شیر اندام
بتی نو چه کشتی گیری ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ مثنوی گل کشتی میر نجات در این بحر است شعر [illegible] **رمل** مثمن مخبون **بیت** شکر تا شده
[illegible] کسی نخواهم که کند سایه بر آن لب ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ٭ بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن یاد کرده اند در عرف ناواقفان از غلطی بحر
طویل گمان برند مثالش از **عصمت الله بخاری** رنگ رخسار و در گوش [illegible] خد و قد و عارض و خال لب ات ای [illegible] شفق و کوکب و شام و
صبح و طوبی و گلستان [illegible] هلال و طرف چشمه کوثر ٭ فعلاتن شانزده بار **رمل** مسدس سالم **بیت** ای نگارین دو بی لبریزان باغی ٭ رخ مکن پنهان چو
اندر جان باقی ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مسدس محذوف **بیت** گفته اظهار [illegible] فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭

مثنوی مولوی جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار و مثنوی بهاء الدین [illegible] درهمین بحر است رمل مسدس مخبون مقصور سیفی [illegible]
نمک است + گرچه شکر بمکان نمک است + فاعلاتن فعلاتن فعلات رمل مسدس مخبون محذوف بیت گشته ام زاده بس [illegible]
فاعلاتن فعلاتن فعلن + و بدین وزن مثنوی ها کم واقع شده اند بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد زودتر گفته میشود لهذا سریع نام کردند این بحر از
هفت ارکان مطوی آید و سالم نیاید مگر بتکلف بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلات
درین وزن اگر مقطوع مقابل مطوی آید روا جائز است تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + مفعولن
مفتعلن مفتعلن فاعلان + مفعولن مفعولن فاعلان درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائز است چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرعه دیگر
فاعلات مطوی موقوف درین بحر گاهی حرف موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه ارکم شود از زلف تو + خاتم جم خواهی
تا دان آن + یا زخواهی موقوف است که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات و درین بحر است قران السعدین
و مخزن الاسرار و مطلع الانوار درین وزن اگر صدر یا ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائز است سلمان صورت اقبال از جبین + ما منتهی الملک [illegible]
مفتعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل رویت سنبل خیز + زلف سیاهت آتش بیز + مفتعلن مفعولن فاع
درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائز است بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سبب ها مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته میشود و سالم نیاید
منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی آنکه دلم صید اوست مست شکار من است + دست بخون دلم نگار کرده نگار من است + مفتعلن فاعلان چهار بار + مفتعلن فاعلات و مفتعلن
فاعلن نیز درست فاعلن مفتعلن فاعلن اگر این جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتای فلک راست شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را +
منسرح مثمن مطوی عروض و ضرب منحور سعدی فرماید در گلستان بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا + پر نشود همچنانکه چاه بشبنم + مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی گدا از نیغ شهر آن پریرو + تا روزهای دوران آید بجا نیاید + مفعول فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مطوی بیت
شاه جهان را در زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح مسدس اخرب مکفوف بیت ای نازنین که مادهی + امشب با جشن [illegible]
شاه نیم امشب + مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار بحر خفیف سبکترین بحور است در عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس
صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی سبزه نو دمیده یار نیامد + تازه شد باغ و آن نگار نیامد + فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون
و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان بالعکس آید جائز است سعدی کس نبیند تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد آیند + و نسخه [illegible]
هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی درهمین بحر است بحر خفیف عروض و ضرب [illegible] جامی [illegible]
دارم + ذوق جام مدام روشن دارم + فاعلاتن مفاعلن مفعولن بحر مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت است این بحر را مضارع نام کردند که با بحر
منسرح مشابهت دارد در یک جزو دوم این بحر و مفروق است جزو دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات [illegible]
و هم مشابه است به بحر هزج در یک دو ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن زمان [illegible]
لاله زار + مهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مضارع مثمن اخرب [illegible] شعر [illegible]
ای که افکنده [illegible] مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب از جامی ای [illegible]

سر دهانه بیرون ای ... فهم نکته گذاشتی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان دوبار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی * بازار
خویش و آتش ما تیز می‌کنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم * کلک گهرفشان تو طلب‌ساز علم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب مخبون از جامی خوشا جلوه جمال تو دیدن * خوشا میوه وصال تو چیدن * مفاعیل
فاعلات فعولن دوبار بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده‌اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن
مطوی از سیفی ای بت چه ظلم باده نزد جان چه بود * بار جفت چه نه نگرم بنده پیش جان چه بود * فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مقتضب مطوی مقطوع از سیفی قیمت
رای نیست آن نقد که بتوانی * حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی * فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی در این وزن در وسط مصرع یکحرف از تقطیع انداخته‌اند و این را از حروف مزاحف
گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجادم نشئه از ل ارم * همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم * را از انگور زائد است مقتضب مثمن مخبون از سیفی زده دو نیست ... نظر بردی تو ما را
* چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار بحر مجتث اجتثاث بیخ برکندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده‌اند چرا که
الفاظ این هر دو یکی است اینجا مستفعلن مقدم است بر فاعلاتن و فاعلاتن در خفیف در میان بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی زبسکه دید تو بر جان ناتوان من سنگ * بلا
من طلبد بهر که مهربان من است * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار و گاهی کن آخر فعلاتن گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجدارانند * خراب
باده لعل تو هوشیارانند * بحر متقارب زیرا که اوتاد با اسباب بهم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت شرم رخت لاله را داغ بر دل * ز پس بیک
قدرت سرو را پای در گل * فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان بچون نو ... بود آفتاب * که این خطا آید آن از صعوب
فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند و عاشق در موسم گل * آنگاه
توبه * استغفرالله * فعلن فعولن فعلن فعولن دوبار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ گرم بجوانی درم براتی * دل حزین را بجای جانی * فعول
فعلن چهار بار متقارب اثلم مقصور از جامی ای شب زلفت غالیه سای * ای مه رویت غالیه پوش * فاع فعولن فاع فعول متقارب سالم
سیفی زدرد جدائی چنانم * که از زندگانی بجانم * فعولن فعولن فعولن دوبار و بعضی تقارب مقبوض اثلم بر شانزده رکن نهاده‌اند از عصمت الله بخاری
زهی رخ و چشمت بجهان ... دم کشاده تیر و کشیده خنجر * رخی چو ماه است صباح دولت خطت سیاه است شب عنبر * فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار
نوشته‌اند و احتمال بحور دیگر هم نموده‌اند از شاعری در این وزن یکحرف از تقطیع افتاده بسته شده و این را از حروف غیر ملفوظ مانند مصرع اگر چه صد سال بسجود بخاک رهت فتاده باشم
لام سال از تقطیع زاید است و این قسم زیادت ممنوع باشد بحر متدارک این را از آن متدارک گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را سبب
این بحر در یافتن اوتاد این را یا آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار
متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف ترا مانند شد مهر و مه * خط و خال ترا مشک چین خاک ره * فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون
از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد سرو چمن * فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده‌اند
چنانچه بیت می و نغمه مسلم حوصله که قدح کش گردش مه نشود * بخل است بکری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود * وزنش فعلن بحرکت عین شانزده بار
مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را در غم داری * تا کی آری بر من خواری * فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی ... سینه
... لشکر حسنت خون من ... * فاعلن فعلن فاعلن فعلن و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده‌اند بحر قریب مخصوص فارسی است و قریب بسیار از آن گرفته‌اند

که بحر مصارع قریبی دارد یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده **بحر قریب** بی مکفوف **مثمن** مثاله در جهان نخجستی عادل

شهنشاه جوان بخت اد کامل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم **مسدس** تا هیچ تی قرار باشد ملح

مفعول مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب مشعث سالم عروض سالم و ضرب مشعث در تنها بقطع بقصاب گفته **بیت** هرچند

هر بخیه بدیار مفعول مفعول فاعلاتن ضرب فاعلیان بحر دهم **بحر جدید** غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده بعد از خلیل ابو الحسن اگرچه

فاعلاتن مستفعلن لیکن اکثر سالم می آید **بحر جدید** مخبون **مسدس** چه ولت گرچه صنوبر کشد سری و بنود چو قدسروت صنوبری فعلاتن فعلاتن

بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکل است زیرا که ارکان هر دو یکی است اینجا فاعلاتن مقدم بر مفاعیلن و در قریب موخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند **بحر مشاکل** مثمن مکفوف از **جامی** خیزد و طرف چمن گیر با جریب

و گاه شاخ سمن بوده فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحر متفق علیه جمهور فراغت شد بیان بحور مستحدثه واجب عده لازم آمد

عروضیان این دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند **عریض** را از جزو سوم دائره مذکور

فعولن چهار بار **عمیق** را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن شود چهار بار چون اشعار

اعتبار فرد افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سوای دوائر خمسه که مذکور شد یک دائره دیگر

نیز خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن نه است صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن

بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید**

مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلاتن مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن

مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار توحد ارکان او زان بعضی بحور

مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا تفصیل اینها هیچ فائده ندارد ... **عرف** ...

خورش ... **وق** ... **عرق** ...

کنند و بالکسر ... گوشت ... استخوان ...

عراق ... عراق عجم که خراسان و اصفهان ... عراق عرب ...

و بعضی ...

... **عراک** ...

عروسک ...

... **عرض عام** ...

واللّٰه اعلم بالصواب عروس عمان عبارت از ماه از بیان و سراج عرق چین نوعی از کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان
بمعنی … و مال هم نوشته اند عرجون بالضم و جیم مضموم چوب خوشهٔ خرما که … میباشد عراقین تثنیهٔ عراق است مراد عراق دو اند یکی عراق عرب و
دیگر یکی عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد عرفان بالکسر بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن حق و معرفت حق تعالی است بمعنی شرم و حیا نیز آمده
کذا فی المصطلحات عرق کردن خجالت کشیدن از مصطلحات عرقچین شرمنده شدن … بمعنی سعی و کاری کردن عرین بفتح اول … زمین
بمعنی بیشه و صحرای پر درخت شیر اکثر آن بیشه مکان دارد چنانچه گویند شیر عرین … که از نا واقفی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب
منتخب عرخو بالفتح و تشدید را و ضم خای معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطائف عرقیه بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق
پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشهٔ هر چیز و دستهٔ هر چیز و دستهٔ کوزه و آفتابه و هر چیز مثل آن باشد که آنرا بدست میتوان گرفت و آنچه بمعنی … گویند و در هیچ کتاب دیده نشده
طاهر خطاست نام شهریست … عریکه بر وزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف عراصه
بالضم خطاست نام شهریست … بر وزن … از منتخب و کشف عریکه … عرضه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی … از منتخب آشکارا کردن عرض دان بالضم
بضم اول و صاد مهمله … مسافر از … و تحفه … از شرح نصاب … از شرح خاقانی
… حیله و درمیان … پیش آورده شده … است عرصه … از آنکه … از مستعمل است … و اوزار … از شرح خاقانی
عرضگاه بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن
آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم عربده بفتح اول و فتح بای موحده بر وزن جرجره بمعنی بدخوی و جنگجوئی
از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحتین نهم ذی الحجه چرا که در آن روز حاجیان در مقام عرفات ایستاده شدن حاجیان است بسکون ثانی خطاست از مدار
و غیره و فقیر مؤلف گوید عوام هند که بیک روز پیشتر شب برات … عید الفطر … ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف عرو
بالفتح شادی نکاح عراقی تخلص شاعر عرق فی الکرام … عرش ثانی عبارت از کرسی
… که بفارسی آنرا … نامند … گویند عرض بیگی … که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند
کبران همه ستارگان … عرشی تخلص شاعری … بکسر باء موحده و یای مجهول و کاف فارسی که سوال و حاجات مردم العرض …
عراء بالفتح صحرای بی درخت گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب و کشف اول اصطلاح شطرنج باران مهره که میان شاه و رخ حریف حایل سازند برای …
شاه از کشف بعض مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست عرگوزی بالضم و را مشدد و کاف فارسی مضموم و زای معجمه بکوز … برادر
… بالضم بمعنی سرگین است کذا فی اللطائف و مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای … عربی بفتحتین منسوب بعرب مردم عربی …
سکون را خوانند فصل عین مهمله مع زای معجمه عزا بالفتح صبر در مصیبت و صبر کردن و در آن اقامت و زیدن و شکایت کردن
… عزی بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره
… بمعنی باتم … و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره
… صورت یا مونث اعز نام بتیست … خالد بن الولید آن … از منتخب و قاموس
… از منتخب … عزل و نصب … لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله … و بعضی بفتح صاد خوانند و آن خطا
… فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند عزلت بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه
… بمعنی تغیر و بجای … عزب بفتحتین … که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده
نشینی … عزم … عزمات بالفتح جمع عزم … عزمات بتحریک اول و سکون زای معجمه … آخر فوقانی

سست یعنی کسی که قوت او زائل شده باشد از شرح نصاب عزّ بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از مدار و کشف
عزیز ارجمند و مرغوب و کمیاب و غالب و لقب پادشاه مصر در زمانه قدیم و وزیران مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف و لطائف و مصطلحات شعرا و منتخب عزّ و جلّ
بفتح اول و فتح زای معجمه مشدد و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی بمعنی غالب شد و بزرگ شد این ماضی برای دوام است عزرائیل
که قابض ارواح است عزازیل نام شیطان عُزّال بالضم و تشدید و نزد بعضی بتخفیف نام پرده موسیقی که آن شعبه ایست از مقوله است از کشف عزل
بیکاری و بیکار کردن کسی را و بالضم خطا است از مدار و منتخب عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم آمد از منتخب و مدار و کشف عزائم
افسونها و ادعیه که برای احضار جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید که برای شفای بیمار خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و مصطلحات
عزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبائی کردن بر مصیبت از صراح و غیره

فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسی بفتحتین و در آخر الف
یا بمعنی قریب است و نزدیک است که چنین شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از لطائف و کشف و منتخب عسرت بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح جیم مفتوح
بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب و کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتحتین اول و کسر سین مهمله
بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المغرب و صراح و در منتخب نوشته
که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله است به نیشاپور و نام سامره که دهی است میان حرمین و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری
عساکر جمع منه و منها عساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر عسار بالفتح درویشی و تنگدستی از شرح نصاب عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین مضاعف
از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب است از صراح عسّ بالضم و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب عسس بفتحتین کسیکه بمحافظت شهر بشب گردد از
کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنی شهد عسکن بفتحتین و آخر نون
پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شهری است بشام و نام دهی نوشته از منتخب و غیره عسکری منسوب بعسکر که شهریست
از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهی است میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعی از
کبر از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره عسلی بفتحتین پارچه زرد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و صراح

فصل عین مهمله مع شین معجمه

عشا بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب است و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و بی همزه بمعنی شب کوری
و مدار و کشف عشب بالضم گیاه تر از منتخب عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطا است بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم عشرات
بفتحتین جمع عشره که آنرا دهائی گویند و دهائی همه اند چنانکه ده و بست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر
و بعده تای فوقانی بمعنی شبانگه عشیر بر وزن فقیر بمعنی کسی که با یک جا زندگانی کند و بمعنی خویش و نزدیک و همسایه و بمعنی دهم حصه از کشف عشائر
اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان و قبائل اجمع عشیره است عشر عشیر لفظ اول بالضم و لفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی دهم حصه
چیزی پس آن دهم حصه میشود از مجموع اول چنانکه عشیر صد ده است و عشر ده یک است از مؤید و کشف و غیره عشر بالفتح
از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید آنکه گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد ده آیه در روز
آنگ بفتحتین حروف که بفارسی نزاده گویند چنانکه عشره ده مرد از منتخب و برهان عشق

از لطائف **عشّاق** بالضم وشین مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آزاد و گهری ربز باقی مانده می سراید **عشوق** بفتح اول
وضم ثانی بسیار عشق کننده در صحاح عشق **عشق** بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی از منتخب و نزد اطبا مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا می شود
و بعد ازان بسیار ... شرح اسباب فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتی است که آن را لبلاب گویند چون بر درختی بپیچد آنرا خشک
کند همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود جسم شخص را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان است که بجای
سلام علیک عشق باشد گویند **عشیران** بروزن ... نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده های موسیقی است از کشف و مدار **عشق پیچان** نباتی است
که بر درخت بپیچد گل آن سرخ باشد و در عرف آنرا عشق پیچه گویند **عشرخوان** ... طفل نو آموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و
قاری کلام الله و مجازا بمعنی معزول از رشدی و در مصطلحات شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند **عشوه** بهر سه حرکت عین و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح
قاموس و در منتخب بهر سه حرکت اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود در مدار و کشف و بهار عجم و سوید عشوه بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل
عاشق بدان فریفته شود و کسره افصح است **عشیره** خویشان و تبار و الجماعه از منتخب **عشره کامله** بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه
در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم بر کسانی است که قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشیقه** بمعنی معشوقه
عشاری نام صنعت شعری **فصل عین مهمله مع صاد مهمله** **عصات** بالفتح چوبدستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی بی فرمانی کرد و اشاره بآیت
و عصی آدم ربه فغوی و باصطلاح آلت تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین
بمعنی پی ها جمع عصبه مولف گوید که ازینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصبت و در شرح نصاب از صحاح منقول است که عصب بمعنی پی زرد است نه بمعنی پی سفید که آنرا
عقب نامند **عصبیت** بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خویشاوندی **عصمت** بالکسر باز داشتن چیزی را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مرآت
و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکی است که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصا یا مکروه باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان
نرینه باشد از جانب پدر **عصات** بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی بتشدید صاد خطاست چه اصل عصیة بود بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا را
متحرک ما قبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد بر همین قیاس قضات جمع قاضی و رواة جمع راوی و ولاة جمع والی و غزاة جمع غازی غرضکه اسم فاعل که ناقص
باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر گویند گل
عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم می گویند خطاست از قاموس و منتخب **عصار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب اسم پیشه ور بدین وزن
باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیرهم از کشف و منتخب **عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست **عصر** بالفتح روزگار
و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از صراح و بمعنی **عصیر** افشرده انگور و غیر آن و گاهی مجازا بمعنی شراب انگوری **عصعص** بضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله
سر دم دنبل استخوان ما بین هر دو سرین و ترتیب مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است هم در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته **عصام** بکسر اول بند و دوال مشک آب
که بدان مشک را آب بار آرند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بمعنی مشک و نام مردی بنیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر مصدر است در اصل اللغت بمعنی آن
شدن است پس گناه عصیان ازان نام کردند که آدمی از گناه سخت ذلیل میشود در شرح نصاب از یوسف بن ... **عصو** بالفتح بعصا زدن از شرح نصاب **عصابه**
بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل از آن است بدان است جمع آن عصب و اعصاب

عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب عصیب [illegible]

نو است از منتخب عصاره بضم اول ثفل هر چیز که افشرده شود و بمعنی آنچه فشارند میوه را که پیدا آید بمعنی شیره آن از منتخب [illegible]

وفصل عین مهمله با ضاد معجمه عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و بای موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ سخت شده از شرح نصاب عضب [illegible]

تشدید تحتانی تیز زبانی عضد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل است و بالفتح و بالضم و بفتحتین و بکسر اول نیز آمده [illegible] است از منتخب [illegible]

پارسی او را نام پادشاه آباد و شاه نام [illegible] بالفتح و تشدید یا بران گزیدن از منتخب عضو بضم اول و سکون ضاد معجمه و فتح [illegible]

گویند از جانوری است [illegible] منتخب جانوری است سفید نرم که انگشت [illegible] تشبیه کنند [illegible] گوشت پاره را پاره [illegible] عضو از منتخب [illegible]

بالضم اندام و بالفتح خطا است از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب عضاده بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب [illegible]

مرکب اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آن را بجهت احکام بگردش می آرند وفصل عین مهمله با طاء مهمله عطا [illegible]

کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بیست سال باشد عطب بفتحتین و بای موحده بمعنی هلاک که بعرف آن را هلاکی گویند از منتخب و صراح و لطائف عطلات [illegible]

از صراح عطالت بکسر بیکاری و عطلی که در لغات معتبره باین معنی یافته نشد عطارد بضم اول و کسر را ستاره ایست که بر فلک [illegible]

علم و عقل مربوط و متعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در حوت از صراح [illegible] بتقادیم و نام [illegible] که سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران [illegible]

کمری از فلزات است از تحفة المؤمنین و غیره عطر بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن [illegible] از بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح

عطار خوشبوفروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از کشف عطاس بضم اول بمعنی عطسه [illegible] عطسه [illegible]

نصاب عطاش بالکسر تشنگان بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود از منتخب عطش بفتحتین [illegible] عطف [illegible]

پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سجاف [illegible] جامه و [illegible] از بحر الجواهر و مدار و منتخب عطل [illegible]

وسیم و اهم و یتیم عطن بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب و آرامگاه گوسپندان [illegible] عطشان [illegible]

معجمه بمعنی تشنه بمعنی تشنگی بزایده عطوفه بفتح زن مهربان عطر جهانگیری [illegible]

جهانگیری ایجاد نموده لهذا بعطر جهانگیری مشهور شده از چراغ هدایت وفصل عین مهمله با ظاء معجمه عظا [illegible]

عظیم است عظمت به سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی [illegible] [illegible] عظم

بالفتح استخوان و بالضم بزرگی [illegible] و کشف و منتخب [illegible] عظام [illegible]

استخوانها و در [illegible] جمع عظیم است [illegible] بالفتح بمعنی استخوان [illegible] وفصل عین مهمله با فا عفد [illegible]

بفتحتین و سکون [illegible] از شرح نصاب عفونت [illegible] گنده شدن [illegible] عفریت [illegible]

بفتح [illegible] از جن [illegible] عفت بالکسر [illegible] پارسائی [illegible] عفص [illegible]

[illegible] سکون فا [illegible] عفاف [illegible]

[illegible] عفو [illegible]

یعنی گناه کسی را بخشیدن عفو بفتح اول و سکون فا بروزن ... درگذشتن از خطا و درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره و گاه بمعنی

ب چهارم بوستان ... عفو بالفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرع عفو کردم از وی عملهای زشت ... این نوعی از تعزیت و بفتح اول

فصل عین مهمله با قاف

عقول اولی کنایه از ... بسیار درگذرنده از گناه کسی عفیفه زن پارسا و پرهیزگار ...

عقول عشره که حق تعالی اول ... آن ده فرشتگان را پیدا ساخته این قول حکماء هند است ... عقول جمع است بلفظ اولی که صیغه مؤنث اجدست

درین ترکیب ... مؤنث واحد دارد عقب بفتح اول و کسر قاف ... بمعنی پاشنه و فرزند و فرزندزاده بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت بفتحتین پی که از آن

... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پس ... درآمدن از منتخب و صراح ... بمعنی پس چیزی ... آورده است عقاب بکسر اول عذاب ...

مردن بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که بسیار بلند باشد و سنگ بزرگ برآمده از کوه ... بمعنی بلندی ... در سوراخ گوش کشند

... بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندرنامه و غیره عقعق بالفتح ... کژدم ...

عقارب بفتح اول و کسر رای مهمله جمع عقرب که بمعنی کژدم است عقبه ... باشد عقبات بفتحات ... جمع عقبه است عقد

مجرد یکی از منازل عشره عقد بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بضمتین ... بالکسر بمعنی سلک مروارید ... که آنرا بهندی هار گویند

و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است ... از منتخب و کشف و صحاح عقائد جمع عقیده که چیزی ... بستن در دل و محکم گرفتن است

عقاقیر بفتح اول و دو قاف ... جمع عقار که بالضم و تخفیف قاف ... بمعنی ادویه که از قسم نباتات است از بحر الجواهر و منتخب

عقر بالفتح و سکون قاف ناامید شدن و عقیم شدن زن ... و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف عقیم ... از لطائف

از لطائف و منتخب عقار بفتح آب ... ملک قریه خرمان و بمعنی متاع ... بالضم اول ... از منتخب و شرح نصاب

عقور بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب عقد قاف با ضافت عبارت است از نکاح عقعق بفتح ...

... سیاه تیز پرواز ... نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا ... زاغ دشتی گویند عقوق بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب عقیل

و کسر قاف ... بسیار دانا ... نام ... عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز

دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه گویند و مولانا یوسف ... در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند ... چون خرد و دانش

مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند

عقول بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چنانچه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته

پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا

کرده و بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما ...

از ینها تحقق نیست عقل فعال بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده

و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در ... مسطور است عقل اول فرشته اول که ازو فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان

نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیها الصلوة والسلام عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد

ابهام [illegible] عقال [illegible] بمعنی [illegible] عقد انامل [illegible]

کرد بحال [illegible] انگشتان [illegible] تفصیلش این است [illegible]

وسطی [illegible] چنانکه [illegible] عقد باید کرد [illegible]

و بنصر و وسطی [illegible] عقود [illegible] برای [illegible]

را هم [illegible] عقد باید گرفت چنانکه [illegible]

و برای [illegible] وسطی [illegible] باید کرد [illegible] عقود [illegible] انگشتان [illegible]

باطن [illegible] مفصل اول [illegible] ابهام یعنی [illegible] انگشت باید نهاد چنانکه [illegible] انگشت [illegible] حلقه [illegible]

است [illegible] ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری [illegible] ابهام [illegible] میان [illegible] سبابه و وسطی گرفته [illegible] دلالت [illegible]

برای عقود آحاد متغیر و مبدل گردد [illegible] اتصال ناخن ابهام [illegible] سبابه [illegible] دلالت [illegible]

ناخن [illegible] باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس [illegible] و برای چهل ناخن [illegible] سبابه [illegible] باید نهاد چنانکه [illegible]

طرف کف [illegible] فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام را [illegible] باید کرد [illegible] باید نهاد محاذی [illegible]

دوم سبابه [illegible] ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته [illegible]

ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام [illegible] گذاشته طرف انمله سبابه [illegible] مفصل [illegible] باید نهاد [illegible]

ناخن سبابه با باطن [illegible] مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست [illegible] دلالت [illegible] عقدی از عقود آحاد [illegible]

بر همان عقدی از عقود الوف [illegible] از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست [illegible] دلالت بر عقدی از عقود [illegible] عشرات [illegible]

دلالت بر همان عقدی از عقود مآت [illegible] از یکصد تا نهصد [illegible]

و برای [illegible] هزار طرف انمله ابهام [illegible] مفصل باید ساخت [illegible] تمام [illegible] **عقیم** [illegible]

خواه مرد باشد خواه زن و در این لفظ مذکر و مونث برابر است [illegible] عقیم [illegible] **عقاب افکن** [illegible]

غلام [illegible] عقاب بمعنی [illegible] است که [illegible] **عقاب آسمان** [illegible]

گویند **عقابین** بضم [illegible] معروف [illegible]

عقیان بالکسر [illegible] حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند [illegible] **عقبان** [illegible]

[illegible] جمع عقاب که پرنده معروف است **عقد** [illegible] **عقد** [illegible] **عقبه** [illegible]

[illegible] **عقده** بضم گره [illegible] **عقله** [illegible] **عقیله** [illegible]

[illegible] **عقیقه** [illegible]

عقود [illegible] **عقال** [illegible] **عشره** [illegible]

[illegible] فرشته یک [illegible] آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم [illegible] فرشته و یک آسمان پیدا کرد و همچنین نه فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم

بحکم حق تعالی پیدا کرد **عقل فرقی** نوعی از لعل که جوهر مشهور است **عقل کلی** [illegible] عقل کل که مذکور شد **فصل عین مهمله مع کاف** **عکس**

[illegible] از صنایع شعری که بفصاحت بجمع الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه **مصرعه** باده [illegible] پنهان [illegible] باده

[illegible] **عکاظ** بضم اول و ظای معجمه نام بازاری [illegible] **عکه** بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ آن ابلق [illegible]

از برهان [illegible] **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی** در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع

[illegible] محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس وی چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون کلما کانت الشمس

طالعة فالنهار موجود و عکس وی چنین باشد کلما کان النهار موجودا فالشمس طالعة **فصل عین مهمله مع لام** **علا** بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا**

بالضم [illegible] هر چیز که بلند تر باشد از دیگران [illegible] تانیث اعلی است و آنچه در گلستان [illegible] علیا گویند خطاست صحیح علیا بالفتح غین معجمه با موحده

[illegible] چنانکه در صراح است **علت اولی** کنایه از عقل اول **علالا** بالفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی **علت**

آفتاب [illegible] بمعنی برهان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی [illegible] از منتخب و صراح **علاش** بالفتح و تخفیف لام [illegible]

[illegible] **علت مشایخ** بیماری است که از نوبت سودا [illegible] بعضی پیران [illegible] پیدا شود [illegible]

[illegible] **علم نظر** علم مناظره که دران آداب بحث بیان کرده شود و بمعنی علم عقلی چنانچه منطق و حکمت از شرح قران السعدین وغیره **علاقه دستار** بمعنی [illegible]

دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین خورش ستوران و بکسر بهائم از منتخب و در برهان نوعی از گیاه **علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی

کسی که کاه و دانه و هیمه فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی که خون جلد بدن میمکد و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیز

[illegible] **علوق** بضمتین [illegible] و بسته شدن خون در رحم بنطفه مرد در ابتدای ایام حمل **علل** [illegible] بفتح لام

[illegible] **علیل** بیمار از منتخب **علت اصل** عقل اول **علی الحال** کنایه از زود و شتاب **علت عالم** کنایه از عقل اول و

علم بفتحتین [illegible] نشان لشکر و بمعنی کوه [illegible] لهذا مجازا بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی [illegible]

خاص [illegible] نامی که مرد یا زن وغیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه [illegible] جائی که در لب بالایی باشد و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از

از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمیست که دران علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحبان این علم را متکلمین گویند از بهار شریعت

علوم بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش است جمع علمی که بمعنی دانش است [illegible] هشت فن است و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم عروض

علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرات علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و آن مشتمل است بر بسیار

علوم بعضی از آنها [illegible] علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابله علم جر اثقال

علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات [illegible] لطیفه گوئی و حاضر جوابی است علم تعبیر و علم تقویمات علم تصوف و علم اخلاق

و علم تواریخ وغیره **علام** بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازا بمعنی بر خلاف و بعکس [illegible] رغم بمعنی خاک آلوده

شدن [illegible] است کذا فی المنتخب [illegible] خلاف و عکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن [illegible] **علوبان** بفتحتین [illegible] بضم و بکسر اول و سکون لام [illegible]

[illegible] **عجلان** [illegible] **عجلون** [illegible]

[illegible] **علیین** [illegible]

[illegible] **علیم** [illegible]

[illegible] **علم الیقین** [illegible]

دیده باشد [illegible] **علم عین** [illegible] **علوم** [illegible]

و بالکسر و بالضم [illegible] **علاوه** [illegible]

[illegible] **علانیه** [illegible]

[illegible] **علیقه** [illegible] **علاقه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **علیه** [illegible] **علوفه** [illegible] **علی**

[illegible] **علاله** [illegible] **علت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **علوی** [illegible]

اولاد حضرت فاطمه [illegible] **علی** [illegible]

[illegible] درواره [illegible] علی قاپی [illegible]

علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامی است در صفاهان [illegible] امیر المؤمنین علی علیه التحیة [illegible]

علم ریاضی علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموریکه مفتقر در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند [illegible]

و اصول این علم چهار است علم هندسه علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن [illegible] **علم حضوری**

[illegible] علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و علم حضوری [illegible] حصول صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علامه** **علامی** [illegible]

بحذف مبالغه و یا آنکه درین صیغه تا برای مبالغه است مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی کنند چه تانیث تا یا تانیث یا نسبت از منتخب **علم لدنی** بفتحتین
نام و ضم دال و تشدید نون علمیکه کسی را از نزد حق سبحانه تعالی محض بمحض فضل او حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل بمعنی نزد است
علت غائی بمعنی غایت بودن که در حاجت حصول چیزی و مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت بمعنی سبب چیزی را گویند که بدان توسل کنند برای حصول
آن چیز گویند این علت که آن را هست گویند چهار قسم است اگر سبب مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال این نسبت چوب سریر را و اگر
داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مرکب باشد یا سبب مسبب اگر خارج بود و از آن سبب مسبب بوجود آید آنرا علت فاعلی گویند چون نجار و اگر سبب وجود برای
آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور موخر از همه علتها است و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایتی بود
یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تای فوقانی را در حالت الحاق یای نسبت حذف کرده غائی گفتند بدانکه اطلاق علت غائی در افعال
حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است **فصل عین مهمله مع**
المیم عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق هم آمده و از منتخب و غیره **عمیا** بالفتح زن نابینا و هر چیز مونث که نابینا باشد
از منتخب پوشیده گی **عمارت** بالکسر آبادی آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عمادات** بکسر اول صرف جمع عماد بمعنی ستونهای عمارت
عمرانات بالکسر جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو لیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و سکون تحتانی
و ثای مثلثه نام بادشاه که بانی شیراز بود و این نام مرکب است از اسم مختصر و لقب او که لیث بمعنی شیر است و واو زائده درین اسم برای علامت عمرو بالفتح است تا که فرق باشد در میان
عمر بالضم از کشف و مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و صراح **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صحاح و مدار
و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع شود بر خطی باین وضع که ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از آن
دو خط عمود است بر دیگری باین شکل قائمه عمود **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بنای بلند جمع عمد از منتخب و صراح و صحاح و کشف و منتخب
است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بالفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و بفتحتین و بضمتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح
عمر بفتح و بضم اول و سکون میم المدة التی فیها عمارة البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن عمارت بدن آبادانی بدن
میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکاة و صراح و عمر بالفتح و سکون میم اسم شخصی مخصوص است آخر این لفظ واو زائده نوشتن ضرور است بدین حجت که عمر را
واو عمرو خواندن نمی آید چرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بالضم اول و فتح میم اسمی علمی باشد و بر عکس نکردند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف
زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم آرند **عمور** بضمتین گوشت میان
دندانها و گوشت بنهای دندان از منتخب و صراح **عمشش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب **عمر خاص** لقب
بو حبین بسبب آنکه کافران سنان او را کشتند و باز زنده شد **عمرو عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی گویند که دو باره جوانی یا جوانی ثانی کنایه از اسلام
شرح خاقانی **عمق** بضمتین کج خانه جوی و بار و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از موید و منتخب **عمیق** ژرف بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب **عمعق** بفتح
نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل الخ یعنی عمالان نوشتن غلط است چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این امر الفاظ
قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خای معجمه و تشدید تحتانی نام شاعر که در باب

عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب عموم بضمتین [illegible]

بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دستار از منتخب عمامه است که بمعنی دستار باشد عمان بضم [illegible]

لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج و لطائف و منتخب [illegible]

بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربی است جمع آن اعمام [illegible] گاهی فارسیان لفظ عربی را با الفاظ فارسی جمع کنند [illegible]

پادشاه باشد انوری گوید مصرعه زدر گه [illegible] عمران [illegible]

علیه السلام نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب عمه [illegible]

برادر پدر بخصوصیت واو زیاده بود بر لفظ عم [illegible] لفظ خالو که بمعنی خال بود [illegible]

عمل [illegible] نوای است از موسیقی که هندی [illegible] از مصطلحات عمامه [illegible]

[illegible] و تشدید میم [illegible] عماله [illegible]

عمی بالفتح و تشدید میم خواهر پدر [illegible] عمده بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود [illegible]

باشد [illegible]

عماری بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند [illegible]

[illegible] بمعنی گردن [illegible]

عمی بضم اول و سکون میم [illegible]

[illegible] فصل عین مهمله با نون [illegible]

از منتخب و صراح و کشف عنقا بالفتح [illegible]

[illegible]

گردن [illegible]

[illegible]

باشد چنانکه [illegible] عنقای مغرب [illegible]

[illegible]

[illegible] عنادل [illegible]

[illegible] عنب [illegible] عنبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ستره و شکرش از منتخب عناقید بالفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشهٔ انگور است از منتخب عنصر بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد
علما خاک یا در آب یا آتش از بحر الجواهر و کشف عنبر خوشبوی است معروف گویند آن سرگین جانور بحری است که بصورت گاو باشد بعضی گفته منبع آن چشمه است در دریا
... خوشبوی که در کوهستان هند و چین از نبهد عسل که انواع گیاه خوشبو بچیزد بهم رسد و سیل آن را بدریا می برد و دست شود صید هر دو اگر جانور بحری آن را
فرو می برد ... گند تا از بینی انداز و دران جهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و با این
... ظاهر است که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب عنبر و جوهر مراد عا طلقه نام علامات است عنان گردش کنایه از کاوه دادن است از شرح
سکندرنامه عنف بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح عنیف بفتح اول درشت و تند و ستیزه کننده از صراح عنق بضمتین گردن
از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار الکین صاحب منتخب بضم اول و بفتح ثانی نیز نوشته عناق بالفتح بزغاله ماده از شرح نصاب و منتخب و بعضی نوشته که از حسن ...
آن ... عنادل بالفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن
اسم ساقط می کنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب عنوان بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف
و مؤید عنفوان بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار عنین بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد
... کشف ... بحذف نون آخر خطاست بعضی گویند اگر عنین منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد عنبر باران
نوعی است از عرب بعنبر که پدر قبیله از تمیم است این مستفاد از منتخب است عنان بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بالا از منتخب و مدار
... عنبان بالفتح نوع ... است در صراح بالفتح بمعنی برنیز آمده عنان دادن و انداختن عنان تافتن کنایه از شتاب رفتن سوار عنان بر عنان
بمعنی برابر ... عنان فرو پیچیدن کنایه از باز ماندن از سراج عنان گران کردن بمعنی استادن از سراج عنعن بالفتح ...
... لفظ ... باشد استعمال عن درین محل مجاز است یعنی از چیزی گذشتن با چیزی بود مانند ... عن القوس که تجاوز تیر است از کمان
... بلطف تعالی ... عنبیه بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم ...
آن مختلف میباشد ... عنبر جهه عنبرینه نوعی از زیور مثل ... که جوف آن بعنبر پر کنند و گرد
آن ... عنکبوتیه صفحه بالائین اسطرلاب ... احکام اسطرلاب است و طبقه چهارم از طبقات
چشم ... عنکبوتی صفحهٔ باشد مشبک اسطرلاب عنصری تخلص شاعر قدیم عنوشی ... از جانب ...
لائق است که درین لفظ بجای عین الف نویسد فصل عین مهمله مع واو عوّا بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل
قمر و آن پنج کواکب است بر سینه سنبله و نام شکل نجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و ...
بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب ... عوجا بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب عود
... بالضم چوبی است از درخت خاص که ترسایان ... سازند و چون آن را در گلوی اطفال آ ... بخواب ... از منتخب و غیره
... پیدا آیندگان از آن چیزها که ... عورت بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید ...
... از منتخب ... عوارات ... عوج بالضم ...

و واو معروف نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام موجود تا زمان موسی علیه السلام [illegible]
علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصای خود بر کعب او زد بیفتاد و بمرد و نام پدرش عوق بالضم است [illegible]
بمعنی [illegible] است بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح **عوا** بفتح اول که همزه حرف پنجم است [illegible]
مهر بانیها از منتخب و صراح و جمع عائده است **عود** بالفتح باز گشتن و بمعنی شتر سالخورده باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب [illegible]
که رنگش سیاه باشد چون بر آتش سوزند بوی خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند و نام درخت که از آن [illegible] گویند از منتخب و صراح و لطائف [illegible]
معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب **عور** بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و از منتخب بالفتح [illegible] شدن بالفتح [illegible]
نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود **عوز** بفتحتین [illegible] درویش شدن از منتخب و لطائف **عوس** [illegible] **عوص**
و ضاد معجمه دشواری از کشف **عویص** بصاد مهمله مشکل و دشوار از شرح نصاب **عوض** بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل [illegible]
عیوض گویند و آن غلط است از منتخب و از کشف [illegible] **عوارض** بفتح جمع عارضه **عوصف** بفتح اول و صاد مهمله [illegible]
شد از منتخب **عواطف** مهربانیها از منتخب **عوارف** بشدید ناشندگان و صابران احسان کنندگان و خواستن استفاده از منتخب [illegible] **عوق**
بالفتح بمعنی موانع و حوادث جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن از منتخب **عول** بالفتح [illegible]
بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال [illegible] گریه کردن [illegible]
و کسی را اعتماد و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب **عویل** بر وزن فعیل واو نگریه از منتخب **عوالم** [illegible] جمع عالم بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام**
بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم از عموم ماخوذ است بمعنی همه مردم [illegible] **عوان** [illegible]
وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بالفتح و تشدید [illegible] از منتخب [illegible]
عوان بالفتح یاری و مددگاری از منتخب **عواره** بالفتح [illegible] از شرح نصاب **عوالی** [illegible]
عالیه است که بمعنی بلند باشد **عودی** بالضم [illegible] است [illegible] که آن [illegible] باشد سیاه [illegible]
عود قماری بضم قاف [illegible] قمار [illegible] [illegible]
[illegible] منتخب و لطائف [illegible]

فصل عین مهمله مع ها **عهد** بالفتح [illegible] و زمانه و سوگند و زینهار از منتخب و لطائف **عهده** [illegible] **عهن**
بالفتح [illegible] از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی [illegible] از منتخب [illegible]

فصل عین مهمله مع یای تحتانی **عیا** [illegible]
[illegible] **عیادت** [illegible]
[illegible] **عید** [illegible]
[illegible]
[illegible] **عیار** [illegible]
[illegible] **عیال** [illegible] از منتخب **عیب** [illegible]

و سیم که آنرا بهندی ... گویند و معنی دویدن در سنج از مؤید الفضلا و بهار عجم و منتخب بفتح اول بمعنی جهیدن و چاشنی زر ... و چرخ آن ...
مانی مردن بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت خود از عمر بالفتح که بمعنی هر سوره فتن سیب است بجولان **عین القطر** بکسر قاف نام رگی ... بیاده ...
بہشت ابن ... الله ... گوینده چشمه که گوند بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمه مس گداخته که بفعمایر ای سلیمان علیه السلام
روان شده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی است سیاه که بوی کنند و او فر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر بمعنی قطران که
روغنی است **عین الهر** بکسر ها و تشدید را مهمله جوهری است قیمتی که چشم گربه مشابهت دارد و سنگ لسنیا مانند چراغ هم است **عین محمر** بضم میم و فتح حا
مهمله و تشدید میم ثانی و را مهمله کسی را که از عین گویند است این اصطلاح خوشنویسان است از چراغ هدایت **عین الثور** ستاره است که آنرا دبران گویند اگر کسی در وقت طلوع آن
بیند کور شود و آن منازل برج ثور است بجای چشم واقع شده است **عیس** بالکسر سپیدی شتران سپید که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب گاهی زین لفظ قافله مراد باشد
عیش بالفتح خوش زیستن کامرانی کردن از منتخب و صراح **عیاش** بالفتح و تشدید تحتانی کامرانی کننده از منتخب **عیص** بالکسر صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق
علیه السلام که در میان ایشان اولاد او بسیار از منتخب و صراح **عیوق** بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کنار راست کهکشان که پیش پای آن
پیش ایشان بر ثریا از منتخب ... عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثریا است مشتق از عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان باز دارنده است از مؤید ... شده
... **عین الهرباب** ... چشم ... و آن ... است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد ... گویند **عیال** بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از
منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل و نفع خطاءات **عین الکمال** چشم زخم یعنی نظری که بچیزی زیاد خوش ضرر رساند **عیون** بالضم چشمها جمع
چشمها است نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بالفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و نفع خطاءات **عیان** بکسر اول
دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و مدار و نفع خطاءات **عین** بالکسر زن خوش چشم و جمع عینا است که بمعنی زن خوش چشم است بالفتح
بمعنی چشم ... و ... آفتاب ... و دیار و روز سرخ و مال و باران ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر ... مادر و پدر و شخص نفس و حقیقت هر چیز
الحال ... خالص ... و دیگر معانی ... بسیار دارد نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب ... نوشته
نوشته است بعضی بر این نیز زیاده کرده اند **عین الیقین** یکی است از مراتب یقین یعنی دیدن آنچه بچشم ... یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین
امری یا چیزی باشد بکمال تحقیق بکیفیت و ماهیت آن که احتمال شک در آن نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیز است بچشم خود مثلاً دیدن آتش دوم و این
اول قوی است سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا در میان شدن مثلاً داخل شدن در آتش که از دو مرتبه قوی است شدن
و این یقین از یقین دوم نیز اقوی است و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر هلاک کند این علم الیقین است و اگر دید که زهر را کسی خورد و مرد
این عین الیقین است اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است **عیب جوی** ... هر که در عیب از اصطلاحات **عیله** بالفتح درویشی از منتخب **عیبه** بالفتح و
سکون سوم با موحده بمعنی جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد از چرم که در آن رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته
عیقه بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب **عین الله** بمعنی حفظ خدا **فرد** علی عینیه عین الله ... چشمان مستانش + چه مژگان
سنان آسا چه ... + از مدار **عیسی** نام پیغمبر ... علیه السلام معرب ایشوع که لفظ سریانی است از رساله معربات **عیناقی** بالفتح ... یم ...
... که ... آید بر جمله ... عی ... در کار ... شدن ... از منتخب

عدن [illegible] نام چشمه در مدینهٔ منوره **باب غین معجمه مع الف** **غاغا** [illegible] **غاب** [illegible]

[illegible] که دران شیر باشد و جمع غابه است از منتخب و صراح **غابات** بیشه ها [illegible] **غابر** [illegible] **غافر** [illegible]

و راء مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان [illegible]

آمرزنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر موحده باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل [illegible]

غائب **باز** شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته بو اسطه دیگری مهره ها را باز دارد و حریف مات کند **غارش** [illegible]

بافان **بیش** [illegible] مردمان مسخره **غاش** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل [illegible]

برای قضای حاجت در زمین پست می نشستند لهذا کنایه از سرگین آدمی گویند و گاهی مجاز بمعنی سرگین دیگر حیوانات [illegible] کشف **غارتیدن**

از غارت که لفظ عربی است [illegible] **غاریقون** بضم قاف نام دوای مسهل [illegible] **غائله**

بکسر لام بمعنی شر و بدی و آفت ناگاه گیرنده ماخوذ از غول [illegible] ناگاه گرفتن و هلاک کردن [illegible] **غاشیه** [illegible]

و بیماری [illegible] پوش [illegible] از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و غیره [illegible]

گلگونه و آن [illegible] **غادیه** بدال مهمله [illegible] **غاغیه** [illegible]

نام قومی است که در غذا تصرف کنند [illegible] **غالی** گران [illegible] **غافی** [illegible]

و بمعنی سرد کننده **غازی** بمعنی کشنده و قتل کننده کفار [illegible] **غانی** [illegible]

فصل غین معجمه با موحده **غبرا** [illegible]

[illegible] **غبیرا** [illegible] **غبغب** [illegible]

[illegible] **غبن** [illegible]

[illegible] **غباوت** [illegible] **غبه** [illegible]

[illegible] **غبوق** [illegible] **غبن** [illegible]

واقع شدن [illegible] **غبیب** [illegible]

بالکسر [illegible] **غبی** [illegible] **فصل غین معجمه با مثلثه** **غث** [illegible]

بمعنی فاسد و تباه شدن [illegible] **غثیان** [illegible]

[illegible] **فصل غین معجمه با جیم فارسی** **غچک** [illegible]

[illegible] **فصل غین معجمه با دال مهمله** **غداف** [illegible]

[illegible] **غدر** [illegible] **غدیر** [illegible]

[illegible] **غدار** [illegible] **غدق** [illegible]

از منتخب و صراح **غُدّه** بضمتین و تشدید دال بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غداه** بالفتح [illegible]

از منتخب **فصل غین معجمه مع ذال معجمه** **غذی** بکسر ثانی و یای مجهول الف غذا از شرح خاقانی **فصل غین معجمه مع را** [illegible]

بتخفیف [illegible] بمعنی [illegible] که از ماهی برآورند [illegible] و تشدید را [illegible] مؤنث که سفید و روشن باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات [illegible]

نماید و مسافر **غرقاب** بالفتح و تقلیب اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و

[illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] بطرف بینی است سپید میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد و بر لب رودخانه ها روید بفارسی آنرا پده گویند از منتخب و شرح نصاب و صحاح

بمعنی درخت سفیدار [illegible] بضمتین بمعنی غریب [illegible] **غراب** بالضم در عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریائی **غرامت** بالفتح تاوان زده شدن و پشیمانی [illegible]

از کشف و صراح **غریزت** چهارم زا معجمه بوزن فعلیت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثا مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین [illegible]

و خطر دیگر و در شرع طلبیه در بیع و جز آن کنند بیع غائب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح

[illegible] سپیدی ها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سردارهای قوم در مفهوم جمع غره است و در غرر بمعنی مرواریدهای بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب

غرز بالفتح [illegible] و عین [illegible] چیزیکه ریسمان [illegible] **غرار** بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف

و منتخب **غرو** [illegible] بمعنی [illegible] از لطائف و صراح **غِرّ** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر

سفیدیهای پیشانی در مفهوم جمع اغر است و در فارسی [illegible] و تخفیف بمعنی [illegible] **غرغره** بالضم مرضی است [illegible] کلان شوند و گاهی [illegible]

در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب جهانگیری **غرائر** بهر دو را مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی غره های نیک مانند جوانان کار ناآزموده

جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی [illegible] بمعنی نیزه و تیر [illegible] جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح [illegible]

نشاندن درخت در زمین [illegible] از منتخب **غُرّش** بضم اول و را مهمله مشدد [illegible] آواز کردن [illegible] **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه

هدف [illegible] و مجازاً مطلب و مقصود [illegible] از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه [illegible] **غرق**

بفتحتین [illegible] بمعنی تمام فرو رفتن در آب [illegible] کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم

غرانیق جمع غرنوق که بمعنی جوان [illegible] است غرانیق العلا مراد از صنما [illegible] از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بالفتح اول و [illegible] نادان

از جهانگیری **غربال** بالفتح [illegible] معرب [illegible] **غربیل**

بالفتح و دال مهمله [illegible] **غرم** بالضم تاوان [illegible] سعدی گوید مصرع

پس از [illegible] از مؤید و رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و بهار **غرغم**

تاوان [illegible] از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح [illegible] زاغ سیاه [illegible] از شومی [illegible] میان دوستان و اقربا [illegible]

و بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور بالای سر شود

دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان **غرق گشتن** تمام و کامل گشتن از شرح قران السعدین **غژّان** بالفتح و تشدید زا [illegible] شور کنند

و آواز کنند [illegible] **غژم** [illegible] در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن و بمعنی [illegible] کننده [illegible] محض خطا است صحیح بعین

مینوشت و گاه آهوان شیر بانکه ثانی از منتخب **غرمان** بالفتح نام شهری است **غرنوان** بالفتح کسنه **غرو** و **غرو** بالفتح بمعنی نی که از ان قلم سازند
از برهان و رشیدی و صنعا و بهار بفتحتین **غرو** و بکسر نیز بمجهول بالفتح و معنا را نیز میبویند و برهان **غرل غرفه** بالفتح مشهور بتاب است تعبیر بهشت که بعضی بهشتی بیت
همدیگ کاری الاجابه کرده در این منتخب و کشف گردد اللطائف یعنی در تحقیق نیز مستفاد شود **غرقه** بالفتح بمعنی عرق شده و غرق از ایستعمال **غرکیچ**
صفت و آدمی که این نیز برهان **غراره** بالفتح نام موضعی کاشته و غریب و رنگ چیزی است از منتخب **غره** بالفتح و تشدید الراء ...
کله فارسیان غرس کرده غراره گویند **غریبانه** و لوی ازاده اصطلاحات **غره** بالضم و تشدید یعنی ثنایی اسب که از دو ...
روز ماه که غره گویند بروحه استفاده از بیاض پیشانی باشد و ثابت غره الکبیر یعنی فرهنگی از منتخب و کشف اللطائف ...
فرهنگی و خاقانی **غرنی** بفتح اول ویای معروف حرف چهارم از مجموع سیوم بغزنی که بیت از کشف **غزنی** نام شهریست
فصل غین معجمه مع زای معجمه غزا بالفتح با دشمن دین جنگ کردن و صحیح **غزات** بضم از منتخب فوقانی ...
که قاتل کفار باشد و بتشدید نیز غلط است فتحات جمع غزوه که مراد از این بیان شد **غزا** بالفتح اول و آخر ... خاقانی نوشته که بمعنی ...
و منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیار است از شرح شرح صیعه جواهر **غز** بالفتح بمعنی از ترکان ...
گردند **غزال** بالفتح آهو بچه و بمعنی آفتاب ... و ... **غزل** ... بازی کردن ...
صحبت و عشق زنان بالفتح ریسمان و ریسیدن و بمعنی رشته ... **غزلین غزنی غزنه** بفتح اول و سکون ثانی ...
نام شهر و مولد محمود غزنوی **غزالة** بالفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب ... **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام ...
علیه السلام با امام وقت در ان جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند **غزالی** بالفتح اول و تخفیف ثانی ...
قریه است از مضافات طوس مولد امام غزالی رحمة الله علیه از لب الالباب و بعضی گویند که غزالی بتشدید ... ریسمان ... باشد ...
... کمال بود لهذا این نسبت شد ... **فصل غین معجمه مع زای فارسی غژب** بالضم ...
و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژ** بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسر ... اطفال از لطائف و برهان **غژم** ...
باشد از برهان و رشیدی **غژیدن** بفتح نشسته بسر ... و ... از برهان **غژگاو** بالفتح نوعی از گاو است ...
سازند و آن گاو در کوهستان ... هندوستان است ... آنرا سرا گاوی گویند ... **فصل غین معجمه مع سین مهمله**
غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرد و گنده چون ... از منتخب ...
غسک بفتحتین جانوری است کوچک ... **غسل** بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی شستن ...
شستن ... **غسلین** بالکسر ... از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آبی که بدان ... ریش دیگر شسته باشد ...
... از صراح و منتخب ... در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین ...
... **غسال** ... **فصل غین معجمه مع شین معجمه**
غشا ... بالکسر ...

بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در پر بها و شک و شراب بمعنی بیهوشی و بدبینی [illegible] غشی بیای تحتانی
که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از این لفظ حذف کرده و به الف ذکر کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و
دستگیر [illegible] غیاث حسینی در زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف
بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن **غشیان** بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف **غشاوه** بکسر پرده
از منتخب **غشی** بفتح [illegible] بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب **غصص** بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب **غصن** بالضم صاد و نون شاخ درخت از منتخب
غصون بضم [illegible] شاخهای درخت جمع غصن است از منتخب و در کتب طب بمعنی [illegible] **غصه** بالضم و تشدید [illegible] گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم
بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شد لیکن تحقیق این است که لفظ غصه مجازا بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی [illegible] بمعنی مجازی [illegible] بمعنی حقیقی مناسبتی با
[illegible] لهذا اطلاق غصه بر حق تعالی جائز ندارند بلکه در مقام لفظ قهر و غضب مستعمل نمایند

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین **غضنات** بفتح و بر وزن حیات درختی است صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و جمع غضاب است از منتخب و برهان ظاهرا در استعمال فارسیان
بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه [illegible] واحد شهرت گرفته **غضنفر** بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب **غضض** بفتح
و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن [illegible] و نقصان کردن از منتخب **غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی
قهرناک و خشمناک [illegible] در استعمال فارسی [illegible] **غضائری** بفتح نام شاعر مداح یمین الدوله محمود بن سبکتگین

فصل غین معجمه مع طاء مهمله

غطا بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف **غطیط** بفتح طاء مهمله بر وزن غلیظ بمعنی
آواز [illegible] **غطریف** بالکسر [illegible] از منتخب

فصل غین معجمه مع فا

غفر بالفتح پوشیدن [illegible] نام منزل [illegible] از منازل قمر و آن سه کوکب است [illegible] **غفیر** [illegible] بمعنی بسیار
و جمعی که [illegible] **غفص** بالفتح و صاد مهمله [illegible] اللغات [illegible] این لفظ در کتب معتبره لغات [illegible]
[illegible] چنانکه در برهان است موافق قاعده فارسی که کاف فارسی [illegible] عفص [illegible]
دستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمایند **غفران** بالضم [illegible]

فصل غین معجمه مع لام

غلبا بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد
الف همزه بمعنی [illegible] که درختان [illegible] با انبوه باشند غلب بضم اول جمع آن غلبا بالضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مونث است
از افعل فعلا **غلا** بالفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح **غلات** بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان
جمع غالی **غلبات** بفتحات جمع غلبه **غلیوار** بکسر [illegible] و یای مجهول جانوری است معروف که آنرا [illegible] گویند [illegible] از غلیو بمعنی گرسنگی [illegible] و ظاهرا
و نوشته اند که آن سالی [illegible] **غلس** بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و
لطائف **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و در حساب [illegible] غلطی بزیادت
یای تحتانی [illegible] عامه شعرا [illegible]

وغیب باشد از لطایف و چراغ لغات بمعنی شخصی که یقین گردیده باشد بطریق آگاهی و این کلام مجاز است بمعنی غلط از منتخب **غلاظ** بالکسر و سطبر
وغلاظ بمعنی سطبر و درشت که اول جمع غلیظ از منتخب **غلیظ** سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب بمعنی ناک خلاف شهرت و شکر گرفتن **غلظ** بکسر
اول وفتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب **غلق** بالفتح و رستن بفتحتین چوبی است که بدان در را بندند و بفارسی کلیدان گویند **غلطات** جمع غلط
معرب بمعنی غلطیدن و بیباک چیزی که دیدن باید را به گذارند و در غلطان باشد از رشیدی و شرح و برهان **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت
درمیان رختان وبفتح اول طعامیکه بایدبرون شکم سبو ناتوان بود و گوارا شود از منتخب و لطایف **غل** بالضم تشنگی
و کدورت از بحر الجواهر و موید و مدار و کشف و صراح **غلیل** تشنگی و تشنه و کینه از لطایف و منتخب **غلال** بالفتح تشنگی
و صراح **غلام** بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده **غلیان** بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنی بجوشیدن از منتخب و موید لفظ غلیان
بمعنی حقه مستعمل چراکه آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی عین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان
است بمعنی جوش در صورت بالفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام
و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان حقیقت جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل
که جمع او است که بالفتح باشد و در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت **غلتبان** بالفتح و تای فوقانی
و دیوث از غلتبان آن را گویند که چنانچه آن سنگ غلتان گردانده باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان
غلو بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن بآنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطایف بمعنی هجوم بمعنی از حد در گذشتن
مبالغه و آن چنان باشد که دعای متکلم عقلاً و عادتاً هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید **بیت**
آسمان گشته هست **غلاله** بالکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح غلاله بالضم اول
غلبه بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند
لام تیزی شهوت بالکسر جمع غلام از منتخب **فصل غین معجمه مع میم معجمه** **غمرالردا** بالفتح فرو گرفتن چادر
عیب پوش از منتخب و موید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو پوشنده عیوب صاحب خود است چنانکه چادر فرو پوشد
بسیار خیر از قبیل زید عدل **غمرات** بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار بهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر
قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن **غمر** بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان
و احمق از منتخب و لطایف و شرح نصاب **غمار** بالضم اول و فتح اول و را مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف
غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن است از سراج **غمز** بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن سخن چینی از لطایف **غماز** بالفتح و تشدید
سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطایف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله بمعنی زنگ یعنی چرک چشم **غموص**
و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دیگر اغماض نمودن
بضمتین و ضاد معجمه مغاکهای زمین و پوشیده گیهای علم و نیز **غمائم** جمع غمامه که بمعنی ابر است **غمام** بالفتح **غمگین**

تشدید جیم در فارسی تخفیف جیم مستعمل شود دیگر آنکه در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شپّه که در اصل شب پره بود و نام طایر و فرخ که در اصل فرخ بوده ... در نظم واقع شود بعبادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کلّه و پلّه اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانکه غم و هم که بمعنی اندوه است و شک و خط و رد و مگر و عزیز ذلک که همه با تشدید است در ... بتخفیف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانکه مصرعه توان دو یکنون یکدانه + اما در صورت ترکیب بی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن نسبت اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حوائج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حوائج بود و در این هم ... چنانکه عبد الواسع و عبید ... نوشته شد غمدان عمارتی بوده بسیار عالی در نیشاپور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان غمان بالفتح غمناک از لطائف غمزه با برو و چشم اشارت کردن معشوق و بمعنی آشفتن نیز از منتخب و برهان غمخه بالضم و جیم عربی بسیار خورده آب ای جرعه از صراح

فصل غین معجمه مع نون

غنا بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول و بمعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خوانی و بفتح والمد سرود بفتح و فایده و بفتح و تشدید نون در آخر همزه هجای انبوه و چیزی چون قریه غنا بمعنی دیه بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رسالهٔ اجاج غنچهٔ آب بمعنی حباب آب از سراج غنیت بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری غنج بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مدار و مؤید و کشف در فرهنگی معتبر اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو غند بالضم بمعنی تپید و فراهم آمده و جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و سراج و برهان جهانگیری غنجار بالفتح گلگونه از مؤید و مدار و برهان غنجک بالکسر بمعنی غچک که نام سازیست و بعضی کمانچه را گویند غنم بفتحتین بز و گوسپند از منتخب غنائم بالهای غنیمت غنچه بالضم و جیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چرا که در ذات او گنجیدگی است بجهة آنکه برگ غنچه در او افزودن با هم مجتمع و گنجان میباشند لهذا چنین گفته و کاف فارسی بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل غنچه فارسیه از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان و منقول از شرح فیلسوفه و ابراهیم شاهی غنه بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریری است از موسیقی که در هنگام غنا و سرائیدن بجنبیدن بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع واو

غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح و ثای مثلثه فریاد و فریاد از منتخب و صراح و بیهقی از آن و تن که بمعنی بیابان قلب باشند از شمسی غوج بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی لفظ ترکی است غور بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فایده رسانیدن و بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان ... غوص بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب غوامض پوشیدگیهای کلام و معماهای باریک غوک بواو مجهول جانوری است که در آب و زمین ماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر وزن وک نوشته و بفتحتین مبدل گک که بمعنی پیچ کننده و عمیق است غوائل بالفتح اول بکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی سختیها و بدیها و بلاها جمع غائله است از کشف و منتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند به هر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره است که آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی کودن و بمعنی میوهٔ سیاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در میان باشند غوام بتشدید میم موهای سر که بپیشانی و قفا رامد و گیرند مستفاد از منتخب و صراح غوغائیان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف و واو مجهول چرا که در لفظ عربی او واو مجهول نمی آید بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست غوره بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزه ترش میباشد از سراج غوزه بفتح اول پسینه بالای بینی باشد و موی ... در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چارهٔ غزابه شد ... که افاده معنی تشبیه کند از سراج غوانی

... الشوی چون خوش باشد و بحسن خوبی ایشان زیبو آرایش بی نیاز از منتخب **غوشی** ... [illegible]

از منتخب **غادی** ابر باهی بامداد چون نمادید از صراح **غوجی** بالفتح و جیم فارسی کوهی ... معنی گرفت برهان **غوری** ... [illegible]

وفصل غین معجمه مع یاء تحتانی غیبت بالفتح ... بالکسر ... **غیابت** ... [illegible]

در عمق و تنگ چاه و غیره **غیبوبت** بالفتح ... ناپدید شدن از صراح ... **غیث** بالفتح ... [illegible]

وکشف ... **غیاث** ... بمعنی فریاد رس و فریاد ... برهان ... الالباب ... **غیب** ... [illegible]

رسانیدن ... معنی ... از منتخب و صراح لطائف **غیر مکرر** عبارت از شخص ... **غیار** ... [illegible]

که ... از منتخب ... **غیور** بالفتح بر وزن ... بمعنی بسیار غیرت کننده ... [illegible]

و شرح نصاب **غیشیر** بالکسر و یای مجهول و زای فارسی ... که بمعنی ... سینه ... چنانکه اطفال ... [illegible]

غیض بالفتح کم شدن آب ... و در فردوس اللغات بمعنی صحرا و بیشه و بالکسر در منتخب ... **غیط** بالفتح و طای معجمه

سخت از منتخب و در لطائف ... **غیر منصرف** اسمی است که در آن دو علت یا یک علت ... [illegible]

یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت ... علت مذکوره این است اول عدل چون عمر ... [illegible]

و حبلی ... چهارم ... معرفه و عجمه چون ... ششم جمع چون مساجد و ... [illegible]

و نون ... چون عثمان ... **غیداق** بالفتح نام ... از ترکستان ... [illegible]

... **غیل** بالکسر و یای معروف بیشه و صحرا ... بالفتح ... [illegible]

بغایت ... از منتخب و شرح نصاب **غیطل** ... [illegible]

... از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی ... ابری که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غیوم** ... **غیلان** [illegible]

بالفتح نام شاعر ... از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ... ابری که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی ... از منتخب و لطائف ... [illegible]

... فارسی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **غیضه** ... [illegible]

... منتخب **غیبه** ... **غیداق** [illegible]

... **غی** بالفتح ... **غیه** ... [illegible]

... **باب فا مع الف فا** ... [illegible]

... [illegible]

وغلاده بمعنی ... بعضی ... چون غلاده و غلیو بکاف عربی چون کلاده و کلاده بدال مهمله بمعنی مکور و بها چون تقور و تنور بمعنی نقب لغتهم فال طغرات

که برابتدای مصحف قرآن مجید بسم الله باسم حق تعالی برآید این مبارک است از شرح حقانی فاخته ضرب نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته نیز گویند فاریاب

معرب پاریاب ... شهریست در خراسان در حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعر مشهور است و از سراج و رساله معربات فاراب شهریست در ترکستان از عرف

آب جیحون مولد معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوی فاریاب از سراج و منتخب و لطائف و برهان فائت بکسر همزه که حرف سوم است فوت شونده

و فوت کننده فالج بکسر لام و جیم عربی ... یعنی ... نیمه بدن آدمی را عارض شود ... که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند فالق الاصباح

بکسر حرف سوم شگافنده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی است فانح تباه ... تباه شونده ... از منتخب فاقد بکسر قاف و سکون

دال مهمله گم کننده و لفظ گم در اینجا بضم کاف فارسی است از کشف فؤاد بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ثقل خود بصورت واو نوشته شد

بمعنی دل از منتخب ... و در لطائف و شرح نصاب فواد بالضم اول بمعنی دل و در دل فارد یگانه از منتخب فانید بکسر نون و دال معجمه شکر سفید از منتخب

فاقد البصر نابینا فاتر بکسر تای فوقانی سست ... از لطائف فاجر بکسر جیم بدکار از منتخب فاتک بکسر تای ... بی اندیشه کننده در کاری

فار ... فاره ... بمعنی نافه مشک از منتخب فائز بکسر همزه که حرف سوم است و زای معجمه رسنده و یابنده ... فارس بکسر رای مهمله بمعنی سوار ... خداوند

اسب و نام ولایتی است از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم ... سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس بسکون راست ... ولایت

معروف فاس بسین مهمله تبر که بدان چوب و هیزمه شکنند ... از منتخب و شرح نصاب فانوس ... بمعنی ... فانوش ... گویند که ...

سیه ... از منتخب فاش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر ... فاحش بکسر حای مهمله ... کار بد ...

دیگر از منتخب فائض بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار ... زرد باشد فاف ...

فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام ... است که فرق میکند ... از منتخب فائق بکسر همزه که حرف سوم است برتر

و برگزیده ... از منتخب و نام کتابی است در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف فالق شگافنده ... از منتخب فاتق بکسر تای فوقانی شگافنده

فاق سوفار تیر ... است ... فاکه ...

... فال ... معنی شگون ... فاهم ... فهمنده از سراج و در برهان بمعنی ...

نوشته فاطن ... و دانا از لطائف فطین بکسر اول ... فاخره گرانمایه ... فار

... فاره ... گویند از سراج و در برهان

بمعنی خیاره نوشته فاغره بکسر غین ... فاخته ...

مردان است از منتخب و کشف فاحشه ... فاتح بکسر همزه ...

فاکهه بکسر کاف و فتح ها در آخر ... میوه مثل انگور ... جمع آن فواکه فاطمه بکسر طای مهمله

که بچه را ... از شیر گرفته باشد ... نام جگر گوشه ... صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب فاجتاروا الیه تضرع کنید بسوی او ... تضرع کردن ...

لطائف فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی آغاز هر چیز که ابتدای آن باشد مؤنث فاتح و نام سوره که در اول قرآن واقع است ... افتتاح آغاز قرآن بدان است لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکوره

[illegible] قرآن مجید [illegible] است لهذا فاتحه را بمعنی اول و آغاز چیزی باشد **فاتحه** بکسر تا محرم لفظ عربی است نام [illegible] معروف [illegible]

فاصله بالکسر افزون یعنی علاقه **فاصله** بسیار مهمله باصطلاح عروض دو قسم است یکی صغری و آن که چهار حرفی باشد چون [illegible] دیگر فاصله کبری است

کلمه پنج حرفی باشد چون بیکه [illegible] **فارسی یا پارسی** [illegible] یکی است نام زبانی معروف این زبان [illegible] علیه السلام [illegible]

یکی پارسی صرف که [illegible] دارالملک [illegible] بوده بدان سخن گفتند دوم پهلوی که مردم [illegible] بدان تکلم کنند و این منسوب [illegible]

و پهلو بالفتح یا فارسی و فتح لام بمعنی شهر است [illegible] بمعنی شهر است چون در زمان سابق [illegible] لهذا [illegible] گویند

دری که در درهای کوه روستاییان بدان نطق بوده اند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند [illegible]

و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطرود است سگزی بفتحتین و سگزی بکسر سین مهمله و سکون کاف [illegible]

مهمله و سکون [illegible] در رساله [illegible] مرقوم است که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس [illegible] علیه السلام است [illegible]

که منسوب است بفارسیان [illegible] بسام بن نوح اند چون [illegible] ایشان [illegible]

شدند زبان ایشان بلقب ایشان [illegible] منسوب شد **فانی** فنا شونده و نیست شونده از شرح نصاب **فانوس خیال فانوس خیالی**

آن گرد شمع یا گرد چراغ [illegible] یعنی حلقه [illegible] آن چیزی اگر پیش آن [illegible] فانوس [illegible]

فصل فا مع تاء فوقانی

فتا بالفتح جوان یعنی [illegible] **فتح الباب** کشادگی کار [illegible]

بفتحتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت [illegible] منتخب و صراح و مؤید **فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعیف [illegible] منتخب [illegible]

است **فتات** بفتح اول ریزه [illegible] **فترات** بکسر اول [illegible] دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن [illegible] حرکت حروف [illegible]

استعمال آن [illegible] است و این حرکت را فتح از آن گویند که بتلفظ آن دهن انفتاح می یابد [illegible]

[illegible] بالاکشیدن است از مصطلحات [illegible] **فتوح** بضمتین [illegible] کشادنها [illegible]

و سست شدن [illegible] مجازا بمعنی خرابی از بدایع و بحر الجواهر [illegible] و قاموس **فتر** بالکسر و سکون [illegible]

و فرق میان دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جستجو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح [illegible]

و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر زین اسپ [illegible] بندند [illegible] از صراح و مجمع الفرس و برهان **فتن** [illegible]

[illegible] جمع فتنه است بفتحتین [illegible] **فتنه** [illegible] **شدن** [illegible]

بالکسر حرف سوم یای تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** [illegible] **فتادن** [illegible]

[illegible] **فتحه** بالفتح [illegible] **فتیله** [illegible]

[illegible]

[illegible] **فتاحه** [illegible] **فتوی** بالفتح [illegible]

[illegible] **فتی** [illegible]

فصل فا مع جیم عربی ... خوانند وبالف نیز نویسند ودراز نیز خوانند مرادف جوان مرد جوان بالفتح وکسر ثانی وتشدید تحتانی جوانان بضم جوان مرد وجوان بالفتح جوان ودر لطائف نوشته که

فجایه بکسر وبضم اول ومفاجات یعنی ناگاه گرفتن از لطائف وکشف ومنتخب **فجیعت** بروزن جیفت دردمند شدن ومصیبت رسیدن از صراح ومنتخب **فجیعه** بالفتح مصیبت

ومصیبت **فجایع** بکسر اول هر دو جیم یعنی حاجی یا تنگی از منتخب **فج** بالفتح وتشدید جیم راه کشاده میان دو کوه از منتخب وصراح **فجور** بضمتین نا گفتنی شدن وبدکاری وزنا

کردن بالفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم وتشدید جیم عربی جمع فاجر وبالفتح وتشدید بسیار بدکاری کننده از مدار **فجل** بالضم وبضمتین ترب بالفتح وبفتحتین سست شدن

وسطبر شدن از منتخب ودر لطائف بکسر اول وفتح جیم سست **فجفج** مرد **فجفجه** بضم هر دو فا سخنی که در افواه افتد بطریق حفاظ سخن است وبمعنی آنکه گفتن این مرد بسیار

سخن سبکی است از لطائف **فجره** بفتح اول وثانی وثالث نا کاران وبدکاران جمع فاجر است **فصل فا مع حاء مهمله** **فحوی** **فحوا** بالفتح ودر آخر الف

مقصوره ومهدوده هر دو آمده بمعنی مضمون ومعانی از کشف ومنتخب ورساله ابن حاج **فحش** بالضم حاء مهمله وشین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح ومؤید ومدار ومنتخب

فحص بالفتح وصاد مهمله بمعنی پژوهیدن وکاویدن چیزی از شرح نصاب ومنتخب **فحل** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد وستاره سهیل از منتخب

ولطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان ونرهای حیوانات این جمع فحل است از منتخب وغیر آن **فحم** بالفتح وبفتحتین بمعنی زرگال انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب

فحاوی بالفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون سخن است **فصل فا مع خاء معجمه** **فخامت** بالفتح بزرگی وقدر وسطبری ونابندی از منتخب **فخت** بالفتح

در آخر تای فوقانی بروزن بخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله وآن نوعی از دام است که بدان مرغان را شکار کنند از برهان وشرح نصاب **فخذ** بالفتح

وسکون ثانی وذال معجمه وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی ران از منتخب وشرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن وبکسر بسیار نازکننده وبالفتح وتشدید خا سفال پخته وگل خشک **فخور**

بفتح نازیدن وبفتح اول وضم ثانی بسیار نازنده از منتخب ودر فردوس اللغات نازان ومتکبر ودر سر کش **فخیم** بزرگ قدر هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل محقق

که بعلوم معقول ومنقول از تقدم مصنفاتش خامه وزبان عاجز وایشان را امام فخر الدین رازی گویند **فخفره** بالفتح هر دو فا بروزن مسخره غله جواز سراج اللغات ودر رشیدی ولطائف

ودر برهان بمعنی غله جو وسبوس آرد گندم **فخری** بالفتح وخاء معجمه وراء مهمله نوعی از انگور از کشف وبهار عجم وچهار شربت فردوس اللغات **فصل فا مع**

دال مهمله **فدا** بالکسر اول سربها وسر خرید وآنچه فدا کرده شود وبمعنی مصدر هم آمده **فدمت** بالفتح درشتی وجفا کاری از منتخب **فدک** بفتحتین نام دهی که

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح ومؤید وغیره **فدفد** بفتح هر دو فا بمعنی صحرا وزمین هموار از لطائف ومنتخب وغیره **فدن**

بالفتح وتشدید دال در صحاح نوشته آلت القوبین ودر منتخب گفته که هر دو گاو باهم بندند در قلبه بغرض که چیزی است بهندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قلبه را ا...

بوسند **فدیه** بالکسر آنچه که اسیران بدهند وبمعنی سربها وصدقه از منتخب وصراح وغیره **فدوی** بالکسر سربها شونده وعوض کسی جان دهنده وقربان شونده از فردوس

اللغات **فصل فا مع ذال معجمه** **فذلک** بالفتح بروزن سالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی وبقیه چیزی از شرح نصاب در مؤید

نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل **فصل فا مع راء مهمله** **فرا** بالفتح بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند وبمعنی نزدیک ودور رو

بالا نیز آمده واین کلمه ایست که گاهی زائد هم می آید از سراج ودر عربی بمعنی گورخر از منتخب وشرح نصاب **فراء** بالفتح وتشدید ثانی بمعنی پوستین دوز ولقب

نحوی است از منتخب **فربی** بالفتح اول وسکون ثانی وفتح با ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه وکلان ابوری آورده است از جهانگیری **فرادی** بضم اول و

در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنهایان یعنی تنها تنها این جمع فرد است از منتخب وصحاح **فریب** بکسر وبیای مجهول عشوه ومکر ودغا وطلسم از برهان وکشف **فرس**

اسطرلاب بند ... از منتخب ... **فرست** بکسر اول بمعنی ... فهم ...

و برگی و طلائی و تیا و فلان علمی است که از صوت پی بسیرت بر ندارد بالفتح اول و های ای اسپ کردن و الانی و مقصد بهای ... [illegible]

فرهجت **فرهست** پارسی است مشهور از منتخب **فراهت** بالفتح زیرکی و استادی و نیک تازی اسپ از منتخب **فرات** بضم اول آب خوب

و آب شیرین و نام رودیست نزدیک کوفه از منتخب شرح نصاب **فرصت** بالضم از منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و مقدور دوس اللغات ... بمعنی مهلت

و بعض اهل لغت بمعنی موافقت نگاشته نوشته **فرتوت** بالفتح بمعنی پیر سال خورده از لطائف و برهان و سراج نوشته که بمعنی سالخورده ...

پیر و اقع میشود **فرث** بالکسر ... فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم **فرث** بالفتح ... شکنبه باشد از لطائف ... بمعنی ...

و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته **فرج** بالفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف دریچه و شکاف ... کشادن ... میان ...

... بفتحتین بمعنی گشایش و آسایش و بمعنی واکشتن و مصارعت ظاهر است بمعنی اصطلاح عجمیان است و بضم اول و فتح ... بمعنی ... از منتخب ...

... گل گشتی **فرهج** بضمتین و جیم عربی نگاهها و اندامهای نهانی زن و مرد و بضم ... جمع فرج است بضم اول و فتح اول ...

چیزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب **فرحج** بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت در برهان و سراج نوشته که ...

بمعنی زیبا و زشت **فرح** بفتحتین و حای مهمله شادی و شادمانی و سرور بالفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب **فرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه ...

خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع است بفتح اول و ضم را مشدد در فارسی بمعنی مبارک و همایون و بیانخ و در حقیقت مرکب است از کلمه ... بمعنی ...

که بمعنی چهره باشد و در اصل فرخ بود بمعنی کسیکه در وی از فر و زیبائی باشد حرف از یک جنس بهم آمده ادغام کردند از منتخب و لطائف و برهان و سراج

و نصاب **فرفخ** بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و خای معجمه بمعنی ... خرفه و ... معرب ... است از منتخب و ... سراج و ... شرح نصاب **فرسخ** بالفتح و سین مهمله و خای

معجمه بقدار سه میل ... سنگ است و میل چهار هزار قدم ... از منتخب و لطائف و ... برهان نوشته که میل ...

که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت **فراخ** بمعنی آن ... است گاهی مجازا ... بسیار آمده از سراج **فراخ** بالفتح اول ...

... **فرود** بضمتین بمعنی زیر و تحت از کشف و برهان بکسر اول و ضم ثانی **فرجد** بالفتح و جیم عربی ... بمعنی ... از برهان

و کشف **فرخ آباد** ... نام شهری در ایران **فرغند** بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون ... کاسنی ...

لطائف **فرصاد** بکسر اول و صاد مهمله توت که میوه معروف است از برهان و مدار ... و منتخب و صراح نوشته که بمعنی توت ... **فرقد** ...

و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک قطب است از منتخب و قاموس **فرند** بکسرتین و سکون نون ... بمعنی شمشیر ... جوهر شمشیر ... از منتخب ...

معرب است و سراج بکسر اول و فتح ثانی **فرستک** بکسرتین ... فوقانی مفتوح ... باشد و فرسنگ ... **فرزین** ...

... **فرزد** بفتحتین ...

و ... **فرزند** بفتح اول و ... **فرادید** ... **فرطنو** ...

... گویند **فر** بالفتح و تشدید ... بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح ... شکوه ...

... **فراخور** بمعنی لایق ... **فرخار** بالفتح ... نام شهریست ...

... بمعنی ... نیز نوشته **فرار** بکسر اول ... بالفتح و تشدید ...

فرجار بالکسر معرب پرگار و پرگار که مثلا بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی بصیغه فعلال نیامده چنانچه خلخال و سلسال **فرفر** بروزن ششدر بمعنی بنفشه گل سرخ
مصدر از منتخب و نوشته که بایمعنی عربی است **فرفر** بفتح هر دو فا بمعنی بنفشه از جهانگیری **فرغر** بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر
زای معجمه بمعنی کشاده شده و بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیب است و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و نیز بمعنی بر که بعربی علی گویند چنانکه فراز چشم بمعنی بر چشم لیکن بمعنی
اسم است شعرت [?] بمعنی پهن و کشاده و بمعنی عقب و بمعنی در آمد و فراز فتنه بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند شرح اجد و جمع فراهم و فرازها نیز آمده از سراج
و برهان و جهانگیری و لطائف **فرز** بالکسر در آخر زای معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج است و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان **فراوید** بفتح یای
معروف سجاف از سراج از برهان **فرابرز** بفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام پهلوانی از سپهداران ایران از سراج **فرسیز** [?] نام
پهلوانی و نام پادشاهی از شرح خاقانی **فرامرز** بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فرود** بضمتین نام پسر از برهان بمعنی فرو و نیز آمده ظاهر آمد بمعنی
بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که ماقبل او از حروف علت باشد آنرا ذال معجمه خوانند هم رسد [?] و فرو بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سجاف
جامه است **فریز** بفتح اول و یای معروف گیاهی است خوشبو دار که بهندی ... گویند از برهان و شرح نصاب و بعض نیز از فارسی گفته **فریس** بفتح اول و یای معروف
بسین مهمله بعربی جنبر را گویند که از چوب سازند از صراح جنبر بفتح جیم فارسی و سکون نون و بای موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم
اهل بلاد فارس از منتخب و ... **فراس** بفتح شیر درنده و بفتح و تشدید بمعنی خادم اسپ **فردوس** بالکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلای بهشت و بمعنی
که بخیه در همه بوستانها بود و آن مجموع باشد از درخت انگور و جز او و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور است و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پرودس که
التاریخ ... و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در و مجموع بود آنچه در همه بستانها بود و در اصل عربی است یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوس بمعنی
وسعت و فراخی و منه الفردوس کلامه **فرادیس** بفتح اول و کسر دال و یای حروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یای مجهول
و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس و قیافه علمی است که بدان از صورت
سیرت شناخته شود **فروس** بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد **فریش** بفتح فا و رای مهمله مکسور و یای مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح
بساط و بلفظ کردن و افگندن و انداختن و کشیدن مستعمل انتهی **فراش** بکسر اول جمع فرش و بساط و بفتح اول و تشدید پروانه که جانوریست گرد شمع و چراغ
میگردد از کشف و شرح نصاب و منتخب **فرودکش** فرود آینده در جائی و اقامت کننده بمکانی و بمعنی حصه نیز آمده یعنی فرود آمدن در جائی **فرصت** بضم اول و فتح ثانی
و صاد مهمله مفتوح فرصت از شرح نصاب و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و بمیدن شگافتن **فرض** بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه
کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی از جز ما از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث
از منتخب **فرط** بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم شریعت
فروغ بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری و رشیدی و مؤید **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر بالکسر رمه گوسفندان و بکسر اول و فتح ثانی
گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که بهندی مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول
و سکون ثانی ... میان سر **فرزدق** بفتحتین و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی از قومی و جماعت بمعنی دیگر و در شرح نصاب
و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز

و هر گز بقدر شش مشت از برهان و سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت [illegible]
و هم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بشکم نهاده و سطری هر جو مقدار هفت موی دم اسپ در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم [illegible] است **فرهات** [illegible]
ملک معروف و کنایه بمعنی صبح و سفید سپیده نور از شرح گلکشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم و کاف [illegible] کابوس [illegible]
از برهان و بعضی نوشته که آن نوعی از دیو است که بخواب مردم آید و مردم از [illegible] برکند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازه [illegible] نگاه داشتن [illegible]
و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی بمعنی شوم و نوعی از [illegible] از بهار عجم **فرجام** بالفتح بمعنی [illegible]
آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم در سراج نوشته که اهل لغت فرجام بمعنی آخر کار و انجام [illegible] نوشته [illegible]
پس نافرجام بمعنی بد انجام [illegible] ناملایم باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح [illegible]
در برج حمل آن [illegible] ماه سال باشد و اول ماه از هر ستاره بهار [illegible] هندی [illegible] بسیار گویند [illegible]
است از رشیدی و برهان [illegible] **فربضین** [illegible] از کشف **فرامین** جمع فرمان [illegible] فارسی [illegible] عربی [illegible]
از بهار عجم **فراوان** بسیار از کشف **فروزان** بمعنی [illegible] از کشف و برهان **فروکش شدن** [illegible] ماندن [illegible]
و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسر [illegible] معروف است استفاده از برهان **فرزین** بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی است معرب آن [illegible]
لغت [illegible] تعریب [illegible] گویند و همچنین [illegible] در برهان [illegible]
نام مهره که در شطرنج است و اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است [illegible]
و [illegible] عاقل بود و فرزین [illegible] **فرزین نهادن** کنایه از [illegible] **فریدون** بکسر [illegible] پادشاه [illegible]
که [illegible] ضحاک [illegible] پادشاه شده بود [illegible] **فرا گرفتن** آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن [illegible] **فرس افگندن** [illegible] **فرمان**
رسیدن اجل مقدر رسیدن **فرو خوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف منتخب **فرقدان** و
فرقدین بالفتح [illegible] اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب [illegible] گردند [illegible] باشند [illegible]
فرمودن معروف است و بمعنی آمدن [illegible] **فرجه** بالضم [illegible] جوینده از لطائف **فره** بالفتح [illegible] بمعنی [illegible]
فرسوده بالفتح [illegible] کهنه [illegible] شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح [illegible] نام ولایت است [illegible]
و آن [illegible] از سراج و برهان **فروزینه** بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک [illegible] از سراج و برهان **فره** بالفتح [illegible]
بمعنی شان و شوکت و عظمت بکسر [illegible] تخفیف [illegible] و غلبه [illegible] زیادتی [illegible] افزون [illegible]
کشف [illegible] **فرزانه** بالفتح حکیم [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] از برهان جهانگیری **فرنجه** بالفتح و حرف سوم [illegible] بجیم عربی [illegible]
[illegible] **فرمایه** [illegible] **فرشته** بکسر [illegible]
[illegible] فرستادن [illegible] فرشته [illegible] رشیدی و جهانگیری

و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و غیره و در سراج نوشته که فرشته و در اصل پرستنده بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن **فروخشه** بکسر اول تیغ کرده شده
در روش از برهان و مؤید **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر
و کشف و منتخب و در شرح نصاب **فرسیم** بسین مهمله صیدی که شیر یا یوز یا پلنگ گردن او شکسته باشد و بمعنی باد لی نیز آید **فرنجیه** بالفتح و رای مکسور و یای تحتانی و جای
معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فربه** بفتح اول و کسر را و موحده معروف است اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود **فریه** بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام
شهریست نزدیک سیستان و از انجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی
را گویند که باج از مترددین تجار میستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح
فراشه بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف **فریفته** بکسرتین و یای مجهول
در اصل فریبیده بود یا موحده را بفا و الف را بیا بدل کرده تحتانی ثانی بجهة تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازا بمعنی عاشق آید **فرفته** مخفف فریفته **فرائض**
پنجگانه نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج است چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدهند **فرسند**
بفتح اول و ضم سین و فتح خا معجمه هر دو درست است از مدار و مؤید **فروجه** بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی جوزه یعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا چرم مدور
سوراخ که کودکان در رشته کشیده بر دو دست بچرخ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری **فرجی** بالفتح و جیم نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بعضی بکلمه افزایند و بعضی
بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فری** بفتح اول با شان و شوکت و پر نور و زیبا منسوب بفر و بکسرتین مخفف فرهی بمعنی افزونی غالبست **فردهی** بالفتح و دال
مهمله و یای مجهول کلمه مرکب است یعنی یگانه و فرد بودیم از حواشی مثنوی مولانا روم

فصل فا مع زای معجمه

فزع الاکبر بفتحتین کنایه از قیامت **فزع**
بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر لطائف و شرح نصاب **فزودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فزون**
بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله

فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خای معجمه
فساد کردن رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زایل کردن **فسار** بکسر چیزی است از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا افسار
گویند و مخفف افسار است بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف **فسوس** بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر
در قیاس از برهان جهانگیری و در رشیدی بضمتین است مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بالضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات
و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی **فسوق** بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی هر که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر از حق بیرون رفتن و کار بد کردن از منتخب
فسکل بکسر اول و سوم نام اسپ دهم از اسپان و در منتخب نوشته که این نیز نام اسپ دهم است **فستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارت است بآیه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش
ای محمد چنانکه امر کرده شده تو **فسردن** بضمتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان و شمس درکی و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسائیدن** بهمزه **فسایدن**
بیای هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی که بدم و رگ آنرا بگردش آورده کارد
و شمشیر تیز کنند بهندی سان گویند نیز آمده از برهان و در مدار بکسر **فسون** بضمتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف گویند که افسون آنرا گویند که در ان کلمات
کفر باشند بخلاف سحر **فسیح** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقه** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان این جمع فاسق است **فسده** بفتحات ثلاثه گمراه کنندگان این
جمع فاسد است **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز است **فساینده** بفتح افسونگر **فسنقی** ...

رنگیست سبز زردی مائل شبیه برنگ مغز پسته و این معرب پستئی است **فصل فا مع شین معجمه** **فشار** بالفتح بمعنی فشردن آمده بمعنی
و بهار عجم و جهانگیری بضم اول بزبان بیهوده و دشنام و بالفتح بمعنی زربست است از لطائف و غیره **فشر** بالفتح بزبان بیهوده از لطائف **فشن** بالفتح بمعنی
بمعنی مانند و بمعنی شمرد و شمار و بمعنی موی یال اسپ از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشاقبش** بفتحتین ملا آ را از مدارالافاضل بمعنی
پی در پی از برهان **فشردن** بفتحتین چیزی را بشت بزور گرفتن یا چیزی را فشاره و نگر و دن از سراج و مؤید و از کشف **فشاردن** بمعنی
و خلانیدن از مؤید **فشاندن** کشف بکسر اول **فصل فا مع صاد مهمله** **فصل الخطاب** اما بعد است بمعنی بیان حق و باطل
جدا کننده از حق از باطل یا کلام فصیح و روشن یا فرق کننده میان حق و باطل از منتخب و غیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس ممتاز
چون ناطق بنسبت انسان **فصاحت** گشاده سخن شدن و خوش زبانی و خوشگوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام از الفاظ نامانوس و از ترکیبات
سست ترکیبی که ما نوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک مخرج که موجب ثقل است چنانکه درین الفاظ جمع علم و صدف قول که در تعیین و تعیب
شده و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** بالفتح رگ زدن و بسمین نوع شدن خطا است از مؤید و منتخب صراح
فصل بعید باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه و یک
و غیره نشانند از کشف **فصوص** بضمتین جمع فص و صاد مهمله بمعنی نگینها جمع فص و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی **فصال** بالکسر
اول بمعنی فطام از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل و بالضم و صاد مشدد بمعنی جدا کننده و نزد گاهی مجازا بمعنی دربان و پرده دار آمده و از منتخب و غیره
است با یا و نکان از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند غلط است از منتخب و مؤید و کشف **فصل** بالفتح یک
سوم از چهار سوم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازا بمعنی
چیزی نیز آمده چنانچه فصل حب یعنی قطع حب و باصطلاح منطق چیزی است که تمیز دهد شی را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شی هو فی ذاته
چنانچه لفظ ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول چهارگانه** زمستان و تابستان و بهار و خریف **فصل بهار**
صلوة میگوید محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که بتحقیق از تاریخات و آیین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم به تحقیقات
موضوع پیوسته بسبیل اختصار در بیان تعریف تاریخ سنین که در اند و علوم نجوم شامل آن است که در آن زمان علیحده و بعضی که ایام دیگر را بعدد بازجویند بدانکه فصلی تاریخی است
از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما اخذ آن تاریخ هجری قمری باشد این اصطلاح بر اهل ست که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه بنگاله که در فنا کرد این تاریخ
هندوستان طرز جدید بسیاق منشیان فارسی قرار یافت بجهت تمیز اسلام تاریخ سنت کبرا حسیب دفتر است از قدیم معمول بود تا وده سال هجری قمری در آن
بود و سند ها مینوشتند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن کرفت از اینجا بعمل آورده دیوان ذیل و بعضی عاملان
در آنوقت که سنین هجری نهصد و شصت و یک بود اتفاقا در آن ایام مبدا سال هجری که غره محرم باشد با ایام ابتدائی فصل خریف که بیان اعتدال لیل و نهار
که نزد هندیان بارهم یا درجه سنبله است مطابق افتاده از آنوقت سنین هجری را بانقدر که گذشته بود فصلی نام نهادند و تا آنکه سال از تحویل شمس ببرج سنبله که عبارت
ابتدائی کوار و شروع هنگام درو دن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود تا تحصیل خراج بسبب تعلق فصل
شمسی منتقل کردید در دیگر متعلقات سال تاریخ هجری بر دوازده شهور قمری بدستور سابق بحال ماند و مقدمات ... و تاریخ ... شد سال ...

وشانزده روز و چهار گهری تفاوت پنجاه و شش دور قمری پیدا گشت چه اگر سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و پنج [illegible] باشد سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز
و بیست و دو گهری باشد چه تمام ادوار روز مجموع روز و شب است که شصت گهری باشد پس از اینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی به ده روز
و پنجاه و سه گهری و نیم پس سال شمسی دراز باشد از سال قمری به هفت گهری کم یازده روز تقریبی و همین تفاوت پنجاه است هندیان را ولوند گویند بعد انقضای سی و سه سال
فصلی شمسی تفاوت سه سال و چند روز در صد سال هجری قمری بظهور می آید چنانچه در ثانی که مقدمه عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی به دو سال است
و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانکه در اخیر عهد اورنگ زیب به محمد معظم [illegible] مطابق سنه هجری و فصلی و تاریخ گفته تاریخ هجری بلفظ
ظهیر است تاریخ فصلی بلفظ ظهور در میان این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار سال است در تقاویمات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده رفته رفته تا الحال
که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ هشت سال رسیده همچنین در آینده تفاوت در ترقی خواهد بود
[illegible] که کیفیت [illegible] کتاب بجناب امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که شمار [illegible] لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا
[illegible] حساب [illegible] سیصد سال [illegible] کرده در نه سال [illegible] سیصد [illegible] مخالفت میان [illegible]
راه است حضرت امیرالمومنین [illegible] سیصد [illegible] بحساب یونانیان [illegible] در کتاب [illegible] سیصد سال یونانیان سیصد و نه سال عرب [illegible]
[illegible] و اسلام [illegible] قول حضرت امیرالمومنین کرم الله وجهه هم اشعار برهمین معنی است که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال [illegible] سه سال است
سال [illegible] پیدا آمدن ماه [illegible] لوند گویند بدانکه هندیان سال را چهار قسم است یکی سال [illegible] سال شمسی چهارم سال
[illegible] سال اول و ثانی [illegible] بیان شهور و سال شمسی است که گرد فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است هر حصه را بعربی برج گویند
[illegible] دوازده گانه [illegible] حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و هندیان برج را راس نامند [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] شمس [illegible] خاص [illegible] از مغرب سوی مشرق است مسافت هر یکی از حمل
ثور و سرطان و اسد سنبله [illegible] جوزا [illegible] میزان عقرب دلو و حوت [illegible] قوس و جدی هر یکی [illegible]
و چند ساعت [illegible] آفتاب [illegible] ماه شمسی میگویند [illegible] دوازده شهور [illegible] سیصد و شصت و پنج روز و پانزده گهری باشد و ابتدای
سال [illegible] از تحویل حمل شهور و سال قمری هندیان [illegible] شروع [illegible] نقصان [illegible] ماه
[illegible] شروع [illegible] تمام [illegible] کامل [illegible] تمام ماه [illegible] مطابق تاریخ [illegible]
[illegible] عربی است [illegible] ماه [illegible] باشد [illegible] نقصان [illegible] ابتدای ماه قمری هندیان [illegible]
قمری هندی [illegible] چیت بیساکه جیته اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و در هر سال شش ماه از این شهور مذکور بطور [illegible] روزه
باشد [illegible] شش ماه باقی [illegible] دو گهری [illegible] باشد پس [illegible] دوازده شهور قمری که مذکور شد سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو گهری
[illegible] سال شمسی [illegible] دوازده [illegible] پنج روز و پانزده [illegible] گهری باشد سال قمری هندیان سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو
گهری پس تفاوت این باشد که سال شمسی [illegible] روز و پنجاه و [illegible] گهری کلان باشد از سال قمری لهذا از یکهزار و چهار روز و [illegible] گهری [illegible] سال [illegible] ماه شمسی
[illegible] یکهزار و چهار [illegible] گهری و دو [illegible] قمری [illegible] مقابله تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری [illegible] تعداد ایام [illegible] سال

[illegible] شمسی [illegible] سال [illegible]

او روسال [illegible] ماه قمری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تفاوت [illegible]

سائر [illegible]

بالصواب **بیان تاریخ رومی** [illegible]

و اسامی شهور تاریخ رومی که ابتدای آن [illegible]

تموز آب ایلول این سال در میان سیصد و شصت و پنج و ربع روز است [illegible]

و یکی سی و یکی [illegible] بیست و هشت روزه است آن [illegible] چهار سال [illegible]

از عهد سکندر است که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشود **بیان تاریخ انگریزی** [illegible]

جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان باشند [illegible]

ماه دیگر را سوای فروری سی و یکروزه شمارند و فروری بیست و هشت روزه تا سه سال [illegible] سال چهارم [illegible]

فروری افزایند و بیست و نه روزه گیرند و آن را کبیسه باشد قاعده [illegible] کبیسه این است که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم نمایند [illegible]

آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم [illegible]

حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند ابتدای تاریخ عیسوی [illegible]

است [illegible] از تحویل آفتاب به برج جدی که شروع دی ماه فارسی [illegible]

قطعه جنوری و فروری و مارچ اپریل و مئی + جون و جولائی است + ستمبر [illegible] اکتوبر نومبر هم دسمبر [illegible]

پس بود اپریل و جون و ستمبر [illegible] نومبر این همه سی روزه باشد [illegible] فروری [illegible]

هفت باقی سی و یکروزه است گر [illegible] سالهای عیسوی بر چهار [illegible] ای مهربان [illegible] گر سال کبیسه [illegible]

گر یکی ماند ز سال بی کبیسه اول است [illegible] **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** [illegible]

که آغاز تاریخ یزدجردی [illegible] فروردین اردی بهشت خرداد تیر امرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

خور ماه تیر گوش دی‌به‌مهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دی‌به‌دین دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مارسپند انیران هر ماه روزی که نام باد با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسامی خمسه مسترقه این است اهنود اشتود سفند اروهشت و هشتویس و مبدء این تاریخ از اول پادشاهی یزدجرد است که تا این وقت یکهزار و یکصد نود و شش سال گذشته و در سال این تاریخ از تحویل آفتاب باول حمل جبرئیج حمل که نیم آن روز نوروز نامند **بیان تاریخ جلالی** اسامی شهور تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی شهور یزدجردی است لیکن بجهت تمیز اسامی شهور یزدجردی را بلفظ قدیم مقید سازند و سال این تاریخ سیصد شصت پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم که یک روز از کسر زائد جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند شش روز گردد و آنرا کبیسه گویند و مبدء این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی است که تا این زمان هفتصد و چهل و هشت سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند** اسامی شهور تاریخ هندی که سال آنرا سنبت گویند این است چیت بیساکه جیته اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است تا این وقت از این تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج حوت باشد گیرند بلکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب به برج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکمای هند شب و روز را شصت بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل که بکسر بای عربی و فتح بای فارسی است مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج طلاع و دم و سیدن و تنفس و غیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول باشد این است محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رویت هلال منتهی نمایند و آنرا سلخ گویند در هر سال شش ماه از این شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سیصد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدء این تاریخ هجری از زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه معظمه به مدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب به یمن میرسد مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که باید که اگر نامه بنگارند بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا از این سبب یاد وفات آنحضرت هر لحظه غمی تازه خواهد داد بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت بعضی را نیز نه پسندیدند که از این اندوه و الم زیاده خواهیم کشید زیرا که در آن وقت بضلالت گرفتار بودیم هرگاه که تاریخ کفر خود یاد خواهد آمد شکنجه هموم خواهیم کشید پس این عقده مالاینحل مرقوم ساخته بجناب امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بوده از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از تشریف بردن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا هنگام وضع تاریخ هجری ابتدا از محرم معتبر داشتند این تفاوت یکماه و بست و شش روزه را از

[illegible] یافتند با آنکه محرم از شهور حرام بود از این باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آن است که مبدء سال [illegible]
[illegible] بر تخت سلطنت باشد شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان [illegible] مستعمل گردد و بعد از [illegible] منقطع شود چنانکه [illegible] سال جلوسی [illegible]
[illegible] است و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان است **بیان تاریخ الهی** تاریخ الهی عبارت است از تاریخ جلوس جلال الدین [illegible]
[illegible] سنه نهصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی است [illegible] این تاریخ [illegible] فارسی [illegible]
روزهای ماه از بیست و نه تا سی و دو باشد [illegible] **لا** [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بالفعل که سنه هجری یکهزار و دوصد [illegible] است سنه تاریخ الهی [illegible] **بیان تاریخ**
[illegible] تاریخ [illegible] تاریخ ترکی [illegible] آرام آی [illegible]
[illegible] آی [illegible] آی سال ترکان [illegible] می باشد [illegible] سال [illegible]
سال [illegible] نام [illegible] است [illegible] ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر [illegible] شود ابتدای [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار [illegible] سال [illegible] تاریخ [illegible] گویند [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible] باشد [illegible] سال معلوم نگردد [illegible]
سال است از [illegible] سال [illegible] یعنی سال [illegible] سکون [illegible] قاف [illegible]
[illegible] یعنی سال [illegible] بضم اول [illegible] سکون [illegible] یعنی سال [illegible] یعنی سال [illegible]
[illegible] یعنی سال [illegible] لام و واو مجهول و [illegible] یای تحتانی [illegible] یعنی سال [illegible]
[illegible] بضم یای تحتانی و واو [illegible] سکون [illegible] تای فوقانی یعنی سال [illegible] واو مجهول [illegible] سال [illegible]
[illegible] فارسی یعنی سال [illegible] تای فوقانی [illegible] قاف [illegible] یعنی سال [illegible]
[illegible] بضم [illegible] تای فوقانی و سکون نون [illegible] کاف فارسی [illegible] یعنی سال [illegible] **تاریخ آدم علیه السلام** [illegible]
[illegible] سال شمسی از ابتدای آدم [illegible] گذشته **تاریخ طوفان** [illegible] سال شمسی حقیقی [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible] گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** [illegible] سال شمسی گذشته **تاریخ** [illegible]
[illegible] است [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** [illegible] سال [illegible] **تاریخ داود علیه السلام**
[illegible] گذشته **تاریخ یزدجرد مطابق قول اهل فارس** آغاز آن [illegible]
[illegible] سال شمسی [illegible] سال گذشته **تاریخ ابتدای** [illegible] بقول [illegible]

سنه ۴۳۲۹۵۰۵۱۹۵ یعنی چند کرور و پنجاه و پنج که بشمار [illegible] سال شمسی گذشته و قول حکمای هند [illegible]
سجانه [illegible] فانی [illegible] سال شمسی [illegible] قرن [illegible] اول [illegible] ۴۳۲۰۰۰ یعنی
[illegible] سال [illegible] قرن [illegible] ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی [illegible] سال [illegible] قرن [illegible]
آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی [illegible] سال [illegible] قرن [illegible]
[illegible] ۳۲۰۰۰ [illegible] سال [illegible] ۴۹۲۸ [illegible]
۴۲۷۰۴۲ [illegible]

فصل فاصح [illegible] **فصائح** [illegible]
فصلا [illegible] **فصح** [illegible] **مفصوح** [illegible] **فضول الفس** [illegible]
[illegible] **فصل بیج** [illegible] صاحب علی بن [illegible]
فصل [illegible] **فضائل** [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] **فضیل** [illegible] **فضول** [illegible]
[illegible] **فضائل حسین** [illegible]
فضله [illegible]
[illegible] **فضائل** [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] **فضائل اربعه** [illegible] حکمت [illegible] شجاعت [illegible]
عدالت [illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
پس انواع حکمت چهار است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که از شنابد بلا و مکاره انسان صبر شود و بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت است که شهوت [illegible]

و انواع این هفت است اول حیا که بلا حفظ از افعال قبیحه احتراز نمودن از الم پشیمانی و لحاظ استحقاق [illegible]

فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر آن ضبط کردن قوای نفسانی است از [illegible]

لفته یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار با کول و ملبوس [illegible]

اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی ششم حریت [illegible]

و صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است [illegible]

مصرف استحقاق و عدالت است که این همه قوتهای یکدیگر اتفاق کنند و تحت ممیزه امتثال نمایند تا اثر انصاف [illegible]

صادق است بر وجهی که هر چه در حق خود خواهد بر دوست پسند نماید و آنچه بر خود نپسندد بر دوست روا ندارد [illegible]

و این را اصلهٔ رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که احکام الهی و تقدیرات [illegible] رضا دهد [illegible]

آن تعظیم الهی است و بجا آوردن فرائض و واجبات نهم توکل و آن چنان بود که در هیچ کاری بجد [illegible]

فضولی بضمتین [illegible] شایع است با فضول بالضم چون خود مصدر است بودن یای مصدری در آن [illegible]

یا زائده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون یای معانی و فلانی [illegible]

سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح [illegible] نوشته که فضولی بضمتین یعنی شخص صاحب فضول [illegible]

[illegible] فضولی بالفتح اول [illegible] فضول بالضم اول [illegible]

اول خواندن خطاست **فصل فا مع طاء مهمله** **فطنت** بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بالفتح زیرکی و دانائی [illegible]

صراح و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی و صدقهٔ عید رمضان و آن [illegible]

[illegible] **فطیر** [illegible]

بفتحتین [illegible] **فطیس** بالکسر [illegible]

فطرت اول [illegible] **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی کودک [illegible]

فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی [illegible] **فطری** [illegible]

فصل فا مع ظاء معجمه **فظ** بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت [illegible] **فظیع** [illegible]

فصل فا مع عین **فعل ناقص** [illegible]

[illegible] **فعال** [illegible]

[illegible] **فعل و انفعال** [illegible]

[illegible] **فصل فا مع غین معجمه** **فغفور** [illegible]

[illegible] **فغ** بالفتح [illegible]

و جوهری را بفارسی [illegible] **فغان** [illegible]

فغاک [illegible]

[illegible] **فغانی** [illegible]

فصل فا مع فا

فف بالضم [illegible] **فقاهت** [illegible]

فصل فا مع قاف

فقها [illegible] **فقد** بالفتح [illegible]

فقاح بالضم [illegible] **فقار** بالفتح [illegible]

فقره [illegible]

فقاع [illegible] **فقع** [illegible]

فقید المثل [illegible] **فقع کشادن** [illegible]

فقدان [illegible] **فقه** [illegible]

[illegible] **فقیه** [illegible] **فقاده** [illegible] **فکرت** [illegible]

فصل فا مع کاف

فکاهت [illegible]

[illegible] **فکار** [illegible] **فکر** [illegible]

فکیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فک** بالفتح [illegible]

[illegible] **فکانه** [illegible]

[illegible] **فلزات** [illegible]

فصل فا مع لام

فلا [illegible] **فلونیا** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فلات** [illegible] **فلاحت** [illegible]

[illegible] **فلاآت** [illegible]

[illegible] **فلاخن** [illegible]

فلک اطلس [illegible]

ساده می باشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس باشد [illegible]
هم استعمال کنند و این غلط است از کشف **فلع** بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی شگافته [illegible]
فلق بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی [illegible]
لفظ [illegible] آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک جمع [illegible] جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک [illegible]
[illegible] کنند و ریسمان از آن بگذرانند معلمان [illegible] **فلک الافلاک** [illegible]
فلک نهم که آن آسمان همه آسمانها است یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است بلسان شرع آنرا عرش نامند [illegible]
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه مانند گرد یکدیگر آمده مانند پوستهای پیاز از آن نه یکی فلک الافلاک است که محیط شده است [illegible] افلاک و ابتدا [illegible]
است و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در آن کره آب است و در میان کره آب کره خاک است [illegible]
یک کره اند چه آب بکره خاک که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف است [illegible] دور کره زمین [illegible]
ربع مسکون از شرق تا بغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار [illegible] کروه [illegible] فلک [illegible]
شصت [illegible] فرسنگ است و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لک و چهل هزار [illegible] فرسنگ است و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک است [illegible]
[illegible] لک و بست و سه هزار و شصت [illegible] فرسنگ است و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدا تعالی کسی نمیداند [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و پنج لک کروه است [illegible] مسافت [illegible] و قطر آفتاب [illegible]
زمین یک لک و بست هزار کروه بعد دارد و قطر قمر [illegible] و قطر زمین [illegible]
مشتری از زمین [illegible] حصه کلان است والله اعلم بالصواب برای تفهیم و توضیح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته شد



... **فلاسنگ** بمعنی فلاخن ... **فافل** بضم ... [illegible]

... **فلخمودن** **فلخیدن** ... **فلخیدن** بالفتح ... [illegible] **فلاخن**

... **فلاخن** بفتح اول ... بمعنی آلت سنگ اندازی ... [illegible]

... **فلاخان** بفتح ... [illegible]

فلان بضم اول ... [illegible]

... **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین ... [illegible]

فلو بفتح اول ... **فلیو** بفتح اول ... [illegible]

فلک ثابته یعنی فلک کواکب ثابته ... **فلک** ... [illegible]

... **فلذه** بالکسر ... [illegible]

فلسفه بالفتح ... **فلاسفه** بفتح اول ... [illegible]

... **فالیه** بفتح اول ... [illegible]

... **فلاطوس** ... [illegible]

... **فلوفی** ... [illegible]

... **فاسیوفی** ... **فلسفی** بفتح اول ... [illegible]

... **فصل فا مع میم** **فم** بفتح ... [illegible]

... **فصل فا مع نون** **فنا** ... [illegible]

... **فنج** بفتح اول و سکون نون ... [illegible]

... **فند** بالفتح ... [illegible]

... **فنجنوش** بفتح اول ... **فندق** ... [illegible]

... [illegible]

... **فنک** ... [illegible]

... **فنجان** ... [illegible]

... **فن خوردن** ... **فندق** ... [illegible]

... **فن العقوبة** ... [illegible]

فندق شکستن ... [illegible]

فصل فا مع واو

فوجات بالفتح و حاء مهمله بوهای خوش از منتخب و کسی که در باغ نگشت نماید و بلطی و دست چپ بند که آواز ... از بهار عجم و برهان
فوات بفتح بمعنی نیستی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن از حرف است تا آنکه اصلی است از صراح اگرچه این لفظ مصدر است لیکن در عرف مردم بمعنی ...
مستعمل میشود **فوهات** بالفتح دهنها جمع فوه که بمعنی دهان است **فوج** بالفتح و جیم عربی بمعنی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **فوائح** بفتح اول
و کسر همزه که حرف چهارم است و حاء مهمله چیزهای خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب **فواد** بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ... خم ...
واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و معنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف و شرح نصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواد بمعنی دل نادر است ... کلاه
درینجا مکرر نوشته شد بنابر مصلحتی با جوینده باید **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و راء مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش
خواه در دیگ باشد خواه در چشمه و جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن نور نام پادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زاء معجمه رستن و رسیدن بخوبی و مقصد
و فیروزی از برهان و منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بینی چارپایان و چهره بهائم است **فواق** بضم بر وزن عقاب بادی که از سینه بر اید
و فتر معده صعود می کند بطرف فوق بفارسی آنرا آهک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف فارسی و بهندی هچکی نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم
بمعنی آن حالتیکه بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل است
چون صفت فاعلیت امر متعدی است لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و ...
واو ... فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی
صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت و غیره **فواصل** بکسر صاد مهمله کلمه های اواخر آیات قران مجید ...
و در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فا دوم سپاری که با برگ تنبول میخورند و این معرب پوپل است از منتخب و کشف و رساله معربات **فوم** بالضم
سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوش و بالضم نام شهر قنوج از برهان **فواره** بالضم و تخفیف سر جوش
از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان است از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق کرده اند و هم کلاه و در سراج نوشته
که فواره بالفتح و تشدید واو معروف است بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان متعرب
باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود و هم کلاه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده و هم کلاه
فقیر مولف گوید که فواره بضم اول و تخفیف معرب پهوارا که لفظ هندی است در اصل منسوب به پهوار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر الف ... عده ...
برای نسبت بود و جهت تخفیف حذف کرده تا را نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و ...
و ... و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل و تری پهل **فوطه** بالضم کمربند و جامه نادوخته و لنگ حمامی ...
نیز آمده و بمعنی زری که رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوته بتا فوقانی بوده و فوطه بطا تصرف است از صراح و مؤید و مصطلحات ... و بهار عجم **فوه** بالضم بمعنی
خوشه چنانکه در مغرب ... ایران است و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بضم و تشدید
واو مفتوحه و ها ... بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و بدان جامه انگبین سرخ رنگ زنند و بهندی آنرا مجیٹه گویند از ... و سراج **فواکه** بفتح الف و
و کسر کاف و ها ملفوظ میوه ها ... جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد **فصل فا مع ها** **فهرست** بکسر اول ... و سوم ... تفصیلی باشد در اعداد ابواب ...

و فصول و غیره باشد از کتابت و غیر آن که در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و معرب آن فهرس گویند بحذف تای فوقانی در بعضی صورت
فهرست نیز آمده است از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست هندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب
فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و در رساله معربات نیز **فصل فا مع یای تحتانی فیفا** بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی
بیابان هموار از شرح نصاب و صراح **فیحا** بالفتح جوشش چشم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغات یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیح موید معنی مذکورست در برهان
فیحان بالفتح توان بجیم عربی خمیازه و تشنج و دمیدگی و باد بوقت تار دیدن برف و زد **فیوحات** بضمتین حای مهمله دمیدنهای بوی خوش و از آنها بهار فراهم
بسیار از جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب جمع فیح فیوح است **فیحج** بالفتح اول و سکون تحتانی و ضم حای مهمله
فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تپ که خمیازه و غازه و سرخی روی و چشم از آثار اوست این لفظ معرب بیهده است از جد و الامراض **فید**
بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آن را بنا کرده از منتخب و کشف و سروری و برهان و نام موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهر در راه مکه
و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** ترکیبی است در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه دو دیگر مهره های خود در پس پیل نهند و پیاده نهند
تا این مهره تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهره حریف را بغارت آمدن ندهند **فیروزمند** درین لفظ کلمه مند زائد است و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست
بلکه گاهی با الحاق حرف نسبت اسم ملحق به بمعنی مصدر گیرند پس در این صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل است دانشمند و شادمان **فیروز** بالکسر و
یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب ما قبل آن را گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا
در قاموس است که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهر از سراج و در رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب است از لفظ فیلق که بمعنی لشکرست و از لفظ اوس که
بمعنی امیرست حاصل آن امیر لشکرست از کشف **فیلاقوس** و **فیلوقوس** نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورس** بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی است
این معرب پیتاگورس است که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب و جز آن چنانکه از اطراف بریزد و در بحتمی است
و جز بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است
از فیلا که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا با الف
بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت **فیصل** بالفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکیم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل و فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این
مجازست از بهار عجم و منتخب **فیل تن** توده چیزی که بقدر قامت فیل باشد **فیلجن** بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی لایی است مثل پودینه از برهان
و منتخب **فیروزه کهن** فیروزه کهنه بهتر و خوشرنگ و بیش قیمت باشد **فیضان** بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن
خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظیکه بر وزن فعلان باشد از مصادر و در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان و سیلان
و سیلان و حیران و غشیان و دوران و جولان و طیران و نوران و هیجان و غیرهم مگر فارسیان بعضی از این الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از سراج و خیابان
فیل ماران بار آخر بچه بنگاله آن بسیار ست باشد از مصطلحات **فیروزه** بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز رنگ و بفتح اول نیز آمده
فیلوله بالفتح و لام مضموم بمعنی خواب وقت عصر و آن سبب جنون است از شرح نصاب **فیئه** بکسر فا و فتح همزه که حرف سوم است و هاء
کرد در اصل ... بوده پس لفظ ... کذا فی المنتخب ... ذکر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی من حیث ... و بمعنی حاصل سخن

و مجمل کلام از شرح نورالله **فیروزهٔ بواسحاقی** نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آن را بواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود از شرح سکندرنامه

ثقات **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبددار باشد **فیء** بالفتح سایه که بعد زوال آید یعنی سایه هر چیز که بعد نصف النهار باشد

سایه پیش از نیم روز از منتخب و از لطائف و بمعنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و رجوع و بکسر معرب است که در عربی یکی از حروف جاره باشد در فارسی

درست **فیافی** بفتح اول و فای دوم مکسور بیابانها جمع فیفا است از کنز **باب قاف مع الف** **قاقم انگشت نما** قاقمی که موی

دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که سر دم آن سیاه باشد که بصورت انگشت سیاه باشد و بدم آن حیوان

اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت می نمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی

شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزی که بدان نقش و نقش بر جامه کنند بهندی آن را چهاپه گویند

از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب** در آخر بای موحده خوان طعام این لفظ ترکی است از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی

بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام است آن را قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی اندازه و بمعنی قبضه کمان و مقدار چیزی کذا فی

و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پانسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت است باین کلمات

استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوة **قانت** بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب لطائف **قاذورات**

معجمه پلیدیها و نجاستها از منتخب **قاضی چرخ** ستاره مشتری که سعد اکبر است **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر

که حرف سوم است عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست زننده و چوب شکننده گاهی در استعمال

مستعمل هم می آید **قار** برای مهمله در ترکی برف را گویند و بعربی بمعنی قیر و آن چیزیست سیاه لهذا بنسبت این لفظ بجز ایهای سفید و سیاه

و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار برای مشدده بمعنی قرارگیرنده که صیغه اسم فاعل است از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر**

در ترکی استر را گویند که بعربی آن را بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند **قاشلر** در ترکی بمعنی آئینه

قاسر بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده از صراح و منتخب **قاشور** بضم شین معجمه از شرح نصاب و در منتخب نوشته

اسپان و آن را اسکل نیز گویند **قادر انداز** و **قدر انداز** بمعنی تیرانداز کامل و هنرور بی خطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قام انداز**

شطرنج باز کامل و مظفر و مراد بمعنی غالب از بهار عجم و برهان **قاز** بزای معجمه نام طائر معروف و این لفظ ترکی است از سراج و غیره و آن نوعی از بط

است **قاموس** دریای عمیق و جای ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابی است در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب

از یوسف بن یانع **قابوس** بیای موحده و سین مهمله نام پادشاهی معرب کاوس از منتخب و بعضی نوشته که نام حکیمی که بادشاه استرآباد بود **قاش**

بمعنی ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه بریده باشند بهندی پهانک گویند **قاص** بتشدید صاد مهمله قصه خوان

آینده و ضرر دهنده از منتخب و قاموس **قامع** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بعین مهمله فال زننده بقرعه و کوبنده

و کسی که موی باشند و قبول کننده مشورت کسی را باز ایستد از آنچه قایسه از منتخب و غیره **قانع**

و از کشف **قاصرات الطرف** زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر نگاه نکنند **قاف** نام کوه که گرد عالم است

منتخب قطع طارق یعنی قطاع الطریق که رهزن باشد **قاتق** و **قتق** بترکی یعنی ترشی که در خورشها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه و چیزی این لفظ
ترکی است **قادر علی الاطلاق** صاحب قدرت که همه کاری **قاق** لفظ ترکی است بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و معنای منتهی الارب
در سراج از برهان قاطع و منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار درنا ز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی منتهی است از زبان عرب کال نیست بلکه بتصرف فارسی زبانان است که بمعنی سند
صحیح خر نیست که کاک را قاق گویند **قائل** بکسر همزه گوینده و قبول کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده و مال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال** و **مقال** گفتگوی بسیار از سراج و هدایت **قاقم** بضم قاف نام جانوری است که پوستش بغایت نرم و سفید و ملایم باشد از آن پوستین سازند
از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج آنکه مهره حریف برابر باشد از فرهنگ اللغات **قازغان** بزا و غین معجمتین دیگ مسین از لطائف و در غرایب اللغات نوشته
که قزغان بمعنی ظرف آهنین که در آن چیزی اندازند چیزی بریان نمایند آنرا کرهائی گویند این لفظ ترکی است **قاآن** بروزن سامان لفظ ترکی است
نام پادشاه بس عادل و سخی و بمعنی پسر چنگیزخان حالا لقب پادشاهان ترکستان و مجاز هر پادشاه جلیل القدر را گویند از نفائس الفنون و سید **قاطر**
بکسر طاء مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب** و **قیس** مقدار دو کمان **قال** کردن جمع شدن و نغمه خواندن **قانون**
این لفظ سریانی است یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب مسطر جدول و نیز بمعنی مقیاس هر شی یعنی آلة اندازه کردن هر چیز و مجازا بمعنی قاعده و دستور نام کتاب
بو علی سینا در علم طب و نام سازی معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار تا الفاظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و سراج و قاموس و شرح تهذیب باقی از جاهای دیگر
و در برهان نوشته که قانون معرب کانون است براى صاحب اندکور **قاش** بزین بمعنی خانه زین **قائم** کرخین مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قامر**
بفتح میم [illegible] نام حلوائی در زمانه رستم از برهان و نام پسر خان خانان عبد الرحیم **قاین** بیاء و شوهر برادر زن از لغات ترکی **قاقلتین** جمع قاقله و الاچی سرخ و سفید **قاب**
تهی کردن شتن [illegible] جای ماندن از شرح الشعراء **قان** بمعنی خون این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد **قافیه شایگان** قافیه که مشتمل باشد بر الف و یای
حالی که حرف ندا اندر آنها الحاقی قافیه کرده اند چنانکه دلیران و مردان با جان و زبان و آهن و رنگین با نسرین و چین با خندان و گریان با کمان و مکان با خوردن و خفتن
زبا گلشن و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی کاری که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت سهند بیگار گویند چون کار بی گار زشت و خراب باشد پس این قوافی
نیز بسبب بی اهتمامی و زشتی با آن کار مشابهت دارد لهذا این را قافیه شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و گردا
از برهان و سراج **قاطعین** تاجرین **قانتین** بکسر نون و تاء فوقانی فرمانبرندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان **قالین** لفظ ترکی است بمعنی قالیچه که فرش
مشهور است **قاپو** بضم باء فارسی لفظ ترکی است بمعنی دروازه و بضم باء عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبه** بکسر طاء مهمله و فتح موحده و این لفظ بمعنی منصوب است
یعنی این لفظ قاطبه تمام و همه است انتهى از شرح نصاب و بهار عجم و غیرها **قابخانه** قمارخانه چه قاب بباء موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار میبازند
از سراج و هدایت **قاروره** حقه بارود و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول بیمار کنند و چون بول از مثانه بیرون
نام نهادند پس این مجاز باشد بتسمیة الحال باسم المحل از بحر الجواهر و لطائف **قاقله** بضم قاف دوم الاچی کلان که پوست آن بسرخ مائل بتیرگی باشد از برهان **قاه**
قاه خنده با آواز از برهان **قابله** بکسر باء موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن است مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کنند از شرح نصاب الصبیان
بالغ **قارعه** حادثه نازله و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاهره** غالب و چیره و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب وغیره **قافیه** در لغت از پی فرو
رفتن است و باین معنی گرفته اند و قفو بمعنی پی [illegible] چون تنها بست گرفته قافیه در پی باقی الفاظ بیت در پی کلمات آنها واقع میشود گویا از پی آنها میرود لهذا آنرا قافیه نام کردند

و باصطلاح عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر بلفظی متغایر المعانی که واقع اند در اواخر مصرعها یا بیتها از رسالهٔ عطائی و [illegible]

قاعده بکسر عین مهمله نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر بازگردنده مأخوذ از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن است

حالا برای تفاؤل [illegible] بمعنی گروه سفر روند نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح مهندسان آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خط مفروض چنان قائم کنند که

پهلوی هر دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین هر دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را از آن خطوط که بدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند [illegible] کشف این است

قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب درین لفظ بسیار تردد است ظاهرا توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی

قاری خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی جدا شونده

راه دور مستعمل **قاضی** حکم کننده و ادا کننده **قاپی** بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند **قاپی** نام قوم **قاپوچی** بای فارسی بمعنی دربان این لفظ ترکی

است

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه دوختنی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب **قبعثری**

بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف [illegible] است از منتخب **قباچا** قبای کوچک از برهان

قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه بهندی قبه کلس نامند قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطا است از منتخب و کشف **قبب** بکسر قاف و فتح بای موحده [illegible]

قبه **قبقاب** بالفتح [illegible] و قاف و دو بای موحده نعلین چوبین بمعنی [illegible] و شتر [illegible] جامها

مهره کننده از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبج** بالفتح و جیم عربی معرب کبک طائر معروف است از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت [illegible] **قبائح**

زشتیها **قبوح** بفتح اول و ضم ثانی زشت [illegible] از فردوس اللغات **قباد** بالضم نام یکی از پادشاهان کیان [illegible] و نام [illegible] سلطان معز الدین پادشاه

دهلی بوده است پسر بادشاه معظم را گویند از برهان و سراج و لطائف و در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود [illegible] **قبق انداز**

بفتحتین تیر انداز بهدف نشانه چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدوی از چوب آویخته نشانه میزدند و حالا [illegible] مستعمل [illegible]

قبله گاه مجوس کنایه از آتش از برهان **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین بمعنی پاره آتش [illegible] **قبص** بالفتح

و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین در شکم [illegible] بفتح اول و کسر [illegible] از منتخب **قبض** بفتحتین [illegible]

اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون بحر هزج [illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعلن [illegible]

نون بینداز از فعولن بماند [illegible] **قبچاق** بکسر نام دشتی است میان [illegible] و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش [illegible]

باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازا لفظ قبچاق بمعنی [illegible] از برهان و لغات ترکی **قبول** بفتح اول [illegible]

مصدر شاذ است [illegible] از صراح و منتخب و کشف و بعضی [illegible] قبولیت گویند غلط است [illegible] استعمال [illegible]

اکثر بمعنی مقبول آید **قبل** بالضم [illegible] و بضمتین بمعنی گروهها و بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهت [illegible]

[illegible] طریق [illegible] بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد [illegible] بلندی [illegible] از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروهها جمع قبیله از منتخب

قبیل [illegible] بمعنی گروه مردم از منتخب **قبة الاسلام** بالضم لقب شهر بخارا [illegible] **قبا** [illegible] **کردن** [illegible]

[illegible] سراج **قبه** بالضم [illegible] از منتخب [illegible]

بفتح قاف و ضم با و جیم **قبرغمن** نوشته بمعنی سواد شهر در شرح خاقانی است که معرب کبه است و در رسالهٔ معربات نوشته و در فرهنگ گلستان ... بمعنی کنگره باشد و ... حصه

بفتح قاف و زای ... از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و قرائن ... بمعنی ضمانت نامه خط شرعی از منتخب صراح ... مجاز بمعنی ... **قبال** بضم ... پهلو و استخوان پهلو بمعنی پهلو ... است بمعنی محرم ترکی ... و سکون با

کرده چه قبله فعله باشد ... قبله در اصل لغت بمعنی نوع پیش کرده و ... یوسف بن ... نوشته که از منتخب و شرح نصاب ... و مجاز ... کعبه و بمعنی که بدان ... کنند **قبله** بالضم ... است

بنام ... بهری و دست گیرد و درست گیرند آنچه بالفتح **قبضه** از برهان باشد ... ولایت ... اگوید که ... اگوید ... **قبیله** و بمعنی ... مستعمل معقول بمعنی ... گمان ... صد ... قبله ... باشد برای نوع

نوشته ... از شرح نصاب و ... هر سر ... بال ... نوع از وارونه ... است ... طائری ... بار و جشو ... تشدید با ... بضم **قبره** از صراح ... منتخب ... چیزی ... دست ... مقدار یک

... معنی ... قاف ... سکون و ملفوظ غیر الف و ثانی و اول بفتح **قپاق قبقجی** نوشته سرخاب بمعنی مؤید ... در و ... اما ... و عوام ... گویند ... است که ... چکاوک

... بران بالتفنگ ... اسپ ... دوانیدن ... و سواران ... نمایند ... چوب بالای ... وغیره ... طشتی ... کرده ... میدان ... یا ... چوب ... بلند ... که ... باشد چنان آن

... **قبولی** گویند ... گویند ... ترکی ... ضم ثانی ... اول ... بفتح ... و ... بفتحتین ... چوبی ... انداختند ... طلایی یا نقرئی ... بجای ... سلاطین ... قدیم ... زمانه ... در ... شده

... اولاد ... بودند ... عون ... بن ... اهل مصر ... قبطیان که ... نوح علیه السلام ... بزرگان ... از ... شخصی ... منسوب به قبط ... بالکسر **قبطی** ... پزند ... می ... نام ... بلاد

... دست ... باشد ... را ... تیر ... کرده ... حلقه ... ابهام ... سبابه ... می نامند ... اگرفت ... قبضه ... آن چنان ... آن ... کمان ... قبضه ... گرفت ... از ... نوعی ... **قبضهٔ بهرامی**

فصل قاف مع تا ... است بوده ... تیر اندازی ... فن ... استادان ... که یکی ... بهرام ... منسوب ... کمان ... قبضه ... گفت ... و این ... کشش ... تیر ... کشیدن ... بجانب ... زود ...

... در این ... است ... و ... ثانی ... و کسر ... اول ... بفتح **قتق** ... است ... جمع ... این ... مقتولان بمعنی ... مقصوره ... الف ... آخر ... و در ... لام ... فتح ... و ثانی ... سکون ... اول ... بفتح **قتلی** ... فوقانی

قتال ... از کشف و منتخب ... مرد ... خواه ... زن باشد ... خواه ... شده ... کشته ... یعنی ... آید ... می ... مقتول ... بمعنی **قتیل** ... از سراج ... برهان ... از ... سازند ... نخود ... کنند ... آش ... ترکی

... قتی ... بالضم و تشدید ... از ... نصاب ... شرح ... منتخب ... از ... غبار ... و گرد ... بمعنی ... بفتح **قتام** ... کننده ... قتل ... بسیار ... کشنده ... بالفتح و تشدید ... و ... کارزار ... سلاح ... جنگ ... و ... بضم اول ... مکسر

... بزرگ ... و ... خیار ... بالفتح ... **قثد** ... شرح نصاب ... و منتخب ... از ... خیار ... بمعنی ... مثلثه ... با ... تشدید ... بالکسر **قثا** **فصل قاف مع ثا مثلثه** ... گویند ... و ... چند

از ... جگی ... مثل ... بضم ... **قچ** ... **فصل قاف مع جیم فارسی** ... صحاح ... نصاب ... شرح ... و منتخب ... از ... باشد ... کوچک ... خیار ... آن ... بفتحتین ... از منتخب ... کوبان

قحف ... از منتخب ... کار ... و ... درشت ... حلق ... ساده ... بمعنی ... تشدید ... بالضم **قحح** **فصل قاف مع حا مهمله** ... است ... ترکی ... این لفظ ... ظاهرا ... لطائف ... برهان ... از

بالضم ... که ... قحط ... مشتق از ... کارو ... سال ... بالضم **قحمه** ... علیه السلام ... نوح ... بن ... سام ... بن ... ارفخشد ... نام ... **قحطان** ... کشف ... و ... صراح ... از ... و ... استخوان ... بمعنی ... کاسه ... بالکسر

قدامت ... بالکسر **قدت** **فصل قاف مع دال مهمله** ... موسوم ... اهل ... با ... این ... سرطلب ... مردم ... عرب ... خویش ... چون ... سال ... سرخ ... بمعنی ... است

... بالکسر ... بزرگ ... کاسه ... بفتحتین ... نطفه ... آن ... کسی ... نسب ... در ... عیب ... کردن ... تیر ... و ... دندان ... چوب ... بر ... خوردن ... شکستن ... نشانه ... تنگ ... بالفتح **قدح** ... کهنگی ... و ... شدن ... قدیم

... کردن ... کوتاه ... بریدن ... ریخ ... از ... انگاشتن ... راز ... تیر ... دار ... با ... تشدید ... بالفتح **قد** ... لطائف ... و ... منتخب ... کشف ... و ... مؤید ... صراح ... از ... کنند ... بازی ... آن ... عرب ... که ... شنید ... تیر ... دوازده ... قمار ... تیر ... یکی

... اقتاد ... که ... گوشتی ... بمعنی ... شدید ... بر وزن ... بفتح **قدید** ... آمده ... تخفیف دال ... منتخب ... سازند ... از ... ظاهر ... که ... ارغال ... اعتدال ... تقطیع ... و ... قیامت ... بالا ... بیان ... بدین

... بالکسر **قدر** ... کشف ... برهان ... و ... منتخب ... از ... خشک ... شود ... و ... دراز ... تار ... شد ... تنگ ... و ... دراز ... گوشت ... آن ... پاره ... بخورند ... کرده ... بریان ... بوده ... تا ... دارند ... نگاه ... که ... خشک

... تونگر ... روزی ... از ... و ... چیزی ... کردن ... اندازه ... بمعنی ... داشتن ... بزرگ ... و ... بزرگی ... عزت ... بمعنی ... دال ... سکون ... و ... اول ... بفتح ... کوچک ... یا ... کلان ... یا ... و ... باشد ... خواه ... دیگ ... بمعنی

... از ... تقدیر ... مرادف ... بنده ... برای ... تعالی ... خدای ... کردن ... اندازه ... ازل ... روز ... الهی ... مجمل ... کلی ... حکم ... کردن ... چیزی ... اندازه ... و ... حکم ... قضا ... و ... همچنین ... منتخب ... بنایی ...

و بهار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساوی هم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بفتحتین و بالسکون
هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده قدر انداز تیرانداز بحیثیتی که تیرش بهدف رسد
و رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاکی و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک شدن و پاک شدن بالضم و سکون ثانی نام کوهی
و کوهی است در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارت است از مفهوم کلی که در افراد خود
مشترک باشد مانند وجود که در همه مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان در انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب ثابته را در شش مرتبه
اند و از اینها اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر
علیحده است تفاوت هر قدر یکی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار
و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه گردیدن قدیم
بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح قدم بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه چیزی که سایه آن گز بزند و مسافت میان هر دو پا در رفتار **قدوم** بضمتین آمدن
بمعنی آمدن از جایی و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب **قدرخان** بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند
که لقب پادشاه ترکستان **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و غین معجمه بفتح و سکون ظاهر الفظ ترکی است بمعنی تاکید و تقیید **قدر دان** بفتح قاف
و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی اتفاقی دال را متحرک خوانند این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن**
بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و بالضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدریه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدری** بفتحتین
و این لفظ قدر جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از لب الالباب **قدمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی
تاکید کننده و بمعنی دربان و جمعدار و محصل از چراغ هدایت **فصل قاف مع ذال معجمه** **قذی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا
خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و لطائف
بفتحتین **قذف** بالفتح سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل**
بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جاربردی و ترجمه شافیه از ملا سعد **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف و دنبال گوش است از
منتخب و موید **فصل قاف مع راء مهمله** **قرومانا** بضم قاف و ضم دال کرویای صحرائی از برهان **قرنا** و **کرنا** بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ
زیرا که خر بمعنی کلان می آید خاء معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف **قربی** بالضم و باء موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی خویشی و
نزدیکی از منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول و سهل جمع قریه بالضم و تشدید را جمع قاری بالفتح بمعنی خوشخوان از منتخب و چون خوانده آرام گرفت
مجلد بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض است و بمعنی حیض آمده
و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده بمعنی شیء قلیل از جاربردی
قراب بکسر اول و با موحده بمعنی نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بعضی بمعنی بیرون ساحت ... نوشته اند و در مصطلحات نوشته که
قراب بکسر اول لغت ترکی است بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بمعنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد **قرب** بکسر اول و فتح ثانی و با موحده

و با دو حصه کوهای آب جمع قریه از لطائف قریب نام بحری از نوزده بحر شمار قرانات بکسر جمع قران جمع قرانات است که بمدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران
جمع قرن چون سجا جمع سجه است قرت بالضم و تای فوقانی جمرات خشک بکدم این لفظ ترکی است از مؤید و اللغات قروت بضمتین و فتح
فوقانی در ترکی بمعنی جمرات خشک شده از مؤید و اللغات قرابیت و علوفهای پا بپایان از شرح قران السعدین قروت شدن صحبت بهم خوردن
صحبت انجام شدن قرائت بکسر خواندن و در اصطلاح نام علمی است که بدان مخارج حروف این لفظ بعربی نیز آمده قراح بالفتح و حاء مهمله
آب صاف و خالص چنانکه از منتخب و شرح نصاب قرح بالفتح و حاء مهمله زخم کردن و ریش که بعد از خسته شود از شرح نصاب و منتخب قروح بضمتین جمع قرحه که بمعنی
جراحت است از منتخب قرد بالکسر و دال مهمله بوزینه از منتخب قراد بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوری است که در بدن سگ اکثر باشد
سندی کوچک گویند قرر خشکی ... یعنی شادمان از لطائف قراقر بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز
شکم که در آید ... قر بالضم و تشدید راء مهمله بمعنی سرما ... قری بالفتح و تشدید چیزی که سرد شده از
شرح نصاب قرص ... نام ... قراسنقر بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی است
مرغ شکاری سیاه ... گاهی کنایه باشد از شب ... سنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز قرقر بکسر اول و سوم
و ... آن چیزی ... آن جانوران باشند که ... کلاک ... پیدا شود
آن خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت ... حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم است چون در اصل کرم ... یعنی کرمیکه از آن رنگ
ابریشم رنگ کنند پس معرب ... تخفیف کرده قاف ... حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که از آن ابریشم
را رنگ سرخ دهند و در سراج ... قرموس بفتح اول و ضم سوم ... بلندی ... آنرا ... گویند از برهان قرناس بالفتح بمعنی کوه ... از
و نیز نام ... قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طاء حطی ... عظیم ... قرنفل بفتح اول و کسر ثالث و ضاد معجمه
یعنی کلام منظوم از منتخب بالضم قاف ... نام قبیله است ... از لطائف و سراج قرب اهل الله ... تعالی ... باشد و بنده با قوای ...
و جوارح خود ... از کشف ... و بعضی نوشته که قرب الحق ... قرب حق که بنده ... قرط بالضم و طاء مهمله گوشواره از منتخب
و کشف و سراج و در برهان نوشته که قرط بالضم ... قرواط بالکسر ... بمعنی کشتی ... نوشته اند که قرواط
... و ... بمعنی ... نوشته و آن ... که آنرا ... کرده ... از دریا ...
والله اعلم بالصواب قرع بالفتح و عین مهمله کدوی ... بمعنی کوفتن ... بضم اول و فتح ثانی ...
که ... از شرح نصاب و منتخب و ... یکی از شارحان نصاب ... لفظ ترکی است بمعنی چراگاه پس این ... درست باشد چراگاه
عین مهمله در ترکی ... قرانع بالفتح شهری است
در حد شرقی ایران قرقف بفتح هر دو قاف بمعنی شراب ... کتاب ... از منتخب و مؤید و شرح نصاب قرناق و قرنق بالضم ...
ثالث ... قرق ... لفظ عربی است که ... از منتخب و بالفتح در ترکی ...
و بالضم ... در ترکی ... قرق شدن ... منع شدن قرطق بالضم ...

فصل قاف … کره بمعنی پهن معروف **قرمساق** بضم قاف و فتح را و سکون میم هر که زن خود بدیگران بدهد لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد
ضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول است و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را گویند و پهول ترجمهٔ گل
هندیان در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی **قراول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی است بمعنی کسیکه پیش رو … شکار انداز و
و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی پیشرو لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکار و نوعی که برای تعیین مکان جنگ معین شود و در مصطلحات نوشته که
پیش پیش رود از سپاهی دن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول در ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل** مولانا عبدالرحمن نوشته‌اند که بنده
سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلهٔ وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود **قرمل** بکسر قاف و کسر میم شتر
کره بختی از منتخب **قرام** بکسر اول پردهٔ تنک و باریک و بمعنی پردهٔ رنگین و منقش نیز نوشته از کشف و منتخب مدار **قرم** بالفتح شتر نر و مهتر قوم از منتخب و
شرح نصاب **قراقرم** بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم رای مهمله ثانی لفظ ترکی است نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح اول و سکون ثانی شاخ
حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف است صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال
و بعضی گویند که سی سال است و در صراح و کشف و غیره سی سال و فی زماننا همین مختار است مگر انوری در شعر خود برای همین معنی آورده و در منتخب نام موضع
و بفتحتین پدر قبیله است از یمن و اویس قرنی از آن است **قرین** مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف و ضم
طای مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق **قراطغان شتم** بچشمین صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده که دکان برای بازی ابریشم بافته **قرطین**
بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف **قرص و قمن** بمعنی گهریال این لفظ ساختهٔ هندیان فارسی دان است
قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل **قرائن** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب **قربان** بالضم چیزیکه
در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا از منتخب و قربان در محاورهٔ فارسیان بمعنی کمان دان و آن جوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل او
در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش بماند و گاهی سواران کمان خود در آن جوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد
از منتخب و در لطائف و کشف و صراح بمعنی بالکسر است **قران** بکسر اول قرین شدن و اتصال بحیری و حج و عمره باهم کردن و باصطلاح علم نجوم یکجا شدن
دو کوکب از جملهٔ هفت کوکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود و برای
هر کار بغایت نیکو است و صاحب قران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و برج قران در طالع او باشد و صاحب قران لقب امیر تیمور است
بادشاه شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه از آن دقیقه نامند و [illegible] شدن قمر را با
اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسهٔ متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و آن خمسهٔ متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و [illegible]
گویند که گاه گاه پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از مسیر روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود توقف نمایند **قرآن** بالضم و الف
کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و [illegible] صاحب کشاف
[illegible] در وعده یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و در … پانصد و در حلال و حرمت پانصد [illegible] و لفظ قرآن
مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شده است بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح و تخفیف و تشدید را [illegible] شیشهٔ شراب [illegible] از کشف **قرحه** [illegible]

جاء مهمله [illegible] کادمی از منتخب **قره** بالضم و تشدید راء مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و موید و بمعنی چشم روشنی نوشته اند مگر اول صحیح و ثانی [illegible]
بمعنی [illegible] و مکث چشم شهرت دارد غلط محض است و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را سردی و خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف
بمعنی روشنی چشم و خنکی **قرطه** بالضم گوشواره و احدا از منتخب **قرقره** بفتح هر دو قاف نی که در ان سیل هنگام کلاده کردن بگیرند از شرح خاقانی **قرمه** بالکسر
موحده بمعنی [illegible] از منتخب **قرضه** بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بزمین افتد [illegible]
بعده از مستعمل **قرقی شدن معامله** بر هم خوردن صحبت و نگذشتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات **قرعه** بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج و دیگر سازند
که بدان فال گیرند [illegible] از منتخب **قریه** بالفتح ده و موضع **قرینه** پیوسته شدن چیزی بچیزی بمناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان
دو چیز و آنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرع بیت در احد و لفظ قافیه در او واقع شوند **قرحه** بالضم و حاء مهمله ریش و جراحت از منتخب و صراح و در [illegible]
زخمی که در ان ریم پیدا شده باشد **قرون خالیه** بضمتین و خاء معجمه زمانهای گذشته از مدار **قریش** بضم قاف و فتح راء مهمله و سکون تحتانی [illegible]
که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد پیغمبر ما و قریش در اصل تصغیر قرش است قرش بالفتح جانوری عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران
بحری غالب باشد و بقول غالب لقب قبیله مذکور مقرر شده از شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی [illegible]
یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است **قرطی** نوعی از نارچه که سبز و سیاه باشد ظاهرا منسوب بقرط که گندنا است [illegible]
قرمزی عبارت از سرخ رنگ است منسوب بقرمز **قربانی** درین لفظ یاء تحتانی زائد است چرا که ضابطه فارسیان است که گاهی در آخر کلمه یاء زائده لاحق کنند
چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسفند ذبح کنند **قروقی** بضمتین [illegible] قرقانی نام اسپی است که
از جعفرات [illegible] **فصل قاف مع زاء معجمه** **قزح** بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر **قزاگند** بفتح قاف و فتح
کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند و در جنگ پوشند و در برهان کاژاگند [illegible] **قز** بفتح قاف و سکون
زاء معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ معرب کژ است بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی از رشیدی و سراج و کشف **قزلباش** بکسرتین لفظ ترکی است
بمعنی سرخ سر کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ است و باش
بمعنی سر از آن و این لقب بر لشکریان [illegible] نهادند و از بعد در ترک کلاه که دوازده اند بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سراج **قزاق** بفتح اول و تشدید زاء معجمه
در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و کسر زاء معجمه سرخ و اکثر این لفظ بمعنی ترکی است از موید و کشف و لغات ترکی و تحقیق لفظ
عربی بمعنی لنگی [illegible] اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب کشف **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف [illegible] مرکب است از دو کلمه [illegible]
لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر [illegible] و قزل ارسلان لقب بادشاه است که مداح [illegible] ظهیر فاریابی بود از کشف و غیر آن چون بادشاه مذکور
لنگ بود میتوانند که مرکب باشد از عربی و ترکی درین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف و کسر زاء معجمه بمعنی لنگ است **قزغان** بالفتح
و غین معجمه پاتیله بزرگ از برهان **قزوین** بالفتح و کسر واو و یاء معروف نام شهریست از ایران در عراق عجم **فصل قاف مع سین مهمله** **قسطاس**
بالضم نام کتابی در احکام [illegible] **قساوت** **قسوت** بفتح اول و چهارم [illegible] از موید [illegible]
از منتخب **قسطنطنیه** [illegible] **قسم** بالفتح [illegible] کاری [illegible] از منتخب [illegible] حرکت [illegible]

باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم ترازو یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا کانتا گویند و این لفظ رومی است از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار **قسیس** بکسر اول
و تشدید سین مکسوره و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری معرب کشیش است از سروری و منتخب **قسط** بالفتح و طاء مهمله ستم بسیار و جور
و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبی است که آن را بعربی قرط گویند بدست و پا باشد و تلخ و شیرین بهندی
آنرا کوت گویند بضم کاف عربی و نیز بهندی از منتخب و غیره **قسام** بفتح و تشدید بخشنده و قسمت کننده سوگند بسیار خورنده **قسم** بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون
ثانی بهره و بخش کردن از منتخب و غیر آن **قسیم** قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده مگر فقها آنرا در تنزیلات
توجیهات بسیار بمعنی قسمت کننده موجه ساخته‌اند و بمعنی شریک و سهیم و بخش و قسیم بمعنی خوب روی نیز آمده **قسطنطین** بالضم بروزن ... لفظ رومی است نام
پادشاه بانی شهر قسطنطنیه که بحال استنبول در روم شهرت دارد و آن دارالملک روم است از سراج **قسطنطنیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح طا و او و سکون نون
و کسر طاء ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهری است که آن دارالملک روم است از لب اللباب و بهار و قاموس و برهان **قسامه** بفتح
سوگند دادن پنجاه مردم را از آنجایی که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل او را معلوم نیست پنجاه کس از اهل قریه سوگند دهند از منتخب
و شرح نصاب **قسیمه** در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته **قسوه** بالفتح سختی دل از منتخب **قسوره** بالفتح و واو و را مهمله نیز و مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب
قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهری است و بالضم خط ... **فصل قاف مع شین معجمه** **قشیب** بروزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از
شرح نصاب **قشر** بالکسر پوست دانه و پوست سخت میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب **قشور** بفتح اول جمع آن و
دارویی است که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف و شفاف شود و بضمتین پوستها جمع قشر از منتخب **قش** بالفتح و تشدید بعد از لغت ترکی ... آدمی ... و
... از منتخب و لطائف **قشف** بالکسر تغیر شده رنگ گردیده و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب
قشلاق بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکی است **قشون** بضمتین این لفظ ترکی است در حقیقت ... انبوهی ...
در ترکی می نویسند فارسیان اکثر قشون با واو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی **قشقه** بفتح ... بمعنی نشانی که هندوان
بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج **قشعریره** بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را ... لرزه ...
خاستن از دیدن یا تصور مکروه **فصل قاف مع صاد مهمله** **قصوی** بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف ... بمعنی انتها و نهایت
و پایان و دورتر و این صیغه مونث اقصی است از کشف و غیره **قصب** بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم باشد
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن و قصاب ازین است از منتخب و خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب ... بفتحتین کاغذ ...
است و در هند مشهور است نوعی از پارچه‌های ابریشمی **قصب الجیب** بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی ... و سکون تحتانی و با ...
... از خیابان گویند که آن پنج کاس است که در ... و بعضی قصب الجیب نوشته‌اند بضم جیم و تشدید یا ... بمعنی ...
... که بصحرا در میان چاهای کهنه ... و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته‌اند و آن پاره کوچک از نی باشد ...
... ساخته مسافات بعیده می برند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته‌اند بفتح حاء مهمله و کسر باء موحده ...
بجای ... لفظ ... قصب الجیب ... **قصارت** بالفتح ...

آهنگ [illegible] اعتدال و میانه‌روی از میانه‌روی و از میانهٔ اعتدال را اقتصاد گویند بمعنی راه راست رفتن و راستی ره از شرح نصاب و منتخب **قصاء** بالفتح و تشدید مرگ ارزدار **قصر** بالفتح و سکون کوتاه کوتاهی و کوتاه نمودن و بستن از منتخب **قصیر** کوتاه و کوتاهی کنند و نام غلام که بسیار با دیانت بود **قصور** بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و حق بقصر [illegible]

کوشک [illegible] خانه بزرگ [illegible] گویند که از سنگ و خشت و خزان سازند از منتخب و نام شهر از نواح لاهور **قصص** بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین بمعنی

است بمعنی حکایت کردن [illegible] بمعنی قصه‌ها در صورت اسم جمع قصه باشد جمع قصه **قص** بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب **قصبة السبق**

بفتحتین قاف و صاد و فتحتین سین مهمله و با موحده گویند که [illegible] یک نی بر زمین استاده میسازند و سواران دور بالاتفاق یکدیگر بسوی آن نی [illegible]

اسپان میدوانند اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی از زمین بیرون آرد و در میان سواران فخر و ممتاز میگردد و از همه قصب‌السبق ربوده میگردد **قصیل** غله جو نو دمیده

و نارسیده که بفارسی خوید گویند از لطائف **قصد کردن** اراده و خواهش کردن **قصب ربودن** غالب آمدن و سبقت و پیشی کردن **قصابکان** جمع قصاب

است بطور فارسی لیکن خلاف القیاس که گویند که نام قسمی از مرغان است از شرح السعدین و تکیه بمعنی قسمی از مرغان باشد کاف عربی است جمع قصابک [illegible]

و در شدی که قصابک [illegible] [illegible] **قصبه** [illegible] شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نای گلو و [illegible]

[illegible] است [illegible] منتخب **قصب الذریره** بفتح زاء معجمه و کسر راء مهمله یا عود و راء مهمله و واو معروف که بهندی چرایته گویند بکسر جیم [illegible] **قصعه** بالکسر کاسه

بزرگ از [illegible] شرح نصاب بالفتح **قصیده** پارچه از قسم کتان **قصیده** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا نظمی که مصرع بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات

دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه این است که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج

میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید **فصل قاف مع ضاد معجمه** **قضا** بالفتح حکم کردن و گذاردن و حق ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان و دین [illegible]

عبادتی که وقت آن گذشته باشد و در شرح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعة واقع شده و قدر آنست که بتدریج بطریق آن حکم اولین [illegible]

ظهور میرسد لهذا اقتضا امر مقدر باشد و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاق و [illegible]

هم آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضا را** بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمه را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی

و موحده شاخ درخت و معانی دیگر در آن و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی جمع قاضی و بمعنی تشدید ضاد معجمه خطا است

همچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بهمین وزن **قضات** آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزاة جمع غازی و ولاة جمع والی

قضیه منعکسه [illegible] عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا آمده شود و در اصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در جزو اول او ثانی و جزو ثانی را اول

و جهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد و کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید این قضیه

[illegible] گویند **قضیم** جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و الکسر و موحده شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از

خیابان **قضاعه** بضم اول و عین مهمله حیوانی است بصورت سگ که در آب می ماند و خانه آنرا چند بیشتر گویند و نام قبیله است از عرب از شرح [illegible]

اول و کسر ثانی و یای تحتانی مشدده بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و در اصطلاح منطق کلامی است که احتمال دارد صدق و کذب را که [illegible] اصطلاح [illegible]

حمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم **قضیه مهمله** آنست که بود موضوع او شخص معین و نباشد در آن بیان کلیت و جزئیت چنانکه [illegible]

کلیه آنست که حکم کرده شود در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیه جزئیه** آنست که حکم کرده شود در آن بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان [illegible]

انسان **قضیه انشائیه** اگرچه منتخبان و وقایع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه بدین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد جمله
انشائیه باشد **فصل قاف مع طاء مهمله** **قطا** بالفتح مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطائف گویند که آواز کردن قطا در بیابان [illegible]
دلیل باشد برآنکه درینجا آب است **قطعا** بالفتح یعنی هرگز **قطاب** بالکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول [illegible] **قطب**
بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و کسیکه مردم و سالار که مدار کار بر و باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از ان دو نقطه است که متحاذی یکدیگر
پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت و لابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک جنوبی و شمالی
عالم واقع شده اند بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا شده اند آنها را نیز مجازا قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد
عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و اکثر سیاحان از رویت قطب جنوبی منکر اند و نیز لقب آن [illegible]
که انتظام ملکی یا شهری یا عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و راء مهمله نیز مضموم و بای موحده نام قسمی از جنون است و قطرب در اصل
اسم کرمی است سیاه که بر روی آب با سرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام سیر کند و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض
هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از رشیدی و منتخب **قطعت** بریدگی و جدائی و دور شدن **قطره دزد** کنایه از ابر و بمعنی آفتاب [illegible]
قطور بفتح چیزیست که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و صراح و باصطلاح علم هندسه
خطی که در میان دائره کشند بنحویکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شئی مدور از مسافت دور آن شئی تقریبا سه [illegible] حصه میباشد
قطار بکسر اول شتران که برابر شده در یک نسق رونده و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطا است از منتخب و صراح و کشف [illegible]
و در لطائف نوشته که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هندیج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی [illegible]
آن بر جمیع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما می باشد یا نقطه سفید که بر پشت تخم خرما می باشد یا شگاف تخم خرما یا رشته
که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شئی قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف است از منتخب و صراح و کشف [illegible]
قطاس بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی است بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا [illegible] گویند از برهان [illegible] از لغات ترکی **قط**
بالفتح و تشدید بریدن چیز سخت و ازینجاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروف است و بالفتح و بالضم و تشدید طا و بتخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه [illegible]
تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و ازینجاست قط قلم از منتخب **قطع** بالفتح بریدن و باین معنی بریادیت با نوشتن خطا است [illegible] **قطف** بالفتح چیدن میوه
و جز آن و خرامیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که چیده باشد و بفتحتین نام تره است که آنرا اسفاناخ [illegible] گویند
بهتوه نامند از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف است از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن [illegible]
بمعنی گام تنگ نیز نوشته **قطائف** بالفتح چادرهای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و رشته که از میده کنند [illegible] قطائف گویند از منتخب [illegible]
که حلوای است نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی یعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند [illegible] **قطاریق** [illegible]
[illegible] جنگی یعنی غوغای که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** بالکسر شاعری نام [illegible]
باشد میگیرند و آنرا بر شتران [illegible] الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح [illegible]

رو غن چیزی هست **القطار** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کردن و کشیدن و فشاندن و برداشتن
و بمعنی سعی کردن و رسیدن آمده و تیز رفتار از بهار عجم **قطره زن** مع مده **قطن** بالضم و بضمتین معروف که پنبه باشد و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین یعنی دم مرغ از منتخب
قطره زن تیز رفتار است در بیشتر این لفظ بر کاتب صادق می آید بر کار دیگر چون بر نقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی
ذو زنده و پاره آب که از جای چکد از سمی **قطیعه** و **قطیع** گله گوسپندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب **قطامه** بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت
ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت است و در مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیزی و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل
یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و باین معنی بالفتح خطا است مگر بعضی فصحای متاخرین جائز هم داشته اند **قطابی** بالضم بروزن گلابی شل سنبوسه
چیزی است که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر است از سراج **قطنی** بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس و بافته که از ریسمان پنبه باشد
و بمعنی جامه ابریشمی نوع که تار آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه

فصل قاف مع عین مهمله

قعود بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن
و شتر جوان از منتخب **قعر** بالفتح تگ چاه و بن چاه و غیر آن عمق چیزی از لطائف و غیره **قعل** بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری یکبارگی سر دهند تا همه
جانوران یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان ثبوت یافته
قعده بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشستن و بالضم مرکبی که بران سواران سوار شوند و چیزی که بران سوار شوند از منتخب و لطائف **قعقع** بفتح هر دو قاف و سکون
عین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب **قعیده** بالفتح زنی که همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب **قعلیچ** بفتحتین مسر شکار

فصل قاف مع فا

قفا بالفتح پس گردن و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجاز بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و پشت دست که بر پس گردن کسی زنند **قفل ابجد**
نوعی از قفل است که در آن چند حلقه پهلودار نصب باشند و بر هر پهلوی حلقه چند حرف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوهای حلقه بترتیب حروف ابجد تا صنعت مرتب
شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو در هم باشند قفل هرگز کشاده نشود **قفار** بالفتح و رای مهمله نان بی نانخورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف **قفاهیر** بالفتح بمعنی صورت و روی نیکو
از برهان و در نصاب قفا چیره بمجاز قطعی نوشته اند و آنچه شارحان آن را دو لفظ پنداشته در معنی آن تکلفات کرده اند ظاهرا خطا است و صاحب فردوس اللغات بمجاز تو
معنی روی خوش شدی **قفیز** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و زای معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین
مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است **قفل و سواس** چیزی باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که
بعضی نگذارد ... خالی از اشکال نیست و اهل هند اکور کهه گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی **قفس** بفتحتین پنجره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربی است
لیکن مقرر است که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف و غیره **قفا نبک** بکسر قاف و فتح نون و سکون بای
موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعر نامور بوده است در عرب و آن مطلع این بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی
بین الدخول فحومل معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است و واقع است در میان دخول و حومل که دو نام
مکانست **قفل** بضم اول و سکون ثانی و بضمتین نیز آمده معنی معروف است از سراج و فصول اکبری **قفاخاریدن** شرمنده شدن از چراغ هدایت **قفه**
بالضم و تشدید فا بمعنی بلند از سراج و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر بمعنی جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه بمعنی نشیمن که بالای بنا سازند **قفل رومی** نوعی از قفل

که نعات محکم باشد **فصل قاف مع قاف** **ققنس** بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله جانوریست [illegible]
و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد [illegible]
میکرد و هیزم جمع کرده درمیان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ [illegible]
و یک گویند نیز بر می آید و در آن هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که [illegible]
در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود دست گشته بال بر هم میزند چندانکه آتش از بال [illegible]
خاکستر یک بیضه پیدا میشود و از همان جانور از آن بیضه بیرون می آید و بفارسی آتش زن گویند [illegible] **فصل**
قاف مع لام **قلم** دست و پا استخوان ساق و آن نیز از مصطلحات **قلما** بالفتح و تشدید لام بمعنی [illegible] نصاب **قلوا** [illegible]
قانکه مرغ معروف است از شرح نصاب مولانا یوسف بن [illegible] شارح نصاب بضم اول و فتح لام و تشدید **قلا** [illegible]
قلیب بروزن فعیل در آخر با موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب و شرح نصاب **قلوب** [illegible]
بمعنی کرده که صیغه ماضی است از کردن با ربطه **قلاب** بالضم و تشدید لام خار آهنی خمیده [illegible]
از سره ناسره یعنی دغاباز از لطائف **قلب** بالفتح وارگون و برگردانیده شده بمعنی دل و گویند که دل [illegible]
و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل هیزدهم از منازل قمر و آن [illegible]
عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه در آن باشد و چهار فوج دیگر که جناح [illegible]
لطائف **قلعه گلاب** بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که بر کوه کیلو [illegible] **قلت** [illegible]
ماش هندی از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی **قلم نیست** حساب و پیش نیست [illegible] **قلم** [illegible] **قلاچ**
و با معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلچ بکسر تین و بدون با و این لفظ ترکی است **قلاچ** بالضم [illegible]
چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست [illegible] مصرعه چون [illegible] کمان [illegible]
ترکی و سراج **قلج** بفتحتین و حا مهمله زردی دندان و چرک آلودگی آن **قلاید** بفتح اول و کسر همزه [illegible] **قلعه بغداد** [illegible]
[illegible] گویند **قلم بند** سازنده مو قلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد **قلمکار** [illegible] **قلندر**
در اصل کلندر بود بکاف عربی بمعنی کنده ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده نگردد [illegible]
بمعنی عرب گفته اند اول صحیح است از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل [illegible] **قلقطان** [illegible]
سپهگری گویند از برهان **قلاوز** بفتح اول و ضم واو و زا معجمه لفظ ترکی است بمعنی راهبر [illegible]
لغات ترکی بضم قاف و کسر واو **قلیدس** [illegible] و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله [illegible]
[illegible] **قلس** بالفتح و سین مهمله آنچه از گلو یک دفعه برآید از طعام و آنچه [illegible]
بالضم بدو قاف و سین مهمله اروسی که بحی است معروف که از آن [illegible] می سازند از برهان **قلماش** بالضم [illegible] **قلماق** [illegible]

[illegible] نیست باشد یعنی [illegible] و مزنگی یعنی متاع خانه مرقوم ساخته‌اند یعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف **قلاش** بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مرد بی [illegible] گویند و این لفظ ترکی است از بهار عجم **قلاص** بالفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب بالفتح [illegible] و ضم اول خوش و بهاری [illegible] که بیماری معروف است از منتخب **قلع** بالفتح برکندن و نیز نام مقداری از منتخب **قلاق** بالفتح نام کوهستانی است از ترکستان و نام قومی از ترک **قلباق** بالفتح فارسی ترکی کلاه را گویند از مصطلحات **قلچاق** بضم اول و جیم فارسی ترکی [illegible] از مصطلحات **قلاق** بضم اول لفظ ترکی [illegible] از لغات ترکی **قلق** بفتحتین بیقراری و بی آرامی و بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و ترسان **قل** بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغه امر یعنی بگو **قلقل** بضم هر دو قاف آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و بکسر اول بمعنی کلام مهمل و بمعنی جنبش و ادای است مشابه بلطیف کرد **قلل** بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله **قلزم** بالفتح اول و ضم زای معجمه موضعی است میان مصر و مکه و اضافت بحر بطرف او کرده شود چرا که بر کناره بحر محیط واقع است از قاموس و در رشیدی نوشته که رودی است حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریایی است که از هند برآید و قلزم نام شهری است که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آن را قرزم نیز گویند تم کلامه در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول و فتح زای معجمه خوانند و در بعضی قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز نوشته‌اند اگر قلزم ماخوذ از قلزمه بمعنی ابتلاع است یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلزم گویند **قلم** بالفتح بریدن و تراشیدن ناخن و گرفتن بفتحتین خامه تراشیده شده و هر چیز بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی از موی سر که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض برند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسفی و از بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند **قلقان** بالفتح [illegible] ترکی سپر گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربی است بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی وار تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن بجوش آید چنانکه در حقه آهنگ دیده میشود **قلتبان** بالفتح و حرف سوم تای قرشت بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود وقت کردن چشم پوشی نماید و این مجاز است اصل قلتبان سنگی را گویند که مرد و زن درازی باشد آنرا بر بام ساخته می نامیدند و محکم گرد و شخص بی غیرت و بی حیا را از آن قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را بر گردانید اختیار نیست و اختیارش بدست گردانند است همچنین او نیز محکوم زن خود است و اصل غلتبان بود بجهت قرب مخرج تبادل شده از برهان و رشیدی و لطائف و بهار و عالمگیری **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی دو خم بزرگ که در آن گنجایش دو صد و پنجاه رطل عراقی آب گنجد بس باشد از بحر و خم آب که بمذهب شافعی از استعمال نجس نشود **قلمزن** کنایه از نویسنده و بمعنی حکاک نیز آمده از منتخب **قلم پاک کن** بضم کاف و دوم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم ناخن شکستن** بسزا رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی قلم بمرکب کشیدن از رشیدی و بسزا رسانیدن قلم **شمشیر افتادن** نیز [illegible] رسیدن شمشیر و دوش گشتن از مصطلحات **قلم و کلی** و **علاقی** که [illegible] پادشاهی یا امیری بود و هر دو آنجا نوشته آورده [illegible] لفظ از [illegible] واو [illegible] [illegible] مطیع [illegible] تشدید لام [illegible] کنند [illegible] بمعنی بر کردیدن **قلعه** [illegible] نام قلعه در ایران از مسندات آذربایجان [illegible] در [illegible] بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر [illegible] از منتخب و بعضی نوشته خم آبی که در آن پنج صد من آب بگنجد در دو رطل باشد

و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان اسپ که مائل بزردی باشد مثل رنگ بادام و از موی یال تا دم او خطی سیاه بر پشت داشته باشد [illegible]

گوسفند ترتابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی کرده [illegible] میان [illegible] بریان کرده ناخورش [illegible] کشف [illegible]

گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات **قلبه** بالضم بهاء موحده چوبی دراز [illegible] که بدان [illegible]

بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و [illegible] پیاده که [illegible] سپر [illegible] از فرهنگی نوشته شد **قلغنه** بفتحتین و سکون [illegible]

ظاهراً این مخفف قلمسوه است از فردوس اللغات و غیره **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف [illegible] **قلقله** بالفتح [illegible] الکسر

جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش با شدت و حروف قلقله پنج اند قاف و دال و طاء مهملتین و باء موحده و جیم [illegible] بالضم آواز صراحی و شیشه وقت

بر آوردن شراب و مثل آن **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنی است که از زیر خاص از آن خیزد از صراح **قلر آقاسی** بفتح [illegible]

در ترکی سرور غلامان قل غلام و [illegible] لام و سکون راء مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات **قلی و قل** [illegible] بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکی است از

مؤید و مدار **قل علی** بالضم نام کبوتر بازی [illegible] **قلیچی** بالضم و لام [illegible] و سکون [illegible]

نیز آمده **قلی** بالفتح و سکون لام ترتابه بریان کردن چیزی از منتخب و الکشف [illegible]

و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام **قلمی** بفتحتین قسمی از برد که مخطط باشد بخطوط دراز است **قلاوزی** بالفتح [illegible]

مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان **قلابی** بالفتح و تشدید لام [illegible] **قلندری** نوعی [illegible] **قلای** بالفتح

نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبر یافته نشده ظاهراً همان است که در بیان لفظ قلبه گذشت **فصل قاف مع میم** **قما** بالضم و تشدید میم [illegible]

دوائی که برای افزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکی است از لطائف و غیره **قمار** بالفتح [illegible]

ماه از شرح نصاب **قملاج** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است و آن را کماج نیز گویند ظاهراً لفظ ترکی است **قمچه** بالفتح [illegible] دست [illegible]

از منتخب و لطائف گندم و بیست **قمار** بکسر اول [illegible] بازی [illegible]

است در منتهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج [illegible] و منتخب و کشف و لطائف نوشته که قمار

بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود بهتر در آنجا باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهراً کمار معرب کمار باشد [illegible]

قمر بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره **قمطر** بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در وی کتاب نگاه دارند از منتخب [illegible]

و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند **قماش** بضم اول رخت و اسباب خانه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب و صراح [illegible]

و لطائف **قماط** بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند و بالای آن ریسمان بر پیچند [illegible]

[illegible] بفارسی آن را [illegible] گویند [illegible] از منتخب [illegible]

[illegible] **قمقمه** [illegible] بالفتح و تخفیف میم [illegible]

بمعنی [illegible]

قمقام بالفتح [illegible]

... نام است بمعنی هر چیز را استاده شود و بالضم جمع قائم باشد قم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب

لباس ... ام از منتخب **قمین** بروزن امین سزاوار و لایق از شرح نصاب **قمران قمرین** هر دو تثنیه قمر که عبارت از

شمس و قمر است ... مؤنث است چنانکه مادر و پدر را الوالدین گویند چنانچه الوالدین **قمه** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی

و بمعنی آدم از منتخب و غیره و در فردوس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند بتحقیق و بتخفیف در ترکی نام سلاح است و ... که بکمر می بندند **قمرغه**

بفتح اول و ضم میم و سکون را مهله و فتح غین معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و غیره می گذارند از لغات ترکی نوشته شد **قمره** بالفتح نام ظرف

و ... **قمقمه** بضم هر دو قاف نام ظرفی است کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند **قمحدوه** بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر

یعنی آن جهتی که در وسوی آسمان کند آنجای سر که بر زمین طاقی گردد **قمامه** بضم اول خار و خاشاک که از خانه روفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح

قصائد خاقانی نام شهر ملحدان **قمی** بالضم و تشدید میم و بتخفیف میم نیز آمده منسوب بقم که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت او یکی از ملازمان

سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و او دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود **قمچی** بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند **قماری** بفتح قاف

و ... مهمله جمع قمری که طائر معروف است

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که ریسمان از آن ساخته شود و بهندی

سن گویند **قندیل آب** بمعنی قندیل آبگینه بلوری که آنرا با آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیله میان آن روشن نمایند **قنات** بالفتح کاریز

و نیزه و دو استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پرده کرباس که قائم مقام دیوار باشد ترکی است **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و

بهار عجم و در غیاث و جیاب از منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته **قنوت** بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف

و کاریزها و مهره های پشت از لطائف **قنوات** بفتحتین کاریزها جمع قنات و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور است **قند** بالفتح شکر گران از منتخب و در سراج

نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره اهل پنجاب باشد **قناد** بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قندساز و حلوائی **قنفذ** بالضم و سکون

نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب لطائف **قند مکرر**

قند یکه آنرا دو بار صاف کرده باشند و باین عمل بغایت سفید تر شود و اکثر جا مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی **قنطار** بالکسر پوست گاو پر از زر و

بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان **قنبر** بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه **قنار** بضم قاف چوبی یا آهنی

طویل که قصابان گوسپند مسلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات **قنطیر** بکسر ... **قندز** بضم قاف و سکون

نون و ضم دال مهمله و زای معجمه ولایتی است قریب بظلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان پیدا شود از پوست آن پوستین سازند مجازا پوست

آنرا قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی است ... این لفظ ترکی است و در لغات ترکی نوشته که قندز نام

ولایتی است مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوستش بغایت گرم بود و چند پیاله ... **قنص** بالفتح شکار کردن و دام نهادن **قنوط** بضمتین

ناامید و ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب و لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید **قنوع** بضمتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر برده پوششی که

بالای مقنعه باشد و بعضی بمعنی مقنعه گفته اند از منتخب **قنداق** بالضم چوبی که ... را در دمی نشانند لفظ ترکی است از لطائف ...

... گویند **قنق** بضمتین مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهرا ترکی است از لطائف **قندیل** بکسر صحیح و بالفتح خطاست و آن معروف که در آن چراغ می افروزند

چیزی باشد بعیان [illegible] که [illegible] اندازه برای کمال [illegible] حاجت در رساله [illegible]

کشف [illegible] که خوشه‌های خرمای [illegible] است و در شعر [illegible] **قنو** [illegible]

خوار [illegible] شرح نصاب **قسوره** بفتح اول و سکون [illegible] و ضم فوقانی و راء مهمله [illegible] شیر گویند [illegible]

است [illegible] که بر حباب [illegible] و در حراب [illegible] **قنینه** بالکسر [illegible]

و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون [illegible] این لفظ بتخفیف هم آمده [illegible] که [illegible]

قنطره بفتح پل که پر [illegible] منتخب و صراح و قاموس **قناد خانه** جایی که قند سازان [illegible] **فصل قاف مع الواو**

قوا بضم اول جمع قوت [illegible] واو متحرک [illegible] ما قبل [illegible] الف [illegible] **قوبا** بالضم [illegible] معروف [illegible]

پیدا [illegible] گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک [illegible] سکون [illegible] تمام فلک [illegible] بشکل [illegible]

آن [illegible] باشد [illegible] قوس السما قوس قزح مراد [illegible] **قوچ** [illegible] **قوت** [illegible]

مهمله [illegible] نوقانی [illegible] لغات [illegible] **قولنج** بضم اول و فتح لام [illegible] درد [illegible]

و در [illegible] بکسر لام [illegible] **قوچ** بالضم واو [illegible]

ترکی است [illegible] **قول شارح** مرکب است [illegible]

شرح کننده و این [illegible] شارح [illegible] قول شارح [illegible] قول شارح است [illegible]

قوس قزح بضم قاف [illegible] کمان [illegible] رنگین [illegible] کمان [illegible] گویند [illegible]

گویند [illegible] قزح [illegible] سرخ و سبز [illegible]

[illegible] قزح نام شیطان است و از اینجاست قوس قزح [illegible] کمان [illegible] شیطان

از صحن [illegible] است [illegible] کلان [illegible] قوس قزح [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] شرح قطرات [illegible] آن [illegible]

آفتاب [illegible] قطرات [illegible] آفتاب [illegible] کمان [illegible]

و این [illegible] فضل حق سبحانه تعالی [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] سال [illegible] قوس قزح [illegible] **قواد**

[illegible] **قوقو** [illegible] **قوانس**

[illegible] **قوس** [illegible]

[illegible] فلک [illegible] قوس السما [illegible] **قوب**

بالضم و واو [illegible] **قواس** بالفتح [illegible] **قوش** بالضم [illegible]

غوران و در لغات ترکی قوش بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و چرغ و شکره و شاهین و امثال آن بمعنی باز
قوقاع حوادث زمانه ... قورق بضم اول و سکون حای مهمله لفظ ترکی است مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن
... بمعنی ممنوع ... چراغ هدایت ... و در مدار الافاضل ... و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو
معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضمه راء مهمله و سکون قاف ثانی بمعنی احاطه و در فرهنگی بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ
و ضمه راء مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه ... قورق شد گفتگوی می ... ملا که ساقی نامه ... و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته
قوشلیق ترکی بمعنی همسایگی قوافل جمع قافله قوال بالفتح و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار گوی و در عرف گوینده را گویند از منتخب و لطائف
قول بالفتح ... در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج درمیان انبوه سپاه و نیز در لغات
ترکی قول بالضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی غلام آنچه در مردم متعارف است که وقت عهد و پیمان دست بدست گرفته و میگویند که
با قول او ... قول گرفتیم ... لفظ قول ترکی است پس لفظ قول را بمعنی بفتح خواندن و عربی دانستن غلط است قوی ئیل بضم قاف و کسر همزه که بدل
یای تحتانی است بمعنی سال گوسفند چه قوی بترکی گوسفند را گویند و ئیل بمعنی سال است و حکمای ترکستان دوره دوازده سال تعیین نموده هر سال را از نام
یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانوران استنباط مینمایند قوی ئیل سال هشتم است از دوازده سال که مذکور شد و آن این است سیچقان ئیل
پارس ئیل تشقان ئیل لوی ئیل ایلان ئیل یونت ئیل قوی ئیل پیچی ئیل تخاقوی ئیل ایت ئیل تنگوز ئیل قوص بالفتح بمعنی عدل و بکسر اول بمعنی اصل ... از
منتخب و کشف و لطائف و استادن و بقای چیزی قوائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است پایهای چیزی که قیام آنچیز بدان است جمع قائمه و دست و پا
آدمی و بهائم از لطائف و کشف و فرهنگ و مؤید اللغات قویم بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار قوهم بالفتح گروه مردان از شرح نصاب قوهد ...
اول ... هر چیزی ... که راست و استوار باشد قواره بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان برمی آرد و چیزیکه از اطراف
آن بریده شود از منتخب و مؤید قوقه بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن و این لفظ ترکی است از رشیدی و برهان و سراج
قورمه بفتح اول و ضم واو و سکون راء مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی قوصره بفتح اول و صاد مهمله ... جوال ... که از برگ خرما
سازند از لطائف قوه بضم و تشدید واو قوت ... قوچی بالضم ... قاف و جیم فارسی لفظ ترکی است بمعنی نوکر ... شکار ... مصطلح ...
قوشچی بالضم میر شکار قورچی بالضم سلاحدار ... قور بترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده دربار پادشاه نوشته
قورچی باشی سر سلاحداران و داروغه سلاح خانه این لفظ مرکب است ... بمعنی سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باشی بمعنی
سر و یا حرف اضافت است قورغی بضم قاف و واو در ترکی ... قوی بضم
... و سکون یا ... گوسفند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسوره در عربی منسوب بقوت ... قوای طبیعی ...
بجمیع آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است قوای حیوانی ... و مختص بحیوان باشد ... قلب ...
... که حافظ حیات ... قوت ... قوای نفسانی ...
... فصل قاف مع ها ... بفتح و کسر لام و سین مهمله ...

[illegible] قهرمان [illegible] شرح نصاب بمعنی [illegible] و بطریق [illegible] دریای بزرگ و تقضیب بمعنی گرد [illegible]
رساله معربات منتخب و بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین نوشته‌اند که در لفظ قهرمان کلمات [illegible]
حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته‌اند که قهرمان بفتح اول و ثالث لفظ ترکی است بمعنی کار فرما **قهستان** بضم اول [illegible]
قهوه بالفتح تحمیص مقص مائل بسیاهی که [illegible] و بعضی [illegible]
بجهت آنکه اقتهاء می‌آرد یعنی آرزو ناکردن بطعام **قهقاه** بالفتح بر دو قاف خنده با صدا [illegible] **فصل قاف**
مع یای تحتانی **قیامت** بکسر اول مصدر است بمعنی قائم شدن و قیامت معروف [illegible] گویند که در آن وقت مردگان زنده شوند [illegible]
و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عجم و سراج **قیادت** بکسر اول [illegible]
رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قرمساقی نیز آمده **قیح** بالفتح و حاء مهمله ریم و آن خون تقیض است که [illegible] **قید** بند
وحصار از کشف **قیر** بالکسر روغنی است سیاه که بر شتران گرگین مالند [illegible] سیاه [illegible] کشتی [illegible]
از برهان و در بهار عجم بمعنی زال نوشته و در لطائف مثل برهان و در منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند **قیصر** بالفتح لقب بادشاه روم [illegible]
بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید [illegible] و شکم مادرش را [illegible]
نام داشت [illegible] همچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت [illegible] **قیصوم** [illegible]
محیط کافور چوب [illegible] برهان و سراج [illegible] **قیماز** [illegible]
از لطائف **قیس** بالفتح و سین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود و نام جزیره ایست [illegible] **قیاس** بکسر اول اندازه [illegible]
گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن یکی را با دیگری در حکمی از منتخب و مؤید و بهار عجم و کنز و کشف و صراح و باصطلاح منطقیان قولی است مرکب [illegible]
که لازم آید از وی نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاوس** بالفتح معرب کیکاوس و شکلی است بر فلک از اشکال شمالی بصورت [illegible]
قیراط بالکسر و طاء مهمله سه دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و الفاظ الادویه و معصومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاه جهان آبادی [illegible]
که قیراط نیم دانگ است که چهار جو میانه باشد در شرح و قاموس پنج جو [illegible] و در کنز اللغه [illegible] و در کشف نوشته که قیراط [illegible]
و چهار خمس حبه و حبه یک جو باشد و قیل سه و نیم جو و در منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد [illegible]
که قیراط نیم دانگ است **قیاس مع الفارق** قیاس کردن چیزی بر چیزی بلا مناسبت اشتراک میان هر دو **قیماق** [illegible]
گویند از لغات ترکی **قیفال** بالکسر و یای معروف و فاء رگی است که کشادن آن [illegible] **قیل** [illegible]
بیابانی است کنایه از کلام و سخن [illegible] اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت [illegible]
[illegible] بمعنی اقتدا ازین جهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید [illegible] **قیام** [illegible]
از بحر الجواهر و صراح و کشف **قیم** بکسر اول و فتح ثانی [illegible] **قیوم** بفتح اول [illegible]
صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم [illegible] **قیطون** بالفتح [illegible]

این لفظ ترکی است **قیروان** بالفتح و رای مهمله مضموم نام شهری است در منتهای ملک مغرب در نواحی افریقیه از منتخب و لب الالباب و در برهان و لطایف
بالکسر و یای معروف و رای مهمله موقوف نیز دیده نوشته که معرب کاروان است **قیامت کردن** کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از
طاقت در کاری کمال شوق و ولع داشتن از شرح اشعار و برهان **قیین** بالفتح آهن گر یا معنی عربی است از شرح نصاب و بترکی زن منکوحه و نام کارد و شمشیر **قیله** بالکسر بمعنی
قیلوله از لطایف ظاهرا بالفتح مخفف قیلوله باشد و بیای معروف نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصریه** نام شهر **قیدافه** بفتح قاف و سکون تحتانی فا و دال
مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام زنی پادشاه که بملک بردع از رشیدی **قیلوله** بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح
رد طعام و نام زمینی که مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین **قیسی** بالفتح قسمی از زرد آلو از بهار شریف **قیچی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکی است از
بهار عجم **قیروطی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند از برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان است بر دو قسم است
اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه
العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی از آن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله
نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن
الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس
نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد در این صورت در قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارت است از الشمس طالعة **باب کاف عربی مع الف کالا**
اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارخدا** بکسر کاف دوم که کاف عربی است و یای تحتانی مقلوب الاضافت است یعنی کدخدا
کار بمعنی خداوند کار یا کار که کارها بدو متعلق باشند و آن عبارت است از پادشاه از سراج و در لطایف و در برهان بکاف دوم فارسی بمعنی وزیر نوشته و بمعنی اهل لغت با
کارفرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطایف مرقوم است **کاغذ حلوا** کاغذی که حلوا در آن پیچند پس آن کاغذ بیکار میگردد
لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پیر شده باشد و بهندی و افغانی برادر پدر را
گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب پیشه کننده **کارآب** باضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** دانا و منشی و شتر که آن را دبیر نیز گویند و نوشته
از منتخب **کارطلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصاره چوب درختی که با برگ تنبول
خورند از جهانگیری **کافت** بتخفیف و این صیغه ماضی بمعنی مصدر است **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر است از برهان **کافر نعمت** پوشنده
نعمت و ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس
است با معنی جیم مبدل از شین است و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و در لطایف سوای این معنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه
قصر و کوشک از برهان و در لطایف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بی رواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی رغبت نستاند
کاربند عمل کننده و اطاعت کننده از برهان **کالبد** برای مهمله موقوف بفتح آن و معنی معروف است **کالبد** لام موقوف و ضم بای موحده
قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی و دیگر حیوانات **کالبد** بفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** باضافت و بی اضافت کاغذیست که بر رشته بسته بهوا
از مصطلحات **کاد** بدال مهمله حرص و شره از لطایف **کاغذ** بکسر غین معجمه بمعنی بیکار **کارمند** خدمتگار **کاغذ** معرب کاغد که بدال مهمله است و کاغذ

مرکب از کل ... یعنی ... باشد و بدال مهمله که کذا تشبیه ... از بهار عجم **کافور کبیر** ... یعنی ... چون ... [illegible] ... با لام ... دیگر

گفته‌اند ... [illegible] ... استعمال کنند چنانکه کافور ... بیاض ... سازند از لطایف ... گویند و کشف و بهار عجم ... [illegible] ... کافور یعنی ...

و کنایه ... یک ... که بالای ... جا ... این همه مجاز ... یعنی ... **کافور زر** ... از مجلد ... **کافور زمانی** ... نام ... [illegible]

از برهان **کافور خوار** ... از برهان **کالنجر** بر وزن ... نام قلعه‌ایست در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان

کاسه فغفور پیاله چینی **کاغذ زر** ... [illegible] ... از خیابان **کاذر** ... [illegible] ... کاسه ...

کاسر بکسر سین مهمله شکننده و نام ... که ... آن ... که ... از شرح نصاب **کالکر** ... **کاسه گر** نام ... [illegible]

و ... قول است ... از شرح ... **کار** یعنی فعل ... مجاز ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

مفعول ... چون ... **کاروبار** ... یعنی ... چنانکه ... از سراج و برهان **کاشغر** ... نام شهریست ... توران

و ترکستان و چین **کاغذ گیر** ... که ... **کاخ** ... [illegible] ... **کاز**

... [illegible] ...

... [illegible] ... از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری ... [illegible]

و فارسی ... لفظ کاز بکاف ... و زای ... یعنی ... [illegible] ... کاغذ ... [illegible]

شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و ... [illegible] ...

بدل کرده‌اند ... [illegible] ... سراج ... **کارنیز** ... [illegible]

و ... [illegible] ... بالای ... از برهان و سراج ... **کاژ** ... [illegible]

و جهانگیری و رشیدی ... **کاس** ... [illegible] ... جام ... [illegible]

و شرح نصاب و صراح **کاوس** پادشاهی بود عظیم الشان کیستم از ... [illegible]

و در برهان ... [illegible] ... سراج **کابوس** ... [illegible]

خفته را فرو گیرد آن چنان باشد که آدمی ... در خواب ... [illegible]

اکثر ... [illegible] ... فارسی ... گویند از منتخب و لطائف ... [illegible]

... [illegible] ... **کاورس** نوعی از غله که ... [illegible]

است **کاویانی درفش** علم فریدون ... [illegible] ...

... [illegible] ... از برهان و سراج **کاش** ... [illegible]

... [illegible] ... از برهان و سراج **کاکل شمع** ... [illegible] ... **کاخ** ...

... [illegible] ... از برهان **کا** ... [illegible]

کمیت عشق ای برون چمن است و گاهی این کاف از برای تصغیر باشد چنانکه بیت دل من بدو شادی گشت که سینه باشد چو شمع و گاهی برای
هم بلند مثال این بیت کی من بگفتا لکن به نظر گفتم بپنجم سوی من بیت بین سوی گر گفتم بچشم و گاهی در آخر صیغه ماکن بهم آید چنانچه بیت بنگرد
ورد من به آرد و تا تا که نیز سی جان من ای تو فت جان دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت عاجی مقام قائم مقام برای مثال این مصرع بنشانکن
چنار هم و الی بانی نیست سوم کاف مفاجات این افجائیه نیز گویند و معنی ناگاه چنانچه بیت لشکر اسلام چو آنجا رسید بود زمین تشنه که دریا رسید چهارم
کاف نتیجه ترتیب نامند و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خوش شانی پیدا کردم مثال دیگر چنانکه درین مصرع ای خبر کوش که صاحب شوی پنجم
کاف ظرف چنانکه در ابتدای مصرع ثانی این بیت ای بیت ای صبا سیر که بمانند که خر لنگ جان منزل برد ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله
میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن بیت گفتم که دلم گفت که غیر از آنم بش گفتم چشم گفت که چیزی کنم هفتم کاف که اینجا این در محل استفهام آید و استفهام هستم اتکار
و تقریر و استخبار مثال انکاری بیت که میگوید که بر عزم سفر بست به قتل عاشق مسکین کمر بست مثال تقریر بیت که بر فرقم به بر باد اطلاع صبح که بر فرود
هر شب صبح شفق مثال استخباری مصرع فراق چه آید و رود در جهان باریث و کاف استفهام آخر مصرع باشد نیز می آید چنانچه درین بیت که بر تن
مسکین باری چه است گو خبر کاف ضمیر جان باشقان بار که باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را با یاء کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل و آن بمعنی بلکه آید
چنانکه بیت نه آن گل عارض محفل سرایم پس که عندلیب انقلاب هر طرف هزار هند نهم برای تعریف چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
تو زهر دهی به که دیگری تریاک دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر کاحتمال جفای بوابان تمنای کسی شعر درن به که از آقا
زشت نقصان بازدهم کاف بمعنی هر که چنانکه بیت گرگ آباد بینید مخرات که دار دل اهل کشور خرابست دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ما قبلش مفتوح باشد
چون نمک و جوانک و بتک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مادرک شانزدهم کاف
بمعنی تا بعد و آن باشد کاف تعلیل است در بیان ... است که با معنی این برای تا باید باشد چنانکه درین بیت بیت محبت ابن آن تا محبت لنفسی باشد که نتایج
بپذیری بار اول ثمر دارد و نامه علی گوید بیت محبت گر و دگر استخوانم تو تا گردد که از رسانیدن چندان کی انقصان بد بود هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی چنانچه
بیت جهان سیحو زنگی خامه او که زنگی بود منبر دامن آن اه و از معنی تشبیه است کاف بمعنی چه بیت نیست جنگ سعداکه او بود هیچ و بغداد ارکاه صاحب جامع الحروف
نوشته که گاهی کاف تشبیه آخر کلمه ساکن واقع شود چنانکه بهترک یعنی بهتر اندک مانند تیر و چوال و بنجله و دستک یعنی بار چه چهار گوشه که زیر بغل جامه میان با بجامه دوزند
چرا که مشابه بخت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عربی می آید آن کلمات مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العتیق و حوالیه کل
فج عمیق هیجدهم کاف خطاب و آن در اواخر کلمات عربی به مضاف الیه واقع شود چنانکه کاف الله معک گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی تو آید چنانچه
فداک و جزاک الله و گاهی کاف خطاب بمعنی تو آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گورک معنی گور کننده بیستم کاف مفعول
این هم کم آید چنانچه پیچک یعنی علوکه ابریشم و غیره که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف گاهی کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون جنگ شانک گور و غیره
بمعنی کوزه و لولو منسوب بجوشیدن که بمعنی کمیه است و یک بمعنی نور چیستان بحذف یاء مختفی و کوکب منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست است بیست و یکم
کاف ... چنانکه در لفظ خر که مولوی روم فرماید بیت که چسپ بنا بود گه صد این خرکه حیرانی نباشد کار دین جان میفرماید بیت آنچه سلوک روح وطن
کجبت و دین بیهده ترک خورد و خواب کیچ و دوازده ... بیست و دوم کاف برای ... چنانکه در شرح اشعار انوری شد نوشته مثال آن از زلالی بیت نخواهم جان از ..

قطعه ناتفی قطعه باین چنین پیدا بسم کاف زیادت گردد مثال دیگر مصرع ثانی است قطعه دو کاف ثانی مقصود درین بیت + مرگ گردد شادی که هم مرگ گردد تا با

گرکنک آید چنانکه هم اسمار بعض آخر در او کاف زیادت + در بی تمی ملک آن شد اندخت که + خشمی شاه تبال فراز ا که سخن بکر بند علی شد چنین + کهن داستان دارنده

ای لعل کون **بیت** درین چنانچه تقلیل کاف هم دوم گشت مبتد باشد زاید صورت در بهر تا لفظ بعد و قبل بعد یعنی گاهی کوک در کودر و لوک ز لوز و جزان به آب کعب یعنی

کرد سپاس ناشناس هم بر یعنی **بیت** فرماید سعدی چنانچه صفت هر بجز معنی تعریف کاف سوم و بست + خون گشته بر کز سخیان روان ها سرنگون ربط از

نفی کاف هم پنجم و بست + بادی صحیح باتفاق گرست + داد تاج ملک شاه خواجی مرا **بیت** فرماید سعدی چنانچه کاف عمای چهارم بست و نیکوسیر است خوبی فرخنده که

هرکه گوید **مصرع** دیگر مثال + گرد کنک بستنه خوشک چون **مصرع** شود استفاده او از هر سه که استفهام و تفصیل و نفی معنی زیراکه گویند نیز استفهامیه و التفضیلیه این وا

کسی معنی کاف ششم بست + وجود [illegible] **بیت** [illegible] + مسجود کرامت و است بجود نفس شرف **بیت** فرماید سعدی چنانچه دیگر مثال + بریخ مردم که

الطف کنی + را شش سوی کس گرد **بیت** اگر معنی کاف هفتم بیست است دوست بمن کیا هر یعنی هم یاد است دوست تن من با که هر عبارت درین مثالش

کاف هشتم بست + [illegible] **بیت** گفته بودی که بیایم [illegible] چنانچه شرط یعنی هر کاف بمعنی شتم و بست + نگاهی بد جوی ای

[illegible] **بیت** مثال + [illegible] کافر نیست [illegible] بوفای منت ای اعتمادی **بیت** درین چنانچه هم

بیت [illegible] کاف [illegible] **بیت** درین چنانچه کس بمعنی کاف سیم + پراید و بال با که است

بدراندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + سی و دوم کاف بمعنی ثالث مثالش **بیت** [illegible]

معنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من بکنند و ابدال این کاف غیر بالف [illegible]

تاوک و تاول بمعنی گاو و خر و ان و کوچ و لوچ بمعنی احول و هم چون نشاک [illegible]

معجمه چون سیا کچه و سیاکچه یعنی سینه بند زنان [illegible] معجمه چون کر و گا و دیگر کاف فارسی [illegible]

آونک و آوند و اورنگ و اورند بمعنی تخت و بالف چون ستاغ و ستاخ [illegible]

گراز و وراز بضم خوک نر و بیای تحتانی چون کوی و زیون **کاشف** پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب **کاک** [illegible]

و در سراج قرص نان و غنی **کاباک** بضم بای موحده آشیانه مرغان [illegible] کبوتران خصوصاً از برهان **کاچک** بجیم [illegible]

سروری **کاداک** [illegible] باشد از برهان [illegible] **کاچال** بجیم [illegible] **کابل** [illegible]

شمالی هندوستان متصل ملک توران [illegible] از برهان **کاتل** نام [illegible] **کاکل** [illegible]

و موی گردن اسب از برهان و سراج و در [illegible] **کافل** [illegible] **کاهل**

تکسر [illegible] منتخب **کام** مراد و مقصود و معنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی [illegible]

عربی بزبان هندی بمعنی شهوت جماع است **کام ناکام** چار و ناچار **کاظم** بکسر ظای معجمه [illegible]

منتخب **کالم** بضم لام [illegible] از برهان [illegible] **کا**

کهنه باد و داون لاف زدن [illegible] در برهان لاف زدن فخر کردن و سراج [illegible]

وبعضی نوشته اند که کار بی فائده کردن وبعضی نوشته که ازالهٔ آن خواهی نمودن ازین عبارت کاه کهنه باد دادن این همه معانی بر توهم مستفاد میشود فتأمل **کار فرمودن**
بعمل آوردن و هیچ نمودن **کارد باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از بهار شربت **کابین** بکسر بای موحده و یای معروف
زریکه هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی وبعضی بمعنی مهر موجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندرنامه
کار بگرو کردن قطع معامله و قطع دوستی کردن **کانون** آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه است برهان و
یکی کانون اول که تقریباً بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگهه باشد از برهان و منتخب و شروح نصاب **کاسه لیسان** حریصان و گدایان
و دون همتان از برهان **کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوشامد نمودن و
طمع داشتن **کاسه بر سر کسی شکستن** رسوا کردن کسی را از مصطلحات **کارد بجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کالیدن** بهم و پریشان
شدن و گریختن و اصح آنست که بکاف فارسی است از رشیدی **کاویان** بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف است و مضاف و یای نسبت یعنی درفش
کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بست و مبارک افتاد
ملوک آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بودند از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از برهان **کافتن** بمعنی شگافتن از سراج و برهان **کاهیدن** نقیض بالیدن از سراج
کاستن کم شدن و کاهیدن یعنی کم کردن می آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** چیزی است مثل جاده در آسمان از ستاره های خرد با هم آمیخته که شبها گاهی بنظر
می آید از سراج و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطی که بر زمین هم از کاه خار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از عدم خواهش یعنی نامرد شدن
از سراج **کائن** بکسر همزه که حرف سوم است موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کاین بفتح کاف و فتح همزه و تشدید یای تحتانی مکسور و سکون
نون و کاین بکسر همزه بروزن ضاحن و کای بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور و نون و کی بالفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور و نون و کاء بالفتح کاف و سکون همزه
هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه و بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند نزدیک من پس معنی کائن رجل
همین است و احتراز از کم استفهامیه که بمعنی چند است چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو و کائن اصل است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متفرعه شده اند از ان و لفظ کائن
مرکب است از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آن را عدداً بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی و کاین من قریة از چهار شروح نصاب **کاهن** بکسر ها فال گیرنده و آواز شنونده از جن و
و غیب گوینده از لطائف و منتخب **کاین و مکان** بکسر همزه که حرف سوم است و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات **کاهن** بکسر ها پنهان نوشته شنونده از لطائف
و منتخب **کاشان** نام شهر **کاف و ان** گانی که قریب است و این کنایه از فرح است از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمه عربی است بضم کاف
صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدی است از شرح دیوان
غیاثی و مستفاد از مرآة العارفین **کاه در دهن گرفتن** کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهاری کاه در دهن گرفته امان میخواهد این ستان است از مصطلحات **کاسه
کسی شکستن** من کسی از مصطلحات **کار کسی ساختن** کشتن کسی را از مصطلحات **کاسه نگون** مفلس و نادار از مصطلحات **کاو کاو** تجسس و تفحص از برهان و
سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته **کالیو** بیای مجهول گشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتی است باقصای بنگاله
که ملک شرقی هندوستان است **کاوه** نام آهنگری است که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع است بیکی را زیاده
از سراج **کالیوه** بیای مجهول گشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و شرفی و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته

کالیده بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف **کامه** بمعنی کام و مقصود و مراد و نام خوشی است شرح مثنوی از برهان و لطائف **کاشانه** خانهٔ کوچک
و مختصر از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که خانهٔ زمستانی که بهمان شبها و تابستانها برای روشنی باز کنند که بعد بنشینند تمام کلیش بمعنی شیشهٔ شست
کازه بزای معجمه مغاکی که صیادان در آن نشینند و بدان شاخهای درخت گذارند تا صید ایشان را نبیند و بنا بعمارت که از نی و علف سازند بمعنی مشعوعه که بهر کوه سازند
مجاز است بمعنی سایبانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر زنان و کودکان در آن نشسته در هوا آیند و بزند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی مؤید قول برهانی بمعنی خیمه کاه
فارسی است و عربی برای باقی معانی اولین بکاف عربی و دوم فارسی است **کابیشه** بکسر باء موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از
برهان **کازیره** و **کاجیره** اول بزای فارسی مکسور و یای معروف و ثانی بجیم عربی بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند **کارنامه** تصاویر که نقاش برای
اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگنامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین سیاست و عدالت که آنرا کتاب آیین و دستور العمل نیز گویند از کشف و بمعنی سوء کردار و مبدان و سراج
کالا متاع که آنرا کالا نیز گویند که ویرانات بمعنی خربزهٔ خام و زمینی که بدان درست تیار ساخته شد از لطائف و منتخبات **کاردستة** کارسکی که از دست
با آسانی صورت بند از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب بیل الاغلاط نوشته که این لفظ عربی مستعمل شده که منقولست لیکن فارسی نیز
آید **کارگاه** محل ساختن چیزی بالخصوص بافتن جامه از سراج **کاوستة** چیزی که بدیه با یک دیگر دوستی با هر یک از وی شد **کاطلبی** سپاهی و شیخون **کافرماجرائی**
کافرماجرا شدن کافرماجرا کسی که حال و مانند حال کافر باشد و بمعنی ظلم و بیداد مجاز است از بهار عجم **کالیوگی** بمعنی حیرانی و دیوانگی **کارکیائی** بکاف اول عربی و دوم
کاف عربی است و یای تحتانی امیری و پادشاهی و کارفرمائی و بیانش در تفصیل لفظ کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست **کاتب و حی**
کاتب وحی حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کادی** بدال مهمله نباتی است که گلش مثل گل خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان **کاسه** بمعنی ظرف
نوعی از رقص و فارسی است از عالم شیشه بازی و صراحی بازی و تحقیق آنست که کاسه بازی ..... نوشته که
سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان سرنگون شده کاسه ها را بر پشت گذارند ..... و مجاز
بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** نهایت شفاف و نفیس باشد **کافی** ..... و مجاز .....
و کارنده ..... و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و بهندی ..... **کادی** ..... **کاموک**
موی خوک چه کاس بمعنی خوک است **کاشکی** کلمهٔ تمنا در اصل کاش که بود یا حرف تحتانی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کثرت استعمال .....
کاسه جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود و احوال سلاطین غزنیه میخواند از سراج **کاتبی** ..... نام شاعری .....
کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات **کاولی** بمعنی لولی از مصطلحات **فصل کاف مع بای موحده** **کبریا** .....
کبراء بضم اول و فتح ثانی بزرگان جمع کبیر است **کبوتر پرپا** بفتح و باء فارسی قسمی از کبوتر که پرها دارد ..... **کبری** بضم اول .....
و در آخر الف مقصوره بشکل یا مونث بزرگ تر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی را کبری از آن گویند ..... چنانچه العالم متغیر و
کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی ..... که بدان .....
گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر است یعنی ..... کل انسان حیوان صغری است .....
کل انسان جسم پس لفظ الانسان ..... محمول آن .....

کبت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و برو افکندن از لطائف کبیث بر روی افتاده از لطائف … بر آمده … اشتمال است همه حیوانات و نباتات و نفت الحاویه
کبریت بالکسر با یای معروف و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و معنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف کبد بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و دال مهمله
جگر که عضو رئیس است و پهلوی است که آنرا جمع آن بفتحتین در معنی از شرح نصاب و صراح کباد بضم اول درد جگر از شرح نصاب و صراح کبود بفتح اول بر وزن حسود نیلگون
کبریت احمر گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته … نوعی از کباب الجواهر … عبارت از برات از شرح سکندرنامه کبات قتبه … عبارت از … کبان آسمان
… و آن جزو اعظم اکسیر طلاست گوگرد سرخ بغایت کمیاب است کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و بفتح اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری … بفتحتین … شرح از … اسباب
کبار بکسر اول بزرگان جمع کبیر است و بالضم مشدد … بسیار بزرگ و معنی … از شرح نصاب و منتخب و لطائف … در ممالک خراسان بسیار پیدا … بکار … سازند
کبار … کباهای … کبیسه … بفتح … چاه … سر … از … در بیابان …
… کبس بفتح و سکون … گوسپند … پر کردن … و بر کندن … کباده …
کبوده بفتح دال … که … مشابه کبوتر باشد … کیسه … کسر …
بودن … کلانسالی و پیری کبا درپی ساییدن … کبوتر … نوعی از کبوتر …
… کبیسه … سال … سوم … هندی …
… کبیشه بضم کاف و فتح با … و سکون تحتانی … علیه و آله و سلم …
و آله و سلم کباده بالفتح کمان بسیار نرم … پهلوانان کشند … فصل کاف مع بای فارسی کپنک بفتحتین کاف و بای فارسی …
… و کاف عربی … مردم … کپیان بالفتح و بای فارسی … کلان … قماش … هندی …
… گویند از کشف و برهان و سراج … بای فارسی … کپی بفتح اول و کسر بای فارسی … بوزینه از لطائف … و برهان …
فصل کاف مع تای فوقانی کتاب بکسر اول …
… و سراج … بموحده و تشدید … معنی بوزینه …
و اندازه و فرض کرده … آزاد کردن … بالضم و تشدید نویسندگان و معنی کتب … از منتخب و صراح و لطائف و کشف … بالضم
… نیز معنی کتب آمده … از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن … معنی مکتوب مستعمل … معنی مفعول …
… نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان … جمع … کتاب … بمعنی کتب … قاموس … بمعنی نویسندگان … کتب
… دبستان چنانکه در صحاح … خطا … بعضی محققان نوشته که … بلکه … کتب … از منتخب کتابت بفتح اول و کسر … جمع …
که معنی … کتیب بفتح اول و کسر ثانی … بای مجهول … کتاب … قبل الف …
… بای مجهول … کتابت … کتاب … حساب … اقبال … الفاظ فارسی …
… آزار … بالفتح لفظ هندی است بمعنی … تعریس … کتر بفتح اول و کسر ثانی … از منتخب و صراح
شرح نصاب کتوش … بمعنی … کتف بفتح اول و کسر ثانی … و سکون ثانی … بفتح اول و سکون ثانی …
بمعنی … و کشف و صحاح کتل بضم اول … بالفتح … شنیدن …

بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده [illegible] و وسمه و در برهان نوشته که لفظ عربی است بالفتح بمعنی
پوشیدن و اخفا و برگ نیل که ازان وسمه سازند و بفتحتین گیاهی است شبیه به وسمه که داخل وسمه کنند **کتام** بالفتح پنهان داشتن از لطائف **کتمان** بالکسر پوشیدن [illegible]
و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی باشد بمعنی [illegible]
که روغن چراغ ازان حاصل کنند و بهندی السی نامند از برهان و سراج نوشته که کتان بتخفیف مشدد جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن سبب ماه گفته‌اند و بعضی
گویند که [illegible] که این معنی اصلی نیست تمام کلام بعضی گویند که جامه [illegible] از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف است باشد چنانکه در شرح نصاب نوشته که بعضی [illegible]
کنند ریشه [illegible] مثل ریشم [illegible] ازان جامه بیبافند آن جامه [illegible] **کتابون** بالفتح [illegible]
از برهان و جهانگیری **کتیبه** [illegible] بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست [illegible] از برهان [illegible]
که در اصل قباله است و عربی است اهل [illegible] چنین گویند **کتکه** بالضم عصای کوچک سطبر این لفظ ترکی است **کتابه** بالکسر اول [illegible] آنچه بخط جلی [illegible]
بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و نقش کنند از برهان و مؤید و مدار [illegible] **کتبه** بالفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده [illegible]
گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالضم و تشدید منسوب بکتاب [illegible] بمعنی مکتب و دبستان است [illegible]
بمعنی کاغذ کتابی که دین منسوخ دارد **کتان شقالی** نوعی از کتان نفیس از شرح

فصل کاف مع ثای مثلثه

کثیب [illegible]
از منتخب **کثیب** بفتحتین با بای موحده توده‌های ریگ بلند شده **کثرت** بسیار شدن و مجازا بمعنی [illegible] **کثرات** جمع کثرت
کثافت بالفتح ضد لطافت ستبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب **کثیر** بسیار [illegible] **کثیف** ستبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب **کثبان** بالضم
توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده‌های بلند جمع کثیب

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی

کجا [illegible]
کج مج بالفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج **کجواج** [illegible]
از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ است بمعنی نگون **کج دار و مریز** [illegible] **کجک** [illegible]
چیزیست که طاس [illegible] بمعنی چیزی است که مردم ولایت بر دور گریبان [illegible] **کجیل** [illegible]
و خراب و این هندیست **کجکول** کاسه گدایان از برهان **کجیم و کجین** بالفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان [illegible]
پاکهر گویند و این ترکی است از برهان و لغات ترکی **کچه کل کردن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن رازهای نهانی و عیب پنهانی [illegible]
و بهر که اشارت [illegible] **کچاوه** بالفتح [illegible]
بفتحتین و بتخفیف جیم فارسی انگشتری و نگین که خانه نگین [illegible] هندی آنرا [illegible] گویند از برهان [illegible]

فصل کاف عربی مع حای مهمله

کحل الجواهر [illegible]
کحال بالفتح اول و تشدید حا سرکش یعنی کسی که سرمه در چشم مردم کشیدن پیشه او باشد **کحیل** بالفتح اول [illegible] **کحلی** [illegible]
سرمه‌ای رنگ و نام جامه‌ایست که بیشتر زنان ولایت پوشند از مؤید

فصل کاف مع خای معجمه

کخ [illegible]
خنده و بضم هر دو کاف [illegible] از سراج و از لطائف **کخ** بالضم نام گیاهی که بدان بوریا بافند [illegible]

بتحقیق پیوست زمان بالا از جوبست یا بصیرت ... لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرغ و کلمه نفرت و باید داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی **فصل کاف مع**
دال مهمله **کدخدا و کدخدا** صاحب خانه و بمعنی لایق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت **کدخدا و کدبانو** خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان دو صاحب
است که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج **کد** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدر** بفتح اول و کسر دال مهمله تیره شدن از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در
فارسی بمعنی کادی که به هندی کدو گویند و آن گلی است معروف از منتخب و برهان و سراج **کدیور** بکسرتین و یای مجهول مزارع و دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری و سروری
و برهان و مدار بفتح اول در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بالفتح و یای مجهول و فتح واو و راء مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده
و باغبان و تحقیق آنست که کدیور اما که کداور که مرکب است از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هر گاه که کلمه
دو حرفی را با کلمه ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه در تناور و قداور **کدس** بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و سراج **کدوی**
حجام کدوی باشد کوچک مدور که حجامان بعد نشتره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد **کدام** بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق آن
بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید **کده** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدیره** بمعنی بلدرو پوشیده نوشته اند **فصل کاف مع**
ذال معجمه **کذب** بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزی که به دروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب
کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب **کذا و کذی** بمعنی چنان و چنین کنایه از دشنام **فصل کاف**
مع رای مهمله **کرا** بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب **کرویا** بالفتح و واو مکسور تحتانی بر وزن [illegible] زیره که مقوی معده است از برهان **کربلا**
بفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه ظاهراً این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بار اول را حذف کرده اند چرا که چون آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس شد
آخر کلمه اول را حذف کنند **کرمی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف بصورت یا مرغ شکاری که نر باشد و آغاز خوانده از منتخب **کرب** بالفتح اندوه که نفس را بگیرد و بی
آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار و کروب بضمتین جمع کرب **کرنب** بفتحتین و سکون نون و بای موحده کلم که آن را کرم کلا
گویند از برهان و سراج و مدار و منتخب بالفتح و نون مفتوح **کرسی اصطرلاب** چیزیست باشد در اصطرلاب که عروه اصطرلاب بدو بسته باشد
کرب بالضم اندوه از منتخب **کرت** بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت یعنی سه بار **کرات** بالفتح و تشدید را جمع کرت و بضم کاف و تخفیف را
جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چیز مثل گوی مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت
بمعنی [illegible] است بتخفیف نه تشدید ناپسند داشتن **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بی حس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان
کروت نام ملک و آب **کرات** بالضم و تشدید را و تا درشانه کنند از منتخب **کرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه دهی است قریب بغداد و قبل محله
از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت از لطائف و برهان و سراج **کرد** بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز همین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرانشینان و بمعنی قطعه زمین
که کنارهای آن را بلند ساخته در میانش زراعت کنند و اکبیر و بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری **کره ناگشاد** بضم اول
بمعنی بچه اسب که هنوز بر آن سواری نکرده باشند **کردار** بالکسر طرز و روش از سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر
مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد زیرا که چون بر لفظ ار که افاده معنی مصدری کند صیغه ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار
و رفتار و دیدار **کردگار** بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده ظاهر است از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوند کار رجوع کرد

بالفتح بمعنی کاره و کار بمعنی خداوند کر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از سراج و بالفتح و تشدید راء در عربی بمعنی بازگشتن و باز گردیدن
و حمله بردن و بالضم پیمانه ایست که آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام رودی یکی در شروان گنجه و یکی ع هم گذرد و دیگری در فارس
از منتخب و لطائف و برهان **کرار** بالفتح و تشدید راء اول بازگردنده و باز گردیده یعنی حمله برنده و بسیار حمله برنده از اینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه برای آنکه حضرت
در جنگ صف اعدا بارها حمله می نمود و هیچ اندیشه نمیکرد از منتخب و لطائف و غیره **کر و فر** بفتحتین بازگشتن و باز گردیدن از منتخب و غیاث **کردن** بالفتح و دال
مهمله نیز مفتوح زمین سخت و شتر پشته چون معویه **کرباس** بالکسر بای موحده و سین جامه سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در برهان نوشته که اینجا
معرب کرپاس است که بالفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کپاس است بمعنی پنبه چون از پنبه
که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره از آن داده اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است **کراریس** بفتح
اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپاره های قرآن مجید این جمع کراسه است که بالضم و تشدید راء باشد **کریاس** بالکسر... در
عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و ... و در برهان ...
بالاخانه و دربار بادشاه و امرا **کرس** بکسر اول و سکون راء مهمله و سین مهمله سرگین با هم نشسته از صراح ...
که گل و آب آمیخته اند گل ساز ند **کرگس** بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طائری است معروف ... که بهندی گده گویند ...
اکثر پاره ... بیکار برند و مجازا پرهای تیر را کرکس گویند و کرکسان گردون و ستاره از بعضوت کرگس یکی از طائر و دیگری ... از
لطائف و غیاث آن **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائی است مانند اجوائن بوی آن نا خوش و تیز باشد و آن احمود الاثر ...
او ملین است ... **کرفس** بالفتح جیپاسه **کرفش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا ...
جانوری است که در سقف خانها باشد بهندی چپکلی گویند از برهان و سراج **کرنش** بالفتح ...
نشنود از رشیدی از منتخب **کراع** بضم اول و عین مهمله پاچه گوسپند و گاو و پاچه بمعنی ساق حیوانات است و بمعنی کوه و گروه اسبان ...
فراهم آورد از منتخب **کرع** بفتحتین آب باران استاده و آب نان خوردن از جوی با یک ساق شدن از منتخب و لطائف **کرگ** بالفتح و کاف دوم فارسی
مخفف کرگدن و آن جانوری است که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و بعض شروح سکندرنامه ...
و هر دو کاف عربی دهی است متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه است ... و در برهان بفتحتین و هر دو کاف ...
درم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آنرا لقلق نیز گویند **کرنامک** بفتحتین و نون ...
کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی ... **کرک** بالضم ...
و کاف عربی بمعنی قوی هیکل و بکسر اول حیا و زبان آور ... **کرم** بفتح اول و سکون ثانی ...
و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح نصاب نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی عمه ... **کرم**
درختان انگور و غیرها از لطائف **کرشمه** بکسرتین بمعنی کرشمه از لطائف **کرماسم** ...
کاف عربی و غیر آن ... **کرزم** بالفتح ...

گرمان بالکسر نام شهریست از فارس ... مدار رشیدی و برهان ... آنکه سقف ... چیزی و انتهای چیزی کناره چیزی یعنی فارسی اول و فتح گویند و چنانچه ... بیابان

گرکن بفتح اول و ... سیاه در گرد آن خوب بسیار ... باشد و زیره سیاه در ... فرش آنجا بغایت نفیس ... بالکسر گاهی است اول است بفتح اول ... در ... الف ... و کاف ...

گرگدن بفتح اول و سکون ... از ایران کرکدن است کرد الکسر ... ضم کاف ... گرمستان ... برهان از سراج ... جوار گندم خواه ... خواه ... کند ... بیابان ... که گویند که ... چپیه ... بیم ... بیم ...

... شاخ دارد ... باشد و یک سخت باشد ... بغایت ... پوست و ... گاومیش ... کلان از فیل ... کوچک ... و جسم ... فیل و ... گاومیش ... شبیه ... پوست ... جانور ... دال مهمله ... فتح ... کاف فارسی ... نون ...

گرانیدن ... از برهان ... است ... فات ... سهمه ... سو ... متولد ... بیخ ... بر ... باشد ... خار دار ... پیچان ... بیخ ... کرده ... شکار ... فیل ... چند ... کسته ... اهل لغت ... آنچه ... گویند ... بیکار ... هندی ...

و گراندن ... و علامت مصدر ... از ... قبل ... سیان ... الف ... سعی ... سا کن ... مصدر ... قاعده ... این ... باشد ... غلط ... مشهور است ... در عوام ... کنانیدن ... کردانیدن ... متعدی ... بر ...

... مصدر ... نون ... زائد کرده ... آن ... نون ... ما ... بعد ... و ... آرند ... اگر ... مصدر آن ... اول ... باشد ... مصدری ... علامت ... آنچه ... گردانیدن ... گردن ... گرد ... از ... چنانچه ... مصدر متعدی

صحیح ... کنانیدن ... اکثری ... نزد ... الفصاحت ... از ... ساندن ... سانیدن ... رسیدن ... از ... سوزاندن ... سوزانیدن ... سوختن ... از ... چنانچه ... سازند ... الف ... گاهی ... نمایند

... خوابانیدن ... رسانیدن ... خواباندن ... چنانچه ... واحده ... بعده ... صاحب ... در ... متعدی ... کردن ... ایشان ... مذکور شده ... صاحب ... صاحب ... در ... که ... قاعده ... باشد

... معنی ... گردن ... از برهان ... آمده ... کاف فارسی ... و ... بنیاد ... بر ... اندازیدن ... بضم ... کرازیدن ... از برهان ... خانگی ... فریاد کردن ... بعض ... بضم جیم ... کراجیدن ... آمد ... نالیدن ... و ... خواندن ... و سایه ...

گرگسان ... قران السعدین ... از سراج ... مشرق ... مغرب ... طائفه ... سن ... آسمان ... نوشته ... آب ... بمقام ... گلستان ... شرح ... خان آرزو ... نور الله ... خانچه ... آمده ... بمعنی شدن

... در شکار ... تحتانی ... موحده ... معروف ... واو ... مضموم ... تخفیف را ... تشدید ... و ... بالفتح ... گرویان ... گویند ... گرویدن ... مرد ... طائر ... یکی ... گرکسی ... بصورت ... ستاره ... گردون

... ضم ... موحده ... بالفتح ... گرباسو ... جهانگیری ... از ... باشد ... در ... که ... خرد ... کشتی ... ثانی ... فتح ... اول ... بکسر ... گرو ... دامن ... گردن ... است ... کرامت ... لطائف ... برهان ... از ... مقرب

... آن ... تخفیف ... مهمله ... تشدید ... بالضم ... منتخب ... از ... برهان ... کتاب ... مطلق ... مجید ... قرآن ... معنی ... مهمله ... سین ... فتح ... اول ... بضم ... کراسه ... از سراج ... گویند ... پهلی ... هندی ... که ... چلپاسه ... بمعنی

... کردن ... اجرت ... تحتانی ... یای ... اول ... بکسر ... کرایه ... رشیدی ... برهان ... از ... چیز ... هر ... کناره ... بمعنی ... نون ... اول ... بفتح ... کرانه ... عربی است ... لفظ ... این ... کلام ... از ... پاره ... کتاب ... از ... حروف

... اول ... بکسر ... کرانیدن ... رسیده ... کلام ... از ... فارسیان ... که ... است ... عربی ... لفظ ... این ... نوشته ... سزاوار ... برابری ... بمعنی ... بعضی ... برهان ... از ... دکان ... خانه ... نشستن ... اجرت ... در ... دستور

... علامت ... مفتوح ... نون ... مهمله ... سین ... بالفتح ... کرسنه ... است ... عربی ... کرایه ... لفظ ... رسیدن ... فهمیدن ... طلبیدن ... عالم ... از ... است ... مصدر ... این ... اتفاق ... سراج ... از ... کنند

... گرد ... چند ... کنند ... بازی ... آن ... که ... گوی ... بمعنی ... مهمله ... تخفیف ... اول ... بضم ... کره ... گویند ... آنرا ... که ... هندی ... نوشته ... صاحب ... برهان ... از ... است ... باشد ... آن

... بفتح ... صافی ... نازک ... ثانی ... سکون ... اول ... بفتح ... بیخ ... سختی ... خوشی ... اطراف ... مدور ... سکون ... اول ... بضم ... زبانه ... بمعنی ... خر ... است ... آنچه ... تشدید را ... بالضم ... باشد ... گوی ... مثل

... والالف ... منتخب ... از ... عربی ... باقی ... است ... فارسی ... کوه ... بمعنی ... زبانه ... است ... بمعنی ... کوه ... گویند ... هندی ... که ... کروه ... مخفف ... تبیین ... مرغوب ... نام ... کرنه ... معنی ... جنبش ... کردن

... از ... گرد ... هشت ... ذراع ... هر ... ذراع ... گز ... هزار ... سه ... بعضی ... باشد ... زمین ... مسافت ... گز ... هزار ... چهار ... آن ... گویند ... کوس ... هندی ... بضم ... کروه ... است ... انواع ... از ... برهان

... که ... است ... خلاصه ... اختلاف ... کروه ... تعیین ... کشته ... حساب ... مساحت ... رسائل ... یونانیان ... هندیان ... هیئت ... کتب ... دیگر ... جهانگیری ... برهان ... بیخ ... و

... لطائف ... از ... رستم ... کتاب ... کسر ... اول ... بکسر ... مهمله ... کرهه ... بتحتین ... کشف ... فرهنگ ... الفرس ... مجمع ... برهان ... خشم ... و ... اشارت ... بر ... بکسر ... کشمه ... نوشته

... مکسور ... عربی ... کاف ... بالضم ... کرخی ... شغال ... بفتح ... کری ... قماش ... لباس ... نوعی ... کرباسی ... کون ... مهمله ... تشدید ... بالضم ... کرانی

... بضم ... محققان ... بعضی ... کشف ... آمده ... برای ... دنبالی ... عجیب ... معنی ... حیله گری ... کاری ... مکسور ... فارسی ... بالضم ... بضمی ... منتخب ... از ... معروف ... کلنگ

کاف فارسی و بضم باء عربی نوشته اند و بیش خواهد آمد انشاء الله تعالی **کروبی** بالفتح و راء مهمله مشدده و مضموم و کسر باء موحده بمعنی فرشته مقرب ...
نوشته که کروبی منتهی است از ملائکه مقربه در قاموس است الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه و بتشدید راء نیز واقع شود **کرسی** بالضم تخت کوچک فلک هشتم
و کرسی خطا برابر و بمقام خود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت **فصل کاف مع زاء معجمه** **کزاز** بضم کاف و بعد دو
زاء معجمه دردی است که از سختی سرما در بندگاه گردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف و رشیدی **کز** بالفتح و زاء معجمه ...
ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان **کزلک** بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری
بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربی است و قیل بکاف فارسی و بالفتح و بکسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک
کزنگ بفتحتین و باء فارسی انگشت که فیلبانان بر سر فیل زنند **کژدم** بفتح کاف و زاء عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند غلط است
کژم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید از برهان **کژمژ زبان** بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زاء فارسی لفظی که بر تقطیع کلمات قادر
نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مبدل کج است و مژ از توابع او ست **کژره** بالضم ...
مضموم و راء مهمله مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب **کژه** بفتحتین و زاء فارسی گوشت پاره که در حلق آید و بران باشد بهندی کوا نامند و بمعنی کاک گویند ...
و در برهان بمعنی کارد بزرگ خدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مژه نخست دیده شده **کژغمه** بدعمل و دغاباز از سراج **فصل کاف مع سین مهمله**
کسا بکسر اول بمعنی گلیم که از پشم بافند از منتخب **کسری** بالکسر و راء مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و در قاموس است کسری معرب ...
که بمعنی وسیع الملک است از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو و لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس ...
کسمی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد **کسب** بالضم ...
حاصل کردن و مجازا بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب وغیره **کسوت** بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب **کسالت** بفتح کاهل شدن از منتخب **کساد** بفتح اول ...
مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کسادی بزیادت یا نیز آمده **کسر** بفتح اول و سکون ثانی شکستن ...
و حرکت زیر چرا که بلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب وغیره **کسور** بضمتین جمع کسر ...
لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس وغیره **کسیر** شکسته شده **کس** بالفتح بمعنی یار و رفیق ...
کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب **کسیف** پوشیده ...
کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار **کسال** در حاشیه مثنوی این لفظ بمعنی ... نوشته است ... **کسیل**
بضم اول دفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی صحیح باشد **کسلان** بالفتح کاهل است **کسوه** ...
در فقار از مصطلحات **کسده** نا سره و متاع بی رواج از سراج و منتخب **کسمه** بالفتح موی چند که عوض ... کنند ...
رشیدی و برهان و کشف **کسائی** بکسر اول نام شخصی است قاری نحوی مشهور ... و اکسیه جمع کسا بمعنی گلیم ... از منتخب **کسی** ...
یا این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی بجا نیست یعنی آدمی در بجا نیست و بغیر ذوی العقول استعمال ...
که کسی چوبی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از زهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی ...

در شاهد بیت گوشوار الفاظ کسی دانی معنی معروف و بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آمده مثال معنی اول از نظم بیت ازین هر دم جدا گی وازین جدا مباش + بهر هم
حال کسی را مباش ... تو هم مشرف گوید بیت با کسی مباش گر بهر است نگاهم از عینک + بکف گرفته تماشای انتظار کسی **کستی** بالضم و سین با خود آراستن

فصل کاف مع شین معجمه

از بهار عجم و مؤید جهانگیری از برهان آزمائی کنند آویخته زور با سیم و شخص ایستاده آنکه بمعنی و مجازاً بمعنی گرفتن نیز
کشاسب نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی است تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است + **کشکاب** بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان
کشوت بضمتین با واو معروف و تاء فوقانی نام دوائی که تخم آن ... شود **کشت** شده باشد که بجای شاه مهره دیگر باشد خانه شاه بودن در اصطلاح شطرنج است بالکسر
گویند و شهرت بسیار آن است از برهان **کشاد** بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی است از کشادن بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از
رشیدی و جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ماوراءالنهر بکاف عربی استعمال کنند **کشاد** از کبر ... بالکسر ... گیدار
بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کاشمیر که شهر معروف است از برهان **کشور** بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و مؤید و کشف
نیز ولایت ... بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان
بآفتاب و ماوراءالنهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر **کشنجیر** بضم اول و سکون نون و جیم عربی مکسور و یای معروف و راء مهمله چیزی که بدان دیوار قلعه می شکنند
و بمعنی توپ مجاز است و این مخفف کوشک انجیر است یعنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف است از جهانگیری و سراج و در مؤید بمعنی گوله نوشته **کشاورز** بفتح اول و بهام
ودرآخر زاء معجمه بمعنی زارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف
کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زاء معجمه را در فارسی در آخر بعض الفاظ
زائد هم می آرند **کشمیر** بالضم مخفف معروف است از مؤید و کشف **کش** بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهری است
از ماوراءالنهر نزدیک نخشب این مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقعست می برآورد **کشیش** لفظ ترکی است بالفتح اول و بدو شین معجمه بروزن حریص
پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی **کشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا
کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری **کشف** بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوری است که در آب باشد
و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب **کشک** بالفتح و ضم کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامی است مثل هریسه که از آرد گندم یا
جو و شیر گوسفند درست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چراکه مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی
کشکول بروزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان **کشخان** بالفتح و خاء معجمه قلتبان و دیوث از برهان **کشتیبان** ملاح
انصاری و تفصیلش در **کشتی** گذشت **کشیدن** بمعنی جماع نیز آمده از اصطلاحات **کش زدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم
کاف گمان ... در گردن ... در گرده بر زمین زدن **کشاد نامه** بضم کاف عربی و فارسی فرمان پادشاهی و پروانه معافی و اطلاق تا مطلق از برهان وغیره
کشته بالکسر ... بمعنی آلو و شفتالو و زردالو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و آئین اکبری نوشته که کشته
بالکسر چیزی است مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً
بمعنی عاشق **کشتی** بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب از برهان و مؤید و رشیدی و سراج **کشنیز** ... آنچه که در ابتدای برای کشتن باشد

صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت که بمعنی سیر و گشتی بالضم مصارعت اما از روی تحقیق لفظ [illegible]
منسوب بکشت که بمعنی کوفتن است چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی مر دیگری را میخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و درجهانگیری [illegible]
بسین مهمله تحقیق شده **کشکی** بکسر اول و ثانی بمعنی سهمان **فصل کاف مع ظای معجمه** **کظت** بالکسر و تشدید ظای معجمه و تای فوقانی پری معده و پری
از شرح نصاب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب **کظیم** خشم فرو خورنده از منتخب **فصل کاف مع عین مهمله** **کعب** بالفتح [illegible]
استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند معنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از مراتب [illegible] مقابله [illegible] مرتبه اول اشیا که بعدد [illegible]
اول مرتبه مال [illegible] کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلا عدد سه را شی فرض کردیم چون سه را در سه
ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این حاصل ضرب
که مرتبه سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه وسلم بود **کعوبت**
چهارم با موحده [illegible] ناهمواری از شمسی این لفظ که در نامه ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید بلکه مناسب اثبات [illegible] از صراح و قاموس [illegible]
بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان [illegible] بلندی و ترفع خود باشد [illegible]
غالب این است که کعوبت باشد بضم کاف و ضم همزه بمعنی تنگدلی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در اینجا حال [illegible]
قدیم است **کعیت** بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب **کعک** بالفتح نوعی از نان [illegible]
و این معرب کاک است از شرح نصاب و رساله معربات **کعب غزال** و **کعب الغزال** نوعی از شکر پاره از برهان بعضی گویند [illegible]
کعب کرگ و **کعب پیکان** استخوان شتالنگ کرگ که پیکان در پای خود بندند [illegible] **کعبتین** [illegible]
شش پهلو که بر پهلوی [illegible] نقش کنند [illegible] **کعبه** [illegible]
مرتفع و بلند است لهذا کعبه نام کرده اند [illegible] از شرح نصاب و صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است [illegible]
با [illegible] نرد بازی [illegible] مربع و چهار گوشه باشد **کعب لنگری** [illegible] **فصل کاف مع فا** **کف**
بالفتح و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و یای معروف [illegible] نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال [illegible]
وقت اجابت دعا است کف خضیب بدون الف لام تعریف بمعنی دست نگارین از منتخب وغیره **کفالت** بفتح ضامن شدن و تعهد شدن [illegible]
کفایت بکسر [illegible] کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند [illegible] **کفات** [illegible]
دانایان [illegible] **کفت** بالفتح کاف [illegible] **کفتار** بالفتح جانوریست [illegible]
[illegible] از لطائف و بعضی گویند [illegible]
[illegible] ساحره [illegible] **کف**
بالضم [illegible] بالفتح بمعنی [illegible] **کفچه** [illegible]
کفلیز و **کفچلیز** بالفتح و جیم فارسی [illegible]

کفچه بالفتح سه چیز را گفته است یعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و باز داشتن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف ختم کلمه

کمچه عین برهان بالضم نیز گفته اند و کفاس در فارسی بالفتح و بتخفیف بمعنی کف دست و بالضم بمعنی کفچه کف صابون و بمعنی سوخته کباب از منتخب و لطائف و

صراح کفاف بالفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب آن و نیز معاش و خرج و زمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و

صراح و خیابان کفک بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف خمیر و امثال آن از شرح نصاب کفل بفتحتین سرین آدمی و حیوان بالکسر بهره و حصه

و چیزی را گویند و تواند شد که گلیم که پشت شتر اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم کفیل متعهد و ضامن و متقبل کننده کاری

منتخب کهف و عا کردن است بعد از برداشتن کفتین بالکسر و تشدید تا و فوقانی مفتوح تره و پله ترازو کفیدن بالفتح ترکیدن از برهان

کفانیدن ترکانیدن از برهان کف کردن بمعنی خوردن از مصطلحات کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات

یافتن از آفت و بلا کفن ان بالضم یا سیاهی کفن بفتحتین لفظ عربی است فارسیان گاهی تفریس کرده کفن بسکون فا آرند شفائی گوید

از لطائف خواجه کفن کند کفو بضمتین و ضمه و سکون هم نسب و مانند و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح کفچه بالفتح چمچه کلان

بسیار بزرگ بصورت کفچه پهن بکنند کفه بالفتح و بالکسر و تشدید فا پله ترازو و هر چیز که شکل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات

و لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن بالفتح و بتخفیف فارسی خوشه شکوفه و آنچه در دو دانه باشد کفاره بالفتح و تشدید فا پوشند گناه را

و آن بدل جنایت است مثلاً در شکستن قسم و جز آن و روزه و صدقه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن یا ده مسکین را طعام یا ده را

کسوت پوشانیدن و کفاره سه روزه و دو ماه و روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و تاج و فیروزشاهی کفیده بالفتح اول بمعنی ترقیده و شکافته

از کشف و شمع و سنگ یعنی از برهان و مؤید کفره بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر کفشلی بالفتح و در آخر یا حروف تا بدو کشتی که چون الف باید که هیچ

جایی خود را در بند و حلقه مست تا گاه سر را بجای آن بند بر سر آید از شرح گلستان

فصل کاف مع لام

کلا بالفتح و تشدید لام حرف است

ردع و تحقیق و معنی آن این است که چنین نیست و گاهی برای سلم و تصدیق و غیر باشد در صورت اسم باشد بمعنی حق است و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از

کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه و در حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود کلیسا بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین و مهمله پرستشگاه

کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان کلکول بالفتح عین مهمله و تشدید او سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ

آوازکننده کلب بالفتح سگ بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزیده از منتخب کلاب بکسر اول جمع کلب بمعنی سگ باشد از منتخب کلب کلب اللفظ اول

بفتح کاف و سکون لام لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب کلوب بالضم و تشدید لام مضمومه پاره از آهن که در آن

آهن و سیم را ریزند از منتخب کلوب کوب آلتی است که زرگران و غیر آن کلوخ کلان را کوبند و بشکنند از خیابان کلاک بفتحتین کاف عربی و ضم خا

معجمه نیز ... بمعنی خس است از چراغ هدایت بمعنی سحابی هم سپ بلفظ سپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر مرقوم ساخته اند

کلات بفتحتین قریه و قلعه بالای کوه و نام قلعه از کشمیر از چراغ هدایت و غیره کلفت بضمتین و سکون فا و بعده تا فوقانی بمعنی گستره درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم

و بالضم و فتح نا گدورت و رنج که آورده بلفظ عربی است از منتخب و صراح کلالت بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن از منتخب

کلاوه کمره اول بمعنی ... از منتخب کلالوت بفتح اول و ضم نون و فتح واو و فوقیه است از معربان این لفظ هندی است کلکم بجیم عربی سبزه

کننده **کلند** بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کسی گویند از سروری و سراج و برهان **کلب** که
کلبه قند بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند **کلب الجبار** ستاره ایست بصورت کلب **کلوخ انداز** سوراخهائی که در دیوار قلعه سازند که از
آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها بندوق و تفنگ میکنند و چشتی و عشرتی که بعد از نیف عیاری که در هفته آخرین ماه شعبان کنند
فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربی است بمعنی آهک سفید و چونه آنکه بدان عمارت سازند
بفتحتین و سین مهمله و بهندی قبه که گویند که بر گنبد عماری و برج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** که در منطق مقرر است
اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم ...
کلنغ بالفتح نوعی است از کرکس سیاه سرکه بر سرش پر باشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید ...
از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شگفته شدن بچیزی و سیاهی در روی **کلح البرق** مثل درخشیدن برق بمعنی ...
تمام **کلک** بالکسر نی میان خالی که از آن قلم سازند و نی قلم ... و بفتحتین بمعنی شتر ... که بهندی آنرا ... گویند و بمعنی شوم ... و بفتحتین و در دست
و بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و سنباز سراج و مصطلحات و برهان و لطائف **کلنگ** بفتحتین و نون و کاف فارسی دست افزاری است که بدان زمین
و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بسارس و نام سازی از برهان و شرح نصاب و لغات ترکی که برای ... بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که فقط
آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود **کلال** بفتح اول و ... مانده گی
اعضا و خیره گی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح کسیکه سر او بی موی باشد از جوشش بر ...
بمعنی ترکی است و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال و در این صورت لفظ عربی است و در منتخب بمعنی کند شدن زبان ... و ...
نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است ...
است **کلل** بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بدستار و کلاه زنند ... از برهان ...
از سراج و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلمل و کلکل** هر دو کاف مفتوح هر زه گوئی از مصطلحات **کلمکل** بفتح ... کاف ... و سکون ...
سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و سست مانده شده و خیره گشته از منتخب و سراج **کلام** بفتح سخن گفتن ... لفظی است
متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر وجهی که فائده تام دهد ... و ... علمی است که در آن
مسائل نقلی با دلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است از منتخب و بهار عجم **کلام مستدام** عبارت است از کلام الهی **کلام** بالفتح
و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شرح نصاب **کلیم** سخنگو و ... بمعنی ... لقب موسی علیه السلام
چرا که اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح ... آلتی است آهنی که بدان ...
گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا زنبور و کاشته نیز گویند و بمعنی کلاهبتون نیز آمده از برهان و سراج ... کلابه ...
آنرا گفته باشند **کلیستین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تای فوقانی ... **کلید** ...
و کنیزکان ... **کلاستن** بفتح ... بضم ... از برهان ...

[illegible] در ولایت رسم است که چون زنان آنجا اطفال گوش متوجه شوند [illegible] بر سر راه اندازند از مصطلحات **کلّه بر کلّه**
زدن کنایه از عوض برابری [illegible] از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** [illegible] اشتهار کردن از مصطلحات **کلاه انداختن**
کلاه بهوا انداختن کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و برهان و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی
عاجزی کردن نیز نوشته **کلاه افگندن کلاه برکشیدن** آن دار تعظیم چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ معمول است
کلاه گوشه شکستن تکبر کردن **کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از تشنگی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول بمعنی کلانتر و بزرگ
[illegible] آمده اند از لطائف بضمتین و واو معروف عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید در صورت بعد واو الف آرند هم نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی
کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد
و منطقیان کلمه فعل را گویند **کلّه** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک تنک بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف
عربی گوید بمعنی خیمه سایبان نوشته و کلّه بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروف است که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح
و تای فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف صحیح گفتن نتواند و چوبدست کوچک که بسطر بهندی آن را [illegible] گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که
در اصل بمعنی بریده و منقطع است لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ هر شیء ناقص را مجازا کلته گویند **کلاوه** بمعنی کلاوه [illegible] است از
[illegible] ریسمان [illegible] کرده اند و مثل کلافه بجیم فارسی کلافه مبدل از آن است در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری [illegible]
کلاوه کلابه بفتح [illegible] دوم بعد الف بای موحده ریسمانی که بر چرخ [illegible] هندی [illegible] گویند از برهان و سراج **کلاته** بالفتح و حرف چهارم تای فوقانی
بمعنی ده کوچک [illegible] از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضوی درونی معروف است بضم اول و تشدید لام مکسور
و تشدید تحتانی بمعنی کل و همه بودن [illegible] منتخب و باصطلاح منطق بودن مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او را از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان
ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیرهم **کلپتره** بفتح اول و سکون لام و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و راء مهمله بمعنی [illegible] است از کشف و مدار و سروری
و برهان [illegible] بمعنی [illegible] **کلنبه** بفتحتین و سکون نون و بای موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلاله** بضم اول موی پیچیده
و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیاث **کلبه** بالضم و بای موحده خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول
[illegible] معروف است و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالی که قصه او در کتاب کلیله و دمنه مشهور است از لطائف **کلاپیسه** بفتح اول و بای فارسی مکسور
و یای مجهول [illegible] گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بلادت بسیار شده یا بواسطه ضعف یا بجهة خشم و اعراض از لطائف **کلاسه**
بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلاس [illegible] است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در [illegible] آمده پس معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل یعنی ریسمان ساخته میشود
شرح گلستان از عبد الغنی و [illegible] و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهر خطاست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر
گنجایش ندارد [illegible] **کلامی** منسوب بکلام و علم کلام عبارتست از معرفت عقاید است بادله عقلیه مؤید بنقل و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد
و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرنگی** نوعی از قلم که آن را حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی باشد و اندرون آن میلی از قسم [illegible]
یا از سرب مستحکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل [illegible] سوده حروف مایل بسیاهی ظاهر میگردند پادشاهان و امرایان اکثر بدان قلم بر عرایض مهر و دستخط مینمایند

می‌نماید **کلی جزئی** باصطلاح منطق نسبی کلی است که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی است که مفهوم او ابا کند از شرکت

کاف عربی با میم **کمتری** بالتحریک نوعی از ماهی‌ست سطبر است **کمخاب** جامه‌ایست که نیز گفته که باکسر صحیح است در برهان

نوشته که بالکسر صحیح نیست چنانکه خاب کم دارد و کمخاب بمعنی آن است که آنرا بهندی ونوان گویند بضم یعنی پشم پاینک **کمات** بفتح و در آخر تا فوقانی

چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی بصورت چتر در ایام برسات از زمین بر دمد بضم کاف بمعنی ولا از ان سیاه میان این جسم کمی است

و منتخب و این لفظ را بهر دو معنی بتازه و در بنویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری که بسیاهی زند و اسب

بال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چندی مقدار چیزی که سنجیده شود

از یوسف بن بالغ و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن **کمند وحدت** سیمائی باشد که از پشم و غیره که درویشان و صوفیان وقت مراقبه

می‌شنیدند از مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت از مصطلحات **کماج** بضم اول و میم نوعی از نان

و بمعنی بادریسه چنانچه این لفظ ترکی است از برهان و مصطلحات **کمند** در اصل کمند بود یا بمعنی پیچ والطاف و قطعه است از حوالها **کمره**

جاکر و بمعنی میان بند **کمادو** بکسر اول و در آخر دال مهمله گرم کردن عضوی بچیزی که آن چیز را از آتش گرم کرده باشند **کمرکه** بمعنی بلندی

چه کمر بمعنی بلندی هم آمده و بمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج و کشف و برهان **کمر** بفتحتین میان مستعمل بمعنی میان بند که

مجاز است که به میان کوه انبر گویند از برهان و چراغ هدایت و سراج و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است

گرفته پس به او معنی غلط گویند و محل نظر است **کمیر** بضم اول و کسر میم بروزن کبیر بمعنی بوان بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند

همچنین انمانت و مددگاری چه در کار و بار وجه صحت از الفاظ ترکی نوشته شد **کمال** تمام شدن و تمامی

از منتخب و مؤید **کمان** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح بتخفیف میم در عربی بمعنی چند و بمعنی بسیار و بالضم و تخفیف

و تشدید میم مقدار چیزی بالضم و تشدید میم بمعنی آستین و بالکسر و تشدید غلاف شگوفه

تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نقص مطلق آمده از جواهر الحروف **کم** بفتحتین نام بالاب کشمیر **کمین** پنهان شدن جائی بقصد دشمن است

از برهان و منتخب پنهان شونده در کارزار و جز آن و در سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربی است

که بقصد کسی پنهان نشیند و کمینگاه جای شخص مذکور و کمین کردن مجازاً بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی

سعدی فرماید طبع ترا تا هوس نحو کرد و نیز مجازاً بمعنی کمی گاه آمده چنانکه فلانی کمین است در فارسی بمعنی چند کم آمده **کمزن**

بمعنی کم هست و نوشته اند و بعضی گفته که کمزن بمعنی ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن **کمان** در اصل

بدل شده از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول و نهانت نا شده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم

کمند حلقه کردن قصد صید کار بزن **کمان کسی کشیدن** هم آن ساعت

مضمون نام مرد الی است که بهندی گویند از تحفه و جواهر و حیوان که مانند آن

ترک کردن کاری و فراغ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان طاق** از طاق

... کمان خود از جای بلندی آویزد کمانچه نام سازی معروف ... کمان شکل چیزی است از برهان و سراج کمان ...
... که به دهانه بادبان ... زند ... کمرکوه میان کوه از سراج کمان جوله بجیم عربی و واو مجهول یعنی قربان که کمان در آن ...
... بر ... [illegible] ... از سراج کمان گروهه بضم کاف فارسی و هم رای مهمله و واو مجهول کمانی که در آن گلوله نهاده ...
... [illegible] ... کمثری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره ... نام میوه ... گویند از منتخب ...
نصاب ... بفتح کاف و کسر میم ... کمانچی بفتح اول و کسر ... و فتح یا ...
... سکون یا یعنی چنانچه ... کمانبغی یعنی چنانچه که سزاوار است درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما مانند چراکه بعد کاف تشبیه لفظ
... تا حرف جاره بر فعل ... صیغه مضارع ... از باب انفعال یعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کنبد یا بالضم در فارسی ... [illegible] ... گنبد ... بفتحتین ... آن را از پوست کنان
سازند و آن نهایت محکم باشد ... [illegible] ... از برهان کنشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و تای فوقانی
بتخانه ... و جهانگیری و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان ... حرکت ... [illegible] ... کنشت ... بمعنی ...
کفار کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامی که در اول لفظ اب باشد یا ام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن
وابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم یعنی شراب انگوری بنت الصدر یعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی
بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود کنایت بکسر پوشیده سخن گفتن ... و باصطلاح چیزی ... [illegible]
نام مشبه به ذکر ساختن مثال آن بیت ... [illegible]
رخساره آب داده ... کنجد بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند ... [illegible]
کند بالفتح یعنی شکر و قند معرب این است و نام دهی است از خجند ... [illegible]
نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان ... کشیدن کمان ... کنود بفتح اول و ضم نون و دال مهمله
ناسپاس و زمینی که در وی گیاه نروید ... کنگر بالضم و کاف دوم فارسی ... کنگره که بالای عمارات سازند از سراج ...
... کنار بالفتح کناره چیزی گوشه و طرف بکسر یعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره ...
آن را بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی خلاف آن نوشته ... کندا ... [illegible]
... کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه کند پیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله ... [illegible]
... کنز بالفتح ... نام کتابی در علم فقه ... کنوز بضمتین جمع کنز ... کنج معرب گنج است کنیز بفتح اول و کسر ثانی ...
مملوکه پرستار ... [illegible] ... کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خانه ...
... هندوستان ... جلاد ... [illegible] ... کناس ...
کاف کسر همزه ... [illegible] ... کنگاش ... [illegible]

در صلاح پیچان لفظ ترکی است از بهار عجم و سراج و فراهنگ وجهانگیری و لغات ترکی و برهان **کنگشتی** بکسر کاف عربی و فتح کاف
کنگاش است **کنش** بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل از مصطلحات **کنف** بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و برهان
مدار و موید و کشف **کنزرک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر و تحقیر **کنجشک** بضم و کسر جیم
این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم **کناک** بالضم و کاف دوم فارسی
بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز بیان از لطائف **کناهم** بضم اول آن هنگام بهانم
لطائف و برهان **کندلان** بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه بادشاه ایستاده کنند و این لفظ ترکی است از رشیدی و برهان **کنان** بضم
اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب **کن** بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر است بمعنی شو مشتق از کان یکون
باشد با امر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پیر و خرقه **کن امن** بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آن
از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کفر ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و موید و برهان **کنده شدن**
بالضم بند شدن **کنده کردن** بالضم نام داو از کشتی و آن پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بسینه حریف دادن است از منتخب **کندن**
است و بمعنی رسیدن نیز آمده **کن فکان** بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات
بضمتین بمعنی الکون از برهان **کندو** بالضم خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله کنند از لطائف **کنایه** بالکسر از حروف جار است بمعنی پوشیده گفتن سخن
بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد **کناس** بفتح اول و بدون نون کهنه و بکسر اول کیش که از آتش گیرند از منتخب و برهان و شرح نصاب **کنه** بالضم
عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی و بفتحتین و ها مختفی در فارسی جانوریست کوچک بر سگ و دیگر جانوران چسپد
برهان و سراج و منتخب و غیر آن **کنده** بالضم چوب سطبر و بزرگ و بمعنی چوب کلان
کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب همین است از برهان و لطائف و مصطلحات **کنیه** بمعنی کنیت
کناره بفتح معروف است از برهان جهانگیری و رشیدی **کنجاره** بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثفل کنجد و غیره ماند از برهان **کنست** بضم اول
و سین مهمله خاشاک و آنچه بجاروب از جای رفته گردد از منتخب **کندوری** بالفتح و دال مهمله مضموم سفره و دستر خوان طعام از برهان و لطائف **کنجکاو**
بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص و تلاش و قت غور و امعان **کنده کاری** بهر دو کاف عربی مفتوح نقش آنکه در چوب
کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هر دو کاف و بای موحده ستاره از منتخب **کواعب**
از برهان **کواعب** بفتح اول و ثانی و کسر عین و بای موحده زنان پستان انجمع کاعب است از منتخب **کوواب** بالضم
که آن را از شیره انگور ریزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد سیاه و پیچ که اهل محاصره از میان آن
کوه رحمت نام کوهی است قریب مکه که آن را جبل الرحمة گویند **کوست** بالضم بمعنی از برهان **کوچ**
که معنی آن در تحقیق کوسه کوز از برهان و رساله معرب است **کوخ** بالضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی سازند
و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کرم افتاده از برهان و سراج و لطائف **کود** بالضم و واو معروف

... **قفا** دادن بفتح موجود شدن و تباه گردیدن **کوه زمرد** مراد از آن یعنی مجال **کوه بنه** شدن یعنی مجتمع شدن کوه بنه بزرگ و بسیار آن ماده
بالکل شد باشد از قوت بخت آن یعنی با تمام ابنه بنمایند **کور بافتن** در اصطلاح فرنگی پیچ در دستار از اصطلاح **کوشکنار** بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون نخود و شیخاش مرکب
از کوکو که بمعنی سر و نشست نار که ترجمه او نان نیز آمده که پستر حنیفه است از برهان و سراج **کور** بضم کاف و فتح را مهملات ترکی بمعنی می بینید **کون خر** بالضم دان و
احمق و بی عقل از برهان و رشیدی و سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق **کوه نظر** با تحتانیه اندیش از برهان **کوی** بمعنی بیرون زمین و لب زمین لب
آب سراج اللغات و در شرح نصاب کاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح و تا ء فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصیکه در قمار با زان و اهم به چون
بقمار برند از آنها بار بستانند در کوزه جمع میشاید **کوز** به او معروف و زاء معجمه در عربی بمعنی کوزه و ظرف دسته دار از منتخب در فارسی بمعنی خمیده و دو تا شده
و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی **کوس** بالضم و واو مجهول
و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج است
و بمعنی گوشه جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برهان و سراج و رشیدی **کوش** بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان
و مؤید و در رشیدی بمعنی کاف فارسی است **کورنش** بضم کاف و سکون را ء مهمله و واو مجهول بقاعده ترکی علامت ضمه ما قبل است و بضم نون و شین
معجمه بمعنی خم شده سلام کردن کسانی که واو را ملفوظ کنند خطا است از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی ابدال از رضاعی بادشاه را کوکلتاش
لقب باشد و بعضی گویند که برادر رضاعی در نجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب است از کوکه و تاش و لام تحصیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند و
تاش مبدل داش که کلمه اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه
آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص با هم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد چه در اد در ترکی فقط کوکه
نامند **کوف** بواو معروف بوم که طائر منحوس است از فردوس اللغات **کوه محروق** کوهی است بر راه مکه **کول** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند
و تحمل کاهو که خوردن آن خواب آورد و بواو مجهول هم آهنگ کردن سازی با سازی دیگر و موافق ساختن آواز ساز با رها و اصوات بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و از ین
نخوده خشخاش را کوکنار گویند که سرفه را مفید است و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو غیر ملفوظ
و سکون کاف عربی در ترکی بیخ و ریشه درخت بمعنی چاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد **کودک** مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست است چون
اطفال بیهوش و بی ادب اختیار در احتیاط ندارند لهذا چنین گفته اند و این تحقیق بعد چند در ظاهر کرده است لیکن بیان وجه تسمیه را چه چاره عاشق در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند
از خواهر مستفید **کوبیلک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از چهار شعبه
کوشک بالضم و واو مجهول و سکون شین معجمه قصر با و بلند از برهان بواو مجهول و فتح شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی که از
بوست میش بزرگ دوزند و بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی
کوچک ابدال در اصطلاح قلندران مریدرا گویند که از دیگری مریدان صغیر و خرد سال باشد از چراغ هدایت و جار شربت **کوتوال** ...
صاحب قلعه در اصل کوتوال ... هندی **کوتل** بواو معدوله غیر ملفوظ و فتح تا ء فوقانی مرکب از ... این لفظ ترکی است ... **کوپال**
معروف با مد فارسی گرز آهنی از برهان و سروری ... **کوهان الجمل** نبات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با ساز از بهار عجم **کوک کردن** ...

کردن ساز و موافق کردن آن و نیز از برهان کون بالضم بمعنی نام ولایتی است از ملک دکن که بر ساحل دریای شور است [illegible]

است و بمعنی زبل از برهان و رشیدی کون بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود و در شرح نصاب نوشته کون بالفتح

است بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات کون از کون کسیکه بعد از نابودن بود در برهان نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند یعنی چیزی که نبود و پدید آید

کوه کن لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفرهاد وعده وصل شیرین کرده بود بیستون از فرهاد کنانیده راه هموار پیدا ساخته بود از سراج **کون خاریدن** [illegible]

برهان **کوفریدن** بوزن [illegible] جانشین گلیم از برهان و جهانگیری مؤید **کورگان** بالضم و واو معروف و را مهمله و سکون کاف فارسی [illegible]

هم پادشاه زاده باشد از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد نسبت دامادی هم داشته باشد و در ترکی بکاف اول فارسی [illegible]

که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدان** [illegible] بالضم بالیدن است [illegible] از برهان **کوه ماران** تلی است [illegible] از مصطلحات **کوستم** [illegible]

و بمعنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانی که بار بر او نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجازا است [illegible]

رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربی است **کوهان** بواو مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر [illegible] **کوه جولان** [illegible]

بای کسی که بگذرد از چراغ هدایت **کوچه پایمش** [illegible] **کوچه خموشان** [illegible] **کوری چشم فلان** [illegible] **کوچه** [illegible]

از مصطلحات **کوکو** بضم [illegible] کاف [illegible] نوعی از پلاو و نوعی از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات [illegible] **کو** [illegible]

و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام [illegible] **کوره**

بالضم بواو معروف و را مهمله آتشدان آهنگران و زرگران [illegible] و امثال آن [illegible] لیکن [illegible] عربی است کما فی القاموس [illegible]

و در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه آبادی [illegible] ناحیه بواو مجهول در فارسی [illegible] از سراج و رشیدی و برهان [illegible]

بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب **کوکب** [illegible] و کاف [illegible] در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس [illegible]

و مجازا بمعنی فر و شکوه و حشمت و کوکب صیقل از سراج و کشف و منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند [illegible]

فولادی صیقل آن [illegible] پیش سواری ملوک می برند [illegible] از لوازم پادشاهی است [illegible] **کوهه** بواو مجهول برآمدگی [illegible]

پشت گاو و شتر و مجازا بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی در برهان [illegible] **کوه پایه** [illegible]

کوشه بر وزن گلدسته [illegible] از برهان **کوزه** بالضم [illegible] گل نسرین **کورکه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون [illegible]

بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت [illegible]

ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکه** بالضم [illegible]

ریش [illegible] از برهان **کوفته** بمعنی [illegible] آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده [illegible]

حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب صور** یکهزار و بست و دو ستاره ثوابت [illegible]

اند [illegible] از آن جمله در دوازده صورت منطقة البروج واقع اند که دوازده برج [illegible]

البروج واقع شده پانزده صورت بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب [illegible]

کوه بضم ... از برهان کلاه و معنی ... نقل ... رقیق ... باشد ... فارسی ... و مجهول ... کاف ... بضم
روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت نام جانور چارپا ... از مصطلحات **کوچک لی** ... و از بر جمه ... نوشته اند
کومقری بضم میم ... از خیابان ... تحقیق ... لفظ مقری ابدا آمد **فصل کاف عربی مع ها** **کهربا** ... باشد زرد رنگ ... سوده
... **کهولت** بضم ... و ... در ریش ... سیاه و سفید پیدا آن از کشف منتخب **کهبد** بالضم ... مفتوح زاهد ... کوه نشین
... از برهان **کهر** بفتحتین ... باشد مخصوص ... است و آنرا ... هم گویند از رشیدی برهان و سراج نوشته که ... لفظ
... بفتح ... بکسر کاف ... بتلفظ ... و سکون ... مهمله هندی است و آن ... باشد ... **کهنه سوا**
... **کهف** بفتح اول و سکون ثانی پناه و معنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی ... سیاه
... **کهل** بالفتح ... میانه سال یعنی ... جوانی و پیری باشد **کهین** ... برهان و سراج **کهرشا دخوان** بکسر کاف
... بتلفظ نام ... که صورت ... **کهکشان** بفتح ... سفیدی باشد ... در آسمان ... از برهان ... الف گویند که
... ستاره ... شمال ... جنوب ... و این **کهکشان** ... گویند که ...
... است که ... بفتح ... مخفف ... بالفتح ... مخفف کوه ... بضم ... کوچک ...
از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی ... باشد **کهینه** بکسر ... خرد و کوچک **کهنه** ... بضم کاف ...
... بفتح اول ... باشد ... برای لشکر خاص ... **فصل کاف عربی**
مع یای تحتانی **کیا** بالکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند ... از لطائف و برهان **کیا** بکسر کاف و یای معروف ... طعام که ... گوسفند ...
کرده ... گوشت ... نخود و برنج ... و روغن ... از لغات ... نوشته **کیسی** ... بیای معروف و سین مهمله ...
... مشغول ... **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله ... دانائی از منتخب ... کاف فارسی ...
... چراکه لفظ عربی است ... کاف فارسی ... **کیمخت** معروف ... کاف فارسی ...
ترکستان ... **کیمیا** ... **کیفیت** ... بفتح کاف ... ذال معجمه ... فوقانی
... **کیموث** بالفتح ... اول مضموم ... نون ... مفتوح ... از منتخب ... **کیفیت** بالفتح و تشدید تحتانی ...
و حالت ... باشد ... **کیومرث** نام پادشاه است که اول ... پادشاهی کرد ... نوشته که
کیومرث بفتح کاف ... ثانی بمعنی ... گویا ... مرث ...
اسم فارسی است ... کاف فارسی و فتح میم ... فوقانی است ...
معنی گوینده ... از پادشاه ... کلام ...
... عبدالرشید ... **کیومرث** بفتح کاف ... و فتح میم ... کیومرث است که ...
فارسی و فتح میم و ... فوقانی باشد ... لفظ ... بالفتح ... یونانی ...

کیومرث را که بمعنی علم هندسه است کیو بمعنی زمین و مرث بمعنی اندازه ... و مر و بارث بمعنی بیند چنانچه بارث مریم گویند حضرت مریم را کیقباد […]
است چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عادل بود و صد سال پادشاهی کرد
از برهان و لقب معز الدین که پادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود کید بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بنگالی از صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کیدا […]
که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو کیاد بالفتح و تشدید تحتانی […]
مکار و بسیار حیله گر کیفر بالفتح و فا مفتوح و را مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و از برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات […]
کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه ور و کینه کش کیکاوس نام پادشاهی از ایران که پسر […] از کیقباد […]
کیقباد سلطان دهلی کیس بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب کیدس […]
جمع کاسه کیلوس بر وزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش شده میگردد از برهان و غیر آن کیموس بر وزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر
پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه نضج می یابد در جگر و عروق و آن بصورت […] باشد یعنی کیف این لفظ
سریانی است کیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در ان تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان
و نام جانوری که از وی پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان ایران بجای آن کشت گویند و این […]
کیش صیغه امر است بمعنی و رشو و در شطرنج نیز همین مراد است از برهان و رشیدی کین سیاوش نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری کیقاطلم
بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس و دم دراز و آن قاطع اعمار است ظاهرا همون کیت است که بیای مجهول بهندی نام ستاره منحوس است کیف بالفتح بمعنی چگونه
و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی است بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض […]
نشه و مستی و چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجاز است از فردوس اللغات و غیره کیف ما یتفق بهر طور که اتفاق می افتد کیف ما اتفق […]
الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد کیک بالفتح و هر دو کاف […] کرمی است گزنده و سیاه رنگ معروف از برهان کیل بالفتح بمعنی پیمودن پیمانه […]
کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و چیز را بپیمانه پیمایش کننده کیف و کم چه گونه و چند و باصطلاح کیف عبارتست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند
چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی است که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تعمیم عام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف عرضی است که
دریافت شدت و ضعف آن بعقل تعلق دارد و بذات خود قسمت نپذیرد مگر بتابعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت […] و الوان و خوبی و زشتی
و ترباقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و در […] مقادیر […] پیمایش […]
جسم کیوان بالفتح نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است و مجازا فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات کیان بالفتح […]
بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب و کیومرث امثال […] از برهان و رشیدی کین بالفتح […] گذشته […] کیک در
شلوار یا در موزه افتادن بیقرار و مضطرب شدن از برهان کیهان بالکسر بر وزن کیسان بمعنی جهان […]
فارسی هم صحیح است باعتبار تعریف لغت از برهان و سراج کیهدان […] و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد […]
در ان گذارند کیله بالفتح پیمانه کی بالفتح و تخفیف بر وزن می فارسی کلمه ایست که برای استفهام […] می آید و بمعنی شهنشاه […] نام […]

آتشگاه ... به معنی رفتن ... گرفته‌اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیفه اصیل هم آمده است در قدیم چهار پادشاه را کی میگفتند کیقباد کیکاوس کیخسرو

کیلهراسپ ... و کی لهراسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ کردن است که آهن را به آتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح منسوب بکیان

کیاوکهری نام دهی که قریب دهلی بود الحال در انجا مقبره همایون پادشاه است ... جمع کی باشند نیز **کیانی** بمعنی ... خیابان عظیم الشان باشد از خیابان

باب الکاف

کاف فارسی مع الف **گا** در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمه حرف الی که حرف لطا است و در بعضی جا افاده مفعولیت نیز میکند

گاوعنبر جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میباشد گویند که عنبر فضله اوست و در اصطلاح گاو عنبر کنایه از مال دار نادان ... بدال مهمله بمعنی گاییدن که بمعنی جماع کردن است

گاوزور بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و واو نام داو از کشتی که آنرا در هندی ... گویند و کسیکه ... جهت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گازرواز** ...

و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازوی او را بر پشت خود آورده و خود را هم ساخته بگاو داده ... حریف از بالای پشت ... از صدمه ... جا داده ...

گارار ... بمعنی کننده می آید چون زمین ... از شرح گلگشتی **گاوسر** **گاوسار** نام گرز فریدون چرا که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری

ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لایق نیز چون رستگار ای لایق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و شب و یادگار بمعنی سبب یاد آمدن کسی از جواهر الحروف

گاز بزای معجمه نوعی از مقراض و کلگیر شمع و بمعنی علف گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایان است و بمعنی دندان نیز از رشیدی و برهان و جهانگیری و

کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهار مخلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار است آن ها را حذف کردند و سین مهمله را

بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار است **گاز** بزای فارسی جا و مقام از برهان **گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب تحفة المومنین و غیره معلوم

میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین است **گاوریش** احمق و مسخره ... نام

طعامی از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری ... که بهندی آنرا کنگنی گویند و ... در

بمعنی مشغولی و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزه پنبه و خروس و نوعی از گل **گاه** قدم و یاد و ... که ... **گاوه**

میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام نیز از برهان و در خیابان بمعنی اسپی که راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ ... **گاوه**

بضم دال مهمله قرباسی که آنرا کرباسی گویند **گان** لایق و سزاوار از برهان این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان سه‌گان و در بهار عجم نوشته که گان و گانه

... چنانکه ... دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه همین قیاس **گاوزادن** ... انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو**

گرسون برج ثور **گاوکون** احمق از برهان و مصطلحات **گاوسفالین** کنایه از خم شراب از شرح خاقانی **گاوآهن** آهنی باشد نوک دار که بر سر قلبه ... کنند

... تا بدان زمین را شکافند از برهان **گاوزمین** **گاوثری** گاو یکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است **گاودرخرمن کردن** کار کسی را پامال کردن

و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گاییدن** جماع کردن **گاوه** بمعنی صراحی که آنرا بصورت گاو ساخته باشند از برهان **گارده** بزای معجمه ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب

سخت سقف آویخته اطفال در آن نشسته ... بهندی جهوله نامند و بمعنی خانه که بر کنار فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و با یای اخیر بکاف عجمی هم آمده

از برهان و رشیدی و جهانگیری **گاه** بمعنی تخت پادشاه و بمعنی وقت و جای خیمه و بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی **گاودوشه** **گاودوش** ظرفی باشد که

که در آن شیر گاو و غیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائده و افاده تکرار کند و در آخر بسیاری از اعداد در آورند و بیان عدد یا کم و زیاده مفهوم

گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای ... رفع التقاء الف ...

کاف اول را حذف کردند و گانه باقی ماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن نامرد در مقابله حریف از چراغ هدایت وغیره و در برهان [illegible]

گفتن **گاو پرواری** یعنی گاو فربه که آزاد در خانه سیر باشد تمام بستان نگاه داشته و غذای لایق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ [illegible]

کاف فارسی مع بای عربی و فارسی **گپ** بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن بیهوده و لاف و بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی در لغات [illegible]

صحبت با اختلاط نیز نوشته **گبر** بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان **گبر** بالفتح و زای معجمه [illegible] **گپی** بکسر اول و کسر بای فارسی و یای [illegible]

حرف تشبیه است **فصل کاف فارسی مع دال مهمله** **گد** بالفتح مخفف گدا از لطائف **گدیه** بالکسر گدائی کردن از برهان **فصل کاف فارسی مع**

ذال معجمه **گذشت** صیغه ماضی است و بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی و غیر آن **گذر** بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات [illegible]

بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی آنچه بجهت عبور [illegible] **گذارش** ادا کردن و این لفظ بزای معجمه نوشتن هم درست است از بهار عجم [illegible] **گذاف**

بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول بزای معجمه و زن خلاف قول ضعیف بمعنی بیهوده و [illegible] بضم اول [illegible]

و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بحساب نیز آمده **گذاردن** ادا کردن و پیش شدن از سراج اللغات و برهان و [illegible] گذاردن [illegible]

ترک کردن [illegible] بمعنی ادا کردن **گذشتن** بذال معجمه و بزای معجمه هر دو درست از بهار عجم سراج **گذافه** بضم اول [illegible]

و کیل و وزن کرده باشند از بهار عجم بمعنی بسیار بحساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده از رشیدی و برهان بزای معجمه **گذاره** [illegible]

بمعنی بیحد و بحساب کامل بسیار **فصل کاف فارسی مع رای مهمله** **گرا** بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی جامه [illegible] غلام از لطائف رشیدی **گرزنا**

غلام کنیز [illegible] **گران کاب** بفتح اول رای مهمله [illegible] بمقابل سبک [illegible] کاب [illegible]

[illegible] از سراج اللغات رشیدی و مؤید و برهان [illegible] **گران کردن کاب** [illegible] **گرفت** بکسر اول [illegible]

می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] **گرنج** بضم اول [illegible] **گرکانج** بضم اول [illegible]

خوارزم از برهان **گرج** بالضم و جیم [illegible] گرجستان [illegible]

و غیره و بالفتح [illegible] **گرد** بالضم پهلوان [illegible]

شهر و نوعی از ابریشم [illegible] **گرچه** [illegible] **گرگینه** [illegible]

از برهان رشیدی و شرح سکندرنامه [illegible] **گرد باد** بالکسر معروف است **گرم** بالفتح [illegible]

کننده آید [illegible]

[illegible] **گران** [illegible] **گرفته** [illegible]

[illegible] **گردبر** بالکسر دال موقوف و ضم بای موحده [illegible] **گرفگر** [illegible]

[illegible] **گرگر** [illegible]

است [illegible] **گرفتار** معروف [illegible]

بمعنی مرد دلیر و شجاع آمده و نیز مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار و ناز کردن و …
بسیل آمدن … گریز بالضم و باثر … بمعنی مکار و حیله گر چرا که در اصل گرگ ریز بوده یعنی گرگ صفت برزا از رشیدی و برهان و جهانگیری …
گرم خیز … از برهان گریز … از ابیات … غیره … محدوح انتقال نمایند گریه و …
… ایران اگر گریه … گرس بالضم مخفف گرسنگی گرایش بکسر اول میل و رغبت از برهان گردباش بالکسر و لام … گردباش …
… گفتگو کنند سه کلمه گویند بفتح کاف فارسی … بضم اول باشد مخفف … لفظ گردباش … بمعنی …
اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش کسره و فتح هر دو صحیح گریغ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات گرفتن …
خاموش کردن چراغ گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله چیستان که آنرا چیلی گویند و نوعی از زبان از لطائف گرمک بالفتح با …
و نوعی از خربزه و مقابله … و آن سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم است از برهان گردن با … گران سنگ …
مرد با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج گرگ بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر گرم بمعنی جلد و شتاب گرم سیاه دم بالضم …
دال مهمله مفتوح کنایه از صبح گرفتم معروف است مجازاً بمعنی فرض کردم گرزهم بالضم … نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان …
کاف عربی و حرف … گیاهی باشد خوشبو … گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل … از برهان گران …
ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد ضد ارزان … از برهان و بهار عجم … و در سراج اللغات …
که بعضی این لفظ را … لفظ گران بمعنی شخص ناگوار … مردم گران باشد گران جان …
… از برهان گردن بضم … گرگان بضم اول … نام شهری از ایران …
… از برهان گروبان بالضم … گرائیدن … و در جهانگیری بفتح اول … و در سراج و برهان …
… بمعنی رغبت کردن و میل نمودن گرستن … مخفف گریستن … و برهان گریبان بکسر … مجهول …
مجهول بمعنی گردن و عنق … و رشیدی و جهانگیری و برهان … گوید که یای مجهول … معروف …
باشد بلکه فصیح … گریستن بکسر اول … از سراج گرگین بالضم و حرف … کاف فارسی … نام پهلوانی ایرانی و بالفتح …
از لطائف و سراج گرم … بمعنی بسیار دوست … از برهان گرم جوشیدن بسیار محبت کردن … گردون …
گویند بمعنی مرتبه … کمانی بهار عجم … گردون آسمان … که بهندی گاڑی گویند … تقلیل …
گردون … است از گرد بمعنی گردیدن … و نون … در اصل … نون … گردان باشد و تبدیل حرف علت بسیار است گرزبان …
… بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری گرازیدن بضم اول خرامیدن … از برهان و جهانگیری گرازان … از برهان …
گربه کشتن … فرو شدن … کمال … گردمان نام موضعی … گرد بر آوردن … کردن … از برهان …
… بضم … و کاف … گرد بر آمدن بالکسر … گردیدن گردن … اظهار تفکر و تحیر …
گربه مسکین بالضم … معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی … گویند … گرد کان …

کہ مثل بادام شکستہ مغزان میخورند و آنرا جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی اکهروٹ خوانند **گره بر زبان** ... از لطائف

کاف فارسی غلط بیان کرده شده از جهانگیری **گره در بغل داشتن** مکر و حیله کردن از مصطلحات **گره بباد بستن** کنایه از اعتماد بکاری ...

گرده پوشیدن بفتح بائے مالیدن خاک زمین بجای بر بدن بهنگام کشتی **گرد** ... **کردن** بالفتح ... گرد کردن ...

بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت **گرفتن** بکسر تین سوای معنی معروف بمعنی بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن ...

گرفتن بمعنی بندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات **گرو** بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن مجازاً بمعنی قید و بمعنی مقید نیز آمده از بهار عجم **گرد**

بضمتین گولی بندوق و گلوله کمان از جهانگیری **گران سایه** کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج **گرده** بالفتح و دال مهمله ...

و آن غال سوده است که در پارچه بسته باشند و بر کاغذی که در ان نقشه گلها و تصویرات سوزن زده باشند مالند تا از ان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را

نیز گرده گویند **گرگینه** بالضم و کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان **گرمابه** بالفتح و حرف پنجم با و موحده بمعنی حمام از سراج و برهان **گردانیه** بفتح دال مهمله ...

و تحتانی نام پرده از موسیقی **گریوه** بالفتح و کسر ثانی پشته یعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری **گرسنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله ...

کسی که او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از بهار عجم و در برهان و مزیل الصحیفه **گرگ باران دیده** بمعنی آزموده کار ...

دیده از مصطلحات **گرزه** بالضم و زای معجمه مفتوح بمعنی مار بزرگ و بمعنی اسب **گره** ... بمعنی ... از موافق لسان ...

از مؤید و برهان **گرد کوه** نام کوهی است در نواحی ری از لطائف **گروه** بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف **گرفته** بکسر تین لاف و طعنه از مؤید

برهان و بهار عجم و جهانگیری **گردروی** بالکسر ... باشد از مروارید که زنان ... از برهان و چراغ هدایت ...

باشد **گرایی** بکسر اول میل و رغبت و خواهش و بقصد و صیغه امر هم هست با معانی مذکوره از برهان **گراشتی** ...

کردن از برهان و غیر آن **گرم دماغی** کنایه از تکبر باشد **گردنای** بالکسر ... **گرانجانی**

سستی و کاهلی **گرم جوشی** ... کردن تپاک نمودن **گرازی** کنایه از جرات و دلیری **گرسنه چشمی** ... **فصل کاف**

فارسی مع زای معجمه **گزیا** نام جانوریست ... **گزیت** ... و سکون تحتانی ...

وارد بالکسر و فتح تحتانی است معرب آن جزیه باشد از برهان **گزیاز** بفتح اول ... معنی باج و خراج ... **گزند** ...

بروزن کمند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج ... و جهانگیری ...

گزیر بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان **گزار** بضم اول ... نقش ...

و امر باز کردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته گزار و گزاردن بمعنی ... و ...

غلط محض است بزای معجمه صحیح باشد **گزر** بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان ... بکسر اول و فتح ثانی ...

گزر بضم اول و زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری **گزبا** بالفتح و زای معجمه ... باشد ...

... **گزارش** ... جهانگیری ...

و گزارنده ... از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید **گزاف** بکسر اول ...

بجیم و تعریب آن صراح نوشته که این لفظ بضم اول نیز آمده است و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر تمام
یعنی بیهوده چنانچه گفتاال **گزرانک** بکسر اول و سوم کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله آن باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح است از برهان
و در صراح بکاف عربی **گزنج** بفتح اول و سوم نیز نوشته **گزشم** بالضم و سکون زا بر فارسی درخت سنده را گویند که درخت اشجر عالی است و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج
گزم بضم اول و سکون زا بعربی درخت گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره حوض و لب جوی روید از برهان **گزیدن**
برگزیدن **گزیدن** بفتح نیش زدن و بدندان و گزیدن بمعنی گاه گزدم نیز آمده است و بضم اول پسندیدن و اختیار کردن از برهان **گزین** بضم اول منتخب و پسندیده از سراج
و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور است گزین صیغه امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول **گزاردن** برابر هو و ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان از
شهید الواسع مرقوم است که گزاردن بمعنی ادا کردن باشد برابر هوز است و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن
بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزای معجمه صحیح باشد **گزه** نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبی که بدان نقاره نوازند **گزیده**
دگرنه بروزن و بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید **گزالهی** عبارت از گزا اکبری آن چهل و یک انگشت است **گزبازی** نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخدست بالضم چابکدست از برهان **گستاخ** بالضم و سکون و فتح تا دلاور و بی ادب **گسار**
بالضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا چیده شود و مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاه
مجاز بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار **گسل** بضم اول و کسر ثانی امر از گسستن از برهان **گسیل** بضم اول
و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و رخصت دادن و فرستادن از لطائف **گستهم** بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها نام مردی ...
از پهلوانان ایران از برهان **گستردن** بفتح و ضم اول و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن **گسستن** بضم اول و فتح ثانی ...
چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسپ بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و با
... نام پادشاهی که پدر اسفندیار رویین تن بود از برهان و سراج **گشت** بالفتح سیر گردیدن **گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ... گردن ...
... برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشا در اصل مردم فارس بکاف فارسی اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند **گشتر** بالفتح ... **گشنیز** بالکسر معروف است
از مؤید و برهان در عرف بفتح کاف عربی شهرت دارد **گشن** بالفتح و شین معجمه ... از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف **گشن**
... بمعنی بسیاری و ... هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده است و بمعنی ... شدن
و بارور شدن ماده سائر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از آداب الفضلا و گویند که درخت خرما کیا ...
خرمای دیگر که میوه دار باشد و چهار خرما گرفته در درخت بی بر می نهند بقدرت الهی آن درخت بی ثمر مثمر میگردد **گشنی** بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت
خرما از برهان و غیر آن **گشن** ... بمعنی کردن در شرح دیوان حافظ از بهلول

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا گل دو رنگ و آن گلی باشد اندرون سرخ و
بیرون زرد از بهار عجم **گل گلاب** باصطلاح بعضی هندوستان کنایه از شراب **گل مهتاب** پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد ...
چاندنی گویند **گل شگفت** ... **گلگشت** بالضم سیر جاهای مرغوب **گلچین** ... بکسر کاف و کسر لام و کسر جیم ...
... گلی ... **گلاج** بضم و جیم عربی ... از برهان **گل شیشه** ...

کنایه از سرمایه رونق و چیزی که از امثال خود بهتر و عزیز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان است هر گلی که از جمله گلها کلان‌تر و بهتر باشد آن را از [illegible]
از گلها جدا می‌نهند **گلقند** معروف کنایه از معشوق از مصطلحات **گلمند** بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون از جاهای نگین که بهندی [illegible]
گلنار نوعی از انار است که سوای گل ثمر ندارد و گل آن کلان و صد برگ می‌باشد برابر گل گلاب آید گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج **گل شکر**
بمعنی گلقند **گلزار** بزای معجمه نوشتن صحیح است بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمه گلزار از عالم لاله‌زار و سبزه‌زار و کشتزار است و کلمه زار که [illegible] کثرت [illegible]
می‌آید **گلوسوز** در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را می‌سوزاند [illegible]
را گلوسوز گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارت است از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین است **گلگز** بالضم و کاف فارسی [illegible] مفتوح و زای [illegible]
رنگیست سرخ مائل بزردی که چوبی که در عرف آن را عباسی نامند و آن رنگیست مشابه گل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاؤ گویند از رشیدی و سراج **گلریز** نوعی از
آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند **گل نشاط** کنایه از شراب از سراج اللغات **گل صدبرگ** بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی [illegible] گلیست که [illegible] رنگ [illegible] آن را
بهندی گیندا گویند از بهار عجم **گلبانگ** آواز قلندران و شاطران و شوری چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی [illegible] مستعمل شنیده [illegible]
بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش مترادف نیک **گل** بالضم معروف و چون لفظ گل بلا اضافت [illegible]
مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی چیزی دیگر دران صورت خاص است چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی [illegible]
نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب و گل بالکسر خاک آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک مجرد [illegible] نیز باشد از برهان و غیر آن **گل حشیم** [illegible]
گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول است وقتی که نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده و اقسام گلها [illegible] **گلیم**
جامه پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم **گلماهم** [illegible] **گلخن** بالضم [illegible] مفتوح بمعنی آتشگاه و تون [illegible]
گرم خلیه بریان کنند و بمعنی ترکیبی این لفظ آتشخانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش است و خن مخفف خانه از برهان و سراج [illegible]
خس و خاشاک نیز گفته‌اند و بنزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بضم کاف [illegible]
خانه در خصوص اطلاق این لفظ [illegible]
شاید از گلبن [illegible] گلخن [illegible] **گل کردن** بالضم بمعنی ظاهر و هویدا شدن و بمعنی خاموش کردن [illegible]
چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات سراج و بهار عجم و در مصطلحات [illegible] موارد کلام اساتذه [illegible]
متعدی و لازم یعنی ظاهر و هویدا کردن **گل شدن** ظاهر شدن از بهار عجم **گلگون** بمعنی سرخ رنگ نام اسپ [illegible]
و مجاز اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف **گلبن** بالضم [illegible] بمعنی درخت گل [illegible]
خطاست **گلفشان** نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند **گل فرستادن** و **گل بچشمی فرستادن** [illegible]
گلشن جای گل و این [illegible] **گلستان** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین [illegible]
معلوم می‌آید بمعنی معروف است **کلان** بالضم [illegible] **گل خواندن** باصطلاح قماربازان [illegible]
[illegible] بزبان [illegible] قماربازان [illegible]

بتری مخلوط است فقط بهای گویند **گلزمین** با ضافت و بلا اضافت یعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات **گلچیدن** مع یعنی تماشا کردن از مصطلحات و
گلگیران هر چراکه بیرون خانه بهره است **گل خودرو** در آخر واو مجهول یعنی از گلهای نباتات متعارفه و غیر متعارفه که بخود خود الی باغ خود بخود ...
مثل از گل کوهی **گل بیگانه** گل خود رو و یعنی گل نو نوشته اند **گل غنچه** یعنی گلگونه که برو مالند از برهان **گلگچه** بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی تازه ...
عقیق ... نیکنند از برهان **گلگونه** نیکیست که زنان بر رو مالند از برهان و در اکثر کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای است از سپید و سفیده تخم حنظل و روغن یا من ...
برای جلا و صفای رنگ چهره مالند و بعد از نیم ساعتی باب گرم بشویند **گل پیاده** هر گلیکه بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه نیز یعنی گل ...
از بهار عجم و رشیدی و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان **گلماله** الکبری التی است معمار آنرا که بدان گل و آهک دیوار مالند و بهندی آنرا کرنی گویند **گلکه** بکسر اول و فتح ثانی ...
شکافت از بهار عجم و برهان **گلاله** بالضم اول بمعنی مجعد و پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان بمعنی ...
نیز آمده **گلاکنده** بالضم اول ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مفرس و مخفف گل کنده نام قلعه که بفاصله شش کروه از حیدرآباد واقع است **گل کوزه** گلی سفید ...
نسرین که قدری از ان کلان باشد و در حقیقه کم از سراج **گلغونه** یعنی گلگونه **گلستان زاده** بمعنی گل و سبزه یعنی آزاده کنیزک زاده از مصطلحات **گلابه** بکسر گل ولای گل
... گل ... گل که آنرا بهندی سداگلاب نامند و بعضی نوشته که همین گل سرخ است که ازان گلاب گیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلیست زرد رنگ
گل همیشه بهار ... **گل همکاری** یعنی گل کشتی **گلاب طبری** گلابیکه در طبرستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخ ...
و گلانی بمقدار گل صد برگ باشد **گل کشتی** گلی که پهلوانی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع است و نام مثنوی از میر نجات در مصطلحات ...
از بهار شرب **گلمشتی** تخلص شاعری **گلابی** بضم اول و کسر بای موحده نوعی از بشته که ... و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات **گلافی** بضم اول ...
و کسر نون گلفروش و باغبان **گلین گوهی** بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان **گل مشکلی** بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد **فصل کاف فارسی مع**
میم **گمکین** بکسر میم ... معروف ... در عرف ... از امثال است ... از برهان جهانگیری ... **گم گم** بضم هر دو کاف آواز کبوتر ... از شرح **گمز** بالضم ...
... کننده و قمارک **گمان** یعنی تنگ **گمرده** گمراه **گم گرفتن چیزی** یعنی دم انگاشتن آن چیز را و قصد نمودن آن چیز **گم بودگی** بالضم پریشان شدن از
شرح سکندرنامه **فصل کاف فارسی مع نون** **گندنا** بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برهان **گنبد آب** عبارت از حباب **گنج دیوار**
یعنی گنجیکه مثل دیوار بلند افتاده شده با نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب
افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا بالغ شدن یتیم از دست دیگران محفوظ ماند
گنج بالضم یعنی گنجایش از لطائف و در برهان **گنج** بالفتح بمعنی مال که شیر دانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج باد آورد سوم گنج
دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در یک لفظ سوخته یعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار **گنج باد آورد** بالفتح
و او گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن کشتیها بسوی ملک
پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کرد از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در بهار شرب نوشته که گنج باد آورد اصطلاح مال
را گویند **گنبد** بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت و بر کنبه معروف است و یعنی ... چنانکه ...
و اسپ و کنایه از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان **گنبد چار شیه** عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار شرق

ومغرب و جنوب و شمال از سراج **گند** بالفتح بوی بد و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی بد همین سبب عطاران آگندهی گویند از مختار [illegible] **گند پیر** [illegible]

بالضم و دال مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی بقال و مجوز یعنی پیر زن سالخورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که [illegible]

فارسی و نیز آورده که بضم کاف عربی و بای فارسی باشد یعنی کسی که حافظ خلقش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده انتهی نیز تعاقب و [illegible]

اگر بکاف فارسی بود در تعریب بجیم بدل شد و فقیه مؤلف بآنجا در قاموس بنظر آمده که قند نیز معرب گند [illegible]

و بای فارسی است **گنجور** خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارنده و خداوند است پس ما قبل واو را بجهت تخفیف لفظ ضمه داده واو را ساکن کردند

و همین حال است رنجور و مزدور از سراج و غیر آن **گنجشک** بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید و برهان [illegible]

کاف فارسی در اول اتفاق است **گنبد گل** بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون [illegible] کاف فارسی بمعنی [illegible]

از لطائف **گند ناگون** کنایه از سبز رنگ مایل باندک سیاهی **گندیدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شایگان** [illegible]

که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است هر چیز بهتر و خوب است گویند که لائق شاه باشد [illegible]

چون گنج باد آورد گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند کار بی مزد را نیز شایگان گویند چون گنج باد آورد [illegible]

شایگان نام کردند از برهان و غیر آن **گنج روان** کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت میکند [illegible] **گنج قارون** [illegible]

که چهل تن کلیدهای کنوز قارون میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزائن قارون [illegible]

قارون با همه خزائن او در زمین فرو رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گند ساختن** [illegible] **گنجاره** [illegible]

بمعنی گلگونه از برهان **گنده** بالضم در مقابله باریک چنانچه ریسمان گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان [illegible] **گنجه** [illegible]

شهر نظامی علیه الرحمه **گنجینه** منسوب بگنج و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال [illegible] **گنج گاو** [illegible]

آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی در زراعت آب میداد ناگاه سوراخی [illegible]

بهرام گور آنجا را کندند عمارتی وسیع ظاهر شد [illegible]

ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** [illegible] **گند و فقری** [illegible]

رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بالضم اول [illegible]

و جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف اللطائف **گوپیا** [illegible]

را بدان معلوم نماید از سراج اللغات و برهان **گوتیا** بمعنی گویی الف [illegible] **گوا** [illegible]

وکشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال [illegible]

و سراج و نیز در سراج نوشته [illegible] **گوشت** [illegible]

یکی از شش [illegible] **گو هیچ** [illegible]

[illegible] **گوگرد** بالضم [illegible]

اندک که گرسنه از برهان **گوسفند** بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما استفاد از القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش
و بز هر دو آید از سراج **گواژ** بضم اول سرزنش و طعنه بادشیدنی که بدان القه خو شمرده آید و زود بضم باشد و بفتح غلط است از برهان جهانگیری و بهار عجم **گور** بالضم و واو مجهول
صحرائی که آنرا گور خر گویند و این مجاز است با تحتیه مخفف گور خر گور را نیز گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که بفتح نام ملک و قومیست از برهان و نام ولایتی است از بنگاله
و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از بنجاست که خر دشتی را گور خر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار
گور خر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است از برهان **گوهر** ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل و غیره
باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره از برهان و سراج گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند
و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ **گوهریز** بفتح اول و یای مجهول و رای مهمله و شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب بنماید
و بمعنی صحرا **گوشیار** بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو الحسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا شاگردی او بوده است از برهان و در رشیدی بکاف عربی نام منجمی
گوشه زنجیر بمعنی حلقه زنجیر **گولبار** بالضم جو لهٔ بار چنگ ... **گوشت خر** کنایه از چیزی که هیچ بکار نیاید **گودرز** بفتح دال مهمله مفتوح نام پهلوانی
از ایران بعهد بادشاه از برهان **گوز** بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردکان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادی که از راه پائین
با آواز برآید از برهان و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند **گوارش** بضم اول و کسر رای مهمله جوارش هرگی و هضم طعام و نام دوای مرکب
برای هضم طعام بشرطیکه خوشمزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و موید و مدار و کشف **گوش** بواو مجهول معروف است و مخفف گوشه و نام روز
چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و سراج و برهان **گوش تا گوش** از سر تا آن سر **گوک** بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق و چاه
و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و میم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند **گول** بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم
اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب **کوچک** بفتحتین بمعنی پشمینه یا موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات
و سروری و رشیدی **گوال** بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب آنست از سراج **گور چشم** نوعی از جامه حریر که در بافت آن شکل چشم گورخران نقش
کنند چنانکه در هند و ستان بلبل چشم رواج دارد از سراج و برهان **گوزم** بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ
پنجه از بکار بکاف عربی است و با جبه قزلباشان بکاف فارسی از لطائف **گورگان** بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت
باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب است و گان بمعنی لائق و سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر بادشاه جلیل القدر را گورگان
گویند **گورخان** لقب بادشاه خطا و ختن از سراج **گوش کردن** بمعنی شنیدن **گوش مالیدن** بمدون عوی کار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه
گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند **گوزن** بفتحتین و زای معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهی است که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی
آنرا بارہ سنگه گویند از سراج و برهان **گوی بردن** سبقت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان **گون** بواو معروف بمعنی رنگ از سراج **گوهر خا** بفتح
گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران **گودبان** بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف **گوسن** ... بر وزن سامان
گوش دادن ... کاف و میم نام جانوری چهارپایه بهندی گویند **گوالیدن** بضم و بفتح بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از موید و برهان
شنیدن **گوش ناز مالیدن** سلخ زانکت آورده مستی کردن **گو** بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و دلیر و بزرگ و بدا معروف

بمعنی گوی که بچوگان بازی بآن کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج **گوده** بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی است بمعنی بدن

و تن از مصطلحات **گوشواره** باصطلاح اهل دفتر و منشیان عمل ورقی و فرد است که عقد میزان کل منها نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آورند

که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن **گوی انگله** بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه جامه که بر گریبان و غیره دوزند [illegible]

که در آن تکمه گذارند از سراج و برهان **گوساله** بالضم واو مجهول بچه گاو باشد بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی [illegible]

آمده است پس گوساله بمعنی خرد ساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و برای نسبت است پس معنی گوساله گاو و کیساله باشد از برهان [illegible]

گوساله بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو است ساله در اصل اله بود و چه اله بمعنی آرام قرار است یعنی چیزی که گاو بدان آرام گیرد و آن بچه او است **گونه**

بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب **گویازه** معاینت و تعارف بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام ترد [illegible] **گیدره** بضم اول [illegible] و سکون

کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکب است بمعنی در آسمان چه گوک بمعنی آسمان و ده بمعنی در **گوچی** [illegible]

گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان و سراج **گوئی** صیغه خطاب است از گفتن و مجازا بمعنی تشبیه نیز آید [illegible] **گوتاهی**

بفتح اول و تاء فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت و نعلبه زور بر حریف **فصل کاف فارسی مع هاء هوز** **گهنایت** [illegible]

گه گیر هر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات **گهواره دیو** فنی است از فنون کشتی که در حریف یکی بالای [illegible] و دیگری را

غافل کرده بزمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بدطینت **گهواره** بالفتح نوعی از چارپائی که مرکب است اطفال را [illegible]

و وقت بمعنی حاجت و بمعنی بوته زرگران که زر و نقره در آن گدازند و بمعنی زرد و شتاب بمعنی کوچک نیز آمده از برهان و جهانگیری **فصل کاف فارسی مع**

یاء تحتانی **گیا** بکسر اول بمعنی گیاه از برهان **گیپا** بالکسر و بای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشته اند در فصل کاف

عربی بتفصیل مرقوم شد **گیرا** بیای معروف بمعنی گیرنده **گیت** بیای معروف و تاء فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود است [illegible]

بادشاهی که اول در جهان بادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یاء تحتانی گذشت **گیج** بیای مجهول و جیم عربی پریشان [illegible]

از لطائف و مصطلحات **گیر دار** فرمانروائی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از بیان و برهان و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار

هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن را نگاهدار که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر و سلطنت و امیری **گیسودار** [illegible]

بمعنی ستاره دمدار از مؤید **گیرنگ** بالکسر و زن نیرنگ نام قصبه از برهان **گیل** بالکسر ملکیست که آن را گیلان گویند **گیلین** بیای حروف صاحب خدا [illegible]

پرده و ملو و منصوبت مخفف آگین است از رشیدی **گیهان** بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته که گیهان بالکسر و قبل بالفتح بمعنی جهان

در روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح است باعتبار تغیر لهجه و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول [illegible]

و زمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلق باوقات دارند بمعنی جهان آید **گیلان** بالکسر نام ملکیست و نام [illegible] نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر

رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست **گیسو** بیای مجهول خال آن [illegible] در سراج نوشته که قومی گویند گیسو موی دراز زنانرا [illegible]

باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته و بعضی مراد از زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف است [illegible]

گوید بیت گیسو و سر لیلی و شانه بکار نیست * انجه می کند یاد از زلف گیسو شود **گیمواک** بیای مجهول نام [illegible] پهلوانان ایرانی [illegible]

از زبان گیتی‌فروز مرده زن بیا گیوه نوعی از کفش هندی گیتی بالکسر عالم و دنیا ... گیل بالکسر و بیرو و یای معروف منسوب بگیل که ملکیست از طبرستان
و گیلی گنایه از سیب بهتر زیراکه سیب آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از طیلان ... گیل نام امیری از امرای مغل گیدی بهر دو یای معروف مرکب از
گید که ... گیدی هندی است یا نسبت غلیواز ... نام ... ماده سیگر دو لهذا بمردی که ... و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسالهٔ معتبر باب اللام مع
الالف لالا بمعنی بنده و غلام خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو آید از بهار عجم و سراج برآ
و بهار گرفتی ... لا بعربی حرف نفی است و تنها بمعنی نیز ده و تو که آنرا ... نیز گویند و لا برلا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقر ... کنایه است ... از
بنه ... مشکل لالا ریب بفتح رای مهمله شک ... در آن شک نباشد لا زب بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده از کشف و صراح و ضربت لازب
ضربی را گویند که نشان آن ... باقی ماند لالاک پشت بکاف عربی با خه که بهندی کچهوه گویند و لالاک بمعنی کاسهٔ چوبین است از بر ... لات
تا ... نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب لاهوت عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فنا فی الله حاصل میشود
و مرتبهٔ صفات احدیت مرتبه ... از کشف اللغات و بمعنی گویند که لاهوت در اصل لاه ... و حرف تا ... آمده و قانون عرب است که چون کلمه
مستعمله گردد چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا محرمان محروم از حقیقت آن شوند ... لاهوتی است بمعنی نیست تجلی صفات مر طائفه افراد او لفظ هو اسم
ذات است الاهو ... تجلی ذات ... اینست که لاهوت در اصل لغت مصدر است بروزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رحموت و لاه در اصل لفظ الله است
... بمعنی پوشیدن و دریده ... لاشح بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح لاقح بکسر قاف و حای مهمله آبستن و ... ابری حقیقی ... بر
بادهای که ... و درخت ... جمع آن از منتخب لاخ بخای معجمه بمعنی جای و مقام مگر بدون ترکیب گفته نمی شود همچون سنگلاخ بمعنی جایی که در آن
سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری نیز آمده نیز می آید از سراج و برهان سروری لابد بضم بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر
و ... مرکب از لا که حرف نفی است و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب لاد بدال مهمله ردهٔ دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان لاجم
بفتح جیم ... معجمه بمعنی معروف است از بهار عجم و غیره لاتذر بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغهٔ نهی بمعنی مگذار لاچار بمعنی ناگزیر مستعمل میشود و لیکن صحیح ناچار
بنون است چه ترکیب لفظ چار که فارسی است با لفظ لا که کلمهٔ عربی است برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی است بهتر نیست از بهار عجم لاهور نام
شهر لاهور لال شهباز درویشی که صاحب کمال بوده است اکثر قلندران با او اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند لاقیس بکسر قاف
و یای معروف و سین مهمله نام دیوی که در زمان سلیمان ... صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای
قاف فا خوانده و در برهان بفا نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف است از منتخب هم قاف مستفاد میشود لامس بسین مهمله اسم فاعل از
لمس ... لامساس بکسر سین ... اقتباس است از آیه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله‌ساز را که
برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا از عقوبت در زندگی که گوئی هر کرا که نزد تو آید که مسّ مکن مرا یعنی دور شو از من چراکه هر که نزدیک شدی با او او را
و ... را تب گرفتی ازین بیم مردمان از و دور و از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی لاش بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی
که معدوم عبارت از آن است لامع روشن و درخشان از منتخب لاذع بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن لاغ بغین معجمه
هزل و ظرافت و خوش طبعی از مؤید الفضلا و لطائف لاوذع بکسر ذال مهمله و عین معجمه بمعنی گربزه و ناجنس دزد که ... است انگیز و چنانکه ... گرو ... می ...

از منتخب و شرح نصاب بمعنی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و صاد مهمله نام وردی است که صاحبش پندارد که کسی از آتش نمیسوزد **لالکعب** [illegible]
فا از باب نصر ینصر بمعنی باز ایستاده میشود و باز ایستاده کردن **لاغ** [illegible] مهمله آنکه از پس آمده واصل شود و آنچه از عقب چیزی پیوندد **لالنگ** بفتح لام [illegible]
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زله و پس خورده از لطائف **لال** در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی و هندی [illegible]
هم مرکب است از لال که بمعنی سرخ است و ها کلمه نسبت است و جوهری است سرخ رنگ قیمتی که آن را لعل گویند لعل معرب لال است از بهار عجم و برهان و سراج **لا یعقل**
بفتح تحتانی و کسر قاف به استعمال فارسیان لام آخر موقوف خوانده میشود صیغه مضارع نفی است برای استمرار می‌آید و در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نادانی او یعنی الحال بی‌عقل است و در استقبال هم بی‌عقل خواهد ماند **لاطائل** بی‌فایده چه طائل بمعنی فایده است از منتخب **لایزال** از لم یزل است [illegible] صیغه
منفی است از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال است و در استقبال هم بی‌زوال
خواهد ماند **لالای چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لام** بکسر [illegible] حرف [illegible] است بمعنی ملامت کننده
از صراح **لا یعلم** بفتح لام و ضم صیغه مضارع نفی است هم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می‌آید در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نادانی او یعنی الحال هم نادان است و در استقبال هم بی‌علم و موصوف به نادانی خواهد ماند **لام** نیز حرف [illegible] که لام گویند نام حرف که زلف خوبان بدان تشبیه کنند از منتخب
و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند نیز حرف لام را بمعنای [illegible] **لا یتیم** [illegible] [illegible]
نه خود [illegible] دیگری را امید بهبود و تحلیل آنکه خود میخورد و دیگری را میدهد **لاجرم** ناگزیر بالضرور و لا علاج لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم**
مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت یای فاعلیت ندارد و در متعدی [illegible]
است مقابل لازم کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل است از متعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری **لا نسلم** [illegible]
سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم آن لفظ را کسره دهند و میم را موقوف خوانند **لا و نعم** [illegible]
برای نفی و انکار یعنی نی و نیست و نعم برای ثبات و اقرار بمعنی آری و بلی **لالایان** غلامان [illegible] **لامیدن** [illegible]
و نیز گوئی گردان از سراج و برهان **لا شکن** نام کوهی است از برهان **لاکن** نام کوهی است از برهان **لالان** نام کوهی است **لاچین** [illegible]
لادن بفتح دال مهمله نام خوشبوئی که مثل نبات سیاه و دقیق باشد از اغبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب [illegible] خاقانی [illegible]
بی وفائی و دام است بمعنی جنبان و بمعنی مغاک از لطائف **لاو** در آخر واو کلی [illegible] که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لاهه** بفتح [illegible]
و چاپلوسی بمعنی خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز است از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و ها مختفی بمعنی خانه زنبور و [illegible] از برهان [illegible]
لاغیه بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی است شیردار بسیار گرم و نیز بمعنی باطل و سخن بیهوده گو را گویند از برهان منتخب **لاهره** نوعی [illegible]
از دریا [illegible] کنند این لفظ هندیست **لاجریه** بفتح جیم [illegible] همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد [illegible] **لاحقه** [illegible]
آنکه از پس وصل شده باشد و آن چیز که بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی رسیدن است **لامحاله** بفتح میم [illegible]
[illegible] است و نقیض [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که میم [illegible] خوانند و در آخر ها [illegible] در سراج و منتخب نوشته که محاله بفتح میم بمعنی چاره و گزیر [illegible] **لاسه** [illegible]

ه ... بکسر میم و سین مهمله ... است در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و درشتی ... **لامه** بمعنی زره که از حلقه‌های آهنی سازند از منتخب و شرح **لاو**
... بهار نام ... از بهار کشمیر ... که بهندی گلی ... گویند از برهان **لادنه** بدال و نون گیاهی است که از ... ساقیم ... بهندی ... گویند از برهان **لاجه** بیای تحتانی
... دیگر ... جامه کاغذین که در عرف آنرا ... گویند **لازقه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیز که چسپنده باشد مثل سریش **لاله** منسوب به لال بمعنی سرخ یا آنکه با زائده است ... بهندی گل
... خان ... و آن گلی است ... که چند قسم میباشد لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ نعمانی و لالهٔ شقایق و لالهٔ کوسوخته و لالهٔ داغدار و لالهٔ ختائی و لالهٔ خودروی و لالهٔ ...
... عباسی و لالهٔ بنگالی و لالهٔ سفراهی و لالهٔ دختری از برهان و مصطلحات منقول از شرفنامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در
اطراف کابل ملاحظه آمده **لاشه** بمعنی بودن لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده از اد
و دیگر حیوانات از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری **لآلی** بفتح اول و مد ثانی و کسر لام بر وزن مثالی بمعنی مرواریدهای بزرگ
این جمع لؤلؤ است و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست **لامانی** بکسر نون و ... از مؤید زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بقریه ... و نوع دیگر
جهانگیری بمعنی گزاف **لانی** بکسر نون منسوب به لان که نام کوهی است از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از لطائف **لایدی** بضم یا و موحده و تشدید
دال ... که بالضرور باشد و از آن چاره نبود **لای** گل تیره درتهٔ حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لا ... جامه یک لای
و ریسمان بعربی ... طاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و دعوی از ... بمعنی از برهان و سراج و رشیدی **لاوام فرانی** سلک ... صفتی ... در دقتی ... اند و ...
چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ... الکاتب متحرک الاصابع بالفعل **لاابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
یعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل است و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از مؤید و مدار و کشف **لااحصی** بضم الف و
سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارت است بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا تو
... حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بذات خود **فصل لام مع بای موحده لبا** بکسر لام بمعنی فله و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز
... بهندی ... از نصاب منتخب **لب چرا** آنچه از قسم نقل و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان انداخته باشیم خورند
از برهان **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف **لباب** بضم اول هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب
از منتخب **لبوب** بضمتین خلاصه‌های هر چیز و مغزهای تخم یعنی درختان میوه **لبیب** بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب **لبلاب** بالکسر ... سرد ... نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان **لباسات** بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی این جمع لباس است چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات **لبت** بالفتح و در آخر تای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب **لباد** بضم اول و دال مهمله چوبی که بر گردن گاو و قلبه گاو گردن نهند بهندی ... گویند بضم جیم
لباده بفتح اول بمعنی جامهٔ بارانی از بخار از سراج و لطائف و برهان **لبد** بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله بال بسیار و بسیار ... از شرح نصاب **لبید** بفتح
اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف **لبس** بالضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه ... از صراح و منتخب
لبشتن چاشنی که برای دریافتن مزهٔ چیزی کنند از مصطلحات **لبق** بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و
کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بتحقیق لایق شدن و استاد شدن بکار **لبیک** بالفتح و تشدید یای موحده
مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده‌ام بخدمت تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می‌آید و معنیش چنین باشد یاری بعد یاری ... از منتخب ...

کلمهٔ ایجاب است هرگاه مخدومی خادمی را طلب و ندا کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار گویند لبون بفتح [illegible]

و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شتهای خام لبنه واحد آن از منتخب لبان بفتح جمع صمغیست که آن را کندر گویند از منتخب و برهان لبون بفتح بمعنی [illegible]

بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آید و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده باشد از منتخب لب سا لب حیتن [illegible]

کنایه از بسیار حیتن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات لب برچیدن فراهم آوردن لبها را [illegible] از مصطلحات لب [illegible]

و دندان و شتن نیافتن و شکستگی داشتن لب گزیدن تاسف و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن [illegible] لب [illegible]

تبسم کردن لب نان باضافه کنارهٔ نان لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهیست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن [illegible] است از منتخب [illegible]

و برهان لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه [illegible] آن حلقهٔ ریسمان باشد که [illegible] از منتخب [illegible]

نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون [illegible]

بهر دو طرف [illegible] باشد و سوراخی دران [illegible] لبیاچه [illegible] بمعنی فرجی بالاپوش از سراج و برهان [illegible] قبا لباس سیاه [illegible]

کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت میرسد که خانهٔ کعبه [illegible] فصل لام مع تای فوقانی لت [illegible]

و کوفتن در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته [illegible] مخفف لات [illegible] بسیار [illegible] لت [illegible]

و لت که بمعنی پاره و جامه مستعمل است ازین ماخوذ باشد [illegible] کتان [illegible]

لت انبار و لت انبان بالفتح بسیار خوار [illegible]

مثل مشک و تنگ [illegible] لت بالضم باشد که مخفف لوت است [illegible]

جواهر الحروف نوشته که نون [illegible] فصل لام مع ثای مثلثه لثه [illegible]

ثلاثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان از منتخب و شرح جزری ملا قاری [illegible]

[illegible] بالکسر خطاست فصل لام مع جیم عربی و فارسی لجاجت بالفتح مبالغه کردن ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب لجاج [illegible]

و هر دو جیم عربی بمعنی ستیزه و از کشف معلوم میشود [illegible] از منتخب لجج بضم لام و فتح جیم اول [illegible] بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا است لجوج [illegible]

[illegible] بمعنی ستیزه کننده لجلاج بالفتح [illegible]

شاطر شطرنج است [illegible] شاطر شطرنج [illegible] قمار بازان از کشف و منتخب [illegible]

لجلاج گویند [illegible] لجن [illegible]

سینه [illegible] لجک [illegible] لجام [illegible]

لگام [illegible] لجین [illegible] لچن [illegible]

و برهان [illegible] لجه بالضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا [illegible]

[illegible] لجی [illegible] فصل لام مع حای مهمله لحا [illegible]

لحفتن بمعنی ... از منتخب لحاظ بکسر و ظای معجمه نگاه داشتن بگوشه چشم ... از صراح و بحر الجواهر لحاف بکسر جامه که بر بالا پوشند از شرح ...
... از منتخب لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی را بچیزی رسیدن و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب لحیان بالکسر نام شکلی از شانزده اشکال رمل ...
... صاحب ریش دراز لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش که ... خواندن قرآن ... خطائیکه در گفتن باشد
و ... معروف از صراح و منتخب و غیر آن لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطائف لحیه بالکسر ... بمعنی ریش که جمع ...
مردان میباشد لحمه بالضم طعمه باز از شکار ... بود جامه که تار باشد هندی ... گویند از منتخب لحمة ... از زمین ... ازدنبال ...
... است فصل لام مع خاء معجمه لخت بالفتح ... بمعنی پاره چیزی ... اندکی از برهان ... لخ بالضم گیاهیست که ...
بوریا بافند و آن برکناره آب ... روید از منتخب لخت در ... تخته دروازه لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سفید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب
لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان لخشان بالفتح چیزی صاف که بر آن دست و پا بلغزد لخچه شعله آتش و انگار از برهان لخشه بالفتح
و شین معجمه شعله آتش و انگار از برهان لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان فصل لام
مع دال مهمله لد بالضم جمع الد که بمعنی گمراه ترو ستیزنده تر است و نام موضع بشام از لطائف لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و صراح
و ابن حاجب نوشته آنکه ... بنیش زنند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نهش نامند
لدیغ بفتح و غین معجمه مار گزیده لدغه بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم از قاموس و منتخب لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله و نون
... بمعنی ... او و کوشش غیر محض الفضل ... از ... داده باشد باید ... از ... طبیعت ... باشد این منسوب
است بلدن که بمعنی نزد است فصل لام مع ذال معجمه لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع لذت مستفاد از شروح شامیه لذع
بالفتح ... و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده فصل لام مع راء مهمله لر
بالفتح و راء مهمله ... علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپلر یعنی بسیار اسپان از مدار و برهان و لر بالضم طائفه ...
که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمدند بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل اهل اصطلاحات فصل لام مع زاء معجمه لزب بالفتح
اول و کسر زاء معجمه و باء موحده چسپنده ... از منتخب لزوجت بضمتین و جیم عربی بمعنی چسپیدگی از منتخب لزج بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم ... چیزی
که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس فصل لام مع سین مهمله لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب لسان
الحمل بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره ... بفارسی بارتنگ گویند برای دفع ... نافع لسان بکسر اول زبان و لفتح و تشدید سین مهمله
فصیح الکلام و تیز زبان لسن بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور ... جمع آن بمعنی فصیحان و زبان آوران بضم اول و سکون ثانی
جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت زبان آوری از منتخب و غیر آن فصل لام مع شین معجمه لشکری ... سپاهی از شرح گلستان
فصل لام مع صاد مهمله لص بالکسر دزد ... جمع آن لصوص از منتخب فصل لام مع طاء مهمله لطمات بفتحات طپانچه ها لطف بالضم
نرمی و تازگی از صراح لطیف نیکو کار و باکیزه ... از منتخب لطائف ... بالکسر ... جمع ... نیکوئی ها ... و خوبیهای ... لطیمه ...
... و ... از شرح ... لطمه بالفتح طپانچه لطیمه ... از منتخب لطاف ... بکسر ... مهمله و تشدید ...

است که سالک مراتب علیا و معرفت وصل نمیگردد تا این شش لطیفه را در ذکر نگردد اول لطیفه نفس است محل آن زیر ناف باشد دوم لطیفه قلب است محل آن زیر پستان چپ
که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح است که محل آن در سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی که
محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی است محل آن تمام جسم است و اینها را اطوار سبعه نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظا معجمه نام آتش و دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب **فصل**
لام مع عین مهمله **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته
و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعاب**
بالضم و بای موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم
را مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین و تشدید
لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف **لعل** بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی سرخ
عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد بالتصرف فارسیان [illegible]
بهار عجم گفته که لعل جوهری است سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان معرب بلعین نمودند [illegible] صدر الدین محمد از جواهرنامه آورده است [illegible]
در بدخشان است از متجددات است زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان از زلزله عظیم پیدا [illegible] سکنان [illegible]
کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمیخیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد لعل [illegible]
و عنابی و نعمی و ادریسی و دوشابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینه وار پهن باشد **لعلین** [illegible] سرخ و [illegible]
لعل پیکانی لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از اصطلاحات **لعل پیازی** نوعی از لعل [illegible] **لعل قطبی**
لعل که نگینه وار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بفتح نگینست سرخ که معتبران [illegible] **فصل لام مع غین معجمه**
لغوب بضمتین سختی و درمانده شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند [illegible] و در اصطلاح الفاظی که معانی
آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعد التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند
و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زا معجمه سوراخ موش دشتی و آن [illegible]
لهذا نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند **لغ** بالکسر کلمه است که در ترکی افاده [illegible] اثبات کند بمعنی هست از مدار **لغو** بالفتح بیهوده گفتن و سخن [illegible]
نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح **لغویه** بمعنی آتش گلگونه از مدار **فصل لام مع فا الف** [illegible]
از منتخب **لفچ** بالفتح و جیم فارسی [illegible] در اصل بمعنی پاره گوشت بی استخوان و مجاز بمعنی لب مطلقاً آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید [illegible]
رشیدی و لطائف **لفاح** بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المؤمنین نوشته [illegible]
بیخ وی بجای بیخ نباتی است بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند **لفظ** بالفتح و ظا معجمه بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن [illegible]
[illegible] بمعنی مطلق انداختن نوشته اند **لف** بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن لف النشر بمعنی در پیچیدن و پراگنده [illegible] **لفیف**
و کلمه که در آن دو حرف علت باشد از منتخب **لفچه** بالفتح و جیم فارسی [illegible] که لب ستبر و بزرگ داشته باشد [illegible] **لفچه**

با جیم فارسی بمعنی کلیچه و گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی **فصل لام مع قاف** **لقا** بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح و مؤید
و کشف و بهار و در سروری لقا بفتح بمعنی جماع نوشته **لقب** بفتحتین نامی که دران معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لطائف
لقوناجیس بن لقطراخان آنرا در شرح سکندرنامه لقوناجیس تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود **لقیط** بالفتح
چیز افتاده برداشتن و برچیدن از منتخب **لقیط** بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح سهراب و منتخب **لق و دق** لفظ
اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمه بود از سراج
لق بالفتح بی مصاف از لطائف **لقلق** بفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی است و مار و ماهی شکار کند **لقطه** بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین
و برچیده شده باشد از منتخب **لقیم** بالضم لقمه تعارف از لطائف **لقمه خلیفه** نوعی از حلوا است که بغایت لذیذ باشد از برهان **فصل لام مع کاف**
لکنت بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلا گویند **لک** بالفتح و کاف عربی ابله و نادان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن بایمعنی
هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه ها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب قوم است و نزد فارسیان و اهل زبان مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد و هزار و بمعنی چیزی که مثل
صمغ بر درخت کند و بهندی ... شود و نیز هندی است مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر و ناتراشیده و لکنه کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته
که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده هندی است و در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزی که از وی رنگ سرخ گیرند **لکوک** بضمتین جمع لک معرب مفرس لکهه است و آن بهندی نام عدد
صد هزار است **لکلک** طائر آبی است **لگن** بفتحتین و کاف فارسی طشت که دران دست شویند و بترکی چلاپچی گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمده از جهانگیری
و مصطلحات و سراج و برهان **لکه** بالضم و تشدید کاف بی و ها مختفی بمعنی داغ و پارچه از بهار عجم **لگنه** بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون از انگشتان پا
از برهان و این قلب لنگه است **لکهنوتی** در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی
از بنگاله **فصل لام مع میم** **لما** بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه **لمعات** بفتح اول و ثانی
روشنی ها و نام کتابی در علم حدیث **لمتر** بفتح لام و سکون میم و ضم تای فوقانی و رای مهمله فربه و قوی و گنده از لطائف **لمس** بالفتح سودن چیزی را
بدست یا بعضوی و بمعنی حاجت و بمعنی جماع از منتخب و لطائف **لموع** بضمتین درخشیدن و بمعنی روشنی ها و تابشها و بمعنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن
باشد **لم یزل** همیشه و پاینده و بی زوال و عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل لم یزال بود چون لم جازم بر یزال در آوردند آخرش را جزم کردند الف
بالتقای ساکنین افتاد **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان در محاورات خود بایمعنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب
و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عربی در صورت الحاق یا نسبت میم را مشدد خوانند **لمعان** بالفتح درخشیدن از صراح **لمحه** بالفتح درخشیدن
برق یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازا بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد **لمه** بکسر لام و تشدید میم موی که از بناگوش گذشته باشد
از منتخب **لمعه** بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب **فصل لام مع نون** **لنج** بالضم و جیم عربی بمعنی
لب و بالفتح ... از سراج و برهان **لنگ کمر** بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کمر او زدن
است تا بر زمین افتد از مصطلحات **لنگر** چیزیست آهنی گران وزن که کشتی را بدان بجای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و مساکین دهند و جایی
که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن **لنگ بسر کشیدن** بکسر فنی است از فنون کشتی و آن چنان باشد که پای خود را بعضوی از حریف

بند کرده بزه و درکشیدن است **لنبک** بفتح لام و سکون نون که ملفوظ نمی‌شود بفتح با و موحده و کاف عربی نام ... لازم ...
و مهمان خوانده شهرت تمام داشت از برهان **لنک** بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام و معطل کردن ...
ساق و از بیخ ران تا ناخن پای از رشیدی **لنگ** بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات برهان **لنگر انداختن** معنی اگرفتن و مقام کردن **لنگ** بر ...
زدن گرفتن از مصطلحات **لنگ** ... قسمی از آهن است که از آن در گندم میاندازند و برهان نهاده شکل ... بند و بریان کرده ... گوشت ...
تکبر و حریف الجاک انداخته یا بر ... از مصطلحات **لنگری** بالفتح نوعی از طشت بزرگ منسوب به لنگر **لن ترانی** هرگز نخواهی دید ...
شاعر باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت **فصل لام مع واو لوا** بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول ... از ...
و صراح و مدار **لوقا** بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی ... بعضی گویند که ... نام کتاب است از برهان **لوخا** ...
و سوید **لوح** یا تخته چوبی که جولاهه ... با انگشتان یا محکم بگیرد از شرح **لوب** بالضم واو معروف ... سنگستانی آب ...
آشفته‌ها سیاه‌ها که ... جمع لاب است چنانکه سواحل جمع ساحل **لوزیات** بفتح حلوای با دام **لوعات** بالفتح ...
کسی از منتخب و صراح **لوعت** بالفتح سوختن و رنجی دل را از منتخب **لوت** بواو معروف ... برهنه و بواو مجهول ...
کودکان مردار از برهان **لوت پوت** اقسام طعامها لذیذ از لطائف **لوث** بالفتح ... بمعنی آلودگی از منتخب بفتح ... **لوچ**
بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی ... مذکور بالضم لام ... و سکون جیم فارسی ...
ظاهر اهمین اصح است **لواعج** بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح **لولیج** ... که ...
دارائی ... **لوح** بالفتح و حاء مهمله هرچه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ غیره ... برق پیدا شد ...
هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرق کنید میان زمین و آسمان است از منتخب و شرح نصاب و صحاح **لواقح** بالفتح ...
در تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدیح طغرا الواقح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود ... کتاب ... حرف ... **لوخ** بواو معروف ...
گیاهیست که بر کناره آبها روید بوریا از آن بافند **لورکند** بواو مجهول و ... کاف ... خاک ... سیل ... پیدا میشود از برهان **لوند** ...
و یا مجهول بمعنی ... از رشیدی و در برهان ... سر گشاده **لور** بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد و ...
و سفینه از رشیدی و برهان **لوز** بالفتح و زاء معجمه بادام از منتخب **لوس** بواو مجهول سین مهمله تملق و چاپلوسی **لواش** بفتح ...
نان تنک ... از گندم از رشیدی و برهان و مدار **لوش** بواو مجهول و شین معجمه ... و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه ...
از مؤید و برهان **لوط** بالضم نام پیغمبر که زنان او کافر بود و قوم او با امرد ... حق تعالی زمین شهر ایشان انقلاب ساخت ... سنگ ...
لواحظ بفتح اول و کسر حاء مهمله و ظاء معجمه دنباله‌های چشم از صراح **لوامع** بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان ... جمع لامعه و لامع ...
لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار می‌برد ... زانو و دست راه رود ... اطفال از شدت ضعف ... کاف ...
رشیدی ... لطائف **لولاک** اشارت است بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نبودی تو البته پیدا نکردمی افلاک را ... حدیث ...
... آنرا گویند که آنحضرت ... باشد **لوی نیکل** بواو مجهول ... بزرگان ... **لولی** ... مجهول ...

بی حیائی یعنی بی شرمی و بی حیائی از رشیدی و غیر آن و لوله و آنچه آنرا بهندی ٹونٹی گویند **لوم** بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و
قاموس **لو لو** بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته که نام گلی است **لوح طلسم** لوحی باشد که بطریق کشادن طلسم بران نقش
تحریر کرده بنیان طلسم بنقشه نمایند **لوکان** بضم اول مجهول و کاف عربی آنکه برانو و دست او زننده باشد از رشیدی **لوریان** بضم اول مجهول و را مهمله و یای تحتانی
قومیست … که اکثر ایشان … بازیگری و ملوک … دارند و مهره … بازی کنند و بلور لوریان کنایه از پیاله بلور از برهان
و شرح خاقانی **لوزینه** بالفتح و زای معجمه حلوائی که در آن مغز بادام انداخته شده از برهان **لوحش الله** بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بوده و معنی
آن وحشت ندهد او را الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خوشا و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان صد لوحش الله ای صد آفرین
و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی **لوح ناخوانده** علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ **لوشه** بفتح و یای معروف
و شین معجمه ریسمانی که در وقت نعلبندی بر لب اسپ … بهندی … و رشیدی **لوشه** بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی که اختراع … **لولی**
معروف است و این منسوب بلول است که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد از رشیدی **لوذعی** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود
یابنده … از منتخب و شرح نصاب … **لوطی** … معروف … کودک باز … از هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید که هندیان بانکا
گویند **لوطی الهی** یعنی … با کار خدا منسوب کرده **لوهری** نام طایفه است که بازیگری … کوچه … ایشان با
از برهان **فصل لام مع ها** … **لهب** بفتحتین … شعله آتش **لهیب** … **لهراسپ** بضم اول و سکون الف و سین مهمله
نام … از … برهان **لهات** بفتح و تای فوقانی بمعنی لاده یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف **لهانور** …
نام … شهر لاهور **لهز** بالفتح و زای معجمه … مشت زدن بر سینه از منتخب لطائف **لهف** … دریغ خوردن … از لطائف و صراح
منتخب … و … کردن از منتخب **لها** بالفتح در ترکی ترجمه با که برای معنی … **لهنه** بالضم و حرف …
خوان طعام ناشتا یعنی نهار … از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که زود … مهمان … ناشتا …
ضیافت **لهجه** بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره و … تکلم … **فصل لام مع یای تحتانی**
لیلة الاسری شب معراج **لیلا** بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهور است **لینت** بالکسر یای معروف و فتح نون بعده فوقانی بمعنی … نرمی از
منتخب **لیت** بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که وقت آرزوی چیزی گویند و در … کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که
لیت برای آرزوی چیزی که حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن باشد **لیامت** بکسر ملامت کردن از لوم بالفتح
لیث بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب **لیاذ** بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن **لیلة البدر** …
… **لیلة القدر** بفتح قاف و سکون دال شبی است در سال … و در تعیین آن اختلاف … است مگر نزدیک …
رمضان است … این شب بهتر از عبادت هزار ماه است **لیوس** بفتح لام و ضم تحتانی … از شرح نصاب … **الحسن** بکسر اول
و ضم ثای مثلثه و ضم عین … **لیغ** بالکسر غین معجمه … از لطائف **لیف** بالکسر و یای معروف چیزی باشد که آنرا …
درخت خرما … سازند از برهان و کشف و منتخب … پوست … خرما و بعضی نوشته که چیزی است … که از درخت خرما حاصل شود …

لیام بکسر لام بخیلان این جمع لئیم است از سروری و مؤید لیق بالکسر صوف دوات لین بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی
ساکن ما قبل مفتوح لیسیدن خائیدن از برهان و در عرف چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن لیسه بالکسر تنه درخت خرما از منتخب و شرح نصاب
لیقه بالکسر و یای معروف صوف دوات که در سیاهی کنند از منتخب و برهان لیلی بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف و مجهول هر دو صحیح
درست نام معشوقه قیس و این اسم مفرس است باین تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید که در اصل لیلا باشد چه مؤنث افعل صفتیکه بمعنی لون و عیب
و غیرها داشته باشد بر وزن فعلا می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسماة شد فارسیان همزه آخر را عبث دانسته لیلا را بقاعده اماله
لیلی کردند بیای مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن فصیحست لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند لیالی بفتح جمع لیل است بمعنی شبها

باب میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی است بمعنی نیست و کلمه استفهام است بمعنی چه چیز است و اسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب و کنز
و ماء با همزه بمعنی آب است میاه جمع آن از منتخب مانا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی شاید و بمعنی تحقیق و همانا بمعنی پنداری و گوئی از رشیدی و بهار
و خیابان مؤدی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی
بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای گشتن یعنی خانه خود از منتخب ماشا [illegible]
نوعی از جنون است که صاحبش خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از لطایف ماشری بکسر [illegible]
ورمی دموی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود این لفظ سریانی است از صد و دالامر و برهان و بهار عجم و غیر آن مالیخولیا [illegible]
خام و صحیح مالنخولیا بنون از برهان و بهار عجم و غیر آنها ماخولیا بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خای [illegible]
تحتانی بالف کشیده لغت یونانی است بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمه این خلط سیاه بود چون [illegible]
باسم ماده مالیخولیا بتحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده خطا است از بهار عجم و خیابان و برهان و صد و دالامر [illegible]
و قیل یای تحتانی و هر دو لام مکسور است از شهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون [illegible] ماجرا آنچه گذشته باشد
و سرگذشت احوال با آنکه گذشته ماچینا بکسر میم دوم و یای معروف [illegible] سریانی نام گیاهی است [illegible]
خواندن و نوشتن خطا است از برهان مارفنا افسونگر باران از برهان و مجانا بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید ماسوا بکسر سین جمله آنچه سوای ذات حق تعالی است
آن همه موجودات و مخلوقات است ماضی آنچه گذشت و زمانه گذشته ما من رضا یعنی جای امن خدا و این اشارت بمشهد مقدس [illegible]
موسی رضا در آنجا است و این مثل بمعنی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از باز خواست گناه ایمن باشد از خیابان مادر بخطا دشنام [illegible]
مهمل بمعنای آن کسی نیست ما بقا آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی [illegible] مستعمل ماب [illegible] جای بازگشتن از منتخب مارب [illegible]
بمعنی جاهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف است و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت است از منتخب [illegible] ماهتاب و مهتاب
بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده [illegible] خواجه جمال الدین سلمان [illegible]
[illegible] خواجه نظامی [illegible] ماه نخشب [illegible]
از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود [illegible]

وسکون خاء معجمه و بار موحده نام شهری است در ملک ماوراء النهر نخشب تا سمرقند سه روزه راه است از آنجا تا نخشب دو فرسنگ است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید
نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع است **مات** در اصطلاح شطرنجبازان گرفتار
آوردن شدن شاه شطرنج ظاهر الفضلات در اصل صیغه ماضی خواهد بود بفتح تاء فوقانی از موت بالا لکثرت استعمال تا را ساکن و موقوف خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن
قنینت بمعنی صد که عدد معروف است و بکسر میم و با همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز **مافات** آنچه فوت شده **مافوت** بمعنی آن از جلوا از برهان **ماهیت**
بکسر ها و تشدید یای تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستقل بدانکه این مصدر جعلیست مخترع شده اهل منطق و حکمت بمعنی لفظی لفظ ماهیت چیست این شدن باشد مرکب از
ما موصول بمعنی چه بکسر ها و فتح یا ضمیر مؤنث واحد و یا مشدد علامت جعل و تا مصدری تکرار یا لفظ هی بجهت اجتماع یاءات حذف شده است **ماء الحیوة** آب حیات
و باصطلاح هوسان دوای است مرکب از شنجرف و شنگار و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش و بهند آن فلز زر بده میگردد **مؤونت** بفتح میم و ضم همزه و سکون
واو و فتح نون بر وزن عذوبت بمعنی احتیاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز و مدار و در خیابان نوشته که مؤونت در اصل
بمعنی بار و مشقت و در عرف بمعنی خرج **موالفت** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو یا بهی پیوستن و خوگر شدن از کنز **مواخات** بضم میم و حرف ثانی
همزه بصورت واو و خاء معجمه باهم برادری داشتن **ماست** بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان **ماج** بجیم عربی بمعنی ماه از برهان **مارج** بکسر را مهمله و جیم
عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان است **مارپیچ** بر جیم و بعضی بمعنی پرچم علم لشکر نوشته
و آنچه مصوران شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند **ماپحتاج** بضم یای تحتانی در اصل ما یحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی آن در استعمال
لفظ الیه بجهت سهولت حذف نمایند **مائده مسیح** نامدتی هر روز بوساطت او خوان بر عیسی علیه السلام نازل میشد و در آن ماهی بودی بریان بی خار
و از دنبالش و دیگ سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد
و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی **مالح** بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز **مانح** بکسر نون و حاء مهمله سخی و بخشنده و کریم از منتخب
و کنز **ماح** بحاء مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حاء مهمله زرده بیضه مرغ را گویند از کنز **ماسخ** بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی لقوه یعنی بی مزه که بهندی
پهیکا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین **مانند** بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم **مار اسفند** بکسر همزه که حرف چهارم است نام نوزدهم از هر ماه شمسی
ماست بندی پنیر ساز **ماء الورد** گلاب که عرق گل باشد **ماجد** بکسر جیم مرد بزرگوار **ماخذ** بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جائی که چیزی را از آن گیرند **مأخوذ**
گرفته شده و گرفتار **ماهر** بکسر ثالث استاد کار از منتخب و صراح **ماهگو** بواو معروف تار مهمله نام شعبه موسیقی از برهان **موخر** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و خاء معجمه مشدد مفتوح و رای مهمله در آخر آورده شده
نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر از منتخب **ماچو** را جیر داده شده و ثواب داده شده از منتخب **ماوراء النهر** مخفف ما وراء النهر بمعنی آنچه آن سوی رود باشد چون ملک توران
از ایران آن سوی رود جیحون است و الهند الملک توران را ایرانیان عربی دان ما وراء النهر نامند **مادندر** بر وزن برادر که مادر غیر حقیقی این کس باشد **ماحضر** بفتح حاء مهمله
و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده و در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یای تنکیر
در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت مای مصدریه اسمی شده است برای تعیین وقت چیزی برای چیزی چون اسمیت غالب شده یای تنکیر در آن
آوردن خطاست از بهار عجم و مصطلحات و خیابان **ماثر** بمد همزه و کسر ثای مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف **مارمهره**
بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار بیرون می آرند و زهر بمعنی فادزهر از برهان **ماه نه سپهر** بضم نون کنایه از فلک است از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق است

ماثور بضم ثاء مثلثه اثر پذیرشده و خبر داده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن ماثر است مشدد و علیه ماثوره یعنی دعاهایی که از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه منقول است زنده دار و منتخب **مالک دینار** لقب یکی از اولیاء الله است و وجه تسمیه آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد
آن ناخدا بران بزرگ تهمت نهاده و بی گردان آن بزرگ به جناب الهی نمود ماهیان آن قدر دینارها در کشتی ریختند که ما کاران ناخدا تو به از خطای خود نمود کشتی از دینار
غرق شدی از شرح سکندرنامه برهان **مایوس** بضم تحتانی که از وامید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که از او بعربی ناامید گویند و لفظ مایوس بمعنی لغت عرب نیامده مگر
فارسیان است از بهار عجم **مانوس** خوگر و خوکرده شده و بمعنی الفت گیرنده و در عربی **مادر آب و آتش** بمعنی گیرنده معبود و گداز از بهار **مار پیکر** درفش که از قسم اسمانی
مالیدگوش ای گوشمال داده شده **مانع** بکسر همزه که حرف سوم است و عین مهمله چیزی که رفتن باشد از شکر و غیر و سرکه و شهد و مانند آن **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف
و فتح نون مشدد و عین مهمله همان **ماه نخشب** که مذکور شد چرا که مقنع نام حکیمی است که ماه از طلسم ساخته بود مفصل در جهار فرهنگ مرسید **مانع** بفتح جیم
است سیاه که اکثر آب نشیند و بمعنی تیغ و بمعنی سحاب که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح میباشد و هندی کهر گویند نوعی از کبوتر و بمعنی طرف نیز آمده از برهان **ماطف**
مازاغ اشارت است بآیه کریمه مازاغ البصر و ما طغی یعنی آن حضرت در شب معراج در مقام قرب انداختن چشم الهی یعنی بکسی التفات نکرد و تلقیح خدا مازاغ
از زیبع که بمعنی کجی و میل کردن است **ماوف** بفتح میم و ضم همزه که حرف دوم است و سکون او در وزن مقول آفت رسیده و شده از آفت **ملوف**
شده و درستی کرده شده **ماعون** بضم یاء تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه و مالیده بساط کسی که شده است **ماق** بفتح مد الف گوشه چشم که
بینی است و بمعنی لفظ بفتح میم و سکون همزه که حرف دوم است بمعنی گوشه چشم که طرف بینی است از شرح نصاب **ماصدق** بصاد و قاف و دال مهمله
یعنی آنچه صادق شد بران محاوره بمعنی مضمون و معنی **مالایطاق** بضم تحتانی آنچه قدرت کسی نباشد **مالک** نام سگ اصحاب کهف
از احوال خریده بود نام سنگ که شکل و فتح است بمعنی گویند که دیار شرح است **مالش** بفتح میم و کسر مقصود امر بمعنی را بیت بمعنی
حقیقی و تعقیر تحقیری در مخاطبات بوقت خشم دختر را نیز گویند و نام مار که از دو شانه ضحاک برآمده بود یعنی **مار ضحاک** بیشانه ...
سر آدمی نیز کنایه از سر بچه از رشید **مال** معروف است **مال انسان** گویند که طبع انسان مایل بسوی آن میباشد از مفوض ...
آنرا گویند که عددی را در نفس عدد خود ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانچه چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل شد پس شانزده را مال گویند مجذور
نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن ارباب جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عدد است **مآل** بمد همزه ...
مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل است این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول بر وزن مقال است بمعنی گردیدن **مالامال** بمعنی
کثیر و بسیار است لیکن مجاز بمعنی پر و مملو مستعمل میشود مولف گوید هرچند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده کرد ... **الانفعال** ای ...
آخر شن بالقاب بمعنی جهان قریب ... در کتب اصطلاح حساب است که چون عدد در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند ...
انفعال ... مال ... والف ... مال مفهوم شد و مثال کثرت ال این است چنانچه پنج را در پنج ضرب کنیم بیست و پنج حاصل شد ...
باشد و بیست و پنج ضرب ... بیست و پنج حاصل شد ...
... لازم است ... الامال ... و فراوان باشد ... موجب ... است ...
... لیکن ... است ... بحذف ... که ... مال ...

۲۷ مال از نوادر ... مال ...

لاحق بشود مالامال یعنی پر با پر حاصل شده و ظاهر است که هر یک مملو با مملو دیگر گنجایش نمی‌رسد اجزای بهم گذارد و **مامول** امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیزی که خورده شود و خورده شده **موجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب **ماول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف است و تشدید واو مفتوح بر وزن مبتر تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر گردانیده شده **مائل** بکسر همزه که حرف سوم است خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که دران حامل مرکوز است و در حامل تدویر و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت **ما لا یحل** آنچه قابل حل شدن نیست **مآکل** بالف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی است بمعنی خوردن و اطلاق این بر ماکول بطریق مجاز است از قبیله اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ماقل و دل** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار **مآثم** بمد همزه که حرف دوم است و کسر ثای مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی است بمعنی اثم **ماهم** بمعنی بادر از برهان **ما دام** از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ ما دام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و ما دام صیغه فعل است و در معنی اسم و احکام اسم برین جاری است چنانچه توقیت پس این لفظ ما دام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می‌آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین مگر بمعنی الف از ... باشد **ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان یاری جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب **ماتن** ... از منتخب **مامون** امن کرده شده محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن** بکسر رای مهمله بمعنی سر بینی آنقدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **مافاریه** بفتح سوم فا و جیم قاف مکسور ولایتی است از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح میم و کسر عین مهمله و یای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول است از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون** بضم با موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زای فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن **ماچین** ملکیست جنوب چین و شرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عجمی بی لفظ مفرد است بمعنی یک مرغ خانگی که ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از برهان **مادیان** لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و صاحب بالحاق لفظ اسپ اردو پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوان را مادیان نمی‌گویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهرا همین است که مادیان تمام یک لفظ است و مبتدا آنکه مزید علیه ماده بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم **مان** بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر است یعنی ما را و مرا نیز می‌آید و صیغه امر است از ماندن بمعنی گذار و بمعنی باش در بیان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تای فوقانی لفظ عربی است بمعنی دو صد چراکه تثنیه مائه است که بمعنی صد باشد و در اصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی است از بهار عجم و چراغ هدایت **مئین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها جمع مائه است بحذف تای فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **ماهیران** بیای معروف بحقیقت شاید بزد چوب حبشی ... بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان **ماهتاب بگز پیمودن** کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن **موتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح تای فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ماسوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربالی از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عجمی و واو معروف آلتی است آهنی جولاهگان که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان با طعام و نعمت از کشف و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتی است آهنی آهنگران که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی خیز بحکم را بدان بر میکشند بهندی سنداسی گویند و بمعنی توته بندوق که در آن فتیله یعنی توڑه نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهیچه** از زر و سیم بشکل ماه ...

ساخته و صیقل زده و سر علم نوع نصب کنند از برهان **ماچیچه** بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی رسته نامیده گندم که پخته باشند و شکر سوده بر آن بپاشند و بعربی اطریه گویند از کشف
ماشوره بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی بران پیچیده در ماکو نهاده ببافند و بمعنی ریسمان نیز آمده که بر دوک
پیچیده میشود و بهندی آنرا نلی گویند یا گویند مطلق لوله را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **ماثوره** بمعنی منقول شده و وارد شده از [illegible] و از [illegible] آنحضرت
و صحابه منقول است از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنی که موی سر زنان را شانه میکرده باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر
که بمعنی شانه است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی است که نگاه دارد غذا را در معده از منتخب **متوله** بضم میم و فتح تا که بصورت ... و تشدید لام مکسور [illegible]
که از خون تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیره کند **ماجد** بکسر جیم بزرگوار **ماهیه** بمعنی ... که دهان ... [illegible]
مادبه بضم دال مهمله و فتح با موحده ضیافت **ماسته** مانند کرده شده از لطائف **مارکزه** بضم کاف فارسی ... [illegible]
مایه پیره دایه و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که منفرد ... [illegible]
و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شئی که مدد باشد برای چیزی و زیادت متصل بچیزی از منتخب ... [illegible]
بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط و مراسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده فلان ... [illegible] **مارچوبه**
نام دوای که بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی است انواع زهرها و کژدم و هم گره گره ... **مانی** نقاشی بود ...
بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ را هم تصنیف کرده ... السعادت **ماحی** ... کننده و
نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که ... **مالا یعنی**
آنچه که مراد ندارد کسی ازان و **مالی** پسندیده پر شونده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد بمعنی ما و را ... **مافی** ... تخفیف ... [illegible]
نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوب است بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی ... [illegible]
ماه می باشد در ابتدای قرن دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب است بتاریخ جلال الدین محمد اکبر شاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای این ماه ... [illegible]
بهرجی **ماری** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف ... و کسر نون نام شهری [illegible] پادشاهی که ... منسوب ... **مانی**
یعنی منسوب بآب مخفف ماء النهری **مارحمیری** بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک چه ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشگری** ... سین
معجمه و کاف فارسی ... عبث یا بان از بهار عجم **مازنی** بکسر زای معجمه اسم نحوی است که منسوب به مازن که قبیله است **ماه یمانی** ... رسول
کائنات صلی الله علیه و سلم از رشیدی

فصل میم با موحده **مبرا** بضم میم و فتح موحده و تشدید را مهمله ... [illegible]
و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی باک ... **مباح** مخفف
مباهات است از لطائف **مبارا** بضم ... مباهات بود بمعنی بیزاری و جدا ... از لطائف **مبدء** ... [illegible]
و جای آشکار اشدن و بالضم ... دال مهمله مکسور و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده ... [illegible]
از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار کردن ... [illegible]
... **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله ... **مساعدت** ... **مبتغیات** ... [illegible]

وسکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آذر بهار از منتخب **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره خنک کنندگان و آن ادویه باشد که
برای سردی ببخشند از کنز و غیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله جمع مبرت که بمعنی نکوئی کرده شده باشد **مبهوت** حیران از کشف و مدار اسم مفعول از
بهت که بضم بمعنی حیرت است **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه
مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز **مباشرت** بفتح شین معجمه جماع کردن و
بخود بکاری شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن با خود از بیات بفتح که بر وزن
فعال بمعنی شب کردن است یا مشتق از بیوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن است از مهذب و غیر آن **مبات** بفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینت** بفتح یای تحتانی
که حرف چهارم است از یکدیگر جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر کردن بچیزی از منتخب و کنز **مبهت** بالفتح عار و ننگ از لطائف **مبهوت**
در آخر نامه مشابه به آمیخته شده از کنز **مبتهج** شادان **مبهج** بضم اول و سکون بای موحده و کسر های و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده **مبهاج**
بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباح** **مباد** بفتح صحیح و بضم خطا لفظی یا دکه برای دعا باشد **مبخر** بالکسر و بضم میم و فتح یا و رای مشدد مکسور کننده و بفتح از
نام نحوی است ماهر در فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح موحده و فتح تای فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب و دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدده
خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم و فتح با و ذال معجمه مشدد اسراف کننده و بی محل و بسیار خرج کننده از منتخب و کنز **مبرز** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه
اختیار کننده بخود بکاری شونده و جماع کننده **مبرز** بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پاخانه از منتخب **مبارز** بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه
بجنگ بیرون آینده و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مبیش** بفتح میم و بای
فارسی و یای مجهول و شین معجمه [illegible] مباش یعنی **مبدء فیاض** بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد
مبسوط فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز **مبدع** بضم و دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت
کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم و کسر ثانی خریده شده و فروخته شده از منتخب **مبرقع** بضم اول و فتح
موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار
و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده
صیغه اسم مفعول از ابلاغ است و ابلاغ متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن چنانچه گویند که این کودک بالغ شد. و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمعنی کامل
شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید است این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود مگر مبلغ
صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده دینار یعنی چنین دینارها که سازنده آن را جید و کامل الصفات خودش ساخته است و ناسره و غیر جید نیست و بعضی نوشته اند که
بفتح اول و سوم مصدر میمی است که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله بمعنی **مبارک**
بفتح را برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بالفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و ذکر مرد باشد **مباقل** بالفتح میم و کسر قاف
مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلجم و جز آن یعنی **مبتذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بی قدر **مبطل** بالضم و طای مهمله مکسور
باطل کننده **مبجل** بضم میم و کسر ثانی بزرگ نماینده و حجت یافته و تر کننده و اشکبار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف **مبتسم** بضم میم و سکون بای موحده

و فتح تای فوقانی و کسر شین جگنگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر موحده آشکارا کننده و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی گشوده بیان کننده
و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرمن** بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح … قاطع ثابت کرده شده **مبسوط** فراخ و فراخ
کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرّده** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسوره چیزهای سرد کننده و سردی دهنده **مبطخه** بالفتح و طای مهمله و خای معجمه … از
مبثوثه بفتح میم و سکون موحده و ثای مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب **مبادی عالیه** ملائک و عقول عشره **مباهله** بهمدیگر نفرین کردن
و دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد یا
محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو گویند **مباهی**
بضم میم بازکننده و فخر کننده **مبقی** بضم میم و کسر قاف باقی دارنده چیزی و قائم و برپا دارنده **مبادی** بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات
آشکارا کردن … بفتح میم جمع مبدء که صیغه اسم ظرف است بمعنی جای آشکارا شدن **مبهی** بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کننده قوت باه و …
و تشدید یا غلط است از قبیل بدانکه مبهی منسوب است بباه که صیغه اسم فاعل است بروزن مصدر از باب تفعیل … یای تحتانی …
یا مکسور شده و … صحیح باشد در وقت نسبت چون … **مبنی** بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و باصطلاح …
آخرش … ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون و در آخر الف مقصوره بمعنی جای بنا … **مبانی** بفتح میم
بنا جمع مبنی است که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بناست گاهی بمعنی مضامین باشد و کنایه از اعضا و اندام باشد **مبتنی** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی …
بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **مبخّلی** بضم اول و خای معجمه بخیلی و ببخل نسبت کرده شدن

فصل میم مع تای فوقانی

متّکا بالضم و تشدید تا و بفتح … بمعنی تکیه گاه … عبارت است از … بوقت …
و … **متّی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون … **متمنّی** بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون
مشدد مفتوح و الف مقصوره بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنّی** بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف مقصوره یا فرزندی گرفته
شده یعنی شخصی که او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب **متوفّی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده …
… **متتابع** بفتح … از منتخب **متراکب** بر هم نشسته از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر …
… **متاعب** بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس **متانت** بفتح میم و فتح نون استواری و محکمی از منتخب **متشابهات**
آیات مخفی المعنی از کنز **متممات** بضم اول … تمام کنندها و کامل کننده ها **متمنیات** بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد …
آرزوها و آرزو کرده شده ها **متیمنات** برکتها و چیزهای بابرکت **متعنت** بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح عین و نون مشدد …
گیرنده از کنز **متحتات** بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی … **متاع روی دست** …
میدارند یا بدست نهاده … **متوّج** بضم میم و فتح تای فوقانی و واو مشدد … تاج نهاده شده **متفتح** …
متشح … **متلطخ** بتشدید طای مهمله … آلوده … منتخب **متعود** …
… از منتخب **متضاد** … دال مهمله … باهم مخالفت کننده **متردد** …

شده در وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده **متعبد** بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده **متصاعد**
بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر رای مهمله بر وزن متولد یعنی سرکش و نافرمان یعنی از منتخب **متبلد** بر وزن متردد کننده یعنی احمق **متحصد**
انبوه و از هم پیوسته ایستاده از صراح **متکسر** بکسر شین مهمله مشدد و کسور شکننده و شکسته شونده **متحجر** بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و حای مهمله مشدد مکسور و بسیار
علم از منتخب **متضرر** بالفتح رای مشدد اول ضرر رسانیده شده و کسی که از ضرر رسانیده **متشاعر** خود را بزور شاعر گویاننده **متعسر** دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه
شده و دشوار از منتخب و کنز **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز **متبادر** بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی چیزی **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده
و پوشیده **متعطش** تشنه **متحرش** بفتح رای مهمله مشدد بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل مردریش تراشیده شده این بتصرف فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن
که کلمه فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده اند از بهار عجم **متفحص** کاونده و جستجو کننده و استفاده از منتخب **متخصص** خصوصیت دارنده **متسلط** بفتح لام مشدد
برگماشته شده و کسی که بر دست یافته باشد و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز **متساقط** بر هم فرو ریزنده **متورع** بکسر رای مهمله مشدد پرهیزگار
و پارسا از کنز **متوزع** بکسر زای معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز **متاع** هر چه از وی نفع گیرند از مدار **متفرع** بکسر رای مهمله مشدد فرع چیزی شونده از
چیزی مثل شاخ بر آینده **متصدع** بکسر دال مهمله در سر باینده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه در تنبیه الپسند
که تصدیع جهت شوم در خصومت مصدع باید نوشت **متسع** بمعنی فراخ شونده **متدرع** زره پوش **متضرع** زاری کننده **متورع** پرهیزی کرده شده
متنوع بضم میم و فتح فوقانی و فتح نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده از صراح **متضعف** بر وزن متصرف بسیار ضعیف شونده چرا که باب تفعیل برای مبالغه
نیز می آید پس باین صورت **متکاثف** غلیظ و سطبر شدن ضد متخلخل از منتخب **متصف** بفتح صاد صفت کرده شده از کنز **متلف** بالضم و لام
مکسور یعنی تلف کننده و خراب و ضایع کننده **متحف** بالضم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر حای مهمله تحفه دهنده و بفتح حای مهمله تحفه کرده شده **متعفف** بفتح عین مهمله
و کسر تشدید فای اول متقی و پارسا **متضایف** با همدیگر نسبت دارنده **مترادف** در پس یکدیگر سوار شونده یعنی پی در پی و نیز مستعمل میشود در دو لفظ که در معنی یکی باشد
چنانچه ملت و جان و هوا که هر سه یعنی آن است **متلهف** بر وزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب **متقشف** ریش کننده در شتی خوی نماینده **متمزق**
بکسر زای معجمه پاره شونده از منتخب و صراح **متضایق** با هم تنگی کننده **متعارک** بعین مهمله و کسر رای مهمله مالنده گوش گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده
حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کار ساز کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب و کنز **متکفل** ضامن و متعهد از منتخب و کنز **متزلزل** بفتح زای معجمه اول و کسر
زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب **متخلل** بکسر لام مشدد اول خلل انداز **متماثل** بکسر ثای مثلثه مشابه و مانند همدیگر شونده **متفاول** فال گیرنده
این لفظ را بواو نوشتن غلط است بجای او همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد بر این شکل **متفائل** **متاهل** صاحب اهل بیت و خداوند خانه و صاحب زن
و فرزند **متمایل** میل و خواهش کننده و در هم و جسیم شونده ماخوذ از تمایل یعنی خمیدن **متداول** بفتح دال از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست
بدست گردانیده شده **مترسل** بر وزن متحمل نامه فرستنده **متعال** بضم میم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل در حالت
رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط کردید متعال باقی ماند
متالم بکسر لام مشدد درد مند و رنجور از کنز **متلاطم** بکسر طای مهمله همدیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده این لفظ اکثر در صفت دریا شدید الموج واقع میشود
از منتخب **مترجم** بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده **متبسم** بکسر سین مهمله

مشدد بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آواز آن از دهن و بینی بیرون نیاید و تبسم کننده و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز **مترنّم** بکسر کاف بر هم نشیننده و گرد آینده

و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز **مترسّم** بکسر سین مهمله مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم **منتظم** بکسر لام مشدد از خواهد **متسمّم** بضم میم نیز مشدد

تا ر فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله داغ کرده شده و به نشانی مخصوص گردیده شده از صراح **متحتّم** بفتح حاء مهمله و کسر تا ر فوقانی مشدد و واجب و لازم از منتخب

کردن از کنز و منتخب **متعلّم** بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف **مترنّم** بکسر نون مشدد سراینده از منتخب **متیتّم** بضم میم و فتح تا ر فوقانی

و فتح یا ر تحتانی مشدد مشتاق و آرزومند از لطائف **متمّم** بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده **متنعّم** نیز از نعمت گذران کننده **متدیّن** بفتح

دال مهمله و کسر یا ر تحتانی مشدد بمعنی دیندار **متن** بفتح میم و سکون تا ر فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح

آن توان کرد بمعانی مذکوره بفتحتین خواندن خطا ست مگر متن بفتحتین در فارسی صیغه نهی است از تنیدن **متین** بفتح میم استوار و محکم و یکی از اسمای رسول صلی الله

علیه و علی آله و سلم **متهاون** بضم میم و کسر واو سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده **متحصّن** بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه گیرنده

متألّهین بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور و کسر ها بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکمای صاحب اسلام

متقن بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شروح نصاب و منتخب **متباین** بکسر همزه از هم جدا شده **متلوّن** بکسر واو مشدد رنگ رنگ شونده و گونه گونه

متلوّن بکسر واو مشدد رنگ رنگ شونده **متمکّن** بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و جای گیرنده و با صطلاح آنکه در آخر آن اعراب ها مختلف بیاید

متکلّمین صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که در آن مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقاید را از اعتقادیه جهت سازد **متنبّه** بضم نون بار جشد

مشدد و مکسور ها ر ملفوظ خبردار و آگاه **متداوله** بواو مفتوح از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده **متقنه** با ضم و قاف مفتوح

استوار و محکم **متنوّعه** گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده **متخیّله** خیال کرده شده و محل خیال که دماغ است بکسر یا ر تحتانی قوتی است

در دماغ که ترکیب بعضی صور بعضی میکند و گاهی چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ را نقش نماید **متحیّره** بفتح میم و کسر یا حیران شونده

متضاده بدال مشدد مفتوح با یکدیگر ضد کننده **متناهیه** به پایان رسیده **متتالیه** پیاپی رسیده شده و ... از پی درآینده ... از ...

بمعنی ... **متدارک** دریابنده چیزی که از دست رفته باشد **متمتّع** ... اول ... بمعنی ... **متعنّت**

خوردنی و نوشیدنی خوشگوار و عقوبت عذاب کننده **متّقی** بضم میم و تا ر مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** به پایان رسنده ... **متصدّی**

بر سر کار باشنده و دستی زننده از منتخب **متمنّی** آرزومند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدّی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف فعلی را گویند که

از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد بمفعول و ضد آن لازم است که معنی آن بفعل فاعل تمام شود و مفعول را نخواهد **متمشّی** ...

متواری بضم میم و فتح تا ر فوقانی و کسر را ر مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و ... بسکون ... است ...

متوازی بکسر زا ر معجمه با هم برابر شونده از منتخب **متساوی** با هم برابر شونده **متصدّی** پیش آینده ...

و از پیش آینده در پیغام ... **متأذّی** بضم سوم ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده **متعالی**

بکسر لام است ... **متوالی** پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بضم میم و فتح تا ر فوقانی ...

... **متلقّی** ...

بکسر قاف مشدد و ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بکسر لام مشدد روشن و آشکارا **متحلی** بفتح حاء مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و
آراسته شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد و افزون شونده **متراقی** بقاف افزون گردان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم و در صیغت ملحوظ است ذاتی
و این صیغه اشتقاق از مرکبات بسیار آمده آنچه که در موید متلاشی بمعنی تلاش کننده نوشته است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکی است و از الفاظ ترکی در فارسی بطور عربی اشتقاق
آوردن خطاست اگرچه بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متمادی** بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز **متغاثی** فریادخواه که بزبان بعضی مردم
مشهور محض غلط چرا که این باب از ثلاثی مزید ناقص میشود و حال آنکه مهمدی که بجهت این معنی است اجوف است صحیح بجای آن مستغاثی است بمعنی دادخواه و دوم بجهت یکی
آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از وی دادرسی خواهند چنانکه مستغان و یای تحتانی در آخر برای نسبت است بمعنی منسوب بمستغاث و آن دادخواه باشد دیگر آنکه مستغاث
صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه فافهم **متحظی** بحاء مهمله
و کسر ظاء معجمه مشدد بمعنی بهره ور **فصل میم مع ثاء مثلثه** **مثنی** بالضم و ثاء مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دوبار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز
مثوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرارگاه از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و باء موحده آنچه بدان چیزی سوراخ کنند
بهندی آن را برما گویند این صیغه اسم آله است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بکسر لام و باء موحده عیبها از منتخب **مثیب** بضم اول
و کسر ثانی یا ثواب دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب **مثابت** بفتح اول و در آخر باء موحده جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان و بالضم راهی که در
کوه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثاء مثلثه و فتح باء موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثاء مثلثه
و باء موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثاء مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** عوضهای نیکی و جزای نیکی از تصحیح
مثوبت است بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آن را سه
گوشه میسازند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد
و آن را بفارسی سیکی نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند منافع آن قریب
بخمر است و باصطلاح لغت بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آن بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر
و ماه که هر یک سه حرف دارد و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش در فصل حاء مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات درج
که هیچ خانه دارد و آن بنسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که بسه چیز قائل اند و نوعی از حلوا پس و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المؤمنین
و برهان و دیگر کتب لغات **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تاها و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثاء مثلثه و کسر میم میوه آورنده **مثرودیطوس**
بالفتح و راء مثلثه مفتوح و کسر دال مهمله و یاء معروف و طاء مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دو هیئت معجون و این مخفف مثرودیطوس است **مثردطاس** بالفتح و
حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن عربان ثرید میخورند و ثرید پاره های نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی الاضلاع** شکلیست سه گوشه
از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد شکلش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته
میشود **مثلثات افلاک** مراد از بروج افلاک است چرا که منجمان دوازده برج را سه سه برج آتشی اند حمل اسد قوس سه برج بادی جوزا میزان دلو و سه برج
خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت **مثقال** بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرابادین محمد شریف خان شاه جهان آبادی

اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین است **مثیل** بکسر تین و یای مجهول بالمثال **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر هر چیز که نا مقابل حسی آن چیز باشد و فرمان پادشاهی و پروانه و طلق حکم و عالم مثال عالمی است فرد تر از عالم ارواح و هرچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینید آنرا صور مثالی گویند چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند از منتخب و شرح چنین است که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت گوشه کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت هشت است **مثلث نشان** بکسر لام اسپ شعر که در مثلث نشانده باشند و زانو نشانده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر می شود **مثلث آتشین** کنایه از حمل و اسد و قوس **مثابت** و **مثابه** بفتح اول و حرف ثالث هم یا با موحده این لفظ عربی است بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل آنکه از زیارت است سرایحی آید و بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود **مثاله** بکسر میم فرمان پادشاهی مشهور **مثانه** بفتح کیسه آب که در شکم میباشد **مثلة** بضم میم و فتح ثای مثلثه گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضای بریده شده و سر بریده شده و دست برکنده و موی تن برکنده نیز نوشته اند **مثوبه** بفتح میم و ضم ثای مثلثه چهارم بار و مده و جزای نیکی و اجر عبادت و آخرت از صراح **مثانی** بفتح و پایان جمع مثنی سورهٔ فاتحه از آنکه دوباره خوانده میشود و در دو رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب اتصال آیه رحمت و آیه عذاب از صراح و بعضی از فقهان نوشته که مثانی جمع مثنی است که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد مشتق از اثنان اثنان بمعنی دو دو و با آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثای و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره است و مراد از مثنوی آن کتابی است که ابیات دو دو مصرع آن مقفی باشد ... الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کردند چون ابیات مثنوی در هر بیت قافیه علحده میباشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند **مثلث بادی** عبارت از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت

فصل میم مع جیم

مچلکا لفظ ترکی است بمعنی عهدنامه مجرمان **مجرا** بالضم روان کردن و جای روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن و جای جاری شدن نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و بضم اول عربی و در آخر این لفظ الف مقصوره است و باصطلاح بعض متاخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بمعنی برگزیده شده از منتخب **مجسطی** کتابیست در حل مسائل کتاب مجسطی نمایند از برهان **مجاز** بالضم مخفف مجارات بمعنی یکدیگر را جزا دادن این تصرف فارسیان است چنانکه مواسات و مدارات را مواسا و مدارا گویند از خیابان **مجرا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید را آنچه بمجرای کرده باشد ... **مجاذیب** جمع مجذوب بمعنی کشیده شدگان و ربوده شدگان این جمع مجذوب است از منتخب **مجیب** بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب ... **مجتنب** بالضم پرهیز کننده از منتخب ... **مجردات** عبارات از عقول عشره و نفوس ... **مجوفات** ... چون آن محتاج به تفصیل باشد **مجوفات** و قاریان جمله حروف تهجی نوزده حرف است ... **مجانبت** ... جنبیدن و دور شدن از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بفتح میم و تقدیر گرسنگی از منتخب **مجالست** بضم میم و فتح ... **مجبت** بفتح میم و جیم ... **مجالس** ... **مجانات** ...

جواب داده شده مجازات بضم پاداش دادن و جزا دادن به نیکی و بدی از کنز و منتخب کشف مجتثّ بضم میم و سکون جیم و فتح تا فوقانی و تشدید ثا مثلثه
بمعنی از بیخ برکنده شده و نام بحر شانزدهم از بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ برکندن است چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن است از بحر خفیف برکنده
گرفته اند بنابر آنکه ارکان این هر دو بحر اختلاف همین است که درین بحر مستفعلن مقدم است بر دو فاعلاتن و در خفیف در میان است و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آمده
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مجّ بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف است از منتخب و در رساله معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب مُنگ که بهندی بمعنی ماش
سبز است مجنّح بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بال منتخب مجتهد بالضم جهد کننده و جهاد کننده و راه صواب پیدا کننده مجید بزرگوار و گرامی از صراح مجمّد بضم میم
و فتح جیم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف مجهود استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده مجعّد بضم میم و فتح جیم
و تشدید عین مفتوح موی مرغول مجدِّد بکسر دال مهمله مشدده اول از سر نو کننده کاری و بفتح دال از سر نو پیدا کرده شده از منتخب مجدود صاحب بخت و روزی
و نام حکیم سنائی از منتخب مجاهد بکافران کارزار کننده و کوشش کننده مجد بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش
کنندگان در کارها از منتخب و صراح مجرّد تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه
دانند و ارواح خوانند مجمر بالکسر میم و دوم مفتوح آنچه در آن عود سوزند و زگال فروزند از کشف و بهار عجم و مؤید و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر
بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوب که الکلب [illegible] است مجیر بضم اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطائف مجدّر بر وزن معظم آنکه آبله در آبله
داشته باشد و مجازاً بمعنی منقش این صیغه اسم مفعول است از تجدیر ماخوذ از جدر بفتحتین که بمعنی نشان گزیدن شتر که بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح
مجذور حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح حساب مضروبی که از ضرب حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شد این چهار را مجذور گویند و مال هم گویند
از مدار و منتخب مجاور بکسر واو همسایگی کننده مجبور بعد از شکستگی بسته شده و بزور کاری داشته شده از منتخب مجتاز بالضم و تا فوقانی و زا معجمه گذشته شونده
و تجاوز کننده از منتخب مجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده بلکه در معنی موضوع
له و غیر موضوع له علاقه مشابهت یا ظرفیت یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان احمق است و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق
اطلاق کنند و علاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و
اطلاق آلة الشی بران شی مثلاً حروف مختار انجم گفتن و کلام را زبان و تسمیة الشی باسم مایؤل الیه مثل شیره انگور را شراب گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیة
الشی باسم ما کان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل
و تکلف نبود برای [illegible] آن بهمین قدر رسید نمود مجوِّز بتشدید واو مکسوره روا دارنده کاری و بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب و غیره مجامر
جمع مجمره ساختگی کننده و سیاست دارنده مجسّ بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن طبیب بر مفصل بیمار از منتخب و در صراح بکسر میم و فتح جیم مجلس بکسر لام جای
نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس دربار بادشاهی مجوس قوم آتش پرست
که از اتباعان زرتشت اند از برهان و در منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منج گوش یعنی صغیر
الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود او را چنین گفتند مجصّص گچ کرده شده از لطائف مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن
مجداف بالکسر چوبی پهن [illegible] پهلو که به پهلو کشتی می بندند و کشتی را بآن میرانند بهندی آن را بانه گویند از منتخب و شرح نصاب مجوف بر وزن مشرف بمعنی

چیزی که جوف کرده شده باشد از اندرون خالی باشد **مجفف** بضم میم و فتح جیم و فا اول مشدد مکسور خشک کننده از کنز **مجهول** نادانسته شده و نوعی از حل
که فاعل آن معلوم نباشد **مجال** بالفتح جای جولان کردن که میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب **مجمل**
بفتح میم دوم فراهم آورده و در هم کرده و آن که معنی آن محتاج بتفصیل باشد از منتخب **مجبول** حرف سوم بای موحده مضموم آفریده شده و بمعنی جبلت کرده شده از منتخب
مجذوم کسیکه آنرا بیماری جذام باشد و آن علتیست که خون فاسد شده اعضای صغار میریزد **مجزوم** مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده **مجان**
بالفتح و تشدید جیم مفت و هرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب **مجن** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که بنیاد زخم تیغ و تیر است از شرح **مجنون** بجن زده و
دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب **مجانین** بفتح دیوانگان این جمع مجنون است **مجمع البحرین** جائی که دران دو دریا جمع شده باشد و نام مقامی
که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جائی است که در آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند **مجمع** و منظر مجمع مسند است که در اصل لفظ
سمن باشد آنرا مجمر گویند باعتبار دور کردن جزوی از آن **مجاهده** رنج و مشقت و کوشش با کافران جنگ کردن از منتخب **مجنده** بضم میم و فتح جیم و نون مشدد
مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن است از منتخب و بدار مجازاً بمعنی بابال چراکه جای جمع شدن لشکر با بال است **مجمع علیه**
بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه **مجنه** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب مکه معظمه از شرح نصاب **مجاوبه**
بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز **مجره** بکسر میم و فتح جیم و را مشدده مفتوح کهکشان و آن خطی سفید است که شب در آسمان پیدا میشود از منتخب **مجسطی**
بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام کتابی است در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه حدائق الطبیعی است و در اصل علم هیئت
و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب است زیرا که این علم مثل بطلمیوس بترتیب نمود و بعضی نوشته که از حکمای افلاطون است
که مجسطی موجود است ترجمه است که نصیرالدین طوسی تحریر کرده **مجلی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپی اول از اسپان که پیش باشد
چنان بود که در میدان عرب رسم آمده گرو بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر ایستاده کرده یکبارگی بهم متاختند هر اسپی که از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و
عقب او باشد آنرا مصلی نامند از مصلیه که بمعنی سرین گرفتن است و نمازی را که مصلی گویند آنرا توجیه است که در سجود سرین بر می آرد چون اسپ دوم سر خود را بر سرین اسپ
اول نهاده مصلی گویند و هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر علی هذا القیاس تا ده و دوازده را نام هست تا آنکه
بیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند در صحت تا سکیت و فسکل که یازدهم و دوازدهم
تلک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف
جای دودن و روشن و آشکارا کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف **مجالی** بالفتح جمع مجلی
است که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف است بمعنی جای جلا که آینه باشد پس مجالی بمعنی آینه‌ها است و بمعنی جاهای جلوه **مجاری** بفتح میم جمع مجری است جای
شدن چیزی را و جاهای روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب

فصل میم مع حاء مهمله

محابا بضم اول اصل
است که فارسیان بحذف همزه استعمال کنند بمعنی فروگذاشتن و مروت و اعانت در صلح و نگهداشت و محافظت از منتخب **محاکا**
محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن است از منتخب **محتذی** بالکسر و ذال معجمه مفتوح انتسبت که بدان چیزی وزن چیزی **مجد** بمعنی
نصاب **محا** بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید میم مشدد از آرسته شده و نو پیدا شده و بصنعت کرده شده و مجازاً بمعنی چهره از منتخب مدار **محا**

بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می‌نویسند **محیی السنه** امام محمد غزالی رحمة الله علیه

محب بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده **محراب** بالکسر صدر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان است اند احباب

محسوب شمار کرده شده **محلب** بالکسر و لام مفتوح و بای موحده ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و نیز نام درختیست خوشبودار که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب نام کردند

لطائف بیان **محتسب** نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و شمار آرنده از منتخب **محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده **محمدت**

بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح **محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوئیها مستعمل

محاملت با هم بار برداشتن **محجبات** بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح رای مهمله جنگها و کارزارها **محاکمات** بضم میم

جمع محاکمه که بمعنی رجوع نمودن بحاکم است **محکمات** بالضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه **محاکات**

بضم میم با هم حکایت کردن از منتخب **محبت** بفتح صحیح است و آنچه بضم مشهور است غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله احراری

محاذات بضم اول بروزن ملاقات مقابله و برابر شدن و برابر با هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب **محیات** بضم میم و فتح حاء و تشدید یا جماعة زنده کرده

شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یادداشت شده ها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ بمعنی حاضر شدنها نیز آمده

محاوره بضم پاسخ دادن **محاورات** بهمکلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بودن از شئی بلا واسطه کلمه دیگر یعنی بدون کلمه دیگر چنانچه ضاحک

در زید ضاحک و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال در زید ذو مال که محمول است بواسطه ذو **محامات** بضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از چیزی

محدث بضم میم و سکون حاء مهمله و کسر دال و ثای مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و شکسته شده و بی وضو گردیده بضم میم و فتح حاء و تشدید دال مکسوره داننده

علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم **محلوج** بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده **مح** بالضم و تشدید حاء مهمله زرده تخم مرغ از کنز **محامد** بفتح میم

و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای نیک جمع محمدت است **محمود** حمد کرده شده و نام پادشاهی است و نام فیلی است از فیلان ابرهه که بهدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از شاهان

ایران بود در عهد اکبر بهند آمده از منتخب و لطائف **محمد** بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر

بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و ما بعده مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول الجمهور **مطلب** بضم میم تطلب کرده شد

مناف بفتح میم قصی بصیغه تصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی بتصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین خزیمه بصیغه تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری

بمعنی لفظ محمد ستوده باشد از منتخب **محور** بالکسر و واو مفتوح صیغه اسم آله از حور بالفتح که بمعنی گردیدن است و بمعنی چوب چرخ که چرخ دولاب بر آن میگردد و باصطلاح

ریاضی خطی موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب **محیّر** بضم میم و فتح حاء و تشدید یای تحتانی مکسور نام پرده موسیقی موافق بود

هند از مدار و غیر آن و بعضی گویند که پرده حسینی است **محل نظر** مقام فکر و کنایه از جای اعتراض **محتکر** بالضم و کاف مکسور غله فروش که به نیت گرانی غله انبار

محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب **محشور** حشر کرده شده یعنی در قیامت برانگیخته شده **محضر** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح سجل قاضی و جای حاضر شدن و جای حاضر

آمدن و وقت حاضر آمدن **محضر** کسیکه غائبی را به نیکی یاد کند **محرر** بضم میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح رای اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب

محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن و جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمه مقامات حریری

محذور بضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده شود از منتخب **محظور** بطاء معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب **محترز** بالضم و رای مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده

وانگاه بازده از لطائف محبس بالفتح وسکون حاء مهمله وکسر موحده وسین مهمله جای حبس و زندان محسوس دانسته و دریافته شده یعنی از حواس خمسه معنی
از منتخب و لطائف محروس نگاه داشته شده محشوش بالفتح و ها و شین معجمه سوخته شده آلوده شده و مکروه ماخوذ از حشیش بالفتح و تشدید که معنی [illegible]
وچسپانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت است چنانکه در صراح و قاموس و منتخب است محیص بر وزن مفعل و بصاد مهمله گریختن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص
گردانیدن از لطائف محرص بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر راء مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص آزاد اندازنده و بفتح راء در حرص آزاد انداخته شده محرض بضم میم و فتح
حاء و کسر راء مشدد و ضاد معجمه برغلانیدن کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح راء برغلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده محیض بر وزن مفعل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف
محض بالفتح و بضاد معجمه شیر خالص هر چیز خالص از منتخب محیط در گیرنده و احاطه کننده دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب
محظوظ بهره مند و بختور از منتخب محظ بالضم بهره یابنده مجاز بمعنی خوش و مسرور محفوف بدو طرف گرداگرد گرفته شده از منتخب محذوف برید شده
و مبهم بریده از منتخب مدار و باصطلاح عروض کنی که از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشد انداخته باشند چون از مفاعیلن لن را اندازند مفاعی بماند فعولن بجای
آن نهند محرف بضم میم و فتح حاء و تشدید راء مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و یکبار برگردانیده شده از راستی یعنی کج کننده محترف بالضم راء مهمله
مکسور هم پیشه محترق بالضم و فتح تا و کسر راء مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حاء مهمله و قاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده و ثابت کننده
بدلیل ثابت کننده و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بحقیقت اشیا کماینبغی منکشف گشته باشد و این معنی کسی را میسر است که از حجبات در
گذشته بمرتبه کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه حق است و بغیر نور وجود واحد مطلق موجودی نیست و موجودیت
اشیای دیگر بجز اضافت بیش نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول مشدد مفتوح خوانند یعنی آن چیز که تحقیق شده باشد نام خطی است [illegible]
وضع کرده است محقوق راست و درست کرده شده از لطائف محق بفتح میم و سکون حاء باطل کردن پاک کردن کاهیدن کاهانیدن [illegible]
و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد از منتخب و لطائف و بمعنی امر معقول محاق بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب [illegible]
آخر ماه که در آن ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار محرق بضم میم و سکون حاء و کسر راء سوزاننده و بفتح راء سوزانیده شده محک بکسر میم و فتح
اول و فتح حاء مهمله نیز بمعنی سنگ زر کش که سیاه باشد و بران آزمایش زر کنند از بهار عجم و موید و کشف و مدار محراک بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار
کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از لطائف محافل بالفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است
از صراح محال بضم اول امری بودنی که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن جاهای کشادن [illegible] جای و بصورت
جمع محل است و محال بالفتح در اصل محالل بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از موید و کشف و مدار محلول [illegible]
محتمل بضم میم و تای مفتوح احتمال کرده شده محمل بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و هودج و این صیغه اسم ظرف است از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن است
محاول بضم گردگرد [illegible] حواله کننده محجل بضم میم و فتح حاء و تشدید جیم مفتوح اسپ سفید رنگ یا سیاه که چهار پای او سفید باشد از منتخب محصل بضم میم و فتح
حاء و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار حاصل کننده و تشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده [illegible] محیل [illegible]
و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی حیله گر محول بر وزن مصور واو مکسور گرداننده و حواله کننده و بفتح واو مشدد [illegible] محمول [illegible]
برداشته شده و باصطلاح منطقیان یعنی خبر که در مقابله مبتدا است [illegible] مقابل موضوع میباشد [illegible]

حیوان چون انسان ممنوع است و حیوان محمول است **مجثوم** واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرّم** بضم اول
و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال محرم و حرام بوده است لهذا ماه مذکور
باین اسم مسمی گردید از رسالهٔ نجوم و دیگر کتب و بضم میم و کسر را مخففه کسیکه احرام حج بسته باشد و بمعنی در حرم درآینده و بالفتح و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و بادی نکاح حرام باشد
و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار **محن** بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار **محزون** بالفتح اندوهگین
محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب **محضرون** بالضم حاضر شدگان از لطائف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون زنی که زن کند از مدار
و منتخب **محیی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا و بضم میم و فتح حا و تشدید یای مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین نکوئی ها این جمع حسن است خلاف
قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و سکون حا ستردن و زائل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و جز آن و نیز نام موضعی
است سیاهی ماه و باصطلاح عیان کم و نابود و معدوم شدن اوصاف عادات بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت
و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده و مقلد فارسیان بتخفیف نیز می آرند **محبره** بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح و فتح
را مهمله دوات از منتخب و در صراح بمعنی بالکسر است و مجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده **محفّه** بفتح اول و ثانی و تشدید فای مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی
هودج مانند چیزی که کهاران بر دوش برند از منتخب و مدار **محلّه** بالفتحتین و تشدید لام مفتوح جای فرود آمدن و منزل و مقام مردم از مؤید و کشف و بالضم خطاست
محوّطه بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید واو مفتوح و طا مهمله جای احاطه کردن و جای نگاه داشتن و جای گرد آوردن این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل
که در و حرف علت است سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط است چه صحیح داشتن حرف علت در صیغه ظرف اجوف از ثلاثی مجرد
بدون موانع ثابت نشده یا آنکه در اصل محوطه به بوده باشد بفتح میم و ضم فا و سکون واو که بکثرت استعمال صله با حذف شده فقط محوطه بمعنی اسم ظرف مستعمل
شده است **محرابکه** عبارت از سعی **محاربه** جنگ و کارزار کردن **محاکمه** بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت و مخصومت شده و دفع
نمودن از صراح **محکمه** بالفتح جای حکم کردن قاضی **مججوبه** نی بردهٔ نشین و چوبی که در پس دروازه می نهند از کشف **محیله** بضم میم و کسر حا زن
حیله کننده **محافه** بضم چیزی است مانند هودج که زنان در آن سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست باشد صحیح بتشدید فا ست چرا که
این صیغه اسم ظرف مضاعف است از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد **مجحمه** بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت که در آن
آن استره باشد کوچک که بهندی چهپنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که از آن خون میکشند و حجامت اینجا بمعنی استره زدن است برای خون کشیدن و بمعنی کسب حجام
نیز آمده **محال** بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب **محروسه** نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود است چرا که اکثر آدمی چیز خود را حراست
میکند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی است **محاوره** بضم میم و فتح واو با یکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن **محاصره** بضم میم
و فتح صاد از گرد اگرد بند کردن راه کسی از منتخب **محترفه** بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعتگران از کنز این در اصل صیغه اسم فاعل است ماخوذ از
از باب افتعال که بمعنت واقع شده و موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد از این جهت اطلاق آن بمعنی جمع میباشد چنانکه معتزله **محکیه** بالفتح و کاف
مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده **محکوم** و **محکوم علیه** و **محکوم به** بیان هر سه درین ترکیب است چنانچه زید قائم پس اینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ
قائم را محکوم به یا مسند بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند **محموده** بالفتح سقمونیا

که دوایی است تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المؤمنین و برهان **محادثه** با هم سخن گفتن **محتوی** گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب **محاذی** بضم
اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز است **محی** بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بر وزن مکرم
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا [illegible] زنده کننده
و این در اصل محیّی بود ضمه بر یا دشوار بود انداختند باجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند درین صورت از باب تفعیل است **محرابی** نوعی از شمشیر [illegible]
آمده

فصل میم مع خاء معجمه

مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب **مخاطب** بضم میم و
کسر طاء مهمله روبرو سخن کننده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با وی سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن
خشم و عتاب کرده شده نیز باشد **مخلب** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب که **مخالب** بالفتح جمع [illegible]
چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و چرغ و شیر و غیرها **مخرب** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور ویران کننده **مخضب** بضاد معجمه [illegible] رنگین کرده
شده و وسمه کرده شده **مخاطبات** بضم میم و فتح طاء مهمله با هم کلام کردن و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد **مخادعت** بضم میم [illegible]
مکر و فریب [illegible] از منتخب **مخدرات** بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین و خود از خدر بالکسر که بمعنی پرده است [illegible]
و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز **مخالطت** با کسی آمیختن از منتخب و کنز **مخافت** بالفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن [illegible]
از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود و ما قبل آن الحال مفتوح گردید آن
را با الف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خوانده شده و بفتح فا آهسته خوانده شده **مخلات** بالکسر توبره که در آن [illegible] اسب [illegible]
مخزونات [illegible] پوشیده [illegible] مخفی **مخطورات** فکر یا اندیشه یا آن چیزی که بخاطر رسیده باشد و چیزهایی که در آن [illegible]
باشد **مخالفت** بفتح لام و بکسر لام **مخافتت** بضم میم و فتح خاء معجمه و دو تاء فوقانی بر وزن مفاعلت آهسته خواندن از قاموس **مخنث** [illegible]
[illegible] است از خنث بر خلاف قیاس شرح عبدالواسع بر بوستان **مخنث** بمعنی [illegible] یعنی کسیکه [illegible]
است از خنث یا آنکه بمعنی سست و دوتا است چون از مرد [illegible] کرده شده [illegible]
مخ بفتح اول و سوم جای [illegible] **مخ** بالضم [illegible] از منتخب **مخضود**
بضاد معجمه درخت پاک کرده شده از خار از منتخب **مخلد** بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه **مخطور** [illegible] **مخدر** بضم میم [illegible]
تشدید دال مهمله مکسور [illegible] دال [illegible] **مخبر** [illegible]
و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد باشد [illegible] **مخبر صادق** عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **مخیر** [illegible]
[illegible] اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی [illegible] **مخمر** [illegible] **مخمس** [illegible]
و نوعی از [illegible] که معروف است [illegible] نام نوعی از اصول [illegible]
[illegible] **مخدوش** خراشیده شده [illegible] از منتخب [illegible]
خراشیده شده [illegible] از خرش [illegible] **مخاص** [illegible]

مخازن [illegible] جمع مخزن [illegible]

بالضم وکسر لام اخلاص کننده وبضم میم وفتح لام خالص کرده شده وبفتح میم وفتح لام جای اخلاص و محل تمام و هم مصدر میمی است بمعنی رهائی و خلاصی و بر وزن منور
بمعنی آزاد و رهانیده شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده **مخیض** بفتح میم وکسر خاء معجمه و ضاد معجمه دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب **مخاض** بفتح میم و
ضاد معجمه درد زه و درد زادن که بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر مادهٔ آبستن و در نصاب مراد از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد و اگر بچه
ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کار ستی آمدن و جائی آمدن از منتخب و شرح نصاب **مخلط** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده
از منتخب **مخلوط** آمیخته شده **مخیط** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی و طاء مهمله سوزن و بفتح میم وکسر دوم دوخته شده از لطائف **مختبط** بالضم و تاء فوقانی و کسر موحده
و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله سابقهٔ معرفتی و در شب سوال کننده از جهت شعر و عار از منتخب **مخطط** بضم میم و فتح طاء مهمله مشدد اول هر چه با خطوط باشد و
معشوق صاحب خط **مخبط** بضم میم و فتح خاء معجمه و باء موحده مشدد مفتوح در هم آمیخته و گاهی از آن اراده شده معنی فاسد و تباه از لطائف و غیر آن **مخاط** بضم میم و آخر
طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب **مخروط** خراشیده شده و جسمیکه بشکل گز یعنی از دک که سر آن بطبر و یکسر آن باریک باشد **مخلع** بضم میم و فتح خاء و تشدید
لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده **مخلوع** سر و آن رده شده و بر آورده شده **مخترع** بالضم و راء مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب **مخادع**
بضم میم و کسر دال مکر و فریب کننده **مخلی بالطبع** رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلف و بی اندیشه **مخالف** باصطلاح موسیقیان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف
مرکب از پنج نغمه است و آن ابو بخت و ال... **مخلف** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی در
گذشته باشد از صراح و غیره **مختلف** بالضم و لام مکسور اختلاف کننده و کنایه از هند و چراکه هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند در مقابلهٔ متفق که عبارت
از مسلمان است **مختلف** بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی لغتی که در آن اختلاف باشد که عربی است یا فارسی **مخوف** بر وزن مقول بمعنی ترسیده شده
و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول ازو آمدن محل تامل است غالباً
حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم است در حقیقت مشترک فیه بود دهم کلام هم و مخوف بر وزن منور صیغهٔ اسم
مفعول از تخویف است در خصوص که بسر او بمعنی ترسانده شده **مخاوف** بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب **مخراق** بالکسر بمعنی دره که از کرباس پیچیده
بجهت بازی سازند از منتخب **مخرق** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور پاره کننده و از هم دریده **مخنق** بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون گلو گرفته شده
مخلوق گلو افشرده شده **مخذول** خوار کرده شده از منتخب **مخاذیل** جمع مخذول است **مختل** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی بتخفیف لام مستعمل
بمعنی خلل یافته شده **مخلخل** بفتح هر دو خاء معجمه چیزیکه اجزایش باهم خوب پیوسته و متصل نباشد **مختال** بالضم متکبر از منتخب **مخایل** بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که
بمعنی محل خیال است و بمعنی آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب و غیره **مخادیم** مخدومان و بزرگان جمع مخدوم است **مخیم** بضم میم و سکون خاء معجمه
و فتح یاء تحتانی جای خیمه بپا کردن خیمه بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای ایستاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی
از باب تفعیل و بفتح اول خطاست چه هر گاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید چنانکه مقام و مثام از منتخب و بحار العجم **مخاصم** بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده
مختوم مهر کرده شده و مقفل و بند کرده شده از کشف **مختم** بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل **مخاتیم** جمع مختوم است
و مختوم بمعنی مهر کرده شده پس پیمانه ها را مخاتیم از آن نامند که مهر پادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب **مخازن** بفتح میم و کسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی جای
نهادن خزانه است **مخزون** در خزانه نهاده شده از منتخب **مخزان** بالفتح نام معبد ترسایان که باهم بانی معروف است **مخطوبه** زن خواستگاری کرده شده

از منتخب **مخدره** بضم میم وفتح خای معجمه ودال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح ومنتخب **مخرقه** بالفتح وفتح
شرمندگی وتیرگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند ونام آله بازی از لطایف وصراح وبعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته **مخیده** بفتح اول وکسر خای معجمه
ولغزیده ومجازا بمعنی خراب کرده از برهان **مخاصمه** باهم خصومت ودشمنی کردن **مخیله** بضم میم وفتح خای معجمه وفتح یای تحتانی مشدد مفتوح محل تخیل وقوت باشد چه آلت دماغ
جای تخیل است و بضم میم وفتح دوم وتشدید تحتانی مکسور نام قوتی است که آنرا خیال نیز گویند **مخمصه** گرسنگی مفرط وسوزش که از گرسنگی در سینه وشکم پدید آید و بمعنای تنگی وعظیم
اضطراب انگیز مستعمل از منتخب **مخمل دوخوابه** نوعی از مخمل که هر دو طرف پرزدار ورنگین وملایم یکسان باشد **مخطی** بالضم وطای مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند ولی
از و خطا ظاهر گردد وخاطی کسی که باراده خود خطا کند از صراح **مخاطی** بضم میم وکسر طای مهمله خطا کننده از باب مفاعله وقسمی از بلغم که مشابه آب بینی باشد **مخروطی** باصطلاح
علم اشکال هندی چیزی که یک سر آن دور و پهن باشد وسر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد **مخلصی** بفتح سیم یای تحتانی چه مخلص بمعنی مصدر میمی است وزیادت یا
مصدری بعد مصدر عربی از تصرف فارسیان است چنانچه سلامت وسلامتی وفضول وفضولی

فصل میم مع دال مهمله

مداوا بالضم دوا کردن
ودرمان کردن وظاهرا این مخفف مداوات است که بمعنی درمان کردن است چنانچه محابا وموها مخفف محابات ومواسات است از کنز **مداوی** بالضم میم ودر آخر الف بعد یای
یا صیغه اسم مفعول وارد کرده شده ودرمان کرده شده از کنز **مدارا** بالضم میم رعایت کردن ومدارا وآشتی نمودن واین در اصل مدارات بود ودر کلام فارسی گاهی تای
می اندازند ودر عربی تا مستعمل است وهمچنین محابا وموها از منتخب **مدی** بفتح اول وثانی ودر آخر الف مقصوره وبصورت یا بمعنی غایت ونهایت از منتخب
مدحت بالکسر ستایش از صراح کشف **مداهنت** بضم میم وفتح ها وفتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از ... منتخب بمعنی نفاق ودروغ
گفتن ودر صراح ومدارا بمعنی چرب زبانی وخوشامد ودر کنز بمعنی سستی کردن **مدرکات** بضم عقلها ودانشها **مداوات** بضم ...
مداعبت مزاح وخوشطبعی وبازی کردن **مدارات** بضم میم رعایت کردن وآشتی ورعایت کردن وبفتح میم خطهای سیر کواکب که حکما برکره فلک فرض کنند **مدعیات**
بضم میم وتشدید دال مهمله مفتوح وفتح عین مهمله جمع مدعا الف در حالت جمع بیا بدل شده **مدت عدت** بکسر عین مهمله وتشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق که زن
درآن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض باید و برای بیوه چهار ماه وده روز وعدت زنان حامله وضع حمل **مدیح** بروزن فصیح ستایش **مدایح** بفتح میم وکسر همزه وحای
چهارم وحای مهمله ستایشها جمع مدیحه است **مداد** بکسر میم سیاهی دوات از منتخب ومدد کشیده شده ودراز ونام بحری از ... **مد** بالفتح کشیدن ودراز
ونظر کردن بچیزی وخطی که بر الف نویسند وخطی دراز که در حساب نویسند از منتخب بالضم وتشدید دال مهمله نام پیمانه وآن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح
مدار جای دور وجای گردش از منتخب بمعنی دائره ودور وحلقه نیز آید **مدر** بفتحتین کلوخ وگاهی کنایه باشد از زمین **مدر** بضم میم وکسر دال وتشدید ... کننده
بول از منتخب **مدبر** بضم میم وسکون دال وفتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت وبخت از وی پشت داده باشد ای برگشته باشد وبضم میم وفتح دال وتشدید
بای موحده مکسور تدبیر کننده وصاحب تدبیر وبفتح بای موحده مشدد پرورده شده وتدبیر کرده شده وبنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب **مدرار** بالکسر بسیار
آب ریزنده وابر بسیار بارنده وبمعنی باران نیز آید از منتخب وصراح وشرح نصاب **مدروس** بسین مهمله کهنه شده وناپدید شده وبی رونق وخوار شده
مدارس بکسر را مهمله جاهای درس گفتن جمع مدرسه از منتخب **مدهوش** بواو معروف بروزن مسرور لفظ عربی است صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر وسرگشته وحیران
از صراح ومنتخب وآنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست وبیهوش میگویند نوعی از تفرس است چنانکه خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که مدهوش لفظ عربی است و
معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش وفارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه ومدهوش پس این نوعی از تفرس باشد ولفظ مدهوش که بمعنی بیهوش است فارسیان

فارسیان مجازاً بمعنی بیهوش استعمال کنند **مدقوق** کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف **مدقق** کار باریک کننده و نکته‌های باریک پیدا کننده در لطائف
نوشته آنکه مدلیل را بدلیل ثابت کند **مدرک** بضم میم و سکون دال و کسر راء مهمله رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب **مدخل** بالفتح و خاء معجمه نیز مفتوح دخل کردن و در آمدن شدن
معنی جای دخل … مصدر میمی … ظرف و بضم اول و خاء معجمه مکسور بمعنی بخیل و بفتح خا جای دخل کردن و داخل کرده شده از مؤید و منتخب و کشف
مداخل بفتح میم و کسر خاء معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و باسم یافتن زر و درهم و دختن و چیزی و جای بوته دارد که زنان زر عنابر دست و پا بندند و اماکن و بیوت
نما نیز گویند از مصطلحات **مدلبل** … **مدلل** بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده **مدمل** بضم میم اول و فتح
میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد **مدلول** باصطلاح اهل منطق معنی را گویند **مدعم** بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و با غین معجمه غلط از شرح نصاب **مدغم** بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و درهم رفته و درج کرده و پوشیده
نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ آوردن است از منتخب و صراح و غیره **مدام** بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از صراح و کشف
و منتخب و مؤید **مدلهم** بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب **مدینة الاسلام** لقب بغداد که دار الملک عراق عرب است **مدین** بفتح میم و سکون
دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف **مدائن** بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و هفت شهر بودند آباد در حوالی بابل کنون همه خراب اند از
برهان و غیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان **مدهامتان** بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح
و تا فوقانی دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زنند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته **مدن** بضمتین شهرها این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد
مدیون قرضدار از کشف **مدار** **مدون** بر وزن … جمع کرده شده از مدار و منتخب **مده و لین** مد بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش
موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد **مدینه** بمعنی
مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در آن است و لفظ مدینه ماخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن است چون انواع محترفه و انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا
مدینه میگویند **مدرس** بالفتح و راء مهمله مکسور جای درس و تدریس از مزیل **مده** بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت
ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل مضموم از صراح و غیره **مدرکه** بضم میم و سکون دال و کسر راء مهمله قوتی است در انسان که ادراک حقائق اشیا
کند و آن عقل است و ذهن **مدنی** بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا حذف کرده شده است **فصل میم مع ذال معجمه** **مذکی**
بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب **مذهب** بالفتح بر وزن مکتب جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح
ذال و ها مشدد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر ها مشدد زر اندوده کننده از منتخب و کنز **مذاب** بضم میم و در آخر باء موحده گداخته شده از کشف و برهان **مذهوب** زرنگاره
زر اندوده **مذنب** بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز **مذبذب** بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد در یک حال و یکجا
قرار نگرفته شده **مذلت** بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن **مذ** بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و از آن زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی
صاحب خداوند و اکثر مرکب می آید همچو اسفندارمذ از برهان **مذکر** بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی نر و نرینه که ضد ماده باشد از منتخب
مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول است فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت **مذاق** بفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن
نگاه و محل چشیدن ذائقه که کام و زبان است مذاق صیغه اسم ظرف است از ذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و

مذاق زدن بالفتح عبارت است از ظاهر نمودن بی اختیاری و اظهار شوق پیش معشوق مذموم بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب

شوق بودن و کناره و غیر آن که در محل غیبت شهوت است هما چراغ هدایت مذخوره ذخیره کرده شده مذمومه هر چیز که بد و زشت باشد مذ آسماعیل

زن حج دباشد از مؤید برهان مذی بالفتح رطوبت است که در غلبه شهوت ظاهر میشود از مجرا **فصل میم مع راء مهمله** مرتجا بضم میم

و جیم امید داشته شده از لطائف مرام بکسر جدال ستیزه کردن و خوردنی از منتخب و غیر آن مرعی بالفتح نگاه داشته شده و بعین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت

یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب مربی بضم میم و فتح را و تشدید بای موحده مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده آنچه از قسم میوه و مرا

قند یا شکر پرورند مرتضی پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی کرم الله وجهه مرضی بالفتح و ضاد معجمه مشدد و در آخر الف مقصوره بصورت یا از منتخب

از منتخب و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی بمعنی فراخی والف علامت نصب است چرا که

در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت بک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل را که متعلق حذف کردند و نصب را برای

دلالت حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند مرایا بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آیینه با آنکه مرآه است خلاف قیاس است

و غیره مرغ عیسی شب پره خفاش از برهان مردم گیا بالفتح گیاهی است که بیخ آن شبیه بسر آدمی میباشد بعضی گویند که بشکل تمام آدمی

میماند مرغ مسیحا شب پره خفاش مروا بالضم و حرف سوم مهمله فال نیک از برهان و لطائف مرغ قبله نما

خواهند بگردانند مرغ بطرف قبله قرار بگیرد مرکوب سواری که بشود مرغوب پسندیده شده مرعوب بعین مهمله ترسانیده شده

بالضم و عین مهمله مکسور ترسنده مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب است مرهبا صیغه اسم فاعل

بعین مهمله صحیح باشد از رعب بمعنی ترسانیدن مرحب بالفتح و حا مهمله در اصل فراخ شدن جای مرطوب تر و نمناک از منتخب مراقب

بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی بیدار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان مربوب بالفتح پرورده شده مرسوب ته نشین شده مرکب

بضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بروزن مرسی سیاهی نوشتن که در دوات اندازند و بمعنی چیزی با چیزی آمیخته شده و ترکیب داده شده

فتح کاف آنچه بر آن سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مرکب بفتح میم و کاف آنچه

سوار شوند مرتب راست کرده مرتب کننده مرتبه اول حساب کتابت از احاد است مرتبه دوم حساب کتابت از عشرات مرابطات

بضم میم با هم ربط داشتن مرافعت بضم میم و فتح فا و عین مهمله بردن سخن دعوی نزد حاکم مرافعات

نویسند مراسلات نامها که بهم فرستند مرئیات بالفتح و همزه مکسور و یای تحتانی دیده شده مرارت تلخی

مرد مشت نام جایی مراجعت بالفتح بازگشتن مراقبت بضم میم

از منتخب مراجعت بفتح جیم بازگشتن از منتخب مرافقت بالفتح موافقت مرحمت بفتح

سکون را و فتح حا مهمله و فتح میم مهربانی نمودن مروت بضمتین و تشدید واو مردمی و مردی مرمت اصلاح

در اصطلاح و بضم اول و فتح ثانی خطاست مراعات بضم با هم نگاه داشتن و رعایت کردن

و غیره **مرامات** بفتح مقاصد و مطالب **مرآة** بالکسر و سکون رای مهمله و مد الف و تای فوقانی آئینه این صیغه اسم آله است از رویت بمعنی ابصار و دیدن این در اصل
مرئیة بوده بر وزن مفعلة یا متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مراة بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که تا
آخر اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مرات بالفتح والف غیر ممدوده مفتوح بمعنی زن از منتخب و غیر آن **مرکب زین پشت** کنایه از شتر
در کوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر و حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ را با را مد و رهم نویسند از صراح **مرغبات** بضم اول و فتح دوم
و تشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزهای پسندیده و مرغوب **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرکب پیچ**
نوعی از پیچ دستار که یک پیچ از دستار بالا داده حلقه دار بطرف گوش و گردن می پیچند و آنرا مرکب پیچ از آن نامند که دارنده آن پیچ خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ
میدانند و این معمول بهادران است **مرج** بفتحتین و جیم عربی آشفته شدن کار و فساد و تباهی مگر وقتیکه با لفظ هرج بهم آید بسکون را خوانند هرج و مرج هر دو لفظ را بسکون
ثانی آرند و لفظ مرج بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین نیز آمده از منتخب و غیر آن و لطائف صراح **مراح** بفتح میم و حای مهمله شبان و روان شدن و بمعنی جای استراحت و
آسایش و بالضم موضعی که شتران سوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح خاقانی و منتخب و شرح نصاب **مروح** بضم میم و فتح رای مهمله و
تشدید واو مکسور و حای مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبو دار گرداننده و بفتح واو راحت و آسایش داده شده از منتخب و کشف **مرح** بفتحتین و حای مهمله سخت
شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن از منتخب و لطائف **مربح** بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید بای موحده مکسور و حای مهمله سود مند و نفع بخش **مرابح** بفتح منافع و
سودها جمع مربح **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرتاح** بالضم و بالکسر و تای فوقانی و حای مهمله صاحب راحت و نشاط و اسپیست از ده اسپان که تفصیل آن در محلی
گذشت از منتخب و شرح نصاب **مرشح** بفتح شین مشدد چکیده و چکانیده شده از سراج **مرغ مسیح** خفاش که بفارسی شپره نامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که
مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در دمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون مقصدش فراموش ساخته بود پر نداد بعد ازان حق تعالی مرغی بهمان صورت
پیدا کرد **مرغ صبح** بلبل و خروس **مرخ** بالفتح و خای معجمه و بخ بالیدن و نام درختی که چوب آن آتش زنه از لطائف و منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین
مرداد بالضم و بهر دو دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب است در برج اسد آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی از
کشف و برهان جهانگیری و رشیدی بفتح **مرتد** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده **مرمد** بضم میم اول و فتح
میم دوم رمد کرده شده و رمد بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف **مردد** بضم میم و فتح رای مهمله و فتح دال مشدده اول بار گردانیده شده
مرید بفتح میم متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف **مرقد** بالضم و قاف
مفتوح خوابگاه از لطائف **مرقد** بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجازاً قبر را گویند از کشف
و منتخب **مربد** بالکسر و بای موحده مفتوح جای نشاندن شتر و غیره و بمعنی جای که خرما دران خشک کنند از منتخب و شرح نصاب **مرفد** بالکسر
و فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب **مرد** بالفتح بی ریش شدن و از حد در گذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب
ترکردن میوه تازه درخت اراک از منتخب و لطائف **مرصاد** بالکسر و صاد مهمله و دال مهمله راه فراخ از کشف و موید و لطائف **مرصد** بالفتح جای
نگاهداشتن و موضع جستجو است و قطار چیزی و مراصد جمع آن از منتخب **مرشد** بالضم و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب **مرصود**
در انتظار ... معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد **مرغ بیضه فولاد** تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که

خود فولادی است کذا فی المنتخب **مراصع** جمع مرصع **مرباد** یعنی در لعن بادا **مرگ نومبارک باد** در محلی گویند که غنیمت تازه بدست آید و از مصطفی است
مرور بمعنی گذشتن و رفتن **مر** بالضم و تشدید راء مهمله در عربی بمعنی تلخ و نیز قبیله ایست از عرب و صمغ درختیست که بهندی آنرا بول گویند و بالفتح بیلچه و کلند
و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد پنجاه از این سبب صدرا دو مر گویند و گاهی مجازا بمعنی شما آید و گاهی بمعنی جدید و بسیار باشد و این لفظ با کلمه
حصر کنند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب اللطائف و شرح نصاب **مر** مرد توانا و بازهره و بسیار از منتخب باشد از صراح و منتخب **مرغزار** بفتح میم و
را و غین معجمه موقوف جائی را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد **مرغ** بالفتح نوعی از گیاه باشد که آنرا فرند نیز گویند و بهندی دوب ... معروف ...
لطائف و برهان **مرغ آتشخوار** از کلنگ و بعضی گفته که بمعنی سمندر **مرغ سحر** بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس ... **مرغ نامه بر** کبوتر
مریخ زحل خوار کنایه از آهنگشدان و مجمر از مؤید **مراعات النظیر** رعایت کردن آن قسم الفاظ را که با هم مناسبت ... معنی ...
جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و ... **مرکوز** محکم نشانیده شده ... بمعنی ...
زمین فرو بردن **مزجر** بضم میم و فتح زا و فتح جیم عربی ... و نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از نثر ... سجع و قافیه ... که کلمات
فقرتین اکثر جاها همه موزون باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع **مثال** خیال ... بی تعلق ... موزون است ...
نامربوط و علی هذا القیاس **مثال دیگر** از نثر مزجر غزیری ... صرف اوقات بی فکر ... کارساز خرج انفاس ... ذکر ... کار ...
قادر قدیر ... کریم ... قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال است و سجع عبارتی که کلمات فقرتین ...
شوند که قافیه ... عاری ... از شرائط مزجر و سجع عاری لیکن با سلاست ... **مرز** بالفتح ... زمین آباد ...
و قابل زراعت و بمعنی سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و ...
مرغز بفتح میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و زا معجمه نام موضعی در ولایت **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی ... باشد
در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از رکز بالفتح که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن است ... مرکز گویند ...
است که نوک پره پرکار را در آن فرو برده پره دایره دیگر ... مرکز خاک عبارت است از زمین ... **مروس** بفتح میم و سکون
را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تابع و خادم و کنایه از رعیت **مرس** بفتحتین سین مهمله بمعنی رسنی که در گلوی اسب ...
چنین نوشته که مرس بالفتح نام ... بدست مالیدن و مکیدن طفل انگشت ... طبیب ... منتخب نوشته که مرس بالفتح ...
... و تر کردن خرما در آب و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن ... **مرزنجوش** بفتح میم
را مهمله و فتح زا معجمه و سکون نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش ... از ریحان است ...
بدان تشبیه کنند بهندی ... گویند در اصل مرزه گوش بود ... مرزه بمعنی موش است چون برگش شبیه گوش موش باشد ...
کشف و منتخب و رساله معربات **مرتعش** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و بکسر عین و شین معجمه ... از لطائف **مرعش** بالضم ...
معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق می زند و حلقه می شود از منتخب و بعضی نوشته که این نوع کبوتر ... **مرعش** بالفتح ...
است در شام از منتخب **مریش** بالفتح بمعنی ریش ... ای جمعی و مجروح ...

مهره و شین معجمه چکیده شده و پاشیده شده از آب و غیر آن از صراح **مرصوص** بالفتح و مهمله و صاد مهمله استوار کرده شده و بنا با رزیر برآورده شده از منتخب **مرتاض** بالضم
میم و تا فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش است و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب
مربض بفتح میم و کسر موحده و ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب و شرح نصاب **مروض** بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف
بضم میم و فتح را و واو مشدد مفتوح ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده **مرض** بفتحتین بیماری از منتخب **مرط** بالکسر و طاء مهمله گلیم از صوف و خز از منتخب
و در مهذب نوشته که نوعی از چادر است **مرابط** بالفتح و با موحده مکسور جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات مثل اسپ که بدان چیزی را بندند از منتخب **مرتع**
بفتح میم و سکون را و فتح تا فوقانی و عین مهمله چراگاه و سبزه زار که بهائم دران چرند و چراگاه که آب و علف دران بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح **مراتع** بفتح میم و
کسر فوقانی چراگاههای بسیار پایان این جمع مرتع است از منتخب **مرقع** بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب بقصاویر و خرقه و دلق درویشان چه آنرا از چند
چیز رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشند از کشف و غیر آن **مربع** بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از
نشستن امرا و سلاطین که متعارف است و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد **مرابع** بفتح میم و کسر با موحده منزلها و مکانها **مرصع** بفتح صاد مهمله مشدد اسم
مفعول از ترصیع یاده اش **مرصع** بفتحتین بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهرات بر زر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش مقابل هم دیگر هم وزن
و هم سجع باشند **مرصوع** بمعنی مرصع **مرتفع** بالضم و فا مکسور بلند شونده و بلند و ارجائی … شونده و بفتح فا بر داشته شده **مرجع** بفتح میم و کسر جیم جای باز
گشتن از صراح **مرفوع** بلند داشته شده و بر داشته شده و دفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز **مروع** بفتح اول و ضم دوم ترسانیده شده و
نگاهداشته شده او روع الفزع از قاموس و لطائف **مجمع** … **مجمع الجمع** مقام وحدت و ظهور اول **مرغ** بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با بوی بد و بغایت سبز و نازک باشد
هندیان دست … گویند و بعربی بمعنی غلطیدن است و در علف و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب … هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی … بفتحتین در عربی آب دهن را گویند
از رشیدی و منتخب و برهان و کشف و مدار و سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیان است **مرادف** بضم میم و کسر دال در
پی کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد **مروق** بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلا غش دران نبود
و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار که پیشگاه پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم در گلگشت آورده و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب **مراق**
بکسر میم و تشدید قاف در اصل نام پرده و غشائی است که زیر جلد محسوس شکم است زیرا که صفاق و زیر آن پرده که شکنبه بر معده و جگر و طحال و امعا محیط است چون ماده سودا
در معده یا طحال و غیره جمع شود نفخ در پرده مراق و حسب میکند پس بخره از ان ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود
گاهی این مرض را که مالیخولیای مراقی همین است فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد بخره متکاثره گردن گنده و سطبر میشود و سوزش شانه
هم لازم **مرفق** بالکسر و فا مفتوح آرنج که بندگاه ساعد با بازو است بفتح میم نیز آمده از منتخب و صراح **مرق** بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب **مراهق** بضم میم
و کسر ها کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد از منتخب **مرافق** بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا
فی الصراح **مرسمک** بالضم نام شیر دار از شرح قران السعدین **مروه** … **مریک** بالضم و یای مجهول و کاف فارسی چیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی
فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده **مرمزیرک** … معرفت بد و باز از درخت
آویزان شد با وار بلند حق حق … و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف و منتخب **مراسک** …

بمعنی بلبل **مرکز خاک** کنایه از زمین یا میان اندرون زمین **مردمک** سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک را از این جهت مردمک گویند که عکس آدمی
در آن نماید از این جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی را که
در حقیقت پتلی همان است تارا نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب **مرجل** بضم میم و فتح فوقانی و کسر جیم عربی
گفته شده بلفظیکه از معنی بمعنی دیگری بمناسبت نقل کرده شده باشد با وجود نقل معنی اول از منتخب و دیگر کتب **مرغول** بروزن مقبول پیچ و تاب بمعنی موی پیچیده
و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص خوانندگان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مرسل** بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده
صاحب کتاب **مرسول** این لفظ من حیث اللغت صحیح نیست بجای رسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد
و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال**
بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید فای مفتوح و های مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از مدار **مراحل** بفتح میم و کسر حا منزلها از منتخب **مربع**
مستطیل جسم چهار گوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آئین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم مال باشد
چراکه هرچه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آنرا در دفتر خود نشان میکنند ای می‌نویسند **مراسم** نشانها و آئینها از منتخب **مرحوم** رحم کرده شده
از منتخب و غیر آن **مرقتم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش کرده از منتخب **مرام** بالفتح مراد و مطلب و اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب
و قصد است از قاموس و منتخب و صراح **مردم** بمعنی یک آدمی بسیار آدمیان چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم
آنست از بهار عجم و رشیدی مدار **مرخم** بضم میم و فتح را و خای معجمه مشدد مفتوح نرم کرده شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد
هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد و منادی بودن آن ضروری نیست **مراحم** مهربانیها جمع مرحمت **مراهم** مرهمها از منتخب **مرهون** بضم میم
فوقانی و بکسر ها گرو دهنده گرو گیرنده و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان بمعنی قبول رهن است باید که مصدر لازم باشد
صفت نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن است مناسب این محل نیست مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف ایصال نقل شده
اصلش مرتهن فیه است مرتهن فیه ملاحظه نمایند حاصل این مرهون میشود و دیگر صاحب لفظ ابتیاع که بمعنی قبول مرهون است
استعمال نموده و کالای خریده ابتیاع بصیغه مفعول آورده و همچنین اشترا را نیز متعدی آورده مشتری بفتح را بمعنی مبیع استعمال کرده بصیغه مفعول
باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب **مردان** بضم میم و سکون را و بعد دال مهمله بمعنی کودکان ساده و جمع امرد است
مرهون گرو کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و لولو مروارید کلان از تفسیر معراج و صراح و قاموس بفتح یکی از لغات
که بهندی مونگا گویند نوشته و بلغات معتبره فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی بهم یافته نشد و دیگر در برهان نوشته که مرجان عربی
رنگ سرخ است در مدار بهر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهرا این معنی فارسی است
مسموع است که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ است در دریای شور مثل نبات سبز میروید آب دریا آنرا سنگ میکند
دوا و بها باید آورده **مرزبان** بالفتح و حرکت میم آورده و قوت میدارد
زار معجمه ... از برهان و جهانگیری **مرغ سلیمان** ... از برهان **مرغ مجنون** ... **مرغ زیب**

مرغ زرین مرغیست برابر با کیان مشابه بشکل دراج و اندکی بزرگتر از آن و منقار مشابه بهی دارد و پرهایش مانند زر درخشان و لمعان میدارد و دیگر لونها و سبزی مایل سیاه باشد
مرغ آمین بالف ممدوده ستاره‌ایست که الخضیب نیز گویند و نزد منجمین مقرر است که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات
نوشته که مرغیست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعائیکه بآمین او برسد مستجاب شود مرغ شبخوان کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز می‌کند و مرغ شاهی
نام شهریست از خراسان مرد میدان کنایه از حریف مقابل مربع نشین چارزانو نشستن چراکه طور نشستن امرا و سلاطین است مرغ نو در مصطلحات بمعنی
تازه نوشته است بمعنی عشق ... مرجو بالفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب مرغ تیز جنگ کو مرغیست که بشبها بر دیوارها و درختان
شده تا در بلندی ... گویند ... از برهان مرو بالفتح بر وزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی است خوشبو دار از برهان مره بالکسر و تشدید
را صفرا که خلطی است زرد رنگ و تلخ ... بمعنی قوت و توانائی بعقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز مراره بالفتح میم و رای
مهمله زهره ... حیوان ... مرصوصه ... استوار کرده شده مرتبه بضم میم و فتح را و تشدید فوقانی
مفتوحه ... کرده شده و درجه بدرجه داشته شده مرده بفتحات هر سه حرف اول در عربی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان این جمع مارد است
از منتخب و بفتح میم و سکون را از فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم معروف و مجازا بمعنی عاشق آید مرغوله بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از
آواز ... که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری مروحه بالکسر و واو و حاء مهمله مفتوح بادکش و بادزن این صیغه اسم آلت است
از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از موید و بهار عجم و منتخب مرسله بالضم و سین مهمله و لام مفتوح فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیوری است که
زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم و کشف مرسوله بمعنی فرستاده شده غلط است بجای آن صحیح مرسله است بفتح سین زیرا که این مصدر
ارسال آمده است نه از رسالت ... مرضعه بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح عین مهمله آن شیر دهنده اطفال را یعنی دایه مرحله بفتح میم و فتح حاء مهمله منزلگاه
و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب ماخوذ از رحل بالفتح که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب است هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب و کنز
و بمعنی مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از عمارات که پیرامون قلعه جنگی ساخته و بران نشسته جنگ کنند مراغه بفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذر
بیجان و در عربی بمعنی غلطیدن جانور نیز است خواه طائر باشد خواه چهارپایه و درین صورت اسم ظرف است از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و منتخب
بهار عجم و کشف و برهان مراقبه بضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاه داشتن چیزی را و نگران شدن و گردن فرو انداختن و باصطلاح صوفیه دل است با خدا و غیبت
از ما سوا مرصود از رصد معلوم کرده شده بدانکه کواکب مرصوده یکهزار و بیست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت
بر فلک مرتسم است از آنها مرکب اند و تفصیل آن صور در فصل با مع حروف مع سین مهمله مذکور شد مرافعه دعوی پیش حاکم بردن مروه بالفتح و واو مفتوح کوهیست در
مکه معظمه از منتخب مرثیه بالفتح و کسر ثاء مثلثه و فتح یای تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست
مراتب سته باصطلاح صوفیان اول احدیت که اعتبار ذات فقط است و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری
و قابلیت محض میشود ثانی واحدیت که اعتبار ذات است با جمیع صفات تفصیلا ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه ارواح بشریه است رابع ملکوت که
حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد سادس عالم انسان کامل
که محل جمیع مراتب است مراتب چهارگانه شریعت طریقت معرفت حقیقت مرغان اولی اجنحه بضم الف و کسر لام و فتح الف ...

بسکون جیم و کسر نون و فتح حا مهمله طایران صاحب بازو ها و لیکن کنایه است از فرشتگان از غیاث **مطلقه** [illegible] یازده تا نوزده و غیر آن [illegible]

تانه و نمود **مرتقی** بالضم و قاف مکسور بلند کننده و بالا رونده **مروی** بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده **مر** [illegible] لکن [illegible]

مردم آبی نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان میباشد سفید پوست برعایت نازک اندام **مرتشی** بالضم و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده [illegible]

مردمی مروت و رعایت **مربی** پرورش کننده و بفتح بای موحده در آخر الف بصورت یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند **مرتقی** [illegible]

و کسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده **مرضی** بفتح میم و کسر را مهمله و یای مشدد بر وزن امیری تحمی است [illegible] که از آن [illegible]

که منفذ دم است بالای مذکور است بمعنی گوارا و بضم و بضم میم و تشدید را مهمله چیزی است که بفارسی آن [illegible] هندی [illegible] نامند آن [illegible] باشد که [illegible]

مطبوخ اند جهت ترش کنند و بکسر تین و یای مجهول در فارسی کوشیدن [illegible] برابر کردن [illegible] مرتبه از منتخب [illegible] و کشته [illegible] **مرتضی** [illegible]

بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه هر لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یای نسبت در آخر آن آید الف را بواو بدل کنند [illegible]

نسبت است خوانند و در فارسی مخفف **مرعی** بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی کننده و چرانیده و بفتح میم [illegible] باشد [illegible]

و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایتها نیز آمده **مرمدی** بکسر میم و کسر دال [illegible] منتخب **مربع طولانی** [illegible]

چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد **مرقی** بفتح میم و سکون را و کسر قاف بمعنی [illegible] شده این صیغه اسم مفعول است [illegible] مرقوی بود [illegible]

مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ما قبل یا را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرقی شد **مراقی** بضم [illegible]

این صیغه اسم فاعل است از رباعی که مصدرش قلیل الوقوع از باب افعال است در اصل مراقی بر وزن مقاتل [illegible]

ساکنین گردید یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمی دارند **مرجان حقوقی** [illegible]

و جزایر [illegible] آید **مرجان سوبی** نوعی از مرجان که تیره رنگ ناقص باشد **مرکب تقییدی** آن مرکب را گویند که [illegible]

قائم مضاف الیه چون غلام زید [illegible] موصوف و صفت [illegible] **مرطوبی** [illegible]

اسباب ظاهری باشد **مراقی** بفتح میم و کسر قاف جمع مرقات **مرکی** بالفتح و کاف [illegible] **فصل میم با زای معجمه** **مزکی** بضم میم

زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا گوته داده شده و پاک کرده شده از منتخب **مزایا** بالفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت است [illegible]

بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود **مزیب** بضم میم و فتح زا معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح و بای موحده زینت داده شده و این لفظ عربی است [illegible]

و کلمه فارسی است از عالم فرلف و شد و بایست **مزاحمت** بالفتح جا تنگ نمودن کسی از منتخب **مزلت** بفتح [illegible]

زا [illegible] لغزیدن **مزخرفات** بضم میم و فتح زا و سکون خا معجمه و فتح را مهمله [illegible]

[illegible] **مزیت** بفتح میم و کسر زا معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب [illegible]

[illegible] **مزجات** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گشته مزجات گردید چونکه لفظ [illegible] مؤنث لفظی است لهذا الفاظ ازجات که صیغه مؤنث است صفت آورند مزاولت بفتح [illegible]
[illegible] با کسی کاری کردن [illegible] گشته شده در شرح [illegible] کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری مزحفات بضم میم و کسر حاء مهمله و فتح فا بحوری که در آنها زحاف واقع شده باشد
[illegible] اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی مزگت بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تاء
فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری مزدوج بالضم با دال مهمله و واو مفتوح و جیم مقرون بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی [illegible] مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح
اطبا کیفیتی که از آمیختن چند [illegible] که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت طبیعت انسان که همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر
[illegible] باهم [illegible] مزیج بکسر [illegible] بالمجهول و جیم عربی [illegible] امتزاج مزج بالفتح و جیم آمیختن از منتخب مزاح بکسر میم و حرف دوم زاء معجمه و در آخر حاء مهمله باهم خوش طبعی کردن
[illegible] بضم میم [illegible] از منتخب و در صراح بالضم [illegible] بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن مزید بفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده در صورت معنی اول و دوم
مصدر میمیت و بمعنی سوم مفعول است از زاد یزید زیاده که اجوف یائی باشد مثل باع یبیع از منتخب و کشف مزرد بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید راء مهمله مفتوح
زره پوشش مزاد بالفتح و در آخر دال مهمله توشه دان و بضم میم زیاده کردن از لطائف مزعفر بضم میم و فتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و فتح فاء زعفرانی
و زرد رنگ و نوعی از پلاو شیرین که برنج آن بزعفران و غیره رنگ کنند مزامیر بفتح میم اول نی های که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای است از منتخب
و در عرف جمیع ساز مطربان را گویند مزدور بالضم مرکب است از لفظ مزد که بمعنی اجرت است و کلمه ور که بمعنی صاحب و خداوند است بجهت رفع ثقل قبل واو
را ضمه داده واو را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور است خطا باشد از برهان مزور بروزن منور آنچه از قسم غذا برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند بکسر
مکر و فریب کننده و دروغگو مزمار بالکسر نی که آنرا میزنند از منتخب و شرح نصاب مزیر سخت و صلب از صراح مزار بالفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ
بر قبر کنند از منتخب مزمزه بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز عود که مینوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط و نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی نای باشد مز
بالفتح و تشدید زاء معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش و شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی
لذتی است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد مزارع بضم میم و کسر راء مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیگر حکایت
مزاد کردن متاع نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات مزالف بفتح میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب مزحف بضم میم و
کسر حاء مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تغیر شده باشد مزلف بروزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان متعرب است
محمد اسحق شوکت گوید بیت مزلف است نرخ جامه ام رخت سیاه ؛ سواد شام فراقم خط لب جام است ؛ از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که
مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب بطریق صیغه عربی آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی است [illegible] زلف که از لفظ نازک تر تراشیده اند مزخرف بضم میم و فتح
دوم و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و فاء آراسته و زر اندوده و دروغ که مثل آن آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب مزالق بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن
مزدک نام مردی که غایت فصاحت و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت یعنی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان بادشاه شد مزدک را با
رفیقانش بقتل رسانید مزیل بضم میم و کسر زاء معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی مزاحم بکسر حاء مهمله تنگی کننده و رنج رساننده و انبوهی
کننده مزدحم بضم میم و سکون زاء معجمه و فتح دال و فتح حاء مهمله ازدحام کرده شده و بکسر حاء مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده مزمن بالضم و میم ثانی مکسور
دیرینه و کهنه و بمعنی لنگ و بر جا مانده شونده و گسیخته دست و پای از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف و غیره مزین بضم میم و فتح زاء معجمه

وقت [illegible] تحتانی مفتوح از [illegible] و کسر تحتانی مشدده در محاورهٔ بعضی عربان حال بمعنی حلاق که [illegible]

بمعنی [illegible] در صراح بمعنی ابر سفید **مزیدن** بفتح مکیدن از برهان **مزدلفه** بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح [illegible]

ولام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف است ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین است [illegible] **مزابل** [illegible]

موحده جای نجاست و جای سرگین [illegible] جمع مزبله است **مزدوجه** بالضم و دال مهمله و واو و جیم [illegible]

مزاد بفتح [illegible] نوشته [illegible] از صراح و کشف و منتخب و لطائف **مزلقه** بالضم و لام مکسور بعده قاف لغزش [illegible] **مزمه** [illegible]

شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب **مزرقه** نام یکی از آلات جراحی **مزری** بفتح [illegible] **فصل**

میم با زاء فارسی مژگان بالضم و بالکسر جمع مژه است [illegible] استعمال شود در اصل بفتح زاء فارسی [illegible]

بیت [illegible] **مژده** بالضم و بالکسر بشارت [illegible] **مژدگانه**

بکاف فارسی چیزی نقدی که [illegible] از مصطلحات **فصل میم با سین مهمله مسارقت** [illegible] از منتخب [illegible] **مستثنی** بالضم و تاء فوقانی

و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول است از استثنا [illegible]

بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل [illegible] **مسیحا** لقب حضرت عیسی علیه السلام [illegible] قرآن مجید [illegible]

زیادت الف [illegible] فارسیان باشد [illegible] و در رسالهٔ معربات نوشته که مسیحا معرب [illegible] **مستوفا** [illegible]

گرفته شده و الف [illegible] **مسمی** بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد و مفتوح نام کرده شده [illegible] **مسجان ملا اعلی** بضم

و فتح سین [illegible] و کسر نون و فتح میم و فتح لام و کسر همزه [illegible] و فتح الف [illegible] و سکون [illegible] و فتح لام [illegible]

برتر [illegible] از فرشتگان **مسجد اقصی** [illegible] بیت المقدس [illegible] **مسلوب** [illegible] از منتخب

مستوجب بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر جیم سزاوار و لائق [illegible] **مستطاب** بالضم [illegible]

[illegible] و لطائف **مستحب** دوست [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

خود کرده باشند **مستجاب** جواب داده شده [illegible] قبول کرده شده **مستجیب** اجابت کننده [illegible] **مسیلمه کذاب** بضم [illegible] و فتح سین

تحتانی و کسر لام نام کافری که [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده بود **مستودعات** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون [illegible] و فتح دال مهمله [illegible]

[illegible] **مساحت** بضم میم [illegible]

کشتی [illegible] آسانی کردن [illegible] از منتخب [illegible]

مسالمت بفتح میم [illegible] و فتح همزه [illegible] الف است و فتح لام [illegible] **مساحت** [illegible]

بضم میم و فتح [illegible] **مسالمت** [illegible] صلح کردن [illegible] **مستعملات** [illegible]

[illegible] صاد و ضاد و طا و ظا [illegible] **مساهلت** بضم [illegible]

[illegible] سستی کردن [illegible] **مست** بالضم غم [illegible] **مسلمات** بالضم [illegible]

مسافت بفتح دوری میان [illegible] که بدان لذت گیرند [illegible] مرغوب [illegible] مشدد [illegible] مستلذ [illegible]
[illegible] راه [illegible] که در راه [illegible] و معلوم میکنند که [illegible] آنجا گرفته می بویند خاک [illegible] بیابان [illegible] چون [illegible] است [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و بالف [illegible] جیم [illegible] از منتخب و کشف [illegible] مساحت [illegible] از [illegible] دوری میان [illegible]
[illegible] کنندگان از کنز مسخنات بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز [illegible] مسواة [illegible]
[illegible] منسحات بالکسر و حاء مهمله سیلی که آن از زمین [illegible] از منتخب [illegible] شرح نصاب [illegible] بچه باشد
[illegible] مساومت حرف چهارم [illegible] تنگ کردن در بیع برای ارزان خریدن و [illegible]
مساوات بضم میم [illegible] برابری کردن و برابر آمدن از کشف منتخب و کنز مسکنت بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مفعلت
مسکینی از شرح نصاب مسئولات آن معلومات که در وقعات موجود باشد و اگر مردمان از آن اطلاع نباشد مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کننده
مستنبطات بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله فوقانی جاهای بر آوردن چیزی بر آورده شده بالجمع مستنبطات
که اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این خود از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زمین و چاه است از صراح مستغیث بغین معجمه و آخر ثاء مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه
از منتخب مستحث بالضم و حاء مهمله مکسور و تشدید ثاء مثلثه برانگیزنده و بفتح حاء مهمله برانگیخته شده از لطائف مستغاث بالضم کسی که از وی داد خواهند مستحدث
بالضم و حاء مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال چیز نو پیدا کننده از منتخب مستخرج بکسر راء مهمله بیرون آرنده و بفتح راء بیرون آورده شده مسیح [illegible] بسیار
پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت [illegible] دست حق بودند و از [illegible] اکثر سیر گشت می بودند و معنی [illegible] و معنی آنکه یک چشم [illegible] ابرو
نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال است و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیخ بروزن سکین [illegible] است [illegible] لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره نقره و زر بی سکه
که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف مسیح بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده از منتخب مسیلم
بالضم تسکین دهنده مسامح بضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری آسانی کننده و دلیر کننده مستراح بالضم و حاء مهمله جای آسایش و فراغت جای [illegible] و مجازا کنایه
از پایخانه نیز مراد باشد چرا که اسم جای آسایش و فراغت است لفظ مستراح بالفتح مرکب است از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی شراب است پس مستراح بمعنی مست [illegible]
مست است چنانکه ملا نظامی در سکندرنامه [illegible] گفته [illegible] که هم مستراح است [illegible] مستروح بالضم و راء مهمله ساکن و واو [illegible] شونده [illegible] و بفتح واو
جای آسایش [illegible] در مصدر این [illegible] استرواح است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز مستقبح بقاف و باء موحده و حاء مهمله [illegible] اسم فاعل از استقباح مسطح بضم میم و فتح [illegible]
[illegible] طاء مشدد و حاء مهمله [illegible] گسترده شده مسلح بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و حاء مهمله سلاح دار و صاحب سلاح مسخ بالفتح و خاء معجمه برگردانیدن صورت [illegible]
از صورت [illegible] از منتخب [illegible] است که حق تعالی [illegible] مسوخ گردانیده اول فیل که مردی لوطی بود دوم خرس که [illegible] بود سوم [illegible] گوش [illegible]
بود [illegible] غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم [illegible] ششم خوک [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]
خوردی یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible] سیزدهم [illegible] والله اعلم بالصواب مسلخ بفتح میم [illegible] جای [illegible]
و گاهی مجازا بمعنی ذبح کردن حیوانات مسلوخ گوسفند پوست کنده شده مسیخ بی مزه از صراح مستمند بالضم اندوهگین و غمگین [illegible]
و کلمه [illegible] کذا فی البرهان [illegible] مستمند [illegible] مستبعد [illegible] عین مهمله [illegible] دور شمرده شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید

و شود مستقل میشود مستناد [illegible] بیخ بیشه درخت و ریسمان لیف خرما و ریسمان [illegible] مستسعد [illegible]

و کسر [illegible] نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواهنده از منتخب مستنزل بالضم و زای معجمه [illegible]

مسترد بالضم و رای مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد بازپس داده شده و واپس داشته شده از منتخب مساعد بالضم [illegible]

مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب بهار عجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح [illegible]

بآن [illegible] داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند [illegible] مستبد

بالضم و بای موحده مکسور تنها بکاری استاده [illegible] از منتخب مستحث بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ [illegible] مستند بالضم [illegible]

نون چیزیکه بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب بکسر نون پشت بچیزی نهنده و پناه جوینده [illegible]

مستعاد بالضم و تای فوقانی مفتوح و عین مهمله و دال مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول است از استعاده که ماخوذ است از عائده بمعنی سود و نفع [illegible]

چنانکه در صراح است و نظیر این مستفاد است ماخوذ از فائده مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد مستشد بالضم

و شین معجمه مکسور است [illegible] طلب کننده بمعنی مرید مستقل مسر [illegible] بکسر رای مهمله مفتوح و دال مهمله [illegible] مستلذ

بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده مستحضر بضم میم و فتح شین معجمه و خای معجمه مشدد مفتوح [illegible] از منتخب

مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید رای مهمله جای قرار و مستقر الخلافه در عهد اکبر پادشاه لقب آگره بود مستور پوشیده شده و پوشاننده

این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و لطائف

بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده مستعار بعاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره ماخوذ از عاریت مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور بعاریت خواهنده مسمار بکسر

میخ آهنی از بهار عجم و مؤید مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یعنی آنکه با او مشورت کنند [illegible] مستنیر

بالضم و کسر نون که حرف چهارم است طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده مستجار بالضم آنکه طلب امان کنند مسیر [illegible]

و کسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده [illegible]

مستنکر بد و زشت مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین دوم آماده شونده از صراح مستکبر بالضم و بای موحده مکسور گردنکش و تکبر کننده [illegible] مستمر

بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید رای مهمله استوار و روان و پیوسته و دائم از منتخب مستظهر بالضم و سکون ظای معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت [illegible]

از منتخب مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف چیزیکه

مستی آرد مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف مستتر بر وزن مستطر بمعنی پوشیده مستنصر نام یکی از خلفای عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال [illegible]

گرد باشد مسفر بضم میم و فتح فا درخشان و سفید از منتخب و غیره مسجور بجیم پر و بالا آن از آب از منتخب و صراح مستتر بالضم و تای فوقانی اول مفتوح

و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده این لفظ بفتح تای فوقانی دوم خطاست چراکه استتار بمعنی در پرده شدن لازم است [illegible] صیغه

مفعولی از لازم نمی آید مستسخر بضم و کسر خای معجمه [illegible] مساس بکسر میم [illegible] سین مهمله [illegible] کردن [illegible]

و تشدید سین مهمله [illegible] و بسودن [illegible] از منتخب برهان مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده [illegible] از منتخب [illegible]

... پهلو و قسمی از اقسام شعر که در اول بیت بنای مصراع افزوده باشند. مسقط الراس بالفتح وقاف مکسور وطاء مهمله مولد و وطن گویند تجاوزاً
چون وقت ولادت اول سر او بر زمین می آید لهذا خصوصیت ... و این صیغه اسم ظرف است از نصر ینصر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و راس بمعنی سر
مسقط از جا افتاده ... سعدیه تفتازانی. مستوحش وحشت جوینده. مستنبط بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طاء مهمله
آب بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی از منتخب. مستنباط این لفظ غلط است بجای آن مستنبط باید ... بالضم مانند آن و بفتح بای موحده ...
که مذکور شد. مسمط بضم میم و فتح سین ... میم مفتوح و طاء مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح نوعی شعر است که شاعر در هر مصراع بیتی
قافیه را رعایت کند مثلاً سه یا چهار یا فوق آن از اجزای ... مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است. مسمط صیغه اسم مفعول از التسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن است چون
... و آخر بند مسمط قوافی متماثل بهم می آورند ... مشابه تمام دارد ... مسمط ازان گویند که تسمیط در لغت چیزی را از پس بستن است چون شاعر چند مصرع ... ابیات ...
... محکم کند گویا که چیزی را از پس بستن است. مسلط بضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور برگمارنده کسی بر کسی و مجازاً بمعنی غالب و زورآور و بفتح لام بمعنی شخصی که
او را بر کسی برگماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب. مستیقظ بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون تحتانی و کسر قاف و ظاء معجمه بیدار از منتخب. مسبع
بضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصرع داشته باشد. مسرع بضم
میم و کسر ... تیز رفتار. مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت گاه دارنده از منتخب. مسمع بالکسر گوش و بمعنی جای شنیدن ...
... مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها. مستطیع بالضم صاحب استطاعت صاحب قدرت. مستمتع بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر تاء
... مستطاع بالضم فرمانبردار و مطیع از لطائف. مستوسع بالضم و تاء فوقانی مفتوح فراخ از لطائف. متساوی الاضلاع بضم چیزی
مثلث یا مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشند. مستجمع بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آمده. مسجع بضم میم و فتح سین و تشدید
جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند و بعد رعایت تسجیع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بیت: باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین کآشوب و فریاد از زمین تا آسمانم می‌رود. و همچنین منشی در عبارت مسجع
... نماید. مسانع بفتح میم و در آخر غین معجمه جای ... چیزی ... جای روان شدن ... از منتخب در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که
... آسان بگلو فرو رفتن شراب و طعام باشد. مستحیف بالضم و حاء مهمله مکسور ستم کننده از لطائف. مستخیف بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوف کننده از لطائف
مسرف بالضم و راء مهمله ... بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب. مستغرق بالضم و راء مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا گیرنده و تمام توانائی خود بکار
کننده و کامل و بفتح راء خواندن خطاست از منتخب و غیره. مساق بالفتح جای راندن از لطائف و منتخب. مستبق آنکه کسی یا چیزی ... سبقت ... شده باشد
و بمعنی گذشته از لطائف. مسترق بالضم و راء مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح راء و تشدید قاف ... بندگی گرفته شده را
گویند از لطائف و منتخب. مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله روشن و تابان از لطائف. مستوثق بضم میم و سکون سین
و فتح فوقانی ... استوار شونده و استواری گیرنده ... مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب
مسالک بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک است. مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شونده. مسکک نام سازی که ... نوازند ... از مسالک ...
... شده و ... کرده شده. مستمسک بکسر سین مهمله دوم چنگ در زننده از منتخب. مسک بکسر معرب مشک که بالضم و شین معجمه است آن بوی خوش معروف

[illegible] اسم از منتخب مستأصل بالضم و صاد مهمله بیخ از بیخ بر آورده شده از منتخب مسائل [illegible]

بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل داشته شده مسال بفتح میم و تشدید لام جوال دوز و با سیخ [illegible] مستعمل [illegible]

گردن و حیله گر از منتخب و لطائف و غیره مستمال بالضم نرم خوی خوار و ذلیل داده شده [illegible] از منتخب [illegible]

بکاری داده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان [illegible] مستقبل بالضم

با موحده مکسور و بچیزی آینده و پیش آینده [illegible] از منتخب [illegible] پیش آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح با موحده باصطلاح [illegible]

گویند مستعجل بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب مسیل بفتح میم و کسر سین و سکون تحتانی جای [illegible] [illegible]

مفتوح تعجیل کرده شده و سجل بکسر تین و تشدید لام قباله با مهر است از منتخب و گاهی مجازا بمعنی درست [illegible] مستطیل بالضم [illegible]

یا تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی که طول و عرض آن جدا باشد شکلش این است [illegible] از کشف و بهار عجم و غیر انهما مستحیل [illegible]

گور خر از شرح نصاب مسئول بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده مسلول بالفتح و لام اول مضموم کشیده شده [illegible] از منتخب سیف مسلول

بمعنی شمشیر برهنه که بر کشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسی که او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها مستدل بالضم و دال [illegible]

مستبدل بالضم و کسر دال بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف مسهل بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را جاری کند مسلسل [illegible]

بزنجیر بسته شده و باهم پیوند داده شده و آنچه از قسم نقش بر در و دیوار عماری و غیره زنند از منتخب و چراغ [illegible] مستهام بالضم سرگشته و حیران [illegible] مسموم بالضم [illegible]

از زهر خورده باشد مساهم بضم میم و کسر ها شریک و انباز مسام بفتح سوراخهای [illegible] باریک که در تمامی جلد بدن [illegible]

از انها دفع میشود و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است [illegible]

مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند مستقیم [illegible]

و بمعنی هر چه که راست استاده باشد مستخدم بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از وی خدمت خواهند مستدام بالضم [illegible]

از منتخب و صراح مستلزم بکسر زای معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده مسلم بضم میم و سکون سین [illegible]

داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب مستنجح [illegible] از لطائف مستقیم [illegible]

مستشم [illegible] مستهان بضم میم و سکون سین و فتح تای فوقانی ذلیل و خوار و سبک [illegible] مستهجن [illegible]

سین و فتح فوقانی و سکون ها و کسر جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از وی [illegible]

و یاری خواهند مستبین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی [illegible] از لطائف مسن [illegible]

و تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر صحیح است [illegible] سان گویند [illegible]

و بضم میم و فتح سین بمعنی [illegible] از منتخب شرح نصاب و غیره مسکین بالکسر صیغه مبالغه [illegible]

تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی [illegible]

مساکین [illegible] مسکن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس [illegible] اسم ظرف [illegible] جای سکونت [illegible]

[illegible] بفتح کاف نیز گفته آید موافق قیاس از جاربردی و منتخب و غیره و بعضی بکسر کاف مخفف و تسکین نون خوانند و در فرو نشانده **مسمن** بضم میم اول و فتح میم دوم
[illegible] زردی خلقت [illegible] این مسلم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب **مسلمان** اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کما حقه دشوار مگر آنچه
بفقیر میسر شده این است نوشته اند که مسلمان در اصل مسلم مان بود مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکب است از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف
آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یکی را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی
گویند که مسلمان جمع مسلم است بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد مشهور است چنانچه حور که جمع حوراء است بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران می آید
بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان آید ظاهرا هر دو توجیه مذکور کما حقه صادق نمی آید چراکه بهر دو وجه سکون سین ثابت می شود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین
و متاخرین بلفظ مسلمان سکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح است حق این است که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که کلمه عربی است
اتفاقا ماده متحد افتاده چنانچه در خلاب و خلاب که اول بضمتین عربی است بمعنی وحل و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربی است بمعنی بر اسپ نشیننده و اسوار بالفتح
فارسی پس ضرور نیست که مسلمان از اسلام ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت است و مفرد است نه مرکب و واحد است نه جمع والله اعلم بالصواب **مستحسن** بضم میم و سکون سین
و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله دوم و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسندیده نموده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده **مسئله** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه
که حرف سوم است و فتح لام در خواستن و پرسیدن چیز چراکه از آن چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی
و فتح لام بدون همزه نیز درست است از منتخب و غیره و بعضی مردم که بسکون سین مع بدون همزه خوانند خطا و غلط است **مستهِ** بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی
و سکون های ملفوظ صیغه نهی است از ستهیدن بمعنی ستیز یعنی ستیز مکن از لطائف **مستطر** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی در عربی طلسمه طیور شکاری مثل باز و چره و شکره
مستحاضه بالضم زنی که او را زیاده از ایام حیض خون آید **مسیح کشته** خمر دوشاب **مسرجه** بفتح میم و سکون سین و فتح راء مهمله و جیم چراغدان گلی
مستمره بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید راء مهمله بمعنی دائم استوار و دائمی از منتخب **مسیجه** بضم میم و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم
فارسی مخفف مسیحچه و آن جانوری است سفید مشابه بقمری و بعضی صعوه گویند از برهان و مدار **مستطاعه** بالضم قدرت داشته شده و دسترس داشته شده
مسایره برابری گرفتن از صراح **مسوده** بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازا بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند
تا بار دیگر آنرا بصفا و خوبی نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد است که بر وزن افعلال است چراکه هر لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعلال می آید چنانکه
احمرار و اخضرار و اصفرار و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و آنچه که بعضی
مسوده گویند بضم میم و فتح سین مع تشدید واو خطاست چراکه لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان فرموده اند که این همه تقریر مذکور
راست نمی آید چراکه مسوده بتشدید دال در کلام مجید بمعنی مطلق سیاه است یعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید دال درست باشد
و فتح سین هم چراکه تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آن است در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند
بفتح میم و فتح شین و سکون واو محض غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن مفعله گویند آن نیز غلط است **مست گذاره** مست که مستی و از حد گذشته باشد
مستانف بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و یکسو ایستاده شونده و مجازا بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره **مسبحه** بضم میم
و فتح سین و کسر با مشدده و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف **مستکره** بضم میم و کسر راء مهمله و های ملفوظ مکروه و ناخوش **فرشت**

و [illegible] مستحی [illegible] مستولی [illegible] مستغنی [illegible]

[illegible] بیعنی [illegible] یحتانی [illegible] مستحی [illegible] مستصغر [illegible]

روشنی [illegible] مستوفی [illegible] بفتحتین و فوقانی [illegible]

مستلقی [illegible] مستسقی [illegible]

[illegible] مستغرق [illegible] مستوی [illegible]

[illegible] مساوی بضم میم [illegible] مستمسک [illegible] مستعان [illegible]

صحیح [illegible] مستغاث [illegible] بمعنی کسی [illegible]

[illegible] مستغاث [illegible] مستغاث [illegible]

[illegible] استغاثه [illegible] یحتانی [illegible] استغاثه [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible] مساعی [illegible] مستعی [illegible]

[illegible] فصل میم مع شین معجمه مشتبها [illegible] مشرب [illegible]

میم [illegible] آشنایی [illegible] از منتخب [illegible] مشوب [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] مشابه [illegible] مشاورت [illegible]

مشورت کردن [illegible] منتخب مشایعت بضم میم و فتح تحتانی [illegible]

[illegible] مشاکلت [illegible] منتخب مشتهیات [illegible]

[illegible] مشکات [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] مشتقات [illegible]

مشتوت [illegible] مشتبهات [illegible] مشتت [illegible]

[illegible] مشیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازاً بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یای مفتوحه
بگچ و چونه محکم کرده شده که بکسر یای مشدده گچ و چونه محکم کننده و درین مثال ذواشتباه است که بفتح باشد بمعنی گچ و چونه از منتخب مشک بالفتح نوعی از هفده انواع که بیدگیاه آن خوشبو باشد انچه که بعض شاعران
مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند آن چوب درخت دیگر است سیاه رنگ و راست قامت که از آن قلمهای کتابت میسازند مشعر بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده
و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت
حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و انچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر راء مهمله
بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است مشتشد بر وزن مکلل متحیر ماخوذ از تشدد و این تراشیده فارسی زبانان
عربی دان است از بهار عجم مشجر بر وزن منور جامه که نقوش صور درختان داشته باشد از منتخب مشکور پسندیده و ستوده از منتخب مشار بضم اشارت
کرده شده از مؤید مشاهیر بفتح جمع مشهور مجازاً بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده
و اشارت کننده مشتهر بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده مشتهر بر وزن منور شهرت داده شده مشتم بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور از من
بمیان برنده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید
کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب مشمش بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه زردالو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه ایست
از منتخب مشت و درفش کنایه از امر دشوار از مصطلحات مشاطه بالضم و بالکسر شانه که آنرا در موی و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب مشاع بضم میم و
عین مهمله مشترک تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن درین است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک
که قسمت کرده نشده باشد مشارع بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است مشبع بضم میم و
سکون شین و فتح بای موحده و عین مهمله سیر کرده شده و فتح و ضمه و کسره آنقدر پر خوانده شده که الف از فتح و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد مشعشع و
مشعشع بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله روشن و شراب با آب آمیخته از صراح مشتاع بضم و سکون شین و تای فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده
شده و فاش کرده شده از منتخب مشنع بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله زشت و ملامت کرده شده مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر راء
مهمله بلند و بر بالا بلند شونده و خبردار و نویسنده که بالای نویسندگان متعین شود تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و قریب مستعد شدن بظهور امری از خیر یا شر
از منتخب و شمسی و لطائف و نیز در لطائف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند و با اول مضموم و ثانی مفتوح و راء مشدد مفتوح بزرگی داده شده مشغوف بعین
مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح مشغوف بغین معجمه کسیکه اندرون پرده دلش چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب مشاق بفتح میم و تشدید قاف سختیها این جمع
مشقت است بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده مشفق بضم میم و کسر فا مهربانی کننده و ترسنده و کسی مهربانی از منتخب و صراح مشتق بضم اول و سکون
دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان بتخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته شده از صراح مشوق بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور با آرزو و در آورنده
کسی را و بفتح واو مشدد با آرزو در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بر وزن مقول بمعنی شائق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست است از لطائف
مشبک بضم میم و فتح شین و تشدید بای موحده مفتوح و کاف عربی هر شی که در آن سوراخ سوراخ باشد و هندی آنرا جالی گویند مشک بالضم و بالکسر هر دو طور
صحیح است چه اکثر اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آن است از رشیدی و بهار عجم مشنگ بضم میم

و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از غله بمعنی دزد و ... **مشترک** بمعنی ... لفظی که دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ را برای هر معنی جدا جدا وضع
کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز در آن نباشد چنانکه عاریه که بمعنی ... بالفظ ... که برای بسیار معنی است **مشاکل** بضم میم
و کسر کاف مانند شونده و شکل شونده و نام بحر بیست از بحور ... از منتخب **مشتبل** ... و کسر ... بالای ...
محیط شوند از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن سوزان بزبان کشتی **مشتغل** بضم ... و کسر ... مشغول ... معنی ...
چنانچه درین بیت **بیت** سودای جانان بجان مشتغل ... بذکر حبیب از جهان مشتغل ... و در ... معنی روی گردانند
بسبب عشق و شوق بجان و دل مشغول ... از ... دل و صدق جان خواهان او هستند و با او از جهان روی گردانند ... از باب افتعال است که
صله معنی آن تغیر میشود چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض کرده ...
استعمال اهرگاه بلفظ از که ترجمه عن است استعمال کنند معنی آن روی گردانیدن بود در شرح بوستان ... **مشتمال** بضم ... کشتی گیران
بازوی خود را باهم ... گردد **مشمول** از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب **مشام** ...
بتخفیف میم خوانده میشود و محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است و در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که مبنی ...
مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر ... بمعنی بوئیدن پس صیغه واحد جمع میم ... مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون
شین و فتح عین و ضم راء مهمله یکی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادات از ... **مشئوم** بفتح میم و سکون شین
همزه و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی نحوس ... این صیغه اسم مفعول است از شام ...
شهرت یافته که مشوم است بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو این غلط است چنانکه صاحب ... در تعریف ...
مزیل الاغلاط ... تحقیق کرده و صاحب سراج نوشته که عامه مشوم گویند **مشتعل وادی کلیم** تجلی که موسی علیه السلام در وادی ایمن ...
مشعل کشان نوعیست از کفار ... گویند که ایشان مشعل ...
جامه ... **مشاین** بفتح میم و تشدید شین ... جمع مشانی ...
زائده واقع شده همزه بدل شد ... جمع کرده مشاین شد ...
بدلائل ... یعنی ... علامات مقصود ... **مشحون** پر کرده شده از منتخب **مشت زدن** کشتی ...
کشتی بر ... بازوی خود ... **مشرقین** بفتح ... تثنیه مشرق و مغرب ...
مشرق ... و تغلیب آنرا گویند که یک شی غالب از دو شی که باهم مقابل باشند تغلیب داده اطلاق ...
و مغرب را مشرقین گویند ... مشرق شمس و قمر را قمرین گویند ...
... مشرق ... **مشرقین** ...
... مشرق ...
... والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم افشاندن** ...

مشک در شراب کردن کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت مشاهره بضم میم و فتح ها ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و غیاثان
مشاهده بضم میم و فتح ها دیدن باکسی در جائی حاضر بودن از منتخب و لطائف مشوره بفتح میم و ضم شین و سکون واو صلاح پرسی و کنکاش و بفتحتین و سکون
شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و بفتح واو چنانکه مشهور است به ثبوت نمی رسد و احتیاج موافق وجه اول تقلیل بسند مشرفه بضم میم و فتح شین و کسر را
رسیده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی مشرعه بفتح جای آب خوردن از لطائف مشافهه بفتح فا و بعده ها هوز و ابعده تا فوقانی که بوقف
ها شده است بروزن مفاعله و برو شدن و برو سخن گفتن از منتخب و کشف مشربه بالکسر ظرفی که از آن آب خورند از منتخب و لطائف مشاعره بضم میم و فتح عین بروزن
مفاعله باهم شعر خواندن مشعره بالفتح جای شعر خواندن از کشف مشغله بالفتح و غین معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب و شرح نصاب مشیمه بفتح میم و یا در
پوست تنک که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پرده ششم از هفت پرده های چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره مشار الیه بضم میم و تنوین و ضم را کنایه
از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در چنانچه نوشته که چون شخص ذی عزت مردم یکدیگر را باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و
جلال رسد مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند مشعل بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل از شمسی مشاطه بالفتح و تشدید شین زن شانه کش که موی زنان شانه کردن و عروس را نیز
آراستن و آرایش او باشد و بالضم خطا است از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده و در صرف جائی لا
نیز گویند از چنانچه جای چراغ هدایت مشتری بالضم و بکسر را بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر خوانند و آنرا قاضی
فلک نیز گویند بفارسی برجیس و بهندی برسپت نامند خانه او قوس و حوت و شرف او در سرطان و در اصطلاح کیمیاگران قلعی و مهوسان مشتری بمعنی ارزیز است که بهندی رانگ
گویند مشکوی بالضم و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجاز از حرم سرای امرای ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان بالفتح نیز گفته
است مشتی کنایه از اندک مقدار و بمعنی جماعه قلیل مشقی تخته و کاغذ که بر آن مشق حروف کرده باشند مشوی بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب مستی
بفتح میم و سکون شین گرفتن بزمی از منتخب و شرح نصاب مشتهی بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و ها مکسور خواهش کننده و آرزو مند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است
چرا که این متعدی بیک مفعول است برای معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد مشهی بضم میم و فتح شین و تشدید ها مکسور صیغه اسم فاعل است متعدی بدو مفعول
بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعله می آید **فصل میم مع صاد مهمله** مصلا
بضم میم و تشدید لام مطلق جائی نماز و عیدگاه و شهر صفاهان عیدگاه شیراز که آن جائیست بغایت خوش و خرم و سیرگاه مصطفی برگزیده شده از منتخب و صاف کرده
شده ای مصفا از صفات هیمه بشری از فردوس اللغات و غیر آن مصاب بضم میم مصیبت زده و رنج رسیده مصایب بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم است یا موحده مکروهات و شدائد و رنجها از کنز بدانکه همزه مصائب مبدل از یا است خلاف القیاس کما فی زبدة الصرف مصاعب بفتح میم و کسر عین دشوارها جمع
دشوار مصیب بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده نیک سنده بحقیقت کاری چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف مصافات بضم میم حرف سوم فا دوستی
و اخلاص از منتخب و کشف و کنز مصابرت بفتح موحده صبر کردن از منتخب مصفاة بالکسر و حرف سوم فا و آنچه با آن چیزی را صاف کنند و پالاینده از صراح مصمت
بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف بمعنی صندل و جسمیکه از اندرون پر شده و هر دو لب آن بهم آمده باشد و بمعنی سنگ و
مخمس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز مصارحت بضم میم و فتح را به کشتی گرفتن با هم یکدیگری را بر زمین زدن از منتخب و کنز و غیر آن مصلحت
بفتح لام صلاح و کار مقابل مفسده از صراح و منتخب مصاهرت بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این هر دو جهت باشد از صراح مصاد بالضم جمع

رسانیدن **مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حاء مهمله بصلاح آرنده و نکوئی آرنده **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان بمقام مصلحت ای مصلح [illegible] اسم فاعل [illegible] استعمال نمایند چرا که مصالح بمعنی اسباب سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که مصالح چیزهایی که بدان اصلاح چیزها کنند مفاسد را چراغ هدایت مصالح یعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نیز نوشته و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح [illegible] مصلحت است از [illegible] محاصل یعنی حاصل و تحقیق [illegible] یعنی واجب صیغه جمع حیثیت نزد مولف غالب آن است که [illegible] اصل [illegible] باشد یعنی آنچه مصلحت باشد چیزی آدمی تواند که [illegible] جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل است از صلاح چنانکه مطافل و مشادن جمع مطفل و مشدن **مصباح** بالکسر و حاء مهمله چراغ و بمعنی پیاله که در آن صبوحی خورند و نام کتابی است نحو از منتخب کنز **مصابیح** بفتح میم و کسر باء موحده و تحتانی و حاء مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتابی است در علم حدیث **مصاعد** بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا برآمدن و بضم و فتح صاد و کسر عین مهمله آنچه در جای بلند برانیده از منتخب **مصاعد** [illegible] انداز بهار عجم خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است **مصر** [illegible] بخوبی که بی فکر بعیض [illegible] از غیبت [illegible] [illegible] **مصعد** بالفتح جای صعود شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه قدم [illegible] شده و [illegible] یعنی یا [illegible] و ابتدا آورده شده از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص **مصر** بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و میان و چیز [illegible] بضم صاد و تشدید [illegible] شوند از منتخب و لطائف و برهان **مصیر** بفتح بازگشتن و جای بازگشتن باخود از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن است از کشف و شرح نصاب و منتخب **مصص** [illegible] [illegible] و تشدید [illegible] از منتخب **مصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله نوع بریان که از ادویه [illegible] مثل کرفس و زیره و سداب پر کرده [illegible] باشند از کشف و منتخب **مصدع** بضم میم و فتح صاد و کسر دال [illegible] و در سر [illegible] جدا [illegible] از منتخب **مصراع** بالکسر **مصرع** بدون الف هر دو درست است بمعنی یک تخته در که آن را لخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواڑ نامند و نیم بیت را از ان جهت مصرع خوانند که [illegible] در و طبقه [illegible] باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را بهم فراز کنند یکی باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را اگر خوانند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی **مصرع** بضم میم و فتح صاد و تشدید راء مهمله مفتوح و عین مهمله [illegible] **مصنع** بالفتح و بوزن [illegible] [illegible] قلعه و کار بزرگ و حوض از منتخب و صراح **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ است از منتخب **مصاف** بفتح میم و تشدید فاء [illegible] مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف است بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظی مصاف جاهای صف زدن است لیکن مجازا بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم غلط است و لفظ [illegible] که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه در [illegible] و [illegible] مصاف از فارسی بتخفیف [illegible] لغات و [illegible] از خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع **مصحف** بالضم و بالکسر چیزی که در آن صحیفه ها و رساله ها جمع کرده شود از منتخب و الف گوید [illegible] مناسبت همین معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حاء [illegible] یعنی [illegible] نقاط لفظ دیگر شود چون [illegible] **مصارف** بفتح میم و کسر راء جمع مصرف که بالفتح است بمعنی محل صرف کردن **مصروف** گردانیده شده **مصرف** بفتح [illegible] [illegible] اسم ظرف بمعنی جای [illegible] [illegible] [illegible] اسم فاعل بمعنی [illegible] **مصداق** [illegible] [illegible]

[illegible] **مصقول** [illegible] **مصیقل** [illegible]

[illegible] **مصاقل** [illegible]

مصون بفتح میم وضم صاد وسکون واو بر وزن مقول یعنی نگاه داشته شده ومحفوظ وکسانیکه مصئون نویسند وخوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوف واوی است ماخوذ از صون مصدر بمعنی نگاه داشتن از منتخب وغیره مصران بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه وبصره از شرح خاقانی مصادره بضم تاوان جرم ستانیدن وتاوان ادادن از منتخب وکنز مصطبه بفتح میم وسکون صاد وفتح طاء مهمله وفتح باء موحده میخانه از مدار ودر قاموس نوشته که مسطبه بالکسر میخانه وبصاد مهمله وضاد معجمه نیز آمده مصفوره قدیمی است که صاد دیده شود از وی خطوط اعضا وشکلهای آن نهایی این نعت باد از خالقها هر جزو معنی را میوشد صورت عضوی بر وجهی که مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از ان با هر دو نوع من وجه مشابهت میکند چنانچه بغل یعنی استر که هم بشکل فرس میماند وهم بشکل حمار مصافحه بضم میم وفتح فاء وحاء مهمله دست بهم دیگر گرفتن بوقت ملاقات واین قائم مقام معانقه است از منتخب وغیر آن مصرعه برجسته کنایه از مصرع دو که بی تکلف وبی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم وچراغ هدایت مصرعه سنجیده عبارت از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد مصرعه برجسته مشهور که بی تکلف وبی محنت فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات مصقله بالکسر آینه که بدان کار رد شمشیر وآینه فولادی از زنگ پاک نمایند وروشن کنند از کنز مصلی بضم میم وفتح صاد وکسر لام مشدد نماز گذارنده ودرود دهنده بر نبی ومستنده نام اسپ دوم از ده اسپان که از همه مقدم باشد از اول مع تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته وبضم میم وفتح صاد وفتح لام مشدد نمازگاه جای نماز گزاردن ودر اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلائق آنجاست مصری منسوب بمصر وآنچه که مردم نبات مصری گویند غلط مگر بوجهی جائز هم میگردد که سابق در ملک نبات بهتر سوا مصر نمیشد وغیره مینمیند چون چیزی بملکی بسببی خصوص باشد اسم آن ملک بیای نسبت وبدون یای نسبت اسم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چینی آنچینی وسیب ترکستان را ترکی ونمک سانبهر را سانبهری علی هذا القیاس مصطکی بضم میم وسکون صاد وفتح طاء وکاف عربی مفتوح ودر آخر الف بصورت یا صمغیست زرد رنگ که بیاشهرت گرفته لهذا در اینجا نوشته شد مصطفوی بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چرا که در لفظ مصطفی ومرتضی الف که خامس بود حذف کرده یای نسبت می آرند در صورت مصطفی ومرتضی هر دو بیای معروف صحیح بود ومرتضوی ومصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر مقام در کلام خواص وعوام رائج است مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان مجل تعرض نیست از بحار بردی ودیگر کتب ورسائل فصل میم مع ضاد معجمه مضی ماضی بفتح هر دو میم وفتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت آنچه گذشت مضراب بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز مضاربت بالکسر مال کسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب مضاجعت باهم یکجا خفتن از کشف وکنز مضافات بضم متعلقات ومنسوبات مضاهات بضم میم بهم مانند شدن از منتخب مضلت بفتح میم وکسر ضاد معجمه وتشدید لام مفتوح جائی که گمراهی زمین کم وراه گم شود از صراح مضج بضم میم وکسر ضاد معجمه وتشدید جیم بانگ وناله کشنده از لطائف ومنتخب مضمر بضم میم ودوم مفتوح در دل داشته شده وپنهان وپوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هر کسی پنهان باشد وبضم میم اول وفتح ثانی وتشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار باریک میان بمعنی اسپ به تیز آمده از منتخب وغیر آن مضمار بفتح میم وتشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند ونقصان است مضمار بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح وضم در لغت بمعنی لاغری است ومعمول عربان چنان است که اول اسپان را فربه کنند وبعده بتدریج میگردانند پس علف وآب اسپان جاری شود وقدری از ان ساخته لاغر میشوند وبدین مناسبت مضمار میدان را گویند که در ان اسپان را دوانند از شرح مقامات حریری میدان مضامیر جمع مضمار است که بمعنی میدان یا جهت اسپان باشد مضطر بالضم وطاء مهمله مفتوح ضرر رسیده ومجازا بمعنی بی اختیار وبیچاره از منتخب این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدری که از باب افتعال باشد وفاء کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب

و اضطرار و اضطبار که در اصل اضتراب و اضتبار بود مضرّس بضم میم و فتح ضاد و را مهمله [illegible] بسیار از عرب بضم میم و کسر ضاد و تشدید را ضرر رساننده
و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب **مضاجع** خوابگاهها **مضجّع** بضم میم و
ضاد معجمه عمل کننده **مضارع** بضم میم و کسر را مهمله یک قسم [illegible] از منتخب و مانند شوندگان [illegible] و مضارع [illegible] از مضارعت که بمعنی مشابهت باشد
و صیغه مضارع را از آن مضارع گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف [illegible]
لیضرب لضارب مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود و مشترک میباشد درمیان افراد و مخصوص میباشد بلام عهد چون
الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصوص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که
گویا اسم فاعل و مضارع از زمانیکه منزله ضرع واحد است شیر میخورند پس واخوین رضاعی شدند و وجه دیگر آنکه چون مضارعت حقیقت ماخوذ است از ضرع که [illegible]
پستان گاو و گوسفند است مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورده گویا معنی حال و استقبال هر دو بچه‌اند که از لفظ واحد که منزله پستان
است باهم شیر میخورند ای بوجود می‌آیند و اینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف لفظی که معنی حال و استقبال از آن پیدا می‌آید مضارع نامیده شد و مضارع نام بحر
است از بحور اشعار و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است [illegible]
بر وزن مفروق و بعضی نوشته‌اند که این مشابه است به بحر هزج درین معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم‌اند [illegible] **مضاف** بضم [illegible]
مضاعف بضم میم و فتح عین دو چند و در اصطلاح هر کلمه که در آخر آن دو حرف از یک جنس آید **مضائق** [illegible] جاهای
[illegible] **مضیق** بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب **مضحک** بالفتح [illegible] جای خندیدن [illegible]
مضمحل بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاء مهمله و تشدید لام [illegible]
مضمون معنی لغوی آن در میان گرفته شده ماخوذ از ضمن [illegible] **مضاده** بضم میم و تشدید دال مهمله [illegible]
و بمعنی [illegible] **مضلّه** بفتح میم و کسر ضاد [illegible] **مضایقه** بضم
میم و فتح تحتانی [illegible]
و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه [illegible] **مضغه** بالضم و غین معجمه گوشت پاره [illegible]
در یکبار جائیده شود **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا بالفتح [illegible]
واشتر و غیر آن این جمع مطیه است از منتخب و صراح **مطرا** بضم میم و فتح طا مهمله و تشدید را مهمله تازه [illegible] **مطرا** [illegible]
[illegible] **مطلب** بالفتح [illegible] **مطیب** بضم میم و فتح [illegible]
خوش [illegible] پاک [illegible] **مطلب** [illegible] جای طلب [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم **مطلب** [illegible] **مطویات** [illegible]
[illegible] **مطویات** [illegible] **مطرات** [illegible]
[illegible] **مطارحات** [illegible] **مطلع** [illegible]

مطرح بالفتح جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیادان که صید را گرفته دران نگاه دارند از منتخب و غیره **مطبخ** بفتح و بای موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر موحده
پخته کننده طعام و آزاد در محاوره باورچی گویند **مطبوخ** هر چیز که آنرا بآتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده **مطرود** بر وزن مردود رانده شده از منتخب
مطرّد بضم میم و تشدید طا مفتوح و کسر را مستقیم و بر یک نهج رونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزهٔ کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب
و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند **مطر** بفتحتین باران از منتخب و صراح و مؤید و مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی نوشته
مطیر بر وزن فعیل باران ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران است و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی خجلت زده و مصور لقمانی بر طیور **مطار**
بفتح پریدن و جای پریدن از لطائف **مطرّز** بضم میم بر وزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب **مطلّس** بضم میم و فتح طا و لام مشدد مفتوح
و سین مهمله روپیه بی سکه و درم و دینار بی نقش **مطّلع** بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای
بر آمدن کوکب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق **مطموع**
طمع کرده شده **مطامع** بفتح جمع طمع است خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن **مطمع** بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی **مطبوع** خوش آینده و مرغوب
مطاوع بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاعت فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع
او شوند **مطرّف** بضم میم و فتح طا مهمله و فتح را مهمله مشدد بمعنی اسپی که سر دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن
الفاظ است که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون قار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی مزین و بزینت ماخوذ از طرف
بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را چادر علم و غیره از صراح **مطاف** بفتح میم جای گرد گشتن و طواف کردن از منتخب
مطلق آزاد شده از قید و حصر و بی خصومت روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب **مطبّق** بضم میم و فتح طا و بای موحده مشدد مفتوح
توبرتو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند **مطوّق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر عین
مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول **مطران** بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر انگبیر بر اندام
خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن **مطلق العنان** آزاد و بی تعرض گذاشته شده عنان **مطحن** بالکسر و حای مهمله مفتوح آسیا از لطائف **مطعون** بسنان
نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و عار یاد داده شده از منتخب و غیر آن **مطین** بر وزن معین گل اندوده شده **مطمئن** بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون در
اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده **مطارحه** بضم میم باکسی سخن گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح تحتانی بای موحده
باکسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف **مطموره** پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن است و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری
و زبدة الفوائد و منتخب و کشف **مطیّه** بفتح میم و کسر طا مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف **مطوّعه** بضم میم و تشدید واو و مکسور و عین مهمله جماعتی که جهاد کنند
بی آنکه بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام چیزی نگریستن برای واقف یافتن بر آن از منتخب **مطهره** بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند
مطرقه بالکسر و را مهمله مفتوح و قاف تیک و چکش آهن گران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز **مطالبه** طلب کردن و باز جستن **مطربه** بضم میم و کسر را مهمله بای موحده
زنی که مردمان را شادی و طرب آرد **مطبخی** بالفتح باورچی **مطوی** بالفتح و کسر واو درهم پیچیده شده از منتخب **مطاوی** بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها
جمع مطوی از منتخب و غیره **فصل میم مع ظا معجمه** **مظاهرت** بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف **مظفّر** فیروزمندی داده شده

و نام پادشاهی است **مظلل** بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان **مظالم** بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم و کسر لام معنی ستم است شدید

در عدالتگاه‌ها و جاهای که در آن مظالم را ابتدا میرسانند **مظلم** بضم میم و سکون ظای معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب بفتح میم و کسر لام جای تاریک **مظان**

بفتح اول و ظای معجمه و تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع است لیکن گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه الفاظ شاهد **مظنه** بفتح و کسر ظای معجمه و تشدید

نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از زنار موس و مؤید و مدار و منتخب کنز و صراح **مظله** بکسر میم و فتح ظا و تشدید لام بفتح بمعنی سایبان از صراح **مظلمه** بفتح میم

سکون ظای معجمه و کسر لام ستم کردن و دادخواهی کردن از صراح و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک **فصل میم مع عین مهمله معما** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم

مفتوح پوشیده شده و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و رطائف نوشته که معما بمعنی مکان پوشیده و در اصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که طبع

سلیم باشد و بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی پوشیده بی نظر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا حساب جمل یا بوجهی دیگر **معهد**

بفتح اول و ثانی بمعنی جای عهد و پیمان **معفر** بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زای معجمه مشدده سوگوار و ماتم زده **معاد** بفتح میم و دال مهمله جای باز گشتن

چیزی بازگردانیدن و این مخفف معادات است **معفر** بضم میم و فتح عین و تشدید بمعنی [illegible] **معی** بکسر میم و فتح عین بمعنی روده که در شکم باشد از کنز و شرح نصاب

معاتب بضم میم و کسر تای فوقانی عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز **معائب** بفتح میم و کسر یای تحتانی عیبها و جمع معیب [illegible]

بمعنی عیب از صراح **معاقب** بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده **معیب** بضم میم و کسر عین [illegible] **معجب** بضم میم [illegible]

متکبر و خویشتن بین و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن است از منتخب و کنز و صراح **معرب** بضم میم و فتح عین و تشدید رای مهمله [illegible]

بعربی آورده شده و این نوعی از لغت است که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته باشند [illegible]

حروف آگویند و در اصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل **معقب** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف [illegible] **معذرت** بفتح میم و سکون

عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح **معاندت** بضم میم بمعنی عناد کردن **معدلت** بفتح و دال مهمله عدل از [illegible] **معیت** [illegible]

تحتانی مفتوح همراهی که اهل [illegible] اشاره باشد بآیه [illegible] **معیشت** [illegible] **معاد**

بفتح واو بازی کردن از صراح **معاشرت** بضم میم و فتح شین معجمه با هم زیستن [illegible] **معاوقت** [illegible]

معاقبت [illegible] **معاتبت** عتاب کردن از منتخب و کنز **معطلات** [illegible] **معضلات** بضم اول و سکون [illegible]

[illegible] **معاضدت** یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن **معونت** بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن از منتخب و صراح **معرفت**

[illegible] **معادات** بالضم با یکدیگر عداوت کردن یعنی دشمنی کردن **معراج** بالکسر [illegible] از منتخب **معاج** [illegible]

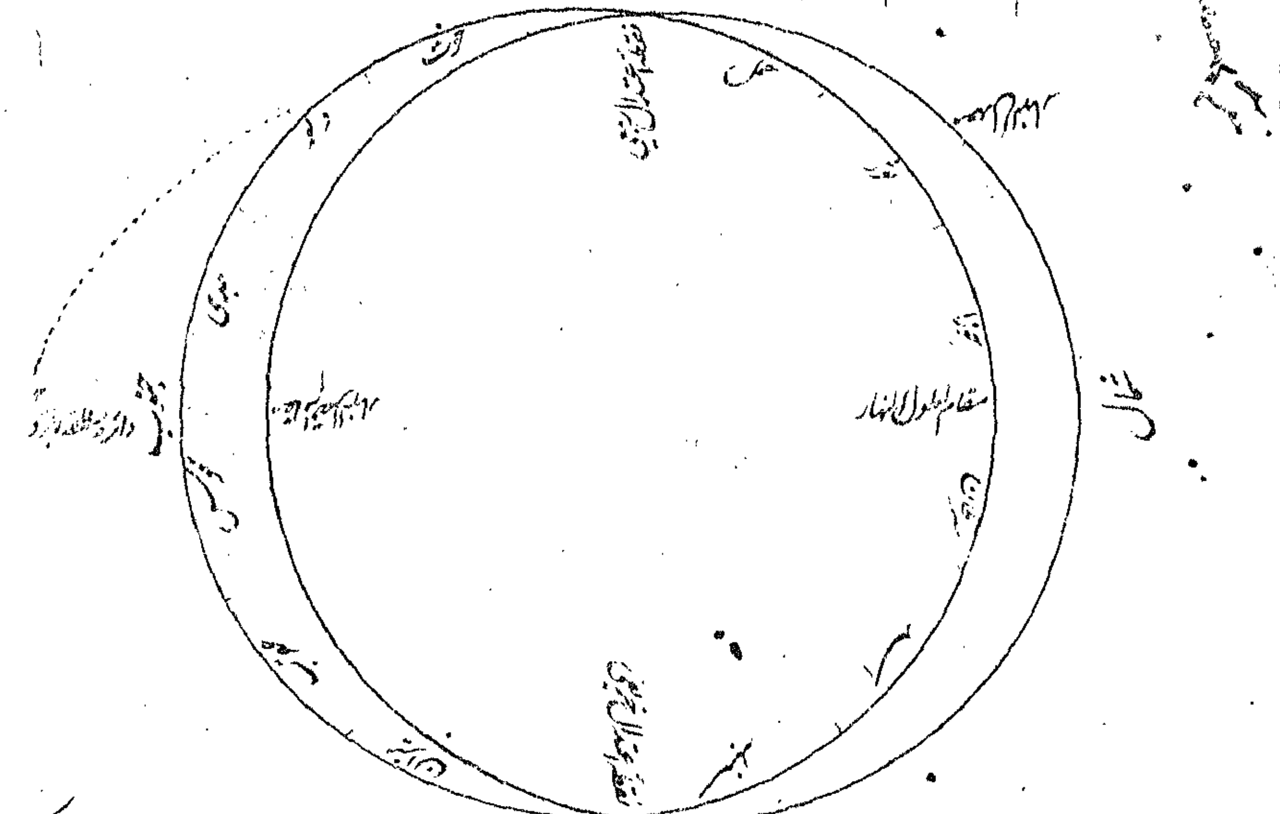
معراج است از منتخب و صراح **معوج** بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم [illegible] از منتخب **معرج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **معابد** [illegible]

معبد [illegible] **معتضد** [illegible] **معاق** [illegible]

و جایهای ضمان و عهد کردن از منتخب **معبد** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادتگاه و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده **معبد** و بر زبان معمور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب **مسعر** بالضم میم و فتح عین و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخو از منتخب **معاد** بالفتح جای عود یعنی جای بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند **معتمد** بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بالفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر و **معاند** بالضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن **معهود** بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده **معتاد** بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب و غیره **معتد** بضم میم و سکون عین در اصل معتدی بوده یا در حالت جری و رفعی ساقط شد بمعنی از حد درگذرنده و سخت ستمگار **معاذ** بالفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن **معدل النهار** بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور دایره ایست که تنصیف فلک میکند از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دایره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دایره دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس بر این دایره واقع میگردد دلیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دایره اتفاق سیر سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دایره در همین محاذات دایره دیگر بر روی زمین فرض کنند همچنانکه دایره معدل النهار قاطع عالم شد زمین را هم قطع نماید پس بر زمین از جای که قطع شود همان خط استوا است شکل دایره معدل النهار و منطقة البروج نقشه میشود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب **معشر** بالفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از عشرت که بمعنی زندگانی کردن است از صحبت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بالغ و منتخب و بالضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه **معاشر** بالفتح میم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است بالضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی همصحبت و رفیق **معسر** بضم میم و سکون عین و سین مهمله تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف **معمار** بالکسر عمارت کننده این صیغه مبالغه است چنانکه بمعنی مرد و منتخب از عمارت بمعنی آبادی است لهذا آنرا که بفتح و تشدید صیغه نسبت بجهت نقل و تمیز معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آلت است چون بنا باشد محکوم

بابی یعنی عالم بالا میشود مجازا بر اطلاق کرده اند **معصفر** بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزی که بگل کاجیره و آن رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی از استادان معصفر را که در وزن مسبب است بمعنی گل کاجیره بسته اند [illegible] [illegible] از بهار عجم و منتخب بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا خانه که در آن گل کاجیره باشد آورده است **معشار** بالکسر ده یک از منتخب و لطائف **معسکر** بضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و مؤید بالفتح خواندن خطاست چرا که اسم ظرف از باب افعال بضم آید **معبر** بالفتح و با موحده نیز مفتوح بمعنی عبور و جای عبور و محل که در جای گذشتن از دریا و بالکسر با موحده مفتوح کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و با موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر با و مشدد تعبیر کننده و بیان کننده از منتخب و لطائف **معابر** بفتح میم و کسر با موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یای تحتانی عاریت دهنده چیزی را **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه‌گیر** کشتی‌گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی گرد آرند از بهار عجم **معجر** بالکسر [illegible] و روپوش زنان از منتخب و مزیل **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زا معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی **معزز** بضم میم و [illegible] [illegible] معروف است بهندی آن را لکری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معاش** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله [illegible] [illegible] [illegible] باشد بمعنی فاعل که عاشق است یا مأخوذ از عکس و معکوس که بمعنی برباد دادن است بعد بلوغ بخانه پدری شوی **معارس** بسین [illegible] [illegible] [illegible] بفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دینار اگویند از لطائف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یای تحتانی جمع معیشت از منتخب **معشوش** فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن تنگ دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر **معراض** [illegible] [illegible] [illegible] منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چوب باشد و محرف شده از جمع مرغان چند را شکار کند **معرض** [illegible] [illegible] چیزی بفتح را مهمله نیز درست از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظیست بمعنی همراهی و اسم جا [illegible] [illegible] [illegible] صبح معه بر با دوست با نوسید خطاست مگر آنکه از اسم [illegible] کرده اند و بعضی خوانند بوقت [illegible] خوانند که بمعنی **معروف** بضم میم و فتح عین [illegible] [illegible] و معنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا و در بار ایستاده آمدن قوم کدام نشانه [illegible] باشد چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منطق چیزی که موصل باشد بسوی مطلوب [illegible] چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بفتح ارشد و شناخته شده و تعریف کرده شده **معارف** بفتح میم و کسر را شناسائی و جاهای شناختن و آشنایان اهل علم و فضل مردان **معلف** بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور و سپان و چیزیکه بدان [illegible] را علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و در چیزی ایستاده شونده از منتخب **معاف** بضم میم [illegible] بروزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بروزن مناجات مأخوذ از عفو پس در استعمال فارسی یای آخر معافی [illegible] از بیا ساقط شده چنانکه در لفظ مساعت که در اصل مساعی بود بصیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن ساقط شده چنانکه [illegible] معال [illegible] [illegible] آخر آن حالت اضافت ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است **معطوف** [illegible] **معرف** [illegible] [illegible] [illegible] **معلق** بضم میم و فتح لام آویخته [illegible] زدن حرکت کردن بازیان و بازیگران چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بهندی کلا کویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **معوق** [illegible] [illegible] [illegible] در بند داشته شده [illegible] [illegible] **معلاو** [illegible] [illegible]

معارک بفتح میم و کسر رای مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب معلم الملک لقب شیطان لعین چهار شربت معول
بفتح میم و ضم عین و سکون واو و بروزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغهٔ اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و
فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغهٔ اسم مفعول
از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شگافند کذا فی الکشف و المنتخب
معاقل بفتح میم و کسر قاف سرحدها و جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل و قلعها معامل بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه کنایه
از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده معضل بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب معقول
بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل معیل بضم میم و کسر عین شخصیکه بسیار عیال دارد از منتخب معطل بی کار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه
بر ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد معقل بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساقش برسنی با هم بسته باشند ماخوذ از عقال معجل بضم میم و فتح عین و جیم مشدد
بشتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت معلول بیمار و چیزی که از اعلت سببهای ضروری او ثابت کرده باشند
و بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماری است صیغهٔ صفت تعلیل می آید نه معلول از قاموس و رسالهٔ ابن حاجب و منتخب لیکن بعضی این معنی در کلام بعض
حکما واقع شده معلم اول کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت
را بشاگردان بزبانی تعلیم مینمودند معتل بالضم و تشدید لام صیغهٔ اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه در ان حرف علت
باشد معصم بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح معجم بالضم و جیم مفتوح حروف ا ب ت ث الی
آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کردهٔ عجم است و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب فائق الانشا نوشته که حروف
منقوطه را از انجهت معجمه نامند که اعجام در لغت بمعنی ازالهٔ اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم گویند
چرا که چنانکه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازالهٔ اشتباه میگردد و معجم بروزن معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا
بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب معمم بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامه و دستار معزم بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد
عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون زده معلوم کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در بهار نوشته که
معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدان جهت که زر از این همه شهرت دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند
معالم بفتح و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه معالم جمع معلم است که بکسر میم و سکون عین صیغهٔ اسم آله است بمعنی علامت چون اجزای جهان همه دلالت علامت دارند
بر صانع خود لهذا جهان را معالم گفتند معتصم بضم میم و فتح تا و کسر صاد مهمله چنگ زننده در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده معلم بضم میم و فتح لام مشدد
و منقش چه عالم بفتحتین بمعنی نشان و نقش است از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ناظر احکام کشتی و جهاز باشد
و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و یوز معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس معصوم
نگاه داشته شده و بازمانده شده از گناه از خیابان و منتخب معان بفتح میم جای باز دادن مردم در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب معان بفتح
عین مهمله بمعنی بند دست موسوم گرما از شرح نصاب معنون بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده معن بفتح میم و سکون عین

مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان **معلق شیدن** نوعی از ورزش کشتی که زیر زمین گذرشته اند و قلمیان هندی کلابازی گویند

معلق زدن واژگون گشتن بار بار بسرعت است چنانکه کبوتران و داربازان کنند **معلق زن** بازیگر و رقاص از برهان **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده

و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشند خواه خوشمزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن تلخ و بد مزه بودن نشاید **معین** بضم میم و کسر عین

جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین و عیان چنانکه از منتخب و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم

و فتح عین و یای تحتانی مشدد مفتوح مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بالکسر و فتح دال مهمله و کسر بمعنی کان از مؤید و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر **معادن**

بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نیز شده **معاهده** بضم میم و فتح ها

با یکدیگر عهد و پیمان بستن **معانقه** با هم گردن مقارن ساختن و با هم بغلگیر شدن **معبله** بالکسر پیکان از منتخب و کشف **معصره** بکسر میم و سکون عین

و فتح صاد مهمله چیزی که آب را فشرده و جواز روغنگران بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده **معنی بیگانه** بمعنی [illegible]

[illegible] **معشوقه** در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تا نیث است لیکن فارسیان [illegible] الکرام [illegible]

زیاده کنند چنانکه [illegible] سلیم [illegible] **معجزه**

بضم میم و کسر جیم [illegible] عاجز کنند همچون خرق عادت [illegible] معجزه گویند [illegible]

[illegible] **معرای ایشان** [illegible]

[illegible]

معاینه [illegible] **معده** بفتح میم و کسر عین [illegible]

[illegible] **معقود** [illegible]

[illegible]

[illegible] **معد** بضم میم [illegible]

[illegible] **معامله** بضم میم [illegible] با هم عمل کردن کار کردن **معقب** بضم [illegible] **معاذالله** بفتح میم

و فتح ذال [illegible] معاذالله [illegible]

معتزله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **معشق** [illegible]

[illegible]

و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد یا متحرک ما قبل مفتوح یا را با الف بدل کردند در صورت تعلیل
کثیر شده **معانی** بالفتح جمع معنی است و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی وغیره که بسبب آن مطابق باشد لفظ بمقتضای حال و آنچه نگاه دارد از
وقوع خطا در اداء معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از سخت دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت حاصل میشود و بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب اول در
احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف
مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در قصر بالفاظ استثنا و این قسم حصر است سادس بیان انشا و انواع آن کثیر است از انجمله تمنی و ترجی و استفهام
و قسم و تعجب و امر و نهی وغیره سابع در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیر باشد و بحذف مضاف
وغیره و در اطناب و مساوات و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانسته
بیان علمیست که شناخته میشود بآن ایراد معانی در اسلوبهای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر است در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم مجاز و استعاره
باب سوم در کنایه **بدیع** علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد فصاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم است
لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیار است منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم عاری از اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و
تشبیع و تعطیل و منقوطه و مسمط و رقطا و خیفا و مقطع و موصل و اتباع و مصحف و متضمن اللفظین وغیره بیان بدیع معنوی و انواع آن نیز بسیار است از انجمله
ایهام و جمع الضدین و ایراد ذو الوجهین نیز نامند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات
و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ وغیره **معافی** بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل یعنی عفو کننده **معرّی**
بضم میم و فتح عین و کسر رای مهمله مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب به معره که نام جای است و نام یکی از سلاطین و معری تخلص شاعر یست از شعرای متقدمین ایران **معزی**
بالفتح بر وزن مرضی یعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر کرده اند او
ابو نصر فارابی آنها را از یونانی بعربی ترجمه نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بضم میم و سکون عین و فتح تای فوقانی و
کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بالفتح بلندیها این جمع معلی است که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو **معروری** بالضم میم و سکون
عین و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخشوشن است از باب افعیعال اعروریت الفرس رکبته عریانا معروری یعنی اسپ برهنه پشت از لطائف

فصل میم غین معجمه

مغرا بالضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده شده از منتخب و صراح **مغادرت**
با یکدیگر بیوفائی کردن **مغیث** بضم میم و کسر ثانی در آخر تای مثلثه فریادرس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی است
از برهان و منتخب **مغمد** بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آلت
از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن است از کشف و بهار عجم **مغیر** بضم میم و فتح غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بضم میم و غین معجمه ساکن و
فتح بای موحده و تشدید رای مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زای معجمه چشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغمور**
و رای معجمه مستهم و معیوب از صراح **مغژ** بفتح اول و ثانی و زای فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی آهسته رفتن است بطور اطفال **مغرس** بالفتح و
سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** هر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد

از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله پیچش پا شکم و پیچش ناف و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مغضبط** بالضم و آخر طاء مهمله بمعنی محسود از منتخب و
مغبوط محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف و عمیق و بمعنی پرورد خانه هم بالضم آتش پرست بار الپلاللی انیس **مغرف** بالضم و راء مهمله مکسور کفچه است که بدان شوربا کشند از لطائف
مغلاق بالکسر قفل و قلاب که بدان در را بندند از منتخب **مغلق** بضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام و بسته شده و کلام پیچیده که معنی آن مشکل شده از منتخب
مغلوق بالفتح در بسته شده **مغال** بفتح لفظ فارسی است حروف منسوب که بمعنی مغ است و کلمه ال برای نسبت است **مغلول** بالضم طوق در گردن
گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زاء معجمه مفتوح دوک **مغول** بضمتین و واو معروف و سکون لام قومیست معروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکی است
بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده و جاهل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی سر ریز نوشته اند **مغسل** بالضم و سین مهمله غسل داده شده و بفتح سین غسل داده شده
مغتنم بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بفتح میم و کسر باء موحده بغلهای ران از صراح **مغیلان** بضم میم و یاء معروف
درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان است چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و این لفظ اعجازا برای عادت
و محاورت می آید همزه الف ام را وا داده الف لام را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد است و جمع غیل نیست چنانکه بعضی گمان برده اند منتخب و بعضی شرح
گلستان و در برهان نوشته که مغیلان و غیلان نام درخت خار دار و در صراح و قاموس و غیرهم است که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آن را طلح نیز گویند
آن درختان بزرگ اند خاردار و در گلستان **مغبون** ج ثالث باء موحده و بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغز در سر گردن** نام موضع شد **مغز**
سر گردن سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غار یکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای تاریک و جای که اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نور بلند
بالضم در بسته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغالطه** بضم اول و فتح لام شده و طاء مهمله و در شرح
منتخب و کنز بمعنی بغلط انداختن **مغلطه** بالفتح و طاء مهمله جائی که مردم در آن بشتباه و غلطی افتند **مغلوطه** در غلط افتاده بمعنی شده و نوشته
لغت یافته شده **مغره** بالفتح گلی است سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی **مغربی** مشرقی درست و بمعنی نوشته که مغربی غلط است
آن سرخ و بهتر میباشد مشرقی که از طلای آن رنگ ... نا زمانا مغربی گویند در اصل ... بود چون ... جنتی ... یعنی ... تخفیف
آنچه حذف کرده ... آنجا لاحق کرده ... قرار ... چنانکه ... از نوعی ... باشد در اصل منسوب ... مشهور است ...
بیت ... باشد ... **مغنی** بضم میم و فتح ... نون ... گویند ... سکون ...
گرداننده **مغری** بالضم چسپنده و از جهت پیچیدن ... **مغتذی** بالضم غذا یابنده از لطائف **مغری** ...
بجهت سفید باشد منتخب ... و آنچه ... **فصل میم مع الفا** **مفاجا** بالضم و حرف چهارم ... بی خبر ... مفاجات
مفاجات بضم میم و حرف چهارم جیم ... ناگاه رسیدن **مفاخرت** بضم میم و فتح خاء معجمه ... فخر کردن ... بزرگی ... منتخب
مفاوضت ... و صاد ... گفتن ... آن ... کردن ... **مفاوضات** ...
... نوشته ... **مفردات** ...
... **مفتضحات** ... **مفلوج** ... **مفتح** ... **مفتخر** ...
... **مفضض** ...

مفتّح بضم میم و فتح تای مشدد [illegible] در علم معانی از سکاکی نام کتاب مفتاح بالکسر کلید است بمعنی مفتاح جمع مفاتح بفتح کننده و جای فتح [illegible] شده

مقصد از منتخب شده [illegible] شده کرده مفقود بضاب [illegible] پاره پاره کند آن عضو را که آن پندارند بی [illegible] مبتلا است که [illegible] خار معجمه [illegible]

مقعد [illegible] فاو کسر میم بضم مفغر [illegible] گل از شرح [illegible] پیدا فارسیان بمعنی اصطلاح با سکون فا اول بضم مفرد از لطائف شده کرده بی جای تقفد کرده شده

بضم [illegible] مفتح میم بفتح مفخر چیزی بدان نازیدن و فخر معنی بکسر مهمله بالفتح مفخر محتاج بمعنی مکسور است قاف که چهارم حرف و بالضم مقعد کننده

[illegible] بالفتح مفاز آمده گریختن معنی گریخت توان راه از آن که راهی بمعنی و [illegible] از شنیده نشسته گریختن جائیکه بمعنی جای از فرار

[illegible] جامه خواب فرش از منتخب بمعنی نهند جاهای [illegible] مفرش بالفتح مفازات جمع مقامات و منازل و جائی سیدن و کسر میم بفتح مفازه

[illegible] گذاشته بکسی و کار او [illegible] مفوض شده فرض کرده مفروض [illegible] مثل صندوق [illegible] آنرا [illegible] جامه [illegible] کشف

[illegible] مفرع بسیار [illegible] کثیر بمعنی [illegible] از حد درگذرنده معلوم از [illegible] مفرط بالضم کننده فایض میم و کسر بضم مفیض از منتخب شده

[illegible] فرق بمعنی مهمله و راء بالفتح و کننده پراگنده مشدد مهمله راء و کسر فا و فتح میم بضم مفرق منتخب از پناهگاه جای گریختن معجمه و غین مهمله راء و فتح فا و سکون

[illegible] مفلوک بمعنی از لطائف [illegible] بسیار [illegible] کسر فا و میم بضم مفیق از شرح نصاب [illegible] بانگ [illegible] و [illegible] بر ظاهر شود است که

[illegible] شده [illegible] مفضل بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده [illegible] اسم مفعول از مصدر [illegible] است و ابن [illegible] بمعنی فلاکت

[illegible] و کسر ضاد معجمه [illegible] مفضل بفتح میم و سکون فا فضیلت داده شده مفضول از منتخب افزون کننده و نیکوئی کننده معجمه ضاد کسر و فا سکون و میم بضم و [illegible] دهنده [illegible]

[illegible] مفعول جمع [illegible] مفاصل بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاه است نام کتابی است [illegible] تفصیل کرده شده [illegible] بضم میم [illegible] منزل پیوندگاه

[illegible] مفتوح [illegible] بضم اول و سکون دوم [illegible] منتخب از شده [illegible] مشدد معجمه خاء فتح و فا فتح و میم بضم مفخم [illegible] کلام از [illegible]

[illegible] کردن [illegible] مفاوضه [illegible] از لطائف [illegible] شده [illegible] مفتون از لطائف شده [illegible]

[illegible] بمعنی اصل [illegible] فاضل شارح شده [illegible] کردن ابازی بمعنی که نوشته [illegible] کنند مستعمل [illegible] خط [illegible] اهل محاوره در و

[illegible] در لغت بمعنی تنها [illegible] بضم مفرده منتخب [illegible] از [illegible] چیز [illegible] جای معجمه و غین میم بفتح مغمز است [illegible] کنایه این از [illegible] دیگری [illegible] هریکی

[illegible] گذشته [illegible] آسانی [illegible] بیابان [illegible] فیروزی و جای یافتن [illegible] جای معجمه [illegible] میم بفتح مفازه [illegible] آنکه جهت از [illegible] اگو [illegible]

[illegible] کننده مباشرت و ساخته معجمه ضاد و کسر میم بضم مفضی بکسی تهمت و بهتان و بهتان بکسی گوینده [illegible] بالضم مفتری [illegible] لطائف [illegible]

فصل میم مع قاف

[illegible] بمعنی است سریانی لغت [illegible] مکسور والام بالفتح مقلیاثا نماید و [illegible] کسیکه بالضم مقتدا [illegible]

[illegible] بحرکیست این ارکان یعنی اند بریده منسرح بحر از این بحر [illegible] و نام بحر بریده شده معجمه ضاد و فتح میم بضم مقتضب [illegible] برهان از گویند آنرا [illegible] تیزک که

[illegible] نمایند هم قطع گاهی را بحر این ضرب و عروض آنکه بار چهار مستفعلن مفعولات مقتضب اصل بار چهار است مفعولات مستفعلن منسرح اصل [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] واو فتح و میم بضم مقاومت [illegible] منتخب از [illegible] و [illegible] دارنده نگاه و دهنده [illegible] توانا [illegible] فوقانی [illegible] قاف و کسر میم بضم مقیت

[illegible] اسباب بالضم مقتنیات [illegible] بالفتح مقتنی [illegible] از لطائف بودن توانگر و توانائی و قدرت [illegible] میم بفتح مقدرت [illegible] کردن

[illegible] مقامات هندی و مقامات بدیعی و مقامات حریری چنانکه عربیه عبارات حکایات و قواعد از [illegible] کنایه بفتح مقامات شده کرده سرمایه [illegible]

عربیه **مقاسات** بضم رنج کشیدن از منتخب بکسر **مقالت** بفتح اول و سکون دوم سیف بمعنی گفتار از کنز **مقبوح** در هند مشهور شده انچه از خیابان دوران
منقول است از قاموس و در منتخب بمعنی زشت **مقصد** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب
آمده است کذا فی الصراح **مقاصد** بفتح میم و کسر صاد نام کتابیست در علم کلام **مقام محمود** درجه علی آنحضرت نام مقامیست که آنحضرت صلعم آنجا بسید عالم الطاف
و غیر آن **مقلد** بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول غیر بی دلیل **مقعد** بفتح جای نشستن و مجاز اصل [illegible] کشف اللغات
و مؤید و منتخب **مقاعد** بفتح میم و کسر عین جای نشستن **مقود** بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ **مقالید** بفتح میم جمع اقلید که بالکسر بمعنی کلید است
از منتخب **مقر** بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را دستدار اقرار کننده از منتخب **مقشر** بر وزن [illegible] پوست دور کرده شده
این لفظ تعریب است که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل است که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب وغیره **مقام** بضم اول [illegible] بمعنی اقامت
از مدار و کشف و مؤید و منتخب **مقطر** بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده **مقور** بر وزن منور بمعنی تواره دار کرده شده از منتخب **مقعر** بضم میم و فتح قاف و تشدید
عین مفتوح جای عمیق جای مغاک و ظلمه پایین کرده که مجوف باشد **مقولات عشر** یک جوهر و نه عرض این افراد جوهر پنج است یکی جسم دوم
هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملایکه و نه عرض اینست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم
انفعال نهم ملک [illegible] تفصیل این همه از فصل نون مع الالف در بیان لفظ نه عرض و در جواهر باید جست **مقاطر** بضم میم و کسر طا چکانیده شده [illegible]
کرده شده و سست [illegible] کرده شده و سست شده **مقادیر** [illegible] اندازه [illegible] **مقابله** [illegible]
بضم میم و فتح [illegible] قاف [illegible] طوق [illegible]
و لطائف **مقیاس** [illegible] اندازه [illegible] **مقتبس** بضم میم و کسر [illegible]
واو مفتوح رسن [illegible] بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزی که [illegible] **مقناطیس** [illegible]
فارسی [illegible] مفتوح از مدار و مؤید و کشف [illegible]
مقرنس بضم میم و فتح قاف و فتح نون [illegible]
مقدمة الجیش بضم میم و کسر دال مهمله لشکری که پیش فرستاده [illegible] **مقیس**
بر وزن [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مقعس** [illegible]

مهمله یعنی که تا آب هر دو دست چهار پایه ببندند در وقت دویدن و شیدن از منتخب **مقبض** بالکسر و فتح با موحده و صاد مهمله رسن که میش را بیان تا کشیده از ریمار است السعیدا ز
صراح **مقرط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طای مهمله بمعنی قطره و آنرا قطره گیر نیز گویند **مقرط** بضم میم و فتح قاف و فتح رای مهمله مشدد و طای مهمله گوشواره زینت داده شده **مقنع**
بر وزن مطمع نام مردیکه پسر او ابن مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا ساحر و طلسم ماه از چاه بر می آورد که نخشب و کش و غیره از دور روشن میشد و آن ماه را
مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق ازان قبیل است که گوئی منصور را بر دار کردند چه آنکسی که انا الحق گفت و او را بر دار کردند حسین بن منصور حلاج
داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **مقاطع** بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیز را باجاره گیرنده و بفتح میم بمعنی جاهای اتمام و انتها **مقطع** بضم و طای
مکسور قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طا مشدد و مفتوح بریده شده و چیزیکه زوائد را از اطرافش بریده آراسته و پیراسته کرده باشند
و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر مبیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده در صورت مصدر میمیست **مقراضک**
نی است از منتخب معنی آن چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض گردن حریف اندخته زور کردن از چراغ هدایت **مقال** بفتح میم گفتگو این مصدر میمیست
مقبل بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده قبول کننده و مانند حق و رو بچیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح بای موحده قبول کرده شده و روآورده شده و بضم میم
و فتح قاف و تشدید بای موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جائی که اگر در آنجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در آن قتل شده باشد معنی اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تای
فوقانی مقاتله و کارزار کننده **مقل** بالفتح و بسکون قاف چیزی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن کسی چیزی را در آب و بالضم صمغیست معروف که بهندی گوگل
گویند و در بیت بمانند کنار و بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و بمعنی جمع مقال که بمعنی سخن است نیز در لطائف بمعنی گردن
گلوبال نوشته **مقلقل** بضم میم و هر دو قاف مفتوح بی قرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بفتح نیمروز خفتن و جای نیمروز خفتن و چاشتگاه
شراب خوردن از لطائف **مقام** بضم میم و بفتح میم مصدر است بمعنی ایستادن هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف است بمعنی جای ایستادن کذا فی الصراح و در مزیل نوشته
بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بمعنی جای ایستادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست
دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم پیرزرگ ششم زیرکوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم راهوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم
رساله موسیقی مگر صاحب کشف بجای حجاز و زنگله بالحرو و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان
اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک برجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از تلوین و مرتبه تلوین در گذرد
بصدر مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبه فقر و فنا گویند **مقدم** بفتح میم و سکون قاف و فتح دال آمدن از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام
آمدن نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش و ننه دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده
نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند
جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی است **مقسم**
بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **مقدم** بضم میم و سکون قاف و کسر دال مهمله سر نیزه از شرح نصاب **مقتحم** بضم میم و سکون قاف و تای فوقانی و حای مهمله
مسور اختیار کننده و غالب آینده و ظالم **مقحم** بضم میم و سکون قاف و فتح حای مهمله چیزی اندخته شده از منتخب **مقوم** بکسر واو مشدد و بر وزن مصور قیمت کننده و
اینده از کشف منتخب **مقدم** بمعنی آن بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب و صراح **مقصد** و **کن** و **مکان** کنایه

ازواج حضرت صلی الله علیه وسلم **مقفن** بضم میم وفتح قاف وتشدید فای مفتوحه مکسور قانون آگاه [illegible] شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر تفعیل است ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی

مقراض گردن بضم شین معجمه وفتح کاف فارسی نوعی از مقراض کج باشد چراغ هدایت **مقبره** بضم میم وسکون قاف وفتح با موحده گور مرده از کنز وصراح **مقلمه** بضم

میم وفتح هر دو قاف آنچه از صراحی و شیشه از فرهنگ **مقاسمه** باکسی سوگند خوردن از کسی اخیری بخشیدن **مقلبیته** مراد از انتقال از قاموس و منتخب **مقصوره**

بالفتح بمعنی حجره کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای ایستادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و تا با موحده مفتوح با همدیگر برابری کردن با همدیگر

برو برو شدن و در اصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً آمد در [illegible] درجه سرطان باشد

و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است **مقدمه** بضم میم و کسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش دستند و آنچه از کتاب [illegible]

فهم مطالب دیگر از مدار و موید و منتخب بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب بتخفیف دال خطا است **مقنعه** بالکسر چادر باریک که [illegible] باشد از

کشف و منتخب و بحر الجواهر **مقرضه** بالکسر نوعی از بیکان دو شاخه و نام حلوای است از رشیدی و برهان و مصطلحات **مقرعه** بالکسر چوبی که بدان [illegible]

و تازیانه و این صیغه اسم آلت است از قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است **مقله** بالضم تمام کاسه چشم از رشیدی و سیاهی آن ابن مقله نام خوشنویس که [illegible] ایجاد کرد

مقارنه جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب **مقایسه** باکسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله خواننده

و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می‌آموزد [illegible] نابینا که در ایام طفولیت نابینا میگردد

قرآن را یاد میگیرد و کسی که در ایام طفولیت نابینا می‌گردد در جوانی و پیری خود را گاهی در خواب بینا می‌بیند و شخصی که در جوانی یا پیری نابینا می‌گردد [illegible]

در خواب بینا می‌بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم [illegible]

و فتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف **مقضی** بالفتح [illegible] از لطائف **مقفی** بالفتح [illegible]

[illegible] از لطائف **مقتنی** بضم میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و کسر نون سرمایه دار و سرمایه [illegible] از لطائف **مقنی** [illegible]

مقدمه نحو زمخشری نام کتابی در علم نحو [illegible] زمخشری صاحب تفسیر کشاف **مقری** [illegible]

باشد [illegible] که نوعی از مقراض [illegible] **فصل میم و کاف** **مکتسب** بضم میم و

سکون کاف و فتح تای فوقانی و کسر سین [illegible] حاصل کننده [illegible] بالفتح سین مهمله [illegible] شده [illegible] **مکسب** [illegible]

[illegible] و اندازه [illegible] کاف [illegible] شده مشتق از کباب یعنی بر [illegible] **مکوکب** بضم میم

و فتح هر دو کاف [illegible] و با موحده و ستاره دار کرده شده و آنچه از زر و نقره و مسمار کرده شده باشد **مکعب** بضم میم و فتح کاف [illegible] و هر جهت [illegible] گرد

شده [illegible] **مکاسبت** بضم میم و کسر سین مهمله کسبها و پیشه ها و این جمع کسب است خلاف القیاس **مکروب** [illegible] **مکاتب** بضم

میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که بنای مالک خود قیمت خود را تحمل شود [illegible] بمالک خویش و [illegible] **مکونات** بضم میم و فتح کاف

[illegible] **مکنت** بضم میم [illegible] توانگری [illegible]

[illegible] **مکرمت** [illegible]

[illegible] **مکاشفت** [illegible]

مرتبه و عزت از صراح **مکافات** بضم میم با هم برابر شدن و برابر ساختن و پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن این در اصل مکافاة بود یا متحرک ما قبل او
مفتوح را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود **مکث** بالفتح و سکون کاف و ثاء مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم
و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب **مکاید** جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بد اندیشی از خیابان **مکید** بضم کید کننده از لطائف **مکثار** بالکسر ثاء مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو
از شرح مقامات حریری **مکسور** شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت زیر داده شده **مکفّر** بضم میم و فتح کاف و تشدید فاء مکسور کفاره دهنده و کافر خوانده کسی **مکرّر**
بار بار کرده شده و باصطلاح معنی تغیر عنوبت **مکس گیر** بهر دو کاف فارسی عشکبوت **مکنوز** خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی نهان داشته شده **مکاس** بضم میم و کاف عربی
و سین مهمله کوتاه کردن ... از مصطلحات **مکناس** بالکسر نون و سین مهمله جاروب از لطائف **مکیس** بضم میم و کسر کاف و یاء مجهول و سین مهمله مکاس
در معامله نهایت کوتاهی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب موید نوشته که مکیس بمعنی مرد بادقار و در اصل این لفظ با ثاء مثلثه بود و فارسیان بسین
مهمله کرده اند ... بمعنی نقصان هم نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول است **مکنس** بالضم و تاء فوقانی
مفتوح و کسر نون و سین مهمله جنس و خاشاک روبنده از لطائف **مکتنف** بالضم پناه جوینده و تکیه کننده از لطائف **مکفوف** اعمی یعنی نابینا و باصطلاح
... که حروف ... ساکن از آخر او انداخته باشند چون مفاعیلن که مفاعیل گردد **مکحول** بضم میم سرمه کشیده **مکوک** بضم میم و کاف بمعنی پیمانه ... گویند که
... دارد **مکحول** ... سرمه ... از منتخب **مکلّل** بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان ملمع کرده شده و تاج بر سر
نهاده شده از منتخب **مکحل** بضم میم و تشدید حاء مهمله بر وزن منور سرمه سا و بالضم و حاء مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب **مکحول** بحاء مهمله سرمه سا **مکاییل** بفتح میم و کسر
... پیمانه پیموده شده **مکاییل** بفتح میم جمع مکیال بالکسر یعنی پیمانه است از شرح نصاب **مکمّل** بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و کامل
گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده **مکیال** بالکسر پیمانه **مکتّم** بالضم و هر دو تاء فوقانی پوشیده از لطائف **مکارم** بفتح میم و کسر راء نوازشها و
بزرگواریها جمع مکرمت است **مکرّم** بالضم و راء مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید راء مفتوح گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و بکسر راء
گرامی کننده **مکتوم** پوشیده و کنایه از راز از منتخب **مکوّن** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست کرده شده و پیدا کرده شده **مکان** جای بودن صیغه اسم ظرف
است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است بمعنی مطلق هست شدن **مکنون** نهان داشته شده و این صیغه اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از
منتخب و غیره ... گوهر ... آب ... پوشیده از بند ابدا ... گوهر مکنون گوهر قیمتی و خوش آب را گویند **مکین** مکان دارنده و صاحب مکان **مکمن** بفتح
هر دو میم و سکون کاف جای نهان شدن و کمینگاه صیغه اسم ظرف از کمون که بضمتین بمعنی نهان شدن است از منتخب **مکامن** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن
که بمعنی جای پوشیده شدن است از منتخب **مکران** بفتح نام شهر **مکس ران** بفتحتین و کاف فارسی بهندی مورچهل و چوری گویند که از پرهای دم طاؤس و دم
گاو کوهی سازند **مکتسب** بالضم کسب کرده شده و بمعنی حاصل کرده شده **مکرعه** بفتح مشک آب از لطائف **مکابره** بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و
معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف **مکنسه** بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح **مکتب خانه** اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط است
چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت حاجت بلفظ خانه ندارد اگرچه بعض استادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه میرزا محمد علی صائب گوید
بیت ما سواد آگاه از فریب گرفتاری نشد ... آزاد طفلان از مکتبخانها ... مگر اولی همین است که این جمیع الفاظ جنبانیده **مکاوه** بالضم لفظ هندی
است بمعنی گونا که معمول هندوان است ... **مکاره** بفتح میم و تخفیف کاف و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ بر وزن مساجد بمعنی مکروهات یعنی ...

و بجنبها و بفتح میم و ضم کاف و فتح را و هاء مختفی زن بسیار گرینده مکاشبه با هم یکدیگر نوشتن و مجازاً نامه رسیدن و نامه گو ... ۷
ملتمس بالضم و سین مهمله مکسور جوینده و گیرنده کذا فی المنتخب مکاری بالضم میم خرینده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسب و شتر و غیره بکرایه دهد
در لطائف مصطلحات ملتمس حاصل کرده ... بضم میم و فتح سین ... یعنی الکتاب ... حاصل
ملتفی بالضم و فا مکسور کفایت دهنده ملتقی کافی بسنده کننده یکدیگر را ... مکافی بالضم ... فصل میم مع اللام ملا با ...
و حرف چهارم همزه که بصورت الف است یعنی جای پناه ... بمعنی گرفتن است ملا بفتح میم و در آخر الف یعنی آنکه ... عبارت از انجمن و محفل ...
میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ ... بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه یعنی ...
است چنانچه کبار بضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این اسم الف ممدوده ... خوانند ... ملجا بالفتح ... پناه ... گرفتن
شرح نصاب لطائف ملتقی بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب ملکا بفتح میم و سکون لام ...
از موید ملک بدان ... ملا ء الاعلی بفتح میم و فتح لام و در آخر الف بصورت ... فرشتگان عالم علوی ...
و الاعلی ... ملبب بضم میم و فتح لام و تشدید ... مفتوحه ... یعنی ...
بصحت ... جائز باشد چرا که ... الفاظ فارسی ... الفاظ عربی ... بسیار ...
معشوق ... ملتهب بضم میم و سکون لام ... و فتح فوقانی ... آتش ...
ملاعب ... بفتح میم و کسر عین ... ملازمت بفتح زا ... پیوسته بودن ... از منتخب ملاحت ...
باشد ... نمکینی ... طبیعت ...
فافهم ملک بالضم پادشاهی از منتخب ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکه ... حصول ... ملاست ...
نرمی و صافی و همواری از صراح ملابست با هم یکدیگر ... از منتخب ملامست ... از منتخب ملبوسات ...
لباس ... ملامت بضم میم و فتح ... ملتفت ...
کسی ... ملت بکسر میم و فتح لام ... از منتخب ... شرح نصاب ...
ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری و تصرف عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم غیب ... عالم ارواح ...
بعضی از رسائل تصوف ... ملکوت ... عبادت فرشتگان است یعنی ... عبادت ...
ملوث بالضم و فتح لام و تشدید واو ... آلوده از منتخب ملیح نمکین ... ملاح ...
... ملواح ... از منتخب ملاح ...
میم ... ملحد بضم میم ... ملف ...
... لاف ... ملتحی ...
... ملکشه ... پادشاه ... ملهم ...

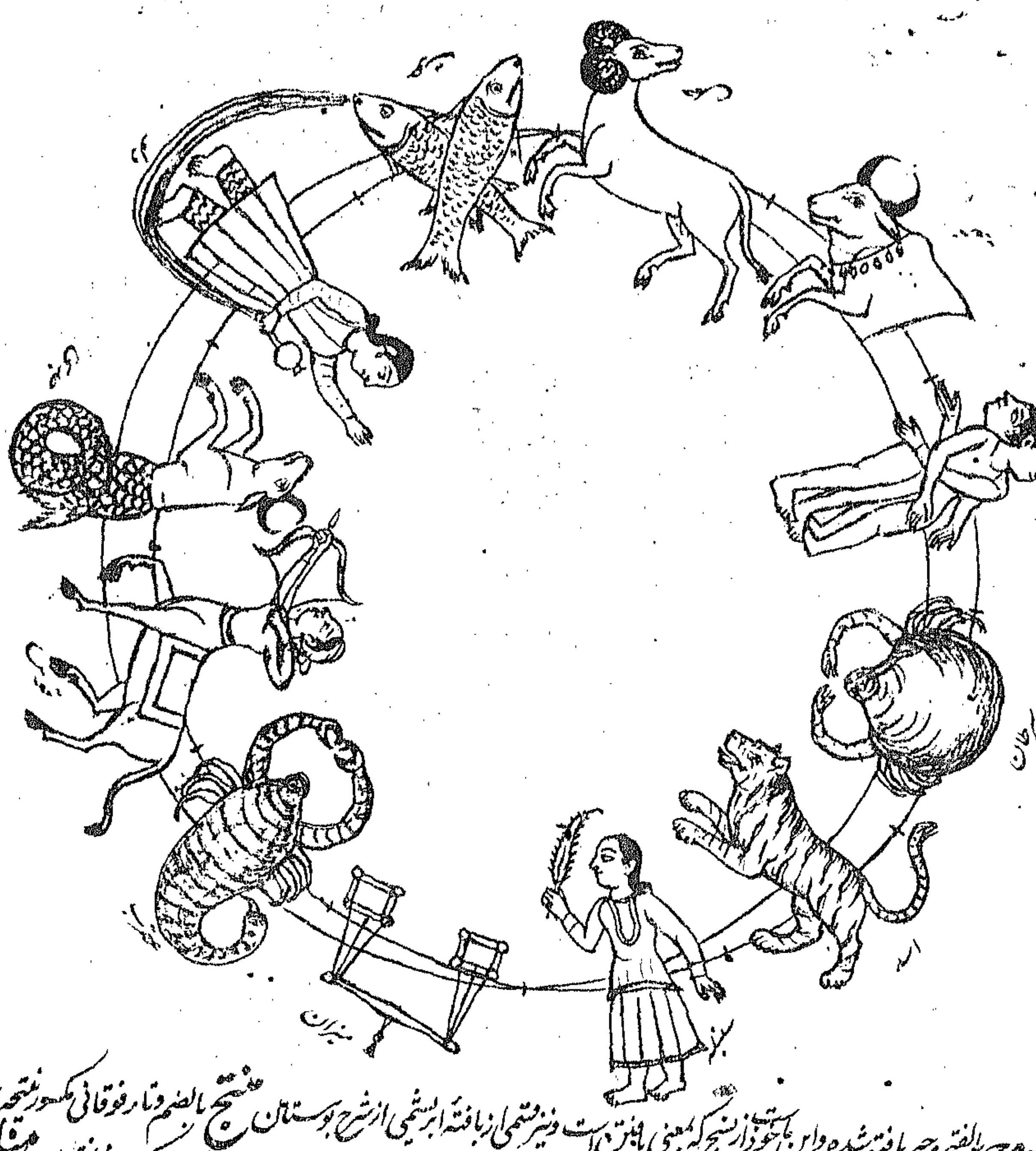
چراکه [illegible] پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان **ملبوس** جامه پوشیدنی مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره **ملابس** بفتح میم و کسر موحده
مهمله جمع ملبس بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح **ملتبس** بالضم و بای موحده مفتوح پوشیده شده و اشتباه کرده شده **ملخص** بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد
مهمله پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی مختصر نیز آمده **ملاط** بکسر میم و طای مهمله گلی که بآن سنگ و خشت را بدیوار وصل کنند از منتخب و شرح
نصاب **ملتقط** بضم میم و فتح قاف و طای مهمله برچیده شده و فروگرفته شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و فروگیرنده و بردارنده از لطائف **ملحوظ** دیده شده و نگریسته شده
از صراح **ملمع** روشن کرده شده و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیکه یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی یا بیتی عربی و بیتی فارسی داشته
باشند **ملتاع** بضم و حرف ثالث تای فوقانی و عین مهمله بمعنی سوزنده دل و بمعنی مشتاق و حریص **ملهوف** اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب **ملق** بفتح میم و کسر لام
آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و بتحتین زمین هموار از لطائف و بعضی نوشته که بضمتین آبی از آب که [illegible]
اندوختن بر جای خود **ملصق** بضم میم و کسر صاد مهمله چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب **ملحق** بکسر حای مهمله رسنده و در رساننده و رساننده و آنچه با چیزی پیوسته شود
از صراح و منتخب **ملک** بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود با وکاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بود و راه راست و بمعنی آنکه از جانب [illegible]
حاصل شود و گاهی مجازا بمعنی کسب آمده و بضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار و لاهوت
عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام بزبان قدیم امیر را نیز میگفتند **ملیک** بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و نام حق تعالی از لطائف **ملاک** بکسر میم اصل چیزی که
چیزی بآن قائم باشد از منتخب **ملا جلال** کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال **ملل** بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت
بر دین حق و باطل هر دو آمده چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب **مل** بضم میم شراب از لطائف و برهان **ملک الکلام** بفتح میم و کسر لام
تخلص یکی [illegible] بملک قمی ملقب است از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری **ملثوم** بالفتح و ثای مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب **ملثم** بضم میم و فتح لام و تشدید ثای
مثلثه مفتوح بوسیده شده **ملتئم** بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی و فتح همزه زخمی که به شده باشد و لب آن بهم دیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی
دهنده **ملثم** بضم میم و حرف چهارم ثای مثلثه مفتوح جای بوسیده شده و بکسر ثای مثلثه بوسنده **ملحم** بضم میم و سکون لام و فتح حای مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملایم باشد
از منتخب **ملتزم** بضم میم و فتح زای معجمه موضعیست نزدیک رکن یمانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعا میکنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح
میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح **ملازم** بضم میم و کسر زای معجمه همیشه باشنده بجائی یا نزد کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح
مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت **ملهم** بضم میم و سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی است و بفتح ها الهام کرده شده
ملائم بضم میم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب **ملوین** بفتحتین روز و شب از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب
ملک یمین بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا مجازا غلام و کنیز زرخرید را گویند **ملون**
بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده
از لطائف **ملاعین** بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است **ملآن** بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازا بمعنی پر از شرح نصاب
ملطیه بفتح اول و ثانی و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملطیه بر وزن قصیده
نوشته غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملتحمه** بضم میم و کسر حای مهمله طبقه اول چرخی که [illegible] است از هفت طبقات چشم که عکس صور در آنجا که دیده میشود اول آن

می افتد **ملازه** بضم میم و فتح زاء معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاگ گویند [illegible] برابر فارسی است **ملاحظه** بضم میم [illegible]
حاء مهمله و ظاء معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** باکسی نکوئی کردن و مجاز [illegible] انرا گویند [illegible] از منتخب **ملکه** بفتحات ثلاثه قوت [illegible]
ذهن و قدرت کردن کار که متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام [illegible] پادشاه **ملاغنه** بفتح میم و کسر [illegible] است خلاف القیاس [illegible]
[illegible] مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث است چراکه این لفظ در صفت لفظ جمع واقع است لفظ جمع نزد نحویان بحکم مؤنث [illegible] ابو الفضل [illegible]
ملازاده نام کتاب در علم معانی است و در اصل نام مصنف است و در اصطلاح کنایه از آلت [illegible] **ملاحده** بفتح میم [illegible] جمع ملحد [illegible]
بود تا معنی ها در آخر جهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چنانکه گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع و غیره تا بجهت تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملائکه [illegible]
صیقل از شرح اصول اکبری **ملکشاه** نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود **ملکات حمیده** چهار [illegible]
سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت **ملکات ذمیمه هشتگانه** حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و جهالت **ملکات فاضله** [illegible]
ملحمه بالفتح و حاء مهمله جای جنگ عظیم و در اصل فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم است چنانچه مسطور است از لطائف **ملاعبه** بضم میم و فتح [illegible] بازی کردن
منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملک است اصل ملاک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد [illegible] **ملعقه** [illegible]
قاف [illegible] قاشق [illegible] در اصطلاح اطبا نام وزنی معین است [illegible] مثقال [illegible] یک مثقال [illegible]
لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بالکسر از برهان [illegible] **ملک آوازه** بلند آوازه **ملهی** بضم میم و سکون لام [illegible] غافل کننده و [illegible] بازی آرنده **ملاهی** [illegible]
بازیها از کشف منتخب **ملک قمی** ملک الشعرای پای تخت سلطان ابراهیم عادل شاه [illegible] بیجاپور [illegible] **ملتوی** [illegible]
شونده و نوعی از حرکت [illegible] **ملتانی** [illegible] **ملتجی** [illegible] از لطائف **ملی** [illegible]
و میم مکسور توانگر از لطائف **فصل میم مع میم** **ممالمت** [illegible]
منتخب **ممات** [illegible] **ممات** [illegible]
بود [illegible] **مماثلت** [illegible] منتخب **ممارجت** [illegible] **ممالغت** [illegible]
باز داشتن و منع کردن **ممرضیت** بکسر میم اول و سکون ثانی [illegible] **ممعقوت** [illegible]
معقول [illegible] **ممایزت** [illegible] **ممارات** [illegible]
باکسی [illegible] **ممانشات** [illegible] منتخب **مماطلت** [illegible]
[illegible] منتخب **ممارست** بضم اول و فتح [illegible]
[illegible] **ممزوج** آمیخته شده [illegible] **ممسخ** [illegible] **مملح** [illegible]
[illegible] **ممخ** [illegible]
[illegible] **ممانخ** [illegible]
[illegible] **ممد** [illegible]

سمور و سنجاب و قاقم و ساده و هموار از منتخب **ممد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب **ممد** و بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد داور لازم دردی که از آن عصب
اندام کشیده میشود از شرح نصاب **ممکن الوجود** آنست که نه وجودش ضروری بود نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است **ممهر** بفتحتین و مرادف شد در راه و جای
گذشتن و مجاز بمعنی سبب نیز مستعمل است از مدار و مؤید و منتخب **ممطر** بضم اول و سکون دوم و کسر طاء مهمله باران دهنده باران **ممیز** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی
مکسور و زاء معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب از زشت **مماس** بضم اول و سین مهمله مشدد با هم ساییده شده و با هم ساینده و جای بهم سودن چیزی اسم
فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف است از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف است **ممضوغ** بضاد و غین معجمه خاییده شده **ممالک**
بفتح و مقامهای پادشاهی این جمع مملکت است از کشف و منتخب **مملوک** بنده از منتخب **ممالیک** بفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد
ممسک بالضم و سین مهمله مکسور چنگ در زننده و باز دارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح **مماثل** بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب **ممل** بضم میم اول و کسر میم ثانی
و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** بالضم و تاء فوقانی و حاء مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب **ممنون** بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده
شده از لطائف **ممهون** بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف **ممکن** بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آمده بضم
اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قایم و پابرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قایم و پابرجا کننده کسی **مملو** بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و تشدید واو پر کرده
شده صیغه اسم مفعول است از ملا در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان بتخفیف هم آرند نیز درست
باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم در منتخب نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملال که بمعنی بر کردن باشد **ممهوه** بضم اول و فتح ثانی و
تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده از منتخب و در عربی بفر آنرا مانند بهشت گردانیده باشند و نام صنعتی است **ممسح** بالکسر و سین مهمله و حاء مهمله آلتی یعنی
چیزی که بدان چیز دیگر را بمالند بمعنی کلمانه معماران مستعمل از شرح نصاب **ممسک الاعنه** و **ممسک العنان** نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت مرد
استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ کواکبش چهارده **ممضی** بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه تشدید یا گذشته شده و روان کرده شده **ممتلی** بالضم
پر و آگنده و این اسم فاعل است از امتلا **فصل میم مع نون** **منا** بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام و بازار است و حاجیان در آنجا قربانی
کنند و بضم اول اسم جمع منیه است که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار اندازه و برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل نیز
آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد از منتخب و غیر آن **منادی** بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و مرادف ندا نیز آمده
از منتخب **منسا** بکسر میم و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح **منشا** بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف مانند که مردم
بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست مگر بر سر الف بالای الف باید نوشت بجهت اشاره بمعنی که این الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر در
عرف بمعنی سبب مستعمل شود **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آمله منقی مویز
منقوه معروف است که در دوا بکار آید و منقی صفت نیست یعنی مویزی که آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعضی مردم که مویز را منقی گویند از لفظ مویز غافل شوند
غلطی عظیم است **منقلا** بالکسر و جیم و نون سوم قاف فوج پیش یعنی هراول **منحوس** خراب بد حال و سختی رسیده شده از منتخب و کشف و کنز **منتخب** بالضم و خاء معجمه
مفتوح برگزیده شده و این صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز و کشف **منسک** بالفتح و کاف مکسور کیف و دو معنی از صراح و مؤید و منتخب و کنز و مدار **منجاب**
بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب مطبخ و امثال آن در آن جمع شود و جایی است که آن نهایت مکروه بدبو باشد از برهان و جهانگیری و خیابان و منتخب

که صاحب بهار عجم گوید درین لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منقل که اسم ظرف است از نقل که بمعنی خوردن چیزی است بعد شراب پس منقل جای [illegible]
است **مناقب** بفتح میم و کسر قاف و صاد [illegible] **منصب** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و جهده [illegible] الله [illegible]
هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از مؤید و کشف و منتخب و از منتخبات خان آرزو چنین تحقیق رسیده که لفظ منصب بفتح صاد شهرت ارد [illegible]
فقره بکسر صاد باید و این غلط عام است غلط عوام بدانکه غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است بفتح صاد گرفته شد چنانکه شعرا علما
بالفتح [illegible] قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تقیبات بمعنی شخص معین [illegible] و کاری این [illegible] **منقلب** [illegible]
سکون نون و فتح سین مهمله و کسر کاف و آب [illegible] کسی بسیار کننده از منتخب **مناب** بفتح میم در آخر با موحده جای ستادن و نیز بمعنی ستادن بجای کسی از منتخب
منتسب بالضم و سین مهمله [illegible] نسبت [illegible] کسی **مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت [illegible] **مناک** [illegible]
[illegible] **منقلب** بضم میم و کسر لام [illegible] برگردنده و [illegible] از اقسام [illegible]
[illegible] **منابت** بفتح لام [illegible] بمعنی [illegible] هم اسم ظرف بمعنی جای [illegible] و اگر [illegible] باب انفعال است [illegible]
و [illegible] منتخب [illegible] مفعول [illegible] از تصرف کاتبان است **منتسب** [illegible] مهمله [illegible] از لطائف و منتخب **منالیب** [illegible] بکسر کاف [illegible]
[illegible] **منوب** بفتح میم و ضم نون و سکون واو و باء موحده نیابت کرده شده **منشعب** بالضم و شین معجمه [illegible]
شده [illegible] نام کتابی [illegible] علم صرف **مناسبت** بفتح سین مهمله با هم نسبت داشتن از منتخب **منادمت** بضم میم [illegible] **منافت** [illegible]
[illegible] کسی [illegible] از منتخب و صراح **منعوت** نعت کرده شده و وصف کرده شده **منافات** بالضم [illegible]
چنانکه [illegible] میان [illegible] است از کشف **منشآت** بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف [illegible]
[illegible] بضم میم و سکون نون و شین معجمه [illegible] صیغه اسم مفعول باشد از انشا [illegible] عبارات تصنیفات است **منیت** بضم میم و سکون نون
فتح تحتانی [illegible] و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح [illegible] **منقصت** بفتح میم و سکون نون و کسر قاف [illegible]
[illegible] **منقصت** بفتح میم و کسر قاف [illegible] **منحوت** [illegible] لطائف **منحت** [illegible]
و حاء مهمله [illegible] از شرح نصاب **منحات** [illegible] از شرح نصاب **منامات** بفتح بمعنی خوابها **منشت** بفتح میم و سکون نون و کسر [illegible]
جای [illegible] بضم میم و فتح نون [illegible] موحده [illegible] چنانکه [illegible]
آن **منهیات** بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی [illegible] کردن [illegible] منع کرده شده **منات** بفتح میم [illegible]
[illegible] از لطائف **منفعت** بفتح میم و سکون نون و فتح فا و [illegible] **منت** [illegible]
[illegible] احسان کردن با کسی از منتخب و صراح [illegible] بیان کردن [illegible] منتخب و صراح [illegible] بیان کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] **منحت** [illegible] کاف [illegible]
[illegible] **منافحت** بضم میم و فتح [illegible]

منقبت بفتح میم و سکون نون و فتح قاف ستودن و ستودگی و در اصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **مناظرات** بضم میم و فتح ظاء معجمه با هم بحث کردن **منبعث** بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثاء مثلثه برانگیخته شونده **منطقة البروج** بالکسر دائره است که همه دوازده برج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی افلاک ثمانیه بر آمده است این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و ما یقرب منه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از وی گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از وی گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است سیر شمس دائما برین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست



منسوج بالفتح و جیم بافته شده و این ماخوذ از نسج که بمعنی بافتن است و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان **منتج** بالضم و تاء فوقانی مکسور نتیجه دهنده **مندرج** در آمده در چیزی از منتخب **منزج** بضم اول و کسر میم دوم و هم فتح و داخل شونده **منهج** بفتح اول و سوم راه راست و راه گشاده از منتخب و صراح **مناهج** بفتح میم و کسر ها راه‌های راست این جمع منهج است از منتخب و کنز **منهاج** بالکسر راه راست و گشاده از کنز و منتخب و صراح **منتسج** بضم میم و سکون نون و فتح تاء فوقانی

و فتح سین مهمله بافته شده **منسج** بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد **منضج** بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و رساننده میوه [illegible] و طبیب ماده را از اصلاح
منقح بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حاء مهمله پاک کرده شده و چیزیکه از دروغ پاک باشد **منسرح** بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر راء مهمله و حاء مهمله [illegible] و دراز کرده
شده و نام بحری چون در ارکان بحر سببها مقدم بر وتد لهذا آسانتر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدن است [illegible]
میرسد که بمقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند **منفخ** بالکسر حرف سوم [illegible] آهنگران که آن را بوت
حیوان باشد که از ان باد به آتش میرسانند از منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فاء مشدد در معده آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند **منسوخ** نیست کرده [illegible]
شده **منتسخ** بکسر سین مهمله نسخه گیرنده و نسخه خواننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند **مناخ** بفتح میم محل خوابیدن
جای آسودگی از لطائف **منقاد** بالضم و قاف مطلق رام و مطیع و فرمان بردار و فروتنی کننده از منتخب و لطائف **منعقد** بالضم [illegible] مفتوح و کسر قاف
بسته شونده از منتخب **منسد** بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده **من یزید** نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد [illegible]
و بمعنی فروخت کالا و بمعنی بازار نیز نوشته اند **منشد** بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده **منضد** بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد ته بر ته
چیده شده از منتخب **منجمد** بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم فسرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد **منتقد** بالضم و قاف مکسور نقد سازنده و بفتح قاف
سره کرده شده و پاک از لطائف **منفرد** بضم میم و کسر راء مهمله تنها **منند** بضم میم و فتح نون و کسر دال [illegible] که اگر کسی فاش کند از شرح نصاب
منفذ بفتح میم و سکون نون و فتح فاء و ذال معجمه جای در گذشتن و جای جاری شدن و ازین معنی راه مراد است **منقار** بالکسر [illegible]
چوب کردن از شرح نصاب **منشار** بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب **منذر** بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر ما
الله علیه و سلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ می ترسانیدند از شرح نصاب **منظر** بالفتح و ظاء معجمه مفتوح جای نظر [illegible]
محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصر است و گاهی بمعنی چهره و روی آید زیرا که چهره موضع واقع شدن نظر است [illegible]
سر بام و غیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جائی است که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند [illegible] **مناظر** جمع **منخر**
میم و سکون نون و فتح خاء معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خاء معجمه آمده از منتخب و غیر آن **منکر** بالضم و کاف مفتوح [illegible]
و نامشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده [illegible] **منجر**
میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شونده از انجرار که بر وزن انفعال است ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن باشد **منار** بفتح [illegible] چراغ افروختن
چراکه این صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور و مجازا جای بلند [illegible] و ستون که از خشت [illegible]
چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آن را منار گویند و یای تحتانی غلط محض است [illegible] **منشور** [illegible]
و بعضی گویند بمعنی فرمان پادشاهی که در لطف و عنایت باشد **مناشیر** [illegible] نامهای پادشاهی جمع منشور است **منتشر** بالضم [illegible] از منتخب **منبر**
بالکسر آلت بلند شدن که جای خطیب باشد این صیغه اسم آلت است [illegible] **منابر** [illegible] **مندور** [illegible]
سکون نون [illegible] دال مهمله [illegible] پریشان حال از کثرت حرکت [illegible] **منوچهر** [illegible]
بمعنی بهشت [illegible] **مناصر** [illegible]

جاهای یاری دادن از لطائف منکدر تیره از لطائف منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکسته شده منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور است در تواریخ
ابن خلکان مسطور است که نام ایشان حسین بود و نام پدر ایشان منصور با اسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی
نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون حلاج
بعد اندکی برآمد همه پنبه دکان خود محلوج یافت متعجب گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد منثور بثاء مثلثه در ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلام
منظوم نباشد مناخر بفتح میم و کسر خاء معجمه جمع منخر بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است مناخیر بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی است و مناخیر در کنایه از تخته
کلمه چوبین که بر کنار دروازه یک تخت ملصق کنند تا تخته دیگر بوقت بستن دروازه بران قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغه جمع است لیکن در ترکیب با الفاظ جمعی
مستعمل میشود منحدر بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب منفطر بفاء و طاء مهمله شگافته شونده من الاخیر بالفتح آمده از جایکه چون
کشتی پر پاره شوند کشتی غرق شود از لطائف منتهز بضم میم و کسر هاء و زاء معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمارنده یعنی غنیمت داننده و جنبش دارنده منغمس بضم
و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله آب فرو رونده یعنی غریق از صراح و منتخب مندرس بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده
خصوصاً جامه کهنه از منتخب و لطائف و غیر آن منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف منطمس بضم میم طاء مهمله و سین مهمله فرو نشسته و نیست
و محو شونده از لطائف منگلوس بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری هند که در نواحی آن فیل خوب بهم میرسد یعنی پیدا میشود از رشیدی منفوش بفاء و شین
معجمه پنبه و پشم زده شده ای بکمان ندافی از هم پاشیده شده منقاش بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن برکنند از منتخب و بمعنی نهرنی که بدان
ناخن و حرف غلط را تراشند منش بفتح میم و کسر نون خو و طبیعت از بیمار و برهان و کشف و جهانگیری و بهار عجم منجوش با جیم علم طاهر بدل منجوق است منیوش
بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغه نهی است از نیوشیدن بمعنی مشنو از برهان مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن
و گریزگاه از منتخب و صراح منصوص بهر دو صاد مهمله بکمال تفحص تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح بغیر احتیاج تأویل یا از حدیث صحیح به ثبوت رسانیده شده باشد
منغض بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله تکدر و تیره از صراح منقرض بالضم و قاف و کسر راء و ضاد معجمه بریده شونده منخفض بالضم
و خاء معجمه و کسر فاء و ضاد معجمه نشیب افتاده و پست شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناقض بضم میم و کسر قاف شکننده و مخالف مناط بفتح
میم مصدر میمی است بچیزی در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر است و هم صیغه اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی با خود از نوط که بمعنی در آویختن است از منتخب
و مجازاً گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن منوط بضم میم و ضم نون بسته شده و بچیزی آویخته شده از منتخب منخرط بضم میم و فتح خاء معجمه
و کسر راء مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطراف آن صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات منخرط بمعنی در میان چیزی در آمدن و در
صراح درکشیده شونده در رشته منبسط بضم میم و سین مهمله مکسور گشاده شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوشحال و انبساط از بند آمدن منیع بروزن
فعیل باز دارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چراکه هر چیز استوار غیر را از مداخلت باز میدارد مناع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده منقلع بکسر لام
برکنده شونده ممنوع بضم میم و ضم نون باز دارنده و بسیار منع کننده از لطائف منقنع بکسر نون دوم و قاف قناعت کننده از لطائف منبع بفتح میم و سکون
نون و فتح باء موحده چشمه و این صیغه اسم ظرف است از نبوع که بمعنی برآمدن آب است از زمین منابع بفتح میم و کسر باء موحده جمع منبع
جهیم [illegible] جایگاه آرمیدن از لطائف و صراح منطبع بالضم و طاء مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منافع بفتح میم و کسر فاء جمع منفعت منفذ [illegible]

و کسر فا و نوع شونده **مُنازِع** بضم میم و کسر زای معجمه با کسی در چیزی واکوشنده **مُنتهی الجُموع** وزن جمعی که باز آن را جمع نتوان ساخت مانند مَساجد و مَفاعِل
و مَفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کردن جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است **مُنصَبِغ** بضم میم و سکون نون
و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده **مُنیف** بضم میم بر وزن شریف بلند و بزرگ و بلند از زیاده از منتخب **مُنحَرِف** بفتح تای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده و برگردنده
از سمت معقولیت و دور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی **مُنکَشِف** بکسر شین معجمه آشکار شونده و گشاده و برهنه شونده **مُنجَرِف** [illegible] شونده **مُنعَطِف**
بکسر طای مهمله خم گردنده و برگردنده **مُنصَرِف** بکسر را مهمله از حالی بحالی گردنده و باصطلاح نحو اسمیکه قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین قبول نکند
مَنجَنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون و سکون یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند و سنگهای کلان از آن بر قلعه و
دیوار اعدا اندازند و این معرب من چه نیک است والا در خاص عرب جیم و قاف در یک کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آنرا کو بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا آنرا
باین اسم مسمی گشت بعد از آن معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و مؤید و منتخب و غیره **مَنجُوق** بالفتح و جیم عربی بضم میم با تعجیه علمه و چتر آن بر سر نیزه باشد و آنرا
از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند و این لفظ معرب است از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند **مُنشَقّ** بضم میم
و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده **مُنفَق** بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف **مُنخَرِق** دریده شونده **مُنطِیق** بالکسر طای مهمله
نیز مکسور و سکون یای تحتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب **مَنطِق** بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمیست معروف و قوله تعالی
الذی قال فاختصم ما اعطاها الذی عن اختلافا فی الفکر و بالکسر و طای مهمله مفتوح میان بند و بضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب و غیره **مَنطُوق** گفته شده و کلام
و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده **مُنطَبِق** بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازا بمعنی برابر و موافق آمده **مُنفَک** بضم میم و سکون نون و فتح فا جدا کرده شده
مُنهَتِک بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف **مُنهَمِک** بالضم میم و میم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب
و طرح **مَناسِک** بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و مجاز ذکر محل و اراده حال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی اجمار و سعی میان صفا و مروه و دویدن
و دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی ایستادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک است که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد **مَنسَک** بفتح میم
و سکون نون و فتح سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان این ماخوذ است از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است از منتخب
مُندَک بالضم پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کسی که از روانی بتاراج برده باشد از لطائف **مُنسَلِک** بضم میم و لام مکسور درآینده و در حقیقت بسماعت شده از منتخب
منقول است از مدة الفوائد **مُنهَلِک** خود را در هلاک اندازنده از لطائف **مُندَرِک** بالکسر در لغت بمعنی دریافته و در اصطلاح اهل فقه خنثی را گویند **مَنهَل** بفتح میم و سکون نون و فتح ها
چشمه در صحراگاه و صحرا که مردم و بهائم از آن آب نوشند و آبخور از منتخب و این معنی سر چشمه نیز است از منتخب و صراح و غیر آن **مَناهِل** جمع آن [illegible] **مَنزِل**
بفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جایی مستعمل است که مسافران بجهت خواب و آسایش در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل می شود و بضم میم و فتح زای
معجمه فرود آورده شده و فرو فرستاده شده **مَنازِل** جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هشت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی
اسونی دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی
پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا دوازدهم صرفه بهندی اوترا سیزدهم عوا بهندی هست
چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفره بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هژدهم قلب بهندی جیشتا نوزدهم

نوزدهم شتواله هندی مول بیستم تعالم پوربا کهار بست و یکم بلده هندی اتر آکهار بست و دوم شکده تاج هندی اترین بست و سوم ملج هندی دهنشتها بست و چهارم
هندی هست بهکا بست و پنجم سعو هندی پوربا بهادر بست و ششم مقدم هندی اترا بهادر بست و هفتم موخر هندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه
دو و نیم منزل باشد و بالا کیب ... منذمل بضم میم اول و کسر ثانیم و رم جز جنگی گوشت و زاهم آمده بدین شده باشد منجل بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت و غیره درود
و بالفتح جای که اندر آن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب منغل بضم میم و فتح نون و عین معجمه مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و عین منغل کنایه از هلال
منحل بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام گشاده شونده از منتخب منخل بکسر میم و فتح خاء معجمه بر وزن غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و فتح خاء فصیح از منتخب
منقل بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آن را مجمر نیز گویند از مدار و کشف بضم اول و سوم مندیل بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از صراح
کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال و پارچه باد وخته نیز نوشته اند مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد خود بر زمین
کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آن را پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات منحول بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغییر الفاظ و مضمون بنام خود خوانند
باشد از منتخب و سروری و صراح منوال چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته شود بران می پیچند و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری
و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده منال بالفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه ارضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که اینهمه محل حصول مال و زر
هستند از مؤید منبل بالفتح و حرف سوم با موحده نیز مفتوح کاهل و سست و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی محل رحم
و نام دوائی که بر زخمهای تازه استعمال کنند منفعل بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب منتقل بضم میم و کسر قاف از جائی بجائی رونده منام
بالفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب منهوم حریص و گرسنه از لطائف منتخب منعم بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده منعام بالکسر و عین مهمله بسیار
بخشش کننده از منتخب و صراح منتسم بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازا بمعنی خوش گیرنده منهزم بضم میم و کسر زاء معجمه از میان جنگ
گریزنده و لشکر شکست خورده منهدم بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده عمارت افتاده و از هم ریخته منسجم بسین مهمله و جیم آب و اشک روان شونده از منتخب و صراح
منجم بجیم یکسو شونده از ... لطائف منخرم بخاء معجمه یعنی بریده گوش سوراخ کرده شده از لطائف منتقم بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی منفطم
بضم میم و کسر طاء معجمه بهم و درست شده از صراح و منتخب اگرچه از باب انفعال است مگر متعدی نیامده منضم بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و منضمه شونده فراهم
آینده بچیزی مناظم جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم منم بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی کننده از لطائف منع کلیم کنایه از جواب لن ترانی منعدم بکسر دال
نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهر آنست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شئی آن را قبول کند و صاحب منتخب اللغات
نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است منان بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده
و منت نهنده و یکی از اسماء حق تعالی منون بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد و تنوین داده شده منن
بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف منتن بضم میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی گنده و بدبو از کشف منکبین بفتح میم و کسر کاف و فتح موحده هر دو کتف و این
تثنیه منکب است منگیدن بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف منخرین بکسر میم و فتح خاء معجمه و فتح راء مهمله هر دو سوراخ بینی من بالکسر بزبان عجمی
ترجمه لفظ از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی آن کس و کسیست و بمعنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بالفتح میم و تشدید نون بمعنی نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و
و لغز انگبین و ترنجبین و شیرخشت و بمعنی رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل انگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام بارنده بود و نام وزن

معین کرده باشد و این من بشیر مستعمل اطباست و من هندی چهل سیر است بوزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح وغیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد است گاهی بصیغه غائب هم عائد سازند چنانکه در قصه شاه و گدا **مصرعه** کاش من هم کبوتری بودی [illegible] بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه [illegible] کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من آبی مرادف آن [illegible] همدانی گوید **بیت** ای یار عادت دل من آبی مروت باشد + نگرم گرنه انگشت نه است باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان و بجای این لفظ بجهت بمعنی مبتدیان نوشته شد **منصه** بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بر آن نشانده جلوه دهند و از آنها در دیگر [illegible] مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم باشد بدون غلط است از منتخب و زبدة الفوائد و مؤید و مدار و صراح بکسر آلت بر داشتن یعنی تخت و سریر که بر آن عروس را دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** بالکسر سین مهمله و فا چیکه آن چوبی باشد بچها خه که خرمن کوفته را بدان میگیرانند و آله عاصف افگندن و چیزیست که [illegible] کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظاء معجمه با هم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مندرج است از منتخب وغیره **منطقه** بالکسر و طاء مهمله مفتوح و قاف میان بند که بهندی آن [illegible] گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش در همین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده از کنز **منیژه** بفتح میم و یای مجهول نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر او عاشق بود از جهانگیری و برهان **مناره** بفتح نشان که در راه از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغدان باشد [illegible] باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیراکه در بلاد عرب بیشها میرفتند از خیابان **منطوقه** کلام [illegible] **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله و نیم کردن چیزی از منتخب و کنز **منقله** بضم میم و قاف بوزن مسبله بمعنی مجمر از برهان **[illegible]** بفتح میم و ضم نون [illegible]

منزلگاه مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول است لفظ گاه بادی بیکار می نماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزلگاه از قبیل اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق وقت یا بمعنی ظرف مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس در این صورت اضافت عام بسوی خاص باشد [illegible] منزلگاه [illegible] منزل با لفظ کردن گرفتن بردن افتادن مستعمل از بهار عجم **مناخه** بضم میم و خاء معجمه [illegible] بمعنی مقام کردن [illegible] از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از شبها و بکسر زای معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی است که ذات حق را بصفت تنزیه [illegible] باشد از حیثیت ظهور [illegible] باشد از لطائف **منافسه** بضم میم و فتح فاء و بعده سین مهمله رغبت کردن چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب **منتبه** بضم میم و سکون نون و فتح تاء فوقانی و کسر موحده و ها ملفوظ بمعنی آگاه از لطائف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف با هم [illegible] گرفتن از چیزی **مناصله** بصاد مهمله [illegible] **منکسر** شکسته [illegible] **منصوبه** چیزی بر پا کرده شده و تدبیر [illegible] **منهدم** [illegible] **منحنی** بضم میم [illegible] **منطوی** بالضم [illegible] **منسی** بفتح میم [illegible] **منشئ** بضم میم و فتح نون و تشدید [illegible] **منائی** [illegible]

منافی بضم میم نیست کننده و باطل کننده **منتفی** نیست شده **منفی** بالفتح نیست کرده شده **منوی** بالفتح واو مکسور نیت کرده شده **مناهی** جمع منهی یعنی
بازداشته شده از منتخب **منی** بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یای
مصدری و بکسر میم و سکون نون و یای مجهول نام مقامی که بزاویه است در مکه معظمه که محل قربانی است **منبلی** بالفتح و حرف سوم بای موحده بد اعتقادی و منکری و کاهلی
از برهان **منبی** بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب **منهی** بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و الف
نهی کرده شده و مجازا بمعنی بدور بودن **منزوی** بضم میم و زای معجمه مفتوحه یکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب **منجلی** روشن و آشکارا شونده جمله ازین شد
از منتخب **منطفی** چراغ فرونشینده یا آتش و گرمی فرونشینده **منتشی** بضم میم و سکون نون و تای مثلثه و کسر نون سرنگون و دو تا از لطائف **منشی** آغاز کننده
و انشا چیزی کننده از منتخب **منادی** بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر می گردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و شرح نصاب
منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات بود
تا را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بضم میم و کسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز بلند
که برای آگاهی مردم باشد بالفظ کشیدن و زدن مستعمل **فصل میم مع واو مواسا** بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن
و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تا را آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود و همانا
فارسیان است که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و رواج و منتخب و مدار **موسی** در عربی استره که آلات موی سرتراشیدن و نام
پیغمبر معروف علیه السلام در بیان وجه تسمیه لفظ موسی مرکب است از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در
تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رساله عبدالواسع هانسوی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بمعنی
شجر بمعنی شجر چون ایشان را در آب شجار یافته بودند لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و لطیفه اینکه نام ایشان یای بایا نوشته اند
و بالف خوانند **مولی** بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح
نصاب و این لفظ مقصد میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و گویند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا جمع آمدند
اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یای بعده یای اول را برای تخفیف حذف کرده کسره را
بفتح بدل کردند یای متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقریر بیان کرده اند و باین
گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند **موفا** بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازا بمعنی تمام و کامل نیز آمده **موفی**
بالفتح و تای فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت است **موش خرما** جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت **موجب** بکسر جیم لازم کننده
موجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از جمع و مثل آن و آنچه گویند که موجب او در سر کار بیست ای لازم گردانیده
بمعاش او حقیقت یا مقرر داشته شده در جمیع اوقات او و حقیقت بعض موجب که جمع است بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشائخ هر دو جمعیت و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه موجب
بفتح میم و فتح جیم مقلوب موجب است بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب محاصل و میتواند که موجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم
گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخر بی تکلف است فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در جلو داری امیر خود باشند از کشف

و منتخب و برهان بالفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران در کنز بمعنی گروه سواران **موالب** بفتح میم و کسر لام گروه بهای سواران و لشکرهای جمع اربان **موؤوب** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ذال مکسور ادب نموده و بفتح دال مشدد ادب داده شده **مواهب** بفتح میم [illegible]

جمع موهبت **مواظبت** بفتح میم و فتح ظای معجمه با موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بضم میم

با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح **مواسات** بضم میم یاری کردن بمال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب [illegible]

و لفظ مواسات بهمزه الفاء و واو نیست که همزه آن بواو مقلوب کتوب شده مثال واوی نیست چنانکه لطافت دیده میشود **موصلت** بضم میم و فتح صاد [illegible]

و صراح **موات** بالفتح آنکه بی جان باشد و زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مواخات** بضم میم [illegible] برادری کرد

و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز **مودت** بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح **موهبت** بفتح میم [illegible] بخشش از کنز و صراح

مواطات بضم میم و طای مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین حمل کردن چیزی بلا واسطه [illegible] و عیان [illegible]

قائم بخلاف آنچه بر قیام که آن حمل صحیح نباشد مگر بواسطه ذو و ذی [illegible] **موعظت** بالفتح و عین مهمله [illegible] **موازات** بضم میم [illegible]

مقابله و برابر **موؤنت** بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که احتیاج معیشت چون نفقه و توشه [illegible]

موازرت بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله و زارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** [illegible] کردن **موثرات** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است

و تشدید تای مثلثه مکسوره تاثیر کنندگان گاهی کنایه باشد از ستارگان **موامرت** با کسی مشورت کردن از منتخب **موارثت** [illegible] **موریات**

بضم میم و کسر امیرات سازنده و مجازا بمعنی مطلق سازنده که کتب معتبره لغات بمعنی یافته شده از منتخب و قاموس [illegible]

و تشدید [illegible] باشد برانگیختن و افروختن و مشتعل کننده **موریج** بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح را مهمله و جیم [illegible]

[illegible] آن در ابتدا [illegible] **موشح** بضم میم و فتح واو و تشدید شین معجمه [illegible] و حای مهمله [illegible] داده شده [illegible]

مفعول از توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن است و وشاح بضم و کسر حمائل و گلوبند [illegible] و توشیح باصطلاح

اهل بدیع نام صنعتیست در شعر که اگر یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا معنی حاصل شود [illegible] **موشح** [illegible]

فلک عبارت است از آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد [illegible]

که در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانچه پدرش [illegible] [illegible]

و آن لغتی است که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و مؤید و شرح نصاب **مورود** [illegible]

مولود زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید** بفتح فرزندان [illegible] [illegible]

نباتات و جمادات [illegible] زیرا که این هر سه بچگان عناصر و افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای [illegible] **مواعید** [illegible]

جمع میعاد است که بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **موجود** [illegible] **موجب** [illegible]

[illegible] تمام [illegible] و بنیان [illegible] و این جمع [illegible] است بخلاف القیاس **موحد** بضم میم و کسر [illegible] [illegible]

[illegible] از برهان [illegible] سروری و جهانگیری بفتح [illegible] رشیدی [illegible] بمعنی [illegible]

چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و ازان شراب میسازند لهذا موبد گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب خداوند است و بعضی موبد بند و حکمت نوشته اند
پس بمعنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد بعربی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه ماخوذ از ابد **موّاد** بفتح میم و تشدید دال
مگر کاتبان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز و زیادت شکلی بحری است **موائد** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد
موکّد بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و در مستوار **مورد** بفتح میم و کسر را محل جای آب خوردن آدم و بهایم در صحرا و آبخور و محل فرود آمدن
و این صیغه اسم ظرف که از مثال واوی و یائی باشد مکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی معنی مصدر
هم باشد بمعنی ورود و بضم میم و فتح واو و فتح راء مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه گل و لفظ مور در فارسی بضم میم و سکون واو معروف و
سکون راء مهمله نام درختیست که آنرا بعربی آس گویند برگش بغایت سبز و طراوت باشد کذا فی البرهان **موفور** بسیاری کرده شده و تمام از صراح و منتخب
موسیقار بالضم نام سازیست که دران نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست در منقارش سوراخهای بسیار
باشد و ازان سوراخها آوازهای گوناگون می برآید حکما علم موسیقی را ازان استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف **موثر** بضم میم و واو معروف و کسر ثاء مثلثه اثر
کننده از لطائف و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثاء مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده **موسر** بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله توانگر از لطائف
موتمر بضم میم و واو معروف و تاء فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و شورت کننده از لطائف و منتخب **موخر** بضم میم و سکون واو و کسر خاء معجمه گوشه
چشم بطرف گوش از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم در برج حوت **موفر**
بضم میم و فتح ثانی و تشدید فاء مکسور زیاده کننده خرج و بفتح فاء زیاده کرده شده و بسیار کرده شده **موت احمر** موت سخت از لطائف **موش کور** و **مشک کور**
نیز مسمی از موش که بروز کور میباشد و بشب بینا **موجز** بالضم و جیم عربی مفتوح و زاء معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب **موز** بالفتح و زاء معجمه بروزن جوز درخت
کیله که میوه معروف است از برهان **موج خیز** دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه معنی
اسم فاعل از تیغ زن و تیر انداز ظاهر است و معنی اسم مفعول از خاکریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون
ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگس ران که بهندی آنرا چنور گویند **مویز**
بفتح و یاء معروف مسمی است کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه نامند **مونس** بضم میم و کسر نون و سین مهمله همدم و آرام
دهنده از منتخب **موسس** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله اول مشدد مکسور استوار کننده **موحش** بتشدید حاء مهمله مکسور [illegible] بمعنی رماننده
و رمیدگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب **موعظ** بفتح میم و کسر عین مهمله و ظاء معجمه پندها و نصیحتها **موقع** بالفتح میم و قاف
مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده و پابند کرده شده **مواقع** بفتح میم و کسر قاف
جاها و محلها جمع موقع **موجع** بضم میم و کسر جیم درد آرنده از منتخب **مودع** بضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال بدرود کرده شده **موضع**
بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل **مولع** بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و
مدار و کشف و صراح **موضوع** نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصود که ازان در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا
که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع و حیوان محمول واشد **[illegible]**

[illegible]

اگر مهمل علیحده سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کسیکه زبده صاحبان کیفی باشد **موقف** بفتح میم و سکون واو و کسر
قاف جای ایستادن از صراح و جای ایستادن حاجیان و آن صحرائیست بقاب عرفات که درو حاجیان شب عرفه بیتوته باشند [illegible]
باشند و آنرا عرفات نیز گویند **موقف** بفتح میم و کسر قاف جایهای ایستاده شدن جمع موقف است **مؤلف** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر
لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را بایکدیگر و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب **موظف** بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد و بکسر وظیفه گسترده و وظیفه
دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده
شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن بما بعدش باز ایستاده کرده شده باشد یعنی حرکت او و باصطلاح عروض کسی که حرف [illegible] متحرک او را ساکن
کرده باشند چنانچه تا مفعولات بوقف ساکن کنند **مؤتلف** خو گرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح [illegible] توفیق داده شده
موثق بضم میم و فتح واو و کسر ثاء مثلثه [illegible] بمعنی استوار ماخذ آن وثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر ثاء مثلثه عهدها [illegible] پیمانها جمع میثاق
است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤتفک** بضم میم و سکون همزه که
بصورت واو است و تاء فوقانی و کسر فاء برگرداننده و باز گرداننده از چیزی و در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای
مختلف وزنده از هر جهتی **موصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست [illegible] عراق نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و
بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و زبدة الالباب **موچال** و **موچل** بواو مجهول [illegible]
مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعه‌ها در اطراف آن کنند از برهان [illegible] آنرا مورچال گویند **مؤمل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و میم مشدد
امید دار و نام اسپ هفتم که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب **مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و جیم مشدد
زمان داده شده و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و کاف مشدد بمعنی کسیکه کار با سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار به دیگری از لطائف **مول**
بالضم [illegible] است حرامزاده و درنگ [illegible] بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر هاء
در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده شده و نشان کرده شده و بمعنی داغ شده از [illegible] **مولم** بضم میم و سکون واو و کسر لام درد دهنده [illegible] و درد
رساننده از صراح و منتخب **موثم** بضم میم و فتح همزه و ثاء مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم و سکون واو و کسر سین وقت و هنگام
چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و **مؤسس** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین [illegible] مشدد مفتوح بمعنی اساس کرده شده **مو**
بر آوردن زبان قلم بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتی که مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف شکسته نوشته شود **موطن** بفتح میم و کسر طاء مهمله جای
وطن از کشف **موازین** بفتح جمع میزان است **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح تاء فوقانی و کسر میم امانت داده شده [illegible]
[illegible] بر وزن افتعال ماخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **موذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ذال [illegible] بانگ نماز گو
و بضم میم و سکون واو و کسر ذال [illegible] بانگ نماز گوینده **موئیدن** بواو مجهول [illegible] **مویان** بالضم [illegible]
تحتانی گریان نوحه کننده **مو بر تن تیغ گشتن** [illegible] **مو تافتن برآمدن** [illegible] **مو برآوردن** [illegible]
کنار [illegible] **مولوه** [illegible]

گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاخ درخت است که آنرا مجوف کرده می نوازند **موسیجه** بضم میم و واو و جیم عربی و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی
مرغیست سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیجه گویند **موازنه** بضم میم و واو و زای معجمه مفتوح و نون با یکدیگر هم وزن بودن از
کشف و کنز **موقنه** بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف **مودعه** بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف
موضعه بضاد معجمه و عین مهمله با هم شرکت کردن از منتخب **مویه** بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی و موید **موهی الیه**
لفظ موهی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم مفعول است از ایما پس معنی موهی الیه ایما و اشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول
و کسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط است از مزیل و دیگر کتب صرف **مواجهه** بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله با هم روبرو شدن **موجه** بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح
و های ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب **موچینه** بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن موی از بدن می چینند **موالید ثلاثه**
بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد و ای رستم در خطلان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات
آنچه که جان دار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند **موادعه** یکدیگر را وداع کردن **موله** بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ آشفته در عاشق و دیوانه از
منتخب و مجازاً نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند **مواخذه** بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن **موتنه** پوستین یعنی لباسیکه از پوست
حیوانات پشمدار سازند **مورچانه** بجیم فارسی و نون زنگاری که در ذات آهن بود و بصیقل دور و کم نشود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی
معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن **مورچه** نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ در ذات آهن بود **موریانه** حرف
چهارم تحتانی بر وزن و معنی مورچانه **مولوی** بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند است بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف
مقصوره آخر کلمه که در چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل شود **موشی** بفتح میم و شین معجمه که بمعنی شتر بسیار اولاد و بنده است از صراح اطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایها بارکش نمایند **مودی** بضم میم و فتح
همزه که بصورت واو است و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده **موری** بضم بگذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی مشترک است از شرح قران السعدین و در
برهان نوشته که موری بمعنی آبگذر آبخانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی نوشته که موری نوعی از آتش است **موازی**
بضم مقابل و محاذی **موی ملنی** شخصیکه مکروه و مخل سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت یعنی کسیکه زبده مصاحبان
و خلاصه مقربان کسی باشد **موالی** بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولا است **موشک دوانی** نوعی از آتشبازی [illegible] که در هندستان نیز متعارف است
و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتشبازی است **مومیائی** چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم باشد
یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش نمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کندری و انگبین اکثر کنند و آن کندر را
بشهد و ادویه پر کنند و آن جوان را در آن کنند و استاده کرده بند نموده تا زنجیش بران میگذارند چون یکصد و پنجاه سال منقضی گردد آنرا میکشایند هرچه از آن
شهد و آدمی دران کنند و میانه همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که پای نام قریه است
از مضافات پارس و قریب آن کوه نالایی است بعد از سالی دران چشمه جوش می زند بر کنارش سوئتی مانند موم منجمد میگردد حاکم آنجا بران چشمه
متعین اند و سوئت را میگیرند و آنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از مس وصل کنند
و بعد از سالی غربال را برمی دارند و در آن چند درهم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود چرا که چون از کان

بروی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغییر داده موسیائی گفتند **موسیقی** نام علم سرود و این لغت سریانی است گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد
استعمال کنند و موسقی گویند از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن است بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخرالدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام
و نزد بعضی از حضرت ادریس علیه السلام و بعضی گویند که فیقلس نام مرغیست از آواز آن حکما استخراج علم موسیقی کرده اند مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کرده
و شعبه های مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه این است اول راهوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز
پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد دیگری از بلندی
آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبه های مقام راهوی اول نوروز عرب آن مرکب از شش نغمه باشد دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد
شعبه های مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبه های مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم [illegible] شعبه های
مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبه های مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه های مقام کوچک اول رکب
آن مرکب از شش نغمه دوم بیات آن مرکب از پنج نغمه شعبه های مقام عراق اول مخالف آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب آن مرکب از هشت نغمه شعبه های مقام نوا اول
نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبه های مقام صفاهان اول تبریزی آن مرکب از پنج نغمه دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه شعبه های
مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبه های مقام زنگله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال آن مرکب از پنج نغمه شعبه های
مقام بوسلیک اول عشیران آن مرکب از دو نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو مقام [illegible] آهنگ پیدا گردد اول سلمک آن از پستی
صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی [illegible] است سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک [illegible] چهارم گوشت آن از پستی
حجاز و بلندی نوا خیزد پنجم [illegible] و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم [illegible] و آن از پستی بزرگ و بلندی راهوی خیزد بدانکه [illegible]
این است اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم نغمه داود پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم [illegible] هشتم بیات کرد [illegible]
دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم [illegible] هجدهم [illegible]
اعتدال است دوم گلستان است سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم جمالی است ششم روح افزا است هفتم [illegible] هشتم [illegible]
پهلوی و دیگر لغات موسیقی بسیار اند از انجمله اندکی نوشته میشود باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عشاق [illegible]
زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و ریخته کبک و بوستان و تخت [illegible] و شیر [illegible] و خانه [illegible]
[illegible] و راه [illegible]
[illegible] و قول [illegible] و گنج [illegible]
[illegible] **اوقات سرائیدن مقامات** [illegible]
[illegible] وقت حسینی [illegible]
[illegible] وقت عشاق [illegible]
وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **سان بحر حضوا که در هند تال گویند** [illegible]

پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهارضرب هشتم درفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم حنیر سیزدهم ثقیل چهاردهم

اُفر پانزدهم ارسد شانزدهم رمل هفدهم هزج **چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد بالضرور از راگ هندیان نیز**

اندکی نوشته میشود باید دانست که الحان و آوازها در اصطلاح اهل هند سُر نغم سُر گویند پس همگی هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم

گندهار چهارم مدهم پنجم پنجم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بهار مخلوط التلفظ و یای مجهول و فتح واو و تای فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون

و هر که مر پ د ن اشارت باین هاست بحروف اول اسامی ایشان و اسامی همه مجموع یک حرف است این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند و آنکه برده هندیان

نیز متعلق است به راگ است گنهی متعلق است اسامی شش راگ این است اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگه راگ ششم دیپک اگر

چون در تعیین راگنیها اختلاف بسیار است لهذا اختلاف و مسائل بیان کرده میشود و آنچه موافق گفتهای راگها نزد علماء این فن مولف رساله اصول النغمات الآصفی

بعضی متاخرین این فن ثابت است همگی بیست راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم راگ کلی سوم گوجری چهارم کهت پنجم گندهار ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول گوری

دوم تودی سوم دیسی چهارم سوهنی پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول بیرباد دوم بسنت سوم للت چهارم پنچم پنجم دهناسری ششم مارو راگنیهای سری راگ اول

گوری دوم پوربی سوم گور چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدماد دوم گوند سوم سارنگ چهارم نت پنجم بهاو ششم سوهه

راگنیهای دیپک اول بهابانات دوم بیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم امن و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیهای بهیرون اول بهیروی در سر روز وقت صبح خوانند

دوم بیراری [illegible] در سیرت از آخر روز سوم نات آنرا در سیرت در اواخر روز پنجم بنگال در سیرت در اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول تودی آنرا در سیرت بعد از یک پهر

روز بر آمده خوانند دوم گوسای آنرا در سیرت در اواخر روز خوانند سوم گنکلی آنرا ککری نیز گویند و آنرا در سیرت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سیرت بعد نصف

شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سیرت در آخر شب خوانند راگنیهای هندول نیز پنج است اول رام و آن را رام کلی نیز گویند در بسنت رت وقت صبح خوانند دوم بیلاول آنرا

در بسنت رت اول روز خوانند سوم [illegible] بسنت رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول آنرا برادری نیز گویند و در بسنت رت در اوائل روز خوانند پنجم پت منجری آنرا در

بسنت رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول دیسی آنرا در گرکهم رت دوم پهر روز خوانند دوم کاسود آنرا در گرکهم رت در دوم پهر شب خوانند سوم [illegible] آنرا

در گرکهم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گرکهم رت در نصف شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گرکهم رت پهر اول شب خوانند راگنیهای سری راگ [illegible]

اول مالسری آنرا در هیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارو آنرا مهله موقوف آنرا در هیم رت در اواخر روز خوانند سوم دهناسری آنرا در هیم رت در اول

روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در روزهای بسنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز بر آمده خوانند راگنیهای میگه راگ پنج است اول [illegible] آنرا

در برسات در نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند و در زمانها در موسم برسات در هر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات در پهر

اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در اواخر شب در اوایل روز خوانند پترهای چهار جا های

راگهای مذکوره پترهای بهیرون دهیماکه و للت و سرکهه و مادهو و ملاو و بنگال و بهاس و پنجم و بهار جاهای ششگانه پترهای گورسرهه و بلاولی و سورتهی و

کنبهاری و اداهی و بهل گوجری و بیت منجری و بیردی پترهای مالکوس گندهار و سمده و مکرو و تریکهن و شهانا و سنگیت مالیته و مالی گورا و کامود در بهار جاهای

پترهای مذکوره مناسری و مالسری و سکهرائی و درگا و گندهار و بهیم پلاسی و کامودی پترهای هندول بسنت و مالوا و مارو و کسل و کهار و لنکا دهن و دهول

بهار جاهای پترها فی کور ملاوتی و کیسری و جیتی و پوربی و بیاوراتی و ترون و دیوگری و سُرتی پترهای دیپک کسیم و هنگ و نت نارائن و بهردست و رهس منکلاو منکلا کسن

تک و ارانا چهار جاهای پترهای مذکور سگل گوجری و بیجاور نتی و مالگوجری و سهوپالی و منوهر و اهیری و مائین و همیر پترهای سری راگ سرپربین گور کلاش ناتو و سنکرین و باگیسری و کهت اگ و بهیمین و بیکار بهار جاها پترهای گور بیجا و دیهان جهنی و کلنبه و سوهنی و سرود کیهم و سرکهیا و سرستی پترهای میگه راگ کلاتی و باگیسری و سهانا و پوریا و کانهرا و تیلنگ و اسمنه و سنکرابهرن بهار جاهای پترهای مذکور کرنات و کادری و کدمنات و بهار بی و ناسخه و بیج و بست ... و

و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ است آنرا سوده گویند و سی راگنی است که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی همه بهار جاها است آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پتر سالنگ حاصل شفند سوده و سالنگ یعنی بهار جاها را شمار نیست باید دانست که سنکیرن راگنیها است که بر وقت راگ سرآیند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد ... اول راگ بهیرون ... از دو گهری شب باقیمانده تا ... است پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او این است یکی کهت راگنی دوم رام کلی سوم دیوگندهار چهارم ... پنجم ... و هشت سالنگ یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این است یکی سوهو دوم کهت سار سوم جوپ ستک چهارم بیساکهه پنجم سنکیرن ششم سود ... هفتم ... هشتم ... **راگ دوم مالکوس** بفصل ... ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او این است یکی گوجری دوم بلاولی سوم تودی چهارم مالسری پنجم ... و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی الهیا دوم بنگال سوم کند باری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی هفتم ... هشتم ... **راگ سوم هندول** فصلش ماه ... و پهاگن وقتش از یکپاس روز برآمده تا قریب دو پهر پنج راگنی وقتی او این است یکی بسنت دوم للت سوم ... چهارم ... پنجم ... و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی پنجم دوم ... سوم ... چهارم سوهو پالی پنجم سیام ششم ... هفتم سری هشتم ... **راگ چهارم سری راگ** ... بیساکهه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این است یکی دهناسری دوم ... سوم پوربی چهارم گوری پنجم ... و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری دوم ... سوم ... چهارم ... پنجم مرد ... ششم ... هفتم مالوا هشتم کرنت ... **راگ پنجم دیپک** فصلش ... وقتش از دو پهر یکپاس و نیم باقیمانده پنج راگنی وقتی او این است یکی سارنگ دوم ... سوم ... چهارم کانی پنجم ... و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی ... دوم ... سوم ککب چهارم ... پنجم پوربا ششم ... هفتم ... هشتم کانهرا ... **راگ ششم میگه ملار** فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب ... از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این است یکی ... دوم ... سوم کانهرا چهارم ... پنجم ... و هشت راگنی مختلف الاوقات او این است یکی ... دوم ... سوم ... چهارم بهاگ پنجم ... ششم کلا ... هفتم ... هشتم ... باقی سوده سالنگ یعنی بهار جاها را شمار نیست اسامی بعضی از آنها نوشته میشود

... + ... + ... + ... + ... + گوندکری + اندجانی + سوهنی + اهیری + ... + گوجری + ... + بسنتی + گوکهه ... + کاوری + ... + سالکهه + ... + ... + چندر ... + کالنکا + کرناتی + ... + ساونی + باروی + ... + کانکنی + ... + ... + بهیم + سنکرا ... + ... + ... + ... + اندی + سو ... + ... + چندر ... + ... + چندرکوس + سرستی + سکهرائی + بهوپال + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + سیوتی + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + ... + کانک + ... + کال ... + ... + سانیری + ... + ... + ... + کالی + ... + ... + ... + ... + ... + ... + سیام کلی + دیو کلی + ...

است تراین چپتیاودرپی و کوپل و دهوریا و آیده اقسام اصول بیت سامی دوازده تال که نزد هندیان مقرراند اول جلد اکتاله دوم تال معولی که
آنرا دهیما اکتالا نیز گویند سوم تال روپک که آنرا دوهری نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا ترتیانیز گویند پنجم تال سه ضربه که توسط باشد در جلد تتالا و دهیما تتالا ششم دهیما تتالا هفتم متوا
هشتم سورفاخته نهم چپتالا دهم چوتالا یازدهم آڑا چوتالا دوازدهم تال سواری که آنرا جهنگلن نیز گویند

فصل میم مع ها

مهرگیا بکسر اول و کاف فارسی مردم گیا که بعربی
یبروج گویند و بهندی لکهمنی گویند هر کیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود دارد در همه خلق بر و مهربان باشد و اورا همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرست
است که آنرا سورج مکهی گویند از برهان و تصطلحات **مهنا** بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا و هنم و خوشمزه از بهار عجم و منتخب **مهرا** بضم میم و فتح ها و تشدید را یک
بخته شده ای چیز یکه در آتش یا در آب یا گرمی آتش خوب پخته شده ملائم گردد از منتخب و مؤید و برهان و مدار **مهلا** بفتحتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق واقع میشود و بحذف
فعل و فاعل و معنی آن مهل میگیرد و دوای مهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب **مهرشفا** بضم میم و کسر شین معجمه بخیه نوام خوانان بر جسمان و مهره گره بازده در گلوی
مریضان اندازند **مهره تپ** مهره است که بخاصیت و منع تپ کند **مهرب** بفتح اول و سوم و با موحده گریزگاه و مهارب جمع آنست از لطائف **مهروب**
گریخته **مهیب** بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و بارد و مردم از و ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل مبیع است بضم میم که
شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال از این ماده مستعمل نشده است مؤلف گوید از مبیست که مصدر لازم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از و از صراح و قاموس نیز مؤید بفتح میم است **مهذب** بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و با موحده پاک
کننده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز **مهب** بفتحتین و با موحده مشدد و جای هبوب یعنی جای
وزیدن باد از مدار و منتخب **مهتاب** معرب و این لفظ مقلوب است که در اصل تاب ماه بود پس اطلاق آن بر ماه درست باشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیمه نوشته
شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست باشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز اگر فته شد چنانچه سعید اشرف گوید **بیت** فیض پیران جوانان نبود مهتاب هلال و بدر یکسان
نبود لیکن این قسم اضافت همین بیت دیده شده از چراغ هدایت **مهارت** بفتح میم و را مهمله استادی از صراح و بحر الجواهر **مهلت** بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب
و صراح **مهابت** بفتح میم و فتح با موحده لفظ عربی است بیم و ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم **مهیج** بضم میم و کسر ها
بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده و **مهیج** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل آن مهیجست **مهج** بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح
است **مهراج** بفتح لقب بادشاه بزرگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلطنت هند باشد **مهند** بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیری که ساخته هند باشد از صراح **مهد** بفتح
میم و سکون ها گهواره و گستردنی و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان **مهاد** بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد است
و جمع مهد نیست **مهره سفید** قوس که بهندی سنگه گویند **مهمار** بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب **مهذار** بکسر میم و سکون ها و فتح ذال معجمه بیهوده گو از صراح **مهاجر** بضم میم و کسر جیم
مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشند از مکه بسوی مدینه **مهر** بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک
گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین **مهر علم** مده از مهره شده هم مهر کنایه از جهان کده چه بهان در هندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عرف
بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروف است در صورت بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل شود
هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم **مهرة الاحجار** بالضم کنایه از جواهرات مثل زمرد و لعل و یاقوت و غیره **مهار** بکسر چوبی کوچک
که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانی که بدان چوب بندند از صراح و منتخب و برهان بفتح است و بضم میم خطاست **مهجور** جدا

کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق ومنه قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح **مهموز** بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلام مکرر
از حروف اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب **مهماز** بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این اسم آلت است از همز که بمعنی فشردن و زدن است از منتخب و صراح **مهمیز**
بالکسر و میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول و زای معجمه میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این اصل مهماز بود و بقاعده امالة الالف الیاء بدل کرده اند از منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار
و کشف **مهره نماز** قرصی باشد برابر کف دست از خاک مقابر که بعضی از امامیه میان دو نماز سجده بران گذارند **مهم ساز** کسیکه مشغول باشد بالاشغال **مهندس**
بضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح **مهبط** بفتح میم و سکون ها و کسر موحده جای فرود
آمدن **مهجع** بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف **مهالک** بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک **مهلل** بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد
مکسور تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده **مهبل** بفتح میم و سکون ها و کسر موحده آن فرج زنان [illegible] **مهمل** بضم میم [illegible]
یعنی ترک و بیکار انداز و کشف **مهمول** بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف **مهیل** بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی [illegible]
بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب **مهل** بفتحتین آهستگی و درنگ و [illegible]
هلیدن که بمعنی گذاشتن و رها کردن است **مهلهل** بفتح میم [illegible] جامه باریک تنک [illegible] **مهم** [illegible]
اول و تشدید میم آخر جمع مهم این اصل مهامم بود [illegible] **مهمه** [illegible]
را مهم گویند چرا که کار دشوار [illegible] **مهرگیاه** [illegible] **مهمان** [illegible]
[illegible] یعنی ذلیل و خوار از کشف [illegible] منتخب **مهین** [illegible]
ضعیف [illegible] و خوار [illegible] از کشف بضم میم خوار دارنده [illegible] **مهیمن** [illegible]
دیگری را از خوف نگاه دارد این یکی از اسمای الهی است از صراح و مدار و کشف [illegible] منتخب [illegible]
[illegible]
قیاس [illegible]
بدل [illegible]
برای الحاق [illegible] العلوم و جلالین [illegible] **مهرگان** بالکسر کاف فارسی [illegible] **مهرجان** [illegible]
[illegible] از منتخب **مهران** [illegible] **مهمان** بالکسر معروف [illegible]
باشد [illegible] **مهاتمن** [illegible]
[illegible] **مهر جبین** [illegible] **مهتاب بگز پیمودن** [illegible]
[illegible] **مهره لطاس انداختن** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مهمه** [illegible]

مهره‌ور تحتانی دمی برآید انبوه و غم می اندازد **مهموس** نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم و پست ادا شود و آن این ست سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای
مهمله و ثای مثلثه و کاف و بی و فا و خای معجمه و صاد مهمله و فا و پا و های هوز و سوای اینها همه مجهوره است **مهینه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و بعد نون موضعی
است در خراسان مؤید لذا نوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهچه** بالفتح
و جیم فارسی مخفف ماهچه و آن چیزی است که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم و فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلک** بفتح میم و کسر لام جای
هلاک از کنز **مهره** بالضم در فارسی معروف است که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره است از منتخب و صراح و بمعنی چهره اسپان و بفتحتین جمع ماهر که بمعنی استاد است
مهی بالفتح بمعنی مکن و این از اسمای افعال است یعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم بالفتح مخفف ماه **مهی** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی
بمعنی آماده کننده و مهیا بفتح و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت و نوعی از جامه لطیف از بهار عجم **مهتدی** بضم میم و کسر دال راه یابنده
کننده و بفتح دال راه یافته کرده شده **مهتابی** چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان با مهتاب رسیده کتان شق گردد و بمعنی رنگ شکسته و عمارت
کوچک که برای سیر چمن و سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و مهتا **فصل میم مع یا**
میرزا بیای معروف بیشتر از القاب شهزادگان و در حالا بر شهزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل امیرزاد بوده که الف آن از
کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد بدین تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعض استادان
آورده اند چنانکه عبد الرزاق فیاض گوید **بیت** چین و سلسله که میرزا سعید با تنها * خوب گرد که فیاض رفت از دل ما * و نیز یکی از شعرا گفته **بیت** میرزا همه وجا
زر تاری هست * پیوسته سپهر سر بزیر است * از بهار عجم چراغ است **مینا** بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد
بالا جوهری اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهری است سبز و بالفتح طایر معروف که سیاه رنگ باشد یا بمعنی لفظ هندی است از بهار عجم و برهان عمیر
میم کاف کنایه از کور چشم از برهان و مدار **میراب** با عین آنکس که آبیاری درختان فرماید و باشد و داروغه کند دریا که کشتیها باختیار او باشد **میزاب** بالکسر
یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی ناله که راه بدر رود آب بام باشد و این معرب است از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسوره و تای فوقانی در
مرده و میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده ادغام نمودند گاهی بتخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و درین مذکر و مونث برابر است صراح
میمنت بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام
حج در آنجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارت است از وقت وعده
و جای وعده که حق تعالی با موسی در آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تجلی از
تو بیشتر دارد پس اگر کوه برقرار ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس میتواند که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بر آن کوه گردانید آن کوه را پاره پاره و بیفتاد
موسی بیهوش **میلاد** بالکسر زمان ولادت از منتخب نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید **میمند** بفتح ها و میم نصیحت است از مضافات [illegible] از سمرقند [illegible] رشید یزدی
میسر بضم میم و فتح یای تحتانی و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول از تیسیر ماخوذ از یسر بالضم که بمعنی آسانی است و کسانیکه یا را بفتح میم گویند غلط است بالفتح میم
و سکون یا و کسر سین [illegible] از منتخب و کشف و صراح **میزر** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه مفتوح بند و چادر و ازار و لطائف و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن
قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی زیر جامه و شلوار ظاهراً میزر بالکسر یای معروف عربی است و بالفتح فارسی است چنانکه از

میرآخور داروغهٔ اصطبل **میر** بالکسر مخفف امیر **میسر** بضم منتخب گشت زیرا معمول از سر آمدن مصدر است در صفت **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن صراح مفهوم میگردد

میر شکار کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر بحر** داروغهٔ گذر دریا **میزبان** بالکسر صاحب مهمان از ترجمهٔ صراح ضیافت بمعنی گرسنی بران طعام مهماند

میخوشند از برهان **میخ دوز** بمعنی ضیافت **میخ دوز** ... حرکت **میشگوش** نام غلام **میخ چوش** بالفتح ... در آن میشر

هم باشد از برهان **میراث** داروغهٔ توپخانه **میغ** ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه مگر در مقابلهٔ ... **میثاق** بالکسر

عهد و پیمان و استواری از شرح نصاب و صراح و در **میثاق** عبارت است از روز ازل که ارواح بر ربوبیت حق اقرار آورده‌اند که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان است **میموق**

میم و کسر یا بمعنی گریبان از شرح نصاب **میم مطوق** بضم میم و فتح طاء و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از الف است ... بمعنی میم

حلقه‌دار نوشته **میرک** شاه از لطائف **میناک** بالکسر با معروف نام پارچه که از شهر پوشاد آرند **میل** بالفتح در عربی خمیدن خمیدگی ... بالکسر

فارسی بمعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و منار که بجهت علامت از سنگ در راه سازند و بمعنی کروه آن چهار هزار ذراع است هر ذراعی بیست و چهار انگشت از منتخب و صراح

و غیرها و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی یا چوبی که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگ است

که آن را کروه گویند چون بر سر گروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجاز آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب ... که بکار ...

میکال و میکائیل نام فرشته که بر روزی های مخلوقات است **میم** حرف ... **اول** ... برای

ستکلم که فاعل باشد چون دیدم و گفتم **دوم** برای نسبت آید چنانچه ... **سوم** بمعنی ... **پنجم** ...

عبارم ... **چهارم** میم بمعنی هستم آید چنانچه **مصرعه** ... **پنجم** ...

تعیین ... اعداد چون چهارم و پنجم و غیرهم ...

مانند آن ...

و در سائر اعداد ... **هفتم** ... **هشتم** ... **نهم** ...

کمر ... **دهم** برای ضمیر متکلم که مفعول باشد ... **مصرعه** ...

بدل شود چون ... بمعنی ... چون ...

بمعنی ... **یازدهم**

بالفتح ... **میمون** بالفتح ...

بمعنی ... **میان** ...

واقع شده ... **میلان** بالفتح ... **میامن** ...

... **میزبان** بالکسر ...

بمعنی ... **میدان** ... **میدان** ...

...

قواعد ... الاغر ... گفته‌اند چنانچه مصدر از ضمر ماخوذ است و ضمر بالضم و بعضی بکسر بمعنی لاغر میان شدن است و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی میدان یا کسر
معرب آن از شرح گلستان ... و باصطلاح حساب بمعنی عرض و طول یا قوت و زمرد و غیره **میان در گریبان کردن** ... از شراب **میدان کشیدن** ...
جمع کرده ... **میانین** بفتح ... بکسر میم ... **میبین** بفتح میم ... از منتخب بکسر میم یا غیر ملفوظ
و سکون ... ترکی ... **میترین** ... بمعنی ... از برهان و غیره **میرابی کشیدن** ... کردن
میل در دیده یا در چشم کشیدن ... کشیدن ... **میکون** بفتح و کاف فارسی ... **میلنو** بکسر میم
... عالم علوی ... بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته ... از برهان و کشف و بهار عجم
... **میاه** بکسر میم ... جمع ماء ... **میوه** بالکسر ... از شرح سکندرنامه ... بهار عجم و برهان
میمنه بالفتح طرف دست راست ... پادشاه یا امیر وقت جنگ ... **میسره** بالفتح ... طرف دست چپ ...
پادشاه در وقت جنگ ... **میان خانه** باصطلاح موسیقی ... **میدنه** بالکسر ... **میمونه**
... **میخ** بالفتح ... **میاجی** ... بمعنی خوان طعام است ... بکاف فارسی کلمه
است پس کاف بجیم بدل کرده ... بهار عجم ... بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی بدل گشته ...
از میان ... کلمه ترکی است ... جیم فارسی بجیم عربی بدل گشته **میلکی** بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام ...
... **میرآخور باشی** سردار کارکنان اصطبل پادشاهی **میمچی** نوعی از جبه ...
... از برهان ... **میانداری** دلالی ... باصطلاح کشتی گیران ... آنها را از هم وا کردن ...
زور کنند از مصطلحات **باب نون مع الف** نا حرف نفی است بر مشتقات و صفات ... اسم فاعل و اسم مفعول ... چنانچه نابالغ و ناسموع و لفظ
بی بر اسمای ... و اسمای جامد ... چنانچه بی علم و بی شعور ... برخلاف این قاعده مستعمل است چنانکه نامراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان
و ناامید و ناسپاس ... و ناکام ... ناقبول ... استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت ...
مگر آنکه ... مخفف ... باشد ... بمعنی ... گوید **بطلبت امید** ...
... **نابشتا** ... گرسنه بودن ... نهار ...
از نان ... برهان **نان و حلوا** نام کتابی است ... شیخ بهاء الدین **نام خدا** ...
خدا از شرح ... **ناخدا** ... از برهان ... **نار** ... **نان با** ... باشد **ناب**
در فارسی ... ناخالص و صاف ... معروف از منتخب و
کشف و برهان ... **ناجست** ... **ناخن افگار کشیدن** ... **ناسوت** عالم ...
و دنیا و ... **ناشرات** بکسر ... **نابت** بکسر ...
ناخواست بی اختیار از بهار عجم و برهان بمعنی بی طلب **نا دشت** بمعنی ... **نا گرفت** بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت**

نا شناخته شده بلکه نا شناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت از خیابان **ناگالج** بکاف فارسی و جیم عربی ناگاه از برهان **ناجخ** با جیم
عربی آمده بمعنی راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رساله معربات **نافج** و پیش نافه **ناضح** بکسر ضاد معجمه و حاء مهمله اکبش از شرح
نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خاء معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و مؤید بضم جیم فارسی **ناسخ** بکسر سین مهمله نویسنده و ز
نیست کننده و رد کننده **ناگزر** بضم کاف فارسی و فتح زاء معجمه بمعنی ضروری ناگزیر **ناورد** بفتح واو جنگ و مصاف و ناخن از برهان **ناقد** بکسر قاف سره
کننده درم و دینار **ناهرا** و این لفظ غلط است و صحیح بی مرادا از فرس مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده است لیکن چون بلفظ فرس بسیار آمده جایز
باشد چنانچه ناامید و ناسپاس و غیره **نامه سفید** نهایت صالح و نیک افعال **نارد** بفتح راء مهمله و سکون دال مهمله نوعی است از جوهر حیوانات بید مشک
و خون پیکد از برهان **ناهد** بکسر هاء دختر با پستان یعنی دختری که پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیاء معروف ستاره زهره که بر فلک سوم باشد و آن
را مطربه فلک گویند از برهان **نافذ** بکسر فاء و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه
و طبیعت ناخوش آینده و ناهضم و بفتح کاف فارسی خطاست از برهان **ناچار** لاعلاج و لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز هم آمده و بمعنی لاچار گفتن صحیح
نباشد چرا که چار کلمه فارسی است مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربی است درست نیست **ناهار** کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار
بود الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند آهار بمعنی خورش و طعام است از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی لابد و **ناسور** از برهان
لفظ بسین صاد و بهر دو صحیح است از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناصر** یاری دهنده **ناظر** نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود و ناسعا و ببینا
را نظر کرده باشد از شمسی و بمعنی خواجه‌سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب **ناهموار** بر نشیب و فراز و بمعنی بی ادب نالایق **ناقور**
اندران نای بزرگ و صور از لطایف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر یا که ندر در لغت بمعنی بر آمدن است شی قلیل نیز اندکی است آمدن است از شرح مقامات
حریری و گاهی ناد بمعنی معدوم نیز آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادن است و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده **ناطور** بطا
معجمه نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروف است و بعربی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** قانون و دستور بزرگ شریعت چرا که دراصل حکمای یونان
بمعنی تدبیر سیاست است و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب **ناشر** پراگنده و فاش کننده و والکنده چیزی که نشو نیز شده **ناشز**
بکسر شین معجمه و زاء معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب **نارز** بزاء معجمه نورسته درخت سر و صنوبر و بمعنی بیدیانی و بی پروائی و استغنائی معشوق و بمعنی غمزه نیز آمده
از برهان و بهار عجم و مدار **ناموس** عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق و دانش و نیکنامی و تدبیر و سیاست مملکت و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قواعد
و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاشانه و صیاد و مکر و حیله و سهانی از برهان و منتخب و صراح و غیره **ناکس** بفتح کاف شخص بی فرومایه نالایق و نا اهل بکسر کاف
عربی بمعنی نگونسار **ناحق** بکسر حاء مهمله و سین مهمله دری است که حقایق بندارد که سوزن خیاطان **ناریج** بفتح راء مهمله میوه خانه باشد نیز باغ بدیشت **نازگ**
... و من جهانگیری بمعنی آنکه ... و غیره عبارت ناشگفا **ناس** بالا... جنس ... بمعنی یک ... بمعنی آدمیان ... **ناقوس** مهره
کلان ... الوقت عبادت خود خواندند و شیخ گل ... نوشته که ناقوس ... و سط ... آورده
... از صبح ... از نماز ... نوازند **ناتراش** ناهموار و بی ادب **ناو نوش** ... نی نشنیدن ... و جلال
... طرب ... بهار عجم و خیابان **ناخورش** ... خورده شود ... هندی ... **ناگاه** ...

یکسانی از منتخب و لطایف اللغات از قاموس نامشخص بمعنی تحقیق نامعین در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد
ناقص بکسر قاف کم گردیده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد ناقض بکسر قاف و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و شکننده که بلرزه
آید از صراح و بحر الجواهر و کشف ناخنا بکسر حاء مهمله و فا و طاء معجمه بی شرم فاسق و بی حیا مدار بهار عجم ناصع بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف
و صراح نان کلاغ بضم کاف عربی و فتح غین معجمه گیاهی است که تخم آن را بزبان باشند آنرا زاغ دوست دارد بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و
برهان ناموق [illegible] از منتخب و شرح نصاب ناسق بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده نارنج بضم زاء معجمه و معنی آن معروف است و فارسیان معرب
نرالت از لفظ نارنگ کشیده اند و لفظ نرالت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان ناوک بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچک باشد
نامک [illegible] در اصل مصغر ناوه است و آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعضی گویند ناوی باشد دراز آهنین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان
بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان نخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازا ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و
[illegible] ناسک بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف ناردانک آب انار ترش [illegible] از لطایف
ناف خاک کنایه از مکه معظمه از برهان گاهی بمعنی مطلق بین آید ناک لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آیند و معنی آلوده و نجسته از بهار
و در بهار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب آمده ناله انچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید و بمعنی نیشکر و روده و خانه کوچک نی میان تهی از منتخب
و کشف و برهان [illegible] میان عربی و فارسی ناعم بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب ناهم بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خواب رفته
ناعم [illegible] نامناسب در خواب [illegible] ناکام نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور از برهان نادم پشیمان ناف عالم مکه معظمه ناهر دم
ناکس [illegible] لفظیست که بمفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات نافرجام [illegible] آخر کار [illegible] باشد لفظ نافرجام [illegible] قیاس باشد از عالم نامراد
و ناهنجار از خیابان ناف زمین کنایه از مکه معظمه شاید که وجه تسمیه [illegible] منقول است که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری مطلوب است
که رابطه [illegible] میان آسمان و زمین چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنین خیر و برکات از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا
کعبه را ناف زمین گفتند پس مجاز است [illegible] مکه شده و اگر مکه در وسط کره ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا بودی حال آنکه از خط استوا
بست درجه بطرف شمال واقعست و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوم است نه در چهارم نارون بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند
گلش کلان و صد برگ باشد بغایت انبوه و بنهایت سرخی و در مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و پر برگ سایه دار از بهار عجم و برهان و جهانگیری
و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین است که درخت انار باشد نازنین مرکب است از ناز و لفظ ین که کلمه نسبت است از بهار عجم و صاحب
کشف نوشته که نازنین بضم زاء معجمه بمعنی نازک اندام است ناگزران بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضرور و لابد ناتوان بیطاقت و این خلاف قیاس است
می توان باید اگر گوئی مخفف ناتوانا ست [illegible] تخفیف [illegible] نباشد چرا که الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوانکرد از چراغ هدایت و صاحب
بهار عجم نوشته که این چند لفظ برعکس قاعده مستعملست چنانکه ناانصاف و ناامید و ناسپاس و نامراد و ناکام ناتوان بین بمعنی حاسد زیرا که کسی را
توانا دیدن نمیتواند نادروان دانه انار [illegible] از برهان نوشته که انار دانه ترش ناودان [illegible] ناربن بضم [illegible] درخت انار [illegible]
مختصر کردن از برهان ناپیان [illegible] چرا که نامی بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد ناخن پلنگ [illegible] از چراغ هدایت و مصطلحات

ناف بریدن قطع کردن ناف طفل نوزائیده نام برنج زدن نام از امور شکی [illegible] کردن از برهان نان در روغن افتادن کنایه از [illegible]
شدن و نفع یافتن از سراج هدایت نازک خیالان عارفان فکر کنندگان در صنایع حق تعالی ناسکان بکسر سین مهمله عابدان و پرستندگان نان خشک
بسنگ آمدن کنایه از امر ملائم پیش آمدن ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز از سراج هدایت ناشو و علاء هر سه [illegible] ناشتا زنرشتا
بی ادب معطلی نارسیده نابخته و خام بالغ از برهان ناخنه بضم خا معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد نازک سفیدی مشابه ناخن که در گوشه چشم برآید و اگر علاج آن نکنند بسیاری
چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه نامره [illegible] دنی پاره که میل [illegible] نازله مصیبتی و حوادث
زمانه از منتخب ناسیه بکسر همزه که حرف سوم است بای موحده مفتوح حادثه و واقعه رتبه گرم از کشف و منتخب بدة الفوائد ناله آواز بلند که از سوز دل
باشد و بمعنی مطلق آواز نیز آمده و بمعنی جوی خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری و کشف و مدار نافحه بکسر همزه و حاء مهمله گریه نالیه مصیبت ناصیه موی
پیشانی از صراح و منتخب بکر درکتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل نانخواه تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا کند نانخواه نام کردند بهندی
اجواین گویند در اصل نام این بهندی اجواین بودن بهندی غله نامند و جواین بمعنی خوراننده [illegible] ناطوره
بطاء مهمله مجموعه دستوقه ناوه بواو بمعنی راه بدر رو آب بام و آن اکثر از چوب بود یا از سفال بهندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی
نافله بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتی که بر بنده واجب نباشد از صراح و منتخب نابه بای موحده شراب خالص [illegible]
نوشته شد نامیه قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد ناصره [illegible] [illegible]
و در آن پیدا باشد و گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و در بین لفظ کلمه نا برای نفی است ناحیه بکسر حاء مهمله کرانه [illegible] از ولایت از صراح و غیره
نابهره بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرو مایه از رشیدی و برهان ناجیه بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از منتخب
ناف هفته روز سه شنبه نازل منزله بمعنی قائم مقام نابغه بای موحده و غین معجمه نام شاعر [illegible] نعمان بن منذر نائره آتش و شعله و بمعنی
دیگر بزنده و رسنده و بمعنی مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کناره حروف قافیه هست گویا از میان حروف گریخته و رمیده و کناره گرفته است از
صراح و رساله عطائی ناهیچی پیدا شونده و نوجوان از لطائف ناسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف نامتناهی بی پایان بی انتها ناهی منع کننده
و باز دارنده از کاری نادستی مفلسی و بی شرمی و بی اصلی از برهان نای بمعنی نی که آن را نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی [illegible] آمده [illegible]
شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن از لغات هندی است نای ترکی [illegible] از برهان نامی [illegible]
و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده از برهان ناجرمقی [illegible] عربی نام یکی از ماهان [illegible] از شرح خاقانی ناجی بکسر جیم رستگار از منتخب نجات یابنده
و مصاحب از ناری حرب [illegible] و بمعنی دوزخی نیز آمده ناشپاتی [illegible] فارسی ناز فوقانی میوه ایست مشابه [illegible] نارفارسی [illegible]
باشد که بر جلد بدن پیدا شود و آب نیز [illegible] نان پاقی [illegible] نان پانی بمعنی طباخ که نان پاهی [illegible] فصل نون مع بای موحده نبا
بفتح خبر از منتخب و کشف نبات بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مشتقا [illegible] نباهت [illegible]
از منتخب نبالت بفتح بزرگی نباهت بفتح بزرگواری و آگاهی مشهور شدن از منتخب نبوت [illegible] نباح بضم و کسر بانگ
غیر معتاد سگ که در وقت آزار [illegible] سگ گویند از منتخب و کشف اللغات نبرد بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان نبذ [illegible] بفتح [illegible]

دقیقه چیزی [illegible] باشد [illegible] و حدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح نبید نبیذ که از خرما یا از جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ
بمعنی [illegible] از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بونه گویند نبائر بالفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان
عربی دان است [illegible] فارسی [illegible] جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خواتین جمع خاتون آورده اند نباش بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و
لفظ [illegible] از منتخب [illegible] نون و تشدید موحده و صاد معجمه نبض شناس و این لفظ عربی نیست بلکه صیغه نسبت است چنانچه عطار و حداد نبع بالفتح
درختی [illegible] که از [illegible] سازند نبقه واحد از منتخب نبیل و نبیله بالفتح و با موحده و یاء معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف
نبال بزرگان [illegible] بزرگ و نیکو نبهاء و الجمع نبیله است نبل بالفتح تیر انداختن و تیر و گاهی از منتخب و در لطائف بمعنی فراهم کشیدن و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و
[illegible] از لغات [illegible] است کذا فی شرح نصاب و الصراح نبه بالفتح و در آخر ها ملفوظ آگاه شدن نبیه بفتح اول و کسر ثانی و ها ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود ندا و را از
و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور نبیره بروزن صغیره فرزند زاده عموماً فارسی است بمعنی پسر زاده مخصوصاً گاهی دختر زاده را نیز گویند از برهان
[illegible] که [illegible] از شرح نصاب نبره بفتحتین [illegible] از سری لطائف و در [illegible] نبلیه در آخر ها ملفوظ [illegible] از لطائف نبیه
بیاء معروف [illegible] فارسی خرزاده [illegible] گویند که بمعنی نبیره آمده از برهان رشیدی نبی اصل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده [illegible]
و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب
کتاب باشد از شرح نصاب [illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible] معروف بفارسی قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف بهمین معنی بکسر [illegible] آمده [illegible]
قسمی از حرکت نبض است که [illegible] چیده محسوس میشود و این دلالت بر سوء حال مریض کند فصل نون مع تاء فوقانی نتایج زادگان جمع نتیجه
از منتخب نتایج و آثار موالید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نتن بالفتح بوی بد از منتخب و کشف نتین بفتح نون و کسر تاء فوقانی چیزی که
دران بوی بد آید نتو بضمتین ارتفاع و بر آمدگی هر چیز نتیجه بیرون آورده شده و بر آشیده شده مشتق از نتج بالفتح بمعنی بر آشیدن و بیرون کردن است و
باصطلاح منطق قولی است که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری با حذف لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث
حاصل میشود فصل نون مع ثاء مثلثه نثا بفتح نون و ثاء مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح نث بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف نثار بضم آنچه
بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود
نثر بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن پاشیده از مدار و بحر الجواهر و صراح نثره بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است [illegible] نزدیک
یکدیگر در برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بشکل مربع
منحرف فصل نون مع جیم نجبا بضم نون و فتح جیم و با موحده بزرگواران و برگزیدگان و الجمع نجیب است از منتخب نجوی بالفتح در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح نجیب مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح نجائب بالفتح شتران و این جمع نجیب
است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح نجابت بالفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح نجاست بالفتح پلیدی از کشف نجاعت
بالفتح شجاعت و دلیری از صراح نجات بالفتح رستگاری از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح نجاح بفتح اول و در آخر حاء مهمله رستگاری و فیروزی و روائی حاجت
از [illegible] کشف و صراح و منتخب نجح بالضم و در آخر حاء مهمله فیروزی و بر آمدن حاجت از صراح و منتخب نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق

و میان صره و کمرگاه [illegible] بن آن بلند است بنسبت بیامره مجاز و بمعنی آرایش خانه و مجلس کردن شجاع [illegible] دیدن و بمعنی پناه و بمعنی [illegible] از منتخب [illegible]
و شرح نصاب و قاموس و صراح **نجاد** بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمایل کنند از صراح و منتخب **نجار** بفتح نون و تشدید جیم درودگر **نجس** بفتحتین
بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید **نجیب** بفتح [illegible] گرد [illegible]
نجاق بجیم فارسی نام سلاحی است از بهار عجم و چراغ هدایت **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی [illegible] **نجم** بالفتح ستاره [illegible]
[illegible] هندی [illegible] گویند [illegible] درخت [illegible] و خیار [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] از منتخب [illegible] بفتح [illegible]
و دلیری از صراح و مجازا بمعنی شجاع و بمعنی [illegible] نوشته **نجار شروان** [illegible]
نجاشی بالفتح نام پادشاه حبشه از صراح **فصل نون مع حاء مهمله** **نحوست** [illegible] **نحافت** [illegible]
نحت بالفتح تراشیدن از کشف **نحلت** بالکسر [illegible] **نحسین** [illegible]
و منتخب **نحر** بالفتح کشتن و سینه [illegible] از منتخب و کشف و لطائف **نحریر** بالکسر [illegible] **نحاریر** [illegible]
انجمع نحریر است که بمعنی دانشمند باشد **نحاس** بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند [illegible] از منتخب و صراح
و شرح نصاب **نحیف** لاغر و نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب **نحسین** [illegible] **فصل** [illegible] **نحول** [illegible] لاغر [illegible] گداختن
شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح **نحل** بالفتح [illegible] منتخب [illegible]
منتخب نوشته که نحل بمعنی [illegible] **نحو** بالفتح بمعنی راه [illegible]
از منتخب و غیره **نحله** بالضم بخشش و عطا و صدقه [illegible] **نحی** [illegible]
گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح [illegible] **فصل نون مع خاء معجمه** **نخشب** [illegible]
که حکیم ابن عطا که بمقنع مشهور است از انجا [illegible]
چاه پنهان باشد از برهان **نخل تابوت** نوعی از نقش است که بر تابوت مردگان سازند [illegible]
میت [illegible] گویند بیت [illegible] **نخوت**
بالکسر و خاء معجمه [illegible] از منتخب **نخ** بفتح [illegible] **نخله** [illegible]
[illegible] **نخجیر** [illegible]
بمعنی [illegible] **نخجیر** [illegible]
[illegible] **نخل طور** [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] **نخاس** [illegible]
[illegible]
[illegible]

نخع بالفتح و حیین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح نخع از بحر الجواهر و منتخب و مغز های پشت یعنی مغز حرام و بکسر و بفتح بضم نخاع گفتند سپید ...
ظاهر آنکه اطلاق این لفظ بر خرما و درختهای خرما مجاز است نخیل بر وزن و کیل درخت خرما از منتخب و صراح و غیره ...
نخله بنی هلال نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانی است از شکرستان و بنی هلال قبیله است از عرب ...
نخل مریم عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود ...
نخل موم درخت پر گل یا میوه که از موم الوان سازند نخست و نخستین هر دو بضمتین بمعنی اول از مدار و برهان ...
نخل بن بضم حد درخت خرما نخجوان بفتح اول و حرف سوم جیم ... حرف آخر نون که یا و نون در آخر نخستین زاید است ...
نخاله بالضم سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال و غیره باقی ماند از صراح نخودی نوعی از رنگ است که ...
فصل نون مع دال مهمله ندا بکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب ندما بضم اول و فتح دال جمع ندیم ...
ندب بفتحتین ... در عربی شرط و گرو بستن از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب افرزدنی کردن بازی نرد ...
بازی ... گویند که فره بر دو آنرا تمامی ندب نامند و آنکه پی در پی یازده ندب برد ...
گویند که عذرا بر ندبه بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم ندرت بالضم تنهائی و کمی تنها بودن از کشف و منتخب نداوت ...
و بمعنی ندیه بالکسر و تشدید یا مانند و همتا و نظیر و نام ستاره است از لطائف و شرح نصاب و صراح ندیده همتا و نظیر از لطائف و صراح ندیم منفرد و تنها ...
ندیم همنشین امرا و سلاطین ... از صراح و منتخب ندم بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح ندمان بالفتح پشیمان از صراح ندیم بالضم ...
شیون و اشعار ماتمی خواندن از منتخب و غیره فصل نون مع ذال معجمه نذیر بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن زیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله
سلم از کشف و لطائف و منتخب و صراح نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی ...
و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بضمتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح فصل نون
مع رای مهمله نرگس شهلا بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی در آن سیاهی مایل باشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی
است سفید مایل بسیاهی نرد بالفتح نام بازی است در مقابله شطرنج و بمعنی تنه درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان نرگس بکسر کاف فارسی از مدار و برهان
نرجس بکسر جیم معرب نرگس از صراح نرگ بفتح نون و سکون را و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گل کشتی نرم هم
آهسته آهسته نریمان بفتح نون و یا معروف نام جد رستم از برهان نردبان بالفتح زینه نرگسی زدن چشمک زدن از چراغ هدایت نره بمعنی پویزان ...
برهان نره بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت جولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی پشت چنانکه نره دیوار از لطائف نرگسه بالفتح و کاف
فارسی قبه که از سنگ یا چوب و غیره که بر سقف عمارات و دروازها سیا زنند و بر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته آنچه از عاج گلها
رنگین تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند نرم آهنی عاجزی و زبونی نرگسی یعنی قلیه نرگسی و آن چنان باشد که بیضه های مرغ را جوش داده پوست دور
کرده و قیمه پیچیده می پزند بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاو و بمعنی اشاره کردن بچشم
از عالم چشمک زدن و بمعنی نظر کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات نرسی بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری فصل نون مع

زاء معجمه نزالت بفتح فارسیان اشتقاق برخی الفاظ از الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه فارسی است و در [illegible] مزیل
نزاهت بفتح دور شدن از جای بد و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب نزهت بالضم دوری از عیب [illegible] بمعنی [illegible] از کشف و صراح و
لطائف و منتخب و خیابان بمعنی خوشحالی نژد بالفتح مخفف [illegible] و یک از برهان [illegible] صاحب مؤید و کشف نوشته که [illegible] نژاد [illegible]
فارسی اصل و نسب [illegible] و مؤید و کشف و برهان بکسر نژند بفتح و کاف [illegible] مفتوح [illegible] گون [illegible]
بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین بمعنی [illegible] و دست و شکمین نزار بالفتح اول و سکون [illegible]
لاغر از رشیدی نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و جان کندن از لطائف [illegible] نزاع [illegible]
کردن خصومت از منتخب و صراح نزف بالفتح همه آب چاه کشیدن و سست گردانیدن [illegible] خون [illegible]
بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح نزم بکسر نون و فتح زاء [illegible] فارسی [illegible]
هندی [illegible] از رشیدی و جهانگیری و برهان بکسر و فتح نزاکت کردن [illegible] نزاده [illegible]
از برهان و سروری کشف نزه بفتح اول و کسر [illegible] با کل از عیب [illegible] نزولی [illegible]
[illegible] فصل نون مع سین مهمله نسا بکسر اول زنان و جمع امراة است خلاف القیاس [illegible] نسیا منسیا
نون و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون و ضم و کسر سین و میم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش [illegible] نسب [illegible]
عالی نسب و [illegible] از لطائف نسب بفتحتین نسل [illegible] از صراح نسبت کنایه از مناسبت [illegible]
بمعنی [illegible] نسمات بفتحتین [illegible]
و بوهای خوش نسوت بکسر نون و فتح واو و تاء فوقانی زنان و جمع امراة است خلاف القیاس از صراح نسیج [illegible]
بافته و جامه و نوعی از حریر بافته از کشف نسایج جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته نساج بالفتح [illegible] بافنده
نسج بالفتح و جیم بافتن جامه و بافنده نسخ بالفتح [illegible] زایل کردن و کردن چیزی [illegible] کتاب نوشتن
نام خطی است [illegible] که اختراع کرده خواجه عمادالدین یاقوت مستعصمی است [illegible] خواجه [illegible]
نسخ گویند از مؤید و منتخب و کشف [illegible] نسخه که کتاب باشد نسق [illegible] نسر [illegible]
بالفتح مخفف نستر نسطور بالفتح نام [illegible] صاحب مذهب [illegible] نسطار [illegible]
[illegible] باشد سحاب شمال [illegible] نسناس [illegible]
و صاحب حیات الحیوان نوشته که نسناس [illegible] نوعی از حیوان است [illegible]
کنند و صاحب برهان [illegible] نسناس [illegible]
یکدست [illegible] نسر واقع ستاره است [illegible]
بالا [illegible] ستاره [illegible]

نسفت بالفتح بلندی بنا و تعجیر درست ستاره که اندر بال ... باشد و آن بگرسنی که بال هم برآمده باشد و آن بجهت مشابهت شده اند واقع کوچک مثلث بشکل ستاره
نام شهری ... الف نسق بفتحتین روش و دستور و ترتیب و این از بهار عجم و مؤید و منتخب و از نستعلیق نام خطی معروف اصل نسخ تعلیق بود چراکه این خط را از خط
نسخ و تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرورست بجهة تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند نسک بالفتح اول و سکون ثانی
... عبادت ... آنرا مسو گویند و بالضم سرو ... نام باشد از دفاتر پارند بابن هر دو معنی فارسی است و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی
... نسیان بالکسر ... از لطایف و برهان و صراح نسیم باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزی که بوی خوش دارد از خیابان نسیان بالکسر
فراموشی و فراموش کردن ... بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب باشد از صراح نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی
نام ... و بالفتح چنانکه مشهور ... دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف
و بحر الجواهر و لطائف و برهان نسترن بالفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسی است و آن گلیست خوشبودار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند
از برهان و بهار عجم و رشیدی نسوان بالکسر زنان این جمع امرأة است بخلاف از زاده ... از صراح نستعلیق حرف زدن الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن و الفاظ
بتکلف ادا کردن ... نسو بفتح نون ... ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان نستعلیق گو کسی که الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ بتکلف ادا کند نسبت
حکمیه علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم و العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمه است یا نیست
در اواخر جملهای عبارت فارسی نسیه بالکسر آنچه نقد نباشد و در زمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند از منتخب و مؤید نسخه بالضم نوشته شده از کشف نسیج بفتح اول
و ثانی و قاف و جیم فارسی بیدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان نسطوری نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی فصل نون مع شین معجمه
نشا بفتح اول و سکون ثانی و همزه اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بجا است و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا
الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سرای گفتن غلط است و بصورت نشئه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و نو پیدا شدن و مجازا بمعنی جهان و عالم
نشد و نشینک ... یای مجهول ... ستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید نشدت بالکسر جستجو کردن گم شده را از منتخب نشنج بالکسر و کاف
عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو ناخن چنانکه بر آید از برهان و جهانگیری و در کشف بالفتح اول و سوم نشید بالفتح اول و کسر
شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسر تین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی از لطائف و برهان و
مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی نشتر بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم نشر بالفتح بوی خوش و گرباره سبز شدن گیاه
و بریدن چوب با اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازا بمعنی زندگی و بفتحتین گسسته ریزه و پراگنده شدن و پراگندگان و احد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح
نشخوار بالضم اول و خای معجمه بر وزن شوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند و بهندی جگال گویند از برهان
ظاهرا این لفظ ترکی باشد چراکه در لغات ترکی هم بنظر آمده نشوار بالکسر نشخوار نشور بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب
نشابور بکسر اول نام شهری در خراسان و اصل این نیشاپور است چه لفظ نه بمعنی نهرست و شاپور نام بادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان و بهار عجم
بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده نشوز بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب نشاط بالفتح خوشی و شادمانی
بکسر اول بمعنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مدار و صحاح نشان بالفتح

و تشدید شین معجمه ... [illegible] ... جنون و دیوانگی خطا از لطائف **نسف** بالفتح جذب کردن و فرو کشیدن ... [illegible]

از سنگ سیاه که بصورت ... باشد ... کاسه ... [illegible] ... لطائف **نشوق** بفتح ... رقیق ... **نشیم** ... [illegible]

بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسر ... [illegible] ... آشیانه مرغان ... [illegible]

بفتح سعدی نشستن **نشاتین** بفتح ... و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف ... [illegible]

غرض که لفظ نشاتین بر وزن فرقدین است آنکه بعض مردم بر وزن ... گویند محض غلط ... [illegible]

نشغ بفتح نون و سکون غین معجمه پیدا شدن ... از لطائف و گاهی بمعنی دمیدن ... البدن است ... [illegible]

خطا **نشاره** بضم ... چوب ... [illegible] ... **نشاستج** بفتح ... معروف است ... [illegible]

گویند **نشره** بالضم ... که برای طفلان نویسند ... [illegible]

بر ... نشستن بر روی تخته ... **نشفه** بفتح نون ... [illegible]

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب ... [illegible]

فارسی ... [illegible] ... **منقال** ... [illegible]

بال ... [illegible]

... **نصب** بالفتح ... [illegible]

... **نصف** ... [illegible] ... **نصرت** ... [illegible]

... بالفتح ... **نصوح** بالفتح ... [illegible]

... **نص** بالفتح ... [illegible] ... **نصیحت** ... [illegible]

نصص بالفتح و تشدید صاد مهمله ... [illegible]

اصول نوعی از آیات قرآن ... [illegible]

است و گاهی اطلاق ... [illegible] ... **نصوص** ... [illegible]

... [illegible] ... **نصیف** بفتح ... [illegible] ... **نصل** ... [illegible]

... [illegible] ... **نصال** ... **نصب العین** ... [illegible]

... **نصرانی** بالفتح عیسوی ... [illegible]

... [illegible] ... **نصیری** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **نصفه** ... [illegible]

بهار عجم و ... وضبط حرکت کسی نکرده و بخاطر مؤلف میرسد که الف یا مکسر یا معروف بمعنی آن پالیده است اسپ خورش که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف اسپغول را
شناوری سازند و مجازاً بهر پالیده که گفته باشند **فصل نون مع ضاد معجمه** **نضارت** بفتح تازگی ... از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب
نضیج بالفتح ... پزیدن ... و بکسر ... چیز و پختن ... و خلط از صراح و باصطلاح اطبا آنکه خروج شدن خلط غلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ **نضیج**
میوه پخته ... و ماده ... و هر چیز که پختگی آن از آتش باشد **نضح** بالفتح و حاء مهمله آب پاشیدن از صراح **نضار** بضم نون بمعنی طلا و خالص هر چیز از
لطائف و صراح **نضیر** ... آمده بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روئی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف
فصل نون مع طاء مهمله ... بالکسر ... و تار بدور و نام قلعه ای ... از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان میان
... از لطائف ... از منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پٹکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طا سخن گفتن و
... که بمعنی میان بند است و بمعنی قوس از فلک از منتخب **نطول** بضمتین عضو پختن آبی که بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب که دواها
جوشانیده که بر عضو ... ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی** ... که استاد کشتی گیران پوشند
... مصطلحات **نطی** بفتح نون و طاء مهمله و تحتانی که نام ... شهرت دارد غلط است بلام ظاء معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است **فصل نون مع ظاء معجمه**
نظام الدین اولیا خان آرزو علیه الرحمة در جائی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا است مردم هند نظام الدین اولیا گویند و اطلاق اولیا
که جمع ولی است بر یک فرد کنند **نظافت** بفتح پاکیزگی ... کشف و مدار و منتخب **نظارت** بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب **نظر تثلیث** ... بیان تثلیث در
گذشت **نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی فکر نیز آمده **نظر غلط انداز** عبارت است از آنچنان نگاه معشوق که عاشقان ... غلطی انداز دهر یکی چنان پندارد که خاص
بسوی من کرده ... **نظیف** بفتح اول و کسر ظاء معجمه بروزن شریف جلال و پاک و طاهر از کشف **نظر تنگ** مرادف تنگ چشم **نظم** بالفتح بهم پیوستن و سلک و ...
و در کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازاً بمعنی کلام موزون که در مقابله نثر باشد **نظام** بالفتح و تشدید ظاء معجمه نام حکیمی که از معتزله بود و باخر ...
غیر متناهیه بالفعل در جسم گردید و اعتقاد او این است که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذر است مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف ظاء معجمه رشته جواهر و از
هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم **نظم آرای شروان** کنایه از خاقانی **نظر ناش** ...
و فیض پذیر شدن از مصطلحات **نظاره** بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان باین معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان
از منتخب و صراح و قاموس **نظارت پیشه** نگهبان و خواجه سرا **نظارگی** بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم
نظری بفتحتین و آن قسم اول است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن بتصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است و اقسام نظری
بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات و غیره **فصل نون مع عین مهمله** **نعماء** بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی
نعمت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعلاء بالفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح قاموس و بعض شراح و محشیان نوشته اند که
این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آن را گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد **نعل بها** مالیکه فدیه ... ولایت ... دشمن ... هند تا تاراج نکند **نعاب** بالفتح
و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر **نعش** بضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه
زاغ در ابتدا سفید میباشد مادر و پدرش آن را از آنجا ... گذاشته میگریزند بحکم الهی پشه ها از آن ... پروانه وار در دهان بچه می افتند و وقتیکه سیاه می شود ...

اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب **نعمت** بالکسر در ستر [illegible] آتش [illegible] از منتخب بحر الجواهر و کشف **نعیب** [illegible]

صفت کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت [illegible] صفت است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم [illegible]

و اسم مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید **نعوت** جمع نعت **نعاج** بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش است **نعاس** بالضم نون [illegible]

شدن از لطائف و کشف و بهار و منتخب **نعش** بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نا مسلمان و بنات النعش [illegible]

نعل در آتش بیقرار چه هرگاه کسی را محبت خود بی قرار خواهند نام او بر نعل اسب نوشته در آتش می نهند [illegible]

مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب بی قرار نوشته [illegible] **نعوظ** [illegible]

نعاع نعنع بالفتح و در آخر عین مهمله [illegible] از شرح نصاب **نعیق** [illegible] بانگ زاغ از منتخب **نعال** [illegible]

نعل بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پای ستور [illegible] و چیزیست از چوب [illegible] سنگ گشتی گیران [illegible]

از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی آید از اصطلاحات **نعم البدل** بکسر نون و سکون عین مهمله [illegible]

نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل [illegible] مخصوص بالمدح [illegible] **نعم** [illegible]

و تصدیق بمعنی آری و بلی و نیز [illegible] بمعنی چهارپایه مثل شتر و گاو و گوسپند [illegible]

بمعنی نیک است از منتخب و لطائف و صراح و مؤید **نعائم** بالفتح نام منزل [illegible]

و غیره و جمع نعامه که شتر مرغ باشد [illegible] **نعیم** [illegible] **نعمان** [illegible]

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور [illegible]

او را زیر پای پیل انداخته بود [illegible] از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان شقایق نعمان [illegible]

از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت **نعل افکندن و نعل ریختن** [illegible] **نعل در**

آتش نهادن کسی را بی قرار کردن از لطائف **نعل بدیدن** [illegible] **نعل وارون زدن** [illegible]

خود در شکل انداخته بطرف خلاف مقصد [illegible] **نعلین چوبین** [illegible] **نعامه** [illegible]

نصاب منتخب و صراح **نعجه** بالفتح و جیم میش از لطائف **فصل نون مع غین معجمه** **نغمات** [illegible] **نغمه های** [illegible]

نغز بالفتح و زای معجمه [illegible] هر شی خوب و لطیف [illegible] **نغول**

[illegible] **نغل** [illegible]

[illegible]

از لطائف **نغم** [illegible] **نغنغه** [illegible] **نغوله** [illegible]

[illegible] **نغولی** [illegible] **فصل نون مع الفاء** [illegible]

[illegible] **نفاست** [illegible]

نفخات بالتحریک اول و ثانی و خاء معجمه دمیدنها یا دم‌ها جمع **نفخه** **نفحات** نفحت‌ها بوهای خوش **نفحات** رسیدگی یکبار دمیدن بالفتح از چیزی دمیدگی بمعنی بالکسر **نفخه** و صراح

نفاثات بالفتح و تشدید ... از لطائف لفظ بطاء مهمله خواهد آمد آن در بیان و جوشد زمین از که روغن قسمی نوشته بالکسر بعضی و بالفتح **نفت** معجمه

نفوخ ... دمیدن بوی خوش **نفح** بالفتح و حاء مهمله دمیدن از منتخب و صراح **نفث** بالفتح دمیدن با تفله و چیزی از دهان انداختن ای زنان ساحره دمنده بر عقده‌ها فا... زنان جادو

نفخ بالفتح و خاء معجمه دمیدن و بر باد شدن **نفح** بالفتح و حاء مهمله بوهای خوش است که همزه است حاء مهمله بوهای خوش **نفائح** بفتح نون و کسر حرف چهارم از صراح و از لطائف و وزیدن باد

نفاذ بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جانب دیگر **نفاد** بفتح اول و دال مهمله سپری شدن از صراح **نفاخ** ... دمند که دباغی خشک ... خاء معجمه و ثانی ضم و اول فتح

نفود بضمتین و ذال ... و مزید بر این نفاذ گویند و حرکت خروج و حرکت وصل وقتیکه خروج باد پیوندد از منتخب و صراح و نام حرکت ... فرمان ... شدن جاری و سند ... آن

نفیر فریاد و ناله ... **نفس الامر** حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و محقق و کار واقعی از منتخب و صراح اثر کردن نامه و فرمان شدن جاری و ... از گذشتن معجمه

نفر بفتحتین گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی جاکر هم آمده از لطائف و منتخب و ... گریزنده و نفرت کننده و بمعنی گریبان ... و او ... بمعنی

نفاس بکسر ایام زچگی زنان از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی خون **نفور** بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده و ... بهار عجم و صراح

نفیس بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخارات **نفایس** جمع نفیسه که حرف چهارم یا است بفتح اول و کسر همزه ... از آنجاست

نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شی جمع آن انفاس آید **نفس** بفتحتین ... مجموع یکنفس باشد ... دم فرو رفتن و برآمدن یعنی ... و این هر دو حرکت ... باز همان راه

و مستی و عین هر چیز در صورت جمع آن نفوس و انفس آید **نفس** در اصطلاح سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی موصوف میگردد

مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی جسمانی کما قال الله تعالی ان النفس لاماره

بالسوء دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم گردانیده

لا اقسم بالنفس اللوامه سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب

مشرف است یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادت

مختلفه از آن در دل راه یابد و در قاموس و صراح نفس بالفتح بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل است

نفوس بضمتین جانها و ارواح جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان **نفیس** چیز گرانمایه و قیمتی و لطیف و پسندیده باشد از منتخب

و صراح و در لطائف بمعنی حاسد و بخیل است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز بمعنی یافته میشود **نفض** بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و حمی نافض از اینجا است

از منتخب و صراح **نفط** بالکسر و بالفتح مگر کسر افصح روغنیست آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است در ملک شروان از زمین میجوشد و گاهی بخار آن

بارود است نیز گویند و نفط معرب نفت است از لطائف و منتخب و مؤید و مدار و در خیابان نوشته که نفط بالکسر داروئی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش گیرد

نفاع بالفتح و تشدید ثانی و عین مهمله بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع **نفائع** بکسر نون و عین معجمه مشک بزرگ از برهان **نفاق** بفتح روان در رواج

یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروئی از منتخب و کشف **نفل** بفتح اول و سکون فا عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح **نفول** دور و بعید و عمیق

و بعیدگی و عجوز از لطائف و برهان **نفس کل** کنایه از عرش **نفی کردن** دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن **نفرین** بالکسر دعای بد از برهان

نفس نشاندن بفتحتین کلام کردن **نفس سوختن** بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن شخوخ ... عالی ...

از بهار عجم و در چهار شربت نوشته که نفس [illegible] کنایه از محنت نفس راست کردن کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن نفس لوامه [illegible]

انسان [illegible] نفوسی که بسته [illegible] بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده نفس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه [illegible] کنایه از [illegible]

ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی است نفوس قدسیه ذاتهای پاک ارواح ابرار و اخیار و ملائک نفس ناطقه باصطلاح [illegible]

نفقه نفقات [illegible] اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند [illegible] نفخه بالفتح [illegible] یکبار دمیدن [illegible] منتخب نفحه بالفتح [illegible] نفاح [illegible]

و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه [illegible] این معمول عرب است از قاموس نفطه بالکسر [illegible] از صراح و منتخب [illegible] نفس کلی [illegible]

نفس بهیمی جان حیوان چهارپایه مراد از نفس اماره نفس نباتی روحیکه در نباتات [illegible] نفی [illegible] اول و سکون [illegible]

گردن [illegible] شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته فصل نون مع قاف نقا بفتح [illegible] نقبا [illegible]

و فتح قاف [illegible] جمع نقیب نقره یا نام طایریست که رنگ پای آن سفید باشد نقدا [illegible] نقاب [illegible]

انداز [illegible] بفتح نون [illegible] خلاصه بالفتح و تشدید [illegible] سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب [illegible] نقطه انتخاب [illegible]

یاد داشت [illegible] مطبوع و خبر [illegible] گذارند و باصطلاح صوفیه ذات [illegible] نقب بفتح اول و سکون [illegible] سوراخ کردن [illegible]

نیز آید از بهار عجم و منتخب و صراح نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب [illegible] نقابت [illegible] نقرات [illegible]

[illegible] که آرامی [illegible] نقاوت بضم [illegible] نقل [illegible] روح [illegible]

دیگری [illegible] آن جسم از جان خالی باشد و این عمل [illegible] نقاد بالفتح و تشدید [illegible] نقد بالفتح [illegible]

و دادن [illegible] دینار از منتخب و صراح و بمعنی [illegible] گاهی [illegible] نقش [illegible]

و آنچه قابل [illegible] نوشته که [illegible] نام [illegible]

نوشته که [illegible] نقش [illegible] تحقیق [illegible] نقا [illegible] نقیر [illegible]

[illegible] که بر پشت تخم خرما باشد [illegible] خرما باشد [illegible]

اندک [illegible] گاهی [illegible] از لطائف و منتخب [illegible]

و از مردم عوام [illegible] نقر بالفتح کوفتن از لطائف و منتخب [illegible]

کردن نقطه جا بگیر کنایه از زمین نقطه نوک [illegible] نقطه [illegible] نقوماخس [illegible] بفتح [illegible]

نام مدرس ارسطو [illegible] استاد سکندر بود [illegible] نقرس بالکسر [illegible]

[illegible] نقش بالفتح [illegible]

بیت [illegible] نقش [illegible] نقص [illegible]

و کم کردن [illegible] از صراح و [illegible] منتخب [illegible] گلستان [illegible]

نقص [illegible] از منتخب نقیض [illegible] بمعنی [illegible]

هردو نقیض یا جمع نقیض یا قریبا اعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب. بالکه میان نقیض و ضد فرق کرده‌اند نقیضین آن دو نه جمع شوند نه معدوم چنانکه هست و نیست
و حیات و ممات و ضدین جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر می‌توانند که هر دو نباشند بلکه زرد یا کبود باشند. **نقط** بضم نون و فتح قاف
جمع نقطه و **نقاط** بالکسر ولی صحیح جمع نقطه بضم نون محض خطاست چراکه وزن فعال بضم اول از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب. **نقع** بالفتح غبار
و گرد از شرح نصاب و صراح. **نقوع** بفتح ... آدمیه و میوه در آب تر کنند از کشف و منتخب و بحر الجواهر آبی که در آن دوا تر کرده باشند. **نقوق**
ناگاه ... از صراح. **نقطه شک** نقطه که برای یاد داشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و در اصطلاح صوفیه جهان ظاهری گویند
نقره خنگ ... اضافت اسب سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم
و چراغ هدایت. **نقل** بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن و از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش
و نمکین و کباب وغیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مدیل نوشته که بایمعنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است
و در صراح نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بالضم آنچه بآن علی الشراب. **نقول** بضمتین جمع نقل. **نقطه مقابل** کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد
از بهار عجم. **نقطه موهوم** بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لایتجزی و جوهر فرد نیز گویند
از بهار عجم و دیگر کتب. **نقطه زر تحتک** کنایه از فال زدن ... از مصطلحات. **نقش زدن** ... از مصطلحات. **نقش بر نشستن** نقشی که مراد است بنشیند. **نقش جهان**
باغیست در اصفهان. **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار عبث کردن و از ارتکاب امری بی ثبات. **نقطه سهو** نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن
قابل حک باشد از بهار عجم. **نقش قرینه** مراد از نقش مقابل آن نقشیکه در مقابله نقش دیگر باشد و باهم مطابق می‌باشد. **نقاوه** بضم نون برگزیده و خلاصه
از صراح و منتخب و مدیل و بفتح خطاست. **نقله** بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان این جمع ناقل است. **نقره** بالضم سیم گداخته و بمعنی چاه یک خصوصا چاه
پس گردن انسان بمنتهای موی سر و نام قریه است از صراح وغیره. **نقطه زره** عبارت از میخ که در حلقه زره وصل کنند تا سر حلقه گشاده نگردد
نقطه بالضم معروف است و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب. **نقبه** بالضم و حرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از پوست و غلبه
خون. **نقیعه** بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح. **نقی** بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاک و خالص و بکسر اول و
سکون قاف ... مغز استخوان از منتخب و لطائف. **نقصانی** بمعنی نقصان درین لفظ یای تحتانی در آخر زائد است چنانچه در سلامتی و خلاصی وغیره همچنین در
شیرازی ... زائد است از خیابان. **نقش عروسی** سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص است بهندی سهره گویند. **فصل نون مع کاف** **نکبا**
بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادی که از یک طرف وزد و آن بغایت بد است خصوصا در حق جهاز از منتخب وغیره و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی باد کج وزنده باز
مشرق بین دنیا از مغرب و جنوب و از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه های میان این چهار طرف بگورد وزد مثلا از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال
علی هذا القیاس. **نکیسا** بکسر نون و کاف فارسی با یای مجهول و سین مهمله نام مطربی که نوکر خسرو پرویز بود از مدار و برهان قاطع و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و فقیر مولف گوید که اگرچه اهل
لغت یای مجهول نوشته‌اند مگر همه گاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جائز است. **نکبت** بالفتح خواری و رنج و خستگی از قاموس
و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و مدیل بالکسر. **نکهت** بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط
چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی‌آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی‌آید و دیگر آنکه نوعی از تفرس گفته شود. **نکات** ...

جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و در مؤید بالضم مخصوص خطاها چرا که وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست **نکابت** بکسر اول و فتح موحده گویند [illegible]
نکت بضم اول و فتح کاف [illegible] اول و سکون ثانی کاویدن زمین به [illegible] افگندن از منتخب و صراح و منتهی از معلم **نکث** بکسر اول و سکون کاف و ثا
مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از منتخب مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید **نگار** بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب [illegible]
از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان و کشف **نگین** بسیع از نگینه انگوینه که در انگشتری باشد و دیگر [illegible] اسیع [illegible] نگینه و انگین [illegible] گویند از
و بهار عجم **نکل** بالضم و بفتحتین [illegible] سیاسی [illegible] مجازاً بمعنی عذاب از لطائف **نکس** بالضم و سین مهمله باز گشتن بیماری یعنی عود کردن [illegible]
سرنگون کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح **نکوهش** بکسر اول سرزنش و ملامت [illegible] و رشیدی و جهانگیری [illegible]
و برهان بفتح اول **نگین عاشق و معشوق** نگین مختلف اللون که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم **نک** بالفتح و کاف فارسی مخفف [illegible] **نکال**
بفتح عقوبت [illegible] از لطائف و منتخب و صراح و مدار **نکل** بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح **نکول** [illegible]
خوردن باز ایستادن و مردی و اعراض از لطائف **نگون** بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و مؤید **نکوهیدن** بکسر اول سرزنش و ملامت کردن
از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول [illegible] **نگران** بکسر نون و فتح کاف فارسی [illegible] از برهان **نگمه** [illegible]
پوشیده باشد یعنی هر کس آن را فراموش [illegible] النقطه [illegible] منتخب برهان و بهار عجم **نگره** بفتح اول [illegible] یعنی [illegible] از منتخب [illegible]
نکوهیده بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مؤید و جهانگیری بکسر اول **نگار بسته** یعنی معشوق **نگار ارمنی** [illegible]
بر عاشق بود **فصل نون مع میم** **نما** بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح **نموذج** [illegible] معرب نمونه
از مؤید [illegible] معرب نموده [illegible] **نمرود** بالضم نام پادشاه کافر از مؤید **نمودن** [illegible]
اول [illegible] بمعنی لفظ [illegible] علامت و نشان [illegible] ظاهر و بمعنی [illegible] ظاهر [illegible] **نمر** [illegible] از لطائف
و شرح نصاب **نمیر** [illegible] آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب **نماز** [illegible] پرستش و خدمتگاری [illegible] از برهان و جهانگیری و کشف **نمش** [illegible]
[illegible] قطع [illegible] که [illegible] باشد [illegible] **نمک حشم** یعنی نمک [illegible] **نمص** [illegible]
از منتخب **نمط** بفتحتین [illegible] و بساط رنگین و بساط شطرنج [illegible] از مدار و منتخب و صراح **نمارق** [illegible]
یعنی [illegible] **نمارق** جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب **نمطهای تنگ** پرده های [illegible] از [illegible]
[illegible] نام [illegible] دانهای خرد [illegible] ظاهر شود از منتخب **نموهم** [illegible] اول [illegible] **نمام** بالفتح [illegible] **نمیم** [illegible] **نملیه** [illegible]
[illegible] بسکون میم [illegible] **نمدزین** [illegible] باشد که زیر زین [illegible] نهند و آن را خوگیر نیز گویند از برهان **نمازی کردن** پاک کردن
[illegible] **نمد اشتن** [illegible] **نمک خوردن** **نمکدان شکستن** [illegible] **نماز بردن**
[illegible] **نمایان** [illegible] نمودار شدن [illegible] **نمو** [illegible]
و بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح [illegible] **نمیقه** [illegible] **نمرقه**
نمرق [illegible] **نموده** [illegible] نمودار [illegible]

بیرا که دهان هم چون بینی باشد نمله بالفتح موری چند صفراوی بود که بشد رنج آهن گرفته بکشید یکبار متصل شوند بایل بصفرت از کفایه منصوری نمله چاورسیه موری باشد
شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سرایت بسیار از کفایه منصوری نمامی بالفتح و تشدید میم غمازی **فصل نون مع نون** ننگ بفتح و کاف فارسی
فارسی بمعنی شرم و ... ننگین معیوب و ... از لطائف **فصل نون مع واو** نوا بالفتح مطلق آواز و نام مقامی
است از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و شکر و سپاس و فر و زینت و ... و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی
گروگان ... و بعوض کسی دیگر را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و بتخفیف نواة که بعربی تخم خرما را گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ
هدایت نوروز خارا اسم ... نام شعبه از مقام نوا از برهان نوش گیا گیاهیست که دفع سموم کند نواب بالفتح و تشدید واو ... نیابت کننده و نام
... جمع نایب ... نوبیب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است ... نوبهار نام شعبه ... است
... نوخت ... نوبت ...
... نوخشت ... نوافج بفتح اول و کسر فا در آخر جیم جمع نافج است که بفتح فا است ... نوند
بفتحتین و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی نوشاد بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که بخوبرویان منسوبست
از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول نوید بضم نون و کسر واو ... بیا مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم ...
بفتح نون و یاء مجهول و آنچه ... مشهور شده خطاست نورد بفتحتین پیچ و تاب بساط و فرش و چوبی باشد جولاهه را ... جامه که بافته میشود
بران پیچید و بمعنی برابر در جنگ و خصومت و بمعنی درخور و لائق و دامن پیرهن از برهان و جهانگیری و لطائف و مؤید و مدار نوشته که نورد بمعنی لپیده ...
جنگ و بساط و پیچیدن و جامه و کنج و گوشه و سوراخ و در بعض شروح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چرا که آن هم پیچ در پیچ میباشد نوبر
میوه نورس و دختر نارسیده ... نوژ بالفتح بروزن جوز ... نور بمعنی شکوفه سفید و شکوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف نوبهار نام آتشکده از برهان
و در کشف نام بتخانه نوکر بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهرا
این لفظ ترکی است نوش آذر نام آتشکده نوار بضم و فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از صراح منتخب
نوشادر بضم واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائیست مشابه بنمک نوش بمعنی تریاق و آذر بمعنی آتش یعنی تریاقی است که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح اول نوائر بفتح شعلها این جمع
نائره است که بمعنی شعله باشد ... بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری نوشهر نام قصبه ایست نزدیک شیروان نوشاز عاشق نو و طفل
نوعشق نوز بالضم بتخفیف نوز از برهان نوروز روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب است بنقطه اول حمل از برهان و نام پرده حسینی نورس میوه نو رسیده
و هر چیز تازه و نام کتابی است بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده در هندی نورس نه حالت
است که بنا بر اشعار هندی بران باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله و اخفای نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق است
دوم هاس رس و آن خوشی ... حالت که بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کرنا رس بفتح کاف عربی و ضم را مهمله و نون بالف کشیده و آن حالت افزونی غم و
اندوه که احتمال ... دارد چهارم رودر رس بضم را و سکون دال و بعده را مهمله دیگر بر وزن شکر و آن حالت خشگی و رنجش باشد پنجم بیر رس بکسر بای موحده و یای معروف
و آن حالت ... ششم بهیانک رس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجموع بر وزن فی الحال حالت خوف و هیبت

باشد بفتحتین [illegible] بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون نون **نوفاق** و سین مهمله حالت شکراه از نجاست [illegible] باشد [illegible]
رسن بفتح الف و سکون [illegible] بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون نا [illegible] حالت سبحانک [illegible] اشیا [illegible] حاصل شود [illegible] بالف کشیده [illegible]
هر دو ساکن [illegible] وزن کاروبان و صدهنت ذات حق تعالی و حقایق فقر و تجرید باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوعروس** [illegible] مجهول [illegible] بمعنی [illegible]
و تریاق و شهد لطائف و برهان و سروری و کشف **نوخط** بالفتح آوخچین از منتخب **نوخط** جیز نوبری کار آمده و بمعنی معشوق [illegible] اصطلاحات [illegible] **نوع** بالفتح
گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر افرادی که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند [illegible] هر فرد [illegible]
و بقره که بر بقر اطلاق کنند **نوفاع** بضم و فا و غین معجمه نام شهری است از برهان **نوروز بزرگ** نام نغمه از موسیقی از برهان **نوغل** بالضم و سکون [illegible]
عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نایره [illegible] کوزه از لطائف و برهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد [illegible]
نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشد چنانکه انسان **نوع سافل** گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است [illegible] نوع اضافی [illegible]
تحت جوهر که جنس عالی گویند **نوع عالی** بالفتح اول و کسر خا [illegible] خلاف قیاس **نوال** بالفتح عطا و بخشش [illegible] **نون والقلم** [illegible]
و قلم نوشتن و خواندن [illegible] **نوم** بالفتح خواب [illegible] **نو خشن** [illegible]
آواز [illegible] از برهان و مؤید الفوائد با اصطلاح کشتی گیران [illegible] گویند از شرح [illegible] کشتی **نوان** بالفتح [illegible]
و کهنه و ملا و [illegible] از برهان **نون** [illegible] در عربی بمعنی ماهی [illegible] نام شهری و بمعنی دوات [illegible]
نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری [illegible] **اول** [illegible]
دوم بمعنی دیدگلیم گویند [illegible] آیت [illegible]
است **سوم** [illegible] در لفظ کردن [illegible] **چهارم** نون [illegible] **پنجم** [illegible]
نون حالیه چون [illegible] **هفتم** نون [illegible] **هشتم** نون [illegible] بیت [illegible]
نهم نون [illegible] **نوشیروان** [illegible]
و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین [illegible] پادشاه چون [illegible] از برهان [illegible]
مرکب است از لفظ نو [illegible] شیر بمعنی [illegible] **نوئین** بضم [illegible]
و [illegible] سلاطین [illegible] بمعنی امیر اعظم از برهان [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
جلوه گر شده باشد و مناسبت [illegible] اطلاق این لفظ [illegible] بمعنی [illegible] پادشاهی یا امیری باشد [illegible]
کند **نوبر گردن** [illegible] **نو ریحان** بالفتح [illegible]
شعر از برهان [illegible] **نوشتن** [illegible] کتابت کردن [illegible] بمعنی [illegible]
بمعنی کتابت [illegible] **نوشین** [illegible] از برهان **نوازان** [illegible]

نوشدارو تریاق و شراب و باده که زهر از بدن ببرد از برهان و آنچه در کتب طب مسطور است ترشی از هلو و معجونی است شیرین مزه و مفرح قلب و مقوی معده و دوائی است که دفع جمیع الالام و
خستگی کند **نواخانه** زندان از شرح برهان **نوباوه** بالفتح و نیز الف با موحده و حرف سیوم و واو مفتوح اول سیده باشد یعنی میوه تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز
می آید از کشف و شرح بهار عجم و برهان چراغ هدایت و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که
با عیاران از گل و میوه تر و تازه بر سبیل هدیه بخدمت ملوک و امرا برند **نوره** بالفتح آهک یعنی چونه قلعی و مشهور بالضم است از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره
بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای سترگی دن موازبدن بکار برند و آن آهک زرنیخ بهم سائیده است و در برهان با معنی بضم اول و سکون ثانی است **نوای فاخته**
نوعی از شعبه مال موسیقیان که آنرا سوکاچنه نیز گویند **نوال** بالکسر معروف است از مؤید و کشف و در برهان بالفتح **نوشابه** بضم نون و واو مجهول نام ملکه بادشاه
ملک برع بوده که با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته** بکسر تین کتابت کرده شده از فرهنگ **نوکیسه** دولت از چراغ هدایت **نوشین** بالفتح بادشاه نوجوان و نیز دوم
را نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان **نوبرده** بالفتح موحده غلام نوخریده برده بالفتح در ترکی غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حاء مهمله گریه کردن با واز
و بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت **نوبهاری** نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید **نوی** بالفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و
کسر قاف و قران مجید و در عربی بالفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب و برهان و لطائف **نوادی** بالفتح نون و کسر دال مهمله مجهول شارح دیوان
خاقانی نوشته که لفظ ترکی است بمعنی ندیدی **نوروزی** تحفه که روز نوروز بخدمت شاه برند از شروح **نوبتی** نقارچی و پاسبان و خیمه بزرگ و اسب کوتل از برهان
و بهار عجم **نوری** بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ با این که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن در آن
ملاحت نیست و نیز جانوریست زرد **نواخوانی** سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نواخوانی مجاز خوش خوانی را گویند و آنچه بطریق ظنز
استعمال کنند **نورانی** بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائد است چنانچه در حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شکوفه است **نواحی** جمع ناحیه
که بمعنی معنی ... است **نواحی** بکسر حاء مهمله کنارهای ملک این جمع ناحیه است **نواهی** جمع نهی یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد **فصل نون مع ها**
نهما بضم نون معنی ... **نهیب** بالکسر ثانی و یاء مجهول با الف نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز هیبت و غارت و بالفتح اول بر وزن الفت بمعنی
غارت نیز از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری **نهاب** بکسر اول غارت کردن غنیمتها از صراح **نهب** بالفتح غنیمت غارت از صراح و منتخب **نهوکن** بمعنی شکستن
... اللغری بالضم از صراح و منتخب **نهمت** بالفتح همت بستن و مقصود و اراده کردن بر چیزی حریص شدن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب و مدار و مؤید
... بالفتح و بتخفیف ضاد معجمه در منتخب و کشف بمعنی بر خاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبه موسیقی از مقام
... از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح راه راست و راه پیدا و گشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بتحقیق نیز استعمال کرده اند
چنانچه درویش واله هروی راست **بیت** هر کسی بر نهجی فتنه ده آسایش + غنچه را از دل تنگ و گل از روی گشاده + **نهاد** بکسر بنیاد و خلقت از برهان **نهاوند**
بضم اول نام شهریست از عراق عجم و نام پرده از موسیقی که به عجم شب سرائید و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حاء حطی را بهاء هوز بدل کردند و واو را بجهت تخفیف
حذف نمودند و کلمه آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضمه نون قاموس
و لب الالباب متفق اند و در مدار بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بوده یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر هم
بوده ... آوند شهرها نام کردند **نهار** بالفتح اول کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بوده چه آهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز از برهان

نهی منکر بضم میم و فتح کاف باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه نهمار بکسر اول بمعنی نهنگ بزرگ که ماده های گله را بار در گرداند از شرح نصاب [illegible]
نوشته که نهار بضم اول گوسپند که پیش پیش گله رود [illegible] نهشل بالفتح گرگ [illegible] و رنگ و غیره و در آن پیش گرفتن از منتخب و صراح نهوض بضمتین برخاستن
و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن نه عرض عقلی بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود [illegible]
ذات وی و آن حق سبحانه تعالی است که بسیط محض است [illegible] جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش [illegible] و آن مخلوقات است
بدانکه ممکن الوجود نیز بدو قسم است یکی جوهر و آن عبارت است از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض [illegible] و جوهر پنج قسم است یکی جسم و آن
عبارت است از جوهری که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن
نزد حکماء مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است و آن نه است اول کمیت و آن عبارت
از چیزیست که مقتضی قسمت بود یا مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعیت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت که چون بجسم عارض شوند قسمت
گردند و چون بنقطه عارض شوند هرگز منقسم نگردند و این کمیت دو قسم است یکی کمیت متصل چنانکه بیان کردیم دیگر کمیت منفصل که [illegible] عارض شود چنانکه عدد [illegible]
در وجود و محل و غیر آن دوم کیف و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر خود نباشد و قابل قسمت نباشد [illegible]
موجود باشند چون عدد که مرکب از احاد و آن احاد هر یک جدا جدا موجود باشند [illegible] که قابل تقسیم بود لیکن اجزای [illegible] موجود باشند چنانکه [illegible]
که چند گز باشد سوم این و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی است که [illegible]
اضافت و آن عبارت است از نسبت میان دو چیز چنانچه [illegible] نسبتی است میان [illegible] ششم وضع و آن عبارت است از هیئتی که حاصل شود [illegible]
وی بسوی امور خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و [illegible] هفتم [illegible] هیئتی است [illegible] حاصل شود [illegible]
تاثیر کردن وی [illegible] چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بسبب اره کشی هشتم انفعال [illegible]
[illegible] که حاصل شود [illegible] بسبب [illegible]
انتقال کند بانتقال جسم از مکانی بمکانی برابر است که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای او را چون [illegible] حاصل شود [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible]
نهنگ بالفتح جانور آبی معروف از برهان نهال بکسر درخت نو [illegible] و بمعنی کامیاب مجاز است و بمعنی بستر و توشک [illegible]
و بهار عجم نهال ساختن بمعنی کاشتن نهالین توشک و بمعنی نهالی [illegible] نهنبن [illegible] بسکون [illegible]
[illegible] نهمتن [illegible] بضم تا بمعنی معروف است از رشیدی و [illegible] برهان [illegible] نهانخانه
نهفته از برهان نه بالفتح [illegible] و ترکی بمعنی باکره [illegible] نهیبه بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی [illegible] از شرح نصاب و صراح نه سپهر [illegible]
بضم نون و سکون ها نوعی از قمار [illegible] گویند نهیبه بالضم [illegible] از لطائف و منتخب با گم کردن نهی
بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن [illegible] نهیبه [illegible] از لطائف و منتخب نهار
[illegible] از طعام صبح [illegible] که برقت صبح خورند

فصل نون مع یای تحتانی نیا [illegible]

نایاب بکسر اول و در آخر موحده و ندبه گویا و زفان گویا و مدار و کشف و لطائف و رشیدی از برهان و عظمت قدر و بمعنی گویند ... بیشی ...
نیر نجات بالفتح و در آخر مهمله مفتوح و سکون ... معرب نیر نگ است چنانچه در جمع دار از لطائف و غیر آن ... جمع نایاب است ... واقع شده ... پیش ... دندان ... آسیا ... در میان ...
نیابت بکسر بجای کسی ایستادن از کشف و لطائف و بهار عجم ... کرده شده از لطائف ... جمع بالف و تا ... بعد تعریب ... معرب نیرنگ است ... عربی و عجم ... نون
نیار نجدست ... گویند ... هندی جهیز ... مفتوح ... موحده ... حرف سوم ... فی بیت ... جهانگیری ... از کشف و منتخب نیارست ...
نیرنج بالفتح ... از برهان ... تمام کنایه از ... سفت ... آمده بتخفیف ... فارسی ... داراده ... بالکسر ... نلیت ... عجم ... از جمله موسیقی پرده ... نیمراست ... و بهار عجم
نیلم ... قسمیست ... از کیه ... نیلم ... دارد ... نصف ... آن ... چهار ... تصویر ... نیمرخ ... از مصطلحات ... کنند ... مرصع ... بجواهر ... کارزدیبا باشند ... نوعی از تاج است ... نیم تاج ... معرب ... نیرنگ
نیر بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و آسمان
نیلوفر دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی صبح باشد بوقت طلوع آفتاب ... از شرح نصاب ... گاو ... برگردن ... چوبی است که ... بکسر نون و یای معروف ... از ...
شگفته میشود و هندی آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوع است یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در اردو
... نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بپاره آن بر درخت و دیگر پیچد و آن نیلی باشد ... درچراغ هدایت ... آرزو ... خان ... بکار برند و همین ... پیش
... و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل ... نیلوفر که پیچد بر درختان ... هندوش بکنجان ... محکم ... نیلیت ... گوید ... صفوی ... اسمعیل ... در شاهنامه ... هندی
نیشاپور بالفتح نام شهری است در خراسان که معدن ... از شرح خاقانی ... باشد از خوب ... از اهواز ... مصنفیت ... که ... عسکر ... قلم ... چراکه ... مراد از قلم ... عسکر ... فی ... است
... فیروزه ... و ... آنست ... نام شعبه از موسیقی از برهان ... کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چراکه در فارسی ... بمعنی
نیکار ... از خیابان ... حضور باشد ... کسی که او نیک حضور ... در اصطلاح یعنی ... حضور ... معنی حضر است یعنی ... نیک محضر ... بدل شده ... بیای تحتانی ... هامهوز ... گویند ... شهر را ... بالکسر
نیمروز ولایتیست ... از چراغ هدایت ... از کشتی ... نیم برفیت ... حصه ... نیم دست افزار ... بمالک ... آنچه اجرت یابد ... کار کنند ... دیگران ... دست افزار ... گویند که ... صنعت گری را
... در نیمروز خاک ریز ... دیوان ... کنند ... خاک ریز ... تا ... آب ... از ... دیوان ... زمینی ... رسیدند ... علیه السلام در آنجا ... سلیمان ... حضرت ... که چون ... مرقوم است ... البلدان ... عجائب ... و در
... کرد از اندرونه ... لشکرگاه ... بوقت نیمروز ... آنرا ... بنجار رسید ... خسرو چین ... چون ... شده که ... شروح چنین ... بعضی ... از رشیدی و برهان ... موسوم شد ... نیمروز ... آب ... لهذا ... کردند
نیز ... بالکسر ... جهانگیری ... از رشیدی ... حاجت ... نیاز ... بکسر ... موسیقی ... از ... پرده ... نام ... بود ... کرده ... فتح ... نیمروز ... در وقت ... رستم ... آن ملک را ... گویند که ... و بعضی ...
نیایش بکسر اول ... ستایش و تحسین و دعا و آفرین ... از رشیدی و مدار و برهان و مؤید ... فارسی ... از ... نام ... دهی است ... صفاهان ... از پرده ... شعبه ... بعضی ... مجهول ... در آخر ...
... نیز نوشته ... در جواهر الحروف ... این تبدیل ... یافته ... تبدیل ... تحتانی ... بیای ... معجمه ... بوده ... نیازش ... در اصل ... نیایش ... که ... محققین ... شده اند ... بعضی ... برهان ... گویا و ... زفان ... و مؤید ... از مدار ... است
نیوش بکسر اول و واو مجهول صیغه امر است بمعنی بشنو اگر باسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید ... نیش سوای معنی معروف بمعنی دندان ... از نوک دار ... است
... در عربی ... جماع ... حقیقی ... نام ... جماع ... ثانی ... سکون ... اول ... نیاک بالفتح ... ناقه ... جمع ... نون ... بکسر ... نیاق ... باشد ... و غیره ... خوک ... سباع ... هان ... جانب ... هر دو ... که
... بمعنی ... مجازاً ... و افسون ... و سحر ... طلسم و ... فریب ... مکر ... معروف ... و یاء ... بالکسر ... نیرنگ ... نیز آرند ... بسیار ... بمعنی ... خوب ... مرادف ... فارسی ... مجهول ... کار ... نیست ... مجاز ... مشهوره ... اسما ... و دیگر
... کاف ... لام مکسور ... بالکسر ... نیلنگ ... نیم ... بالفتح و ... بکسر ... در برهان ... بفتح ... و مدار ... و مؤید ... کشف ... و در ... جهانگیری ... بهار عجم ... از ... کنند ... طرح ... کاغذ ... برکاغذ ... نقش ... و بمعنی ... نیز آید
... سیل ... سرودن ... بالفتح ... نیل ... از ... اسپ ... نیشاک ... العثور ... از شرح ... ناتمام ... ناقص ... باخته ... تا ... نیم رنگ ... برابر ... برهان ... بهار عجم ... از ... فارسی

از کشف اللطایف و صراح و منتخب **نیال** نام مرد است ... غلام سلطان ... **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون ... بمعنی [illegible]

... باشد ... **نیاز** ... بمعنی ... [illegible] ... کار ... **نیز** ... [illegible]

نیلم بکسر نون و فتح لام ... بمعنی ... **نیلوفر ماتم** سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی ... **نیاگان** ... بکسر نون و کاف فارسی

... این جمع نیا است ... [illegible] ... **نیسرین** بفتح نون ...

مکسور ... **نیران** بالکسر جمع نار ... چنانچه ... مقامات ... [illegible]

بکسر اول ... **نیدلان** بفتح نون ... [illegible] ... که در خواب ... [illegible]

... در جهانگیری ... برهان ... بفتح دال ... عربی است که در جهانگیری ... [illegible]

نی بنان ... [illegible] ... **نیسان** بالفتح ... [illegible]

... باران ... نیسان گویند ... **نیمن** بفتح نون ... [illegible]

... بمعنی ... هندوستان ... [illegible] ... **نیم جان** ...

گردن ... [illegible] ... **نیل** ... **نی بریان** ... [illegible]

... این مثل مشهور ... [illegible] ... **کاسه** ... **نیکی کردن و به آب**

انداختن بی توقع عوض نیکی کردن **نی** ... [illegible]

... در جهانگیری ... معروف ... مولف گوید ... [illegible]

معروف ... **نیم کله** ... **نیم کاره** ... [illegible]

کنایه از فلک ... [illegible]

... **نیله** ... [illegible] ... معروف

است و بمعنی ... از لطائف ... در شرح سکندرنامه ... [illegible]

باشد و در برهان ... بمعنی ... از پوست ... مولف گوید ... [illegible]

چه حرف ... برای نسبت است ... **نیزه** ... [illegible]

... از بهار عجم ... مولف گوید ... [illegible]

... حذف کرده ... **نی** بالفتح معروف است ... [illegible]

... بمعنی ... [illegible]

نیزه خطی بفتح اول ... [illegible]

... [illegible]

فرو شستن غم آدمی کسی را یا مطلق زن را گویند و زن را در گواهی بمنزلهٔ نیم مرد گفته‌اند و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانی است از شرح باب واو مع العین وا
تا رسیده و کلمه‌ایست ... جدا از برهان و اشارات واویلا وال نوعی از جامهٔ ابریشمی باریک بمعنی ... منقول از کشف المعانی واویلا بمعنی وای و کلمهٔ ... لفظ و کلمهٔ ندبه است
و ندبه بالضم بمعنی نوحه ماتم و ویل بمعنی ... و در آخر الف برای ندبه صورت که در حالت ندبه در آخر الفاظ بیفزایند واهی العرا بضم عین مهمله ... سست و ...
ریسمان ... و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است واهب با ها موحده بخشنده
واهم ... والی عقرب ... ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانهٔ مریخ است وافی السحب بفتح حاء مهمله و فتح سین مهمله و سکون ... بیکدیگر
شرف یافتن ... علم و دیگر کمالات کامل باشد واضع چهار کتاب حق تعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل ساخت واخواست مجازات و مطالبه باز خواست وارث بسیار گیرنده واضح روشن و هویدا بمعنی روشن ... از شرح نصاب واسطه
العقد بکسر سین مهمله و ضم تا فوقانی و کسر عین مهمله و سکون قاف گوهر کلان و بیش قیمت که در میان ... که گلوبند و حمایل باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح مشهور است گفته
خطاست وارد در آینده بمعنی ... از شرح نصاب و غیره وان یکاد اشارتست بتمام آیه که برای دفع چشم زخم خوانند و آن این است وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون وافد بکسر ... پیش کسی ... و آنکه بر مرکب ... از منتخب واجب الوجود آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانکه
ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست وا ماندن ... بمعنی بقا و قیام باقی ماندن از شرح سکندرنامه وار بمعنی مانند ... و طرز و روش و دستور و کلمهٔ نسبت چون
سوگوار ... بکسر شین معجمه نام شهر واکیر بکاف فارسی ... از چراغ هدایت واسط بکسر سین مهمله نام شهریست میان عراق عرب
و ... میان بغداد و بصره واقع است ... از لب اللباب و منتخب و غیره واج ...
... واقف ایستاده شونده ... از منتخب ... وامق ... نام مردیکه ... عاشق عذرا بود از لطائف
واقف ... وابل ... باران بزرگ قطره ... از منتخب و صراح و لب اللباب و شرح نصاب واثل ...
... از لب اللباب وال ... فارسی ... وام قرض ... از برهان وارو
... وارون ... نامبارک ... از بهار عجم و برهان و خیابان ...
... والان ... وان ... ولایت ... وادی ایمن ...
موسی علیه السلام با زوجه خود ... در ان صحرا رفتند اتفاقا بسبب وضع حمل ... جستجوی آتش ... ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند
در اینجا موسی علیه السلام ... ایمن ... صاحب ... صیغهٔ صفت مشبهه است ... ایمن که بمعنی دست راست
است چون وادی ... جانب دست راست ... علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند ... واشدن ...
جدا شدن ... تکلیف ... واخوردن ... ملاقات کردن از بهار عجم وارستن ... واقع شدن ...
در ... کشیدن ... واپسیدن ... واکردن کشادن و فارغ نمودن واسوختن ...
... از ... واو حرف ... فارسی ... اول ...
... حافظ فرماید بیت ما و می و زاهدان و تقوی تا یار سر کدام دارد ... واو ...

[illegible]

میان [illegible] چنانکه در میان [illegible] در شعر حافظ **شعر** [illegible] این چه حکایت باشد + ظاهرا [illegible] کفایت باشد + مثال او دیگر [illegible]

از [illegible] **سوم** [illegible] آن اگر در میان [illegible] واقع شود و ساکن خوانده [illegible] باید خواند [illegible]

کاری نداریم [illegible] خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان [illegible] واقع شود [illegible] باید خواند و گاهی محذوف [illegible] **صاحب** [illegible]

مراتب [illegible] و در بعضی محل حذف [illegible] باشد چنانکه **بیت** [illegible]

اخلاص [illegible] **مصرعه** [illegible] **چهارم** [illegible]

[illegible] **پنجم** [illegible]

[illegible] **ششم** [illegible] **بیت**

[illegible] **هفتم** [illegible] سعدی گوید **ع** [illegible]

[illegible] **هشتم** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **نهم** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **دهم** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **یازدهم** [illegible] **بیت** [illegible] **دوازدهم**

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **و قعه** [illegible]

[illegible] **الکرام** [illegible]

[illegible] **و اهله** [illegible]

[illegible] **و کرسته** [illegible] **و قصه** [illegible] **و امان** [illegible]

[illegible] **و اگویه** [illegible] **و محاباة** [illegible]

[illegible] **و اهیه** [illegible] **و اهمه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **و الانه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **و اشتی** [illegible]

را بمعنی آزادگی و فارغ البالی **وافی** بکسر فا تمام و کامل **واقی** بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت است **واعی** بکسر عین مهمله نگهدارنده و یاد
گیرنده از لطائف و صراح **والی** دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده **وادی** رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که در میان کوه باشد که جای گذشتن آب سیل
باشد و بصحرای [illegible] از لطائف و شرح نصاب وغیره **واجبی** بجیم و یای عربی وظیفه و روزینه **وارفتگی** مضمحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت
واسوختگی بمعنی سوختگی **فصل واو مع بای موحده** **وبر** بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر وغیره از صراح و منتخب
وبیص بفتح واو و کسر موحده و تحتانی و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از منتخب و صراح **وبال** سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد
و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد **فصل واو**
مع تای فوقانی **وتد** بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی **وتر** بالکسر تنها و
طاق که بمقابله جفت است و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح **وتیره** راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح **فصل واو مع تای مثلثه** **وثاق**
بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت درین متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرای مختلف اند در لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف
بضم بمعنی خانه در سرای و بمعنی خانه و در مدار بمعنی بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات **وثیق** استوار از صراح **وثن**
بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح **وثیقه** استواری و عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح **وثنی** بفتحتین کسی که بت پرست **فصل واو**
مع جیم عربی **وجا** بالکسر خصی کردن و کشتن [illegible] از منتخب **وجب** بفتحتین با موحده لفظ عربی است بمعنی بدست که بهندی بالشت گویند
گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را که هستی خود از وی باشد از صراح وغیره و گاهی ادا ازان
حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات هر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بر آمده باشد و موی ریش در آنجا نمی‌روید و آن پهلوی بینی و زیر چشم پیدا شود آن
موضع اگرچه جز رخساره است مگر مجازاً رخساره گفته میشود از منتخب و کشف **وجاهت** بفتح خوبروی و روشناسی و عزت و بکسر واو خطاست از کشف و مدار و صراح
وج بالفتح نام دوای است از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق
و شوق که صوفیان را در سماع پیدا میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد
مگر آنکه [illegible] و چون زبان دعوی ثقات است استظهار درست باشد **وجار** بکسر جای ماندن کفتار و گرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح واو و ضم جیم دارویی که در حلق ریزند
از منتخب وغیره **وجیز** بزای معجمه بر وزن عزیز کوتاه و مختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو و کسر جیم کسیکه از دهم ترسان
باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده را یافتن و دانستن و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح **وجه** بالفتح رو
و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح **وجهه** بالکسر یا مفتوحه
و در آخر این لفظ تای فوقانی است که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسره متحرک شده باز تا میگردد و بر وزن فعلت میشود و لفظ وجهه
بمعنی طرف و [illegible] آن کرده شود از منتخب و کشف **وجنه** بهر سه حرکات واو و سکون نون موضع رخساره آدمی که بلند بر آمده است از منتخب
وجوه بضمتین جمع وجه [illegible] **وجیه** بر وزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوب صورت و هر چیز خوش نما از منتخب و صراح **فصل واو مع**
حای مهمله و بمعنی یک [illegible] **وحدت** یکی بودن از منتخب **وحید** یگانه و تنها **وحدة الوجود** باصطلاح متصوفین موجودات همه یک وجود حق سبحانه تعالی دارند

و دهر را سوار مجمل اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره وغیره همه یکی است [illegible] **وحش** بفتح واو و سکون حا دشتیان جمع وحشی [illegible]
و بفتح واو و کسر حا بمعنی درشت از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش [illegible] وحشی است یعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین [illegible] گل و لای [illegible]
باشد از منتخب و مدار و قاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم و فتح زا عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام [illegible] **وحدت نوعی** [illegible]
از روی نوع چنانچه گویند عمرو و خالد [illegible] وحدت [illegible] انسان اند **وحشی** جانور صحرائی [illegible]
انسی که جانب [illegible] گویند مثلا پشت دست جانب وحشی گویند و کف دست جانب انسی نامند از منتخب و کشف **وحدت ارادی** [illegible]
شدن باعتقاد خود و اراده خود [illegible] **وحدت قهری** [illegible]
شدن بقهر و غلبه سلاطین اسلام [illegible] **فصل**
واو مع خای معجمه **وخامت** [illegible] **وخ** [illegible]
بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان [illegible]
[illegible] **وخیم** [illegible] **فصل واو مع دال مهمله** **ود**
[illegible] **وداج** [illegible] **ودود** [illegible]
[illegible] **وداع** [illegible]
خواندن [illegible] **ودع** [illegible] **ودع** [illegible] **فصل واو مع را** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ورقا** [illegible]
وریج [illegible]
[illegible] **ورد** [illegible]
[illegible] **ورشن** [illegible] **ورع** بالفتح پرهیزگاری [illegible] **وراق** بالفتح [illegible]
[illegible] **ورق** بفتحتین برگ درخت و کاغذ [illegible]
بفتح [illegible] **ورک** بفتح [illegible] **وردک** [illegible]
[illegible] **ورنانگ** [illegible] **ورق خیال** [illegible]
[illegible] **ورق خاص** [illegible]
[illegible] **ورق خشک** [illegible] **ورق گردانیدن** [illegible]
[illegible]
[illegible] **وری** [illegible]

واو مع زاء معجمه وزارت بالکسر از صراح وزر بالکسر گرانی و بار گران و پشتواره و برداشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و
لطائف و صراح وزیر آنکه در برداشتن بار بادشاه شریک باشد از منتخب ظاهرا چون وزیر معتمد برداشتن بار سلطنت بادشاه است لهذا باین لقب ملقب شده
وزیدن بالفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن وزغ و وزغ بفتحتین و غین معجمه از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در
برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه وزن بالفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین سخاست و در فارسی بمعنی عزت و توقیر نیز مستعمل است
وزوال بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی [illegible] و آن مستعمل عربی بالفتح و تشدید بسیار زبان گیرنده و بالضم و تشدید زبان گیرندگان وزغه بفتحتین و غین معجمه با از منتخب و مدار
و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه فصل واو مع سین مهمله وسطی بالضم
واو و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و در آخر الف مقصوره یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی درمیان افتاده تر و در خنصر و بنصر نون زائده است برای فرق در بنصر پس بنصر
دلالت بر ضعف و قوت میکند و خنصر که بمعنی سر و کوتاهی است دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این دو با عتبار قوت و ضعف مسمی بدین اسم شد از شرح نصاب
از یوسف بلخی وستا بالفتح ستایش [illegible] از مدار و دکهندی بضم وسعت بالضم فراخی از منتخب وساطت بالفتح درمیان شدن و وسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف
[illegible] وسمت بالفتح داغ کردن و مجازا تهمت کردن از مدار وسعت بالفتح نزدیکی و دست آویز از لطائف وسنح بالفتح و بفتحتین و خاء معجمه چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند
و بمعنی زمین ناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف وسائد بالفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشهای جمع وساده وساوس بالفتح واو اول و کسر واو دوم
جمع وسواس وسط بالفتح و سکون ثانی بمعنی درمیان و میان و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر معانیات از کشف و منتخب و صراح و
لطائف و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و بسکون چیزیست که درمیان واقع شود مثل انگشت وسطی بفتح واو و سکون سین مهمله مستعمل است
بمعنی درمیان وسائط بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع واسطه و بمعنی وسیله ها مستعمل از منتخب وسیط بالفتح بر وزن فعیل آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و اینکه
است نقطه از لطائف و منتخب و صراح وسع بالضم فراخی دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح وسم بالفتح نشان کردن و بمعنی نشان و داغ از لطائف و صراح وسیم بر وزن
فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درختست که شاخ سیاه و سفید باشد وسن بالفتح بر وزن چمن خواب و غنودگی
که مقدمه خواب است از لطائف و بالفتح واو و کسر سین بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح وساده بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف وسمی بالفتح باران که قطره
از شرح نصاب باران اول بهار از منتخب وسنی بضم واو و سکون سین و کسر نون بر وزن کبری یک شوهر داشته باشد [illegible] از برهان فصل واو مع شین معجمه
وشا بالضم و تاء فوقانی نام شرح [illegible] کتاب دین آتش پرستان است از برهان وشاة بالضم و تخفیف شین و تاء فوقانی سخن چینان و غمازان از لطائف و دروغ
گویندگان جمع واشی چنانکه قضاة جمع قاضی وشت بالفتح خوب و خوش از لطائف وشاح بکسر و بضم واو و شین معجمه و حاء مهمله حمایل که بهندی هار گویند و بمعنی گلو بند
وشن بالفتح خوب و خوش و سره بمعنی شنبه نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از نافه [illegible] از برهان و جهانگیری وشق بفتحتین در عربی یا رنگ
[illegible] گویند و آن پشمینه صاف باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشد
از برهان و در لطائف نوشته [illegible] نوعی از پوستین [illegible] غلام ساده و ظاهرا این مخفف وشاق است وشاق بالضم خدمتگار و غلام ساده و این
ترکیست از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده و بمعنی کنیز نیز آمده وشک بفتح واو و کسر شین معجمه و یاء معروف و کاف
[illegible] و بمعنی پیک تیز رفتار از صراح و غیره وشل بفتحتین آب اندک از صراح وشلن بالفتح رقص کردن از برهان وشی بالفتح نوعی از جامه ابریشمی

منسوب به شهر وش است از مؤید و در منتخب بمعنی جامهٔ رنگین **فصل واو مع صاد مهمله** **وصایا** بالفتح جمع وصیت **وصب** بفتحتین رنج بیماری

بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب **وصلت** بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره‌ای از چیزی از منتخب **وصمت** بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح **وصیت**

اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت در وقت خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد **وصیه** آستانه از لطائف و صراح **وصال** بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده

و بضم واو و تشدید جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن **وصله** بالفتح پاره جامه که بر جامه دوزند **وصی** آنکه بار او وصیت کرده باشد و نیز کنایه باشد از حضرت علی

کرم الله وجهه **فصل واو مع ضاد معجمه** **وضع** بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی [illegible] و بضم واو و سکون ضاد [illegible] بمعنی آن

که نطفه برای جسم او در آخر ایام طهر نزدیک حیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح **وضیع** بالفتح واو

و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح **وضو** بضمتین بمعنی روشن شدن و مجازا بمعنی روی و دست [illegible] شستن برای

نماز و بفتح واو بمعنی آبی که بدان وضو کنند از منتخب و بهار و کشف و غیاث و شرح نصاب از یوسف بالفتح **وضیمه** بالفتح بر وزن [illegible] ضیافت ماتم از شرح نصاب و

منتخب و کشف **وضاحه** بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده **فصل واو مع طاء مهمله** **وطا** بالفتح پست و پایمال کردن

و بکسر واو و همزه در آخر بمعنی جفت کردن و جامه که بر موج و غیر آن بپوشند و بمعنی بستر و نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره **وطن** بفتحتین جای باشیدن

وطواط بالفتح و دو طاء مهمله پرستوک که آن را خطاف نیز گویند و بهندی ابابیل نامند لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او [illegible] از منتخب **وطی** بالفتح واو و

سکون طاء بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف و صراح **فصل واو مع ظاء معجمه** **وظیفه** چیزی که برای کسی هر روز مقرر شده باشد از منتخب و صراح **فصل**

واو مع عین مهمله **وعا** بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح **وعید** وعده بد و این خاص در بدی مستعمل است چنانچه کسی گوید که من ترا

خواهم زد و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل است از بهار عجم و منتخب و لطائف **وعود** بضمتین جمع وعده **وعوع** بالفتح [illegible] واو و سکون [illegible] و عین مهمله آواز سگ

از لطائف و در شرح نصاب بمعنی آواز شغال و گرگ **وعده** نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم **فصل واو**

مع غین معجمه **وغا** بالفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطا است از صراح و منتخب **وغد** بالفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه [illegible]

و صراح **فصل واو مع فاء** **وفا** بالفتح وعده بجا آوردن و سر بردن دوستی و عهد و سخن از منتخب و صراح **وفات** بالفتح [illegible]

مرگ از منتخب و غیر آن **وفاقت** بکسر موافقت و سازواری کردن **وفد** بالفتح واو و سکون فاء رسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن [illegible] **وفود**

بضمتین و در آخر دال [illegible] وافد [illegible] وافد بمعنی ایلچی پیش کسی رفتن [illegible] بر مرکب نجیب سوار شده [illegible]

بمعنی [illegible] پیغام [illegible] سواران [illegible] نجیب باشند از منتخب [illegible] و بمعنی گروه و قبیله [illegible] لغات [illegible] **وفور** بالضم بسیار

شدن [illegible] مستعمل [illegible] **وفاق** بکسر موافقت سازگاری کردن [illegible] بمعنی [illegible] اتفاق [illegible] **وفق**

[illegible] از منتخب و کشف [illegible] **وفضه** [illegible] **وفی** بالفتح واو و کسر فاء و تشدید یاء [illegible] کامل

فصل واو مع قاف **وقاحت** [illegible] بی شرمی [illegible] از منتخب و کشف و صراح و بهار [illegible] **وقایت** [illegible] نگه داشتن [illegible] چیزی

[illegible] **وقیعت** [illegible] از منتخب [illegible]

[illegible] **وقع** [illegible] **وقار** بالفتح واو [illegible]

دال مهمله فروزنده و نسیانا فروخته شدن و **وقود** بفتح واو و ضم قاف و دال در آخر هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و هیزم و مصدر است بمعنی آتش افروختن از
منتخب و **وقیده** بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب **وقار** بفتح آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری و عود [illegible] و قر بالفتح بمعنی گرانبار
شدن گوش از صراح و منتخب و کشف و بدیل و قاموس و بحر الجواهر بکسر راو خواندن نوعی از تفریس است **وقر** بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا استر تواند برداشت و مصدر آن
چهل [illegible] باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجاز بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیره **وقاص** بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن شکننده
[illegible] و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت **وقاع** بکسر جماع و
از لطائف و صراح **وقع** بالفتح جای بلند از صراح و مجازاً بمعنی اعتبار و عزت **وقائع** بفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع وقیعه که بمعنی فتنه و کشتن
[illegible] پس معانی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست **وقوع** بضمتین افتادن و فرود آمدن جنگ از منتخب و مجازاً بمعنی ظاهر شدن
چیزی **وقیع** بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است **وقف** بفتح واو و سکون قاف ایستادن و جائی ایستادن و توقف کردن و دم در کلام و دانستن و مطلع
شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته باشند و بعضی جا بمعنی مطلق [illegible] از صراح **وقوف** بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب و
لطائف و صراح **وقواق** بالفتح نام جزیره است و در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشند نر و ماده طول هر یک بقدر یک دست [illegible] چوبی بدرخت [illegible]
بوقت شب که بجنبانند و سخن هم میگویند و می جنبند چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازا آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بکسر نگهداشتن
و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی را نگاه دارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزنی [illegible] آن چهل درم
باشد از لطائف **وقی** بفتح اول و سکون ثانی نگاهداشتن **فصل واو مع کاف** **وکالت** بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از
صراح و لطائف **وکس** بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر و اسب از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بروزن فعیله ضیافت بنای خانه نو از
شرح نصاب و صراح **فصل واو مع لام** **ولاء** بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری نزدیکی یاری و بفتح یاران و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف **ولد**
الزنا زاده حرام و در اصطلاح پروانه و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع
والی بمعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام خطاست چنین قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر ملک [illegible]
وزیدن [illegible] و متکفل کار کسی شدن و دوستی و تصرف و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده نیک با خدای تعالی و بفتح یاری و [illegible] از تفسیر جلالین و قاموس
[illegible] از منتخب و بهار عجم و کشف و صراح **ولوج** بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را
بجای حیات خود باراده و مرضی بر جای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک و نام جد ابن حاجب از منتخب **ولع** بالفتحتین و بعین
حرص و شیفتگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و خیابان **ولوغ** بضمتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن بآب نهادن سگ بقصد خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین
عشق و خشم و غضب از لطائف **ولوله** بفتح هر دو واو و واویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد **ولیه**
بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسب از شرح نصاب **ولیمه** بروزن وثیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب و کشف و
صراح **ولی** دوست و صدیق و یاری دهنده و متصرف و صاحب خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافت می آید چنانکه ولی [illegible]
و ولی نعمت [illegible] و بهار عجم **فصل واو مع نون** **ون** بالفتح میوه ریزه که اندرون آن مغزکی باشد بهندی چیرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی

مانند از جهانگیری و نفد بالفتح تره تیز کذا از جهانگیری و فی بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب **فصل واو مع**

ها و باب بالفتح والمد [illegible] و با موحده بسیار بخشنده **و بال** بالفتح و تشدید [illegible] از منتخب **فصل ها مع**

بالفتح شعله زدن آتش و [illegible] و سوزش آتش از منتخب **و هاد** [illegible] دال مهمله [illegible] از صراح **و هب** [illegible]

نصاب **و هجم** بالفتح رفتن [illegible] از منتخب و صراح **و هن** بالفتح [illegible] سستی از منتخب [illegible] لطائف مولانا یوسف [illegible]

نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست نشد از اعضاست **و هده** بالفتح [illegible] از شرح نصاب صراح **و ده** بالفتح کلمه تعجب [illegible]

و هلم بالفتح رسیدن [illegible] و نوبت [illegible] از منتخب و صراح **و همه** بالفتح [illegible] **و هی** بالفتح [illegible] **و هی** بالفتح [illegible]

این لفظ در [illegible] **فصل واو مع یای تحتانی** **و یس** بالکسر [illegible]

[illegible] **و یحک** [illegible] واو و سکون یای تحتانی [illegible]

[illegible] **و یل** بالفتح در عربی [illegible] از صراح و لطائف

و منتخب [illegible] در شرح نصاب [illegible] **و یران** بالکسر [illegible]

باب ها مع الف ها در عربی اسم [illegible] از شرح نصاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معنی دات و چاشت غله و کله چهار دهم [illegible] مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و ندا کاتا الف بدل شود چون هیچ و ایچ و بار عربی چون کوشه کوبه بکاف

عربی [illegible] معنی [illegible] آب و بای فارسی چون کوه و کوب و جیم بحمه و جیم عربی چون ناگاه و ناگاج و ماه و ماج و بخا معجمه چون هالوش و خالوش معنی آشوب و غوغا و

نیز [illegible] بمعنی مقر و معبر [illegible] چون [illegible] چون راه و راس و بغین معجمه چون [illegible] نون [illegible] معنی [illegible] و بفا چون

تو و تف [illegible] بکاف عربی چون پروانه و پروانک [illegible] بیکیه پیشاپیش [illegible] آواز کند و بلام چون جاه و جال و بمیم چون باشر و باسرم بیار عربی و بسین [illegible] مهملتین [illegible] برای

[illegible] نیز بدل شود و [illegible] چون [illegible] هگان و اگان **ههنا** بفتح هاء اول و بعد الف در تلفظ نه در کتابت و ضم های دوم و نون با الف کشیده بمعنی اینجا **هاب**

[illegible] سوم است با موحده ترسنده بمنای [illegible] نصاب **هارب** بکسر را مهمله و موحده گریزنده از لطائف و منتخب **هادم اللذات** بمعنی ویران کننده

لذتها [illegible] لقب ملک الموت است یعنی فرشته که قابض ارواح است **هات** بکسر تا اسم فعل بمعنی امر یعنی بخش و بیار از منتخب **هاروت** نام یکی ازان دو فرشته که در چاه

[illegible] و بحیه شده اند اگر کسی سرگرچاه بطلب جادو [illegible] تعلیم کنند از برهان **هار** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب هار در اصل هایر است صیغه که به همزه است در اصل واو بود

حذف کرده بخلاف قیاس مثل شاک که مقلوب شاک است چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که اعراب اول مثل اعراب صحیح است نه مثل قاضی از جار بردی و لفظ هار در هندی بمعنی

حمائل گل است و در فارسی نیز مستعمل میشود و **هاپور** نام شهر قریب دهلی **هابط** بکسر با موحده و طاء مهمله فرود آینده از شرح نصاب **هاع** بعین مهمله بدل و غر دل از صراح

هلع فر بدل و غر دل از منتخب و صراح **هاتف** بکسر تاء فوقانی آواز دهنده و بهمین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد این اسم فاعل است از هتف که بمعنی آواز دادن است

از کشف و منتخب و لطائف **هامشتق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از بار دو چشمی **هال** بلفظ فارسی است بمعنی الاچی سفید و قرار و آرام و ملیها که جمعه

چوگان بازی بهره و سردیان از رنگ [illegible] سازند از جهانگیری **هاطل** بکسر طاء مهمله ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف **هابیل** نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را کشت

هائل بکسر [illegible] حرف سیوم است هولناک و سخت ترساننده مشتق از هول **هادم** بکسر دال مهمله شکسته کننده عمارت و خراب و ویران کننده بنا **هائم** شیفته و سرگشته

شونده در عشق و سرگردان غیر راه رست و سخت تشنه شونده از منتخب **هاشم** بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که کمال خوش خلق بود **هارون**

نام پیغمبری که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و برفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند بنهایت صاحب مروت بود و بمعنی قاصد پیک و نقیب و

دیاسبان نیز آمده از کشف و برهان و شروح **هامان** نام کافری که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف **هاون** بفتح واو چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج

که دران غله یا دویه میکوبند از بحر الجواهر و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون است که لفظ رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین پس

حذف کردند ازان واو ثانی او و فتح واو دادند واول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده **هامون** معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان

هان بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است از برهان **هامه** کاسه سر پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و شبها نوجرنده از کشف و منتخب **هائله** هولناک و ترساننده **هاله** بفارسی آنرا

خرمن ماه گویند و آن دایره باشد که گاه گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل مقابله از منتخب و بحر

و لفظ هاله در فارسی بمعنی لعین و ننگ و بمعنی قرار و آرام از برهان **هاویه** نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف **هالگاه** میدان

چوگان بازی **هارونی** بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی **هاروتی** بمعنی ساحر و ساحری از فرهنگی نوشته شده **هاشمی** منسوب بهاشم که جد عبد الله پدر عبد المطلب و پسر

عبد المناف بود **هاریه** بمعنی ها [illegible] **فصل ها مع با موحده** **هبا** بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجاز

بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز **هباب** بضمتین و در آخر با موحده و زیدن باد از منتخب و صراح **هبت** بکسر اول و فتح با موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش

هبط بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن و نقصان کردن از منتخب | هبوط بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب و آنکه هبوط کواکب عبارت از [illegible]
چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل است بر پستی احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان است بدرجهٔ نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجهٔ [illegible]
اول و فتح موحده نام زنی که در کعبه بناده نمود [illegible] بکسر اول و فتح [illegible] | هبیر بکسر اول و فتح موحده [illegible]
از منتخب | هب لی بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیح است بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار
نیست هیچ کسی را پس من

فصل ها مع تاء فوقانی

هتر بکسر اول و سکون تا سخن بیهوده و سختی زمانه و محبت [illegible] بر پرده دریدن [illegible] | هتک
بالفتح و تشدید فوقانی پرده دریدن کسی که پرده از راز مردم بدرد از شرح نصاب | هتک بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دری از صراح و منتخب | هتیه [illegible]
هر فرنگی است نام جایی که در عهد شاهجهان بادشاه در فیل مست ای سیاست یکی را بجانبی است و دیگری بسوی جانب می بستند | هتناپچی کسی که هتنا را [illegible]
لفظ هندی است بمعنی توپ و چک که بر پشت فیل برند

فصل ها مع جیم

هجا بکسر جیم هجو کردن و نکوهیدن و باعراب ادا کردن حروف از کشف و منتخب و صراح
حروف هجا کنایه از الف تا یا | هجرت بالکسر گذشتن و جدا شدن از خانمان | هجعت بالفتح و سکون جیم و فتح فوقانی خواب در حضر از شرح نصاب | هجود بضمتین
شب بیدار بودن و شب بخواب کردن از لغات متضاد است از کشف و صراح | هجر بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح | هجیر
بالکسر و تشدید جیم مکسوره و تحتانی و راء مهمله خوی و عادت | هجیر بفتح اول و کسر جیم بر وزن قتیل گرمای نیمروز [illegible] از منتخب و کشف و نصاب و صراح | هجوع بضمتین و عین مهمله
خواب آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب | هجل بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و در منتخب بفتحتین | هجین بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن بعض مردم [illegible]
بفتح اول و ضم جیم خوانند غلط است | هجمه بالفتح گلهٔ شتران که از چهل شتران زیاده باشد از شرح نصاب و صراح | هجری منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بجانب مدینه از مصدری و صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه
نوشت که از جانب شما مکتوبهای که بمن میرسد در آنها تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که اگر بار دیگر نامه بنگارید تعیین تاریخ آن [illegible] پس خلیفه دوم
با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود خلیفه دوم این نپسندید که
مرا ازین امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنا بر کار بر بعثت آنسرور موجودات باید ساخت آنهم را نپسندیدند که ایام
اندوه والم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ که مینوشتم یاد خواهد آمد شکنجه هموم کشیده خواهم شد پس این عقده را [illegible] ساخته حضرت
علی مرتضی علیه السلام فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنابر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آن
روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره بتاریخ بست و هفتم [illegible] از مکه برآمده سه روز در غار ثور توقف
فرموده بغرهٔ ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری
هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای محرم معتبر داشتند این تفاوت یکماه و [illegible]
[illegible] که محرم از شهور حرام بود [illegible] ابتدا از محرم کردند

فصل ها مع دال مهمله

هدا [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] از منتخب | هدایت [illegible]
[illegible] از منتخب [illegible] | هداع [illegible] دال مهمله [illegible]

نمودن سطور است **هدم** بالفتح ویران کردن و برافتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامهٔ کهنه از منتخب و صراح و لطائف **هدان** بکسر اول و احمق از منتخب و صراح
هدن بالفتح ... از منتخب **هدهد** ... بیهوده و بهیده از بنجا است از رشیدی **هدیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی
نیز در کلام بعضی اساتذه مستعمل است و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مؤید و لطائف **هدی** بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای
قربانی برند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست بمعنی ... **فصل ها مع ذال معجمه** **هذیل** بضم اول و فتح دال
... نام قبیله است از عرب از لطائف **هذیان** بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته
که ... فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند **فصل ها مع رای مهمله** **هر** ابالفتح و تشدید رای مهمله گلوله های زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت
زیرهای جیب بکار برند مجازا بمعنی مطلق پوره و حمائل است و بالضم و تشدید بمعنی شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و درخشیدن بکسر اول و تخفیف المخفف هرات از جهانگیری
... **هرب** بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن و شدت حزن از مؤید و لطائف و صراح **هرات** بالفتح از مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه
لفظ هرات نام شهری که دار الملک خراسان است بکسر شهرت دارد مگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات را بالفتح اول آورده و تم کلامه و در لب الالباب و برهان
نیز بفتح است **هر هفت** کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم
ظاهر این آرایش زنان ولایت است و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و زبانی بعضی نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندستان این است پوشاک و زیور و حنا و سرمه
و پان و مسی و آراستگی موی سر **هرج** بفتحتین و جیم عربی سرگشتگی شتر از سختی گرما و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح **هر** بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف
است و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه است که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده معنی شرط کند چنانچه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغه
جمع در کلام قدما شائع است خصوصا در قصائد خاقانی و همچنین درین عبارت ابوالفضل که برادران بهر وجوه مناسب مینماید از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید
بمعنی ساخت است مثل زین و لگام از سروری **هریر** بر وزن فقیر بانگ سگ از منتخب و کنز **هرگز** بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لا یزال
از رشیدی و برهان **هرموز** نام جای قریب ... **هرمز** بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که
پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری **هرماس** بالکسر شیر درنده از منتخب **هرمس** بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و
هم حکیم بود علم ریاضی را که حساب و هندسه و هیئات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر
هم ... بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف هرمز است بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو فوجی که از همه پیش باشد از لغات
ترکی **هرقل** بکسر ها و کسر قاف لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری
و سختی پیری ... بفتح اول و کسر ثانی مرد کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هرمد** نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شده
هرستان **هرشان** بمعنی بقعه و مکان شان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنائی است در ملک مصر و آن دو گنبد است سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از
طوفان بتعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرکسی است پنج
هزار و پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده اند بنی الهرمان و النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریبا پنجهزار سال پیشتر از آدم از جن بنا شده است چه
جمال النسر دو حرف ... هر سه ... کنایه از بنجا پور و حیدرآباد و دولت آباد **هرهر** ... و در آخر واو زدن ...

و هراوه بکسر اول چوب دستی که بنده را گویند از شرح نصاب و صراح هرانسه بکسر اول صورتی که باغبانان در باغ و فالیز برای ماندن طیور سازند از شرح

هرزه بالفتح بیهوده و بیمقدار و بهار عجم هرآشتن بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی [illegible] از جهانگیری [illegible]

بکسر ها هرمسیه بکسر اول و سوم و چهارم و سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام است نام حکیم هرهوه بالکسر و تشدید [illegible]

نصاب هرول بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف هرسیه بسین مهمله نوعی از آش است که از گندم کوفته

و مصالح است که سند از آئین اکبری هری بکسرتین نام شهریست خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسرتین بمعنی فرو ریختن [illegible]

آن شهر بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده لهذا باین اسم مسمی شد هرای بالفتح و تشدید را مهمله بلیله و گلوله های [illegible] و نقره مشابه ببلیله که و ساخته [illegible]

بکار برند و بالضم بمعنی [illegible] و خوف و درخشیدن و آواز مهیب بامعنی بفتح اول هم درست است بالکه معنی فرو ریختن از برهان و بعضی شروح [illegible]

نیز نوشته بمعنی گلوله که در جرس و زنگله باشد هروکی بار آخر معروف فنی است در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده به پشت کمرش ساخته

دست دوم درمیان هر دو رانش در آورده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته بزور بر زمین زدن است از مصطلحات شرح گل کشتی هرزه درای بکسر [illegible] دال مهمله بیهوده گو

چه درائیدن بمعنی آواز کردن است هرزه را بهمین جهت درا گویند از خیابان هرزه لای بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن است هروی بتحتین منسوب بسوی هرات که شهر

است بخراسان و هری بتحتین نام مسمی از هفت اقسام [illegible] ظاهرا این هم منسوب بهرات است تا الفقط خراسان از لب الالباب ماخوذ از بهار عجم فصل ها مع

الزاء المعجمه هزار آوا کنایه از بلبل هزار جریب نام مقام که مسکن شیعیان است در ایران از مصطلحات هزت بالفتح و تشدید زاء معجمه [illegible] و طرب

هزمت بالفتح شکست از منتخب هزنج بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آینده [illegible] بحری از بحور شعر عروض [illegible] دائره [illegible] لهذا

این بحر بدین اسم مسمی کردند [illegible] هشت بار مفاعیلن است بلحاظ زحافات اصناف این بسیار است هزارمیخ نوعی از لباس فقرا که از رشته های گنده بجا

دوزند هزره بفتحتین جانور آبی که آنرا بهندی [illegible] گویند [illegible] ترکی [illegible] از جهانگیری هزار بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان [illegible] بهار عجم و در رشیدی

نوشته که هزار نوعی از بلبل است هزبر بکسر اول و فتح ثانی که از لغه عربی است شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و ثانی از فارسی چنانکه بعضی گویند غلط است

هزاهز بفتح [illegible] جنبش و آمیختگی که از ترس خصم در لشکر افتد هزاع بکسر اول عین مهمله مرد ضعیف مبدل از قاموس و صراح هزال بضم اول [illegible] لاغری از کشف

و منتخب صراح هزل بالفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغ کردن از منتخب و صراح هژده هزار عالم صاحب بهار آورده است

که در بعضی از ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع هژده هزار باشد و خلاف [illegible] سید علی همدانی ذکر کرده

است که عالم سیصد و شصت هزار باشد و بعضی گویند که هشتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانکه عقلیه و [illegible] روحیه و نفسیه و [illegible] جسمیه و عنصریه و مثالیه و

خیالیه و حسیه و [illegible] کمالیه مجموع این هژده عالم [illegible] عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است [illegible] و بعضی

نوشته که عالم عقول عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع هژده [illegible] هزار دستان بلبل از برهان

هزمان بالفتح [illegible] جهانگیری هژه بالفتح و تخفیف [illegible] هزار پایه [illegible]

که [illegible] گویند [illegible] هزار رخ [illegible]

[illegible] هزاری [illegible] فصل ها مع الشین المعجمه [illegible]

... جنت عدن پنجم جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس **هشت** بالکسر صیغهٔ ماضی است از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات** ...
و علم و شکر در همه حال و رضا و تسلیم و صبر بر بلا و شفقت بر خلق التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و عفت **هشش** بالفتح و تشدید شین ... از ... منتخب و غیره
بالضم در عربی بمعنی مخفف هوش **هشاش** بالفتح و تشدید ها و شین معجمه خندان از صراح **هشت و چهار حشتم فلک** کنایه از دوازده برج فلک **هشتن** بالکسر
گذاشتن و هلکردن از برهان **فصل ها مع ضاد معجمه** **هضم** بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و گشتن طعام در معده از لطائف و صراح **هضیمه** بالفتح و یا مجهول
مظلوم بند ولیکن از شرح نصاب **فصل ها مع طاء مهمله** **هطلان** بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره **فصل ها مع فا** **هفت**
دریا اول دریای خضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن اندیب است بر جانب شرقی آن چین و غربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی
دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبهٔ عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمال آن عراق عرب
خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم و قلزم شهریست کوچک کنارهٔ دریا که دریا را بآن نام خوانند و آنرا بحر احمر
گویند طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر آن بحریست از بحر هند جزیرهٔ قنبلو از بلاد فرنگ در این بحر است که در عهد خلفا
عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل دو صد فرسنگ نهایت پهنایش و صد و شصت فرسنگ پنجم دریای قیانوس که بلاد اقصای
ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات در این بحر است ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب چون این بحر بر شمالی و غربی رومیه و فرنگ است بحر
ظلمات نیز خوانند در اینجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح باشد و در شب تیره بود و باقی همه وقت شب طول این بحر یکهزار و سه صد و سی و شش فرسنگ
ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبهٔ بحر محیط است تا قسطنطنیه یکهزار و صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و هشتاد
فرسنگ هفتم دریای سیاه که آنرا بحر ازاق نیز گویند چه ازاق موضعیست بر ساحلش و بر جانب شرقی آن طاطان است و آن جا ملک چنگیز خان است که بدشت قبچاق مشهور
و طول این دریا یکهزار و سه صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت است که حق تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده بحر محیط که آنرا نیطس نام باشد دوم بحر قیس
سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی از این بحرها هر یک دیگری محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از
تذکرهٔ مرآة الخیال مرقوم شد و در برهان نوشته که هفت دریا این است اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای قلزم چهارم بحر نیطش پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم بحر
خوارزم **هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله بن کثیر **هفت** بالضم ...
و آب بترکی ... از برهان **هفت هشت** کنایه از گفتار مبهم است انگیزی از مصطلحات **هفوت** بالفتح لغزش و خطا کردن و مجاز بمعنی بیهوده گوئی از
منتخب و صراح **هفت قرأت** قرأت اول از نافع مدنی است قرأت دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرأت سوم از ابو عمرو بصری قرأت چهارم از ابن عامر
شامی قرأت پنجم از عاصم کوفی قرأت ششم از حمزه کوفی قرأت هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی **هفتاد و دو ملت** بالجیم است که جملگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن
جماعت هفتاد و دو سوای آن ... اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مشبهه هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقهای رافضیه** ...
علویه که علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک دانند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد آن کافر است اسحاقیه گویند
که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند در امامت بجز اولاد علی دیگری نشاید عباسیه عباس بن عبد المطلب را امام دانند امامیه زمین را از امام ... خالی
ندانند و نماز نگذارند مگر پس ... ناوسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است ... گویند چون جان از ... بدیگری است که در کالبد دیگر ...

لاعنیه جاهلیه ... گویند که علی باز دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر پنهان است متربصیه گویند که جنگ پیش از من با پادشاه مسلمان که داشته باشد **بیان فرق**

فرقه‌های خارجیه رقیه گویند کسی خواب نکوئی نبیند زیرا که وحی منقطع شده است یاغیه گویند که ایمان بقول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است ثعلبیه گویند
که کارهای ما حاصل شده اند بخواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او جازمیه گویند و حقیقت ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که جنگ از مقابله کفار که دعوت نباشد کفر
است کوزیه گویند بطن و بدن بسیار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر تقدیر الهی نیست نماز با امت فاسق روا نیست و ایمان کسب
بنده است قرآن مخلوق است مردگان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست کاتب و حساب و میزان هیچ نیست فرشتگان از مومنان
افضل اند و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست اهل جنت را خفتن و مردن است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و
هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست اخنسیه گویند که احوال پیشینیان صحبت است و انکار کردن میزان و حساب
اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن بر بنده **بیان فرقه‌های جبریه** مضطریه گویند که خیر و شر همه از خداست نیست بنده را در ان هیچ دخل و اختیار افعالیه گویند بنده را
بنده فعل است و لیکن قدرت و اختیار نیست معیه گویند که بنده را فعل و قدرت است بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان هیچ دیگر فرض نیست بختیه گویند
هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند خیر آنچه است که نفس را تسلی باید کسلانیه گویند ثواب و عقاب باید و فق شود
گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر است حسبیه گویند
که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود **بیان فرقه‌های قدریه** کدیه گویند بنده را
فعل خود است و انجام امور بعد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را الا فرض قرار است و بر سنت انکار است ثنویه گویند که نیکی از یزدان است و بدی از اهرمن کیسانیه گویند
که افعال ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق است گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را
مکافات نیست ربدیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جایز است متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و
ریاضت فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا است متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدر است یا نه **بیان فرقه‌های جهمیه** معطله گویند
بر بنده ایمان بقلب است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق با موسی علیه السلام اند و خلاف دارند در میان ... معطلیه گویند
که اسما حق تعالی و صفات و مخلوق اند مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلاف غیر مخلوق است متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان است واردیه گویند هر
که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان بسوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت
و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه
گویند بودن معراج بروح نه بتن و حق تعالی مرئی است در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی ... کلام
الهی است و منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است **بیان فرقه‌های مرجیه** ... نظام کار عالم
خود بخود جاری میشود و حق تعالی بی نیاز است ... بندگان تارکیه گویند هیچ فرض بعد ایمان نیست شائیه گویند که ... لا اله الا الله گفت بعد هر چه خواهد
[illegible] ... راجیه گویند ... طاعت ... ایمان ... عالم است ... امر
[illegible] ... گویند ... ایمان ... تعالی ... گویند ... فعل است

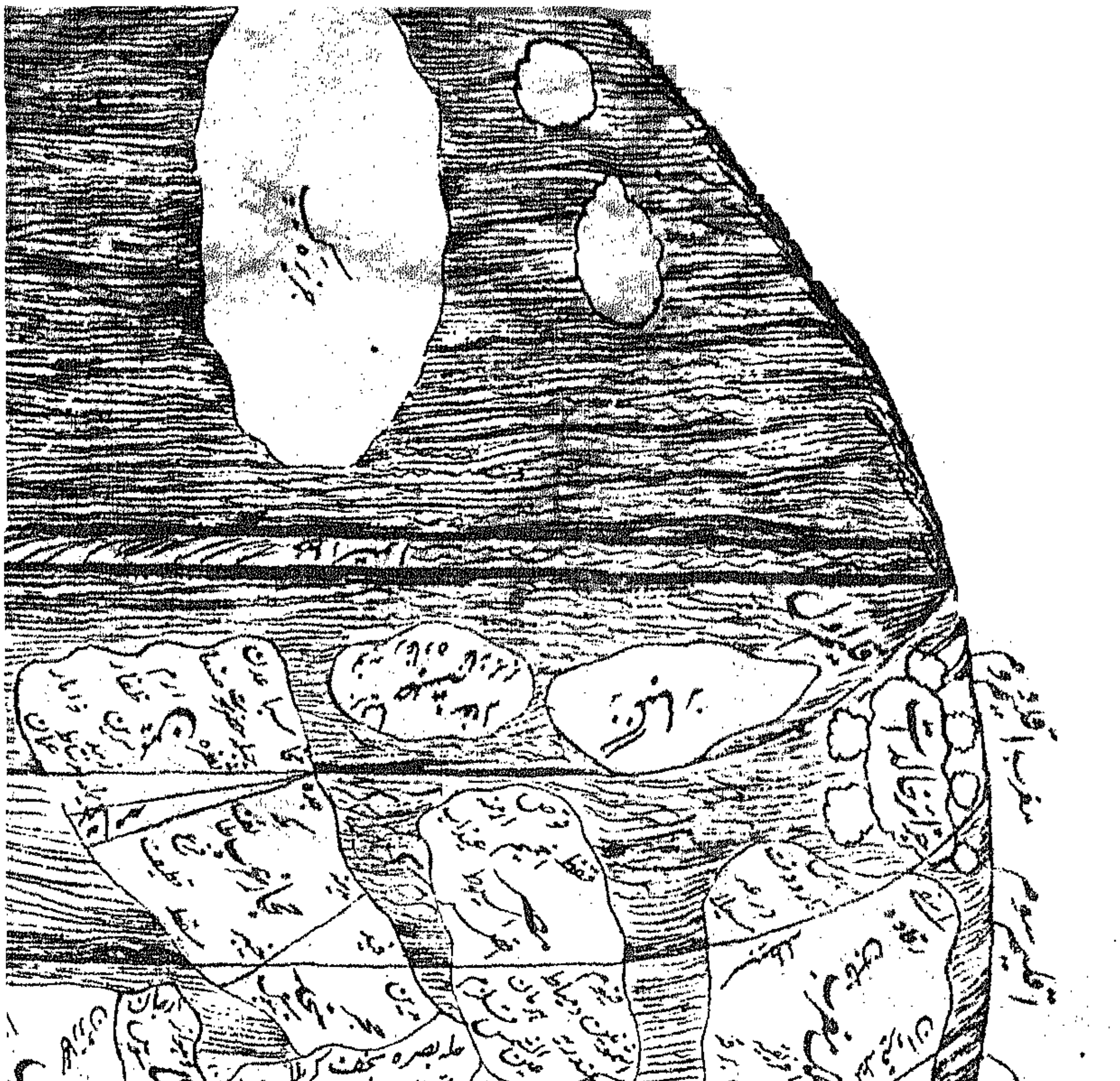
باطل سیومیه جهت دلیل نمی آرد و دعیه گویند اطاعت امیر واجب است اگرچه امر کند بمعصیت ششم مشبهه گویند حق تعالی در صورت خود آفریده هفتم حشویه گویند واجب و سنت و مستحب
همه یک اند و ابو القاسم رازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده کرامیه بهریه حالیه یا طلبیه اباحیه براهمیه اشعریه و اسمای بعضی از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و ثنویه و مجوسیه و هر یا قیه شده
هفت دوزخ گویند که دوزخ یکیست که طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است این است بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم
جهنم هفتم هاویه حسب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل است **هفتاد و دو شاخ** عبارتست از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شد
هفت اختر عبارت از هفت ستاره سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند جایش فلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند جایش فلک دوم سوم
زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر نامند جای آن فلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ایت نامند جای او فلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند جای او
فلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس و هرمز گویند و بهندی برهسپت نامند جای او فلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او فلک هفتم و حکمای متاخرین انگلستان
سوای هفت ستاره پنج ستاره دیگر از رصد پیدا کرده یکی هرشل که از زحل هم بالاتر است دوم پاس سوم سیرس که زیر پاس است چهارم جونو پنجم جیم و نون ششم وستا این هر چهار سوای
هرشل مابین مشتری و مریخ واقع اند **هفت کشور** عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان است و ظاهرا آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان
دو ملک دیگر را شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند **هفت قرا** مراد از هفت قاری که اسمای شان این است اول نافع مدنی دوم
عبدالله ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی **هفت گیسو** مراد از جمله بیست صور فلکی هفت صورت را
گیسو دار گویند و آن هفت ذوات الکرسی و حامل راس الغول و مسک الاعنه و مرات مسلسله و بنات النعش که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد **هفت خوان اسفندیار** رسائیدن اسفندیار بهفت خوان رستم نیز گویند
خواهند شد **هفت جوش** هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا از دهات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز این است یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم قلعی پنجم آهن ششم سرب
هفتم ارزیز پوشیده نماند که فلزات همه نه اند هفت مذکور شد هشتم روی نهم سیماب و روی که از کان برمی آید بغایت کمیاب است و آنچه درین دیار متعارف است وی جعلی است مرکب از مس و ارزیز
و برنج که بهندی پیتل نامند نیز مرکب است از مس و جست و سیماب لیاقت نتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود لفظ بهم آمیخته از بهار عجم و باقی از برهان و جایی دیگر **هفت**
خط خطوط سبعه که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور که نهم جسم و در اصطلاحات این خط بر کناره جام بود و بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جور است سوم خط بصره چهارم
ازرق و این خط را خط سبز و خط سیاه و خط شب نیز گویند پنجم خط اشک و این خط را خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط مزور نیز گویند
بهار عجم و برهان رشیدی **هفت سبع** بضم سین و سکون باء موحده بروزن ربع مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک هفته ختم قرآن مجید
نموده اند چنانکه تعیین سرهای بحروف فمی بشوق کرده اند و تفصیل این است اول روز از سوره فاتحه شروع کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره یونس چهارم
روز از سوره بنی اسرائیل پنجم روز از سوره شعرا ششم روز از سوره والصافات هفتم روز از سوره قاف و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام الله هفت قسم است اول وعد دوم وعید
سوم وعظ چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم ادعیه از شرح ثقات **هفت اورنگ** هفت ستاره بنات النعش **هفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و
کبود و عباسی که آنرا گل گز و قرمزی گویند **هفت هیکل** هفت دعا است که در هر روز هفته یک دعا از آن خوانند که موجب امن و سلامت باشد **هفت امام** امام اعظم
ابو حنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر **هفت لای چشم** هفت پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی تو است **هفت**
پرده چشم یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه این است اول طبقه ملتحمه که از همه بیرون است و مماس هوا است دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه که لون آن مختلف باشد
و استخراص چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه رطوبت زجاجی و جلیدی

و دیگر زجاجی از کتب [illegible] شد و از بهار عجم نیز هفت قلم کنایه از هفت خط معروف که آن هفت این است اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان
پنجم رقاع ششم نسخ هفتم تعلیق از بهار عجم و برهان هفت اندام بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن
دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و معده و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف موافق تقسیم [illegible] چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا
و نام کلی است از همین هفت اندام گویند که بعضا آن چنان سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود هفت اقلیم [illegible] شرح [illegible]
طوسی که آن الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بثبوت پیوسته این است که زمین کروی شکل است بصورت کوی و ربع جنوبی یک ربع شمالی آن از آب غرق است یک ربع شمالی مکشوف
و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جزائر آنها و جبال در همین محصور است حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا [illegible] تخمینه کرده اند و از آنجمله [illegible] جانب قطب شمالی
خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت و شش درجه یافته اند و بعدم قابلیت آبادی بقیه مذکوره نا بر غلبه برودت است که بسبب بعد آفتاب [illegible] هفت اقلیم نامند هفت
طولا از مشرق تا مغرب ربع مسکون و هست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب [illegible] شروع شده [illegible] مشهور اند جزیره
حکومت گذشته و بعضی [illegible] از ارض [illegible] جنوب [illegible] جزائر زنگ [illegible] شمال [illegible] اقلیم اول
اما که [illegible] جزیره [illegible] آن [illegible] مشرق و بعضی بلاد چین مثل [illegible] جزیره [illegible]
و [illegible] و سیاد [illegible] و قلهات [illegible] و جبله [illegible] از [illegible]
و بلاد [illegible] الذهب بلاد النوبه [illegible] حبشه [illegible] سودان
است [illegible] و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم [illegible] هزار [illegible] عرض [illegible] اقلیم [illegible]
اقلیم [illegible] طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت [illegible] اقلیم دوم [illegible] اقلیم [illegible] توابع
و توابع یمن [illegible] توابع حجاز [illegible] و تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم [illegible] مدینه منوره قریب [illegible] و قطیف [illegible] و توابع حبش
و قیروان و بعضی بلاد افریقیه بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم [illegible] اسیوط [illegible] و بعضی بلاد [illegible]
و [illegible] و ولایت بحرین [illegible] و [illegible] و اکثر بلاد هند مثل [illegible] و دولت آباد [illegible] ولایت [illegible]
حیدرآباد [illegible] محمد آباد و گجرات و برهان پور [illegible] سومنات [illegible]
و [illegible] و سلیم آباد و کور [illegible] و [illegible] جهانگیرآباد و [illegible]
بنگاله و بهار [illegible] از توابع بنگاله [illegible] صاحب شرح [illegible] مرآة الخیال [illegible] اقلیم [illegible]
اقلیم سوم [illegible] طول این اقلیم [illegible] عرض [illegible] اقلیم [illegible]
سواد [illegible] اقلیم [illegible] ساعت [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] بعضی بلاد افریقیه [illegible] بعضی بلاد [illegible] مغرب است [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] شام [illegible]

عرب مثل حله و بغداد و حلوان و از بلاد کرمان هرموز و بردسیر و زرند و جیرفت و سیرجان و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و قلعه و فسطاط و قاهره و اسکندریه و مصر و نهروان
و عین الشمس و فراه و فیوم و طبین و البصفاد و اشمونین و منیه ابن خصیب و منف و قلزم و شهر سبا بر کناره بحرین و نسبت داده میشود بدان دریا و تنیس این و ایذه
از نواحی مصر است و ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهری است و فرسنگ از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا
و کازرون و عسکر و قادسیه و تدمر و جنبه عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروزآباد و شوشتر و کرمان و سجستان و کیچ و بست و رخج و خوش و خوزستان و ورق و بیهق و
غزنین و کابل و میمند و قندهار و سند و دیپال پور و ملتان و کجه مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و بیثیا و دلاهور و نگرکوٹ و سرهند و هانسی و حصار
و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و رام پور مسمی مصطفی آباد و آگره معروف باکبرآباد و لکهنو و اوده و کالپی و متهرا و کشمیر و معظم بلاد چین و طول این اقلیم
دو هزار و سه صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ در این اقلیم سی و سه کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر است یعنی گندم گون
غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که در و باشند این است طنجه در منتهای مغرب و افرنجه و جزیره ناردوس و قبرس و غرناطه
و بالقه در جنوب اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و امد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمیه و سر من رای و دیلم و الموت و نهرش
و قم و قومس و کاشان و سمنان و استرآباد و جرفادقان و قربان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین و خبوشان و ترشیز و جناباد و قهستان ولایتی است که طبس
و بر چند از مضافات اوست و توابع زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و طالقان و نسا و نوقان و قاین و ختلان و وخش و شومان از بلاد
..... ترک و خراسان ولایتی است وسیع و مرو شاه جان و مرو رود و میهنه و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخو و ترمذ و بدخشان و غرجستان و کردستان و علیشتر
و توابع فارس و دامغان و شیراز و توشیج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و اسعدآباد و ساوه و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد
طارم و اردستان ولایتی است مشتمل بر پنجاه دیه و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان و زداره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان
و تبریز و بعضی دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و اردباد و خلخال و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و
شش فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و در این اقلیم بست و پنج کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم درمیان گندم گونی و سفیدی غایت طول نهار
درین اقلیم چهارده ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که در و باشند این است هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرای و
و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و ارزن و شروان و سریر و برذع و جرجانیه و زمخشر و بخارا نزد بعضی از پنجم و نزد بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول
که تختگاه روم است و یونان و عیلیان و ارس و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس است و مدینه ولید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و طرکونه
این شهرها از اندلس است و برشلونه در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس است و داخل فرنگ و تماخی و قباو و شاش و طفله و قلیج و اران و بختان و ارمینیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم شمالی بلاد خزر
ماوراءالنهر ولایتی است مشتمل بر فرغانه و عرس و خوارزم شمالش شاش تا شکند و جنوبش بلخ و سمرقند و معظم بلاد توران است و کش و نسف یعنی نخشب و شین و تفلیس و غرشستان و اندجان و اسفره و خجند و حدود
طراز و حد و کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یک هزار و نهصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و چهار فرسنگ و در این اقلیم سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده
و نصف ساعت اقلیم ششم اماکن که در و باشند این است صقالیه و شلونه و در اوایل ششم در شرق اندلس حاربونه در شرق اندلس متصل ببلاد فرنگ و بردال و بعضی بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و تراز و
بلاد روم و روسیه و افرنجه و سقسین و باب الابواب و ختلان و سلیمون و بلاد روس مثل کیمر و الان و مسوقان و برطاس و خزر و بلاد فرنگ و اسبیجاب و فرخار و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل املاغ و
تبت یالیغ و قراقرم اکثر مردم ایشان صحرائی اند فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و خزر و کیماک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و نه فرسنگ و عرض هفتاد و یک فرسنگ در این اقلیم یازده کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار
پانزده ساعت و نیم و ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند این است جابلقا و بلاد صقالبه و صقلاب و توابع روس و مع اربع فرنگ و بهر قلعه و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان

مثل خلخ و ترخان و کیماک و دیگر ترکان صحرانشین و بلاد شمال و شرقی این اقلیم یاجوج و ماجوج آنطرف سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلندترین شهرستان این اقلیم
[illegible] در اوائل فصل گرما شفق بر جانب مغرب [illegible] که سفیدی صبح ظاهر می‌گردد و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت و شب بیست ساعت [illegible] بر عکس می‌شود و طول این اقلیم
تا هزار و یکصد و [illegible] فرسنگ و عرض شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر [illegible] این اقلیم [illegible] است مگر [illegible] باید دانست که طول معموره ربع
مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن [illegible] بطلمیوس یکصد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد [illegible] و نزد اکثری از جزایر خالدات که در منتهای جانب غربی
آبادی ربع مسکون است تا گنگ دز که در منتهای شرقی است طول آبادی یکصد و هشتاد درجه و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای بلاد جانب شمال
شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت و شش و نیم میل باشد و شش صد و شصت و شش گز و دو دقیقه [illegible] یک میل و چهار هزار و چهل و چهار [illegible] گز [illegible]

اتک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هندوستان
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
آگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هندوستان
الهآباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ‌آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب‌الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک [illegible]
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی‌پت	طول یکصد و سیزده درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول [illegible] و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
[illegible]	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و هفت درجه و بیست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند



عسقلان بيت المقدس
فلسطين
بعلبك
انطاكية
دمشق
حلب
طرطوس
طرابلس
البصرة
كربلا
واسط
بغداد
بابل
يونان
هرقلة

برهان‌پور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹهٹه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال‌آباد	طول یکصد و پنج درجه و پنج دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جلکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و چهل دقیقه	عرض نه درجه و ده دقیقه	اقلیم اول	ملک جزایر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ججر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هجده درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و پنجاه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت‌آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و هجده دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈھاکہ	طول یکصد و بیست و دو درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج‌محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری‌نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سرندیب	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سرمن‌رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
شیخوات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن

سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و سیزده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیفه	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب

کالپی	طول یکصد و یازده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه	عرض بیست و سه درجه
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و شش دقیقه
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض سی درجه و دو دقیقه
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و بیست دقیقه
داین	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه
مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بیست و هشت درجه
مرعش	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه
مونگیر	طول یکصد و بیست درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه
نهروانه	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه
هرات	طول نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و یک درجه

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وخلفاء اربعه وحسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و رجال
و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول مکا دوم
اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عناکب دوزخ است چهارم حربیا و آن آشیان مازان نیران است پنجم هوملیا ششم سجین و آن دفتر اعمال فساق است
هفتم عجبیا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است **هفتخوان** عبارت از هفت منزل است که رستم از آن راه برای خلاص
کیکاوس که دیوان او را بحوالی قلعهٔ مازندران قید کرده بودند به هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آن را دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب رفت شیری
قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را هلاک ساخت در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم
در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو
بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از آن با دیو سپید که سردار بسیار
دیوان بود رستم کشتی کرده بر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرده کاوس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور با ایران باز آمد
هفتخوان اسفندیار عبارت است از هفت منزل پر بیم که در آن هفت مهلکهٔ عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود در آن راه رفته بود چنانچه در منزل اول
دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل
هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه می کشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله
لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد
هفته بالفتح معروف و بمعنی کسی که از بسیار راه رفتن بازمانده شود از سروری **هفت ونه** آرایش و زیور و اسباب و سی و نه ده نیز گویند و بلتواند که هفت مراد از تارها
ساز باشد چه رباب و مثل آن نه و هفت تار می بندند از شرح قران السعدین **هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم **هفت گنجینه** خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته
که ظاهر اسم سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه تجملات که شاهان باشد و آن هفت این است اول نقود دوم جواهر سوم اسلحه
چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات **هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم بر آمده است بلندی او قریب
بفلک رسیده جرمش از زمرد است کبودی هوا انعکاس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام بر آن کوه است
از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس واقع است و
طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه درنم آن کوهی بلند است از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لکیان آن را جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده
است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حد چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کیش
و سمرقند و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و بستر من کابل و افغانستان در می آید و در نواحی پنجاب و کشمیر میگذرد و شاخی از آن تا حدود بسطام
و دامغان رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل میشود بجبال مرنگ و آشام و سلهٹ و بملک بنگاله و اودیسه و سدو ناودون و کمایون و سری نگر و المورّه و بهرسنت و
و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم ترین کوهها است بعد کوه قاف و در هند آن را کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل المنور دوم
جبل قمر از تذکرهٔ مرآة الخیال **فصل ها مع قاف** **هقعه** بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر از منتخب

فصل ها مع کاف هلذا بالفتح اگر لفظ بعد آن الف است [illegible] کاف [illegible] بمعنی چنین هلهک بضم هر دو ها [illegible]
عربی فراق که هندی آن [illegible] گویند از برهان **فصل ها مع لام** هلا بالفتح کلمهٔ تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس هلب بالضم
با رو موی خوک از شرح و صراح هلک بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و همچنین در فارسی [illegible] فراق و بضم اول [illegible] انداختند [illegible] و سازند و از چوب
منجنیق آن و [illegible] سنگ [illegible] بجانب خصم اندازند از برهان هلاهل بفتح ها اول و کسر ها دوم نام زهر قاتل [illegible] علاج پذیر نباشد از مدار و برهان
و کشف رشیدی [illegible] جهانگیری در تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام گیاهی است [illegible] نباتی [illegible] که آن [illegible] باشد [illegible] نام کوه
معروف [illegible] اگر هلاهل [illegible] لفظ زهر استعمال کنند [illegible] هل بالکسر [illegible] صیغهٔ امر [illegible] بمعنی بگذار و گذاره
که آن [illegible] و بالضم بمعنی [illegible] بالفتح در عربی کلمهٔ استفهام است بمعنی آیا [illegible] از لطائف و مصطلحات هلال بکسر اول [illegible]
شب [illegible] است که بمعنی [illegible] از شرح نصاب [illegible] و در اصطلاح فارسیان [illegible] آمده [illegible] هلال باشد و
هم کنایه [illegible] هلال [illegible] هلم بفتح ها و ضم لام و تشدید میم [illegible] هلیلم [illegible]
[illegible] هلیدن [illegible] از برهان هامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هل بکسر [illegible] بمعنی بگذار [illegible] **فصل ها مع میم** هما بالفتح [illegible] بمعنی برای گمان
غالب [illegible] از مدار و برهان و کشف و رشیدی [illegible] از خیابان [illegible]
که هما مرکب است [illegible] هما [illegible] است که استخوان
میخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت سلطنت رسد [illegible] جهانگیری [illegible]
همتا بالفتح [illegible] همپایه [illegible] همت [illegible] اندازه از بهار عجم
و منتخب کشف و صراح [illegible] هم پشت [illegible] از برهان هم
آورد [illegible] همسر [illegible] هما [illegible]
[illegible]
[illegible] هم نفس [illegible] هم لعنت [illegible] همسلک [illegible]
همتنگ [illegible] همسنگ [illegible] همال [illegible] کشف [illegible]
[illegible] همقیل [illegible] هموصر [illegible] هم [illegible]
[illegible] همام [illegible]

بستاین با خود و از همه است **هم** بالفتح و تشدید میم لفظ عربی است بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و قصد
نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتی است که بیک لحظه خوف لاحق شود
و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسی است ادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم
آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید و ایضا لفظ هم
در مفردات آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله
خواهد بود و ایضا لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بمواطات بر مدخول نشود مثلا همراز گویند بمعنی دو کس که رازدار یکدیگر باشند نه آنکه همراز دار گویند
و همچنین همدستان و همراه و امثال آن و غرض آنکه لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر کند چنانکه در امثله مذکوره در چراغ هدایت مسطور است
که لفظ هم با لفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد **همگنان** بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی حرف چهارم نون بمعنی همگیان که جمع همگی است
با وردن الف نون جمع حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه مژگان بسکون ثانی خوانند جمع
مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگی بفتحتین منسوب است بلفظ همه با وردن یا و نون نسبت چنانکه در عین و سین های که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بکاف فارسی
بدل شده است بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگی است بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی نیان است بمعنی اینان
همگی بکاف عجمی خواندن خطاست از بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری **همایون** بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکب است از لفظ هما و کلمه یون
که برای نسبت آید **همیدون** با رای مجهول بمعنی همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیدان نیز نوشته چراکه در لهجه ایشان
اکثر الف بواو بدل میشود **همیان** بالفتح و بفتحتین کیسه زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب **همقران** این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ
هم اندر است زیراکه قرین صیغه صفت مشبهه است بمعنی یار و مصاحب بمعنی همدم از بهار عجم **هممان** بفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بود و این از ثقات
و محققان مسموع است و اشارتست بچیزیکه در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید **همدان** بالفتح قبیله است از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران همذان بفتح و
بذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان **همداماد** دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداماد باشد و در محاوره اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت **همداستان**
همکلام و مصاحب از برهان **همعنان** همراه و برابر از برهان **همچو** حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت **همتراز** و مقابل و همقوت از برهان **همخوابه** در آخر این لفظ ها زائد
است **همواره** بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه زیراکه ها بمعنی مخفف همواره است از لطائف و برهان **همهمه** بانگ کردن شیر درنده از منتخب **همه** برای احاطه افراد
شمول اجزا می آید و جمع کردن آن با یاء وحده غرابتی دارد طالب کلیم گوید **مصرع** کوتاه میشود همه شمعی سوختن سعدی گوید **بیت** همه تخت و ملکی پذیرد زوال
نماند بجز ملک ایزد تعال و مراد از این است که همه بمعنی هر استعمال کرده چراکه هرگاه همه بمعنی کلمه هر آید در آخر لفظ مدخولش یای تحتانی زیاده میکنند مرکب افاده معنی هر یکی
کنند و فرق میان لفظ هر و همه است که هر برای شمول افراد و همه من حیث المجموع لهذا خبر هر مفرد و جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید **بیت** هر که گیت عشاق ترا صید کند
می شناسد همه کس بلبل بستان ترا **همای** بضم اول مرغیست معروف که استخوان میخورد بر سر هر کسی سایه آن می افتد بدولت سلطنت میرسد در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری
نیست گاهی می آید گاهی نمی آید از برهان و غیره **همگی** بفتحتین و کاف فارسی بدو علیه همه بمعنی تمامی و همه یا آنکه همگی مخفف همگین است و همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت است از سبیل
زیادت چنانکه لفظ مند در فولادمند از بهار عجم و مدار و کشف **همرایی** بمعنی برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات **فصل ها مع نون هند با**

بالکسر و وال صد و بار و موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب **هنگفت** بکسر تحتانی و کاف تازی سنور یعنی عقعق طبرگنده از کشف رشیدی و سروری [illegible]

چرخ کنایه از ستاره زحل از برهان **هند** بالکسر نام بری که قال امیر حمزه بوده است از منتخب و غیره **هنجار** بالفتح راه و جاده و مجاز بمعنی طرز و روش و قاعده از کشف از برهان

تخم و لطائف و برهان و جهانگیری و مدار بکسر **هنگامه گیر** هجوم کننده و بازیگر و شخصی که به سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و بفتح تخیلات و ادویه مردم جمع کند تا چیزی از ایشان

اخذ نماید شرح بوستان از میر عبدالواسع و برهان **هنوز** بالفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال تا اکنون کسانی که هنوز بزیادت لفظ تا گویند غلط است

چراکه در نقود لفظ هنوز معنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف **هنگ** بالفتح و کاف تازی بمعنی قصد و رقاوه و هشیاری [illegible] و قوت و بمعنی شگاف و غار و

قوم و سپاه و فوج و ضرب و صدمه از لطائف و برهان **هنگام** بمعنی وقت بمعنی هنگامه مجمع از برهان و رشیدی **هندستان** ملکیست وسیع در اقلیم اول

و دوم و سوم و قدری در چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندستان از لاهری بندر متعلق ولایت تهته تا آخر سلهت متعلقه صوبه بنگاله

یکهزار و هفتصد و چهل کروه و عرض از سرحد تبت انتهای صوبه کشمیر تا قلعه شولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندستان از بیست و چهار کرور

هفتده لک و شانزده هزار و هشتاد و دو و صد دام است چون چهل چهل دام بالکر روپیه میشود بحساب روپیه تحصیل هندستان بیست و... کرور و دو لک و چهل و دو هزار

و نه صد و هفت روپیه میشود و در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معزالدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول

از همه سلاطین اسلام هندستان را مسخر کرد تفصیل صوبه های هندستان اول صوبه بنگاله [illegible] طول آن [illegible] یکصد و [illegible] کروه و عرض آن صد و چهل کروه

حد غربی این صوبه [illegible] و شرقی [illegible] جنوبی [illegible] و شمالی کوه [illegible] [illegible] کروه و عرض

آن صد کروه حد شرقی این صوبه [illegible] و شمالی دریای گنگ [illegible] جنوبی [illegible] صد و شصت کروه

[illegible] دریای گنگ [illegible] صد و بیست کروه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صد کروه و عرض

از کوه شمالی [illegible] صد و پانزده کروه [illegible] [illegible] عرض

از [illegible] شمالی کوه [illegible] [illegible] صوبه [illegible] الله آباد

این صوبه [illegible] [illegible] طول این

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شمالی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

صوبه [illegible] [illegible] [illegible]

سرزمین ... از طرف کناره بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب غدیر پر میکنند بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام آب را جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود
و آنرا از کلند ها کنده بر کناره می‌اندازند طول این صوبه از آسیر تا بیکانیر و جیلمیر صد و شصت و هشت کروه و عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه شرقی رویه باد
اکبراباد و غربی رویه دیپالپور تابع ملتان و شمالی قصبات شاه جهان اباد و جنوبی گجرات احمداباد و سرکارهای این صوبه چیتور و اجمیر و جودپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورته که بندر ناموری است و چند بندر دیگر از توابع اوست و بهروچ داخل همین است از بندر کهوکهه تا بندر امرا صد و بیست و پنج کروه طول دارد و هفتاد و دو کروه عرض دارد جانب
شرقی این صوبه احمداباد شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه تهته درین صوبه از حدود ملتان و اوچ و کچ و مکران شمال رویه کوههای خارالبلد و مساکن قوم بلوچ
و بعضی افغانان و جانب جنوب از ابتدای گجرات کوههای کگ و بنگاه ... انجا جیلمیر است طول این صوبه از کچ و مکران دو صد و پنجاه کروه و عرض از قصبه بدین تا بندر لاهری
صد کروه شرقی رویه این صوبه گجرات احمداباد است و غربی کیچ و مکران شمال بهکر جنوبی دریای شور سرکار چهار دارد تهته و سیوستان و نصیرپور و امرکوت پانزدهم ملتان مالک
پتن و دیپالپور تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب میل جنگل بوده بسیار است لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهار صد کروه
عرض از خطپور تا جیلمیر صد و بیست و پنج کروه خاور رویه سرکار سرهند غربی کیچ و مکران شمالی سورکوت جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیپالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دارالسلطنت لاهور لاهور مصری است بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه جهان بادشاه در قرب شاه لاهور احداث فرموده است و پنج دریای
مالک پنجاب این است اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت و دریای سند نور نار ودوا به مشهور است و این دریای سند در میان
هندوستان و کابل و زابلستان حائل است طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و از عرض از بهنبر تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه شرقی رویه
سهرند و غربی ملتان شمالی کشمیر جنوبی دیپالپور هفدهم صوبه کشمیر درین صوبه دوازده پرگنه زمین است که در ان زعفران روید سرکار پکلی داخل این صوبه است طول این صوبه
از بهنبر تا دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض هشتاد و هیژدهم صوبه کابل و این صوبه چند تومان دارد یکی از ان پیشاور است طول این صوبه از اتک بنارس
تا هندوکوه صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار تا چقان سرای صد کروه شرقی رویه دریای سند و غربی رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هندوکوه و جنوبی ... داو
نوزدهم صوبه قندهار طول این صوبه سه صد کروه و عرض دو صد و شصت کروه شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و کابل و غزنین میان شرق و شمال بیان
بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان بدانکه از شاه جهان اباد تا لاهور یکصد و پنج کروه جریبی تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل
و نه کروه بجواره بیست و پنج کروه و کانگره از بجواره بیست و چهار از لاهور تا اتک شصت و دو کروه از انجا پیشاور چهارده و نیم و از کابل غزنین سی کروه از لاهور ملتان هفتاد
و از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج کروه و از تهته هفتاد و پنج کروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور کشمیر براه پیر پنجال هفتاد
و شش کروه تا تهته سی و چهار کروه از انجا کشمیر چهل و دو و از شاهجهان اباد تا اکبراباد براه راست چهل و چهار کروه و از الهاباد بنارس بیست و نه کروه و نصف از بنارس
سهسرام بیست و شش کروه و از انجا پتنه چهل و یک و از انجا مونگیر سی هفت و از انجا کدهی سی و یک و از انجا اکبرنگر عرف راج محل بیست و دو کروه و از اکبرنگر جهانگیرنگر عرف
ڈهاکه یکصد و شانزده کروه از اکبرنگر اودیسه یکصد و سی و سه کروه از شاه جهان اباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان اباد سورت براه برهان پور صد
و یازده کروه اکبراباد چهل و چهار کروه و از انجا برهان پور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از انجا سورت نود کروه که جملگی سه صد و یازده باشد و از شاهجهان اباد
احمداباد براه اجمیر دو صد و پنجاه و سه کروه و از احمداباد سورت پنجاه و یک و از شاهجهان اباد خضراباد پنجاه و دو و الهاباد براه ... شش و مانک پور ... و شش
و نونگر چهل و شش از نونگر مخلص پور بیست و یک کروه از مخلص پور کانکره شصت و هشت کروه و از شاهجهان اباد اودیپ نگر عرف سیوپی هشت کروه خاص ...

شش و نیم کروه و از پالم چهار کروه و تا ... پنج کروه و از اکبرآباد برهان پور یکصد و هفتاد و هشت کروه الیارسبت و شش از انجا ... پنجاه [illegible]
پنجاه و یک و نیم و از انجا برهان پور چهل کروه و از انجا اورنگ آباد دوصد و بست و یک کروه از شاهجهان آباد تا جونپور نود و چهار کروه اکبرآباد چهل و چهار و از انجا پنجاه
و از اکبرآباد اجمیر هشتاد و چهار کروه هندون بست و هفت و از انجا گوالیار سی و دو باقی اجمیر از شاهجهان آباد دهره و از اکبرآباد چهار کروه و مراد آباد چهل حصار [illegible]
چهار و از اکبرآباد باری بست و دو کروه و از انجا رو پارس یازده و از شاهجهان آباد جونپور یکصد و هفتاد و شش کروه الله آباد یکصد و پنجاه و پنج و از انجا جو[نپور]
بست و یک و از اکبرآباد فتحپور هشت کروه و از اکبرآباد سوکر سیزده کروه سورن بست و چهار کروه و اتاوا بست و هشت کروه و از شاهجهان آباد گورکهپور یکصد و
شصت اکبرآباد چهل و چهار و از انجا لکهنو شصت و هشت و از انجا اوده بست و هفت و از انجا گورکهپور بست و یک از شاهجهان آباد قنوج نود و شش و [illegible]
بست و شش و از انجا انباله نوزده و از انجا سرهند بست و از انجا دریای ستلج گذر لودهیانه نوزده و از انجا گذر گوبندوال نوزده و از انجا لاهور سی و هفت از
شاهجهان آباد حیدرآباد سه صد و هفتاد و یک اورنگ آباد دوصد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد یکصد و شش تا بیجا[پور] و از انجا پنجاه و شش و از انجا
شاهجهان آباد بیجاپور سه صد و پنجاه و هفت اورنگ آباد شصت و پنج و از انجا بیجاپور نود و احمدآباد بست و هشت و بیدر بست و هشت بیجاپور
و پنج از اورنگ آباد و قلعه شولاپور هفتاد و دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه از دیگر هفت شده از شاهجهان آباد کشمیر [illegible]
و از کشمیر تبت خرد شصت کروه و از اورنگ آباد قلعه کلیانی یکصد و بست کروه و از شاهجهان آباد تا کابل چهارصد و چهل و هفت کروه تا کابل [illegible]
و شصت و از انجا پنج نود و هفت و از انجا پشاور هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد کابل دوصد و شصت قندهار از کابل سه صد و شصت
هشت و از کابل قندهار یکصد و شش و از کابل غزنین سی کروه و از [illegible] یازده کروه و از انجا قندهار سی کروه و از قندهار اصفهان چهارصد و [illegible]
و سه تا قلعه بست سی و یک کروه و از انجا [illegible] پنجاه و نه و از انجا [illegible] پنجاه و از انجا [illegible] هفتاد و پنج و از انجا اصفهان و [illegible] از شاهجهان آباد
حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش و از حسن ابدال کوهات سی و هفت کروه و از شاهجهان آباد [illegible] کروه [illegible] بست [illegible]
و بست کروه حیدرآباد یکصد و شانزده از کشمیر [illegible] نود و هفت کروه حسن ابدال هفتاد و دو و از انجا بست و پنج [illegible] تا کابل براه اتک یکصد و شانزده
کروه و از شاهجهان آباد تا [illegible] یکصد و ده کروه براه سرهند و از [illegible] کابل یکصد و پنج و از کاشغر [illegible] اورنگ آباد شصت و چهار کروه و از اکبرآباد اجمیر یکصد
و هفتاد و سه از دولت آباد تا بندر چول هشتاد و یک کروه و از [illegible] تا برهان پور یکصد و نود و هشت از برهان پور دولت آباد براه [illegible] کروه شصت
و چهار و از شاهجهان آباد تا [illegible] دوصد و هفده و از اکبرآباد اوجین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمدآباد دوصد و چهل و چهار و از احمدآباد سورت
یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد بهار پور سی و چهار و از سلطانپور مرادآباد یکصد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از انجا مرادآباد چهل و سه از
لاهور [illegible] یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد تا بندر [illegible] [illegible] نود و سه و نیم کروه [illegible] کروه [illegible] کروه [illegible] یک کروه و سه [illegible]
کروه میباشد [illegible] شرقی و غربی است که بندر [illegible] هشتاد و هفت کروه طرف [illegible] است [illegible] از شاهجهان آباد
[illegible] کروه از شاهجهان آباد تا قلعه شولاپور که طرف جنوب است سه صد و چهل و دو کروه [illegible] و عرض ممالک محروسه هندوستان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] هند [illegible] انگندن [illegible] که [illegible] قلعه ... کروه
[illegible] هند [illegible] سلاطین [illegible] هند [illegible] نسبت [illegible]

خصوصیت بذوی العقول دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می‌آید از خیابان هنیده بضم اول و فتح نون و سکون
تحتانی و دال مهمله صد شتر و بمقدار صد عدد از منتخب و صراح هنعه بفتحتین و بالفتح داغ پس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا
و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف و منتخب و صراح هندوانه بالکسر تربز که ثمر معروف است هندسه بالفتح اندازه گرفتن و این
معرب اندازه است با بدال همزه بها و حذف الف چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله در کلمه جمع نمیشود لهذا زا را بسین مهمله بدل کردند هندسه شد
از منتخب و صراح و در حاشیه تحریر اقلیدس نیز همچنین بنظر فقیر مولف درآمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود
و برقم اعداد را نیز گویند [illegible] کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند هندوکوه
نام کوهی که از کابل چهل کروه پیش است از سبی هنگامه مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی هنی بالفتح اول و کسر نون و تشدید یا
بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده و بالضم از منتخب و کشف و صراح هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان هنگامه بندی نمودار [illegible] فصل ها مع الواو هوا
بالمد جوف فلک یعنی فرجیکه میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره
و بی فرزندی [illegible] از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است لفظ هوا باصطلاح زرگران
بمعنی گرم نمودن ساز از آتش هویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه بعده فوقانی مرتبه وحدت ذات باری تعالی و لاهوت از کشف
هودج بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که در آن زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف هوادج بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که در آن زنان
نشینند جمع هودج است هوج بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب هود بالضم بواو معروف نام پیغمبریست علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده
بود و نام سوره قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح هورمزد بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری
و مؤید هور بالضم و بواو مجهول بفارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز است که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی
آفتاب است و ظاهرا هور در اصل سور باشد بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هند است و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و کثرت
توافق این هر دو زبان بیش از حد است هواجس بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجس است هاجس
بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشته که ماخوذ از هجس است هجس بمعنی آنی و از نرم که شنیده شود و بضم [illegible] وسواس [illegible] باشد و معنی [illegible]
در صراح نیز همین است هوس بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق
چیزی و عشق خام و ناقص هوش بواو مجهول بمعنی زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان هول بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی
خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئی که بدان اطفال بازی کنند هوی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات
هوام بالفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم هر سه و موذیه خزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف
هون بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی [illegible] است که [illegible] کلوخ باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و [illegible] در فارسی
کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینار است که در ملک دکن رایج است فقیر مولف گوید که بمعنی بضم ها و سکون
نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست [illegible] قسمی از هون است که وضع آن [illegible] نام [illegible] شده باشد والله اعلم بالصواب هوان بالفتح خواری و بیعزتی از منتخب

صراح و مؤید **هوا گرفتن** پروا کردن از مصطلحات **هوائی شدن** پرواز نمودن و گم شدن **هوا یافتن** بتصرف کردن هوا و مزاج از مصطلحات **هوو**
و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران کی وازی که کشتی گیران برای گرمی هنگامه فقره برکشند **هوو** بفتح اول و ضم واو و سکون
واو دیگر بر وزن بیو بمعنی آب باغ هر یکی ازان دو زن که در نکاح یکمرد باشند و در برهان بمعنی **هواله** بضم و تشدید واو **هولناک** **هوا خوردن باده** کنایه از زائل شدن کیفیت شراب
چه بتصرف هوا مزیل نشه شراب است از مصطلحات **هوائی** محبت عاشق و دوست آرزومند و بوالهوس و پریشان و بیجیکه سوای مقری بخزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و آنچه از
آتشبازی **هولکی** بضم اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان و مجازا بمعنی مضطرب باین منسوب است هول که بالضم باشد بمعنی
یکبار ترسانیدن چه وزن غلط بفتح برای مرت باشد پس بحالت الحاق یای نسبت با هوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی تبدیل یافته چنانکه در کرد یکی

فصل ها مع یای تحتانی

هیجا بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب **هیولا** ماده هر شی و مایه هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسم است یکی روحانی که آنرا روح اعظم نامند دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقائق
اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب از هی یا اولی است بمعنی اصل شی **هیمیا** بالکسر و یای معروف علم طلسم است **هیهات** بفتحتین و این اسم فعل
است بمعنی بعید یعنی فعل ماضی و در اردو اگر در مقام بعید هیهات هیهات گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شد و مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی
تحیر و تعجب استعمال کنند **هیات** بر وزن عبرت ساخته شدن و صورت شکل و تشبیه اشیا است و نام علمیست که در آن اشکال افلاک و مساحت کره ارض یافته شود
و هیات بالف ... بر وزن حیات جمع هیات است از کشف غیاث **هیلاج** بیای معروف و جیم عربی سالی است نجومی که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازا از آنچه
مولود را نیز گویند از مؤید و شرح **هیج** بفتح و جیم ... بمعنی برانگیختن شدن **هیج** بتشدید یای تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب **هیر** بالکسر و یای مجهول
و ضم ... بمعنی صاحب ... و در برهان **هیر** بالکسر از مجمع و مختار و برهان و بهار و کی **هیچکس** کسی
از مصطلحات **هیاکل** بفتح ... **هیکل** بفتح ... بزرگ و ... و صورت شکل و تماثیل و نقوش از
منتخب ... **هیل** بالکسر ... **هیل** ... بیای مجهول ... عربی قافله
از منتخب ... **هیولای اول** ... **هیکل الروم** ... **هیم** بفتح ... و بالکسر ... در فارسی بمعنی
... **هیرم** بالفتح ... **هیلیج** ... مخفف ... است
هیصم بالفتح ... **هیجان** ... **هیمون** ...
هیجان بالفتح ... **هیپ** ... **هیمان** بالفتح ... دیوانی از
منتخب **هیاسه** ... **هیمه** بالکسر ... **هیلیه** ... **هیهی** ... بفتح ... ی جنید
... **هیولانی** منسوب بهیولا ماده هر شی
... است از الفاظ تاکید کاف **هی مری** ...

باب یای تحتانی مع الف یا

... در ... **یابیت** ... بکسر ... ... و ... داد

واو دعا گفته نیز با و جمع شود خصوصاً در اشعار قدما و در عربی برای ندا آید از تهنار گجم در چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف بر چند قسم است
و تشبیهی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و نسبتی برای مبالغه **اول** یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و دروغی و هجری و جلوسی و
چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره زائد قبل از یا آرند بجهت رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی و روئی و سپاهی موئی و گاهی
الف که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زائد نیارند چنانچه بخارا و بخاری و اگر یای نسبت بعد از های مختفی در آید درین صورت گاهی آن ها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند
و یا را در کتابت مخل نهند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه جامهٔ پشمینهٔ و شکل پشمینهٔ و گاهی یا سلامت مانند چون مئی و همین حال است یای خطاب چنانچه
گفته و سفته و کرده و بنده ... نشسته و چون کلمه که آخر آن الف یا ها و یا یای تحتانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی
و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و مهنه و مهنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی و گاهی ها را آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی ها را آخر کلمه را
بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی
و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب
بقریش و حنفی منسوب بحنیفه یعنی ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو **دوم** یای خطاب و آن بعد اسما و افعال
آید در آخر افعال معنی تو دهد چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بردی و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه طفلی یعنی طفل هستی مرد تیز هوشی
یعنی تیز هوش هستی **سوم** یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه ترسی بیگانگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و شکستگی و ... و یای مصدری
با مصدر عربی نیز لاحق میشود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی **چهارم** یای لیاقت و آن در آخر مصادر
آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لائق خوردن و لائق کشتن و لائق رفتن و لائق گذاشتن **پنجم** یای متکلم و این تقلید عربیان است و در
آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتضادی و قبله گاهی یعنی اله من و استاد من و مخدوم من و اعتضاد من و قبله گاه من صائب گوید **بیت**
نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحهٔ رو را + مه نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را **ششم** یای فاعل و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی
و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی این یا بیای نسبت قریب است **هفتم** یای مفعول چنانچه مهری و سندی
و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است **هشتم** یای تشبیهی نظامی گوید **بیت** از زاغ بفر تو سهائی کند + سر که رسد
پیش تو پائی کند + و این یا بیای مصدری قریب است **نهم** یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی **ثانی** یای مجهول و آن نیز بر چند قسم است چنانچه یای وحدت و یای
توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و ... و یای مقدار و وقایه و جمع **اول** یای وحدت و آن معنی
یکی و هر و همیشه مجهول و ملحق با نکره گردد و با اسما معرفه ملحق نشود چون پادشاهی و درمی و گدائی و نگاهی و اگر بعد های مختفی آید بهمزه بدل گردد سعدی گوید ع
یکم روز بر بنده دل بسوخت **دوم** یای توصیفی و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین **مصرع**
یاد می آید که دل از هجر جنبه دار بود + خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین **بیت** قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا + نظر از ناز بهنگام محبت نکند ...
یای توصیفی بعد یا در مصرع اول و یای ... در مصرع ثانی ع خوش نیز جی که باشد منظور ایزد پاک + هر بنده که دارد اینقدر در زمانه **سوم** یای تنکیر از وی معنی
اطلاق مستفاد شود و تعیین نباشد چنانچه درین **مصرع** در خرابات مغان نیست چو من شیدائی **چهارم** یای تخصیص و آن بجانب خاص در ذهن

یا بابان بیت این اند در تماشای گلستان کسی ٭ بنگاهی شده خورسند ز بستان کسی ٭ و درین مصرعه ساز آباد خدایا دل ویرانی ما پنجم یا بمعنی
جزو آن گاهی بمعنی شرط و جزا هم آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه ٭ نکردی ز خم و از کبر در وی نگاه ٭ ششم یا تمنا و آن مقام حسرت آرزو
باشی بمعنی ساز چنانچه درین بیت چه بودی که ایام درین کار کل ٭ بجنبی فرو رفتی از کام دل هفتم یا بهم از آن آخر صیغه ماضی در آید و ازو معنی دوام استمرار
شود درین بیت گرفتی کمر بسته زور آزمای ٭ وگر گره بودی بکندی ز جای ٭ نخوردی کم خاطر تا باید کشش ٭ ندادی که فردا بکار آیدش هشتم یا اظهار
و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانکه در بجای او و پای او ٭ و بوی او و روی او نهم یا تعظیم چنانکه درین بیت برد دل ز کفم دوش مجلس آرای
مستی ... ماه سیمائی ٭ دهم یا تحقیر بمعنی اندک و استخفاف و حقارت چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت ... حافظ
شاهی بی نشان کسی می آید ٭ درین بیت یا شاهدی برای تعظیم است یا کسی برای تحقیر یازدهم یا زائد و آن بعد الف و واو آید چنانکه ... در
... چنانکه خدا و خدای بیا و بجای بو و بوی ... خدای است سلم بزرگی و الطافت ٭ و درین مصرعه ... بر سر عالم ...
و غیره یا فایده باشد که در آخر بعضی اسما عربی و فارسی لاحق شود چنانکه ... خانی و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی
زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف ...
این الفاظ سند شعرا استاد مسطور است دوازدهم یا تبع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یا مقدار چنانچه درین بیت ... خاطر بود کوهی
... چهاردهم یا که عوض از حرف الف ... شبیه ... پانزدهم یا ... ابن منادی حرف
... بلطف خدا ... حرف ... لام چون ... معنی ...
... کنند و در جواهر الحروف صبا بسین مهمله ... از برهان ... ممال المعنی ... در لغات ... معنی ...
... یا رافت ... از برهان یا غی ... سین مهمله ... الف ... معنی ...
... الف آخر ... یارب از ... یاقوت ...
... یاقوت ... چهار نوع است ... یاقوت ...
... و ... یاقوت ... آن سنج باشد
و نام جزیره یاجیج بفتح سین مهمله ... تیر ... از برهان و فرهنگی ... پیکان ... نوشته ... نیزه نوشته اند ... گاهی مراد ازین آه
... یافوخ بفتح فا ... یاد ... چنانکه ... معنی
... یاد بود معنی ... یادگار ... برهان ...
... یار غار کنایه از یار صادق ... علیه الصلوة و السلام ...
... یار غار کنایه از یار صادق است یازده ...
...
...

یافتن و دو بدان یازده دیگر افزوده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین است سوم و چهارم منافذ پستانها
یاور بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یارور بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار است بعده قلب مکانی کردند میان را و واو یاور شد از بهار عجم مؤلف گوید شاید
که در اصل یارور باشد که بجهت تخفیف یکی را حذف کردند یاقوت میدان دار از حرف یازدهم دال مهمله یاقوت که پهن باشد و سطحه آن مستوی و هموار بود یاری دهد گار
و مخفف یارا که بمعنی طاقت است یاد بفتح دال و زه [illegible] هم از بهار مشتمل از برهان یامشتلن بفتح یا و سکون تای فوقانی والف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین
معجمه و فتح لام و رای مهمله در ترکی بمعنی داخل شده اند یاس فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی نا امیدی از برهان یابس بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کننده
یا معکوس یای کلان که [illegible] بجانب راست است کاتب یانع بکسر نون و بعده عین مهمله میوه رسیده و پخته از منتخب و کشف و لطائف و صراح یاغ بغین
معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد یارق بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکی است یال گردن کج ترجمه عنق است بمعنی موی گردن اسب و
[illegible] بمعنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکی است یال آکو یال بضم کاف عجمی
و واو معروف بفارسی کرک بمعنی شان و شوکت و تر و توش از چراغ هدایت یا و دال [illegible] اسم دو حرف است حرف یا بشکلیکه در مفردات مینویسند در تقویم
علامت برج دلو است و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد است و هم علامت عطارد یاوگیان گمان یاسین نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در
ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور است و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید
از تفسیر حسینی غیره و در بیضاوی مسطور است که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر در اینجا برای تعظیم باشد یاخشن بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون
کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان یازدن و یازیدن بهر دو زای معجمه دست درازی کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان
مدار یازان حمله کنان و دست دراز کنان از لطائف یاسمین گلی خوشبو و آن دو قسم است یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة
المؤمنین و منتخب نوشته که گلیست سفید و خوشبو و در برهان نوشته که یاسمین یاسمن و یاسمون هر سه بمعنی گل معروف که آن سفید و زرد و کبود میباشد یارستن بفتح رای
مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار یاهو بواو معروف نوعی از کبوتر که آواز یا هو از دهان آن برآید یابو ترکی است بمعنی اسب یارکش یار تلیام بمعنی کار بد
از برهان یاوه گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان و این لفظ ترکی است یانه بزیادت الف بعد یای تحتانی ترکی و فتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب یاقه
نقاب در ترکی گریبان جامه را گویند یافه بفا گم شده و مفقود و گمنام و بیهوده و پوچ از لطائف و برهان و جهانگیری یازیده بقصد کاری دست دراز
کننده یاسم بسین مهمله آرزو و بمعنی حکم و قانون و سیاست از لطائف و برهان یاره بفتح رای مهمله زیوریست که بدان آنرا بر ساعد کنند بهندی آنرا
کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری یارگی بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان یار فروشی کنایه از تحسین و تعریف کردن یار از برهان
و مصطلحات یاوگی بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان یامی در ترکی کمان تیراندازی و موسم تابستان از لغات ترکی یاغی بغین
معجمه دشمن و بمعنی بی فرمان از لغات ترکی یافه درایی بیهوده گوئی یافتن بازی فریب خوردن یا بشری یا حرف ندا است و بشری بمعنی بشارت منادی
یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی عجب بشارت است یا آنکه بشری نام یار برادر یوسف علیه السلام است از چاه که منادی وی واقع شده
هذا نص المدارک و جامع البیان و بحر مواج یاقوت رمانی بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد یاقوت گرگانی
بکاف فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان و گرگان شهریست در عراق عجم از سراج یاقوت جگری نوعی از یاقوت

که رنگ سبز خوش یا سیاهی باشد شاید برنگ جگر **فصل یای تحتانی مع بای موحده** **بیاب** بفتح بمعنی ویران از منتخب و صراح **بیوست**

از منتخب و صراح **بیوح** بالفتح و واو معروف و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس **بیبس** بالضم خشک شدن از منتخب

بیروح بالضم بحای مهمله بمعنی مردم گیاه و آن بیخ گیاهی است که شبیه مرد و زن هم پیوسته است و بسیار بهم درگیر حمائل کرده و پاها درهم محکم ساخته نرها پاجی برکت

پاجی چپ ماده افتاده باشد یا ماده برعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی **بیخ پلو** بفتح اول بای فارسی و سکون نون و ضم لام مقامی که

از شهر دور و اسباب غله و غیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آراسندی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله

ستاع **فصل یای تحتانی مع تای فوقانی** **بیتوع** بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله درختیست که شیردار باشد مثل توهر

عشر یعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه **بیتمش** بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده بیت بمعنی رسید و مش بکسر

میم بجای یا علامت مفعول **بیتورمش** بفتح با و ضم تای فوقانی و واو بجهه ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده **بیتاق**

بفتح یا ساپی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی **بیتیم** طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر ندارد در یتیم اللطیف گویند و کسانیکه

آنرا بتیم و بسیر گویند خطاست از مدار و غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار در صراح بمعنی سگ بی مادر و جوهر بی نظیر و طفل بی پدر **بیتن** بالفتح بچه که بعکس

معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب مصلح **بیتاق** پاسبان از سروری و برهان **فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه** **بیثرب**

بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و معرب و صراح و منتخب **فصل یای تحتانی مع حای مهمله** **بیحیی**

بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد بوده است **بیحمور** بالفتح و واو معروف و رای مهمله گوزن از شرح نصاب **بیحموم** بالفتح و واو

سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح **فصل یای تحتانی مع خای معجمه** **بیخ و بهشت** نوعی از حلوا از برهان **بیخ** بالفتح فرق میان ابروان و

آنست که برف مثال غبار میبارد و بیخ چون موم گداخته بگوه در دشت قطره قطره بچکد و مثل سنگ سفید میگردد **بیخدان** و سلطانیت

از مصطلحات **بیخ خوردن** و مهری که روان از شرح دیوان **بیخچه** را از برهان **بیخشی** بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای

معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتابی که نوشته شد **بیخنی** بالفتح یعنی آنچه مدار طعام که بوقت حاجت بکار آید از

سروری و لطائف و کشف و صاحب برهان نوشته که بیخنی بمعنی بیخنه و غیره و آن هر چیز که از اسباب غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید

و گوشت پخته شده **فصل یای تحتانی مع دال مهمله** **ید بیضا** دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شده

بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست کرده می برآوردند مثل آفتاب درخشان بنظر آمدی و مجازا بمعنی کرامات

و خرق عادات **ید طولی** بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام لفظا موصوف و صفت یعنی دست دراز و از این کنایه است

از مهارت و کمال بصنایع و هنرها که بدست تعلق دارد **ید** بفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و پادشاهی و ملک و قدرت و قوت و حوادث

از منتخب و شرح نصاب **ید بیضا نمودن** معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می برآورد نور روشن چون

نجم ظاهر میشد **فصل یای تحتانی مع رای مهمله** **یرغا** بالفتح و غین معجمه **یرت**

بالضم گویند **یراش** بضم و شین معجمه **یرلیغ** بکسر و لام مکسور معروف

سفر و بفتح غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکی است از کشف و بهار عجم **یراق** بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان وغیره و گاهی بمعنی مطلق سامان
و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار مصطلحات **یرقان** بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و حدود الامراض بسکون ثانی نیز جایز داشته و در
چراغ هدایت نوشته که در اشعار استادان بسکون دوم هم نیز آمده در صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت اگه هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند **یرملون**
لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعده قراء شش حرف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن را
از جنس آن حرف گردانیده باهم ادغام کنند با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من بهم و من مار و من لبن و من وال و من نور و خیراً یره و خیر لهم
مشرکة **یرغو** بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی سیاست از رساله ترکی **یراعه** بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مرد بددل از منتخب
و شرح نصاب **یره** بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده

فصل یاء تحتانی مع زاء معجمه

یزکدار سردار فوج طلیعه **یزدجرد**
بالفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان **یزک** بفتحتین و زاء معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آن را قراول
نیز گویند و آن جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش میروند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آن را انالاده گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده
از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری **یزدان** بالفتح یکی از اسماء حق تعالی است در فارسی چه در فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی
یزدان که آن را فاعل خیر میگفتند و دیگر آهرمن که آن را فاعل شر میدانستند از برهان **یزنه** بالفتح و زاء معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان
یزدی منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یاء تحتانی مع سین مهمله

یسارت توانگری از بهار و منتخب
و لطائف **یسار** بالفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح **یسیر** بالضم بفتحتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح
و لطائف **یسیر** بمعنی نفتیه اندک و بمعنی آسان از کشف و صراح **یساق** بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی **یساول**
بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی است بمعنی میر توزک و نقیب و چوبدار **یسل** بفتحتین و **یسال** بالفتح هر دو لفظ بمعنی پره و فوج از مصطلحات

فصل یاء تحتانی مع شین معجمه

یشب بالفتح و در آخر باء موحده نام سنگی قیمتی که مایل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **یشک**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف عجمی بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و گراز است و یشک عربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند بیاء معروف از رشیدی و سروری و برهان **یشم** بالفتح معرب
نام سنگی قیمتی که مایل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان

فصل یاء تحتانی مع عین مهمله

یعقوب نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و این لفظ
عربی نیست عبرانی است و نیز نام امام ابو یوسف که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نقشبندی از کشف و برهان و صراح و غیر آن **یعسوب** بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهد
و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرکرده قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت
آنحضرت تمامی مومنین صادقین در هر امر تابع و پیرو آن جناب بودند **یعوق** بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتی است که از زمان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب
یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن است چنانچه در منتخب

فصل یاء تحتانی مع غین معجمه

یغما بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب است از کشف و برهان **یغوث** بفتح اول و ضم غین معجمه و ثاء مثلثه نام بتی است
که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارتگر و غارت کرده شده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان

فصل یاء تحتانی مع فاء

یفاع بالفتح و عین
مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بفتحتین پیر و فرتوت از شرح نصاب و صراح

فصل یاء تحتانی مع قاف

یقلمشر بفتح یاء و سکون

قاف و فتح لام و کسر میم [illegible] یقین [illegible] در عرف بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که
یقین [illegible] شک [illegible] مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم [illegible] طرف [illegible] اوهام گویند و در اصطلاح
که گاهی یقین عبارت از ظن باشد و از ظن یقین [illegible] یقین سه مراتب دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین [illegible] یا چیزی
باشد با قوال ثقات یا بطریق تواتر که احتمال شک و شبهه در آن نباشد و عین الیقین آن است که [illegible] چشم خود دیده بر ماهیت آن یقین حاصل کرده باشد
حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی [illegible] بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین است **یقظ** [illegible] بکسر قاف و ضم [illegible]
و ظاء معجمه بیداری **یقظان** بفتح بیدار از صراح **یقطین** بفتح [illegible] و طاء مهمله [illegible] درخت کدو [illegible]
از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث ظاء معجمه بیداری که ضد خواب است از منتخب [illegible] **فصل یاء تحتانی مع کاف تازی** **یک**
رقیب کنایه از حق تعالی **یک دست** یکسان [illegible] **یک جهت** متفق **یکصدی فرات** [illegible]
[illegible] **یک تا** کنایه از اندک **یک چشمه کار** [illegible] **یک بغل** [illegible]
از چراغ هدایت **یک چشم** [illegible] **یک پیکان** [illegible]
[illegible] **یکران** [illegible] اول و سکون کاف فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **یک خانه** [illegible] **یک خوردن** [illegible]
[illegible] **یک لخت** [illegible] **یک طرف افتادن** [illegible] **یک جلو** [illegible]
[illegible] **یک دله** [illegible]
[illegible] **یک کابی** [illegible]
[illegible] **یک چشمی** [illegible] **یکی** [illegible]
[illegible] **یک نگی** [illegible] **فصل یاء تحتانی مع لام** **یلدا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پیغمبر از رسالهٔ ترکی و مدار یلغار بالفتح ترکی است بمعنی دویدن با فوج و تاختن در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت
نویسند الف اول مفتوح بای تحتانی است و الف دوم مفتوح عین معجمه پس ایلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد که در کتابت الف اول امی نویسند یلدکم بفتح اول و
سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان یلمق بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب یلاق بالفتح نام پادشاه
ترک از شرح خاقانی یل بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سردی فی برهان یلی بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی یلمان خوابانیدن تیغ از مصطلحات یلمه بفتحتین
و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوان سازند از شرح نصاب و صراح یلیه بفتحتین رها شده و سر داده شده و گذاشته شده و آزاد و بمعنی دوان و تازان و زن
فاحشه [illegible] در رشیدی یلمه بالضم آنچه در فارسی بحیوانات خورانند لفظ ترکی است از شرح گلشنی یللی بالفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای
مجهول کلمه است که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات یلچی بالضم راهبر و پیک و گذربان و گدای راه نشین چه یل بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از
برهان فصل یای تحتانی مع میم یماک بالفتح اول و کاف عجمی نام پادشاهی است و نام غلام قیصر روم از موید و غیره یمک بفتحتین نام شهریست حسن خیز
و نام پادشاهی است از برهان یمامه بالفتح کبوتر صحرائی از کنز یم بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید یمان بالفتح منسوب به
یمن که ملکیست بطرف جنوب متصل بعرب از کشف و منتخب یمن بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم چون آن
ملک بجانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل عرب کعبه را مستقبل قرار داده اند که روبسوی مشرق است و پشت بمغرب از صراح و شرح نصاب از یوسف
بن [illegible] یمین بالفتح دست راست و ظرفیست [illegible] و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف یمکن بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون
صیغه مضارع معروف بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند یمه بکسر یا و فتح میم بمعنی جوز [illegible] این لفظ
ترکی است از لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه امیدواران بمعنی وزینه دامان فهمند و نویسند خطاست صحیح امیدواران است یمانی منسوب بیمن که نام ملکیست و الف
در لفظ یمانی عوض یکی از یا مشدد است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا بمعنی بتشدید یا فصل یای تحتانی
مع نون ینگا بالفتح و کاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف ینبوع بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف
ینابیع بفتح یا و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمه های بزرگ آب این جمع ینبوع است از منتخب ینگ آیین و روش و نام جزیره ینپاو بفتح یا و فتح نون و سکون بای
فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازاریکه در آن از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطائف بتقدیم بای فارسی بر نون فصل یای تحتانی مع
واو یوم الحساب روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد یواقیت بفتح جمع یاقوت یوح بواو معروف و حاء مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار
یوم التناد روز قیامت چراکه یکی مر دیگری را دران روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب
تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است یوم النشور روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح یوره بضم یا و واو مجهول و فتح رای مهمله اول در ترکی
بمعنی بیان میکنند یوم الباحور حرف ثانی بای موحده و ششم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین است که از روز ابتدای مرض روز پنجم افتد یا هفتم
یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم یوز بواو معروف و زای معجمه درنده که آهو را صید کند و خوردن پنیر را بسیار دوست دارد و در کهنه
چیها [illegible] بمعنی جستن و تلاش کردن و دریوزه از اینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروف است از لطائف و خیابان و غیره یونس بالضم
و بهر سه حرکات نون و اگر بضم نون فصیح است اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح یویش بضم اول و شین معجمه اسپ کوتل و اسپ

نرم رفتار و رهوار صفت اسپ که لائق سواری بزرگان باشد و این ترکی است از لطائف **یورش** بضم یا و واو و عین مهمله و ضم یا و عین معجمه لفظ ترکی است
بمعنی بر دشمن دویدن و سواری کردن بهم باتعجیل و کوچ کردن از زمان ولطائف و لغات ترکی **یوغ** بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه نهند و بهندی
جوا نامند از لطائف **یونت ییل** بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یا است و سکون نون و فتح فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال اسپ ساله ترکی نوشته
شد **یونان** بمعنی باغ مگر مشهور بمعنی ولایتی است از اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب الالباب **یوزیدن** بمعنی جستن و تعجیل
یویه بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی نقشه عزم **یوزنگه** بضم اول و واو معدوله و سکون زا و فتح نون و کاف فارسی جای بودن یوزها ...بمعنی جای و
جو کی نوشته از لطائف **یوزه** بواو معروف و زای معجمه نام درختی است از مؤید **یوفی** بواو معروف و فای مکسور و بعضی گویند از لطائف **یولچی** بضم یا و واو معدوله و سکون لام و
کسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه و چی بمعنی دارنده و بمعنی گدائی که سر راه بر مردم نشیند و سوال کند **یونی** بواو معروف ...
یون بواو معروف بمعنی رنگ است از شرح خاقانی **یوز باشی** سردار صد کس از لغات ترکی **فصل یای تحتانی مع یای موحده** **یهوداغ** ... نام برادر یوسف
علیه السلام نام مردی دیگر **یهود** جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف منتخب **فصل یای تحتانی مع یای تحتانی** **ییلاق** ... بواو ... بمعنی تابستان
در ان باشند و این ترکی است از مصطلحات رشیدی **ییل** بر وزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد **ییلان** بر وزن فیلان لفظ ... بمعنی مار سیاه ترکی

تمت

الحمد لله علی افضاله و نواله حمدا کثیرا غیر متناه والصلوة والسلام علی خیر خلقه و اکمل الانام صلوة دائمة لائقة محمد و آله و صحبه الافاضل الاخیار و الابرار بعد ازین پیدا است که
عروس لطائف ... این نسخه عجیبه جامع لغات غریبه مسماة بغیاث اللغات محتوی بر جمیع لغات و مصطلحات منتخبه کتب ...
و عربی متعارفه و فارسیه ترکیه مستند از لغات معتبره متقدمین و متاخرین مستنبط از فرهنگها ...
و حید الدهر عدیم المثال ... الاکفا ... کریم الاخلاق ... کمالات علوم ... اعلام ... ناسب ...
... متعلم باعث ... رضا ... مولوی غیاث الدین سلمه الله
تعالی ابن مولوی جلال الدین ... مصنف ... درزمان محمود ... باهتمام نظام سید
... سیادت ... خاندان ... میرحسن ... میر حسین ... مرحوم ... بتاریخ ... شهر
جمادی الاولی ... هجری ... طبع ... گردیده الله تعالی ... طالبان این نسخه ...
... محمد ... بواب عظیم ... رسانا ... ازین سطور

... غفا الله ... عفا الله عنه ...

قطعات تاریخ خاتمه طبع

طبع چون شد غیاث اللغات	گفتا فلک سال تاریخ او	چون غیاث اللغات چه حسن
شد طبع پی ما سحبل	شد طبع بی مثل نادر کتاب	طبع کرده بحسن بی ترتیب
مرقع ... نسخه لاجواب	بغیاث اللغات عین العزیز	

جدول رفع الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲	آلتی	آسی	۸۷	۱۲	یاپهاگن	باپهاگن	۱۸۷	۲۰	وغاسن	وغاسن مشتعل	۲۳۳	۱	گشتاسب	گشتاسپ	۳۰۶	۱۶	کرزائل مشود	کرزائل نشود
۸	۱۰	[illegible]	[illegible]	۹۱	۷	ازشرح	ازشرح	۱۸۹	۱۳	چه دارا یعنی دارنده و همه عالم	چه دارا یعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه عالم	۲۳۳	۵	کنیر	کنیز	۳۱۲	۵	ازگیاهی آنها	ازگیاهها آنها
				۹۴	۲۲	نظامی نوشته	نظامی گفته بعضی نوشته					〃	۱۹	ماشد	مانند	۳۱۲	۸	که عباس شودی	که عباس دیگر
				۱۰۰	۶	طهماسب	طهماسپ	۱۹۰	۱۲	کوداب	چون کوداب	۲۳۷	۲	چو در	چون در	۳۱۳	۱۱	جد رسول	جد جد رسول
				۱۰۱	۱۵	بره	بره	〃	۲۳	ناز	خانهٔ ناز	۲۴۴	۱۴	وثانی	وضم ثانی	۳۱۵	۱۰	عامر	عامره
۴۳	۴	گشتنیز	گشنیز	۱۰۳	۱۹	مشک	کرمشک	〃	۲۴	عاقل	عادل	۲۴۴	۲۳	امام حسن	امام حسین	۳۱۵	۲۳	مفتعلن	مفعلن
۴۴	۵	آخنه	ناخنه	۱۰۴	۱۷	تپر	تبر	۱۹۱	۱۳	تا سرانجام	تا از آن سرانجام	۲۴۴	۲۴	سبعهٔ ابواب	سبعهٔ الوان	۳۱۹	۲۲	متفعلن	مستفاعلن
۴۴	۱۷	ترکن آباد	رکن آباد	〃	۲۱	کوبیند	کوبند	〃	۱۴	بران	بران کره	۲۴۵	۲۰	چنان	جنان	۳۲۰	۲۳	وقطع تیز	وقطع و تیز
۴۵	۱۲	یعنی	بمعنی	۱۰۷	۱۵	فلک ششم	فلک شمس	۱۹۴	۱۴	بیار موصده	بیار موصده	۲۵۴	۱۱	توشه وان	توشه دان	۳۳۴	۳	زودتیز	زودتر
۴۹	۱۲	ترکردن	تیزکردن	۱۰۸	۱۴	بوته	بوته	۱۹۸	۱۳	آخیر	اخیر	۲۵۶	۱۹	گل کشتی	شرح گل کشتی	۳۳۶	۲	تیزکنی	تیزمی کنی
〃	۱۵	نوشته	نوشتند	۱۱۰	۲۰	زراوند	زراوند	۱۹۹	۲۰	وحیله و دغاباز	وحیله یعنی مکار و حیله گر و دغاباز	۲۵۸	۱	تشیح	شرح نصاب	۳۳۹	۶	گریه	گریه
〃	۱۹	ماسوی الله	ازان ماسوی الله	۱۱۸	۳	ازصراح	ازصراح و منتخب					۲۵۸	۱۱	بمعنی غله	وبمعنی غله	۳۴۲	۲۱	کسیکه یکجا	کسیکه یکجا
۵۱	۲۰	اند	اند بالفتح	۱۲۳	۲	تندخوی	تندرای	۲۰۰	۲	کرده باشد	دفن کرده باشد	۲۵۸	۱۳	رضی الله عنها	رضی الله عنه	۳۴۳	۲۱	عقابان	عقبان
۵۵	۲۳	اولیا	اولیاء الله	۱۳۲	۱۸	هندی	هندسی	۲۰۲	۹	غوربه	عسربه	۲۵۹	۷	دربهارعجم	و دربهارعجم	۳۴۴	۲۴	برنفس	برنفس
۵۶	۳	زائد	زائد است	۱۳۵	۱	بلغور	بلغور	〃	۲۴	اکثر	گرگشهر	۲۵۹	۱۵	شوهران	شوهران آن شهر	۳۴۴	۱	غاغا	غانا
۵۹	۱۹	ایران	ایران بالکسر	〃	۱۵	چهارپایه	چهار ماهه	۲۰۴	۱۸	ساماسته	سامان نوشته	۲۶۰	۱۸	وازمنتخب	ازمنتخب	۳۴۶	۱۸	دو شخص یا هزار دستورات	دو شخص یا هزار دستورات
۶۰	۳	و در	در	۱۳۷	۸	جمع جمع چهار	جمع جمع چهار	۲۱۲	۱	راهیبان	راهبان	۲۶۴	۸	وکاف فارسی	وکسرکاف فارسی	۳۴۷	۱۹	بالفظ مستعمل	بالفظ [illegible] مستعمل
〃	۱۶	مصرعه	چنانکه مصرع	۱۳۸	۱۳	ذوابه	ذوابه	〃	۷	نیزهٔ کوچک	نیزه ساک	۲۶۵	۱۷	سوط بالضم	سوط بالفتح	۳۴۸	۱	غنغب	غبغب
〃	۲۴	شادمانی	شادمانی ست	۱۴۲	۲۴	ومنتخب	ازمنتخب	〃	۱۹	وحالی	وحال خود	۲۶۶	۴	بیش از بیش	بیش از بیش	۳۴۸	۲۰	جوانمردوسخی	جوانمرد و سخی
۶۱	۱۴	عرب	غرب	۱۴۵	۱۸	بضم میم	بضم جیم	۲۱۵	۲۱	آن منافق	آن بهو منافق	۲۶۶	۱۷	سپارکه	سه چاکه	۳۴۸	۱۲	بمعنی عنکبوت	بمعنی [illegible]
۶۴	۱۸	مدخولی	مدخول	۱۴۶	۱۴	برجندی	برجندی	〃	۲۴	زائد	زاید	۲۶۱	۱۷	قصائد مشهود	عقائد مشهود	۳۴۹	۱	چشمه ها	خیمه ها
۶۵	۲	بازرگان	بازارگان	۱۴۸	۲۵	چهارگانه	چارگامه	۲۱۹	۱۰	پشتواره	پتچه	۲۶۲	۱۸	بفتح اول	بفتح دال	۳۴۹	۵	عیاث	غیاث
۶۹	۲۰	نوس سرکش	توسن سرکش	۱۵۰	۲۴	تنگ	تنگ	۲۲۰	۱	منازل	منازل قمر	۲۸۵	۱۵	چوبین	چرمین	۳۴۹	۲۴	فاجتنابوا الیه	فاجتنابوا [illegible]
۷۰	۲	یعنی	بمعنی	۱۵۴	۲۰	تشدید	وتشدید	۲۲۲	۱۱	خالص	زرخالص	۲۸۶	۱۰	بجای قاف	وبجای قاف	۳۴۹	۲۴	اجتناب	چو اجتناب
〃	۱۴	مشدده	مشدده مفتوح	۱۶۲	۱۵	بحرالجواهر	بحرالجواهر [illegible]	〃	۱۲	رکن بانی	رکن بیانی	۲۹۲	۲۵	کمزاج گرم تر	کمزاج آن گرم تر	۳۵۰	۱۰	موضوعه	منسوب
۷۴	۱۰	برنای	برنائی	۱۶۳	۵	مذکوره	مذکور	〃	۱۵	درسیدان	ورسیدن	۲۹۵	۵	باصطلاح [illegible]	باصطلاح [illegible]	۳۵۰	۱۱	هرچیزی	برچیزی
۷۶	۱۳	تام	فرس تام	〃	۱۲	باد و هوا	آب و هوا	۲۲۴	۲۰	رهبانت	رهبانیت	۲۹۵	۲۱	صفیه	صفیه	۳۵۰	۱۱	چنبر	وچنبر
〃	۲۴	بسیجیدن	بسیجیدن	۱۶۴	۲۱ دائره	لامسه [illegible]	لامسه عصا	۲۲۸	۱۳	نفس	تنفس	۲۹۶	۲	صیقل	صقیل	۳۵۰	۱۲	ولطافت	ازلطافت
۷۷	۱۰	ازلطائف	ازلطائف و منتخب	۱۶۵	۲۵	یامعیت	بامعیت	۲۲۹	۲۰	نفات	نغمات	۲۹۸	۳	درابر	ازابر	۳۵۲	۱۴	چهار هزار گز [illegible]	چهار هزار گز [illegible]
۸۰	۹	سلطان	سلاطین	۱۶۷	۹	همه	همیمه	〃	۱۶	بابزاسجه	فصل زاء معجمه	۲۹۸	۱۰	شروح	شروح نصاب	۳۵۲	۳	بمعنی صبح	بمعنی صبح
〃	۱۳	مهذ اللغات	مهذب اللغات	۱۶۸	۱۴	سرجنبانیده	سرجنبانند	۲۳۰	۵	ونام مرو بیر	و مرد پیر	۲۹۹	۱۹	ضال	ضان	۳۵۳	۱۱	ومعربان	وباکسر معربان
۸۴	۵	بنگیکه	بمعنی بنگیکه	۱۷۲	۱۴	خلایه [illegible]	خلایه	۲۳۱	۱	سبزرنگ	سبزرنگ	۳۰۱	۱۷	ازحضرت ابوسعید	ازحضرت ابوسعید [illegible]	۳۵۵	۷	وفامجهول	ویامجهول
۸۶	۲	وفتح کاف بمعنی حکمت باشد	[illegible]	۱۷۶	۷	خودای	خورای	۲۳۱	۱۲	و نون	وکسر نون	۳۰۲	۹	حادثه عتیه	حادثه شدید	۳۵۵	۱۰	فروجه بالضم	فروجه بالفتح
				۱۷۷	۱۸	ازکشف	ازکشف و صراح	۲۳۲	۱۲	بمعنی مشابه	وبمعنی مشابه	۳۰۲	۲۱	درحامه مستقل	درحامه طاقه مستقل	۳۵۵	۱۸	غیردرست	نیزدرست

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۶	۷	از صنعت الفاظ	از الفاظ کر	۲۸۴	۹	در روز این فرو فرود	در روز این فرو فرود	۳۱۵	۱۷	لذت	ترتیب
۲۵۶	۶	از ترکیب	از صنعت ترکیب	۲۸۴	۳	نسبت دوم	بسته دوم	۳۱۵	۲۴	ترى	نرى
۲۵۶	۱۹	این اجمال	و تفصیل این اجمال	۲۸۴	۸	دوست	درست	۳۱۶	۸	اکلا	اکلا
۲۵۷	۲۴	ابزدوزر نیم گردش	ابزدوزر نیم گردش	۲۸۴	۱۵	بسیج	برنج	۳۱۶	۹	مقرت	مقربیت
۲۵۸	۶	در بیراه بندی	بیراه بندی			کم استفهامیه چند است	کم استفهامیه	۳۲۰	۳	سابق	ساق
۲۵۹	۱۱	در دریا کشتیها	دریا شنبا	۲۸۵	۱۶		کرده است دشمن کم	۳۲۰	۸	پیکنبانی	بیکنبان
۲۶۲	۷	نفارِ نعیم	نفار نفخ				استفهامیه لفظ چند است	۳۲۱	۱۳	لوامع البیض	لوامع البیض
۲۶۳	۱۵	[illegible]	[illegible]	״	״	کاین اصلی	کاین اصل	۳۲۲	۱۳	لاعجب	لاعجب
۲۶۵	۲۰	در دور آخر دون	دور آخرون	۲۸۴	۶	کاژیره	کاژیره	۳۲۴	۸	رسیر عطر	رسیر [illegible]
۲۶۴	۱۹	[illegible]	[illegible]	״	۱۰	کردر جزوی	کردر جزوی	۳۲۶	۶	جمیع لیلی	جمیع لیل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۰؟	۲۳	بنده کرده شده	بند کرده شده
״	۳	تحصیل	تحصیل
۳۵۰	۲۴	دشمنی شده	چشمه شده
״	۲۵	ورضد	واز ضد
۳۵۲	۱۲	قسم تیز	قسم تیز
״	۱۵	رفین	در فیع عین
۳۵۳	۱۲	زم گرد نیده	زم گرد نیده
۳۵۵	۴	جای ترداند	جای تردانی
۳۵۶	۲۲	سرات	[illegible]
۳۵۷	۱۵	خواهند	خوانند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰۹	۹	منادی	منادی کنم
״	۲۴	خشناک	خشناک
۵۰۱	۱۲	[illegible]	[illegible]
۵۰۲	۲۰	مهران	مهران [illegible]
۵۰۵	۲	وفا	[illegible]
۵۰۷	۱۴	جرام	[illegible]

[illegible]

ایاک نعبد وایاک نستعین

مخفی مباد که شوق طبع غیاث اللغات از مدتی مکنون ضمیر بود و بهم نرسی نسخهٔ اصل سد طبع که ناگاه از اتفاقات حسنه دستیابیش بملاقات حمیدهٔ مشتهر مولوی محمد علی صاحب شد چونکه شوق طبعش جوش میزد آغازش نمودم طبع اوراق برخواهش قریب بتمام رسانیدم بخیالم آمد که اطلاع آن یعنی مصنفش ضرور تر است لهذا بجناب فضیلت مآب کمالات اکتساب جامع معقول و منقول کاشف فروع و اصول مولوی غیاث الدین صاحب ظلهم ممدود اعلی رؤس المشتاقین مخبر شد بطلب نسخهٔ دیگر که منظور نظر و صحیح باشد برداختم چون بمقابله نسخه مرسله جناب ممدوح و دستیاب سابق منقول شدم بعض جا کم و بیش یافتم حتی الوسع امکان درستیش نموده باقی را در صفحهٔ اخیر صحت نامه بقید مهندسه صفحه و سطر نوشته دادم که از طعن رخل و تصرف ملاحظین محفوظ مانم و هر کسیکه خواهد مع در اغلاط کی لغات ا نیز داخل حاشیه نماید اگر کند هم مضایقه ندارد چه کتابی نیست که جامع جمیع لغات باشد فقط

صحیح	غلط	سطر	صفحه
[illegible]	[illegible]	۹	۵۴۲
[illegible]	بازو [illegible]	۹	۵۴۳
[illegible]	[illegible]	۱۹	۵۴۴
غارتگر و غارت کرده شده	[illegible] کرده شده	۲۴	۵۴۵
نکرده	نکرده اند	۱۵	۵۴۶

تمت

سطر	صفحه	
۱۳	۴۴	التجاج بالکسر و جیم عربی ستیزه کردن الحاح
۲۴	۵۴	انگوزه در اصل انگوزد بوده انگو بمعنی لخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و دو النسبت و زد بفتح زا فارسی فارسی بمعنی صمغ پس زا را بزا و دال را بها بدل کرده اند و گاه انگزه بدون واو فصیح ست از رشیدی و غیره انفحه
۱۹	۹۷	پلچی بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی اگر حرف اول با تحتانی مضموم باشد در ترکی گدربان و گدای ا شین و صل
۱۳	۴۲۳	لاهی پالای پارچهٔ صافی که از آن شراب صاف کنند لا احصی
۴	۴۲۴	لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات لب واشتن
۲	۴۲۷	لقاح بکسر اول و در آخر حاء مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب لقوه با حبس
۴	۴۳۱	مائت حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده ما فات
۱۰	۴۳۱	مابعد الطبیعه چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی ماج
۱۲	۴۳۲	مارق از دین بیرون شده و گمراه از منتخب ما صدق
۱۹	۴۳۶	متعذب بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار متانت
۷	۴۳۷	متعرض پیش آمده و سایل متسلط
۱۵	۴۳۸	متاجره باهم تجارت کردن متجبره
۲۴	۴۴۰	مجامله نیکوئی کردن از منتخب مجاعت
۹	۴۴۶	مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب مخادعات بضم میم و فتح دال مهمله مکرها و فریبها از رسمی مخدرات
۱۷	۴۶۹	مصار بالفتح روانی و در گذشتن از منتخب و غیر آن مصراب
۵	۴۷۹	مفطور پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب مفروز در آخر زا معجمه جدا کرده شده از منتخب مفاز
۱	۴۸۴	مکاشفه دشمنی آشکارا کردن و جنگ ملا کردن و ظاهر شدن اسرار امور غیبی ال الی الید ملتقی
۲	۴۸۵	ملباس بالکسر در ابیات ملحقهٔ نصاب بمعنی قلم آورده و در دیگر کتب یافته نشده ملخص
۷	۴۹۱	منضجر بزا معجمه و جیم عربی باز مانده منفطر
۲۰	۴۹۵	موصی بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد مهمله نیز درست
۲۲	۴۹۷	موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زا معجمه پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب مودع

صحیح	غلط	سطر	صفحه
والی الحسب	والی الحسب	۵	″
وانی	وانی	۹	″
[illegible]	[illegible]	۱۲	″
پشم	[illegible]	۱	[illegible]
[illegible]	اهتمام	۱۱	[illegible]
معارضه	معارضه	۱۳	″
پر وا سیدن و پر تاسیدن	پر وا سیدن	۱۴	[illegible]
حرکات واو و نون	حرکت واو و فتح نون	۲۳	۵۱۲
دینار و درم	دینار	۱۱	۵۱۲
گردن	گردن	۲۳	″
گربسه	گربسه	۶	۵۲۳
کرده باشند از منتخب	کرده باشد	۴	۵۳۰
پروانها	پروانه	۱۶	۵۳۵
هفت ستاره سیاره و پنج ستاره سیاره	هفت ستاره و پنج سیاره	۸	۵۳۶
سوس	سوسل	۲۲	۵۴۲
طبس	طبس	۱۰	۵۴۵
و پنج دقیقه	و سی دقیقه	۸	۵۴۶
مندرس	مندرس	۱۷	۵۵۰
کاف فارسی	کاف	۸	۵۵۲
[illegible]	[illegible]	۲۳	۵۵۳
شمالی این صوبه	شمالی	۲۴	۵۵۴
سهرند	بهرند	۱۳	۵۵۵
بکسنده سی و سوز	سی و سش	۲۴	۵۵۵
گدگوند دال	گدگوند دال	۷	۵۵۶
جمع هودج	هودج	۱۳	۵۵۶
و تشبیهی	نسبتی	۲	۵۵۹
بار آخر	بار آخر	۷	۵۵۹
باز زائده	تار زائده	۲۴	۵۵۹
صوت [illegible]	دستور [illegible]	۱۶	۵۶۰
بمعنی	بالفتح	۱۴	۵۶۱
و فتح بار فارسی	و بار فارسی	۴	۵۶۲

حضرت مولانا درویش علی تحریر نمود ۸۶

بود در سلطان محمود ز درویشی همین
باج قارون از درویشی ببین

زیور تقوی جز به ترک آز و نفس
کار طمع بودن ز سلطان آمده